



نشریه

موسسه تاریخ معاصر ایران

شماره های ۴۷-۴۸

به نام خدا

اللهم عجل لوليک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام
تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته
اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل
همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی
دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب، مقالات، سخنان و خاطرات
متبریان از بهائیت، تصاویر، صوت، فیلم،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می
باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشننگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند
برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تاریخ معاصر ایران

سال دوازدهم، شماره های چهل و هفت و چهل و هشت

پاییز و زمستان ۱۳۸۷

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

پیشگفتار

جریان موسوم به بایبگری و شاخه ها و شعبات ناشی از آن (بهائیگری، ازلیگری، و...) بخشی از تاریخ پر فراز و نشیب معاصر ایران، و گنشها و واکنشهای گوناگون (اعم از سوزنده و سازنده) آن در بیش از یک قرن و نیم اخیر است. تاریخ ایران اسلامی در دو بیست سال اخیر، سرشار از رویدادها و جریانهای تلخ و شیرینی است که شناخت درسها و عبرتهای نهفته در دل این تاریخ، مستلزم غور و تأمل عالمانه، ژرف نگرانه و جامع نگرانه درباره همه رویدادها و جریانها (اعم از سفید و سیاه، و سازنده و سوزنده) است.

فصلنامه تاریخ معاصر ایران در راستای بررسیهای تاریخی روشنگر خویش، این بار، خوانندگان نکته سنج و حقیقت جوی خود را، به میهمانی سفره رنگین مباحث و مقالات پربار جمعی از پژوهشگران حوزه و دانشگاه برده است که دستاورد تحقیق و پژوهش وسیع و مستند خود در مورد پیشینه و کارنامه (فکری، سیاسی) جریان بایبیت و بهائیت را، فروتنانه در پیشخوان بازار اندیشه و قلم نهاده اند تا ضمن ارتقاء سطح آگاهیهای نسل تحصیلکرده و حقجوی این سرزمین، راه دستیابی به عبرتها، و بهره گیری از حکمتها و تجارب ارزشمند تاریخی برای آنان هموار و هموارتر گردد. امید است که حاصل کار این عزیزان پژوهنده، مقبول طبع ارباب فکر و ذکر و نظر قرار گیرد.

روشن است که راجع به بایبیت و بهائیت، در دو عرصه می توان بحث کرد:

۱- کلامی - اعتقادی.

۲- تاریخی - سیاسی.

مجموعه مستند حاضر در نقد جریان بایبیت و بهائیت، که طی سه مجلد از فصلنامه تاریخ معاصر ایران (شماره های مسلسل ۴۷-۵۰) تقدیم حضور خوانندگان می شود، در مجلد نخست خود (یعنی شماره ۴۷-۴۸ فصلنامه) همپای ارائه انبوه مطالب

تاریخی راجع به این جریان، پاره ای از «مباحث کلامی - اعتقادی» روشنگر در نقد این جریان را نیز مورد بحث و واکاری قرار می دهد (نظیر بررسی اصل «قائمیت» و «خاتمیت» در اسلام و بنیادهای نظری استوار آن در قرآن و احادیث اسلامی - شیعی، و نیز گزارش ریزشها و بحران های فکری - اجتماعی مداوم در میان بایان و بهائیان از آغاز تا کنون، و به ویژه «بحران وین بست مشروعیت» ی که بهائیت - شاخه بیت العدل - در حدود نیم قرن اخیر با آن روبه رو است) اما دو مجلد بعدی (شماره های ۴۹ و ۵۰) به اقتضای ماهیت و رویکرد «اصلی» این فصلنامه، عمدتاً عهده دار «بحثهای تاریخی - سیاسی، در باره جریان بابت و بهائیت است. و البته، مباحث دو مجد اخیر نیز در عین آنکه اولاً و بالذات و جنبه «صبغه» تاریخی - سیاسی» دارد، می تواند بحثی «دینی - اعتقادی» (یا دقیق تر بگوییم) دارای «نتایج و ثمرات تعیین کننده» دینی - اعتقادی تلقی شود. زیرا این مباحث، از پیوند و تعامل گسترده و آشکار رهبران بابی و بهائی با استعمار تزاری و امپریالیسم بریتانیا و آمریکا و... پرده برمی دارد. و وجود پیوند و سازش میان رهبران یک آیین (که مدعی ارتباط با وحی، و آوردن دینی الهی - آسمانی اند) با طواغیت و مستکبران عصر، بی هیچ تردید، نشانگر آن است که ادعای این گونه رهبران، سخت بی بنیاد و گزافه است. چون با ساخت انبیا و اولیای راستین حق - درود خدا بر آنان باد - از هر نوع بستگی و سازش با فرعونها و نمرودهای زمانه، پاک و منزّه است، و عناصر وابسته یا همبسته با استعمار و استکبار، حتی در ادعای ایمان و پیروی از طریقه انبیا، کاذب و ناراستگویند. چه رسد با اینکه داعیه همسری با انبیاء و جانشینی آنان، را داشته باشند! (۱ - در فصل: «نگاهی به مباحث گذشته، و سخن فرجامین»، که ر پایان مجموعه حاضر (پایان فصلنامه شماره ۵۰) آمده است، پیرامون این امر توضیح بیشتری خواهیم داد)

مستندات «تاریخی - سیاسی» این بحث راهگشا و دارای نتایج «اعتقادی و تئوریک»، به طور مبسوط در شماره های ۴۷ تا ۵۰ فصلنامه خواهد آمد. در پایان نیز تحت عنوان «نگاهی به مباحث گذشته، و سخن فرجامین» ضمن مروری مجدد اما فشرده بر مطالب خواندنیها را خواهید خواند، و طبعاً داوری نهایی با خود شما خواهد بود.

در پایان، تذکر این نکته ضروری است که، هر یک از مقالات موجود، «هدف خاص» ی را (خُرد یا کلان) تعقیب می کند که در «نگارش» مطلب و حتی «چیدمان» آن در این مجموعه، مد نظر قرار داشته است. چنانکه کل این مجموعه، طبق برنامه ریزی دقیق «هیئت علمی» ناظر بر مندرجات آن، به مثابه یک «مجموعه حساب شده، جهت مند و همساز» از بخشها و فصلهای گوناگون، هدفی مشخص (و البته بزرگ) را دنبال می کند که همان ارائه «تصویری علمی و بدور از کلیشه» از پیشینه بهائیت و کارنامه سران رهبران آن است. طبعاً در مطالعه مقالات این مجموعه و داوری نسبت به مباحث و نظریات مندرج در آنها، باید این «کلیت منسجم و بهم پیوسته» را دقیقاً مد نظر داشت و در قضاوت کلی یا جزئی نسبت به آن لحاظ کرد.

شما را به مطالعه صبورانه و اندیشمندانه تک تک مقالات دعوت می کنیم و الحمد لله، والسلام علی من یرحمه الحق لذات الحق.

کتاب شناسی جریان باییت و بهائیت

(نگاهی به منابع و مستندات مجموعه پژوهشی حاضر)

اعتبار هر پژوهش و تحقیق علمی، ارزش نتایج و داوریهای برخاسته از آن - به ویژه در عرصه گزارش و تحلیل مسائل تاریخی - به میزان بهره گیری آن پژوهش از «مآخذ و مستندات معتبر»ی است که مستقیم یا غیر مستقیم با موضوع مورد بحث، در پیوند بوده و ابعاد و جوانب گوناگون آن را - از لایه ها و سطوح ظاهری گرفته تا بطون احیانا مخفی آن - روشن می سازد. (۱ - البته، صرف تتبع گسترده و استناد به مآخذ پر شمار، کافی نبوده و برای دستیابی کامل به حقیقت، بایستی افزون بر پژوهش گسترده در اسناد و مدارک معتبر، دیده ای نافذ و دقت نظری ژرف و گنه یاب نیز - که قادر به عبور از هزار توی مسائل پیچیده و بغرنج علمی باشد - داشت، و گرنه چه بسا (به رغم مانور مآخذ و رفرنسها) در سطح ظاهر پدیده ها و موضوعات در جازده و حاصل کار، چیزی جز سرسره بازی - در سطحی وسیع - نخواهد بود. یک پژوهش مطلوب علمی - در هر زمینه و موضوع - بایستی هم از تتبع و پژوهشی گسترده و هم تحقیق و تدقیقی عمیق برخوردار باشد و تنها با این دو بال است که می توان بر بام حقیقت، صعود کرد و دانه برچید...)

نویسندگان مجموعه تحقیقی و پژوهشی حاضر (شامل شماره های ۴۷ - ۵۰ فصلنامه تاریخ معاصر ایران) کوشیده اند - هم برای روشن تر شدن موضوعات، هم برای سهولت دستیابی خواننده به حقایق پنهان و احیانا مورد کتمان و انکار، و هم برای اتقان و استحکام هر چه بیشتر برداشتها و استنباطهای مطروحه در خلال مباحث - از مآخذ «پر شمار» و در عین حال «معتبر» (حتی معتبر نزد فرقه) بهره جویند.

بخشی عظیم از منابع و مآخذ مباحث موجود در مجموعه حاضر را کتب و مقالات منتشره از سوی مراکز و نشریات رسمی و شناخته شده بهائیت، و احیانا اسناد و نوشته های منتشر نشده سران و رهبران فرقه، تشکیل می دهد و نویسندگان مجموعه حاضر، عمد داشته اند که شالوده و بنیان مباحث و نظریات خود را عمدتاً بر اسناد و مدارک مقبول و معتبر نزد خود فرقه، قرار دهند. چندان که باید گفت، قائمه و ستون اصلی مباحث و مستندات مجموعه موجود، و برداشتها و نتیجه گیریهای حاصله از آنها، بر دوش منابع مهم فرقه و اظهارات و سخنان رهبران و مبلغان سرشناس بهائی، استوار است. نگاهی به پی نوشتهای مقالات مجموعه حاضر، و کتابنامه ای که در ادامه همین مقاله خواهد آمده (و البته تنها بخشی از مآخذ پر شمار این مجموعه تحقیقی است، نه همه آن) خواننده نکته سنج و جویای حقیقت را با دامنه و عمق وسیع این پژوهش علمی و مستندات آن، آشنا می سازد.

در مجموعه علمی و تحقیقی که اینک پیش روی شما است، منابع و مآخذی که مورد ارجاع و استناد صاحبان مقالات قرار گرفته (اعم از: کتابها، مقالات و اسناد) به تبع موضوعات و مباحثی که مطرح شده، به دو بخش کلی زیر تقسیم می شوند:

۱- منابعی که به موضوع باییت و بهائیت پرداخته و تنها در بحثها و مطالب تاریخی جنبی یا ضمنی مجموعه حاضر، از آنها استفاده شده است نظیر بخشهای مربوط به تبیین اصل «قائمیت» و «خاتمیت» در اسلام، شرح اهداف و عملکرد دولتهای استعماری و استبدادی (حامی بهائیت) نظیر تزاریسیم روسیه و امپراطوری بریتانیا یا استبداد پهلوی؛ و معرفی شخصیت و عملکرد رجال مسلمانان در گیر با باب و بهاء (نظیر امیر کبیر) یا حامی آن دو «نظیر میرزا آقا خان نوری».

۲- منابعی که کلا یا جزئا به موضوع باییت و بهائیت پرداخته و در بحثها و مطالب مستقیم مربوط به این دو جریان در مجموعه حاضر، از آنها استفاده شده است.

دسته اخیر از منابع دو گانه فوق، خود به دو بخش کلی: ۱- منابع متعلق به فرقه باییت و بهائیت. ۲- منابع مستقل (= غیر بابی و بهائی)، قابل تقسیم است. چنانکه منابع مستقل را نیز می توان به دو بخش زیر منقسم شمرد:

الف) منابع نگارش یافته توسط نویسندگان مسلمان درباره باییت و بهائیت.

ب) منابع نگارش یافته توسط نویسندگان و مبلغان مستبصر بهائی، نظیر عبدالحسین آیتی، حسن نیکو، فضل الله صبحی و... گروه اخیر (یعنی نویسندگان و مبلغان مستبصر بهائی)، به دلیل تأثیرات منفی بسیاری که توانسته (و هنوز هم می توانند) با آثار خود بر اعضای فرقه بگذارند، بیشترین حجم مخالفتها- و متأسفانه هتاکیها و توهین ها- را از سوی بهائیان دریافت کرده اند. این حملات، طبعاً نثار مجموعه تحقیقی حاضر (فصلنامه تاریخ معاصر ایران، شماره های ۴۷-۵۰) نیز که به نقد باییت و بهائیت پرداخته و در مباحث خود، علاوه بر استفاده از انبوه مآخذ متعلق به فرقه، از نوشته های منتقدان بهائیت، خصوصاً کتابهای امثال آیتی و صبحی و نیکو نیز سود جسته است، خواهد گشت.

از این بجاست ضمن نقد علمی («روش شناسانه» و «روان کاوانه») شیوه برخورد نویسندگان بهائی با منتقدان خویش، درباره میزان ارزش و اعتبار آثار امثال آیتی و صبحی و نیکو نیز بحثی داشته باشیم.

رفتار شناسی فرقه بھائیت در برخورد با منتقدان

سران و فعالان تشکیلات بهائیت (که زیر نظر «بیت العدل» فرقه در اسرائیل فعالیت می کنند)، چنانکه می دانیم، کتب و آثار منتقدان خود (حتی کتب و آثار منتقدان بابی و بهائی خویش) را، عموماً «ردیه»، بلکه «وراق ناریه» (یعنی برگهای آتشین و جهمنی!) می خوانند که در زمان ما، طنین نامطلوبی در گوشها و ذهنها دارد و در واقع، با این روش- که یکی از تاکتیکهای شناخته شده «جنگ روانی» است- تلاش می کنند ذهن و دل افراد، به ویژه وابستگان به فرقه، را پیشاپیش نسبت به این گونه آثار و نویسندگان آنها مغشوش سازند.

برای نمونه می توان به ابلاغیهٔ محفل ملی بهائیان ایران اشاره کرد که سال ۱۳۴۶ در ارگان رسمی آن: نشریهٔ اخبار امری، درج شده است. ابلاغیه مزبور، با تعریض به بهائیان پیرو میسون ریمی، وهشدار نسبت به نامه نگاری آنها با بهائیان جناح مقابل (= شاخهٔ خانم ماکسول و بیت العدل)، با ادبیاتی سخت هتاکانه می نویسد: «فئه ناقصین در تجسس و تحرکند تا نفس ضعیفی را بیابند و بفریبند... به عناوین و نشانیهای مجعول، اوراق ناریه منتشر می کنند، شاید بتوانند بذرفاق بیافشانند، وحدت و اتحاد اهل بهاء را متزلزل سازند... لکن تعالیم مقدسهٔ [بهائی] طوری یارای رحمانی را حفظ و صیانت نمود که به ترهات این بی وفایات توجهی ننموده، اوراق ناریه و پاکاتشان را نخوانده [!؟] به دفتر محفل یا به خودشان اعاده داده اند...» (۱- اخبار امری، دی ۱۳۴۶، ش ۱۰، ص ۴۷۳). می بینیم که محفل بهائی، چگونه نوشته های منتقدین خود را اوراق جهنمی خوانده و اعضای فرقه را تشویق می کند که نوشته های مخالفین را «نخوانده» دور افکنند! (۲- این سیاست، بر ضد مقالات علمی و تحقیقی نویسندگان مسلمان «ویژه نامهٔ ایام ۲۹» (ضمیمه روزنامهٔ جام جم، ۶ شهریور ۱۳۸۶، ویژه بهائیت) نیز به کار گرفته شد و نویسندگان بهائی در حمله به این ویژه نامه، آن را «ردیه ای تحت ویژه نامه»، خوانده و «خلاصه و چکیدهٔ کتب ردیه نویسان معاصر» شمردند. ر.ک: مقالهٔ «ردیه ای تحت ویژه نامه»، به امضای مقدم، مورخ شهریور ۱۳۸۶، مندرج در همان سایت، که مقالات ایام را «تلخیص کتب ردیه» خوانده است.)

در همین راستا، ایضا باید از «طرد اداری و روحانی» بهائیان مستبصر توسط محفل ملی بهائیان ایران و کادر مرکزی فرقه در اسرائیل (موسوم به بیت العدل) یاد کرده که داستانی دراز و دل آشوب دارد (و شرح آن را باید در خاطران صبحی مهدی و خانم مهناز رئوفی و دیگران خواند) (۱- به عنوان یکی از نمونه های ثبت شدهٔ این امر در آثار خود بهائیان، می توان به رفتار تشکیلات این فرقه با جناب غلامعباس گودرزی مشهور به ادیب مسعودی (مبلغ زبدهٔ بهائیت) اشاره کرد، که در دعای ۵۰ شمسی از این مسلک تبری جست و در نتیجه از سوی تشکیلات بهائیت طرد شد و مورد شدیدترین برخوردها و آزارها قرار گرفت، تا جایی که فرزندش «غلامرضا گودرزی» نیز به علت عدم ترک ارتباط با پدر خویش به جرگهٔ مطرودین رانده شد! و مجلهٔ اخبار امری، ارگان رسمی بهائیان، در شماره ۱۴ خود (سال ۱۳۵۵ ص ۴۴۸) به عنوان «ابلاغات محفل روحانی ملی بهائیان ایران» تحت عنوان «طرد روحانی غلامرضا گودرزی» نوشت: «بر حسب دستور هیئت مجله ایادی امر الله مقیم ارض اقدس که به تصویب بیت العدل اعظم الهی شید الله ارکانه رسیده و توسط هیئت مجلهٔ مشاورین قاره ای در غرب آسیا ابلاغ گردیده است، طرد روحانی غلامرضا گودرزی به سبب ادامهٔ ارتباط با پدر مطرود خود غلامعباس گودرزی (مسعودی) اعلام می گردد. لطفا احبای عزیز را از مجالست و مکالمت با این شخص برحذر دارند.» و از بس که فریاد اعتراض افراد را برآورد (و با شعارهای خود فرقهٔ مبنی بر «تحری حقیقت» و ... نیز مغایرت داشت) اخیرا بیت العدل ناچار شد رسماً آنرا امری خاتمه یافته اعلام کند، که البته باید دید تشکیلات فرقه چقدر در عمل به این امر پایبند خواهد بود

وآیا- چنانکه برخی از مطلعین می گویند- علامه شیوه های «غیر مستقیم، نامرئی و پنهان» آزار و سخت گیری به بهائیان مستبصر را جایگزین شیوه های مستقیم و آشکار آن سیاست نخواهد ساخت؟!

نکته

نویسندگان معاصر بهائی، کتب و مقالات موجود بر ضد فرقه را (در راستای جنگ روانی با مخالفان فرقه) «ردیه» می نامند، اما جالب است بدانیم که در اظهارات سران و رهبران پیشین بهائیت، کرارا بر آثار و تألیفات خود فرقه نیز که در رد تألیفات انتقادی مسلمانان نگارش یافته، به عنوان «ردیه» و حتی «رد الردود» اطلاق شده است! فی المثل زمانی که ابوالفضل گلپایگانی، نویسنده و مبلغ طراز اول فرقه، کتاب الفرائد را در رد شیخ الاسلام قفقاز نوشته و برای عباس افندی ارسال داشت، افندی در به اصطلاح مناجاتی که در تمجید گلپایگانی صادر کرد از کتاب وی با وصف «کتاب ... یحتوی علی... دلائل لائحه رد اعلی من رد علیک» یاد کرد (۲- شرح احوال جناب میرزا ابوالفضل... نوشته روح الله مهر ابخانی نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی، ص ۴۰۹: ابوالفضائل، از همو، مندرج در: آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۱۷، ص ۶) و در لوح دیگر نوشت: «یا ابوالفضل، رساله ای که آن حضرت در رد من رد اعلی الله مرقوم نموده بودید به انگلیسی ترجمه شد...» (۳- شرح احوال جناب میرزا ابوالفضائل، همان، ص ۴۳۸)

خود گلپایگانی نیز در نامه ای، کتاب خود بر ضد رهبر وقت شیخیه کرمان (حاج محمد خان کرمانی فرزند حاج محمد کریم خان) را «کتاب رد ائیم بن ائیم» می خواند. (۱- همان، ص ۴۵۴)

اساسا گلپایگانی، کتابی با عنوان رد الردود داشته که گفته می شود بعد از وی مفقود شده است. (۲- همان، ص ۳۸۰؛ ابوالفضائل، روح الله مهر ابخانی، همان، ص ۷)

ضمنا دهها سال پیش از اینکه گلپایگانی در برابر رهبر وقت شیخیان کرمان به دفاع قلمی از فرقه برخیزد، به نوشته شیخ سلطان (از پیروان سرشناس میرزا علی محمد باب) قره العین مشهور کتابی «در رد» کتاب حاج محمد کری خان کرمانی (رقیب و مخالف سرسخت باب، و بنیان گذار مکتب شیخیه در کرمان) تصنیف کرد. شیخ سلطان در مکتوبی که سال ۱۲۶۳ ق خطاب به بایان ایران نوشته می گوید: «ان الحاج محمد کریم خان کتب کتابا ردا علی الذکر [= علی محمد باب] علیه السلام وان قره العین کتبت علی رده ردا...» (۳- حضرت طاهره، تألیف نصرت الله محمد حسینی نویسنده سرشناس بهائی، ص ۴۸۱)

بنابراین، نویسندگان بهائی که به خیال خود با اطلاق عنوان «ردیه» بر آثار منتقدین بهائیت، در مقام «ترور شخصیت» منتقدین یاد شده و بی ارزش جلوه دادن ایرادها و انتقادات آنان به فرقه برآمده و می کوشند تصویری سیاه از این گونه آثار در ذهن افراد (به ویژه هم کیشان خود)* ایجاد کنند، باید بدانند که این عنوان توسط خود سران بهائیت در مورد آثار مشهور فرقه نیز به کار رفته است و تمسک به این گونه تعابیر برای لوث کردن حرف حریف، ضمن اینکه بی اطلاعی این نویسندگان

از ادیبان پیشین فرقه (۴- نمونه های این بی اطلاعی، متعدد است. بهائیان معاصر، از اطلاق عنوان «حزب» بر خویش (توسط منتقدان بهائیت) بر می آشوبند و می گویند ما دین آسمانی هستیم نه حزب. و این در حالی است که در کلام رهبران بهائی و آثار مهم این فرقه، کرارا بر این گروه اطلاق عنوان «حزب» شده است. به عنوان مثال: حسینعلی بهاء در لوح سلطان که خطاب به ناصر الدین شاه نوشته در اتباع خویش با تعبیر «حزب» یاد کرده است (لوح مبارک سلطان ایران، تنظیم: عزیزالله سلیمانی اردکانی، ۱۳۲ بدیع، ص ۲۸). به همین نمط، عباس افندی، بهائیان مقیم انگلیس را «حزب انگلیس» خوانده (اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۷۱/۵) و شوقی افندی در توقیع خویش، از اتباع خود با عنوان «حزب مظلوم» نام برده است (آهنگ بدیع، سال ۱۵ < ۱۳۳۹ >، ش ۱، ص ۲۳) اطلاق عنوان «حزب» بر بهائیان، در نوشته مبلغان برجسته بهائی همچون اسدالله مازندرانی و عبدالحسین آواره نیز آمده است. ر. ک: ظهور الحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۲۱۳، ۲۱۰ و ۲۱۶: الکواکب الدریه، ۵۰۳/۱) را نشان می دهد، به مثابه شمشیری دو دم، خود آنان را نیز زخمی خواهد ساخت!

مطلبی که در اینجا - به مناسبت بحث- باید بر آن تأکید شود، نوع نگاه «شدیدا منفی و مطلق گرایان» ای است که بهائیان (به ویژه تشکیلات حاکم بر این فرقه) اساسا به منتقدان و مخالفان خویش دارند و این نگاه و رویکرد، در مقالات انتقادی علیه ویژه نامه ایام نیز بازتاب یافته است. حال، این نوع رفتار پر خاش جویانه چگونه با شعار خود حضرات، مبنی بر لزوم «تحری حقیقت» قابل جمع است، سؤالی است که باید خود ایشان بدان پاسخ دهند.

پیش از این ابلاغیه رسمی محفل بهائیان ایران (در سال ۱۳۴۶) سخن گفتیم که نوشته های منتقدیم خود را «اوراق ناریه» خوانده و اعضای فرقه را تشویق می کرد که نوشته های مخالفین را «نخوانده» به دور افکنند!

این نوع برخورد منفی و پر خاشگرانه را در سال ۱۳۸۶ نیز از سوی نویسندگان مختلف فرقه در حمله به ویژه نامه ایام ۲۹) که به نقد علمی بهائیت اختصاص داشت) دیدیم. یکی از بهائیان مخالف ایام، ادعا کرد که: «کتب ردیه... آکنده از کذب و براساس اغراض و تعصبات جاهلانه نگاشته شده و سالیان سال است که تمامی آنها در کتب ردیه مختلف رونویسی می شود.» ۱- مقاله بی عنوان، مورخ ۱۳۸۶/۶/۲۱، ولی الله توسکی، ارسالی به روزنامه جام جم، خطاب به مدیر مسئول روزنامه) دیگری، از ایرانیان خواست که از مطالعه آثار منتقدان پرهیز کنند: «و اما درخواستی از هموطنانم! اگر طالب شناخت آئین بهائی می باشید شایسته است که در آثار بهائی مطالعه و تحقیق نمایید نه اینکه آثار منتقدان و مخالفان را مطالعه نمایید.» (۲- «پاسخی به مقاله خشم سران بهائیت از بی توجهی جهانیان به آنان، نگین پردل (نوزدهمی)، مورخ ۱۳۸۶/۶/۲۹، ارسالی در ۸۶/۷/۱ به روزنامه جام جم، خطاب به مدیر مسئول روزنامه.)

سومی، ضمن اتهام باران ایام، ملت ایران را «مغلوب تعصبات جاهلانه» شمرده و می گوید: «... در ایران متأسفانه به علت جو تعصبات جاهلیه که از بدو این ظهور [بابت و بهائیت]، غلبه داشته است هنوز هیچ گونه تحقیقی که بدور از تعصبات و پیش داوریهی مغرضانه باشد در مورد دیانت بهائی صورت نگرفته و آنچه هم که به اسم تحقیق در این مورد منتشر دشه است

با مراجعه به کتب ردیه و مقالات مخالفین و بعضیا برداشتهای مغرضانه نویسنده از آثار دیانت بهائی و بدون سؤال و جواب با بهائیان بوده است که مطالب مندرجه در ویژه نامه ایام به تاریخ ۸۶/۶/۶ نمونه بارز برایین مدعا است ... از آنجایی که مطالب مندرجه کاملاً مغایر با واقعیت و در حقیقت توهین به اعتقادات مذهبی این جانب است... (۳- مقاله بی عنوان، ژاله معصومیان، مورخ ۱۳۸۶/۶/۱۱، ارسالی به روزنامه جام جم، خطاب به مدیر مسئول روزنامه)

چنانکه می بینیم، این حملات؛ تنها متوجه مقالات انتقادی ایام ۲۹ نبود، بلکه کلیت آثار و تألیفات منتقدان بهائیت را در طول تاریخ، هدف قرار می داد. در این میان تندترین و گزنده ترین تعابیر، نثار کسانی (نظیر عبدالحسین آیتی و حسن نیکو) می شد که خود زمانی در جرگه بهائیان قرار داشته و سپس از آن روی بر تافته بودند.

می دانیم که در سده اخیر، شمار در خور ملاحظه ای از نویسندگان و مبلغان سرشناس بهائی، از فرقه بهائیت روی گردانده و به اسلام بازگشته اند. نظیر: آقایان عبدالحسین آیتی (آواره سابق) میرزا حسن نیکو، فضل الله صبحی مهتدی، صالح مراغه ای، خانم قدس ایران، و... افراد یاد شده، برای جبران - به زعم خود - گناهی که با خدمت به بهائیت مرتکب شده اند، و برای ارشاد اعضای این فرقه، دست به نگارش و انتشار آثاری بر ضد فرقه زده و ضمن نقد آموزه ها و احکام این مسلک، به افشای مفاسد و مظالم سران آن پرداخته اند، که از آن جمله، کتب زیر، نمونه وار، قابل ذکر است: کشف الحیل (تصنیف آیتی)، فلسفه نیکو (حسن نیکو) ایقاظ یا بیداری در کشف خیانات دینی و وطنی بهائیان (صالح مراغه ای) بارقه حقیقت (خانم قدس ایران) و... (۱- درباره اشخاص یاد شده ر. ک: مقاله «بهائیت؛ ریزشها و بحرانهای مداوم»، در فصلنامه حاضر).

یکی از منتقدان ایام ۲۹، نویسندگان و مبلغان بزرگ بهائی (نظیر آیتی و نیکو) را که سالها از ذخیره توجه و اقبال عمومی در بین بهائیان بهره مند بوده و مورد تأیید سران آنان قرار داشته اند ولی سرانجام (به دلیل مطالعات و مشاهدات خود) از آن مسلک تبری جسته و به دامن اسلام برگشته اند، مشتی جاه طلب و دروغ زن قلمداد می کند که خود و آثارشان، به هیچ روی، ارزش خواندن و استناد کردن را ندارند و کسانی که از آنها مطلب نقل می کنند در ماندگانی هستند که از اثبات مطلب خود ناتوانند؛ در اثبات مدعا باید از کتب آیین ... [بهائیت] ذکر شواهد نمود، نه به نوشته های کسانی که به علت سرخوردگی از اینکه به امیال جاه طلبانه خود نائل نشده اند و به ذکر اکاذیب پرداخته اند، استناد شود.

امثال آیتی و نیکو لایق ذکر نبوده و نیستند، مگر برای کسانی که از شدت درماندگی در اثبات مطلب دست نیاز به سوی آنها دراز کنند. آیا اگر کسی بخواهد در مورد اسلم تحقیق کند، باید به ردیه های مسیحیان و کلیمیان رجوع کند؟ (۲- حرف حساب جواب ندارد!) سلطان، مورخ ۱۳۸۶/۶/۱۲، مندرج در سایت بهائی «ساغر».

به روشنی می بینیم که برخوردارها، از ابلاغیه رسمی محفل بهائیان ایران در ۱۳۴۶ تا مقالات نویسندگان فرقه بر ضد ایام ۲۹ در ۱۳۸۶، همگی خشن، آمرانه و تحکیم آمیز است و منتقدانی که خود سالها از تقدیر و تمجید رهبران طراز اول فرقه برخوردار بوده اند، به علت انتقاد از بهائیت، جاه طلبی قلمداد می شوند که کاری جز نشر اکاذیب ندارند. حال، معلوم نیست

که این افراد (به اصطلاح) جاهجوی و دروغباز، اولاً چگونه توانسته اند مدتی مدید، قاپ رهبران فرقه را بدزدند و آن همه تأیید نامه از عباس افندی و شوقی دریافت کنند؟ و بعضاً همچون صبحی مهتدی، در جایگاه کاتب و ندیم مخصوص و محبوب عباس افندی قرار گرفته و تا پایان عمر وی این سمت را حفظ کنند؟!

ثانیاً اتهامات بسیار سنگین این افراد، با کدامین دلایل (محکمه پسند) و توسط کدامین هیئت منصفه (بی طرف و آزاد از قید تشکیلات) فرقه، ثابت شده است تا غیر بهائیان نیز که دعوت به پرهیز از مطالعه آثار آنان شده اند - با بررسی و مطالعه آن دلایل قوی و محکمه پسند، به این نتیجه برسند که امثال صبحی و آیتی، غولانی بی شاخ و دم بوده و نباید به هیچ وجه به آنها نوشته هایشان نزدیک شد؟! ثالثاً اگر کسی در اثبات وابستگی سران فرقه به قدرتهای استکباری، دلایل و مستندات تاریخی (کافی) جمع کرد و سپس به آثار صبحی و آیتی نیز سری زده و اظهارات آنان را با مفاد دلایل و مستندات فوق، و دیگر اعتبارات و قرائن، کاملاً همخوان و سازگار یافت و نهایتاً به صحت اظهارات اینان اطمینان یافت، تکلیفش چیست و به چه دلیل باید از بخشنامه تشکیلات بهائیت (که منافع، بلکه موجودیتش از ناحیه اینان آسیب دیده و ذینفع در این دعوا است) تبعیت کند؟!

عبارتی که فوقاً به نقل از یکی از بهائیان متعرض به مقالات ایام ۲۹ نقل شد، با پرسشی جالب و در خورد تأمل پایان یافته که بد نیست مورد مذاقه و نقد قرار گیرد: «آیا اگر کسی بخواهد در مورد اسلام تحقیق کند، باید به رده های مسیحیان و کلیمیان رجوع کند؟»

در پاسخ به سؤال فوق باید گفت که: اولاً قرآن کریم می فرماید: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» و این، نشان می دهد که باید استدلال منتقدان را نیز شنید، (۱ - جالب است که برخی از افراد بهائی، در مقالات خود بر ضد ایام ۲۹، ارسالی به دفتر روزنامه جام جم، ترجمه این آیه شریفه را بر بالای مقاله خود نگاشته بودند: «به سخنان، گوش فرا دهید و آن سخنی را که بهتر است بپذیرید.») اما بدان اکتفا نکرد و استدلال طرف مقابل را نیز دید و نهایتاً نسبت به صحت و سقم گفته های طرفین، داوری و قضاوت کرد.

ثانیاً قیاس مسیحیان و کلیمیان (که از ابتدا تا انتهای عمر، همواره از جرگه اسلام، خارج بوده و می باشند) با امثال صبحی و آیتی و نیکو و صالح مراغه ای (که سالها از مبلغان و ورزیده و محبوب بهائیان بوده اند) روا نیست، زیرا، اگر (به فرض محال) یک روز، شخصیتهای بزرگ مسلمان نظیر امام خمینی و آیت الله بروجردی از اسلام برگشته و بر د آن کتاب بنویسند، آیا واقعا نباید دید حرفشان چیست و چرا با وجود آن مقام والا و دارا بودن زمینه هرگونه ترقی اجتماعی - سیاسی در بین مسلمانان، از این آیین برگشته اند؟! مسلماً پاسخ مثبت است.

آخر، چگونه می توان حرفها و استدلالات کسانی را که سالها در یک آیین و مسلک غور کرده اند، با پیروان بلکه رهبران آن از نزدیک نشست و برخاست داشته اند، حتی به مقامات عالیه در بین آنها نایل شده اند و سپس از آن آیین روی برگردانده

در برابر آن و تشکیلات مربوط به آن موضع گرفته اند و بر اثبات گفته خود نیز دلایل و شواهد گوناگون اقامه می کنند، نشینید و دربارۀ آن نیندیشید و صرفاً به اعتبار اتهاماتی که در هیچ محکمه ای به اثبات نرسیده و فقط به درد مریدان متعصب و چشم و گوش بسته می خورد، سخنان ایشان را فاقد ارزش خواندن و شنیدن شمرده؟! اختناق علمی و فرار از حقیقت، آشکارتر از این هم می شود؟! و آیا این است «تحری حقیقت» که حضرات از آن دم می زنند؟!

فضل الله صبحی، گذشته از پرورش در خاندانی بهایی و دارای ارتباط فامیلی با حسینعلی بهاء، سالها منشی و کاتب مخصوص عباس افندی بود و مورد لطف خاص او قرار داشت. او در سفر به کشورها و نقاط مختلف بهائی نشین، به تمامی اسرار آن فرقه و مسلک وقوف یافته بود. علاوه، انسانی به غایت نجیب بود، و این نجابت و شرافت اخلاقی را به روشنی می توان در دو کتاب وی که (با عنوان کتاب صبحی و پیام پدر) در نقد بهائیت نوشته و در آنها (به رغم دشمنیها و آزارهای عمال تشکیلات فرقه با او) قلم را از افشای بسیاری از نکات که پرده آبروی حریف را یکسره می دریده عمداً باز داشته است، دید و حس کرد.

عبدالحسین آیتی (آواره سابق) نیز سالها از نویسندگان و مبلغان طراز بهائیت محسوب می شد و از مراجع خاص عباس افندی برخوردار بود. او که تاریخ فرقه (با عنوان الکواکب الدریه) را زیر نظر رهبر بهائیت (عباس افندی) نوشت، مورد علاقه و احترام خاص اعضای فرقه بود و حتی شهرتش (آواره) را از عبدالبهاء داشت. در واقع، هم همه چیز را به سرائر فرقه و رهبران آن می دانست و هم برای حفظ مقام و موقعیت مهمش در بین فرقه، به شرط سکوت و تأیید، هیچ مشکلی نداشت. حتی شوقی (ومحفل بهائیان ایران) کوشیدند که او را در بهائیت نگه دارند، اما خود وی نخواست و تن نداد. حسن نیکو و میرزا صالح مراغه ای (اقتصاد) و ... نیز در حد خود، همین وضعیت را داشتند و میدان برای ترقی و تمتع آنان از امکانات فرقه کاملاً باز بود. ولی می بینیم که آنان، تقریباً به طور همزمان، پس از مرگ عباس افندی، از بهائیت برمی گردند و با وجود فشارها و تهدیدهای بسیار شوقی و اتباع وی، درفش مخالفت با فرقه را کاوه بر می افرازند. آیا می شود سخن و نوشته اینان را به اعتبار القائنات اثبات نشده تشکیلات بهائیت، مطلقاً فاقد ارزش شمرده و به دور افکند؟!

پیدا است که نه! باید همه را خواند و در آنها اندیشید و مفاسدشان را با اسناد و مدارک معتبر دیگر سنجید و نهایتاً به معیار خرد و تحقیق، پیرامون آن داوری کرد. و همین است «عمل واقعی» (نه «تظاهر شعاری») به اصل «تحری حقیقت».

مطالعه کتب و آثار نوشته شده توسط بهائیان مستبصر (نظیر صبحی و آیتی و نیکو) از منظر دیگر نیز مفید بلکه ضروری است. زیرا این آثار، حاوی دو نوع مطالب اند: نخست، مطالبی که آیتی و دیگران به عنوان دیده ها و شنیده های خویش از رفتار بهائیان و سران آنان مطرح کرده اند. دوم، انتقادات و ایرادهایی که (به صورت «منطقی و مستدل») به آموزه ها و احکام آیین بهائیت، و اظهارات سران و رهبران آنان، وارد ساخته اند. (۱- مانند ایراد نحوی و دستوری که مرحوم حسن نیکو به لفظ و مضمون عبارت مشهور حسینعلی بهاء: «عاشروا مع الادیان کلها الروح والریحان» می گیرد و این عبارت مشهور و رایج در

کتاب بهائیان را لفظاً و معنای قابل ایراد می شمارد (ر.ک، فلسفه نیکو، ۱۲۹/۳ - ۱۳۰) یا بحث انتقادی صبحی راجع به تناقض آشکاری که میان شعار و ادعای رهبران مسلک بهائیت مبنی بر تساوی تام زنان و مردان با تفاوت‌های حقوقی متعدد و فاحش همان مسلک بین حقوق زن و مرد بهائی (درارث و طلاق و...) وجود دارد (ر.ک: خاطرات صبحی درباره بایبگری و بهائیکگری، با مقدمه سید هادی خسروشاهی، صص ۲۸۱-۲۸۲)

چنانکه بتوان مشهودات و مسموعات کسانی چون صبحی و آیتی درباره عملکرد سران و فعالان بهائیت را، ندیده و نخوانده، تماماً دروغ شمرد و ارزش آنها را انکار کرد (که این امر، چنانکه گفتیم، برخورداردی «منطقی و معقول» نیست)، دست کم، آن بحث‌های انتقادی که افراد فوق (به طور مستدل و با طرح دلایل منطقی) درباره تعالیم و آموزه های فرقه بهائیت و رهبران به اصطلاح آسمانی آن نموده اند، کاملاً حسابی دیگر دارد و باید آن مباحث را (همچون هر استدلال علمی و منطقی دیگری) به نحو دقیق و کامل، شنید و بررسی نمود، و اگر پاسخی هم دارد با دلایل استوار و قانع کننده (نه رگبار تهمت و دشنام) به پاسخگویی و نقد آنها پرداخت، نه آنکه با یک کلمه (که اینها جاه طلب و دروغگو و چنین و چنانند) پرونده بحث را مختومه نگاشت و به دیگران نیز توصیه کرد که نبینید و نشنوید و نخوانید!

به عقیده ما، حتی آن بخش از کتاب امثال صبحی و آیتی نیز که به بیان مشهودات و مسموعات آنها اختصاص دارد، منطقاً درخور مطالعه و دقت است و نمی توان صحت آنها را - به سادگی و بدون طرح دلایل قانع کننده - انکار و تکذیب کرد. بلکه این «انکار و تکذیب» خود ادعایی است که باید با دلایل استوار و محکمه پسند اثبات شود و به صرف انکار کسانی که در ماجرا ذینفع اند، نمی توان اظهارات صبحی و هم جبهگان وی را دروغ و بی پایه شمرد. توضیح بیشتر مطلب از قرار زیر است: پس از مرگ عباس افندی، پیشوای بهائیت، در آغاز قرن جاری شمسی، بحران عمیقی در میان فرقه بروز و ظهور می یابد که از یکسو، به درگیریها و انشعابات تازه در بین فرقه (نظیر سهرابیان) می انجامد و از دیگر سو، تعداد درخور ملاحظه ای از نویسندگان و مبلغان زبده فرقه، از بهائیت تبری جسته به اسلام می گروند یا بر می گردند و حتی بر ضد فرقه دست به نگارش آثار متعدد می زنند. عبدالحسین آواره، فضل الله صبحی، میرزا حسن نیکو، میرزا صالح اقتصاد مراغه ای و دیگر های دیگر - مبلغان شاخص بهائی، و همگی نیز مورد تقدیر و حمایت سران بهائیت - از این جمله ره یافتگانند. اینان مطالب تکان دهنده و عبرت انگیزی را به عنوان مشهودات شخصی و مسموعات معتبر خویش از پندار و رفتار سوء سران بهائیت مطرح ساخته و مشاهده این گونه زشتیها و تباهیها را یکی از عمده ترین دلایل برگشت خود از بهائیت می شمردند و پیرامون آن توضیحات نشاندار می دهند. تازه، اینان کسانی هستند که به رغم مخاطرات و آزارهای تشکیلات بهائیت، صراحتاً از این مسلک تبری جسته و دست به قلم برده اند، و طبیعتاً تعداد کسانی که از بهائیت عدول جسته اما (از سر مصلحت اندیشی و هراس از واکنش خصمانه محفل بهائیت) این امر را افشا نکرده و به ویژه کتاب بر ضد فرقه نوشته اند، بسیار بیشتر از کسانی است که از بهائیت برگشته و بر ضد آن دست به افشاگری زده اند. ضمناً بازگشت مبلغان بهائی از این مسلک،

انحصار به سالهای پس از مرگ عباس افندی نداشته و در طول دهه های اخیر این امر ادامه داشته و مبلغان دیگری نظیر امان الله شفا و مسیح الله رحمانی و ادیب مسعودی نیز فرقه را ترک گفته و بر ضد آن دست به قلم برده اند. بدین گونه می بینیم که:

۱. مبلغان برگشته از بهائیت (پس از عباس افندی) یکی دو تن نیستند و شمار قابل ملاحظه ای دارند.
۲. آنها افراد عادی در میان بهائیان نبوده، بلکه سالها چشم و چراغ فرقه بوده اند و در الواح عباس افندی و دیگر سران تشکیلات بهائیت از ایشان تقدیرها و تمجیدهای زیادی به عمل آمده است (و حتی عباس افندی در لوحی برای آیتی، فرجام خیر پیش بینی می کند!)
۳. آنها می توانستند مثل گذشته به فعالیتشان میان بهائیان ادامه داده و همچنان از مزایای مادی خدمت به این مسلک بهره مند شوند و بقیه عمر راه از این حیثیت، به راحتی و آسایش بگذرانند.
۴. برگشت آنها از فرقه، و خصوصا اقدامشان به نگارش و انتشار کتاب بر ضد آن، مستلزم پذیرش رنجها و تحمل خطرات گران از سوی متولیان تشکیلات بهائیت بوده و آنها این رنجها و مخاطرات سنگین را بر خود هموار ساخته و هزینه آن را نیز به اشکال مختلف (نظیر از دست دادن اموال و طعن و لعن یاران پیشین و) پرداخته اند.

بنابراین باید این گونه افراد، یا مطلقا فاقد عقل و قوه تمیز باشند (که احتمال آن، «صفر» است) و یا آنکه «حرف حساب» داشته باشند که به پاس آن، حاضر شده اند خود را این طور به آب و آتش زده و خواب و آرامش را بر خود حرام سازند. بهائیان، اگر راست می گویند و حقیقتا به قوت برهان خویش مطمئنند، باید بگویند: شما کتابهای این افراد را خوب مطالعه کنید و ایرادها و پاسخهای ما را نیز به آنها بخوانید و سپس قضاوت کنید. نه اینکه تازیانه هتاکی و اتهام را کشیده و ادعا کنند که: «امثال آیتی و نیکو لایق ذکر نبوده و نیستند، مگر برای کسانی که از شدت درماندگی و در اثبات مطلب، دست نیاز به سوی آنها دراز کنند!»

مخالفت فرقه تشکیلات بهائیت (از اعضای محفل بهائیان ایران گرفته تا بیت العدل اعظم در اسرائیل) با افرادی نظیر صبحی و نیکو و آیتی، کاملا طبیعی و قابل درک است.

چه، این گونه افراد، با توجه به نفوذ و محبوبیت طولانی و گسترده خویش در میان اعضای فرقه، و آگاهی عمیقشان از اسرار پشت پرده تشکیلات بهائیت، و نهایتا تبری از بهائیت و افشاگری درباره رهبران آن مسلک، خطر بزرگی را برای موجودیت و منافع رهبران این تشکیلات ایجاد کرده اند و به تعبیری روشن تر: «نام و نان و آبرو»ی کسانی را که از این تشکیلات بهره می برند به خطر جدی افکنده اند. لذا متولیان تشکیلات بهائیت، آنان را به جاه طلبی، دروغگویی و نسبتهای دیگر متهم می سازند تا حرفشان نزد دیگران (به ویژه اعضای فرقه) «لوث» گردیده بلکه اصولا «شنیده نشود»... اما آیا این اتهامها و برچسب

زندها) که نوعا دلایل استوار و محکمه پسندی نیز به همراه نداشته و چه بسا جنبه عقده گشایی و انتقام ستانی دارد) برای افراد بی طرف و حقیقت جو، نیز ارزش و اعتبار علمی دارد؟ باید گفت: خیر! زیرا این نسبتها و اتهامات، خود «ادعاها» بی است که باید بر صحت آن، دلایل کافی و وافی مطرح شود والا منطقا مسموع و قابل قبول نخواهد بود، بلکه خود جرم تازه ای در پرونده اتهام زندگان محسوب قلمداد خواهد شد.

ذیلا توجه شما را به کتابشناسی تفصیلی کتابها، نشریات و مقالاتی که کلا یا جزئا به موضوع فرقه باییت و بهائیت و مسائل مربوط به آن (همچون: شرح یا نقد آموزه های این دو فرقه، معرفی پیشینه و کارنامه و حتی تبارنامه سران و پیروان آنها، پیوستگی و تعامل آنها با دولتها و کانونهای استکباری، و در گیریها و کشمکشهای ایشان با مسلمانان و پیروان دیگر ادیان) می پردازد و در مجموعه حاضر (شماره های ۴۷-۵۰ فصلنامه تاریخ معاصر ایران) به طور گسترده از آنها بهره گرفته شده، جلب می کنیم، با این توضیح ضروری که: در کتابشناسی تفصیلی زیر، اسامی منابع و ماخذ آن دسته از مقالات یا مباحث که به موضوع باییت و بهائیت پرداخته و در مباحث جنبی (نظیر معرفی ماهیت و عملکرد دولتهای استعماری حامی بهائیت نظیر روس تزاری و...) از آنها استفاده شده و خود بالغ بر دهها بل صدها کتاب و مقاله است، نیامده است و تنها به ذکر آن دسته از منابع و ماخذ که در بحثهای مربوط به موضوع باییت و بهائیت و رهبران و پیروان آنها در مجموعه حاضر، ارجاع و استناد گردیده، بسنده شده است.

مشخصات کتاب شناسی منابع دسته اخیر نیز در دو بخش کلی: الف) منابع نگارش یافته توسط فرقه بابی و بهائی، ب) منافع نگارش یافته عناصر مستقل از فرقه، تقدیم حضور خوانندگان می شود و روشن است که کتب و مقالات بهائیان مستبصر در نقد فرقه (نظیر کشف الحیل آیتی و فلسفه نیکو) نیز در ضمن منابع مستقل قرار دارد.

۱- منابع متعلق به فرقه باییت و بهائیت (زمان چاپ کتب، مقالات و نشریات، جز مواردی که استثنا شده، تماما به تاریخ شمسی هجری است. م) نیز علامت سال میلادی و «ق» علامت سال قمری است.)

الف) نشریات ادواری

۱. آهنگ بدیع، ارگان جوانان بهائی ایران، (۲- آهنگ بدیع، توسط لجنه جوانان بهائی ایران وزیر نظر و با تصویب محفل ملی بهائیان ایران به چاپ رسیده است.) دهها شماره از سالها و ماههای مختلف.

۲. اخبار امری، ارگان محفل بهائیان ایران، دهها شماره از سالها و ماههای مختلف.

۳. پیام بهائی، نشریه ماهانه محفل ملی فرانسه برای بهائیان، سال ۲۶، ش ۶ (مسلسل ۲۹۶)، ژوئیه ۲۰۰۴ م / تیر - مرداد

۱۳۸۳

۴. خورشید خاور، عشق آباد روسیه، مدیر: سید مهدی گلپایگانی (قاسموف)

۵. سالنامه جوانان بهائی ایران، از انتشارات لجنة ملی جوانان بهائی ایران، با تصویب لجنة ملی نشریات امری و اجازة محفل ملی بهائیان ایران، جلد ۲ (۱۰۶-۱۰۷) (۱- «بدیع» تاریخ و تقویم «سال» بهائیان است که به اصطلاح از ۱۹ ماه ۱۹ روزه تشکیل می شود و مبدء این تاریخ نیز، زمان ظهور باب است که در سال ۱۲۲۲ هجری شمسی (برابر سال ۱۲۶۰ هجری قمری) رخ داده است. بنابراین سال ۱۰۶-۱۰۷ بدیع، معادل سال ۱۳۲۸-۱۳۲۹ شمسی می شود.)؛ ج ۳ (۱۰۸-۱۰۹ بدیع)؛ ج ۵ (۱۱۸-۱۱۹ بدیع)؛ ج ۶ (۱۲۰-۱۲۱ بدیع) ج ۷ (۱۲۲-۱۲۳ بدیع)

۶. نجم باختر (Star of west) واشنگتن، مؤسس و مدیر: میرزا احمد سهراب، ماهنامه بهائیان آمریکا.

۷. نشریه محفل روحانی بهائیان طهران، سال ۱۱، ش ۱۴، شهرالقول ۱۳۵ بدیع (۲ الی ۲۰ آذر ۱۳۵۷)

۸. ورقاء. نشریه نونهالان بهائی ایران، سال ۱۳۵۲، ش ۸ (آبان)

ب) کتب، مقالات و اسناد

۱. آثار قلم اعلی، شامل مجموعه ای از آثار والواح و نوشته های حسینعلی بهاء در ۶ جلد، مؤسسه مطبوعات امری، تهران ج ۱ (۱۲۰ بدیع)، ج ۳ (۱۲۱ بدیع)، ج ۵ (۱۳۱ بدیع). (۲- مشخصات ۶ جلد یاد شده از قرار زیر است: آثار قلم اعلی، ج ۱) شامل کتاب مبین، مؤسسه مطبوعات امری، تهران ۱۲۰ بدیع، ج ۲ (آثار بهاء به ضمیمه کتاب وی: اقدس، مطبعة ناصری، بمبئی ۱۳۱۴ ق)، ج ۳ (شامل جواهر الاسرار و هفت وادی و نوشته های دیگر، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران ۱۲۱ بدیع) ج ۴ (مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع، تجدید چاپ: ۱۳۳ بدیع)، ج ۵ (مؤسسه مطبوعات امری، تهران ۱۳۱ بدیع) ج ۶ (همان، ۱۳۲ بدیع).
۲. آیین جهانی، مؤلف؟، قطع جیبی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۳ بدیع.
۳. ابلاغیه مشهور به دعاوی «الف» میرزا علی محمد شیرازی «باب» (۳- مأخذ نقل ما از این سند، کتاب اسرار الآثار، نوشته اسدالله مازندرانی (ج ۱، ص ۱۷۹) می باشد).
۴. احسن القصص - تفسیر سورة یوسف (قیوم الاسماء) علی محمد باب، استنساخ سید جواد بافقی کاتب، مکتبه رضویه، از روی نسخه سال ۱۲۶۱ ق، به خط محمد علی بن ملا عبدالله، مجموعا ۴۱۵ ص.
۵. اختران تابان، فروغ ارباب، چاپ دوم، با تقریظ عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.
۶. ادعیه حضرت محبوب، حسینعلی بهاء، به اهتمام شیخ فرج الله زکی کردی، مصر ۱۳۳۹ ق.
۷. ادیان بابی و بهائی ۱۸۴۴-۱۹۴۴، مورژان مؤمن، با مشخصات زیر:
Momen. Moojen (ed.) the Babi and Bahai Religions 1844-1944. Some Coktemporary western Accounts. George Ronald. Oxford. 1981.
۸. ارکان نظم بدیع، غلامعلی دهقان، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۵ بدیع.

۹. از بدشت تا سنت لوئیز، ذکر الله خادم، مندرج در: مجله بهائی نیوز، نشریه محفل ملی بهائیان امریکا، شماره سپتامبر ۱۹۷۴.
۱۰. اسرار الآثار (خصوصی)، (۴- گفته می شود که، اسرار الآثار عمومی - که مفصل تر بوده - مفقود شده است)، اسدالله مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران، ج ۱ و ۲ (۱۲۴ بدیع)، ج ۳ (۱۲۸ بدیع)، ج ۴ و ۵ (۱۲۹ بدیع)
- ۱۱ - اسنادی از زرتشیان معاصر ایران (۱۲۵۸-۱۳۳۸ ش)، به کوشش تورج امینی، سازمان اسناد ملی ایران، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۸۰.
۱۲. اشراقات: الواح مبارکه حضرت بهاء الله جل ذکرة الاعلی، شامل: اشراقات و چند لوح دیگر، خط نستعلیق، افسست از چاپ سنگی، بی نا، بی تا، ۲۹۵ صفحه به ضمیمه ۱۲ فهرست مختصر به اضافه اعلام و اسماء.
۱۳. اقتدارات (مجموعه الواح)، حسینعلی بهاء، خط مشکین قلم، چاپ سنگی، بمبئی، تاریخ تحریر: رجب ۱۳۱۰ ق.
۱۴. اقدس، حسینعلی بهاء، مطبعة ناصری، بمبئی ۱۳۱۴ ق.
۱۵. الاسرار الغیبیه لاسباب المدنیه (مشهور به رساله مدنیه) عباس افندی، تألیف: ۱۲۹۲ ق، چاپ دوم، لجنة ملی نشر آثار امری، تهران، ۱۹۶، بدیع.
۱۶. الفرائد، میرزا ابوالفضل گلپایگانی، [در رد کتاب میرزا حسن طاهر زاده عبدالسلام شیخ الاسلام قفقاز بر ضد ایقان]، چاپ نفقه حاج عبدالکریم تهرانی، طبع به مطبعة هندیه بشارع المهدي، بالازبکیه، اتمام کتاب: شوال ۱۳۱۵ ق.
۱۷. الفهرست، علی محمد باب، [شامل فهرست آثار باب در فاصله ۵ جمادی الاول ۱۲۶۰ ق تا ۵ جمادی الثاني ۱۲۶۱ ق]، در ۱۰ صفحه رقی کوچک (۱ - برای توضیح درباره این اثر ر. ک: عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۴۴۴)
۱۸. الکواکب الدریه فی مآثر البهائیه، عبدالحسین آواره، مطبعة سعادت، قاهره ۱۳۴۲ ق/ ۱۹۲۳ م.
۱۹. ایقان، حسینعلی بهاء، چاپ فرج الله زکی، مصر ۱۳۵۲ ق/ ۱۹۳۳ م.
۲۰. بحثی در رد یادداشتهای مجعول منتسب به کینیاز دالگورکی، با مقدمه محفل روحانی ملی بهائیان ایران - تهران (مورخ بهمن ۱۳۲۴ ش)، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.
۲۱. بدیع الآثار فی اسفار مولی الاخیار الی ممالک الغرب...، محمود زرقانی، بمبئی، ج ۱ (۱۳۳۲ ق/ ۱۹۱۴ م). ج ۲ (۱۳۴۰ ق/ ۱۹۲۱ م).
۲۲. بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، جورج رونالد، آکسفورد، ۱۹۸۹ م.
۲۳. بهاء الله موعود کتابهای آسمانی، علاءالدین قدس جورابچی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع.
۲۴. بهاء الله وعصر جدید، دکتر اسلمنت، چاپ محفل روحانی بهائیان حیفا، ۱۹۳۲ م.
۲۵. بهجت الصدور، حیدر علی اصفهانی، طبع سنگی، بمبئی ۱۳۳۱ م.

۲۶. بیان حقایق، سید عباس علوی، تهران، ۱۰۶-۱۰۷ بدیع.

۲۷. بیان فارسی، علی محمد باب، تکثیر محدود توسط <محل مقدس روحانی ایران، شهر العزه، ۱۳۳ بدیع.

۲۸. پنج شأن، علی محمد باب، [تصنیف در اواخر عمر باب در محبس چهریق] چاپ ازلیان. (۲- راجع به اثر فوق، ر.ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افغان، صص ۴۴۶-۴۴۷)

۲۹. پیام بیت العدل اعظم الهی، ۲۶ نوامبر ۲۰۰۳، قطح رقی، در ۱۸ صفحه، بی نا، بی تا.

۳۰. تاج وهاج؛ خاطرات جناب عزیزالله عزیزی، تهیه و تنظیم: دکتر ذبیح الله عزیزی، چاپ سوم، مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت، دهلی نو، ۱۵۱ بدیع.

۳۱. تاریخ امری ملایر و همدان، عبدالحمید اشراق خاوری، مخطوط، تصنیف ۱ مرداد ۱۳۰۹ ش. استنساخ محمد علی شائق ناطق به دستور محل بهائیان همدان، مورخ ۳ اردیبهشت ۱۳۱۰ ش. (۱- مأخذ نقل ما، کتاب مجموعه تاریخ امر، محمد علی خسروی، به خط مؤلف، مورخ ۳ شهریور ۱۳۴۶ ش، موجود در کتابخانه محفظه ملی آثار امری ایران، تأسیس ۱۳۲ بدیع، قسمت دوم، صص ۲۸۹-۲۹۲، است.)

۳۲. تاریخ بدیع بیانی [تصحیح (۲- و به عبارتی درست تر: <تصرف و تحریف> در مطالب کتاب نقطه الکاف، به سود فرقه بهائی و به زبان فرقه ازلی.) کتاب نقطه الکاف، منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی]، مؤلف: نبیل اهل عالین (شیخ محمد علی قاننی). مخطوط، مورخ ۲۷ شعبان ۱۲۹۹ ق، ۵۱۹ ص، خط: نبیل اهل قاف. موجود در کتابخانه لجنة ملی اماکن متبرکه، ش ۳۱۰۰، ورود به کتابخانه: ۱۳۵۷/۴/۲۹ (۳- آغاز کتاب چنین است: <بسم الله الرحمن الرحیم، خورده بینان خردمند به فر فراست دریافت کنند...>.

۳۳. تاریخ جدید [تصحیح کتاب نقطه الکاف، منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی]، مؤلف: میرزا حسین همدانی، زیرا نظر مانکجی هاتریا، مخطوط، تألیف: حدود ۱۳۰۰ ق، نسخه خطی موجود در کتابخانه امری بهائیان یزد، با عنوان <تاریخ مانکجی صاحب>، خط نستعلیق، ۳۰۵ ص، ش D - ۳۰۰۴، تقدیم به کتابخانه: شهریار خدامراد، شهر الکلمات ۹۵ بدیع. (۴- آغاز کتاب چنین است: <بسم الله الرحمن الرحیم، بر صاحبان بصیرت و فراست پوشیده و پنهان نیست...>)

۳۴. تاریخ حضرت صدر الصدور، نصرالله رستگار، لجنة ملی نشر آثار امری، تهران ۱۰۴ بدیع.

۳۵. تاریخ سمندر و ملحقات، کاظم سمندر قزوینی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۱ بدیع.

۳۶. تاریخ شهدای امر - وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۰ بدیع.

۳۷. تاریخ ظهور دیانت حضرت باب و حضرت بهاء الله مخطوط، به خط میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ۷۳ ص. موجود در کتابخانه ملی اماکن متبرکه ایران، ش ۳۱۰۳

۳۸. تاریخ عشق آباد، علی اکبر بنای یزدی، [باقروف] خط مؤلف، تکثیر محدود با اجازهٔ محفل ملی بهائیان ایران، ۱۳۳ بدیع. (۵- محمد علی فیضی، نویسنده و مبلغ بهایی در کتاب لثالی درخشان، به < دفتر خاطران > علی اکبر بنا) که همین تاریخ عشق آباد باشد) اشاره کرده و در صص ۱۰۴ - ۱۰۸ خود مطلبی را از آن نقل کرده است)
۳۹. تاریخ کاشان، عبدالحیم کلانتر ضرابی (سهیل کاشانی)، به کوشش ایرج افشار، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۱ (چاپ جدید: انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۸)
۴۰. تذکرهٔ شعرای قرن اول بهائی، نعمت الله ذکایی بیضایی، ج ۳، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، تهران ۱۲۶ بدیع.
۴۱. تذکره الوفا فی ترجمهٔ حیاہ قدماء الاحباہ، عباس افندی، مطبعهٔ عباسیه، حیفا ۱۹۲۴ م.
۴۲. تفسیر حدیث جاریه فی علم الغیب، علی محمد باب [تصنیف احتمالاً در شیراز و قبل از ۱۲۶۰ ق]. (۶- برای توضیح راجع به این اثر، ر.ک: عهد اعلیٰ ...، ۴۵۶-۴۵۷)
۴۳. تفسیر سؤالاها (یا تفسیر الفین)، علی محمد باب، [تصنیف در شیراز] (۱- مأخذ نقل از این اثر، کتاب عهد اعلیٰ ...، نوشتهٔ ابوالقاسم افنان بوده است)
۴۴. تفسیر سورهٔ بقره، علی محمد باب [تصنیف در شیراز و احتمالاً قبل از ۱۲۶۰ ق] مخطوط، تحریر ۱۳۵۹ ق. (۲- در خاتمهٔ کتاب چنین آمده است: < در تاریخ یوم چهارشنبهٔ مهر ماه سنهٔ ۱۳۵۹ تحریر تفسیر مبارکه نیم ساعت به غروب مانده خاتمه یافت - نعمت الله صفاری >)
۴۵. تفسیر سورهٔ کوثر، علی محمد باب، (تصنیف در شیراز در سال ۱۲۶۲ ق] مخطوط، روح الله مستغاثی بهائی.
۴۶. تنبیه النائمین، عزیه خانم، چاپ بایان، تهران، رقی، در ۱۴۱ صفحهٔ ۲۲ سطر.
۴۷. توقیع در تبلیغ، روحیه ماکسول، ترجمهٔ ابوتراب سهراب، مندرج در: آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۷ و ۸.
۴۸. توقیعات مبارکه، شوقی افندی، جلد سوم قبل از قرن اول بهائی [شامل الواح صادره از سوی شوقی در فاصله سالهای ۱۹۲۲ - ۱۹۴۸]، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، تهران ۱۳۰ بدیع.
۴۹. توقیعات مبارکه، شوقی افندی، [شامل الواح صادره از سوی شوقی در فاصلهٔ سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۵۲]، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران ۱۲۵ بدیع.
۵۰. توقیعات مبارکهٔ حضرت ولی امر الله، لوح قرن احبا شرق (نوروز ۱۰۱ بدیع) مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۳ بدیع.
۵۱. جناب نعیم، [اشعار جناب نعیم و شرح آن موسوم به جناب نعیم]، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ج ۱ (۱۳۰ بدیع) ج ۲ (۱۳۱ بدیع).
۵۲. جواهر الاسرار [جلد سوم از مجموعهٔ آثار قلم اعلیٰ] حسینعلی بهاء، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، تهران ۱۲۹ بدیع.

۵۳. حضرت بهاء الله ۱۲۳۳-۱۳۰۹ ه.ق/۱۸۱۷-۱۸۹۲ میلادی، محمد علی فیضی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران ۱۲۸ بدیع.
۵۴. حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، مؤسسه معارف بهائی، دانداس، انتاریو، کانادا، ۱۵۷ بدیع/۲۰۰۰ میلادی.
۵۵. حضرت نقطه اولی ۱۲۳۵ - ۱۲۶۶ هجری / ۱۸۱۹ - ۱۸۵۰ میلادی، محمد علی فیضی، آذر ۱۳۵۲، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ [کذا] بدیع.
۵۶. حکایت دل، از دفتر خاطرات علی اکبر فروتن، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع.
۵۷. خاتمیت، روحی روشنی، مؤسسه مطبوعاتی امری.
۵۸. خاطرات حبیب، دکتر حبیب مؤید، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ج ۱ (۱۸ بدیع)، ج ۲ (۱۲۹ بدیع).
۵۹. خاطرات مالگیری، شرح تشریف حضور جمال قدم... وحاج محمد طاهر مالگیری، با مقدمه حبیب طاهرزاده، لجنة ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، لانگنهایت - آلمان، ۱۴۹ بدیع / ۱۹۹۲ م.
۶۰. خاطرات نه ساله عکا، یونس افروخته، مقدمه علی اکبر فروتن (منشی محفل بهائیان ایران) نشر جدید، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع.
۶۱. خطابات مبارکه، عبدالبهاء، ج ۱: در سفر اول اروپا (طبع مصر)، ج ۲: در سفر آمریکا (طبع مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع.
۶۲. دائر المعارف الواح، موجود در کتابخانه ملی آثار امری ایران (تأسیس: ۱۳۲ بدیع)، از روی مجموعه کوچک خطی جناب مهندس انصاری.
۶۳. داستانهایی از حیات عنصری جمال اقدس الهی، علی اکبر فروتن، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع.
۶۴. دروس الدیانه، محمد علی قائنی، به اهتمام شیخ فرج الله زکی کردی، مصر ۱۳۴۱ ق.
۶۵. دلائل سبعة، علی محمد باب، عربی - فارسی، چاپ حدود سال ۱۳۸۲ ق، به اهتمام بایان تهران، در ۱۴ + ۷۲ صفحه.
۶۶. دور بهائی، شوقی افندی، ترجمه از متن انگلیسی، لجنة ملی آثار امری، تهران ۱۰۱، بدیع؛ لانگنهایت ۱۴۴ بدیع.
۶۷. دیانت بهائی آیین فراگیر جهانی، ترجمه پریوش سمندری (خوشبین) و روح الله خوشبین، از انتشارات مؤسسه معارف بهائی به لسان فارسی، کانادا، ۱۴۶ بدیع/۱۹۸۹ م.
۶۸. رحیق مختوم، قاموس لوح مبارک قرن، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ج ۱ (۱۳۰ بدیع)، ج ۲ (۱۰۳ بدیع)
۶۹. رساله ایام تسعه عبدالحمید اشراق خاوری، لجنة ملی نشر آثار امری، قطع بزرگ، تهران ۱۰۳ بدیع.

۷۰. رساله بین الحرمین (صحیفه بین الحرمین)، علی محمد باب، [در پاسخ به پرسشهای میرزا محیط کرمانی و حاجی سید علی کرمانی، دو فرد شیخی مشرب، در شب اول محرم ۱۲۶۰ ق] حدود ۷۵ ص. (۱- مأخذ نقل ما از این نوشته، کتاب محاضرات تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ومذاهب ملل متمدنه... نوشته مسیو نیکلا، ترجمه ع. ف. علی محمد مترجم همایون فره وش) است. برای توضیح راجع به این اثر نیز ر. ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افنان، صص ۴۵۰-۴۵۱

۷۱. رساله تفسیر وجه، [تفسیر عبارت مشهور ائمه اطهار (ع): «نحن وجه الله»] علی محمد باب. (۲- راجع به این اثر، ر. ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افنان، ص ۴۵۹)

۷۲. رساله سیاسی، عباس افندی، افست نسخه مطبوعه در هندوستان به اجازه محفل ملی بهائیان ایران، ۹۱ بدیع.

۷۳. رساله صلح عمومی، [تنظیم به امر محفل بهائیان ایران]، لجنه ملی نشر آثار امری، تهران ۱۰۴ بدیع.

۷۴. روس وانگلیس در ایران ۱۸۶۴-۱۹۱۴؛ پژوهشی درباره امپریالیسم. فیروز کاظم زاده، ترجمه منوچهر امیری، چاپ دوم، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (شرکت سهامی) تهران ۱۳۷۱. (۳- درج نام این کتاب در لیست آثار متعلق به فرقه بابیت و بهائیت، به علت بهائی بودن نویسنده آن است)

۷۵. رهبران ورهروان در تاریخ ادیان، اسدالله مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع، ج ۲)

۷۶. رهنمای «نقشه دهساله» ۱۹۵۳-۱۹۶۳ / ۱۱۰-۱۲۰ بدیع، به وسیله محمد لیب، ایران ۱۱۰ بدیع، هدایی لجنه ملی کتابخانه بهائیان ایران به کتابخانه های امری ولایات.

۷۷. سالهای سکوت؛ بهائیان روسیه ۱۹۳۸-۱۹۴۶، خاطرات اسدالله علیزاد، از انتشارات Century press. Australia. 1999

۷۸. سوره الملوک، حسینعلی بهاء، چاپ تهران.

۷۹. شاهراه منتخب، لیدی بلامفلید (ستاره خانم) با مشخصات زیر:

Blomflid (Lady) S. the Chosen Highway. Baha ipubtisfing. Wilmette. Illinois. 1975 5th ed.

۸۰. شرح احوال جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی، روح الله مهربان، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۱ بدیع.

۸۱. صحیفه عدلیه، (صحیفه العدل)، علی محمد باب، قطع جیبی، ۴۲ صفحه ۲۵ سطر، چاپ سربی؛ بی تا، چاپ بایان، تهران.

۸۲. صحیفه مخزونه، علی محمد باب، [شامل ۱۴ مناجات ودعا به مناسبت اعیاد اسلامی]، تحریر ۱۲۶۱ ق در شیراز، موجود در دارالآثار بین المللی بهائیان در فلسطین. (۱- برای توضیح بیشتر راجع به این اثر، ر. ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افنان، صص ۴۵۱-۴۵۲)

۸۳. طاهره قره العین، حسام نقبایی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع.

۸۴. ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ج ۳ (بی نا، بی تا، چاپ سربی، قطع وزیری، در ۵۳۲ صفحه، به اضافه فهرست و غلظنامه)؛ ج ۸، مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ قسمت اول (۱۳۱ بدیع) و قسمت دوم (۱۳۲ بدیع)؛ ج ۹ (مخطوط، قطع رحلی، موجود در کتابخانه لجنة ملی اماکن متبرکه [بهائی] ایران، ش ۳۱۰۷، تاریخ ورود به کتابخانه: ۱۳۵۷/۴/۳۱)
۸۵. عالم بهائی (WORLD THE BAHAI) مجلدات مختلف (برای استفاده مطلب و خصوصاً اسناد و تصاویر مربوط به فرقه و سران و فعالان آن)
۸۶. عهد اعلی؛ زندگانی حضرت باب، ابوالقاسم افغان، ویرایش هما تاج بازیار، آکسفورد، تاریخ مقدمه: جولای ۱۹۹۸
۸۷. قاموس ایقان، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، چهار جلد، تهران ۱۲۸ بدیع.
۸۸. قاموس توفیق منیع مبارک (اسرار ربانی) عبدالحمید اشراق خاوری، دو جلد، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران، ۱۰۵ بدیع (افست: ۱۱۸ بدیع)
۸۹. قبله عالم؛ ناصرالدین شاه و پادشاهی ایران، عباس امانت، ترجمه حسن کامشاد، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸۳
۹۰. قرن بدیع «نوروز ۱۰۱ بدیع» شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، خط نستعلیق، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۴ جلد، ۱۲۲-۱۲۴ بدیع.
۹۱. قسمتی از الواح خط نقطه اولی [علی محمد باب] و سید حسین کاتب، افست از دستخطهای علی محمد باب و سید حسین کاتب، مجموعاً ۲۰ لوح، با توضیحات چاپ سربی، مجموعاً ۵۰ ص، چاپ بایان، تهران ۱۳۳۷
۹۲. قمیص نور یا سندس السناء در شرح سین حیات عنصری جمال قدم در ایران ۱۱۹۲-۱۲۳۲ ش/۱۸۱۷-۱۸۵۳ م/۱۲۳۳-۱۲۶۹ ق، دیوید روح (روهه)، ترجمه به فارسی.
۹۳. کتاب بدیع، حسینعلی بهاء، تاریخ تحریر: ربیع الاول ۱۲۸۶ ق، ۴۷۵ ص.
۹۴. کتاب حضرت رب اعلی، حسن موقر بالیوزی، تاریخ مقدمه: لندن، اکتبر ۱۹۷۲.
۹۵. کتاب مبین، شامل سوره هیکل والواح دیگر حسینعلی بهاء، چاپ ۱۳۰۸ ق؛ نسخه خطی به خط زین المقربین، مورخ ۱۲۹۴ ق.
۹۶. کشف الغطاء، عن جبل الاعداء، ابوالفضل گلپایگانی و سید مهدی گلپایگانی و... چاپ سربی، تاشکند روسیه، حدود ۱۹۱۹ م.
۹۷. گفتاری به اختصار درباره آیین بهائی، مؤلف؟، نشر چهارم، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۰ بدیع.
۹۸. گلزار تعالیم بهائی؛ ریاض قدیم. (۱- به نقل از: مجموعه خطابات)
۹۹. گنجینه حدود واحکام، استخراج از الواح و آثار مبارکه درباره احکام دیانت مقدس بهائی، تألیف و تنظیم عبدالحمید اشراق خاوری، چاپ سوم: مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع.

۱۰۰. گوهر یکتا در ترجمه احوال مولای بی همتا [شوقی افندی] روحیه ماکسول، ترجمه ابوالقاسم فیضی، بی نا، بی تا.
۱۰۱. لئالی الحکمه، مجموعه من الآثار المنزله من قلم حضرت بهاءالله جل ذکرة، ج ۱، من منشورات دارالنشر البهائیه فی البرازیل، ۱۴۳ بديع / ايلول ۱۹۸۶.
۱۰۲. لئالی درخشان مشتمل بر توضیح و تشریح مسائل مهمه وشواهد تاریخیه دو لوح مبارکه (شیخ) و (سلطان) محمد علی فیضی، شیراز، ۱۲۳ بديع.
۱۰۳. لوح بشارت، حسینعلی بهاء.
۱۰۴. لوح خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به نجفی، حسینعلی بهاء، لجنة نشر آثار آمری، لانگنهاین، ۱۳۸ بديع.
۱۰۵. لوح عالم (یادنی)، حسینعلی بهاء، مندرج در: مجموعه الواح، مطبعة سعادت، ناشر: محی الدین صبری کردی، مصر ۱۳۳۸ ق.
۱۰۶. لوح قد ظهر يوم الميعاد (The promised Day Is Come) شوقی افندی، مورخ ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱ م)
۱۰۷. لوح مبارک سلطان ایران، باعراب گذاری ولغت نامه، تنظیم: عزیز الله سلیمانی اردکانی در ۱۵ بديع، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بديع.
۱۰۸. مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ج ۱ و ۲ (۱۲۸ بديع) ج ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۹ (۱۲۹ بديع)
۱۰۹. مجموعه آثار قلم اعلی، حسینعلی بهاء، ش ۱۸، دارالآثار ملی بهائیان ایران.
۱۱۰. مجموعه تاریخ امر، محمد علی ملک خسروی، به خط مؤلف ۳ شهریور ۱۳۴۶ ش، موجود در کتابخانه محفظة ملی آثار امری ایران؛ تأسیس ۱۳۲ بديع، قسمت دوم.
۱۱۱. مجموعه رسائل ابوالفضل گلپایگانی، به اهتمام محی الدین کردی، مصر ۱۳۳۹ ق / ۱۹۲۰ م.
۱۱۲. مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، تکثیر محدود با اجازه محفل ملی بهائیان ایران، ش ۱۶، شهر العلاء ۱۳۲ بديع.
۱۱۳. محاضرات، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه مطبوعاتی امری، ۱۲۰-۱۲۱ بديع.
۱۱۴. مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی اردکانی، لجنة ملی نشریات امری، تهران، ج ۱ (نشر دوم، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ بديع) ج ۲ (لجنة ملی نشریات امری، تهران ۱۳۲۶ ش) ج ۳ (۱۳۲۸ ش) ج ۵ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران ۱۱۷ بديع)

۱۱۵. مطالع الانوار THE DAWN- BREAKERS، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع.
۱۱۶. مفاخر رجال (از شرق) مندرج در: آهنگ بدیع، سال ۱۰، ش ۳ و ۲.
۱۱۷. مفاوضات (النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء) به اهتمام کلیفورد بارنی، لیدن ۱۹۰۸.
۱۱۸. مقاله شخصی سیاح... عباس افندی، با حواشی ادوارد براون، لندن ۱۸۹۱.
۱۱۹. مقاله شخصی سیاح که در تفصیل قضیه باب نوشته است. [عباس افندی]، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۱۹ بدیع.
۱۲۰. مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱ (مصر، مطبعة کردستان علمیه، به اهتمام فرج الله زکی کردی، ۱۳۲۸ ق)، ج ۲ (همان، ۱۳۳۰ ق)، ج ۳ (همان، ۱۳۴۰ ق)، ج ۴ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع) ج ۵ (همان، ۱۳۲ بدیع) (همان، ۱۳۳ بدیع)، ج ۶ (همان، ۱۳۳ بدیع)، ج ۷ و ۸ (۱۳۴ بدیع).
۱۲۱. نامه محفل ملی بهائیان ایران به تیمسار سرتیپ خسروانی، مورخ ۱۳۴۲/۳/۲۰، که با شماره (۱۲۳/خ) در دفاتر امری ثبت شده است.
۱۲۲. نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، نشر چهارم و چاپ اول، قطع جیبی، تصویب لجنة ملی نشریات امری، ۱۰۷ بدیع (۱۳۲۹ ش).
۱۲۳. نقطه الکاف در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال ایران از تاریخ بایه، [منسوب به] حاجی میرزا جانی کاشانی، به سعی و اهتمام ادوارد براون، لیدن ۱۳۲۸ ق/ ۱۹۱۰ م.
۱۲۴. هشت بهشت، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی، بی جا، بی تا.
۱۲۵. یادمانده های مهدی رشتی از گیلان و ترکستان، به گزارش بمون تپوری، ۲۰۰۳/۱۳۸۲، چاپ و پخش تبرستان ۱۳۸۲، نقل از: <http://www.tabarestan.org>
۱۲۶. یار دیرین، سیاوش سفید و ش، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.

۲- منابع مستقل

الف) نشریات آدواری

۱- آیین اسلام، تهران، مدیر: نصرت الله نوریانی، سال ۲ (۱۳۲۴ ش)، ش ۲۳؛ سال ۴، ش ۳ و ۱۰ و ۱۴.

۲- اتحاد ملی، تهران، سال ۱۳۲۸، ش ۲۴ و ۲۵.

- ۳- اطلاعات، تهران، شماره های ۲۷ اسفند ۱۳۵۱؛ ۱۹ اردیبهشت و ۶ آذر ۱۳۵۲؛ ۲۹ دی ۱۳۵۲؛ ۳۱ تیر و ۱۱ آبان ۱۳۵۷؛ ۱۲ دی ۱۳۵۸؛ و...
- ۴- الاتحاد، ابوظبی، ۲۹ بهمن ۱۳۵۴.
- ۵- الاتحاد، قاهره، ۱۵ ربیع الآخر ۱۴۲۷ ق.
- ۶- الاهرام، قاهره، ۲۳ فوریه ۱۹۷۵ م.
- ۷- النفیر، حیفا (فلسطین)، ش ۶، ۲۸۸۹ ربیع الثانی ۱۳۴۰ ق.
- ۸- ایران تایمز، سال ۸، ش ۳۶۴، مورخ ۱۳۵۷/۸/۹
- ۹- ایران، ش ۳۰، ۴۲۳۹ خرداد ۱۳۸۸.
- ۱۰- بررسیهای تاریخی، نشریه ستاد بزرگ ارتشداران، تهران، سال ۳، ش ۵.
- ۱۱- پرچم اسلام، تهران، سید عبدالکریم فقیهی شیرازی، سال ۵، ش ۲۱۳، ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۷۰ ق/۱۲ بهمن ۱۳۲۹
- ۱۲- تاریخ معاصر ایران، فصلنامه مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، شماره های مختلف.
- ۱۳- تایم، امریکا، ۲۶ آوریل ۱۹۶۳.
- ۱۴- تایمز، لندن، ۱۹ نوامبر ۱۸۴۵.
- ۱۵- جام جم، تهران، شماره های ۴، ۶ و ۸ مهر ۱۳۸۱، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۳؛ ۱۰ دی ۱۳۸۳ و...
- ۱۶- جروزالم پست Jerusalem post weekly فلسطین اشغالی، ۲۶ آوریل ۱۹۶۳ (۷ اردیبهشت ۱۳۴۲)
- ۱۷- جمهوری اسلامی، تهران، ش ۷۹۶۲، ۲۰ دی ۱۳۸۵.
- ۱۸- جهاد اکبر، اصفهان، سال ۱، ش ۱۹ و ۲۱، ۲ و ۱۶ جمادی الثانی ۱۳۲۵ ق.
- ۱۹- چشم انداز ایران، تهران، صاحب امتیاز و مدیر مسئول: لطف الله میثمی، ش ۵۵، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸.
- ۲۰- حافظ، تهران، مدیر مسئول، سید حسن امین، ش ۵، مرداد ۱۳۸۵.
- ۲۱- حوزه، نشریه دفتر تبلیغات اسلامی وابسته به حوزه علمیه قم، ش ۴۳-۴۴.
- ۲۲- خراسان، مشهد، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۸۲.
- ۲۳- خواندنیها، تهران، ش ۶۹، اردیبهشت ۱۳۳۴.
- ۲۴- دنیای اسلام، سردبیر: سید محمد علی تقوی، ش ۳۹، ۱۷ مرداد ۱۳۲۶.
- ۲۵- دلی نیوز، شیکاگو، زمستان ۱۳۴۶.
- ۲۶- راهنمای کتاب، تهران، مدیر مسئول، ایرج افشار، سال ۶، ش ۱ و ۲.

- ۲۷- زمانه، ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی ایران، تهران، سال سوم، ش ۲۸، دی ۱۳۸۳؛ سال ششم، شماره ۶۱، مهر ۱۳۸۶، چاپ دوم، بهمن ۱۳۸۶، ویژه بهائیت.
- ۲۸- شهاب، روزنامه سیاسی صبح تهران، ش ۴، ۱۱ بهمن ۱۳۵۷.
- ۲۹- شهروند امروز، تهران، سال ۲، ش ۳۹، شماره مسلسل ۷۰، ۵ اسفند ۱۳۸۶.
- ۳۰- فرهنگ زنجان، صاحب امتیاز: اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان زنجان؛ شماره مسلسل ۲۵-۲۶. سال ۱۳۸۶.
- ۳۱- کیهان، ش ۵۴۴۱، ۶ شهریور ۱۳۴۰، ش ۱۸۲۶۸، ۹ تیر ۱۳۸۴ و شماره های ۵ تا ۱۰ بهمن ۱۳۸۴؛ ۲۱ و ۳۰ خرداد ۱۳۸۸؛ و...
- ۳۲- گوهر، تهران، مدیر مسئول: مرتضی کامران، نشریه بنیاد نیکوکاری نوریانی، سالهای ۱۳۵۳-۱۳۵۷.
- ۳۳- لسان لعرب، شامات، ۱۶ رجب ۱۳۳۹ ق.
- ۳۴- لوموند، فرانسه، تابستان ۱۹۷۶.
- ۳۵- مطالعات تاریخی، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه بهائیت، و شماره های دیگر.
- ۳۶- مکتب اسلام، قم، مدیر مسئول، ناصر مکارم شیرازی (آیت الله)، سال ۱، ش ۳ و سال ۶، ش ۱۰.
- ۳۷- وجدان، تهران، صاحب امتیاز و مدیر: محمود مصاحب، سال ۱، ش ۱، ۲۹ خرداد ۱۳۲۵.
- ۳۸- وحید، تهران، مدیر: سیف الله وحید نیا، سال ۸، شماره مسلسل ۸۶، بهمن ۱۳۴۹، دوره دهم، ش ۲، شماره مسلسل ۱۰۱، اردیبهشت ۱۳۵۱.
- ۳۹- وقایع اتفاقیه، تهران، ش ۸۲، شماره پنجشنبه ۱۰ ذی قعدة ۱۲۶۸، قسمت مربوط به تفصیل واقعه ترور شاه توسط بابیان؛ شماره پنجشنبه ۹ ربیع الاول ۱۲۶۸ ق، ستون اخبار مربوط به اصفهان، و شماره های دیگر.
- ۴۰- ویژه نامه ایام، تهران، ش ۲۹، ضمیمه روزنامه جام جم، ۶ شهریور ۱۳۸۶، ویژه بهائیت.
- ۴۱- همت، تهران، مدیر مسئول، حسن سماواتی، سال ۱، ش ۲۷، شنبه ۲۷ خرداد ۱۳۸۵.
- ۴۲- یاس نو، ۱۵ آبان ۱۳۸۲.
- ۴۳- یغما، تهران، مدیر مسئول: سید حبیب یغمایی، شماره های مختلف.
- ۴۴- Washington Society، امریکا، شماره های ۲۳ مارس ۱۹۱۲ و ۱۴ فوریه ۱۹۱۴.
- ۴۵- Sunday Star، امریکا، ش ۲۴ فوریه ۱۹۱۴.

- ۱- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پرونده بهائیت آذربایجان، سند شماره ۱۰۳۰-۲۱-۵۵ به تاریخ ۱۳۵۶/۳/۷
- ۲- اتفاقات تاریخی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، ۱۳۸۶
- ۳- احوال و آثار عبدالحسین آیتی، سید محمود رستگار دبیر دبیرستانهای یزد، مندرج در: در مجله وحید، شماره های مسلسل ۲۴۳، ۲۴۲ و ۲۴۵، سال ۱۳۵۷
- ۴- اختناق ایران، مورگان شوستر، ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری، با مقدمه اسماعیل رائین، چاپ ۲، صفیعلی شاه، تهران ۱۳۵۱
- ۵- ادامه بحث درباره نقطه الکاف، محیط طباطبایی، مندرج در: گوهر، سال ۴، ش ۶، (شماره مسلسل ۴۲) و ش ۷ (شماره مسلسل ۴۳)
- ۶- ادب و هنر امروز ایران، مجموعه مقالات ۱۳۲۴-۱۳۴۸، جلال آل احمد، زیر نظر شمس آب احمد، کتاب سوم.
- ۷- ارتباط ناشناخته؛ بررسی و روابط رژیم پهلوی و اسرائیل (۱۳۲۷-۱۳۵۷)، رضا زارع، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران ۱۳۸۴
- ۸- از تحقیق و تتبع تا تصدیق و تبلیغ فرق بسیار است، سید محمد محیط طباطبائی، مندرج در: گوهر، سال ۴، ش ۲ (شماره مسلسل ۳۸) و ش ۳ (شماره مسلسل ۳۹)
- ۹- از گاتها تا مشروطیت؛ گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فنودالی ایران، محمد رضا فشاهی، انتشارات گوتنبرگ تهران ۱۳۵۴
- ۱۰- ازهاق الباطل فی رد بایه، حاج محمد کریم خان کرمانی، قطع جیبی، ۱۳۵۱
- ۱۱- استاد شهید (مرتضی مطهری) به روایت اسناد، انتشارات مرکز انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۸
- ۱۲- استعمار و ظهور مسلکهای شبه دینی، دکتر مظفر نامدار، مندرج در: ویژه نامه ایام ۲۹
- ۱۳- اسناد فعالیت بهائیان در دوره محمد رضا شاه، تدوین: ثریا شهسواری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۷
- ۱۴- اسناد لانه جاسوسی، ش ۳۷، مسلکهای سیاسی استعمار، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، بی نا، (محل پخش: انتشارات پیام آزادی)، تهران، بی تا.
- ۱۵- اسناد مهاجرت یهودیان ایران به فلسطین (۱۳۰۰-۱۳۳۰ ش)، انتشارات سازمان ملی ایران، به کوشش مرضیه یزدانی، تهران ۱۳۷۴
- ۱۶- اسناد مؤسسه تاریخ معاصر ایران، ش ۲۴ تا ۲۸-۱-۱۳۹ ک؛ شماره های ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱-۹-۱۴۶ ت؛ شماره ۱-۱۸-۲۵۶ الف.

- ۱۷- اسناد ومدارک دربارهٔ بهائیت (جلد دوم خاطرات صبحی)، مقدمهٔ ابورشاد [سید هادی خسرو شاهی] نشر عصر جدید، تهران، ۱۳۵۷.
- ۱۸- اسناد و نامه های امیر کبیر (وداستانهای تاریخی دربارهٔ او) نگارش و تدوین: سید علی آل داود، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، سال ۱۳۷۹.
- ۱۹- اسنادی از آرشیو دولتی استانبول، محمد علی موحد، مندرج در: راهنمای کتاب، سال ۶، ۲۰۱.
- ۲۰- اسنادی از انجمنها و مجامع مذهبی در دورهٔ پهلوی، تهیه و تنظیم: مرکز اسناد ریاست جمهوری، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۸۱.
- ۲۱- اسنادی از عملکرد خاندان پهلوی، رضا آذری شهرضایی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۸۱.
- ۲۲- البایه و البهائیه ومصادر دراستهما، عباس کاظم مراد، مطبعه الارشاد، بغداد ۱۴۰۲ ق/ ۱۹۸۲ م.
- ۲۳- البهائیه فی المیزان، سید محمد کاظم قزوینی، سید امیر محمد کاظمی قزوینی، دارالقبس، کویت.
- ۲۴- البهائیه والقادیانیه (حقیقه البهائیه والقادیانیه)، دکتر محمد حسن اعظمی، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۷۳ ق.
- ۲۵- الیگارشی یا خاندانهای حکومتگر ایران، ج ۴: خاندان هویدا، گماشتهٔ صهیونیسم وامپریالیسم، انتشارات رز، تهران، ۱۳۵۷.
- ۲۶- امام خمینی وشگردهای امپریالیسم، سید مصطفی تقوی، مندرج در: ماهنامهٔ زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر، ۱۳۸۶.
- ۲۷- امیر عباس هویدا به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، چاپ دوم، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۸۶، ج ۱ و ۲.
- ۲۸- امیر کبیر و ایران، فریدون آدمیت، چاپ اول: با مقدمهٔ محمود محمود، انتشارات بنگاه آذر، تهران، ۱۳۲۳، قسمت اول؛ چاپ دوم: مؤسسهٔ مطبوعاتی امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۴، متن کامل؛ چاپ پنجم: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، بهمن ۱۳۵۵، متن کامل.
- ۲۹- امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، علی اکبر هاشمی رفسنجانی، چاپ ۲، دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیهٔ قم)، ۱۳۶۲.
- ۳۰- انتظار بذر انقلاب، حسین تاجری، انتشارات بدر، پخش کوکب، تهران، بی تا.
- ۳۱- اندیشهٔ شهاب، گزیده ای از آثار منظوم و منثور حاج شیخ عبدالسلام «شهاب الدین» تربتی قدس سره، کوشش و تنظیم: علی اکبر شهابی، کتابفروشی زوار، تهران، بی تا، تاریخ مقدمه: آبان ۵۷.
- ۳۲- انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، اسماعیل رائین، مؤسسهٔ تحقیقی رائین، تهران، ۱۳۵۷.
- ۳۳- انقلاب مشروطیت وریشه های فرهنگی آن، سید حسن امین، مندرج در: حافظ، ش ۵، مرداد، ۱۳۸۵.

- ۳۴- اولین زن کابینه؛ جستاری درباره فرخ رو پارسا وزیر آموزش و پرورش رژیم پهلوی در زمان هویدا و منتسب به بهائیت، ابراهیم ذوالفقاری، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.
- ۳۵- ایران در آستانه انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه، باقر مومنی، چاپ پنجم، نشر سپیده و انتشارات شباهنگ، تهران، خرداد ۱۳۵۷.
- ۳۶- ایران در دوره سلطنت قاجار، علی اصغر شمیم، انتشارات علمی، تهران ۱۳۷۰، انتشارات مدبر، تهران ۱۳۸۴.
- ۳۷- ایران و تحولات فلسطین ۱۳۱۷-۱۳۵۷ ش / ۱۹۳۹-۱۹۷۹ م، دکتر علی اکبر ولایتی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۸۰.
- ۳۸- ایرانیان در میان انگلیسیها، دنیس رایت، ترجمه کریم امامی، نشر نو با همکاری انتشارات زمینه، تهران ۱۳۶۸.
- ۳۹- ایرانی که من شناخته ام، مسیو ب. نیکیتین، کنسول سابق روس در ایران، ترجمه فره وشى ومقدمه ملک الشعراى بهار، کانون معرفت، تهران ۱۳۲۹.
- ۴۰- ایقاظ یا بیداری در کشف خیانات دینی و وطنی بهائیان، میزا صالح اقتصاد مراغه ای، چاپ اول: کتابخانه اقبال، تهران ۱۳۰۷؛ چاپ دوم: به اهتمام مقصود اقتصاد، انتشارات نیکان کتاب، زنجان ۱۳۸۷.
- ۴۱- باب کیست و سخن او چیست؟ نورالدین چهاردهی، سازمان چاپ و انتشارات فتحی، تهران ۱۳۶۳.
- ۴۲- بارقه حقیقت، خانم قدس ایران.
- ۴۳- بازخوانی پرونده یک وزیر: منصور روحانی، هدایت الله بهبودی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۱، ش ۱۰.
- ۴۴- بازشناسی و بازخوانی اسناد و نسخه های توبه نامه سید علی محمد باب، احسان الله شکراللهی طالقانی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.
- ۴۵- بحران مشروطیت در ایران، حسین آبادیان، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران ۱۳۸۷.
- ۴۶- بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران ۱۳۸۷.
- ۴۷- برخی بررسیها درباره جهان بینیا و جنبشهای اجتماعی در ایران، شرکت سهامی خاص انتشارات توده، تهران ۱۳۵۸. (۱- چاپ اول این کتاب، توسط حزب توده در سال ۱۳۴۷ ش (و ظاهرا در لایپزیک آلمان شرقی) صورت گرفت).
- ۴۸- بررسی کتاب فصول خمه در تاریخ خمه (میرزا علی اصغر خان حاج وزیر مشیرالممالک دوم)، یوسف محسن اردبیلی، مندرج در: فرهنگ زنجان، صاحب امتیاز: اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان زنجان، شماره مسلسل ۲۵-۲۶، سال ۱۳۸۶.
- ۴۹- بررسی مناسبات ایران و امریکا (۱۸۵۱ تا ۱۹۲۵ میلادی)، سید علی موجانی، چاپ ۲، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۴.

۵۰- برنامه عمل، جلال الدین فارسی، مندرج در: جریانها و سازمانهای مذهبی-سیاسی ایران (از روی کار آمدن محمد رضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی) سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷) رسول جعفریان، چاپ ۵، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی و پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران ۱۳۸۳

۵۱- برهان قاطع، سید محمد محیط طباطبائی، مندرج در: گوهر، سال ۵، ش ۷ (شماره مسلسل ۵۵)

۵۲- بهائی از کجا و چگونه پیدا شده؟ سید حسن کیایی، چاپ دوم با تجدید نظر کامل و مطالب تازه تر... ناشر: مؤلف، تهران، آذر ۱۳۵۳

۵۳- بهائیان در عصر پهلویها، احمد اللهیاری، [از سری «نیمه پنهان» ج ۳۱]، دفتر پژوهشهای مؤسسه کیهان تهران، چاپ دوم، آذر ۱۳۸۷

۵۴- بهائیان، سید محمد باقر نجفی، چاپ اول: کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۷ (۱- در طول مقالات مجموعه حاضر نوعاً از این چاپ استفاده شده و تنها در یک مورد به چاپ دوم آن (نشر مشعر، به اهتمام رسول جعفریان، تهران ۱۳۸۳) ارجاع داده شده که در همانجا نیز به مشخصات کتابشناسی آن تصریح شده است).

۵۵- بهائیت؛ پیوند با بیگانه، خصومت با ملیت، کریم حق پرست، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶

۵۶- بهائیت؛ تقابل با اقتدار ملی ایران، گفت و گو با دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶

۵۷- بهائیت در آینه اسناد، امید انتظاری، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶

۵۸- بهائیت در ایران، دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، چاپ ۱ (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۰) چاپ ۲ (همان، ۱۳۸۱)

۵۹- بهائیت دین نیست، ابوتراب هدایتی، چاپ دوم، چاپ نیکپو، ناشر: کتابفروشی دیانت مشهد، بی تا.

۶۰- بهائیت، رژیم پهلوی و مواضع علما، روح الله حسینیان، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.

۶۱- بهائیت، رویاروی جهان اسلام، گفت و گو با: آیت الله حاج شیخ محمد علی تسخیری، مندرج در: ویژه نامه ایام، ش ۲۹، ضمیمه روزنامه جام جم، ۶ شهریور ۱۳۸۶

۶۲- بهائیت و اوقاف، علی اکبر مردانی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.

۶۳- بهائیت و سرویس اطلاعاتی انگلستان، مناسبات مانکجی هاتریا با بهائیان، دکتر موسی فقیه حقانی، مندرج در: ویژه نامه ایام ۲۹.

- ۶۴- بهائیت و سیاست عدم مداخله در سیاست، سید مصطفی تقوی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.
- ۶۵- بهائی چه می گوید، [در رد کتاب الفرائد؛ نوشته ابوالفضل گلپایگانی]، جواد تهرانی، دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۴۶.
- ۶۶- بهائیگری، احمد کسروی، چاپ ۲، چاپخانه پیمان، تهران ۱۳۲۳، کتابفروشی پایدار، تهران، بی تا.
- ۶۷- بهائیهها و اسرائیل، ابراهیم نصاری، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.
- ۶۸- به سوی او، دکتر محمد حسن، میمندی نژاد، تهران.
- ۶۹- بیان الحقایق، انگلیس و سر عبدالبهاء، عبدالحسین آیتی، کتاب فروشی حافظ، قطع جیبی، تهران بیتا.
- ۷۰- بیان وصف تو گفتن نه حد امکان است، گفت و گو با استاد جعفر سبحانی، مندرج در: کیهان فرهنگی، سال ششم، خرداد ۱۳۶۸، شماره ۳.
- ۷۱- بیست مقاله، محمد قزوینی، دروه کامل (دو جلد در یک مجلد) تصحیح عباس اقبال و پورداود، چاپ ۲، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳.
- ۷۲- پاسخ به تاریخ، محمد رضا پهلوی، به کوشش شهریار ماکان، انتشارات شهرآب، تهران ۱۳۷۱.
- ۷۳- پای سخنان پدر، محمد جعفر امامی، انتشارات حدیث امروز، قزوین ۱۳۸۴، پیشگفتار مفصل آقای شهیدی.
- ۷۴- پرنس دالگورکی، مرتضی احمدی، چاپ سوم، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۴۶.
- ۷۵- پژوهشهای فلسفی شهید ثالث در اصول عقاید اسلامی (مسلك الراشدین)، شیخ محمد تقی برغانی (شهید ثالث) مقدمه و تحقیق عبدالحسین شهیدی صالحی، انتشارات حدیث امروز، قزوین ۱۳۸۴، پیشگفتار مفصل آقای شهیدی.
- ۷۶- پژوهه صهیونیت، مجموعه مقالات، به کوشش محمد احمدی، کتاب اول، کتاب اول: مؤسسه فرهنگی پژوهشی ضیاء اندیشه، تهران ۱۳۷۶؛ ج ۲: مرکز مطالعات فلسطین، تهران ۱۳۸۱.
- ۷۷- پشت پرده تشکیلات (خاطرات عضو سابق حزب بهائیت) به روایت بهزاد جهانگیری، نوشته سعید سجادی، [از سری «نیمه پنهان» ج ۳۳]، دفتر پژوهشهای مؤسسه کیهان، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۸۸.
- ۷۸- پنج نامه از میرزا زمان خان کارپرداز دولت ایران در بغداد راجع به بهائیان و مقدمه ای بر آن، سیف الله وحیدنیا، مندرج در: مجله وحید، سال ۸، شماره مسلسل ۸۶، بهمن ۱۳۴۹.
- ۷۹- پیش به سوی بهشت، حاج شیخ غلامرضا اسدی مقدم، انتشارات انفال، قم ۱۳۸۵، حادی مطالب کتاب «راه راست»، مسیح الله رحمانی، مبلغ مستبصر بهائی، در نقد بهائیت.

- ۸۰- پیشینه عملکرد بهائیت و تکاپوی آن در جهان معاصر بر ضد اسلام و ایران، بی نا، بی تا [حدود تیر ۱۳۸۴]، قطع رحلی، در ۳۶ ص.
- ۸۱- پیوند و همکاری متقابل بهائیت و صهیونیسم، محمد رضا نصوری، مندرج در: فصلنامه انتظار موعود، مدیر مسئول: محسن قرائتی، سال ۶، ش ۱۸، بهار و تابستان ۱۳۸۵.
- ۸۲- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی حسن جابری اصفهانی، مقدمه عماد زاده، اصفهان ۱۳۲۲.
- ۸۳- تاریخ اصفهان و ری، میرزا حسن جابری اصفهانی، مقدمه عماد زاده، اصفهان ۱۳۲۲.
- ۸۴- تاریخ اصفهان دوره قاجار، رابرت گرت واتسون، ترجمه ع، وحید مازندرانی، چاپ سوم، کتابهای سیمرغ وابسته به مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۴.
- ۸۵- تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، چاپ ۴، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۱.
- ۸۶- تاریخ در ترازو، دکتر عبدالحسین زرین کوب، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۲.
- ۸۷- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، چاپ ۴، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۶۱، ج ۱ و ۵.
- ۸۸- تاریخ علمای خراسان، میرزا عبدالرحمن مدرس، مقدمه و تصحیح محمد باقر ساعدی، کتابفروشی دیانت، مشهد ۱۳۴۱.
- ۸۹- تاریخ قاجار؛ حقایق الاخبار ناصری، محمد جعفر خورموجی، به کوشش حسین خدیو جم، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۴۴. (۱- چاپ دیگر این اثر (نشر نی، تهران ۱۳۶۳) نیز مورد مراجعه و استناد بوده است).
- ۹۰- تاریخ قدیم و جدید، سید محمد طباطبایی، مندرج در: گوهر سال ۱۳۵۴، ش ۵، صص ۳۴۳-۳۴۸ و ش ۶، صص ۴۲۶-۴۳۱.
- ۹۱- تاریخ قیام ۱۵ خرداد به روایت اسناد، جواد منصوری، ج ۱، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۷.
- ۹۲- تاریخ مختصر جهان، آقایان م. و. نچکینا، س.د. اسکازکین، ا.ا. گویر و ...، ترجمه محمد تقی فرامرزی، انتشارات دنیا، تهران ۱۳۵۹، ج ۳.
- ۹۳- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، چاپ ۵، مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۴۰ ش.
- ۹۴- تاریخ مشروطیت به روایت اسناد، ابراهیم صفایی، انتشارات ایرانیان، تهران ۱۳۸۱.
- ۹۵- تاریخ معاصر ایران، پیترو آوری، ترجمه محمد رفیعی مهر آبادی، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، تهران ۱۳۶۸.
- ۹۶- تاریخی آکنده از فساد و وابستگی، [گزارشی از کتاب انشعاب در بهائیت، نوشته اسماعیل رائین]، سعید باغستانی، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶.
- ۹۷- تاریخ یهود ایران، دکتر حبیب لوی، کتابفروشی یهودا بروخیم، تهران ۱۳۳۹.

- ۹۸- تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بایگیری، بهائیگری ... و کسروی گرایی، دکتر یوسف فضایی، چاپ دوم، آشیانه کتاب: عطایی، تهران. ۱۳۸۴
- ۹۹- تشکیلات فراماسونری در ایران با اسامی و اسناد منتشر نشده، حسین میر، شرکت چاپ و انتشارات علمی، تهران ۱۳۷۰.
- ۱۰۰- تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، دکتر عبدالهادی حائری، چاپ ۲، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۴.
- ۱۰۱- تعبیر خواب امام...، محمد قوچانی، مندرج در: شهروند امروز، سال ۲، ش ۳۹، شمارهٔ مسلسل ۵۰، ۷۰ اسفند ۱۳۸۶.
- ۱۰۲- توبه نامهٔ باب و شایعات پیرامون آن، احسان الهی شکراللهی طالقانی، مندرج در: پیام بهارستان، ش ۳۰، آذر ۱۳۸۲.
- ۱۰۳- تیر شهاب در راندن باب خسران مآب، حاج محمد کریم خان کرمانی، مندرج در: کتاب مجموع الرسائل فارسی، چاپخانهٔ سعادت در کرمان.
- ۱۰۴- جامعهٔ ایران در دوران رضا شاه، احسان طبری، انتشارات خلق، تهران ۱۳۵۶.
- ۱۰۵- جرسان شناسی تاریخنگاریها در ایران معاصر، ابوالفضل شکوری، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، قم ۱۳۷۱.
- ۱۰۶- جریانها و سازمانهای مذهبی-سیاسی ایران (از روی کار آمدن محمد رضا شاه تا پیروزی انقلاب اسلامی) سالهای ۱۳۲۰-۱۳۵۷، رسول جعفریان، چاپ ۵، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی و پژوهشگاه فرهنگ و اندیشهٔ اسلامی، تهران ۱۳۸۳.
- ۱۰۷- جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...، عبدالله شهبازی، مندرج در: تارخی معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲.
- ۱۰۸- جمال ابهی ۱، ع. موسی [آیت الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی]، انتشارات جهان، تهران ۱۳۴۸.
- ۱۰۹- جنبش بایه در ایران، میخائیل ایوانف؛ مسکو، ۱۹۳۹.
- ۱۱۰- جوامع الکلم، مجموعهٔ آثار شیخ احمد احسائی، خط عبدالحمید روضه خوان، طبع سنگی، تبریز ۱۲۷۶ق.
- ۱۱۱- چگونه بهائیت پدید آمد؟، نورالدین چهاردهی، سازمان چاپ و انتشارات فتحی، تهران ۱۳۶۶؛ چاپ و انتشارات آفرینش، ۱۳۶۹.
- ۱۱۲- چهار شب جمعه، جلال الدین دری، چاپخانهٔ جعفری، تهران ۱۳۳۹.

- ۱۱۳- چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه (المآثر والآثار)، محمد حسن اعتماد السلطنه، تعلیقات حسین محبوبی اردکانی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۳
- ۱۱۴- حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل راین، چاپ ۵، سازمان انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۶
- ۱۱۵- حکم نافذ آقا نجفی؛ عرفان، مرجعیت و سیاست و فتاوی از تحریم سیاست غرب در ایران، موسی نجفی، بی نا، پاییز ۱۳۷۱
- ۱۱۶- حیات یحیی، میرزا یحیی دولت آبادی، چاپ ۲، انتشارات عطار+ انتشارات فردوسی، تهران، ۱۳۶۱
- ۱۱۷- خاطرات احمد احمد، به کوشش محسن کاظمی، چاپ ۴، سوره مهر (وابسته به حوزه هنری)، دفتر ادبیات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳
- ۱۱۸- خاطرات انحطاط و سقوط، فضل الله مهتدی صبحی، به اهتمام علی امیر مستوفیان، نشر علم، تهران، ۱۳۸۴
- ۱۱۹- خاطرات حاخام یدید یاشوفظ، تدوین و نوشتار از مهندس منوچهر کوهن، چاپ دوم، بنیاد فرهنگی حاخام یدید یا شوفظ، لس آنجلس (کالیفرنیا)، بهار ۲۰۰۱
- ۱۲۰- خاطرات خدمت در فلسطین (۱۳۲۰-۱۳۲۵)، فضل الله نورالدین کیا، نشر آبی، تهران، ۱۳۷۷
- ۱۲۱- خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی، به کوشش حبیب لاجوردی، نشر کتاب نارد، تهران، ۱۳۸۲
- ۱۲۲- خاطرات سعدالله خان درویش، رئیس مجاهدین نظامی جمعیت جنگل، به کوشش جهانگیر درویش، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران، ۱۳۸۷
- ۱۲۳- خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، انتشارات صدای معاصر، تهران، ۱۳۸۱
- ۱۲۴- خاطرات سیاسی سِر آتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیا در ایران در عهد سلطنت مظفرالدین شاه قاجار از دوران مأموریتش در هندوستان- مصر- ایران، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی، سازمان انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۷۰
- ۱۲۵- خاطرات سیاسی و تاریخی مستر همفر در کشورهای اسلامی، ترجمه علی کاظمی، مقدمه و تعلیقات حاج شیخ حسین لنکرانی، چاپ سوم، بی نا (مراکز پخش: مکتبه النجاح، انتشارات فراهانی و...) تهران، شهریور ۱۳۶۱
- ۱۲۶- خاطرات صبحی درباره بایبگری و بهائیکری، با مقدمه سید هادی خسرو شاهی، چاپ پنجم، انتشارات دارالتبلیغ اسلامی قم، ۱۳۵۴
- ۱۲۷- خاطرات ظل السلطان، جلد اول: سرگذشت مسعودی، به اهتمام و تصحیح خدیو جم، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۸
- ۱۲۸- خاطرات عبدالله بهرامی از آخر سلطنت ناصرالدین شاه تا اول کودتا، چاپ ۲، انتشارات علمی، تهران، بی تا.
- ۱۲۹- خاطرات لیدی شیل، لیدی مری شیل، ترجمه حسین ابوترابیان، چاپ ۲، نشر نو، تهران، ۱۳۶۸

- ۱۳۰- خاطرات محمد یگانه، رئیس کل بانک مرکزی / وزیر دارایی / وزیر آبادانی و مسکن، و وزیر مشاور در حکومت محمد رضا پهلوی، به کوشش حبیب لاجوردی، نشر ثالث، تهران ۱۳۸۴
- ۱۳۱- خاطرات ممتحن الدوله، به کوشش حسینقلی خانشاقی، چاپ ۲، انتشارات فردوسی و نشر فرهنگ، تهران ۱۳۶۲
- ۱۳۲- خاطرات من یا تاریخ صد ساله ایران، حسن اعظام قدسی «اعظام الوزاره»، چاپ ۲، ویرایش حسن مرسلوند، نشر کارنگ، تهران ۱۳۷۹
- ۱۳۳- خاطرات و خطرات - توشه ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه ای از دوره زندگی من، مخبر السلطنه هدایت، ج ۳، زوار، تهران ۱۳۶۱
- ۱۳۴- خاطرات و زندگی نامه دکتر سید ابراهیم چهارزی، به کوشش مرتضی رسولی پور، نشر نوگل، تهران ۱۳۸۲
- ۱۳۵- خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، ویرایش علی دوانی، محمد رجبی و محمد حسن رجبی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶
- ۱۳۶- خشت اول؛ بازشناسی و بازخوانی اسناد و نسخه های توبه نامه سید علی محمد باب، احسان الله شکر الهی طالقانی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.
- ۱۳۷- خلاصه البیان میرزا آقاخان [کرمانی] و نظیر میرزا حسینعلی، محمد گلبن، مندرج در: راهنمای کتاب، سال ۱۶، ش ۱۰-۱۲، دی - اسفند ۱۳۵۲
- ۱۳۸- دائره المعارف بستانی، دارالمعرفه، بیروت، قطع رحلی، ج ۵.
- ۱۳۹- دانشمندان و سخن سرایان فارسی، محمد حسین رکن زاده آدمیت، انتشارات خیام و اسلامیه، تهران ۱۳۴۰، ج ۵.
- ۱۴۰- دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر دکتر غلامعلی حداد عادل، بنیاد دائره المعارف اسلامی، ج ۴: تهران ۱۳۷۷، مدخل «بهائیت»، نوشته دکتر محمود صدری.
- ۱۴۱- در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، چاپ ۳، متن کامل و منقح و سانسور نشده، انتشارات رواق، تهران ۱۳۵۶.
- ۱۴۲- در شناخت حزب قاعدین زمان، ع. باقی [عمادالدین باقی] نشر دانش اسلامی، قم ۱۳۶۲.
- ۱۴۳- دزد بگیر، آقا شیخ علی ابیوردی، مؤسسه انتشارات فراهانی؛ تهران، بی تا.
- ۱۴۴- دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، چاپ ۳، انتشارات بابک باهمکاری انتشارات هدایت، تهران، بی تا.
- ۱۴۵- دشمنان اسلام، غلامحسین ودی، ناشر: مؤلف، بی تا (شروع نگارش: اواخر ۱۳۵۶ ش)

- ۱۴۶- دو مذهب؛ مذهب عامل ارتجاع و امپریالیسم، مذهب دیگری در راه ملتها و برای توده ها، سید هادی خسرو شاهی، چاپ هشتم، شرکت سهامی انتشار، تهران.
- ۱۴۷- دین سازان عصر اتم با کتابهای خود به میدان قرآن می آیند! ناصر مکارم شیرازی (آیت اللخ)، مندرج در: مجله مکتب اسلام، سال ۶، ش ۱۰.
- ۱۴۸- ردالباب، محمد خان کرمانی (فرزند وجانشین حاج محمد کریم خان)، چاپ سنگی، کرمان ۱۳۸۳ ق؛
- ۱۴۹- رد پای الحاد و وابستگی در تبار <هویدا>، سید رضا هاشمی، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶.
- ۱۵۰- رساله خالویه یا ایقان، سید محمد محیط طباطبایی، مندرج در: گوهر، سال ۵، ش ۱۱ و ۲۱ (شماره مسلسل ۵۹-۶۰).
- ۱۵۱- رضاخان کاره ای نیست؛ [اما] بانگلیس طرفیم!، خاطراتی ناگفته از مواضع حاج شیخ عبدالکریم حائری در برابر پهلوی اول، مندرج در: جام جم، سال ۵، ش ۱۳۳۳، ۱۰ دی ۱۳۸۳.
- ۱۵۲- رضاشاه؛ خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی و علی ایزدی، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، طرح نو، تهران ۱۳۷۲.
- ۱۵۳- روحانیت- بهائیان (نیمه اول سال ۱۳۳۴) از سخنرانیهای حجت الاسلام فلسفی تا قصد مهاجرت آیت الله بروجردی از ایران، مسعود کوهستانی نژاد، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۶.
- ۱۵۴- روحانی مبارز آیت الله سید ابوالقاسک کاشانی به روایت اسناد، ج ۱، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات عتهران ۱۳۷۹.
- ۱۵۵- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، به کوشش ایرج افشار، چاپ ۳، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۵۶.
- ۱۵۶- روزنامه خاطرات سید محمد کمره ای، به کوشش محمد جواد مرادی نیا، نشر و پژوهش شیرازه، تهران ۱۳۸۲.
- ۱۵۷- روزنامه خاطرات عین السلطنه <قهرمان میرزا سالور>، به کوشش مسعود سالور و ایرج افشار، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۷ به بعد.
- ۱۵۸- روضه الصفاى ناصرى، رضا قلی قدایت، انتشارات خیام، تهران ۱۳۳۹، ج ۱۰.
- ۱۵۹- ریحانه الادب، میرزا محمد علی مدرس تبریزی، چاپ دوم، انتشارات خیام، تهران ۱۳۴۶.
- ۱۶۰- زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع آیت الله بروجردی، علی دوانیع چاپ دوم، با تجدید نظر و اضافات، تهران ۱۳۷۱.
- ۱۶۱- زندگانی من، احمد کسروی، چاپخانه پیمان، تهران ۱۳۲۳.
- ۱۶۲- زندگی میرزا تقی خان امیر کبیر، سید حسین مکی، چاپ دهم، انتشارات ایران، تهران ۱۳۶۶.
- ۱۶۳- زندگی نامه سیاسی امام خمینی، محمد حسن رجبی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۷.
- ۱۶۴- زندگی نامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، حسین آبادیان، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران ۱۳۷۷.

- ۱۶۵- زندگی و خطرات امیر عباس هویدا، اسکندر دلدن، نشر گلغام، تهران ۱۳۷۲
- ۱۶۶- سایه روشن بهائیت، [از سلسله نشریات: «نیمه پنهان»، جلد ۲۵]، دفتر پژوهشهای مؤسسه کیهان، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۸۵
- ۱۶۷- سایه شوم؛ خاطرات یک نجات یافته از بهائیت، مهناز رئوفی، [از سری] «نیمه پنهان»، ج ۲۶، دفتر پژوهشهای مؤسسه کیهان، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۸۵
- ۱۶۸- سفرنامه سدید السلطنه (التدقیق فی سیر الطریق)، تصحیح و تحشیه احمد اقتداری، انتشارات بهمنش، تهران ۱۳۶۲
- ۱۶۹- سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی، به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، چاپ ۳، طرح نو، تهران ۱۳۷۵
- ۱۷۰- سلطنت علم و دولت فقر؛ سیری در زندگانی، افکار و مجاهدات حجت الاسلام ملاقربانعلی زنجانی، علی ابوالحسنی (منذر) ج اول: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۷۴
- ۱۷۱- سوابق رضا خان و کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، گفت و گو با محمد رضا آشتیانی زاده، به اهتمام سهلعلی مددی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان ۱۳۷۰
- ۱۷۲- سیاستگران دوره قاجار، سید احمد خان ملک ساسانی، انتشارات هدایت با همکاری انتشارات بابک، تهران، بی تا. ۱- چاپ دیگر این کتاب، به کوشش سید مرتضی آل داود (انتشارات مگستان تهران ۱۳۷۹) نیز مورد مراجعه و استناد بوده است.
- ۱۷۳- سیری در کتابهای بهائیان، ۱: خداپرستی در بهائیت، ر.س: یزد ۱۳۵۳
- ۱۷۴- شرح احوالی از مرحوم آیتی، مندرج در: یغما، مدیر مسئول: حبیب یغمایی، سال ۲۰، شماره ۴ (شماره مسلسل ۲۲۸) تیر ۱۳۴۶
- ۱۷۵- شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲-۱۳-۱۴، مهدی بامداد، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۴۷
- ۱۷۶- شورش بایه در زنجان ۱۲۶۵-۱۲۶۷ ق / ۱۲۲۸-۱۲۳۰ هـ، یوسف محسن اردبیلی، مندرج در: مجله ایران، تهران ۱۳۸۴
- ۱۷۷- شیخ ابراهیم زنجانی؛ زمان، زندگی، خاطرات، علی ابوالحسنی (منذر) مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران ۱۳۸۴
- ۱۷۸- شیخ حسین لنکرانی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات تهران ۱۳۸۳

۱۷۹- شیخ، شاهزاده و شرق شناس، سفرنامه ادوارد براون، جان گرنیترجمه منصور صفت گلعمندرج در: سایه سار مهربانی؛ ستایش میلاد و کارنامه منصوره اتحادیه (نظام مافی)، خواسته و ویراسته مصطفی زمانی نیا، کتاب سیامک، تهران ۱۳۸۳.

۱۸۰- شیخیگری، بایگیری از نظر فلسفه، تاریخ اجتماع، مرتضی مدرس چهاردهی، کتابفروشی فروغی؛ تهران، بی تا.
۱۸۱- شیفتگی عبدالبهاء به غرب؛ در اندیشه و عمل، سعید شریفی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.

۱۸۲- صاعقه در رد باب مرتاب، زین العابدین خان کرمانی (مفید حاج محمد کریم خان کرمانی) مدسه ابراهیمیه، کرمان.

۱۸۳- صحیفه نور، امام خمینی، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۶۱، ج ۱ و ۱۷.

۱۸۴- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، انتشارات اطلاعات، تهران، ج ۱: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست (۱۳۶۹ ش)، ج ۲، جستارهایی از تاریخ معاصر ایران (۱۳۷۰)

۱۸۵- عظیم پس از باب و پیش از ازل، سید محمد محیط طباطبائی، مندرج در: گوهر، سال ۶، ش ۳ (شماره مسلسل ۶۶) و ش ۴ (شماره مسلسل ۶۴)

۱۸۶- علل فروپاشی سلطنت پهلوی، شمس الدین رحمانی، مندرج در: سقوط؛ مجموعه مقالات نخستین همایش بررسی علل فروپاشی سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تهران ۱۳۸۴.

۱۸۷- فتح تهران؛ گوشه هایی از تاریخ مشروطیت ایران، دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، تهران ۱۳۵۶.

۱۸۸- فتنه باب، اعتضادالسلطنه، توضیحات و مقالات به قلم عبدالحسین نوایی، چاپ ۲، انتشارات بابک، تهران ۱۳۵۱.

۱۸۹- فراماسونرها، روتارین ها و لاینزهای ایران (۱۳۳۳-۱۳۵۷)، مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛ تهران ۱۳۷۷.

۱۹۰- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ج ۱ و ۲ (سال ۱۳۵۷)، ج ۳ (چاپ ۴، ۱۳۴۷)

۱۹۱- فرقه سازی استعمارگران، مریم رفیعی، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶.

۱۹۲- فرقه استعمار ساخته بهائیت، ودست پرورده انگلیس و آلت فعل آمریکا، مندرج در: روزنامه جمهوری اسلامی؛ مورخ ۱۳۸۴/۱/۲۷

۱۹۳- فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری در ایران، احسان طبری، بی تا، بی تا.

۱۹۴- فرهنگنامه زنجان، مجموعه مقالات، گردآوری محمد رضا روحانی، تهران ۱۳۴۷.

۱۹۵- فرهنگ و سیاست ایران در عصر تجدد (۱۳۰۰-۱۳۲۰ ش)، دکتر علی رضا ذاکر اصفهانی، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران ۱۳۸۶.

- ۱۹۶- فریب، مهناز رئوفی، [از سری «نیمه پنهان»، ج ۳۲]، دفتر پژوهشهای مؤسسه کیهان، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۸۷.
- ۱۹۷- فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد، رحیم نیکبخت، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.
- ۱۹۸- فلسفه نیکو، حسن نیکو، با مقدمه دکتر احسان الله نیکو، بنگاه مطبوعاتی فراهانی، تهران ۱۳۴۲، چهار جلد.
- ۱۹۹- فهرس التواریخ، رضاقلی هدایت، تصحیح و تحشیه دکتر عبدالحسین نوابی ومیرهاشم محدث، پژوهشگاه علوم انسانی ومطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۳.
- ۲۰۰- «قبله نما» ومغناطیس «تعصب»، کتاب «قبله عالم» [نوشته عباس امانت، نویسنده بهائی مآب] در بوته نقد، مسعود رضایی، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶.
- ۲۰۱- قره العین؛ درآمدی بر تاریخ بی حجابی در ایران، سینا واحد، مؤسسه تحقیقاتی وانتشاراتی نور، تهران ۱۳۶۳.
- ۲۰۲- قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، انتشارات علمیة اسلامیة، تهران ۱۳۶۴.
- ۲۰۳- قلم وسیاست، محمد علی سفری، جبد سوم: از هویدا تا شریف امامی، انتشار نامک، چاپ ۲، تهران ۱۳۸۱.
- ۲۰۴- کارنامه سه ساله، جلال آل احمد، کتاب زمانتهران، بی تا.
- ۲۰۵- کتاب اقدس، سید محمد محیط طباطبایی، مندرج در: گوهر سال ۴، ش ۱۰، دی ماه ۱۳۵۵ (شماره مسلسل ۴۶) و ش ۱۱ و ۱۲، بهمن واسفند (شماره مسلسل ۴۷ و ۴۸)، ۱۳۵۵.
- ۲۰۶- کتابی بی نام با نامی تازه، سید محمد محیط طباطبائی، مندرج در: گوهر، سال ۱۳۵۳، ش ۱۱ و ۱۲.
- ۲۰۷- کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۳ جلد، تهران، ج ۱، (چاپ ۷)، ج ۲ (چاپ ۴)، ج ۳ (چاپ ۴).
- ۲۰۸- کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، مؤیر عزری، ترجمه ابراهام حاخامی، ویرایش بزرگ امید، دفتر اول ودوم، اورشلیم ۲۰۰۰.
- ۲۰۹- گزارشهای سیاسی علاءالملک، گردآوری ابراهیم صفایی، چاپ ۲، گروه انتشاراتی آباد، تهران ۱۳۶۲.
- ۲۱۰- گفتار خوش یارقلی، شیخ محمد محلاتی، با مقدمه آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی، مؤسسه مطبوعاتی فراهانی، تهران ۱۳۴۳.
- ۲۱۱- گفت وگوهای من با شاه (خاطرات محرمانه اسدالله غلم)، زیر نظر علینقی عالیخانی، چاپ سوم، طرح نو، تهران، تابستان ۱۳۷۱.
- ۲۱۲- گفت وشنود سیدعلی محمد باب با روحانیون تبریز (ناموس ناصری)، میرزا محمد تقی مامقانی (حجت الاسلام نیر)، به کوشش حسن مرسلوند، نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۷۴ ش.

۲۱۳- ما وزمزمه های شیطانی، ج ۱: عباس وکیل، با مقدمه آقایان حسن نوری همدانی و علی حجتی کرمانی، مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر، قم، ۱۳۴۶

۲۱۴- متن کامل خطابه تاریخی آقای آقا شیخ حسین لنکرانی در هشتاد و هشتمین جلسه دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، قبل از ظهر روز شنبه شانزدهم دی ماه ۱۳۲۳، چاپ شرکت سهامی چاپ فرهنگ ایران و تهران، قطع جیبی، ناشر: روزنامه آزادگان.

۲۱۵- مجمع فقه اسلامی، مصوبه ها و توصیه ها: از دومین تا پایان نهمین نشست، ترجمه محمد مقدس، قم ۱۴۱۸ ق.
۲۱۶- محاکمه و بررسی در تاریخ و عقاید و آداب و حدود و احکام باب و بها، دکتر ح. م. ت. [حسن مصطفوی] مرکز نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۸.

۲۱۷- مذاهب ملل متمدنه: تاریخ سید علی محمد معروف به باب، آ. ل. م. نیکلا، ترجمه علی محمد فره وشی، اصفهان ۱۳۲۲.

۲۱۸- مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، کنت دو گوینو، ترجمه م. ف. [علی محمد فره وشی مترجم همایون]، تهران ۱۳۳۹.
۲۱۹- مراسلات طهران: نامه های مباشر میرزا حسین خان مبصر السلطنه از تهران به کاشان (۱۳۰۴ تا ۱۳۰۹ ه ق) پژوهش و بازنویسه منصوره اتحادیه (نظام مافی)، با همکاری سعید میر محمد صادق، کتاب سبامک، تهران ۱۳۸۴.

۲۲۰- مرجعیت در عرصه اجتماع و سیاست، سید محمد حسین منظور الاجداد، شیرازه، تهران ۱۳۷۹.
۲۲۱- مزدوران استعمار در لباس مذهب، ضیاءالدین روحانی، با مقدمه آیت الله ناصر مکارم شیرازی، چاپ ۳، انتشارات فراهانی، تهران ۱۳۴۸.

۲۲۲- مصاحبه با آیت الله فاضل لنکرانی، مندرج در: مجله حوزه، ش ۴۴-۴۳، فروردین، اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۷۰.
۲۲۳- معماران تباهی، سیمای کارگزاران کلپهای روتاری در ایران، دفتر پژوهشهای مؤسسه کیهان، سازمان انتشارات کیهان، تهران ۱۳۷۹، ج ۴ (چاپ دوم)، ج ۵ (چاپ دوم)

۲۲۴- معمای هویدا، عباس میلانی، نشر آتیه، نشر اختران، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۸۰.
۲۲۵- مع مؤتمرات مجمع الفقه الاسلامی (المؤتمرات الفقهیه)، محمد علی تسخیری، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ج ۱.
۲۲۶- مفاخر اسلامیه علی دوانی، جلد ۱۲: آیت الله العظمی بروجردی...، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، با تجدید نظر و اضافات، تهران ۱۳۷۹.

۲۲۷- مفتاح باب الابواب، یا تاریخ باب و بها، میرزا محمد مهدی خان زعیم الدوله تبریزی، ترجمه حاج شیخ حسن فرید گلپایگانی، با مقدمه حاج میرزا عباسقلی چرندابی، کتابخانه شمس، تهران ۱۳۴۰.

۲۲۸- مکاتبات ناصرالدین شاه با میرزا آقاخان نوری صدراعظم، غلامرضا فرزانه پور، مندرج در: مجله یغما، سال ۱۴، ش ۵، مرداد ۱۳۴۰

۲۲۹- مکتوبات بهاءالله به کنت دو گوینو، ایرج افشار، مندرج در: یغما، سال ۱۳، ش ۸، آبان ۱۳۳۹

۲۳۰- مکتوب محرمانه بهاءالله به کنت دو گوینو، ایرج افشار، مندرج در یغما، سال ۱۰، ش ۱، فروردین ۱۳۳۶

۲۳۱- مکتوبی از ابوالفضل گلپایگانی در باب معاد و مباحثه وی با حکیم جلوه، فاطمه نورایی نژاد، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.

۲۳۲- منشآت قائم مقام، با مقدمه و تصحیحات و تنضیم فهارس و فرهنگ به قلم محمد عباسی، انتشارات شرق، تهران ۱۳۵۶.

۲۳۳- موادی برای مطالعه پیرامون آیین بابی، ادوارد براون، با مشخصات زیر:

Borwne E.G. Materials for the study of the Babi Religion. Cambridge University Press. 1918. repr. 1961.

۲۳۴- موج بیداری اسلام، وافول فرقه ضاله، مصاحبه با دکتر علی اکبر ولایتی، مندرج در: ویژه نامه ایام، ش ۲۹ (ضمیمه روزنامه جام جم، ۶ شهریور ۱۳۸۶)

۲۳۵- موضوع بایان، ازلیان و بهائیان درباره «ملت»، مصطفی آیت مهدی، مندرج در: مؤلفه های هویت ملی در ایران، مجموعه مقالات، به اهتمام گروه تحقیقات سیاسی اسلام (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)، ناشر: دفتر نشر معارف-پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی با همکاری پژوهشکده فرهنگ و معارف وابسته به نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، تهران ۱۳۸۱

۲۳۶- میرزا تقی خان امیر کبیر، عباس اقبال آشتیانی، به اهتمام: ایرج افشار، چاپ سوم، انتشارات توس، ۱۳۶۸

۲۳۷- میرزا ملکم خان، حامد الگار، ترجمه جهانگیر عظیم و مجید تفرشی، شرکت سهامی انتشار و انتشارات مدرس، تهران ۱۳۶۹.

۲۳۸- ناسخ التواریخ سلاطین قاجاریه، میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر، تصحیح محمد باقر بهبودی، کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۵۳، ج ۳ و ۴.

۲۳۹- ناگفته هایی از بهائیت، رحیم نیکبخت، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶

۲۴۰- نامزدها بلوغ سیاسی خود را نشان دهند، مندرج در: روزنامه کیهان، ش ۱۹۳۹۰، شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۸، اظهارات دکتر غلامعلی حداد عادل در برنامه «گفت و گوی ویژه خبری» با شبکه دوم سیمای ج.ا.ا. در شب پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۸.

۲۴۱- نامه ای از سن پالو، امان الله شفا، دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۵۰

- ۲۴۲- نامه های امیر کبیر به انضمام نوادرالامیر، به کوشش سید علی آل داود، نشر تاریخ ایران، چاپ اول، تهران ۱۳۷۱
- ۲۴۳- نعل وارونه، کلاه بزرگ، دکتر محمد حسن میمندی نژاد، تهران.
- ۲۴۴- نقد عمر؛ زندگانی و خاطرات، علی دوانی، تهران، نشر رهنمون، ۱۳۸۲
- ۲۴۵- «نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند؟» علی حقیقت جو، مندرج در «چشم انداز ایران، خرداد و تیر ۱۳۷۹، ش. ۵.
- ۲۴۶- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت-دین و دولت در ایران:نقش علما در دوره قاجاریه، حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری، انتشارات توس، تهران ۱۳۵۶
- ۲۴۷- نکاتی چند درباره بحران کنونی ایران، محمد رضا فشاهی، انتشارات گوتنبرگ، تهران ۱۳۵۷
- ۲۴۸- نگاهی به خاطرات صبحی، سید هادی خسرو شاهی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت.
- ۲۴۹- نوبت نامزدها است که بلوغ خود را نشان دهند، مندرج در: روزنامه ایران، سال ۱۵، ش ۴۲۳۹، شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۸، اظهارات دکتر غلامعلی حداد عادل در برنامه «گفت و گوی ویژه خبری» با شبکه دوم سیمای ج.ا.ا. در شب پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۸.
- ۲۵۰- نهضت امام خمینی، دکتر سید حمید روحانی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۲، ج ۳.
- ۲۵۱- نیمه پنهان؛ سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست، ج ۱۴: امیر عباس هویدا، دفتر پژوهشهای مؤسسه کیهان، چاپ چهارم، تهران، شهریور ۱۳۸۶
- ۲۵۲- تاریخ ایران دوره قاجاریه، رابرت گرانت وانسون، ترجمه ع، وحید مازندرانی، چاپ چهارم، انتشارات امیر کبیر (کتابهای سیمرغ)، ۱۳۵۶.
- ۲۵۳- وفیات معاصرین، محمد قزوینی، مندرج در: مجله یادگار، سال ۳، ش ۳ و سال ۵، ش ۱-۲.
- ۲۵۴- هشت بهشت؛ ادعای فرقه ازل علی بهائیت، سید حمید رضا روحانی، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۶۱-۶۴.
- ۲۵۵- هویدا سیاستمدار پیب، عصا، گل ارکیده، خسرو معتضد، انتشارات زرین، تهران ۱۳۷۸.
- ۲۵۶- یادداشتهای خطی رفعت الملک، کتابخانه دانشگاه کمبریج، انگلیس، بی تاریخ، شماره ثبت: Or.1905.
- ۲۵۷- یزد در اسناد امین الضرب (سالهای ۱۲۸۸ - ۱۳۳۰ قمری) به کوشش دکتر اصغر مهدوی و ایرج افشار، انتشارات طلایه، تهران ۱۳۸۰.

۲۵۸- یک سال بیشتر نمانده؛ نگاهی به پیشگویی تاریخ آینده، سید مهدی غنی، مندرج در: روزنامه اعتماد، ۱۹ فروردین ۱۳۸۸. (۱- این مقاله بعداً نیز با عنوان «دهه ۸۰، دهه ظهور» در مجله چشم انداز ایران، صاحب امتیاز و مدیر مسئول، لطف الله میثمی، ش ۵۵، اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸، تجدید نشر یافت.)

۲۵۹- یک سال در میان ایرانیان، ادوارد گرانویل براون، ترجمه مانی صالحی علامه، نشر ماه ریز، تهران ۱۳۸۱؛ ترجمه ذبیح الله منصوری، کانون معرفت، تهران، بی تا.

روز شمار جریان باییت و بهائیت

اشاره:

در مجموعه حاضر، به تناسب مباحث گوناگون، فراوان به حوادث و رویدادهایی از تاریخ باییت و بهائیت اشاره و استناد می شود که درک آن اشارات و مستندات، در گرو آشنایی خوانندگان عزیز با جایگاه و جغرافیای تاریخی حوادث یاد شده است.

از آنجا که تراکم مطالب و مباحث در مجموعه حاضر، و محدودیت صفحات مجله، اجازه ارائه تاریخی مفصل از پیشینه جریان باییت و بهائیت را نمی داد، لذا ضروری دیده شد که برای آشنایی «جمالی اما جامع» خوانندگان با این پیشین، و در نتیجه درک اشارات و مستندات فوق الذکر، روزشماری کلی از حوادث مهم جریان مزبور، از بدو پیدایش تاکنون، ارائه گردد.

ضمناً از آنجا که تفصیل وقایع به طور مستند، و متکی به مآخذ پرشمار و معتبر، در مقالات گوناگون مجموعه حاضر آمده است، لذا از ذکر مآخذ و منابع تاریخی حوادث مطرح شده در این روز شمار خودداری شد.

۲ محرم ۱۲۳۳ ق (وبه قولی: ذی حجه ۱۲۳۲) (۱- عبدالحسین آیتی (مبلغ پیشین بهائی) معتقد است که حسینعلی بهاء در ماه ذی الحجه به دنیا آمده و لذا به وی حاجی گفته می شده است، اما بعداً برای چفت و جور کردن تاریخ تولد وی با تولد باب (که در ۱ محرم رخ داده) روز تولد بهاء را تا دوم محرم عقب کشیده اند. ک: کشف الحیل، آیتی، ۲/۸۴). تولد میرزا حسینعلی بهاء (بنیانگذار آیین «بهائیت») در تهران (۲- وی در هنگام ظهور ادعای علی محمد باب، حدوداً ۲۷ سال داشت.)

شب اول محرم ۱۲۳۵ ق: تولد میرزا علی محمد شیرازی مشهور به باب (بنیانگذار آیین «باییت») فرزند میرزا رضا بزاز و فاطمه بیگم در منزل دایی بزرگ خویش در شیراز.

حدود ۱۲۴۶ ق: تولد میرزا یحیی صبح ازل (برادر کوچک حسینعلی بهاء، وصی منصوص باب و بنیانگذار «زلیت») (۳-وی در هنگام ظهور علی محمد باب، حدوداً ۱۴ سال داشت.

۱۲۵۹ ق: مرگ سید کاظم رشتی (رهبر شیخیه و استاد میرزا علی محمد باب).

جمادی الاول ۱۲۶۰ ق: ادعای بابت توسط علی محمد شیرازی «باب» در شیراز برای نخستین بار نزد ملا حسین بشرویه ای (از ارکان بایه)

۱۲۶۱ ق: اقدام ملاصادق خراسانی (از اتباع باب) به دستور باب مبنی بر ذکر عبارت «شهد ان علیه قبل نبیل باب بقیه الله» (۱- واژه «نبیل» به حساب حروف ابجد، برابر لفظ «محمد» است و بنابراین «علی قبل نبیل» به معنای «علی محمد» است که نام خود باب باشد). در اذان نماز جمعه در شیراز، و واکنش تند مردم نسبت به این امر، و اقدام حاکم فارس (حسینخان نظام الدوله) به احضار و توقیف و تنبیه باب، و نهایتاً تکذیب باب ادعاهایش را در ۱۰ ربیع الاول ۱۲۶۱ ق بر سر منبر در مسجد وکیل شیراز نزد علما و مردم، و حصر شدید وی در منزل.

۱۲۶۲ ق: فرار باب به سوی اصفهان و پذیرایی گرم حاکم گرجی نژاد وارمنی مذهب شهر (منوچهر خان معتمدالدوله) از او، و عجز باب از پاسخگویی به سؤالات علمی علمای اصفهان (میرزا حسن نوری حکیم و محمد مهدی کلباسی و...) و ادامه پذیرایی حاکم از او به طور مخفیانه و برخلاف دستور دولت مرکزی ایران (به یاست حاجی میرزا آقاسی).

۱۲۶۳ ق: حبس باب به دسترو محمد شاه قاجار و صدراعظم وی (حاج میرزا آقاسی به مدت ۹ ماه در زندان ماکو، و آغاز نگارش بیان (کتاب مقدس بایان) توسط باب در آنجا.

۱۵ ذی قعدة ۱۲۶۳ ق: ترور فجیع آیت الله حاج ملا محمد تقی بُرغانی قزوینی مشهور به «شهید ثالث» به دستور قره العین و توسط مریدان بابی او، و حبس و دستگیری آنان، و اقدام حسینعلی بهاء به گریزاندن قره العین از زندان و گسیل داشتن وی به سمت خراسان، و اعدام بایه‌های دخیل در قتل شهید ثالث.

جمادی الاول ۱۲۶۴: انتقال باب به قلعه چهریق (در حوالی ارومیه) و حبس وی به مدت ۲۷ ماه تا شعبان ۱۲۶۶ در آنجا، و ادعای قائمیت او در اوایل این دوران (در حدود صفر ۱۲۶۴ ق)

۱۲۶۴ ق: تجمع بایان به رهبری محمد علی قدوس وزرین تاج قزوینی (قره العین) و حسینعلی بهاء در دشت بدشت (واقع در حوالی شاهرود) و ظاهر شدن قره العین به نحو غیر منتظره و شگفت انگیز به صورت بی حجاب و کاملاً بزک کرده در جمع بایان، و اعلام نسخ دیانت اسلام و لغو احکام آن (با پشتیبانی حسینعلی بهاء) و ایجاد بحث و جنجال در بین حضار و خروج جمع قابل توجهی از آنها از مسلک بابت، و حمله مردم مسلمان منطقه به بایان در اثر پخش خبر روابط نامشروع قره العین با سران بایه.

- # اواخر شعبان ۱۲۶۴: انتقال باب از زندان چهریق به تبریز جهت محاکمه او توسط جمعی از علمای بزرگ آن شهر در حضور ولیعهد (ناصرالدین میرزا) و عجز آشکار باب از پاسخگویی به علما، و چوبکاری او توسط میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و نهایتاً اقدام باب به نگارش توبه نامه و تکذیب جمیع ادعاهای خویش، و بازگردانده شدن وی به حبس چهریق.
- # ۱۲۶۵ ق: تعیین میرزا یحیی صبح ازل (برادر بهاء) در سن ۱۹ سالگی از سوی باب به عنوان وصی و جانشین وی، و قبول این امر توسط بابیان و از جمله: برادر بزرگ ترش: حسینعلی بهاء.
- # (۱۲۶۵-۱۲۶۶ ق: آشوبهای خونین بابیان به طور پیاپی در نقاط مختلف ایران (مازندران به رهبری ملاحسین بشرویه ای و محمد علی «قدوس» نیز به رهبری سید یحیی دارابی کشفی، و زنجان به رهبری محمد علی «حجت») و سرکوبی قاطع همه آنها پس از جنگهای بسیار و صرف هزینه هنگفت (۵ کرو تومن) توسط مرحوم امیر کبیر.
- # ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ ق: اعدام باب در تبریز به حکم مراجع دینی بزرگ شهر و فرمان قاطع امیر، و به مباشرت برادرش (وزیر نظام).
- # شعبان ۱۲۶۷ ق: کشف توطئه بابیان برای قتل امیر، و تبعید حسینعلی بهاء از سوی امیر به عراق.
- # ۲۵ محرم ۱۲۶۸ ق: عزل امیر تقی خان امیر کبیر و انتقال مسند صدارت ایران به رقیب و عامل عزل و قتل وی: میرزا آقاخان نوری، «تحت الحمايه انگلیس» و دوست دیرین بهاء.
- # ربیع الاول ۱۲۶۸ ق: قتل امیر در حمام فین کاشان (با توطئه مشترک عمال استبداد و استعمار) و باز شدن فضا به مدت ۷ سال برای جولان میرزا آقاخان نوری در کشور.
- # رجب ۱۲۶۸ ق: بازگشت بهاء از عراق به دعوت میرزا آقاخان نوری، و پذیرایی از وی توسط برادر میرزا آقاخان.
- # ۲۸ شوال ۱۲۶۸ ق: اقدام نافرجام تروریستهای بابی به ترور ناصرالدین شاه، و تعقیب و دستگیری وسیع سران بابیه به اتهام همدستی با توطئه قتل شاه، و پناهندگی سریع حسینعلی بهاء (یکی از متهمان ردیف اول پرونده) به خانه منشی سفیر روس در زرگنده (منطقه بیلاقی سفارت روسیه) و نهایتاً دستگیری و حبس حسینعلی بهاء (در کنار دیگر سران و فعالان بابیه) و قتل سران بابیه و آزادی بهاء از زندان و اعدام پس از ۴ ماه (با فشار شدید سفیر روسیه در ایران: پرنس دالگوروی) و تبعید وی در ربیع الاول ۱۲۶۹ ق: تحت الحفظ مأمور سفارت روس - به عراق.
- # ذی قعدة ۱۲۶۸ ق: قتل قره العین در تهران توسط داماد وی (عزیز خان سردار مکرری)
- # ۱۲۷۰ ق (۱۸۵۴ م): ورود مانکجی هاتریا (زردشتی هندی تبار، تبعه دولت هند بریتانیا، و عضو برجسته سرویس اطلاعاتی انگلستان) به ایران، همراه چندین سفارش نامه از دولت انگلیسی هند خطاب به مقامات و سفرای انگلیسی در بغداد، اسلامبول و بوشهر و تهران، با مأموریت پیشبرد اهداف سیاسی و اطلاعاتی استعمار بریتانیا در منطقه نظیر تقویت شبکه های ماسونی. دامن زدن به تقابل میان ایران و اسلام، تقویت اقلیتهای رسمی و غیر رسمی این کشور من جمله:

زردشتیان، صوفیه، وبهائیان، و بهره گیری از آنها در جهت ستیز با فرهنگ ملی - دینی این کشور واحکام و مقررات اسلامی (با کمک سفارت انگلیس در تهران و ماسونهای ایرانی و غیر ایرانی نظیر جلال الدین میرزا قاجار نایب فراموشخانه فراماسونری میرزا ملکم خان و فتحعلی آخوندوف سرهنگ ضد اسلام در دستگاه نایب السلطنه روسیه در قفقاز اشغالی)، و این همه تحت پوشش فعالیت فرهنگی واجتماعی به نفع زردشتیان ایران و...

مانکجی همچنین در بغداد با رهبر بهائیان: حسینعلی بهاء، دیدار و پیوند دوستی برقرار کرد که تا پایان عمر به وسیله نامه نگاری و ... ادامه داشت. همچنین میرزا ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائی) را منشی مخصوص تجارتخانه خویش ساخت و در مدرسه ای که بنیاد نهاده بود به معلمی برگماشت و علاوه بر این، میرزا حسین همدانی بهائی را به تصحیح و بازنویسی کتاب میرزا جانی کاشانی بابی در مورد تاریخ بایبیه واداشت. چنانکه همو میرزا عبدالرحیم ضرابی، بابی کاشانی، را به نوشتن تاریخ کاشان تشویق نمود.

رجب ۱۲۷۰ ق: عزیمت بهاء از بغداد به سلیمانیه عراق (در اثر مخالفت جمعی از بایبان، و نیز سرسنگینی برادرش صبح ازل با وی به علت شیوع برخی شایعات مبنی بر ادعای رهبری بایبان از سوی بهاء و تلاش وی برای قبضه کردن ریاست بر آن گروه) و اقامت دو ساله اش در آنجا به عنوان درویش محمد.

رجب ۱۲۷۲ ق: برگشت بهاء به بغداد (با کسب اجازه از برادرش صبح ازل)

۱۲۷۸ ق: نگارش کتاب ایقان توسط بهاء (در اثبات دعاوی باب و اظهار انقیاد خود نسبت به رهبری صبح ازل)

ذی قعدة ۱۲۷۹ ق: تبعید بهاء از بغداد به اسلامبول (توسط دولت عثمانی و با فشار دولت ایران و علمای عراق). (۱- بهاء ابتدا به باغ نجیبیه متعلق به نجیب پاشا قتل عام کننده کربلا (باغ رضوان) رفت و سپس از آنجا در روز ۱۴ ذی قعدة ۱۲۷۹ (ابتدای ماه ۱۸۶۳) به سمت اسلامبول حرکت کرد و در ربیع الاول ۱۲۸۰ وارد اسلامبول شد)

ذی قعدة ۱۲۷۹ ق: ادعای من یظهره اللهی توسط حسینعلی بهاء در مرحله اول و به طور خصوصی در باغ رضوان بغداد (در آستانه حرکت به اسلامبول)

رجب ۱۲۷۹ ق: تبعید بهاء و برادرش صبح ازل از اسلامبول به شهر ادرنه (آدریانوپل).

۱۲۸۳ ق: ادعای من یظهره اللهی برای بار دوم و به طور رسمی توسط حسینعلی بهاء در ادرنه. ادعای مزبور مبنی بر اینکه او همان موعود باب در بیان (من یظهره الله) است، به منزله دکان سازی در برابر صبح ازل بود، لذا نزاع و کشمکش بین بهاء و برادرش صبح ازل بر سر ریاست بایبان را که از مدتها پیش آغاز شده و با عقب نشینی بهاء موقتا التیام یافته بود، به اوج خود رسانده و به راهی بی بازگشت افکند و جماعت بایبان را به دو فرقه معارض «ازلی» و «بهائی» تقسیم کرد، و در ای این حادثه دو طرف نسبت به یکدیگر از هیچ گونه فحاشی و توهین و ترور خوداری نکردند و حتی به دربار عثمانی برضد

هم نامه نوشته و به افشای اسرار یکدیگر نزد دولتمردان عثمانی پرداختند، به گونه ای حکومت عثمانی نهایتاً ناگزیر به جداسازی آنها از یکدیگر و تبعید هر گروه به نقطه ای خاص و دور از دیگری شد.

ربيع الثانی ۱۲۸۵ ق: تبعید بهاء و صبح ازل به ترتیب: از ادرنه به عکاء فلسطین و قبرس.

۱۲ جمادی الاول ۱۲۸۵: ورود بهاء به عکا و، نگارش «لوح سلطان» خطاب به ناصرالدین شاه در اوایل ورود به آن شهر، و اظهار اطاعت و عبودیت نسبت به شاه برای به دست آوردن دل او - تلاشی که البته، ناکام ماند.

۱۲۸۶ ق: نگارش اقدس (کتاب مقدس بهائیان) توسط بهاء در زندان عکا.

۱۲۹۸: آغاز تجمع بهائیان به اشاره حسینعلی نوری و تأیید و حمایت روس تزاری در عشق آباد روسیه.

محرم ۱۳۰۷ ق: قتل محمد رضا اصفهانی (یکی از بهائیان ایرانی مقیم عشق آباد که به مقدسات مسلمانان توهین می کرد)، و اقدام دولت تزاری به دستگیری، محاکمه و مجازات سنگین جمعی از مسلمانان منطقه به اتهام شرکت در قتل مزبور) در حمایت از بهائیان، و صدور لوحی از بهاء در تأیید و تمجید از تزار روسیه و سفارش اکید به بهائیان مبنی بر تشکر از حکومت روسیه.

اواخر ۱۳۰۷ ق: اعتراض شدید ناصرالدین شاه و حکومت ایران به دولت تزاری بابت تجمع و فعالیت بهائیان (تحت حمایت دولت روسیه) در عشق آباد.

۲ ذی قعدة ۱۳۰۹ ق: مرگ بهاء به مرض وبا در عکا، و آغاز درگیری و نزاع شدید بین دو پسر بزرگ بهاء (محمد علی و عباس افندی) بر سر ریاست بر بهائیان و اخذ میراث بهاء، و ایجاد دسته بندی و کشمکش شدید و دیر پای زبانی و قلمی ویدی میان آن دو و پيروانشان با عناوینی چون «ناقضین» و «مشرکین»...، و نهایتاً غلبه عباس افندی بر رقیب.

ذی قعدة ۱۳۱۳ ق: تشکیل اولین محفل بهائیان تهران.

۲۷ رمضان ۱۳۱۴: تولد شوقی افندی نوه دختری عباس افندی، و رهبر بهائیان پس از وی.

ذی حجة ۱۳۱۷ ق: تشکیل اولین محفل بهائیان در امریکا به نام محفل شور.

رمضان ۱۳۲۰ ق: نصب سنگ بنای اولین معبد رسمی بهائیان (با عنوان مشرق الاذکار) در عشق آباد (قلمرو وقت روسیه تزاری) توسط محمد تقی افغان (پسر دایی باب، نماینده عباس افندی، وکیل الدوله روسیه) با حضور و حمایت ژنرال سوبوتیچ (حاکم عشق آباد از سوی دولت تزاری)، و ثنا و دعای بهائیان حاضر در مراسم به دولت روسیه.

۱۳۱۸ ق: دیدار و گفت و گوی دوستانه سِر رونالد استورز (انگلیسی صهیونیست مشهور) با عباس افندی در عکا، و معرفی وی با لرد کیچنر در مصر. استورز در دوران جنگ جهانی اول یکی از ازارکان سیاست استعماری بریتانیا و عضو فعال سرویسهای اطلاعاتی و جاسوسی بریتانیا در خاور عربی بود و پس از سيطرة و قیومت تحمیلی انگلیس بر فلسطین نیز به

حکومت حیفا (مقر عباس افندی) منصوب شد. کلنل لورنس مشهور، تحت فرمان او کار می کرد. وی در زمان حکومت بر حیفا کرارا به عباس افندی دیدار داشت و در تشییع جنازه وی نیز شرکت کرد.

۱۱ جمادی الاول ۱۳۲۵ ق: نامه عباس افندی به میرزا علی اکبر ایادی در تهران مبنی بر نوید استحکام سلطنت محمد علی شاه به رغم فعالیت مشروطه خواهان و توصیه «جمع بهائیان به اطاعت و انقیاد» کامل از محمد علی شاه و عدم حمایت از مشروطه.

حدود محرم ۱۳۲۵. فوریه ۱۹۰۷: انتقال عباس افندی از عکا به حیفا (هر دو در فلسطین).

ربیع الاول ۱۳۲۷ ق: تشکیل اولین کانونشن ملی بهائیان امریکا (انجمن شور روحانی).

ربیع الاول ۱۳۲۷ ق: آوریل ۱۹۰۹: سرنگونی عبدالحمید ثانی (سلطان ضد صهیونیست عثمانی به دست ژون ترکها) و آزادی فعالیت عباس افندی.

۱۳۲۸ ق (۱۹۱۰ م): اقدام ادوارد براون، نویسنده و سیاستمدار مشهور انگلیسی، به چاپ و انتشار کتاب موسوم به نقطه الکاف (از تواریخ کهن بابیه، و حاوی مندرجاتی بر ضد مصالح بهائیان و به سود ازلیان) در مطبعه لیدن هلند؛ و خشم شدید سران بهائیت از این امر.

۱۳۲۹-۱۳۳۲ ق (۱۹۱۱-۱۹۱۳): سفر عباس افندی به اروپا و امریکا، و نشان دادن چراغ سبز به سرمایه داری غرب، و دیدار و گفت و گوی دوستانه در نیویورک با تئودور روزولت (رئیس جمهور امریکا) و وزیر دارایی آن کشور (مسترلی مک کلانگ)

۱۳۳۰ ق: مرگ یحیی صبح ازل (برادر بهاء و پیشوای ازلیان) به سن ۸۲ سالگی در ماغوسای قبرس، و توصیه جانشین رسمی وی (میرزا یحیی دولت آبادی) به ازلیان مبنی بر تبعیت از مذهب تشیع، و آغاز افول فرقه ازلیت.

محرم ۱۳۳۲ ق: مراجعت عباس افندی از غرب به فلسطین، و ایجاد تضییق از سوی دولت عثمانی برای وی و خانواده اش به علت روابطی که (در جریان سفر به غرب) با عوامل نظام سلطه جهانی به هم زده بود.

۱۳۳۲-۱۳۳۶ ق (۱۹۱۴-۱۹۱۸) وقوع جنگ جهانی اول بین متفقین (روس، انگلیس، فرانسه، ایتالیا و نهایتا امریکا) و متحدین (آلمان، عثمانی و اتریش) در اروپا و آسیا، و کم عباس افندی و منسوبان نزدیک وی - در طول جنگ مزبور - به ارتش بریتانیا در جنگ با عثمان در عراق و شامات و فلسطین، و تشدید فزاینده حساسیت دولت عثمانی نسبت به وی.

۱۳۳۰-۱۳۳۴ ق: تألیف کتاب کشف الغطاء عن حیل الاعداء به دستور اکید عباس افندی و توسط میرزا ابوالفضل گلپایگانی و چند تن دیگر از مبلغان مشهور بهائی نظیر سید مهدی گلپایگانی و محمد علی قائنی و میرزا محمد نعیم و کاظم سمندر قزوینی و ابن اصدق و ابن ابهر و میرزا حسن ادیب طالقانی، و درج توبه نامه باب در آن به لیح ازلیها (به انگیزه تنقیص باب و اثبات به اصطلاح برتری بهاء بروی)، و چاپ آن در تاشکند روسیه. (۱- تا صفحه ۱۳۲ این کتاب، مستقیما به قلم

ابوالفضل گلپایگانی نوشته شده و در نگارش بقیه کتاب نیز، که توسط سید مهدی گلپایگانی صورت گرفته، از یادداشتهای بجا مانده از ابوالفضل، استفاده شایان به عمل آمده است. سید مهدی در پاورقی صفحات ۳۶۲ و ۳۶۹ و ۳۸۴ و ۴۰۲ به چند مورد از اتخاذ مطالب از یادداشتهای ابوالفضل تصریح می کند، اما روشن است که استفاده مهدی از یادداشتهای مزبور منحصر به آن موارد نبوده و فی المثل مطالبی نیز که در صفحات ۲۲۹ و ۲۴۳ و ۳۶۳ مبنی بر استماع مطلب از حاج سید جواد کربلائی و نیز خاطرات اقامت در مدرسه حکیم هاشم و محله پامنار تهران آمده، مربوط به شخص ابوالفضل است نه کس دیگر. با ملاحظه این امر، هیچ بعدی ندارد که متن مطالب مربوط به محاکمه و توبه باب در تبریز نیز (که در صص ۲۰۱ - ۲۰۵ کشف الغطاء آمده) مأخوذ از یادداشتهای میرزا ابوالفضل باشد) این کتاب که در مخالفت با اقدام ادوارد براون مبنی بر چاپ نقطه الکاف، نگارش و طبع یافته و حاوی تعریض به انگلیسیها بود، به زودی (به علت تغییر سیاست خارجی بهائیان از وابستگی به روس تزاری به پیوند با لندن) به دستور عباس افندی، نسخه های آن جمع آوری و (جز اندکی) نابود گردید.

۱۳۳۵ ق: تأسیس و انتشار مجله بهائی و فارسی زبان خورشید خاور به مدیریت سید مهدی گلپایگانی (مبلغ مشهور فرقه) در عشق آباد روسیه. این مجله، ضمن تبلیغ مسلک بهائیت، به مقالات ضد بهائی مشهد پاسخ می داد و این امر سبب شد که ورود آن به خراسان از سوی متدینین ممنوع گردد. لذا ورود و پخش آن در ایران، از طریق گیلان انجام می گرفت. پس از انقلاب اکتبر چند بار مجله تعطیل شد ولی با دوندگی بهائیان مجددا جواز نشر یافت. ضمنا به نوشته فضل الله صبحی (منشی و کاتب عباس افندی که بعدها از مسلک بهائیان به اسلام بازگشت): مردی روسی نیز به نام کنستنتین میخائیلویچ فیدرو، سالی ده هزار منات از دربار تزار می گرفت و روزنامه ای به اسم مجموعه ماوراء بحر خزر به زبان پارسی چاپ و پخش کرده و به ایران می فرستاد و سید مهدی گلپایگانی، مبلغ مشهور بهائی، در آن روزنامه کار می کرد و ماهیانه می گرفت و به سود آنان و زیان ایران سخنهایی می نوشت و ترجمانها می کرد.

محرم ۱۳۳۶ ق (اکتبر ۱۹۱۷): پیروزی انقلاب کمونیستی در روسیه و انقراض حکومت سلسله رومانوف (پشتیبان اصلی بهائیت از آغاز پیدایش این فرقه تا آن روز).

۱۳۳۶ ق: تهدید شدید جمال پاشا (فرمانده ارتش عثمانی در جنگ با انگلیس) به اعدام عباس افندی و تخریب اقدام فوری وجدی دولت انگلیس (پس از اطلاع از تهدید مزبور) به حفاظت از جان عباس افندی و منسوبان وی در حیفا.

ذی قعدة ۱۳۳۶ ق: فتح حیفا توسط قشون انگلیس به فرماندهی ژنرال آلبنی، و کمک لژیون یهود، و رفتن آللنی (طبق فرمان مخصوص امپراطور انگلیس) به دیدار عباس افندی و اعطای نشانی از عضویت امپراطوری برای وی، و سفارش همو به امرای لشکر بریتانیا مبنی بر حفاظت از اماکن مقدس بهائی، و نهایتا آزادی فعالیت بهائیان پس از ۶۵ سال حصر و محدودیت توسط عثمانیها.

محرم ۱۳۳۷ ق (۱۶ اکتبر ۱۹۱۸): نامه عباس افندی به نصرالله باقروف (سرمایه دار مشهور بهائی) در تهران: اظهار خوشحالی از تصرف فلسطین توسط ارتش بریتانیا، وستایش از < عدالت و سیاست > دولت انگلیس. عباس افندی، همچنین، در همان ایام، طی لوحی، سلطه غاصبانه انگلیس بر قبه اول مسلمین را < برپا شدن خیمه های عدالت > شمرد، خداوند را بر این نعمت بزرگ! سپاس گفت و تأییدات جرج پنجم، پادشاه انگلیس، را مستلث کرده و خواستار جاودانگی سایه گسترده این امپراطور دادگستر! بر آن سرزمین گردید.

شوال ۱۳۳۷ ق: درخواست مقامات دولتی انگلیس در فلسطین از حکومت لندن مبنی بر اعطای نشان و لقب امپراطوری بریتانیا به عباس افندی به پاس < خدمات مستمر و صادقانه وی به آرمان بریتانیا > پس از اشغال فلسطین توسط قشون انگلیس.

شعبان ۱۳۳۸ ق: اعطاء لقب اشرافی < سِر > (Sir) و نشان < شوالیه گری > (hood Knigt) طی مراسمی در حیفا توسط ژنرال آلنبی (حاکم نظامی حیفا و فرمانده کل قوای بریتانیا) به عباس افندی به پاس خدمت به امپراطوری انگلیس. شوال ۱۳۳۸ ق: نصب سِر هربرت ساموئل (انگلیسی صهیونیست مشهور) به عنوان نخستین کمیسر عالی انگلیس در فلسطین، و ایجاد روابط صمیمانه میان او و عباس افندی.

اسفند ۱۲۹۹ ش: (جمادی الثانی ۱۳۳۹ ق): وقوع کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ به رهبری (سیاسی) سید ضیاءالدین طباطبایی و رهبری (نظامی) رضاخان در ایران (با حمایت وزارت جنگ و وزارت مستعمرات انگلستان)، و تشکیل دولت ۹۰ روزه سید ضیاء با عضویت میرزا علی محمد خان موقرالذوله، بهائی سرشناس (وزیر فواید عامه و تجارت و فلاح در کابینه).

فروردین ۱۳۰۰ ش (رجب ۱۳۳۹ ق): مصاحبه حبیب الله خان عین الملک (کاتب و منشی عباس افندی در جوانی، ژنرال کنسول وقت ایران در شامات، و پدر عباس هویدا نخست وزیر مشهور عصر پهلوی) با روزنامه لسان العرب (شامات)، دائر بر ستایش از کودتای سوم اسفند، و تعریف از سید ضیاء به عنوان یکی از < رجال بزرگ و کاری > ایران که < برای احیای روح تاریخی ایران و ترقی دادن ایرانیان... نهایت کفایت را دارا می باشد >، و تأکید بر سابقه رفاقت ۱۲ ساله خویش با وی. گفتنی است که: عین الملک چندی قبل از کودتای ۱۲۹۹ نیز، به دستور محفل بهائیت ایران، رضاخان، را برای انجام کودتا به سِر اردشیر ریپورت (سر جاسوس انگلیس در ایران) معرفی کرده و او نیز رضاخان را تحویل انگلیسیها داده بود.

آذر ۱۳۰۰ ش (ربیع الاول ۱۳۴۰ ق): مرگ عباس افندی در حیفا و تسلیت دولت بریتانیا و وزیر مستعمرات آن کشور (وینستون چرچیل) به بازماندگان وی و جامعه بهائیت، و شرکت مقامات عالی حکومت انگلیس در فلسطین (نظیر سرهربرت ساموئل و ژنرال استورز) در تشییع جنازه او.

آبان ۱۳۰۲ ش (ربیع الاول ۱۳۴۲ ق): آمدن شوقی افندی از اروپا به عنوان < والی امر > بهائیان به فلسطین.

بهمن ۱۳۰۰ ش (ژانویه ۱۹۲۲): تعریف و تمجید مجله جمعیت آسیایی پادشاهی بریتانیای کبیر و ایرلند از عباس افندی به عنوان «برازنده ترین» فرد ایرانی و شخصیت ممتاز و فوق العاده شرق. (انجمن مزبور، لژی ماسونی است که تحت ریاست پادشاه انگلیس قرار دارد.)

آذر ۱۳۰۱ ش: آمدن شوقی از اروپا به فلسطین برای پیشوایی بهائیان، و ایجاد نزاع شدید بین او و رقبا و مخالفانش به رهبری کسانی چون میرزا محمد علی (برادر و رقیب سرسخت عباس افندی) و میرزا احمد سهراب (از ایادی مهم عباس افندی در امریکا و بنیانگذار فرقه انشعابی «سهرابی» در بهائیت) بر سر ریاست بر فرقه و تصرف اماکن و مراقد دولتمردان انگلو- صهیون در فلسطین) بر رقبای خود قطع ید و اخراج آنها از اماکن یاد شده.

اردیبهشت ۱۳۰۴ ش: تشکیل اولین محفل ملی بهائیان امریکا و نیز محفل ملی بهائیان مصر و سودان.

اردیبهشت ۱۳۰۶: تشکیل اولین انجمن شور روحانی مرکزی بهائیان ایران.

۱۳۰۷ ش / ۱۹۲۸ م: شروع ایجاد تضيیقات از سوی اتحاد جماهیر شوروی برای بهائیان مقیم روسیه (به اتهام داشتن روابط با انگلیس و جاسوسی برای آن)

۲۴ اردیبهشت ۱۳۱۰ ش: نصب اولین سنگ بنای حظیره القدس ملی بهائیان ایران در تهران به دست حاج غلامرضا امین امین و ولی الله و رقا.

اردیبهشت ۱۳۱۳ ش: تشکیل اولین محفل ملی بهائیان ایران در تهران.

۱۳۱۴ و ۱۳۱۷ ش (۱۹۳۵ و ۱۹۳۸): تشدید اقدامات دولت شوروی بر ضد فرقه بهائیت در آن کشور، شامل تصرف مشرق الاذکار بهائیان در عشق آباد و تبدیل آن به موزه؛ و نیز دستگیری و تبعید بهائیان (در سطحی وسیع) به نقاط مختلف روسیه (نظیر سیبری) و بعضا ایران، و مصادره اموال و کتب آنها و تعطیل محافل و مدارسشان و ممنوع ساختن فعالیت‌های اجتماعی و تبلیغاتی آنها در عشق آباد و دیگر نقاط روسیه (از ترکستان تا قفقاز) به جرم ارتباط فعال بهائی با انگلیسیها و جاسوسی برای آنها بر ضد دولت شوروی.

فروردین ۱۳۱۳ ش (مارس ۱۹۳۷): ازدواج شوقی با ماکسول در حیفا.

اردیبهشت ۱۳۱۶ ش: انتخاب و تشکیل اولین محفل ملی بهائیان تونس. (۱- تاریخ معاصر ایران: دولت استعماری فرانسه در دهه ۱۳۲۰ ق از عباس افندی خواسته بود که به مستعمرات آن کشور (الجزایر، تونس، مراکش و ... مبلغ بهائی بفرستد، و عباس افندی نیز پذیرفته بود. برای شرح ماجرا، ر.ک: بخش مربوط به پیوند بهائیان و استعمار فرانسه در مجموعه حاضر.)

خرداد ۱۳۲۳: انعقاد جشنهای سراسری از سوی بهائیان جهان به مناسبت یکصدمین سال ادعای باب.

۱۳۲۴: تأسیس مجله آهنگ بدیع، ارگان رسمی جوانان بهائی ایران.

اردیبهشت ۱۳۲۷ ش (۱۴ می ۱۹۴۸): پایان دوران قیومیت انگلستان بر فلسطین و اعلام تأسیس دولت اسرائیل از سوی شورای ملی یهود در تل آویو، و آغاز حمایت مستمر شوقی افندی از آن رژیم.

مرداد ۱۳۲۹ ش: رایزنی محفل بهائیان انگلستان با مراکزی چون انجمن پادشاهی آفریقایی (انگلیس)، مدرسه السنه شرقی لندن و شعبه ای از دانشگاه آکسفورد و دو اثر دیگر در اداره آفریقای شرقی آن کشور و مددگیری فکری و اطلاعاتی از آنها در امر پیشبرد تبلیغات بهائیت.

۱۹ دی ۱۳۲۹ ش (۹ ژانویه ۱۹۵۱): اعلان تأسیس اولین شورای بین المللی بهائی (جنین بیت العدل) در فلسطین اشغالی به ریاست چارلز میسون ریمی، از سوی شوقی افندی.

۱۳۳۰ ش: پیام شوقی افندی مبنی بر اظهار خوشوقتی از استقرار دولت اسرائیل به عنوان «مصدق وعده الهی به فرزندان حضرت ابراهیم و وارثان حضرت موسی (ع) یعنی صهیونیستها! و اعلام اقرار دولت اسرائیل» به استقلال و اصالت آیین بهائی و «ثبت عقدنامه بهائیان و معافیت کافه موقوفات بهائی و نیز لوازم ضروریه بنای مرقد باب در فلسطین اشغالی از عوارض و مالیاتهای دولتی و اقرار آن دولت» به رسمیت ایام تعطیلی بهائیان.

خرداد ۱۳۳۱ ش: ورود اولین خانواده بهائی به الجزایر.

۱۳۳۲ ش: شروع اولین برنامه بلند مدت و ده ساله بهائیان در ایران؛ به دستور شوقی افندی، با هدف ازدیاد وابستگان به فرقه بهائی و حداکثر امکان نفوذ در تمام قسمتها و نقاط کشور به خصوص در بین مردم دهات و ایلات و عشایر، به وسیله راه اندازی محافل بهائی در نواحی فاقد محفل، دایر کردن کلاسهای رفع اشکال، و نیز: گردآوری «هر گونه کتب خطی یا مطبوع که دارای مطالبی درباره افکار و عقاید، روحیات و خصوصیات مرسوم و عادات یا هر نوع اطلاعات دیگری راجع به عشایر و ایلات می باشد» و ارسال آن به مرکز.

اردیبهشت ۱۳۳۳: جشن افتتاح مشرق الاذکار امریکا (ام المعابد فرقه در غرب) در شیکاگو با شرکت روحیه ماکسول.

اردیبهشت ۱۳۳۴ ش (مقارن با ماه رمضان): سخنرانیهای روشنگر و پرشور واعظ شهیر، مرحوم حجت الاسلام فلسفی، در تهران به اشاره و دستور آیت الله العظمی بروجردی علیه بهائیت، و پخش آن از رادیو (به رغم مخالفت شدید برخی از مسئولان علی رتبه رژیم نظیر اسدالله علم)

آبان ۱۳۳۶ ش: مرگ و دفن شوقی در لندن، و آغاز دسته بندیهای جدید و شدید در بین بهائیان، و تقسیم آنها به دو جناح روحیه ماکسول (بیوه کانادایی شوقی) و میسن ریمی آمریکایی (رهبر بهائیان ارتدوکس)

۲۴ دی ۱۳۳۹ ش: افتتاح ام المعابد (مشرق الاذکار مرکزی) بهائیان در کامپالا (پایتخت اوگاندا) توسط روحیه ماکسول، بیوه شوقی، با حضور نماینده حکومت انگلستان و برادر پادشاه اوگاندا و جمعی از مأموران عالیرتبه کشوری و لشکری دولت دیکتاتوری اوگاندا.

۱۳۴۱ ش: اوجگیری نهضت اسلامی ملت ایران به رهبری مراجع معظم تقلید و در رأس آنها حضرت امام خمینی بر ضد استکبار و استعمار، و همزمان با پایان یافتن برنامه ده ساله اول بهائیان در این کشور.

۱۳۴۲ ش: تشکیل اولین بیت العدل اعظم بهائیت در فلسطین اشغالی.

اردیبهشت ۱۳۴۲ ش / آوریل ۱۹۶۳ م: تشکیل اولین جلسه کنگره جهانی بهائی در لندن (سالن آلبرت هال) با سخنرانی روحیه ماکسول (از اسرائیل) و علی اکبر فروتن (از ایران) و... و تبلیغات گسترده رسانه های امپریالیست خبری در غرب (نظیر دیلی تلگراف، ایونینگ نیوز، آبزورور) راجع به بهائیت و کنگره مزبور

اردیبهشت ۱۳۴۲: سفر دوهزار نفر زن و مرد بهائی با تسهیلات مالی دولت ایران (کابینه اسدالله علم)، سرکوبگر قیام خونین ۱۵ خرداد به دستور شاه و امریکا) از طریق فرودگاه مهرآباد به انگلیس جهت شرکت در اجتماع ۱۵ هزار نفره بهائیان در روز هشتم اردیبهشت در لندن برای معارفه گروه ۹ نفری بیت العدل اعظم بهائیت: اقدامی که خروش اعتراض امام خمینی را برآورد و فرمود: «از چیزهایی که سوء نیت دولت حاضر را اثبات می کند، تسهیلاتی است که برای مسافرت ۲۰۰۰ نفر یا بیشتر از فرق ضاله قائل شده است و به هر یک ۵۰۰ دلار ارز داده اند و قریب ۱۲۰۰ تومان تخفیف در بلیط هواپیما داده اند، به مقصد آنکه این عده در محفلی که در لندن از آنها تشکیل می شود و صد در صد ضد اسلامی است شرکت کنند. در مقابل برای زیارت حجاج بیت الحرام چه مشکلات که ایجاد نمی کنند و چه اجحافات و خرج تراشیها که نمی شود».

بهار ۱۳۴۲ ش: اقدام بنگاه سخن پراکنی بی.بی.سی به تهیه و پخش یک سلسله مصاحبه رادیو تلویزیونی تحت عنوان «دیانت امروزی شما» با چند تن از بهائیان (خانم مهر انگیز منصف و آقای تدکار دل) در تبلیغ بهائیت.

۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ش: سرکوب خونین قیام ملت مسلمان ایران در حمایت از رهبر تبعیدی خویش (امام خمینی) توسط دولت اسدالله علم به دستور شاه و امریکا.

۲۰ خرداد ۱۳۴۲ ش: نامه تقدیر آمیز محفل ملی بهائیان به تیمسار سرتیپ پرویز خسروانی (فرمانده ژاندارمری ناحیه مرکز در جرین کشتار ۱۵ خرداد، و بعدها آجودان فرح، معاون نخست وزیر و رئیس سازمان تربیت بدنی، و نیز مدیر هامل باشگاه تاج بعد از بازنشستگی) مبنی بر اطلاق «تجاوز اراذل و اوباش و رجاله» و «سوء عمل جهلای معروف به علم!» بر قیام حق طلبانه ملت مسلمان به رهبری مراجع معظم تقلید و در رأس آنان حضرت امام خمینی، و «تقدیر» از «زحمات و خدمات و سرعت عمل تیمسار» و اینکه: «تاریخ امر بهائی آن جناب را در ردیف همان چهره های درخشان و نگهبان مدنیت عالم انسانی ثبت و ضبط خواهد نمود!»

۱۳ آبان ۱۳۴۳ ش: دستگیری و تبعید امام خمینی به ترکیه توسط رژیم پهلوی، به دستور امریکا و به جرم! مخالفت با لایحه کاپیتولاسیون (مصونیت قضائی مستشاران امریکایی در ایران) مصوب مجلسین فرمایشی شورا و سنا.

واکر ۱۳۴۳ ش: شروع اجرای دومین برنامه بلند مدت و ۹ ساله بهائیت در ایران (در پی تبعید امام به خارج از کشور، و همزمان با شروع دوران نخست وزیری هویدا)

اردیبهشت ۱۳۴۶ ش (آوریل ۱۹۶۷): تبریک «صادقانه و مسرت آمیز» محفل ملی بهائیان انگلیس به ملکه بریتانیا به مناسبت روز تولد وی، و پاسخ گرم منشی مخصوص ملکه به آنها.

مهر ۱۳۴۶ ش (۱۶ اکتبر ۱۹۶۷): برگزاری جشن یکصدمین سالگرد تأسیس بهائیت توسط محفل بهائیان امریکا در آن کشور، و ارسال پیام تبریک صمیمانه به اعضای محفل بهائیت از سوی لیندن جانسون (رئیس جمهور صهیونیست امریکا) و اظهار این مطلب خطاب به محفل مزبور که: «هدف شما با هدف امریکا یکی است».

فروردین ۱۳۵۰ (مارس ۱۹۷۱): سفر روحیه ماکسول (بیوه شوقی افندی، و از رهبران بهائیت پس از او) در مارس ۱۹۷۱ به منطقه لیبریای آفریقا، و حضور خانم ماکسول همراه سفیر امریکا در برنامه مصاحبه تلویزیونی.

خرداد ۱۳۵۰ ش (۲۱ می ۱۹۷۱): افتتاح کنفرانس جهانی بهائیان در بزرگ ترین هتل بیت العدل، و حضور حاکم کل جزیره مزبور و نماینده رسمی ملکه انگلیس در نخستین لحظات تشکیل کنفرانس و ایراد نطق نیم ساخته در آنجا در تأیید بهائیت.

۱۳۵۱ ش: انتشار کتابی درباره بهائیت از سوی ارتش امریکا.

مهر ۱۳۵۱ (اکتبر ۱۹۷۲): برگزاری فستیوال ملی در سی شیلز، و حضور شاهزاده مارگرت ولرد استودن به عنوان نمایندگان خاندان سلطنتی انگلیس در آن و دیدار شان از غرفه آثار و کتب بهائیان در آنجا.

۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۲ ش: دستور پرویز ثابتی (مقام امنیتی مشهور و بهائی ساواک شاه) به جلوگیری از انتشار فتوای آیت اله شریعتمداری مبنی بر تحریم خرید و فروش نوشابه های شرکت بهائی زمزم در بین مردم، و دستگیری و تعقیب پخش کنندگان این فتوا.

مرداد ۱۳۵۳ (اوت ۱۹۷۴): برگزاری جلسه جوانان بهائی امریکا همزمان با برگزاری کنفرانس جهانی بهائیان در امریکا در سنت لوئیز - میسوری، و تلگراف تبریک فرماندار ایالت (کانزاس) به آن و اظهار امیدواری وی مبنی بر تشکیل کنفرانس آینده بهائیان امریکا در آن ایالت (کانزاس)

بهمن ۱۳۵۷ ش: پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران و روبه رو شدن بهائیت با «بدترین بحران» در طول تاریخ خویش، و نگرانی شدید سران بهائیت از وضعیت پیش آمده برای فرقه و آینده تاریک آن در ایران، و دیدار مستمر «قدیمی» (نماینده محفل بهائیان ایران) با نماینده شورای جهانی کلیساها (کشیش رابرت پرایور) و مسئولان سفارت امریکا در تهران، و چاره اندیشی آنها مبنی بر لزوم پرهیز مطبوعات امریکا (نظیر نیوزویک و تایمز) از حمایت رسمی از بهائیان، و اعتراض به نظام جمهوری اسلامی ایران (به منظور جلوگیری از تحریک بیشتر احساسات ایران انقلابی بر ضد امریکا) و

واگذاری پیگیری این امر به یک کشور ظاهراً «بی طرف»، و نیز مراکزی نظیر شورای جهانی مسیحیت و کمیته حقوق بشر سازمان ملل. این سیاست، البته در اثر افزایش تنشهای سیاسی میان ایران و امپریالیسم امریکا، بزودی تغییر کرد و جای خود را به جانبداری رسمی کاخ سفید از تشکیلات بهائیت داد.

۱۳۶۲: صدور اعلامیه از سوی دادستان کل انقلاب اسلامی ایران (و نیز مصاحبه وی با مطبوعات) مبنی بر اعلام خبر بازداشت چند تن از بهائیان به اتهام جاسوسی برای بیگانگان، و ممنوع شدن هر نوع فعالیت تشکیلاتی فرقه ضاله در کشور و جرم بودن عضویت افراد در آن تشکیلات، و واکنش فوری محفل بهائیان ایران نسبت به اعلامیه دادستانی و اقدام به انتشار اعلامیه در سطحی وسیع در انتقاد از اظهارات دادستان دفاع از متهمان بهائی همراه با اعلام تعطیل تشکیلات بهائیت در ایران.

۱۳۶۲ ش: حمایت صریح رونالد ریگان (رئیس جمهور امریکا) از بهائیان دستگیر شده، توسط نظام جمهوری اسلامی و محکوم شمردن دادگاههای انقلاب اسلامی به علت صدور حکم مبنی بر حبس و اعدام جمعی از سران فرقه ضاله به جرم جاسوسی، و متقابلاً واکنش فوری امام خمینی و ایراد نطقی کوبنده بر ضد اقدام ریگان، و یادکردن از این اقدام به مثابه دلیلی آشکار بر وابستگی سیاسی بهائیان به امپریالیسم امریکا، و شبیه دانستن آن به حمایت سوسیال امپریالیسم روسیه شوروی از سران بازداشت شده حزب توده که در واقع، جنبه حمایت ارباب از خادمان خود را دارد: «اگر دلیل ما نداشتیم با اینکه اینها جاسوس امریکا هستند جز طرفداری ریگان از آنها، و دلیلی نداشتیم که حزب توده جاسوس هستند جز طرفداری شوروی از آنها، برای اثبات مدعای ما» کافی بود... بهائی ها، یک مذهب نیستند، یک حزب هستند، یک حزبی که در سابق، انگلستان پشتیبانی آنها را می کرد و حالا هم امریکا دارد پشتیبانی می کند. اینها هم جاسوسند مثل آنها...»

بهار ۱۳۸۵: اقدام دو تن از نمایندگان کنگره امریکا مبنی بر تهیه و تحویل طرح پیش نویس قطعنامه ای در محکوم کردن نظام اسلامی ایران بابت به اصطلاح «سرکوب بهائیان در ایران» به کمیته روابط بین المللی مجلس جهت صدور قطعنامه بر ضد ایران و به حمایت از بهائیان.

۱۷ دی ۱۳۸۵ ش: اظهارات اولمرت - نخست وزیر رژیم اشغالگر فلسطین، و فاتح! جنگ با حزب الله لبنان - در حضور جمعی از عناصر سرشناس بهائی و یک ایرانی بهائی، که به دعوت وزارت خارجه اسرائیل حاضر شده بودند، مبنی بر اینکه دولت اسرائیل به احترام مقدسات بهائیان در ایران، به این کشور حمله نمی کند! (۱ - سخن اولمرت، با توجه به موفقیت شگرف! نظامی وی در جنوب لبنان، توسط صاحب نظران، رشته تاریخ و سیاست، با ضرب المثل مشهور ایرانی: «لوطی نباخته!» تطبیق شد و بیش از یک شوخی بیمزه قلمداد نگردیدار. ک: نشریه ایام ۲۹، ویژه بهائیت، ضمیمه روزنامه جام جم، ۶ شهریور ۱۳۸۶، مصاحبه با دکتر ولایتی.)

و این رشته ادامه دارد...

قائم موعود اسلام (عج)، ومدعیان مهدویت

امیر پور صالحی

۱- مهدی (عج)، آشنای قدیمی در باور شیعیان

اعتقاد به «منجی عدالت گستر جهانی»، که با «قیام پیروز»ش در آخر الزمان، گیتی را یکسره به عدل و داد می آراید، «نوید مشترک» همه کتب آسمانی (از تورات و زبور تا اوستا و انجیل و قرآن) است و پیروان ادیان الهی - به مثابه یک حقیقت مسلم - بدان باور دارند. حتی مکاتبی چون هندوییزم و بودیزم نیز در تقسیم بندی کلانی که از تاریخ جهان، و پیش گویی آینده بشر دارند، سیر تاریخ را در مجموع از تاریکی و ظلمت به روشنایی و فتوح مادی و معنوی ارزیابی می کنند.

در این میان، اسلام، در قیاس با ادیان پیش از خود، سیمایی شفاف تر از موعود جهانی به دست می دهد (۱- محققانی که پیرامون موضوع «مهدویت» در قرآن کریم و سنت نبوی (ص) کاوش کرده اند، سخن از اهتمام چشمگیری این دو منبع مهم اسلامی به مسئله حضرت مهدی (عج) می گویند. آیت الله سید صادق حسینی شیرازی در اثر تحقیقی خویش: «المهدی فی السنه»، می گوید: در قرآن شریف، راجع به نماز - با همه اهمیتی که اسلام، به عنوان «عمود خیمه» دینداری، بدان می دهد - کلا ۷۸ آیه داریم، و راجع به زکات و صوم جهاد به ترتیب: ۱۴، ۳۶ و ۱۲ آیه. اما درباره حضرت مهدی بیش از ۱۰۰ آیه در این کتاب مقدس (تنزیلا یا تأویلا، ظاهرا و باطنا) آمده است، یعنی بیش از هر یک از آنها. در سنت نیز روایات وارده پیرامون مهدی (عج) فراوان است و شمار آنها از ۳۰۰۰ عدد فراتر می رود (المهدی فی السنه، صص ۱۰-۱۱) حجت الاسلام حاج شیخ علی اکبر مهدی پور، محقق و نویسنده معاصر، در اثر دو جلدی خویش: «کتابنامه حضرت مهدی (عج) بیش از ۲۰۶۶ کتاب مستقل پیرامون آن حضرت را که توسط دانشمندان شیعه و سنی و سایر مذاهب اسلامی نگارش یافته معرفی کرده است. وی پیش بینی نموده که در چاپ آینده این کتاب، چند صد جلد دیگر به آمار فوق افزوده می گردد. ر.ک: مجله موعود، ش ۳۳، شهریور و مهر ۱۳۸۱، ص ۱۵). و در بین مذاهب و فرق اسلامی نیز، تشیع اثنی عشری به ترسیم چهره ای کاملا روشن و قابل ردیابی در طول تاریخ از مهدی (عج)، ممتاز است.

اعتقاد شیعیان - از دیرباز تا کنون - همواره بر این اساس استوار بوده است که: «منجی موعود ادیان و امام دوازدهم شیعیان، ملقب به «قائم آل محمد» (ص)، «بقیه الله الاعظم»، و «صاحب العصر و الزمان» (عج)، همان فرزند بلا فصل حضرت امام حسن عسکری و نرجس خاتون است که در شب نیمه شعبان ۲۵۵ ق در سامرای عراق به دنیا آمده و اصحاب امام عسکری کرارا او را در کودکی دیده اند. (۱- درباره دیدارهای متعدد اصحاب امام عسکری با حضرت مهدی در حضور پدر ایشان، از منابع شیعه، ر.ک. کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، صص ۴۳۴-۴۷۸؛ الارشاد، شیخ مفید، صص ۳۵۰-

۳۵۱؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۰۴؛ بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، ۳۴۶/۵۱؛ منتخب الاثر، لطف الله صافی، ص ۳۵۵. و از منابع اهل سنت نیز ر.ک: ینابیع الموده، ۱۲۳/۳-۱۲۵).

حضرت مهدی (عج) پس از مرگ پدر، ابتدا یک دوره «غیبت صغری» ۷۰ و چند ساله را گذرانده است که طی آن مدت، چهارتن از بزرگان و ارستۀ شیعه (به اسامی ابو عمر و عثمان بن سعید عمری، ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، و ابوالحسن علی بن محمد سمری) را متناوباً به ترتیب ذکر شده، به عنوان «نواب خاص» خویش برگزیده و از طریق آنان، به حل مشکلات علمی و اجتماعی شیعیان پرداخته است. (۲- درباره نواب خاصه حضرت، و شخصیت وزندگی و وظایف آنان ر.ک: بحث مستند پژوهنده معاصر، مهدی پیشوایی، در کتاب سیره پیشوایان، نگرشی بر زندگانی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امامان معصوم علیهم السلام. صص ۶۷۵-۶۹۰) سپس، در اوایل قرن چهارم هجری، دوران «غیبت کبرا»ی آن حضرت شروع شده که هنوز هم ادامه دارد و اینک (یعنی در سال ۲۶۰ ق) هزار سال است که درکل، در پس پرده غیبت قرار دارد (و دیگران او را نمی بینند اما او دیگران را می بیند و شاهد و ناظر زندگی آنها است و البته گاه که مصلحت می بیند، به برخی کسان، در برخی شرایط خاص، رخ نشان می دهد، و به هر روی، امامت جهان و تدبیر امور آن، به اذن الهی، در دست توانانی او است).

مهدی (عج) در روزی که می تواند بسیار نزدیک باشد، برای استقرار «عدل و توحید» در سراسر جهان، پای در رکاب خواهد کرد و همه جانیان و جباران لجوج را که دستشان تا مرفق به خون و مال و ناموس بی گناهان آلوده است و سد راه آزادی و رشد و فلاح ملتها و انسانهاست، با نصرت الهی و به دست یاران مصمم و فرهیخته و شجاع و جان برکفی که دارد، پیروزمندانه از میان بر خواهد داشت.

ظهور آن حضرت، با علائم و نشانه هایی آشکار و بعضاً شگفت و معجزه آیا، همچون وقوع صیحه آسمانی و ظهور سفیانی و نزول مسیح (ع) از آسمان همراه است و قیام پیروز جهانش، به همه بیمها، بلاها و رنج و شکنجهای مردان خدا در طول تاریخ نبوت و وصایت، پایان می بخشد و جهان را از ظلمت سیطره فقر آفرینان، فریبکاران و فساد انگیزان بر سر نوشت بشر نجات داده و به روشنای حاکمیت عدل و علم و توحید رهنمون می گردد.

او آینه تابناک جمال و جلال الهی، و میرات دار بزرگ انبیاء و اولیاست، به ویژه کاروان سالار سترگ آنان: محمد مصطفی و معصومین خاندان او از علی و فاطمه تا حسن عسکری، که درود خداوند بر ایشان باد. به تعبیر منظوم معمار انقلاب و نظام جمعی اسلامی ایران، امام خمینی:

مصطفی سیرت، علی فر، فاطمه عصمت، حسن خو
هم حسین قدرت، علی زهد و محمد علم و مه رو
شاه جعفر فیض و کاظم علم و هشتم قبله گیسو

هم تقی تقوا، نقی بخشایش وهم عسکری مو
مهدی قائم که در وی، جمع اوصافی چنین شد

پادشاه عسکری طلعت، نقی حشمت، تقی فر

بوالحسن فرمان وموسی قدرت وتقدير جعفر

علم باقر، زهد سجاد وحسینی تاج و افسر

مجتبی حکم ورضیه عصمت ودولت چو حیدر

مصطفی اوصاف، مجلای خداوند جهان شد

۲- مهدی(عج) در قرآن وآثار معتبر شیعه

در قرآن کریم، دهها آیه(صریح یا با کنایه)(۱- مؤلف کتاب الزام الناصب، شمار این آیات را- با ملاحظه تفسیر اهل بیت علیهم السلام از آنها- به بیش از ۱۰۰ رسانده است به برخی از این آیات، ضمن بحثهای آینده، اشاره خواهد شد.) ودر کتب حدیثی معتبر شیعه، صدها روایت به بحث درباره مهدی موعود عموماً، وحجت بن الحسن خصوصاً، اختصاص دارد که بستر مساعدی را برای آشنایی گسترده وعمیق با خصوصیات مهدی(عج) وماجرای غیبت و ظهور وی فراهم می سازد.

در این بستر معرفتی، شخصیتهای دینی طراز اول شیعه(از اصحاب ائمه (ع) (۲- نظیر حسن بن محبوب زراد متوفی ۲۲۴) از بزرگان شیعه در عصر امام رضا وامام جواد علیهما السلام) کتاب المشیخه را یکصد سال قبل از شروع غیبت کبری نوشته واخبار مربوط به غیبت حضرت مهدی (عج) را در آن نقل کرده است. ر.ک: اعلام الوری، شیخ طبرسی، صص ۴۴۳-۴۴۴. طبرسی در مآخذ پیشگفته می نویسد: محدثان شیعه در زمان امام باقر وامام صادق علیهما السلام اخبار غیبت را در تألیفات خویش آورده اند (همان، ص ۴۴۳) گرفته تا شیوخ بزرگوار کلینی ومفید وصدوق و طوسی که در طلیعه دوران غیبت می زیستند و نسلهای بعدی علما: طبرسی وسید بن طاووس وابن شهر آشوب وخواجه نصیر وحلی ومجلسی ومحدث نوری ودیگر های دیگر تا امروز) در طول قرن متمادی به پژوهش وتألیف رساله ها وکتب بسیار در مورد آن حضرت پرداخته اند وبدین منظور، آیات وروایات پرشمار راجع به تبار و شخصیت مهدی(عج) ونشانه های ظهور ونحوه قیام و شیوه زندگی وحکومت ایشان را، از مجامع حدیثی شیعه(ونیز سنی و بعضاً حتی بشارات وپیشگوییهای کتب آسمانی پیشین: تورات وانجیل وزبور و...) گرد آورده ومورد بحث و بررسی گسترده وعمیق علمی قرار داده اند.

ذهنیت «واحد وعام» تاریخی شیعه درباره حضرت حجت بن الحسن العسکری(عج)، که در فوقا از آن یاد شد، در واقع چکیده آن آیات وروایات، و حاصل پژوهش وتألیف عالمان برجسته مذهب اهل بیت علیهم السلام در این زمینه (از عصر ائمه اطهار علیهم السلام تاکنون) بوده وهست. مرحوم سید محمدباقر نجفی می نویسد:

در جوامع حدیثی شیعه، و معارف منقول و معقول تشیع، عقیده به ختم امامت، با یازدهمین فرزند [معصوم] علی بن ابیطالب (ع)، یکی از اصول مسلم، و از ضروریات ایمان به «امامت» - اصل پنجم از اصول دین - است.

ثقه الاسلام کلینی در کتاب الاصول من الکافی؛ شیخ صدوق در کتابهای اکمال الدین، «علل الشرایع»، معانی الاخبار، خصال، امالی و عیون اخبار الرضا؛ شیخ ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی، در کتابهای الغیبه، مختصر مصباح و مصباح المتعجب و امالی؛ سید بن طاووس، در کتابهای اقبال، طرائف، فرج المهموم فی معرفه النجوم، ربیع الالباب، مصباح الزائر و کشف الیقین؛ شیخ طبرسی در کتابهای: احتجاج، کتابهای اختصاص و الارشاد؛ بهاء الدین اربلی موصلی در کتاب: الغیبه، شیخ مفید در اول در کتاب دروس؛ ابن قولویه در کتاب کامل الزیارة؛ محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات؛ قطب راوندی در کتاب: خرایج؛ و سید علی بن عبدالحمید در کتاب: الانوار المضية؛ از طریق ذکر احادیث و شرح و بررسی آنها، صریح و روشن و آشکار می سازند که در عقیده مذهب شیعه امامیه، امام دوازدهم مشخصاتی چنین نامش محمد (ع)، کنیه اش ابوالقاسم، مادرش خاتون، پدرش امام حسن عسکری (۸ ربیع الثانی ۲۳۲ - ۸ ربیع الاول ۲۶۰ ق) و تولدش در ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ ق واقع شده است. او نوه امام هادی (۱۵ ذیحجه ۲۱۲ - ۳ رجب ۲۵۴ ق) سومین فرزند امام محمد تقی الجواد (۱۰ رجب ۱۹۵ - ۱۹۵ ذی قعدة ۲۲۰ ق) چهارمین فرزند امام علی بن موسی الرضا (۱۱ ذی قعدة ۱۴۸ - ۱۴۸ صفر ۲۰۳ ق) پنجمین فرزند امام موسی کاظم (۷ صفر ۱۲۸ - ۲۵ رجب ۱۸۳ ق)، ششمین فرزند امام جعفر صادق (۱۷ ربیع الاول ۸۳ - ۲۵ شوال ۱۴۸ ق) هفتمین فرزند امام محمد باقر (۱ رجب ۵۸ - ۷ ذی حجه ۱۱۴ ق)، هشتمین فرزند امام علی بن الحسین زین العابدین (۵ شعبان ۳۸ - ۱۲ محرم ۹۵ ق)، نهمین فرزند امام حسین (۳ شعبان ۴ - ۱۰ محرم ۶۱ ق)، و یازدهمین فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (۱۳ رجب ۳۰ سال بعد از عام الفیل - ۲۱ رمضان ۴۰ ق) است که تا سال ۳۳۱ ق، در غیبت صغری به سر می برده و در این ایام، چهار تن از شخصیت‌های علمی شیعه به اسامی عثمان بن سعید عمری، ابو جعفر محمد بن عثمان، ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، و ابوالحسن علی بن محمد سمری، به عنوان نواب منصوص و خاص آن حضرت با شیعیان در ارتباط بوده اند، تا اینکه غیبت کبرای وی از سال ۳۳۱ ق آغاز گردید و او همچنان زنده، و شیعیان در انتظار ظهور وی می باشند تا مجری عدل الهی در سراسر زمین گردد. (۱- ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۱۸۵ - ۱۸۶).

فقیه پارسا و ژرف اندیش معاصر، حضرت آیت الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی، که اینک در سلک مراجع بزرگ تقلید شیعیان جهان قرار دارد، بیش از نیم قرن پیش، با تتبعی گسترده در مجامع حدیثی شیعه و سنی، پیرامون روایات مربوط به حضرت حجت بن الحسن العسکری تحقیق کرده و کتاب ارزشمند منتخب الاثر را تدوین نموده است. (۲- مشخصات کتابشناسی این اثر چنین است: منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر علیه السلام، مرکز نشر کتاب، تهران، بی

تا تاریخ مقدمه: رمضان ۱۳۷۳ ق) این اثر پربار و مستند، که تاکنون چاپهای متعدد خورده، از بدو انتشار، همواره مورد مطالعه و استناد پژوهشگران فراوان قرار داشته است.

آیت الله صافی، در دهه ۴۰ شمسی، مقاله ای با عنوان «مصلحی که جهان در انتظار اوست» در مجله وزین مکتب اسلام به چاپ می رساندند که حکم گزارش گونه ای از کتاب یاد شده را داشت. ایشان در آن مقاله، چنین می نویسند:

طبق مدارک قطعی واحادیث متواتره [اسلامی]، هنگامی که دنیا گرفتار سخت ترین اضطرابات شود و آتش ظلم و بیدادگری در همه جا شعله ور گردد، امنیت و برادری از میان نوع بشر رخت بر بندد، زمامداران کشورها از اداره امور و مبارزه با فساد عاجز شوند و جنگ و خونریزی و اختلاف نسل بشر را تهدید به انقراض کند، اختراعات مهیب و سلاحهای مرگبار به حد عالی ترقی نماید، و صفات عالیة انسانی از میان جوامع بشری رخت بر بسته و مفساد اخلاقی و اجتماعی جای آن را بگیرد... و خلاصه، انواع جنایات و فحشاء و منکرات رایج گردد، در این موقع یک مصلح بزرگ الهی که بشارت او با تمام مشخصات و خصوصیات داده شده قیام می کند و دست به یک اصلاح عمومی در تمام عالم می زند و به تمام این بدبختیها خاتمه می دهد.

او از دودمان پیغمبر اسلام و از نسل علی و فاطمه زهرا علیهما السلام خواهد بود و به مقتضای حدیث معروف: «یملأ الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً» که درباره او از طرق بی شماری روایت شده است، این مصلح عالی مقام جهان را تحت لوای یک حکومت حق و عدالت در آورد و نور اسلام همه شهرهای بزرگ و کوچک و قری و قصبات را روشن گرداند، در همه جا احکام آسمانی قرآن اجرا شود، مقررات و قوانین الهی که از اغراض و منافع شخصی منزه است بر همه حکومت می کند... تکامل علمی و اخلاقی بشر با بهترین برنامه شروع شود و بالاخره از فرط بهبود و ترقی سطح زندگی، فقیری در تمام دنیا باقی نماند. این مطلب یک به یک مورد روایات مسلم از طریق عامه و خاصه بوده که تفصیل آن را در کتاب منتخب الاثر بیان کرده ایم...

در قرآن کریم، در آیات سوره توبه، سوره صف و آیه ۱۰۵ سوره انبیاء و آیه ۵۵ سوره نور وعده فرموده که دین اسلام عالمگیر خواهد شد و این وعده را ظهور این بزرگوار تحقق خواهد بخشید. و در اخبار مسلم قطعی شیعه و سنی، بشارت این عید بزرگ را پیامبر اسلام داده است و فرموده که روزها تمام نشود و دنیا به انتها نرسد تا مهدی موعود ظهور نماید، و اگر بیش از یک روز از عمر عالم باقی نماند، خداوند آن روز را به قدری طولانی خواهد کرد که این مصلح بزرگ بیاید و دنیا را از عدالت و فضیلت پر کند، همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

اوصاف و کمالات و سجایای این بزرگوار، و برنامه دعوت و تشکیل حکومت او، در اخبار بی شماری وارد [شده] است، همان طور که مشخصات او - از ولادت و خصوصیات او در رفتارش بین مردم و طول عمر او و علت غیبت او و وظائف مردم در زمان

غیبت - نیز در اخبار آمده و موضوع بحث کتب فوق العاده زیادی از محققین و متتبعین از هزار سال پیش به این طرف قرار گرفته است و این مباحث به قدری توسعه یافته است که برای هیچ متتبعی، احاطه بر آنها امکان پذیر نیست. نویسندگان در کتاب منتخب الاثر درباره مسائل فوق به روایات ذیل دست یافته و با آنکه در مقام استقصاء نبوده، این موفقیت حاصل شده که تواتر روایت، اغلب موضوعات و عناوینی را که اشاره شد اثبات نموده است، که فهرست قسمتی ذیلا به نظر می رسد:

۶۵۷ حدیث	روایاتی که بشارت به ظهور آن حضرت می دهد
۳۸۹	روایاتی که می گوید او از اهل بیت پیغمبر اسلام (ص) است
۲۱۴	روایات وارده بر اینکه آن حضرت از فرزند علی (ع) است
۱۹۲	اخباری که او را از فرزندان فاطمه (س) معرفی می کند
۱۴۸	روایاتی که او را نهمین فرزند اولاد حسین بن علی (ع) می داند
۱۸۵	روایاتی که او را از فرزندان زین العابدین (ع) شمرده است
۱۴۶	اخباری که او را فرزند امام حسن عسکری (ع) معرفی می کند
۱۴۷	روایات که نام اجداد امام عسکری (ع) را بر می شمارد
۱۳۲	روایاتی که می گوید مهدی، جهان را از عدالت پر خواهد ساخت
۹۱	روایاتی که غیبت او را طولانی می داند
۳۱۸	روایاتی که طول عمر آن حضرت را می رساند
۴۷	روایاتی که می گوید دین اسلام به وسیله او عالمگیر می شود
۱۳۶	روایاتی که می گوید او امام دوازدهم و امام آخر است
۲۱۴	روایات وارده در باب ولادت آن حضرت

به نوشته آیت الله صافی: «با دقت و تأمل فوق معلوم می شود که کثرت احادیث راجع به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه به حدی است که در کمتر موضوعی از مباحث دینی تا این حد روایت وارد شده است. و به طور مسلم ایمان و اعتقاد به ظهور حضرتش از ایمان به رسالت پیغمبر اسلام غیر قابل تفکیک است! حتی محدثین بزرگ از عامه و خاصه قبل از ولادت آن حضرت اخبار مربوط به او را در کتب خود نقل کرده اند، به طوری که جای هیچ اشتباهی برای مسلمانان باقی نمانده است. تحولات جهان و شرایط زندگی بشر و تکامل مادیات تحقق این بشارت بزرگ را حتی به کسانی که مسائل را از نظر علل و اسباب ظاهری مطالعه می کنند نوید می دهد و ثابت می کند که بالاخره مردم جهان باید به یک حکومت الهی پناهنده شوند...» ر.ک: مکتب اسلام، سال ۱، ش ۳، صص ۷-۱۰، با تلخیص.

دیدگاه و باور تاریخی شیعه درباره ولی عصر (عج) و نواب عام او در عصر غیبت، به وضوح، در مقدمه شیوا و عالمانه میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی بر رساله جهادیه کبیر پدرش (میرزا بزرگ فراهانی) نیز که در دهه های آغازین قرن ۱۳ هجری و در بجنوبه جنگهای ایران و روس تزاری (مقارن با سالهای تولد علی محمد باب، امام زمان مورد ادعای بابیان و بهائیان) نگارش یافته، قابل مشاهده است. این مرد بزرگ، در مقدمه یاد شده، ضمن شرح تاریخ رسالت و امامت، سخن را به حضرت خاتم انبیاء و سید اصفیا... محمد مصطفی علیه وآله الاف التحیه والثناء (۱- منشآت قائم مقام، با مقدمه و تصحیحات و تنظیم فهارس و فرهنگ: محمد عباسی، صص ۲۵۰-۲۵۴). و امامان معصوم از خاندان وی (امیر مؤمنان علی علیه السلام تا حجت قائم (۲- همان، ص ۲۵۴) و صاحب عصر و زمان (۳- همان، ص ۲۵۷) می کشاند و از غیبت صغری و کبرای آن امام همام (۴- همان، ص ۲۵۴) سخت گفته و به نیابت عامه فقیهان عادل در غیاب وی تصریح می کند و از دولت صبح وصال و وی در آخر الزمان سخن به میان می آورد. (۵- همان، ص ۲۵۸)

این همان قائم مقام است که مؤسس آیین بهائیت (حسینعلی بهاء) در کلمات فردوسی، وی را به وصف سید مدینه تدبیر و انشاء می ستاید. (۶- ر.ک: شرح احوال جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی، نوشته روح الله مهربان، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی ص ۳۷۴). آنگاه چنین کسی، دیدگاهش درباره امامت حضرت حجت بن الحسن العسکری، و نیابت عامه فقهای پارسای شیعه از آن حضرت، دقیقاً منطبق بر عقاید شیعه اثنی عشری است.

حتی باید گفت که، اعتقاد کسانی چون شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی نیز (صرف نظر از برخی شذوذات) دور از عقاید شیعه نبود. به قول صالح مولوی نژاد، نویسنده سرشناس بهائی: «شیخیه، ائمه اهار یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و یارده فرزندش را دارای صفات و نعوت الهی، و علت غائی عالم وجود، می دانستند» (۷- سالنامه جوانان بهائی ایران، ج ۶ (۱۲۰-۱۲۱ بدیع)، مقاله «شیخیه»، ص ۱۲۹)

اهمیت دیدگاه این دو تن درباره مهدی (عج) از آن رو است که چنانکه می دانیم سران فرقه بابیت و بهائیت (که عقاید شیعه راجع به مهدی (عج) را بر نمی تابند) برای آن دو تن احترامی خاص قائلند (۸- کتاب نقطه الکاف، از متون کهن بابیه است که نگارش آن به حاجی میرزا جانی کاشانی (از قدمای بابیان و مهماندار باب در کاشان) نسبت داده می شود. این کتاب، از شیخ احمد احسائی با عنوان «صفویه اخیار»، جوهر عبودیت و ... سر ربوبیت یاد می کند که امام دوازدهم شیعه، او را در ۹۵۰ سال پس از غیبت صغری (از میان شیعیان خود برگزیده و دیده دل) وی را «به نور معارف و فضائل خویش و آباء و اجداد طاهرین خود سلام الله علیهم اجمعین روشن» فرمود (نقطه الکاف، چاپ ادوارد بروان، ص ۹۹). این منبع، سید کاظم را نیز «مرآت جمال و ارض اشراقات کمالات» شیخ احسائی خوانده و «سید سند و نور احمد المعروف عند القوم به حاجی سید کاظم» می شمارد. در ادامه نیز از شیخ و سید به عنوان «دو باب اعظم و ... نورین القمرین و کوبین الدرین» نام می برد که به «برکت» آن دو، نفوس بسیاری عارف به علم توحید و معرفت به مظاهر حق گردیدند (نقطه الکاف، ص ۱۰۰).

احسای و رشتی، همچنین در کلام بهاء به عنوان «دو نفس به حق واصل و به طراز آگاهی مزین» (مائدة آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۳۴/۴-۱۳۵) و «نورین نیرین در ارض» (ایقان، طبع فرج الله زکی کردی، مصر، ص ۵۱) یاد شده اند. چنانکه عباس افندی نیز از آنها با عنوان «حضرت نور بهشتی جناب حاجی سید کاظم رشتی علیه التحیه والثناء» (مائدة آسمانی، ۵ / ص ۱۵۹؛ لثالی درخشان، محمد علی فیضی، ص ۶۴) و «شمس انجمن رحمانی حضرت شیخ مرحوم احسائی» (مائدة آسمانی، ۱۵۹/۵-۱۶۰؛ لثالی درخشان، محمد علی فیضی، ص ۶۴) یاد کرده و شوقی افندی هم از «شیخ احمد احسائی کوکب دری صبح هدی» سخن می گوید (قرن بدیع، ۱۳/۲). درباره موقعیت مهم احسائی و رشتی نزد رهبران بابی و بهائی، و عبارات آنان در تجلیل از این دو ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۱۶۴-۱۵۱؛ اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۴/۵-۵ و نیز کتاب دیگر مازندرانی با عنوان رهبران بزرگ و رهروان که در آن، پیرامون این موضوع، مفصل سخن گفته است). و اساسا یاران برجسته باب به شاگردی آنها افتخار داشتند و سید کاظم رشتی نسبت به شخص باب جنبه استادی داشت. (۱- خود باب در تفسیر سوره بقره، از سید کاظم تعبیر به «معلمی» می کند. ر.ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افغان، ص ۴۵۶).

شیخ احمد احسائی در رساله ملا محمد طاهر (۲- مندرج در: جوامع الکلم، مجموعه آثار شیخ احمد احسائی، ۲۲۳/۱) و شرح الزیاره (شرح زیارت جامعه کبیره) (۳- شرح الزیاره، طبع سنگی، تبریز ۱۲۷۶ ق، ص ۳۰۵) و سید کاظم رشتی نیز در رساله الحجه البالغه (۴- رساله الحجه البالغه در جواب سید احمد، مکتوب ۲۵ ربیع الاول ۱۲۵۸ ق، مندرج در کتاب الرسائل، چاپ سنگی، تبریز ۱۲۷۷ ق، رساله ۱۴). و شرح القصیده (۵- شرح القصیده، چاپ سنگی، تهران ۱۲۷۰-۱۲۷۲ ق، ص ۲۸۹) صریحا و جزما عقیده خود را در خصوص قائمیت حضرت حجت بن الحسن العسکری ابراز داشته اند. برای نمونه، احسائی در شرح الزیاره، ذیل عبارت «تولیت آخرکم بما تولیت به اولکم» می نویسد: «واقعیت همان است که روایات منقول در مآخذ شیعه و سنی بر آن گواه است وائمه و شیعیان بر آن اجماع کرده که: امام دوازدهم حضرت محمد بن الحسن العسکری (ع) می باشد، و آن بزرگ مقام، تا هنگام ظهورش زنده است. (۶- شرح الزیاره، ص ۳۰۵) نیز همو در کتاب حیوه النفس، ذیل باب چهارم در امامت، تصریح می کند:

واجب است بر هر مکلف که اعتقاد کند که قائم آل محمد، محمد بن الحسن العسکری علیه وعلی آبائه الکرام السلام، حی و موجود است. اما نزد ما معاصر شیعه اثنی عشریه به جهت اجماع فرقه محقه بر وجود آن حضرت و اینکه ظاهر خواهد شد و پرخواهد کرد زمین را از عدل و قسط بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور و او فرزند ارجمند حضرت امام حسن عسکری علیه السلام غائب مفتقد منتظر مترقب است... (۷- حیوه النفس؛ ترجمه فارسی، ص ۸۵. در وصیتنامه خود نیز که در ابتدای مجموعه الرسائل وی چاپ شده می گوید: و شهادت می دهم که شخص دوازدهم از اوصیای رسول اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت ابوالقاسم حجه بن الحسن الهادی الخلف القائم است و ما انتظار ظهور او را داریم تا روزی که زمین

را که با ظلم و جور پر شده است عدل و داد بخشد، و آن حضرت زنده است و نخواهد مرد تا روزی که حجت و طاغوت را از میان برداشته و باطل نماید.)

سید رشتی نیز در شرح قصیده تصریح می کند: «آن کسی که می خواهد در روز میعاد قیامت، خداوند را با ایمان کامل و عقیده واقعی به اسلام ملاقات کند باید حضرت حجه بن الحسن را رهبر خویش بداند.» (۱- شرح القصیده؛ ص ۲۸۹) حتی باید گفت که: اعتقاد به وجود حضرت مهدی (عج)، و نقش تاریخساز وی (به عنوان منجی جهانی) در آخر الزمان، اختصاص به شیعیان ندارد، بلکه دیگر فرقه ها و مذاهب اسلامی نیز (احیاناً با تفاوتی در جزئیات) موضوع بدین امر اعتقاد و اذعان دارند.

۳- ایمان به منجی عدالت گستر از آل رسول (ص)، (وجه مشترک) تشیع و تسنن (۲- در این فصل، از پژوهشهای استاد مهدی پیشوایی در کتاب محققانه و ارزشمند سیره پیشوایان (صص ۶۹۷-۶۹۸) بهره وافر برده ایم.)
محدثان اهل سنت احادیث مربوط به حضرت مهدی (عج) را از ۳۳ تن از صحابه نامدار پیامبر (ص) در کتب خود نقل کرده اند. تعداد ۱۰۶ تن از مشاهیر علمای اهل سنت، اخبار ظهور آن حضرت را در کتابهای خود آورده و ۳۲ تن از آنها مستقلاً در این موضوع کتاب نوشته اند. (۳- ر.ک: منتخب الاثر، لطف الله صافی گلپایگانی، صص ۹۱-۹۹). مسند احمد بن حنبل (متوفی ۲۴۱ ق) و صحیح بخاری (م ۲۵۶) از جمله کتب مشهور اهل سنت است که پیش از تولد امام عصر (عج) تصنیف شده و احادیث مربوط به مهدی (عج) در آنها درج گردیده است. (۴- ر.ک: صحیح بخاری، با شرح و تعلیق شیخ قاسم شفاعی، ج ۴، باب ۹۴۵ (نزول عیسی بن مریم)، ص ۶۳۳، مسند احمد بن حنبل، چاپ دارالکفر بیروت، ۱/۸۴ و ۹۹ و ۴۴۸ و ۳/۲۷ و ۳۷. نیز ر.ک: سنن ابن ماجه (۲۰۷-۲۷۵ ق) تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقی، ۲/۱۳۶۶-۱۳۶۸، کتاب الفتن، باب ۳۴، باب خروج المهدی حدیث ۴۰۸۲-۴۰۸۸) احادیث نبوی پیرامون حضرت مهدی، وصفات و علائم ایشان در منابع کهن اهل سنت به قدری زیاد است که دانشمندان بر پایه یک بررسی اجمالی، تعداد ۱۷ تن از دانشمندان بزرگ این فرقه، در آثار خویش به متواتر بودن احادیث، کتابی جداگانه با عنوان التوضیح فی تواتر با جاء فی المنتظر والدجال والمسیح تألیف کرده است. (۵- منتخب الاثر، صص ۹۰-۹۱)

شیخ منصور علی ناصف، استاد دانشگاه الازهر و شارح مشهور صحاح سته اهل سنت، می گوید: «در میان دانشمندان گذشته و امروز (اهل سنت) مشهور است که در آخر الزمان به حتم و یقین مردی از اهل بیت پیامبر به نام مهدی ظهور خواهد کرد و بر همه کشورهای اسلامی مسلط خواهد شد و مسلمانان، همه از او پیروی خواهند کرد. مهدی در بین مردم با عدالت رفتار می کند و دین اسلام را قوت می بخشد. آنگاه دجال پیدا می شود. عیسی مسیح از آسمان فرود می آید و دجال را می کشد، یا با مهدی در کشتن دجال همکاری می کند. سخنان و احادیث پیامبر درباره مهدی را، جماعتی از نیکان صحابه روایت کرده و محدثان بزرگ ما نظیر: ابوداود، ترمذی، ابن ماجه، طبرانی، ابویعلی، بزاز، امام احمد حنبل و حاکم

نیشابوری، آن احادیث را در آثار خود نقل نموده اند (۱- التاج الجامع للاصول، شیخ منصور علی ناصف، دار احیاء الکتب العربیه، ۳۱۰/۵) این نکته، در کلام احمد زینی دحلان، مفتی بزرگ مکه، نیز تأکید شده است:

احادیثی که از مهدی در آن سخن رفته، بسیار زیاد و متواتر است. در بین آن همه احادیث صحیح، البته روایات ضعیف نیز زیاد به چشم می خورد، ولی به واسطه کثرت این احادیث و فزونی تعداد راویان آنها و محدثان کثیری که آن احادیث را در کتب خود آورده اند، در مجموع، روایات مربوط به مهدی موجب قطع و یقین به وجود آن حضرت است. (۲- الفتوحات السلامیه، احمد زینی دحلان، ص ۳۲۲)

سخن دحلان، پاسخی علمی به کلام ابن خلدون است که به نقل احادیث مربوط به مهدی (عج) توسط گروهی از پیشوایان حدیث از صحابه بزرگ پیامبر اعتراف دارد، اما با مناقشه در سند برخی از روایات مزبور (ونه البته، همه آنها) این احادیث را «جز مقدار بسیار کمی، مخدوش» می شمارد! (۳- برای عبارت وی ر.ک: مقدمه تاریخ ابن خلدون، صص ۳۱۱-۳۱۲). بر کلام ابن خلدون، توسط دانشمندان مسلمان (اعم از شیعه و سنی) نقدهای استوار زیادی نوشته شده جالب است که حتی وهابیان نیز در اعتراض به ابن خلدون، با مسلمانان همراهند. سازمان رابطه العالم الاسلامی (از بزرگ ترین مراکز وهابیت در جهان) در بیانیه رسمی خویش (مورخ ۱۹۷۶ م) طی بحثی گسترده و مستند به سخن شاذ ابن خلدون پاسخ کوبنده و منطقی می دهند و با اشاره به نقل احادیث مهدی توسط بسیاری از صحابه پیامبر (نظیر علی بن ابی طالب، عثمان بن عفان، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، عمایسر، ابن مسعود، ام سلمه و...) و درج آنها در کتب معروف و معتبر حدیثی و تاریخی اهل سنت (نظیر سنن ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل و ابی یعلی و بزاز، معجم طبرانی و دار قطنی و...) از کتابهای متعددی یاد می کند که توسط عالمان مشهور تسنن در مورد مهدی نگارش یافته است (نظیر اخبار المهدی نوشته ابن نعیم اصفهانی، القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر تصنیف ابن حجر هیتمی، والتوضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر والدجال والمسیح، تألیف شوکانی). سپس با نقل ادعای «تواتر» (وقطعی بودن) در مورد احادیث مهدی از زبان دانشمندان بزرگ اسلامی، می افزاید:

تنها ابن خلدون است که خواسته احادیث مربوط به مهدی را با حدیث بی اساس و مجعولی به این مضمون که «مهدی جز عیسی نیست» مورد ایراد قرار دهد. ولی پیشوایان و دانشمندان بزرگ اسلام، گفتار او را رد کرده اند، خصوصاً ابن عبدالمؤمن که در رد گفتار ابن خلدون کتاب خاصی نگاشته که از ۳۰ سال پیش در جهان انتشار یافته است.)

حافظان حدیث و محدثان نیز تصریح کرده اند که احادیث مهدی، از احادیث «صحیح» و «حسن» خالی نیست و مجموع آنها قطعاً «متواتر» (یقین آور) و صحیح است. بنابراین اعتقاد به ظهور مهدی، بر هر مسلمانی واجب بوده و جزء باورهای اهل سنت و جماعت است و جز افراد نادان و بی خبر یا بدعتگزار، آن را انکار نمی کنند. (۱- متن کامل عربی این بیانیه - توسط پنج تن از علمای معاصر حجاز و با امضای محمد منتصر کنانی دبیر کل این مرکز، در پاسخ به سؤال فردی به نام ابو محمد

(ساکن کنیا) ارسال شده- در کتاب مهدی انقلابی بزرگ، ناصر مکارم شیرازی، صص ۱۵۱-۱۵۵، آمده است. برای نقد سخن ابن خلدون توسط دانشمندان و نویسندگان شیعه نیز ر.ک: دادگستر جهان، صص ۳۰-۴۹؛ مهدی انقلابی بزرگ، صص ۱۵۹-۱۶۵؛ منتخب الاثر، صص ۵-۶؛ پاورقی؛ سیره پیشوایان، صص ۷۰۵-۷۰۹)

اعتقاد به اصل مهدویت، واستقرار حاکمیت عدل و توحید در جهان به دست بزرگمردی از تبار رسول خدا(ص) در آخر الزمان، جزء عقاید مسلم و مشترک مسلمانان (اعم از شیعه و سنی) است. نکته جالب تر آن است که جمعی در خور ملاحظه از اندیشمندان اهل سنت، با شیعه در انطباق مهدی موعود بر حجت بن الحسن العسکری (عج) هم عقیده اند.

۴- حجت بن الحسن العسکری (عج) در منابع اهل سنت

استاد علامه علی دوانی، مهدی پژوه بزرگ عصر ما، کتابی مستقل با عنوان دانشمندان عامه و مهدی موعود تألیف کرده و شمار عالمان، فیلسوفان، عارفان و شاعران اهل سنت را که درباره حضرت ولی عصر (عج) دیدگاههایی منطبق بر عقاید شیعه دارند (یا این دیدگاهها را در کتاب خود بازتاب داده اند) به بیش از ۱۰۰ تن رسانده است. (۲- مشخصات کتابشناسی اثر فوق چن است: دانشمندان عامه و مهدی موعود، دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۵۳. استاد دوانی در مقاله > آنها که از ولادت مهدی موعود [عج] خبر داده اند > نیز، روایات گوناگون در کتب معتبر شیعه را که از وجود فرزند عسکری و نحوه تولد وی خبر می دهد، آورده اند (مکتب اسلام، سال ۹، ش، ۲، صص ۱۲-۱۴). در مورد مهدویت حجت بن الحسن العسکری در آثار و اشعار اندیشمندان اهل سنت، همچنین ر.ک: مهدی منتظر در نهج البلاغه، مهدی فقیه ایمانی، صص ۲۳-۳۹؛ ادیان و مهدویت...، محمد بهشتی، صص ۷۷-۹۰؛ آخرین تحول با حکومت ولی عصر عجل الله تعالی فرج الشریف، زیر نظر سید محمد مهدی خلخالی، نشریه هیئت قائمیه تهران «مسجد صدریه»، صص ۱۳۰-۱۸۵؛ پای سخنان پدر، محمد جعفر امامی، صص ۱۴۰-۱۴۲؛ سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی، با مقدمه استاد جعفر سبحانی، ص ۶۶۷). در بین شخصیت‌های یاد شده، به چهره های نامداری بر می خوریم که در رشته های گوناگون (از علم و حکمت گرفته تا ادب و عرفان) تبحر دارند و با وجود تعلق به یکی از فرق اهل سنت (شافعی، حنفی، مالکی، و حنبلی) در آثار یا اشعار خویش، همچون شیعیان به مشخصات حضرت مهدی (از تبار پیامبر و علی) فرزند حسن عسکری، دارای حیات جسمی، و مورد امید و انتظار برای قیام عدل گستر جهانی در آخر الزمان، تصریح دارند، نظیر:

ابوالفرح مسعودی (متوفی ۳۴۶) در کتاب مروج الذهب، ابونصر بخاری (زاده در ۳۴۱) در سرالسلسله العلویه، شیخ احمد جامی عارف مشهور (متوفی ۵۳۶) در چکامه مشهورش با مطلع، من زهر حیدرم هر لحظه دل صفا است، اخطب الخطاء خوارزمی حنفی (م ۵۶۸) در المناقب، عزیز الدین نسفی (۶۱۶) در رساله ای که به فارسی درباره نبوت و ولایت نوشته است، فریدالدین عطار (۶۲۷) در شعر مشهورش با مطلع: مصطفی ختم رسل شد در جهان، محی الدین ابن عربی (۶۳۷) در الفتوحات المکیه، سعدالدین حموی (۶۵۰) در کتابی مستقل پیرامون حالات و صفات امام زمان، (عج) سبط ابن جوزی

حنفی (۴۵۶) در تذکر الخواص) حافظ ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی (۶۵۸) در کفایه الطالب ونیز البیان فی اخبار صاحب الزمان، صدرالدین قونوی (۶۷۳) در شعر مشهوری که به عربی وبا مطلع: یقوم بامرالله فی الارض ظاهرا در مورد قائم موعود (محمد از آل هاشم) سروده ومؤلف ینابیع الموده آن را نقل کرده است، حمدالله مستوفی قزوینی (۷۳۰) در تاریخ گزیده ،ابوالفداء عمادالدین اسماعیل (۷۳۲) در المختصر فی تاریخ البشر، عبدالرزاق کاشانی (۷۳۶) در تحفه الاخوان فی خصائص الفتیان، صلاح الدین صفدی (۷۶۴) در رساله شرح دائره، ابن صباغ مکی مالکی (۸۵۵) در الفصول المهمه فی معرفه الائمه، عبدالرحمن روضه الصفاء، جلال الدین محمد دوانی، (۹۰۸) در نورالهدایه فی اثبات الهدایه ، جلال الدین سیوطی (۹۱۰) در احیاء المیت بفضائل اهل البیت، ملا حسین واعظ کاشفی (۹۱۰) در روضه الشهداء، قاضی میر حسین میبدی یزدی (۹۱۱) در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام، خواند میر (۹۴۲) در جلد دوم تاریخ حبیب السیر، شمس الدین محمد بن طولون دمشقی (۹۵۳) در الائمه الاثنی عشر، بخش شرح حال امام زمان، ونیز کتاب المهدی الی ماورد فی المهدی، ابن حجر هیتمی مکی شافعی (۹۳۷) در الصواعق المحرقة، بخش مربوط به ائمه اهل البیت (ع)، عبدالوهاب شعرانی (۹۷۳) در الیواقیت و الجواهر ونیز لواقح الانوار فی طبقات الاخیار، عبدالحق دهلوی بخاری (۱۰۵۲) در رساله ای که پیرامون مناقب واحوال ائمه اطهار (ع) نوشته ودر کتابش : تحصیل الکمال، از آن یاد کرده است، ابوالفلاح ابن عماد حنبلی (۱۰۸۹) در شذرات الذهب، شیخ عبدالله بن محمد شیراوی شافعی رئیس جامع الازهر (۱۱۷۲) در الاتحاف فی حب الاشراف، شیخ محمد حموینی شافعی (۱۱۷۶) در فرائد السمطین، شیخ عبدالعزیز دهلوی (۱۲۳۹) در النزهه، خواجه کلام قندوزی حمفی بلخی (۱۲۹۴) در ینابیع الموده، سید مؤمن شبلنجی مصری (اوایل ۱۳۰۰) در نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار، سید علی همدانی در الموده فی القری، و دیگرهای دیگر.

محقق ونویسنده معاصر، آیت الله حاج شیخ مهدی فقیه ایمانی، در کتاب موسوعه الامام المهدی عج، مطالب مربوط به حضرت ولی عصر (عج) در ۱۹ کتاب از آثار دانشمندان اهل سنت را، به ترتیب تاریخ، برای مراجعه وملاحظه محققان عینا کلیشه کرده است.

این آثار عبارتند از : کتاب السنن (نوشته حافظ ابن ماجه قزوینی، متوفی ۲۷۵ ق)، الفتوحات المکیه (محمی الدین ابن عربی، م ۶۳۸ ق) تذکره القرطبی (قرطبی اندلسی حنبلی، ۶۷۱)، فرائد السمطین (حموینی خراسانی، ۷۳۲) النهایه والفتن والملاحم (ابن کثیر شافعی دمشقی، ۷۷۴) العرف الوردی فی اخبار المهدی (جلال الدین سیوطی، ۹۱۱)، الیواقیت و الجواهر (شعرانی شافعی مصری، ۹۷۳) الصواعق المحرقة (ابن حجر هیتمی مکی شافعی، ۹۷۴)، الفتاوی الحدیثیه (از همو)، کنز العمال (علی متقی هندی حنفی، ۹۷۵)، الاشاعه فی اشراط الساعه (برزنجی شافعی، ۱۱۰۳) فتح المنان (شرح الفوز والامان) (منینی حنفی، ۱۱۷۳)، لوائح الانوار الهیه (سفارینی نابلسی حنبلی، ۱۱۸۸)، اسعاف الراغبین (صبان مصری شافعی، ۱۲۰۶)، نورالابصار (مؤمن شبلنجی مصری، ۱۲۹۰)، الاذاعه لما کان (ابن صدیق قنوجی هندی، ۱۳۰۷)، ابراز الوهم

المکنون (ابن صدیق حصرمی مغربی، ۱۳۸۰)، عقیده اهل السنه والاثر... (محاضره عبدالحسین العباد رئیس جامعه المدینه)، و ذیل المحاضره (عبدالعزیز بن باز، مفتی پیشین سعودی). (۱- مشخصات کتابشناسی موسوعه فوق چنین است: موسوعه الامام المهدی (عج) به مناسبت هزار و صد و چهل و ششمین سال از ولادت مهدی (ع)، نشر مکتبه الامام امیرالمؤمنین علی (ع) در اصفهان، چاپ مطبعه خیام، قم ۱۴۰۱ ق.)

بدین گونه می بینیم که اعتقاد به امامت و ظهور حجت بن الحسن العسکری، اختصاص به شیعه نداشته و بسیاری از بزرگان اهل سنت نیز در این باور، با شیعیان، مشترکند.

فی المثل، این صباغ مالکی، در الفصول المهمه، ضمن احوال امام حسن عسکری تصریح می کند که: ابومحمد حسن رضی الله عنه، فرزند پسر خود، حجت قائم منتظر، را برای (تأسیس) دولت حقه به یادگار نهاد و به علت سختی شرایط و هراسی که از دستگیری و حبس شیعیان توسط سلطان عباسی داشت، ولادت او را پنهان و امر او را مستور ساخت. (۱- الفصول المهمه فی معرفه الائمه: ص ۳۱۰) همچنین، این حجر هیتمی در صواعق، پس از ذکر بعضی از حالات امام عسکری علیه السلام می گوید: برای امام حسن اولادی نبود جز ابوالقاسم محمد الحجه، که در هنگام وفات پدرش پنج سال داشت ولی خداوند به وی حکمت عطا فرموده بود. (۲- الصواعق المحرقة، ص ۲۰۸)

شخص دیگری که صراحتاً از تبار حضرت مهدی (عج) یاد کرده، محی الدین عربی، عارف نام آشنای مسلمان اندلسی در قرن هفتم هجری است. شیخ عبدالوهاب شعرانی، دانشمند و عارف مشهور شافعی مصری در قرن ۱۰ هجری، در کتاب الیواقیت والجواهر، فصل «آشراط الساعه»، خرج حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را یکی از علائم برپایی رستاخیز دانسته و حضرتش را چنین معرفی می کند: «وهو من اولاد امام حسن العسکری...» (۳- الیواقیت والجواهر فی بیان عقائد الاکابر، و بهامشه الکبریت الاحمر فی بیان علوم الشیخ الاکبر، ۱۴۳/۲)

شعرانی، همچنین، در همان صفحه، به نقل از کتاب فتوحات مکیه، اثر مشهور محی الدین عربی، باب ۳۶۶، سخن ابن عربی را درباره حضرت مهدی و نسبت ایشان با رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) چنین نقل می کند:

واعلموا انه لا بد من خروج المهدی علیه السلام لکن لا یخرج حتی تمتلئ الارض جوراً وظلماً فیملؤها قسماً وعدلاً، ولو لم یکن من الدنیا الا یوم واحد طول الله تعالی ذلک الیوم حتی ینزل ذلک الخلیفه وهو من عتره رسول الله (ص) من ولد فاطمه رضی الله عنها، جده الحسین بن علی بن ابی طالب و والده حسن العسکری ابن الامام علی النقی بالنون ابن الامام محمد النقی بالتاء ابن الامام علی الرضا ابن الامام موسی الکاظم ابن الامام جعفر الصادق ابن الامام محمد الباقر ابن الامام زین العابدین علی ابن الامام الحسین ابن الامام علی ابن ابی طالب رضی الله عنه؛ یواطیاً اسمه اسم رسول الله (ص)، ینبایعه المسلمون بین الرکن والمقام...

یعنی، آگاه باشید که ناگزیر مهدی علیه السلام خروج خواهد کرد، اما خروج نمی کند مگر زمانی که زمین از جور و ظلم پر شده باشد، پس او آن را از قسط و عدل پر خواهد ساخت. واگر از (عمر) دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را دراز خواهد گرداند تا آنکه این خلیفه (رسول الله) بر مسند حکومت نشیند.

او از عترت پیامبر (ص) و فرزندان فاطمه (رضی الله عنها) است. نیایش حسین بن ابی طالب، و پدرش حسن عسکری، فرزند امام علی نقی، فرزند امام محمد تقی، فرزند امام علی الرضا، فرزند امام موسی کاظم، فرزند امام جعفر صادق، فرزند امام محمد باقر، فرزند امام زین العابدین، فرزند امام حسین، فرزند امام علی بن ابی طالب رضی الله عنه است؛ همان رسول خدا (ص) است و مسلمانان (کتاب کعبه) در بین رکن و مقام با وی بیعت می کنند...

عبارت فوق، به صراحت حاکی از ایمان استوار «ابن عربی» و پیروان وی بر وجود حجت بن الحسن العسکری (عج)، نزدیکی اعتقاد ایشان در این زمینه به شیعیان امامی است. (۱- متأسفانه دشمنان مذهب اهل بیت (علیهم السلام) که ایمان و اعتراف صریح ابن عربی (شیخ اکبر در عرفان رسمی) به وجود حجت بن الحسن العسکری را در این اثر ماندگار و تأثیر گذار عرفانی بر نمی تابیده اند، در بعضی از چاپهای کتاب فتوحات (مثل چاپ دار صادر بیروت، بی تا، ۳/۳۲۷) دست برده و تبارنامه باشکوه «محمدی، فاطمی، علوی و عسکری»، این امام همام (عج) را از آن حذف کرده اند. غافل از اینکه کلام ابن زرین و باشکوه را عیناً آورده اند؛ در مورد تحریفات گوناگونی که در کتب تاریخی و حدیثی و تفسیری اهل سنت (من جمله، آثار ابن عربی) راه یافته، ر.ک: الغدیر، علامه امینی، ۲/۶۴ و ۹۴-۹۵؛ در اسارت و بحوث فی التاریخ والاسلام، جعفر مرتضی عاملی، صص ۱۱-۳۲؛ مجله تخصصی کلام اسلامی، قم، سال ۷۶ و ۲۴-۲۶، مقاله محققانه آیت الله جعفر سبحانی؛ بوسه بر خاک پی حیدر علیه السلام، بحثی در ایمان و آرمان فردوسی ...، علی ابوالحسنی (منذر)، صص ۶۴۳-۶۵۴).

برخی از دانشمندان ستتن، حتی گزارش دیدار برخی از افراد با آن حضرت را در آثار خویش آورده اند، و این، نشانگر اعتقاد ایشان به زندگی و حیات حضرت مهدی در زمانه آنها است. یکی از این دانشمندان، همان علامه عبدالوهاب شعرانی است که اظهارات فردی موسوم به شیخ حسن عراقی در قرن دهم هجری را چنین نقل می کند:

من جوانی نو پا و نیک رخسار بودم که در دمشق به کار عبا باقی مشغول بودم. به پیروی از نفس سرکش، زیاده رویها داشتم، تا اینکه روزی به مسجد اموی رفتم. گوینده ای بر منبر در زمینه قیام مهدی و برنامه او سخن می راند. پس دوستی و محبت او با دل و جانم آمیخت. از آن پس هر گاه به مسجد می رفتم از خدا می خواستم مرا به او برساند.

یک سال برای منوالت گذشت و من پیوسته دعا می کردم، تا شبی پس از نماز مغرب، مردی در مسجد به سویم آمد که عمامه ای همچون دستار ایرانیان و نیم تنه ای از پشم شتران در برداشت. پس دست بر شانه ام نهاد و گفت: ترا چه شده

که می خواهی در کنار من باشی؟ گفتم شما کیستید؟ گفت من «مهدی» هستم. بر دستش بوسه زدم و درخواست کردم که به خانه رویم. پذیرفت و فرمود: برایم جایی فراهم ساز که جز تو، هیچ کس بدان در نیاید. پس برایش آماده ساختم. آنگاه یک هفته نزد من ماند و در آن روزها، مرا آموزشها داد و سفارشها نمود و چون خواست از پیش من برود، فرمود: آنچه از آموختی تو را کافی است. دنبال دیگری مرو که هر چه پیش او باشد از آنچه تو یافتی کم بهاتر است. پس منت بی فایده از کسی مکش. شنیدم و پذیرفتم. پس خواستم برای بدرقه اش بیرون روم. مرا کنار در خانه نگهداشت و فرمود: تا همین جا بس است... در آن روزها از مهدی شنش را پرسیده بودم، گفت: فرزندم، اینک ۶۲۰ سال دارم. (۱- ر.ک: لواقع الانوار فی طبقات الاخیار، عبدالوهاب شعرانی، ۱۳۹/۲؛ انتظار بذر انقلاب، حسین تاجری، صص ۹۳-۹۴)

۵- منجی جهانی (عج) در شعر شاعران بزرگ مسلمان

چنانکه گذشت، اعتقاد به وجود مهدی، و انتظار قیام «نجاتبخش، ظلم سوز و عدل افروز» وی در آخر الزمان، در سروده های عارفان و شاعران بزرگ ایران اسلامی نیز قابل ردیابی است و حتی تصریح دارند که وی، از تبار حیدر (ع) و فرزند برومند امام حسن عسکری (ع) است.

فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر و عارف سترگ ایرانی که فردی چون مولوی، خود را ادامه دهنده راه وی می شمارد، می گوید:

مصطفی ختم رسل شد در جهان

مرتضی ختم ولایت در عیان

جمله فرزندان حیدر، اولیا

جمله یک نورند؛ حق کرد این ندا...

و پس از ذکر اسامی ائمه (ع) می افزاید:

صدهزاران اولیا روی زمین

از خدا می خواهند مهدی را یقین

یا الهی، مهدیم از غیب آر

تا جهان عدل گردد آشکار

مهدی هادی است تاج اتقیا

بهترین خلق بروج اولیا

ای تو ختم اولیای این زمان

وز همه معنی نهانی جان جان

ای تو هم پیدا و پنهان آمده
بنده عطارت ثنا خوان آمده

ینابیع الموده، خواجه قندوزی، ص ۴۷۳، به نقل از: مظهر الصفات عطار)

می بینیم که عطار، مهدی را شخصیتی «غیب نشین» والبتّه زنده (یا به قول خودش «هم پیدا، هم پنهان») وقابل تخاطب («ای تو ختم اولیای این زمان»)، و «تاج اتقیا و ختم اولیا»ی عصر خویش می شمارد و معتقد است که با ظهور خویش، جهان را به زیر پرچم «عدل» خواهد برد (یا الهی، مهدیم از غیب آر/ تا جهان عدل گردد آشکار).

نورالدین عبدالرحمن جامی نیز، از سوز و گذار خود در انتظار «امام زمان، سخن می گوید که در «منزل اختفا» زیسته و دست «الطاف»ش بر سر مستمندان دراز است؛ می گوید که شخصیتی که با ظهور خویش، «ارکان اسلام» را در جهان برافراشته و «بنیاد اصنام» را ویران خواهد ساخت و جهان سرشار «از شیوه ظلم و جور» را به مرهم عدل خواهد نواخت...

بیا ای امام هدایت شعار

که بگذشت از حد غم انتظار

ز روی همایون برافکن نقاب

عیان ساز رخسار چون آفتاب

برون آی از منزل اختفا

نمایا کن آثار مهر و وفا

برافراز ارکان اسلام را

بینداز بنیاد اصنام را

جهان پر شد از شیوه ظلم و جور

زانصاف دور است اطوار دور

نظر کن به حال من مستمند

که گردن زالطاف تو سربلند

بود این امیدم که باشم مدام

مباهی به الطاف خاص امام

الهی به حق امام زمان

به عز محبان این خاندان

که توفیق گردان رفیق دلم

برویان گل مرحمت از گلیم

(۱- دانشمندان عامه ومهدی موعود، علی دوانی، ص ۱۰۱، جامی در کتاب شواهد النبوة نیز) که عالم مشهور، قاضی حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی، در ابتدای کتاب تاریخ خمیس در احوال انفس نفیس، آن را از کتب معتبر می شمارد) می نویسد: محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم. وی امام دوازدهم است وکنیت وی ابوالقاسم است و لقبه الامامیه مالحجه والقائم المنتظر صاحب الزمان . سپس شرح مفصلی از منابع شیعی راجع به شخص او ولادتش در خانه امام عسکری بیان داشته است (همان، صص ۹۹-۱۰۱)

شیخ احمد جامی، ضمن اظهار ارادت به حضرت (عج)، سلسله نسب دقیق ایشان تا مولای متقیان علی علیه السلام را در چکامه ای شیوا بیان می دارد:

من زمهر حیدرم هر لحظه اندر دل صفا است

از پی حیدر، حسن ما را امام ورهنما است

همچو کلب افتاده ام بر آستان بوالحسن

خاک نعلین حسین بر هر دو چشم توتیا است

عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشنم

دین جعفر برحق است ومذهب موسی روا است

ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو

ذره ای از خاک قبرش دردمندان را دوا است

پیشوای مؤمنان است ای مسلمانان تقی

گر نقی را دوست داری بر همه ملت روا است

عسکری نور دو چشم آدم است وعالم است

همچو یک مهدی سپهسالار در عالم کجا است؟

شاعران از بهر سیم وزر سخنها گفته اند

احمد جامی غلام خاص شاه اولیا است

(۲- ینابیع الموده، قندوزی، ص ۴۷۲ مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، مجلس ششم.)

چکامه فارسی فوق، یادآور چکامه مشهور جلال الدین محمد بلخی (مولوی) در دیوان شمس است که با مطلع: «ای سرور مردان علی، مستان سلامت می کنند» آغاز وبا بیت زیر ختم می شود: با میر دین هادی بگو، با عسکری مهدی بگو. با آن ولی مهدی بگو، مستان سلامت می کنند. و نیز یادآور چکامه شیوای ابوالبهاء خالد نقشبندی (م ۱۲۴۲) پیشوای فرقه

نقشبندیه در عراق و دارای تألیفات گوناگون است که در مدح امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، و با مطلع: این بارگاه کیست که از عرش برتر است سروده است و در آن، نام یکایک ائمه اثنی عشر را به ترتیب می برد تا به عدالت گستر موعود فرزند فرزند امام عسکری (ع) می رسد:

دیگر به نیکی تقی و پاکی تقی

آنکه به عسکری که همه جان و گوهر است

دیگر به عدل پا دشهی کز عدالتش

با برده، شیر شرزه، بسی به ز مادر است

برای تمام قصیده هر ک: دانشمندان عامه و مهدی موعود، علی دوانی، صص ۱۴۱-۱۴۴)

همچنین یادآور چکامه عربی زیر، سروده فضل الله روزبهان خونجی، نویسنده مشهور اهل سنت در قرن نهم و دهم هجری است که (به رغم تعصب ضد شیعی) اینگونه نسبت به ذوات مقدسه ۱۴ معصوم (از پیامبر اکرم تا حجت بن الحسن العسکری علیهم السلام) اظهار ادارت می کند:

سلام علی السید المرتضی

من اختارها الله خیر النساء

علی الحسین الالمعی الرضا

شهید ثوی جسمه کربلا

علی بن الحسین المجتبا

سلام علی الصادق المقتدین

رضی السجایا امام التقی

علی الرضا سید الاصفی

محمد الطیب المرتجی

علی المکرم هادی الوری

اما یجهز جیش الصفا

ابی القاسم القرم نور الهدی

ینجبه من سفیه المنتقی

کما ملئت جور اهل الهوی

سلام علی المصطفی المجتبی

سلام علی ستنا فاطمه

سلام من المسک النفاسه

سلام علی الاوزعی الحسین

سلام علی سید العابدین

سلام علی الباقر المهتدی

سلام علی کاظم الممتحن

سلام علی الثامن المؤمن

سلام علی المتقی التقی

سلام علی الاریحی النقی

سلام علی السید العسکری

سلام علی القائم المنتظر

سیطلع کالشمس فی غاسق

تری یملأ الارض من عدله

۲- دانشمندان عامه ومهدی موعود، صص ۱۰۸-۱۰۹. جز این، قصاید گوناگون دیگری از دانشمندان اهل سنت وجود دارد که نام ائمه اطهار علیهم السلام از علی علیه السلام تا محمد بن حسن عسکری را به ترتیبی که شیعه معتقد است آورده اند، همچون قصیده دالیه ابوالفضل یحیی بن سلامه خصکفی شافعی، متوفی ۵۳۳ق، با مطلع: «سائل عن حب اهل البيت هل / اقر اعلانا به ام اجد». برای متن قصیده ر.ک: ینایع الموده، شیخ سلیمان حنفی قندوزی، ص ۴۷۴.

۶- فقهای شیعه: نایبان عام مهدی (عج) در عصر غیبت

اکنون، البته، آن حضرت از دیدگان پنهان است وزمام امر شیعیان وی را، بنا به رهنمود او واسلاف معصومش، فقیهان پارسای شیعه، به عنوان «نواب عام» وی، بر عهده دارند («نیابت خاصه»، البته اختصاص به همان چهار تن نایب خاص امام مهدی «عج» از ابوعمر وعثمان بن سعید عمری تا ابوالحسن علی بن محمد سمری، دارد که در عصر غیبت صغرا، واسطه میان امام و شیعیان بودند، و در دوران غیبت کبری، دیگر عنوان «نیابت خاصه» برای کسی وجود ندارد، وفقهای پارسای شیعه، در دوران غیبت کبری، «نایب عام» حضرت مهدی اند نه «نایب خاص» ایشان).

علامه مجلسی، در آغاز جلد دوم بحار الانوار، روایات بسیاری از یکایک معصومین (علیهم السلام) ذکر می کند که غالباً نیز از طریق امام حسن عسکری (ع) نقل شده ومفاد کلی آنان، اهمیت وعظمت علمای پارسای شیعه در عصر غیبت امام مهدی، وتوصیه شیعیان به بهره گیری واطاعت از آنان است. بر پایه این روایات:

علمای شیعه در عصر غیبت، مقامی برتر از رزمندگان خط مقدم جهاد با کفار حربی دارند؛ خطر هر یک از ایشان برای ابلیس از خطر هزار عابد بیشتر است؛ برتری علما بر عابدان همچون برتری ماه در شب چهاردهم بر مخفی ترین ستارگان آسمان، برتری خورشید فروزان بر ستارگان کم فروغ آسمان، برتری آسمان بر زمین وبالاخره برتری عرش و کرسی وحجب نور بر آسمان است؛ عالمان دین چون به صحرای محشر درآیند به اندازه دانش خویش ونیز رنجی که در راه ارشاد مردم برده اند لباسهای فاخر در بر وتاجی از نور بر سر دارند که تلالو آن، عرصه قیامت را روشن وچشم دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) را خیره وکور می سازد. آنان در قیامت نیز کسانی را که در دنیا آموزش داده واز تاریکی جهل وشک به روشنایی یقین رسانده اند، از تاریکنای عرصات نجات می دهند وبه بهشت رهنمون می گردند. خداوند به تعداد هر حرفی که آنان از علوم ومعارف اهل بیت علیهم السلام به شیعیان آموخته اند، هزاران قصر با ملزومات آن در بهشت به ایشان کرامت می کند، و مهم تر از همه، علما در عالم قدس، همراه وهمنشین پیامبر اسلامند... (۱- ر.ک:

بحار الانوار، طبع ایران، ۲/۲-۱۴)

راز این همه تعریف وتکریم ائمه اطهار علیه السلام از فقهای شیعه در عصر غیبت چیست؟ پاسخ این سؤال اساسی، از تأمل در مطاوی همین روایات روشن می شود: عالمان بزرگ شیعه در عصر غیبت، به طور نسبی، خلأ علمی ومعنوی ناشی از کسوف خورشید امامت در پس پرده غیبت را پر می کنند وبه تعبیری روشن تر: با تبیین ونشر علوم ومعارف ناب اهل

بیت عصمت و طهارت (سلام الله عليهم اجمعين) بين مردم، شيعيان سست اعتقاد را که در معرض انواع خطرات وانحرافات قرار دارند، از سرگردانی و سقوط در دامهای رنگارنگ دشمنان این مکتب نجات می دهند. حضرت امام هادی علیه السلام با کلام شیوای خود در این زمینه چنین می فرماید:

چنانچه در عصر غیبت قائم آل محمد (عج)، عالمانی که مردم را به سوی آن حضرت فرا خوانده از آیین آن امام منتظر با دلایل استوار دینی دفاع می کنند و بندگان سست اعتقاد را از دامهای ابلیس و یاران وی و نیز از تورهای شکار دشمنان اهل بیت (ع) نجات می بخشند، نباشند، قطعاً احدی از مؤمنین باقی نخواهند ماند جز آنکه از دین الهی روی بر تافته است. اما همان گونه که ناخدای کشتی سکان آن را در چنگ دارد (و کشتی را از میان امواج طوفان به ساحل هدایت می کند)، عالمان شیعه نیز زمام قلب شيعيان ضعيف الاعتقاد را در دست دارند (و با ارشادات خود، مانع از غرق شدن آنان در دریای طوفانزای شکوک و شبهات می گردند).

فقیهان پارسا، در جامعه دینی و اسلامی، صاحب نظر و کارشناس مسائل شرعی به شمار می روند، و سنت عقلایی (رجوع به متخصص) در حوزه دین و دینداری نیز حکم می کند که متدینان، پرسشها و مسائل دینی خویش را با عالمان دین در میان گذارند و راه چاره و حل مشکل را از آنان بخواهند...

بی جهت نیست زمانی که سؤال یا مشکلی شرعی برای پیروان مذهب اهل بیت (علیهم السلام) رخ می دهد و به ویژه کسانی با ادعای سنگین «بایت» یا فراتر از آن، قائمیت و نبوت، در آفاق جامعه اسلامی ظاهر می شوند، شيعيان (طبق رهنمود امامان خویش) به علما (یعنی اسلام شناسان متخصص) مراجعه می کنند تا گره از مشکل علمی و شرعی آنان بکشایند و در هنگامه ادعای مدعیان بایت و قائمیت و... نیز، به وسیله آزمون دقیق علمی متمدیان (مهدی نمایان)، و تفحص شرایط صدق ادعاهای مزبور در ایشان، تکلیف امت اسلام را نسبت به این گونه ادعاها و مدعیان، به قبول یا رد، مشخص سازند.

آثاری که عالمان شیعه از زحمات گرانقدر این گروه در تبیین علوم و معارف قرآن و اهل بیت (ع)، و آگاه سازی شيعيان از این گنجینه معرفت است، که قبلاً به لیستی بلند از آن اشاره کردیم.

۷- سکه های بدلی!

چنانکه در مباحث پیشین، به تفصیل و به طور مستند، دیدیم، صدها روایت در کتب شیعه (و نیز اهل سنت) وجود دارد که از قیام جهانی، پیروز و عدالت گستر فرزند برومند امام حسن عسکری (ع) در آخر الزمان حکایت می کند و شمار این روایات نیز که ذهنیت شيعيان و جمعی چشمگیر از اهل سنت درباره مهدی (عج) را می سازد - به حدی زیاد است که موضوع را (برای محققان منصف و حقیقت پزوه) کاملاً قطعی و یقینی می سازد (به اصطلاح، در حد «تواتر» یعنی «یقین آور» است).

به رغم این حقیقت آشکار و باور دیرین اسلامی - شیعی، در سال ۱۲۶۰ ق یک جوان ۲۵ ساله شیرازی موسوم به علی محمد باب در جنوب ایران برخاسته و در فرایند ادعاهای نوبه نو (از بابت تا ربوبیت) مدعی «قائمیت» گردید که از هر حیث، در آینه این باور عمومی (که تمامت شیعه و بخشی در خور ملاحظه از اهل سنت بدان پایبند بودند) «نامأنوس و غریب» می نمود.

به تعبیری روشن تر: این جوان شیرازی، اولا مشخصات شناسنامه ای اش (نام و لقب، نام پدر، نام مادر، نام جد، شجره نامه تاریخی، محل تولد، سال تولد و...) به هیچ روی با مشخصات موعود هزار ساله شیعیان (و گروهی بزرگ از اهل سنت) انطباق نداشت. ثانيا در عمل نیز، پیش از آنکه اساسا فرصت درگیری با قدرتهای جائر جهان (در خارج از ایران) را دریابد و اصلا نامش به گوش بسیاری از آنان برسد (چه رسد به سرنگونی آنان) دستگیر گردید و پس از سالها زندان مداوم، به جوخه اعدام سپرده شد و یارانش نیز سرکوب و قتل عام شدند، و آب هم از آب تکان نخورد...! به ویژه این دومی، یعنی فرجام تلخ و ترحم انگیز علی محمد باب، کاملا در تضاد بوده و هست با ذهنیت جمیع پیروان ادیان آسمانی - اعم از اسلام و ادیان ابراهیمی پیش از آن - که به مهدی، به مثابه «نجاتبخش پیروز جهان از ظلم و جور» می نگرند که با درهم کوبیدن بساط ستمگران، جهان رایکسره قلمرو حاکمیت صالحان خواهد ساخت، نه عنصر مفلوکی که غالب قدرتهای عصر وی نفهمند که او کی آمده و کی رفته است؟! و کارهایی را که (به عنوان اقدامات مهدی «عج») در احادیث اسلامی وعده داده شده، به علت مساعد نبودن شرایط و ترس از مخالفان، ترک کند! (۱ - طبق روایات اسلامی، مهدی «عج» پس از اظهارات دعوت خویش در مکه، با یاران خویش از کوفه سربر می آورد. باب نیز می خواست همین کار را انجام دهد و لذا (به نوشته ابوالقاسم افنان، مورخ بهائی) هنگام رفتن به مکه، با به اصطلاح حروف حی، وعده دیدار در کوفه را گذاشت و فردی به نام ملا علی بسطامی را نیز «به منظور ابلاغ امر و بشارت به قرب ظهور موعود به مردم و علمای کربلا و نجف به عراق» فرستاد. بسطامی به عراق رفت و با عالمان شیخی و غیر شیخی دیدار و مأموریت خود را ابلاغ کرد، اما به مخالفت شدید علما و مردم روبرو شده، حتی علمای اهل سنت نیز به صف مخالفان وی پیوستند. در نتیجه او دستگیر و در بغداد زندانی شد. جناب باب پس از انجام حج، برای نجات بسطامی نامه های متعددی به علمای عراق و حکام ایران و عثمانی نوشت «ولی همه این اقدامات بلا اثر و بدون نتیجه ماند و توجهی به درخواستهای ایشان معطوف نگردید» و بسطامی نیز به زودی عمر خود را به باب داد! در نتیجه وعده دیدار در کربلا منتفی شد! (عدول کسانی چون ملاجواد برغانی قزوینی - پسر خاله قره العین، و عامل ارتباط او با شیخیه - از بابت، و برافراشتن درفش مخالفت با باب، از جمله، ناشی از همین امر بود. ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۳۹۹). ابوالقاسم افنان در مأخذ پیشین می افزاید: «با اوضاع و احوالی که در عراق ایجاد شده بود و تحت شرایط مکان و زمان و جوی مملو از دشمنی و خصومت... مسلم و محتوم بود که با ورود بایبها به آن دیار و حضور حضرت باب در میان آنها شورش و بلوایی در می گرفت که در آن واقعه، تمامی را از دم تیغ می گذراندند...

از این لحاظ... بود که حضرت باب بالاخره از عزیمت به عراق (کربلا و نجف) انصراف نمودند و اصحاب را اخبار نمودند که به اصفهان مراجعت کنند و خود عازم شیراز شدند (عهد اعلی...، صص ۱۵۶-۱۵۸ و نیز ر.ک: نقطه الکاف، ص ۱۱۱). که البته در شیراز و اصفهان هم نهایتاً چیزی جز دستگیری و فلک شدن و تبعید به زندان مادام العمر در ماکو و چهریق، نصیب حضرت آقا نشد! و اساساً در همان گامهای نخست ظهور، زیر دست و پای ظالمان له گردد! (۱- مهدی بامداد) با آنکه کلامش از جانبداری نسبت به باب، خالی نیست و به قول خود: «شرح احوال بابیان و مهم ترین افراد این طایفه را با کمال بی طرفی و بی نظری» در کتاب خود ثبت کرده است (ضمن اشاره به تنبیه بدنی باب توسط فراشان حاکم شیراز در حضور علمای آن شهر، می افزاید: «می گویند که در ضمن چوب خوردن، از گفتارهای خود توبه و انابه کرد. بعد رویش را سیاه کرده به مسجد شیخ ابوتراب امام جمعه بردند و او پای شیخ را بوسیده و در حضور عمه، اظهارات خویش را بکلی تکذیب نمود و خود را لعن کرد. پس از این علمیات او را زندانی نمودند». ر.ک: شرح حال رجال ایران، ۲/ ۴۷۳. باب بعدها نیز در تبریز (پس از ختم مجلس محاکمه وی توسط علما) فلک شد (همان، صص ۴۷۸-۴۷۹) و رسماً توبه نامه نوشت که اصل آن هم اینک در صندوق کارپردازی مجلس شورای اسلامی (تهران، بهارستان) موجود است و متن آن در کتاب کشف الغطاء نیز، که به دستور عباس افندی و توسط مبلغان طراز اول بهائی نظیر ابوالفضل و مهدی گلپایگانی نگارش یافته، آمده و اصالت آن مورد اعتراف آنان قرار گرفته است.) و نه تنها او، بلکه جانشینان پر ادعایش نیز، هیچ یک موفق به درمان آلام تاریخی بشر، فقر، جهل، ستم، استثمار و... نگردند و چنانکه قبلاً اشاره داشتیم، با وجود گذشت بیش از ۱۶۰ سال از ظهور باب، طبق آمار رسمی برنامه جهانی غذا: جهان یک میلیارد گرسنه دارد! و این قرآن کریم است که هم‌نوا با «زبور» حضرت داود (ع) و دیگر کتب آسمانی، فریاد برمی دارد:

* هوالذی ارسله رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون. (۲- سوره توبه. آیه ۲۳؛ سوره صف، آیه ۹)

* ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون. (۳- سوره انبیاء، آیه ۱۰۵. اشارات قرآن در این آیه ظاهراً ناظر به مرموز ۳۷ از کتاب «مزامیر داود» (که جزئی از تورات کنونی را تشکیل می دهد) می باشد که در آن آمده است: «... شیران منقطع می شوند، اما متوکلان به خداوند وارث زمین خواهند شد...» و نیز در همان مزمور: «متبرکان خداوند [وارث زمین خواهند شد، اما ملعونان وی منقطع خواهند شد». ر.ک: تورات، ترجمه فارسی توسط ولیم کلن قسپس اِکسی، به دستور مجتمع مشهور به بریتش فاین ئیبل سسیتی، لندن ۱۸۵۶ م، ص ۱۰۳۰).

* و نُرید ان نمُنْ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلم الوارثین. (۱- قصص، آیه ۵)

* و عدالله الذین آمنو منکم و عملو الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم انما یعبدوننی لایشکرکون بی شیئا. (۲- نور، آیه ۵۵. بشارت به پر شدن زمین از

عدل و داد توسط مهدی (عج)، ترجیح بند روایات اسلامی (از رسول گرامی اسلام تا دیگر ائمه معصومین علیهم السلام) در مورد آن حضرت و ظهور ایشان (عج) است: «یملا الله به مهدی (عج) ر.ک: پای سخنان پدر، محمد جعفر امامی، ص ۱۷۲ به بعد».

حتی منابع مهم بهائی نظیر کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی، نوشته یکی از سران بهائیت به نام احمد یزدانی، معترفند که: «در کتب بسیاری از اخبار و احادیث از قبیل اصول کافی و بحار الانوار اربعین و عوالم و غیرها از طریق شیعه و سنی ظهور مهدی یا قائم موعود و صاحب الامر و ظهور حسینی یا نزول عیسی یا قیوم بعد از قائم و پیر شدن زمین از عدل و داد و رفع ظلم و جور و سایر مشخصات و کیفیات ظهور را تصریحا و تلویحا بشارت داده اند...» (۳- نظر اجمالی در دیانت بهائی، ص ۹۸)

به قول یکی از پژوهشگران: طبق آیات فوق و انبوه روایاتی که در تأیید و تفسیر آنها وارد شده، «قرار نیست «مهدی» هم که می آید (مثل انبیا و اولیای پیشین) دوران ظهور و قیامش را در تبعید و زندان به سر برد و دست آخر هم به شهادت برسد و خم به ابروی ستمگران نیاید و باز بشریت چشم به آسمان دوزد و زار بنالد که خدایا! منجی کی از راه می رسد؟! نه! او «قائم منصور» ی است که آیه فتح و ظفر بر پیشانی وی و یارانش نوشته شده است و ظهور او ناقوس مرگ ستم و ستم کاران را در سراسر جهان به صدا در می آورد». حال اگر وضعیت «شخص میرزا علی محمد باب را با همین یک خصوصیت مهدی، واصل اساسی در مهدویت» یعنی نابودی ظلم و استقرار عدالت در سراسر جهان به دست مهدی، «محک» بزنیم، همه چیز روشن می شود: «میرزا علی محمد باب (به گواه خود منابع بابی و بهائی) در همان آغاز به اصطلاح ظهور خود، توسط حاکم شیراز دستگیر شد و وسیلی خورد و مجبور شد بر فراز منبر شیراز «مدعیات خود را تکذیب کند» و نیز نزدیکانش از ترس شخص حاکم، نوشتجات زیادی از او را نابود کردند». (۱- ر.ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افغان، ص ۴۳۹) «سپس در خانه خود حبس نظر شد و آنگاه قاجانی از شیراز گریخت و چندی در اصفهان مخفیانه از سفره لطف و احسان حاکم اصفهان بهره مند گردید. با مرگ حاکم اصفهان، دوباره روزگار به وی اخم کرد و تحت الحفظ مأموران دولتی، به زندان ماکو و سپس چهریق (وهر دو در گوشه ای دور افتاده از شمال ایران) انتقال یافت و تا آخر عمر کوتاه خود در حبس ماند و سرانجام نیز پس از شش سال تبعید و در بدری و زندان، به جوخه اعدام سپرده شد» (۲- ر.ک: زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، چاپ دوم، بهمن ۱۳۸۶، اظهارات دکتر سید سعید زاهد زاهدانی، صص ۷-۸) و بیفزاییم که: جسد گلوله خورده اش، از ترس مخالفان، ۴۰ سال در نقاط مختلف ایران مخفی بود و نهایتا نیز، جسد وی را (البته اگر جسدی باقی مانده بود!) که برای دفن، مخفیانه از ایران خارج ساخته و به حیفا فلسطین بردند...! و «کعبه» اش (که طبق فرمان او: همان خانه وی در شیراز بود) (۳- خانه باب در شیراز، هم کعبه پیروان باب است و هم کعبه پیروان بهاء. آواره در الکواکب الدریه (ج ۱،

ص ۳۵۸ می نویسد: «محل طواف وحج اهل بهاء، یکی بین نقطه اولی در شیراز است و ثانی این، بیت جمال ابهی» خانه مسکونی حسینعلی بهاء [است که در بغداد است]. با اقدام مخالفان اساسا ویران شد و در خیابان افتاد! حسینعلی بهاء، بنیانگذار بهائیت، که مدعی بود باب، قائم موعود اسلام و در عین حال مبشر ظهور شخص او (بهاء) بوده است، با اشاره به ناکامی باب در ایران و پیشرفت غلام احمد قادیانی در هند، با دریغ و حسرت بسیار افسوس می نویسد: نفسی از اهل سنت و جماعت در جهتی از جهات، ادعا قائمیت نموده والی حین (۴- تاکنون) قُرب صد هزار نفس اطاعتش نمودند و به خدمتش قیام کردند. قائم حقیقی [مقصود، باب است] به نور الهی در ایران قیام بر امر فرموده، شهیدش نمودند و بر اطفاء نورش همت گماشتند و عمل نمودند آنچه را که عین حقیقت گریان است. (۵- اشراقات، حسینعلی بهاء طبع بمبئی، ص ۷)

نقطه الکاف، یکی از کهن ترین تواریخ موجود باییه، حتی نقل می کند که: علی محمد باب در شبی که فردایش اعدام گردید، به یاران همبندش گفت: «فردا مرا شهید خواهند نمود با خواری خوار... یکی از شماها اقدام نمایید در شهادت من تا آن که آن ذلت را از اعدام نکشم، زیرا که به دست دوست کشته بشوم مرا خوش تر می باشد تا به دست دشمن...!» (۶- نقطه الکاف، ص ۳۴۶. براساس نوشته همین کتاب، ملا محمد علی قدوس، از «حروف حی» باب واز سران طراز اول باییه، زمانی که پس از قتل ملا حسین بشرویه ای (مرد شماره ۲ باییه) و شکست سخت بایان در قلعه شیخ طبرسی، توسط قوای دولتی دستگیر شد، ملاحظین بشرویه ای را لعن کرد. ر.ک: نقطه الکاف، ص ۱۹۲ و نیز: کتاب فلسفه نیکو، نوشته میرزا حسن نیکو، مبلغ مستبصر بهائی، ج ۴، ص ۱۵) مبلغان شهیر بهائی (نظیر سید مهدی گلپایگانی) نیز در کتاب کشف الغطاء (صص ۲۰۴-۲۰۵) متن توبه نامه (و به قول آنان: «انابه واستغفار») باب را - که پس از فلک شدن توسط شیخ الاسلام تبریز، نوشته و در آن، همه ادعاهای خود را تکذیب کرده است- به دستور عبدالبهاء و برای به اصطلاح کم کردن روی از لپها (که پیشوایشان: صبح ازل، را در جانشینی باب، رقیب و هم‌اورد بهاء می شمردند) آورده اند تا نشان دهند که جناب باب، چگونه با خوردن چند چوب، همه حرفهای خود را پس گرفته است و به آنها بفهمانند که پیشوایتان باب، چنین شخصیت متزلزلی داشته است، شما که حسابتان معلوم است. (۱- البته جناب گلپایگانی، به زعم خود، برای اثبات به اصطلاح قوت نفس و عظمت شخصیت حسینعلی بهاء نسبت به علی محمد باب، این چنین خفت و حقارتی را بر باب روا داشته است (ر.ک: کشف الغطاء، ص ۲۰۴). غافل از آنکه، طبق ادعای رهبران بهائیت، علی محمد باب به اصطلاح «قائم موعود الهی» و «مبشر ظهور» حسینعلی بهاء از سوی خداوند بوده و به قول شوقی: «قوة قدسیه الهیه، حامل فیوضات رحمانیه و تأییدات غیبیه ربانیه» است (قرن بدیع، ۲۵۸/۴. برای تعریفهای عجیب عباس افندی از باب و ظهور او ر.ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افغان، صص ۶۸-۶۹)، و با مخدوش شدن اعتبار باب، برای شخص بهاء (و طبعاً مسلک بهائیت) نیز اعتباری باقی

نمی ماند و بنیان مشروعیت این فرقه شدیداً زیر سؤال خواهد رفت! چشم باز و گوش باز و این عمی / حیرتم از چشم بندی خدا!

مهدی عج طبق آیات و روایات اسلامی، قرار است جهان را از عدل و داد پر سازد و این در حالی است که علی محمد باب (قائم مورد ادعای بایان و بهائیان) حتی پیش از آنکه جهانیان از ظهور او مطلع شوند، به دار آویخته شد!

نبیل زرنندی، مورخ رسمی بهائیت، به نکته جالبی اشاره می کند: علی محمد باب در سفر حج (سال ۱۲۶۰ ق) به شریف مکه نامه داده (او را به مهدویت خویش دعوت کرده) بود. اما شریف نخوانده بود. باب، موضوع را پیگیری کرده بود، اما باز هم نخوانده بود. پس از حج، آن را خوانده بود و سالها بعد، پس از قتل باب (۱۲۶۶) حاجی نیاز بغدادی به شریف گفته بود که باب در ایران قیام کرده و به قتل رسیده است و شریف نیز به قاتلان او لعنت فرستاده بود! (۲- مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۱۱۶-۱۱۷. داستان فوق، به نحوی، یادآور وضعیت خود بها است که باب را مبشر خود می دانست و به زعم خود نامه ها والواهی را خطاب به ملوک جهان صادر کرد، البته همچون عبدالحسین آیتی، مبلغ متبصر بهائی، معتقدند که این الواح هیچ وقت برای مخاطبین، ارسال نشدند وزیر تشک بهائی باقی ماندند! اما هیچ یک اعتنایی نکردند و کسی حتی جوابش را هم نداد! به قول فرزند و جانشین بهاء عباس افندی: ۵۰ سال پیش از وقوع جنگ جهانی اول و مصائب جهانسوز آن، صریر قلم اعلی [یعنی بهاء] بلند شد و جمیع را از جدال و جنگ منع نمود و به صلح عمومی دعوت فرمود و نصاب مشفقانه به آشنا و بیگانه فرمود، و جمیع ملوک را مخاطب ساخت که جنگ، ننگ عالم انسانی است و حرب و درندگی، عالم حیوانی... و لکن هزار افسوس که نصاب اعلی مسموع نگشت...! (مکاتیب عبدالبهاء، ۲۸۴-۲۸۵، اظهارات مورخ تیموز ۱۹۱۹)

در همین زمینه بد نیست به اعتراف بسیار جالبی از پیشوای بهائیت اشاره کنیم: حسینعلی بهاء- که باب را «قائم موعود حقیقی» قلمداد می کند- در یکی از الواح خود، اقدام جمعی از بایان نخستین در عتبات عالیات عراق به برگزاری مجلس جشن تولد برای باب در اول محرم (۱- گفته می شود که باب در شب اول محرم به دنیا آمده است) (مقارن با ایام عزاداری سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام) را حرکتی نسنجیده و به زیان باییت می شمارد (۲- بنیان این کار توسط قره العین گذاشته شد، اما بهاء از او در اینجا ذکری نکرده و انتقاد خود را متوجه جماعت بایان می سازد) و در بیان علت مخالفت خود با این کار، نکته جالبی را طرح می کند که شاهدی بر بحث ما است. او سالها پس از قتل باب می گوید: «اگر چه عاملین» بر پای مجلس جشن و سرور در اول محرم، «قصد و نیتشان»، اظهار شادی به مناسبت «ظهور و بروز» باب بوده است، «ولکن اهل عالم الی حین بر ظهور قائم ملتفت نبوده و نیستند الا معدودی. لذا» مقتضی است که «کما فی السابق در ایام عاشورا، کل به مصیبت سید الشهداء... مشغول گردند...» (۳- مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۸۶/۸-۱۸۷)

بهاء در سخن فوق به حقیقتی اعتراف می کند که توجه به آن، اطباق قیام «منجی پیروز جهانی» اسلام وادیان (عج) را بر ظهور «باب»، با اشکال اساسی روبه رو می سازد.

مؤسس بهائیت، به نکته دیگری نیز اعتراف دارد که دریغ است از ذکر آن دریغ کنیم. او در یکی از الواح خود، که به قلم کاتبش (آقا جان کاشی ملقب به خادم الله!) و در رد ازلیها نوشته، صراحتاً اعتراف می کند که: شیعیان در طول ۱۲۶۰ سال (فاصله میان سال ۲۶۰ تا ۱۲۶۰ ق)، قائم را «ختم ظهورات» یعنی آخرین امام معصوم از امامان دوازده گانه شیعه می دانستند و در مورد «علائم ظهور» آن حضرت «به هزار روایات تمسک» می جستند، به گونه ای که این مطلب را برای «منکرین» این عقیده، کافی می دانستند! (۴- «...این فئه... هزار و دوویست و شصت سنه به ختم ظهورات قائل بوده اند... و همچنین در علائم ظهور، که به هزار روایات تمسک جسته، به شأنی که منکرین این اقوال را کافی می دانستند...» (مائدة آسمانی، ۴۷/۷)

پیشگویی و نوید استقرار حاکمیت عدل توسط مهدی (عج) بر جهان از سوی پیامبر (ص) به مسلمانان_ که با عبارت مشهور: «بملا الله به الارض قسطاً و عدلاً در احادیث متعدد ادا شده و به عنوان یک باور و انتظار عمومی بین مسلمین نهادینه شده بود، در ذهن بایان نخستین نیز کاملاً وجود و خلجان داشت. (۱- برای نمونه، فردی چون قره العین، در رساله خویش، باب را مصداق حدیث پیامبر اسلام (ص) می شمارد که این نوید مشهور، به عنوان دستاورد قیام مهدی در آخر الزمان، در آن وعده داده شده است (ر.ک: ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ۳/۳۶۵). حتی خود باب در رساله دلائل سبعة (صص ۳۴-۳۵ و ۵۰-۵۱) چند بار به احادیث و ادعیه ای که این نوید را در بردارد، تصریح کرده است) لذا وقتی که می دیدند باب و پیروانش از عهده نبرد با مخالفان انبوه خویش در ایران و عراق بر نیامده و قیام ایشان به شکست است، رهبران خود را سوال پیش می کردند که: تکلیف نویدها و پیشگوییهای گوناگون پیامبر راجع به قائم موعود (بر خورداری وی از نصر الهی، پیروزی قاطع او بر دشمنان قوی چنگ خویش، رجعت صالحان به دنیا، استقرار حاکمیت عدل و توحید توسط وی در سراسر جهان، و نیز شروع قیام جهانگیر وی از کنار کعبه و هجرت او به کوفه و ...) چیست و چرا از آنها هیچ خبری در کار نیست!؟

حتی - چنانکه می دانیم - حسینعلی بهاء کتاب مشهور خود: «ایقان» (رساله خالویه قبلی)، را در سال ۱۲۷۸ ق (دهمین سال تبعید خود را به عراق) در پاسخ به همین سنخ سؤالات اساسی که توسط خال اکبر یعنی دایی بزرگ باب (سید محمد تاجر شیرازی) از وی شده بود، به تحریر درآورد (الکواکب الدریه، ۲/۳۲۶؛ اسناد و مدارک دربار بهائیکری (جلد دوم خاطرات صبحی)، مقدمه ابورشاد [سید هادی خسرو شاهی]، ص ۲۲) و برای لوث کردن موضوع، همه چیز را تأویل و توجیه به امور معنوی و قلبی کرد! (۳- البته، به نوشته استاد فقید محیط طباطبائی: «معلوم نیست که مطالب این رساله در تغییر عقیده و ایمان سید محمد خال اکبر سید باب نسبت به دعاوی خواهرزاده اش توانسته باشد اثری ببخشد. چه، میرزا حسن فسایی

در فارسنامه ناصری، بیست سال پس از این ملاقات، سید محمد مزبور و دو پسرش را از بازرگانان متدین و نیکنام محله ایشان در شیراز معرفی می کند و سالها بعد از تدوین ایقان، سید محمد را پس از مردنش در حرم شاه چراغ شیراز بنا به وصیت او دفن کردند تا اثبات مسلمانی او را بکنند (برای مقاله استاد ر.ک: مجله گوهر، سال ۵، ش ۱۱، ص ۸۲۲ به بعد). نیز از گزارش منیره خانم همسر عباس افندی به خانم بلامفید (از سران بهائیت) بر می آید که «دختر سید محمد و دو عروسهایش... به هیچ وجه [بابی و] بهائی نبودند» و در نتیجه او ناچار شده در برابر آنها تقیه کند و ضمن پوشاندن نیت خود مبنی بر سفر به عکا و عروسی با عباس افندی، وضو گرفته و همراه آنان نماز بخواند! (برای اظهارات منیره ر.ک: بهائیان، نجفی، صص ۴۷۸-۴۷۹). شاید علت یا یکی از علل این امر که کتاب ایقان نتوانست سید محمد را به آیین خواهرزاده اش: علی محمد باب، معتقد سازد ادعاهایی بود که حسینعلی بهاء در این کتاب کرده و سید محمد نیک می دانست که بنیادی ندارد. مثلاً گفته بود: یکی از دلایل حقانیت باب که مثل آفتاب می درخشد، «استقامت آن جمال ازلی [یعنی باب] است بر امر الهی، که با اینکه در سن شباب بودند و امری که مخالف کل اهل ارض از وضع و شریف و غنی و عزیز و ذلیل و سلطان و رعیت بود، با وجود این، قیام بر آن امر فرمود، چنانکه کل استماع نمودند و از هیچ کس و هیچ نفس خوف نمودند و اعتنا نفرمودند...» (ایقان، چاپ فرج الله زکی، مصر ۱۳۲۵ق، ص ۱۷۹)؛ در حالی که همه (از جمله، سید محمد) می دانست که باب بر فراز منبر مسجد وکیل شیراز، ادعاهای خود را پس گرفته است!

بهاء در ایقان، پرسش دایی باب را این گونه نقل می کند که: «سلطنت قائم، با آنکه در احادیث مأثوره از پیامبر و ائمه طاهرین علیهم السلام وارد شده، با وجود این، اثری از سلطنت ظاهر نشد، بلکه خلاف آن تحقق یافت، چنانکه اصحاب و اولیای او در دست ناس مبتلا و محصور بوده و هستند و در نهایت ذلت و عجز در ملک ظاهرند». (۱- ایقان، ص ۸۰، بهاء این مطلب را در یکی از الواح خود (نیز به قلم منشی اش) این گونه بیان می دارد که: دایی بزرگ باب به بهاء گفت: «از علمای حزب شیعه شنیده ایم که آن حضرت می آید و ظاهر می شود و دیون شیعیان را ادا می فرمایند و جمیع ارض را مسخر می نماید... مع عظمت و جلالة و ذکر خوارق عادات؛ حال می گویند این خواهرزاده شما است. این عبد چگونه قبول نماید آنچه از قبل گفته شده؛ حال خلاف آن به مثابه آفتاب روز روشن و ظاهر. تکلیف این عبد چیست؟» (رحیق مختوم، اشراق خاوری، ۱/ ۲۷۱-۲۷۲))

آنگاه، به عوض پاسخ منطقی و مقنع، دست به توجیهاتی می زند که کاملاً با ظاهر بلکه نص صریح آیات قرآن کریم و احادیث پیامبر و آل (ع) در مورد «منجی پیروز عدالت گستر جهانی» (عج) ناسازگار است. مثلاً ادعا می کند: «سلطنتی که در کتب، در حق قائم، مذکور است... نه آن سلطنت و حکومتی است که هر نفسی ادارک نماید!» یا آنکه مدعی می شود که همه اولیای خدا، در داشتن سلطنت، یکسان بوده و می افزاید: «مقصود از سلطنت مزبور، احاطه و قدرت آن حضرت است بر همه ممکنات، خواه در عالم ظاهر به استیلائی ظاهری، ظاهر شود یا نشود...!» (۲- ایقان، ص ۸۰. وی در یکی از الواح خود

نیز می گوید: «مقصود از نصرتی که در الواح منیعه ذکر شده... این نبوده که احدی ب[[انفسی محاربه و یا مجادله نماید، خداوند «جمع ارض از بر و بحر آن را به ید ملوک گذاشته و ایشانند مظاهر قدرت الهی... و آنچه خدا از برای خود خواسته قلوب عباد اوست... پس نصرت امرالله امروز «اعتراض به احدی و مجادله به نفسی و محاربه مع شیئی نبوده و نخواهد بود. بلکه محبوب آن است که مدائن قلوب به سیف لسان و حکمت بیان مفتوح شود نه به سیف حدید! ر.ک: مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۷/۷۹-۸۰. همین مطلب را وی در نامه به ناصرالدین شاه (مشهور به لوح سلطان) نیز برای متقاعد ساختن شاه قاجار به بی خطری بهائیان برای حکومت وی، مورد تأکید قرار می دهد. ر.ک: لوح مبارک سلطان ایران، تنظیم عزیزالله سلیمانی، صص ۳۲-۳۳: «نصرت، ایوم، اعتراض بر احدی و مجادله با نفسی نبوده و نخواهد بود. بلکه محبوب آن است که مدائن قلوب که در تصرف جنود نفس وهوی است به سیف بیان و حکمت و تبیان مفتوح شود، لذا هر نفسی که اراده نصرت نماید باید اول به سیف معانی و بیان، مدینه قلب خود را تصرف نماید... و بعد به مدائن قلوب توجه کند. این است مقصود از نصرت. ابا فساد [بخوانید نبرد مسلحانه با دشمنان لجوج و هدایت ناپذیر خدا و خلق]، محبوب حق نبوده و نیست و آنچه از قبل بعضی از جهال ارتکاب نموده اند ابا مرضی نبوده...». و بعد هم اساساً تقسیم انسانها به جنود خیر و شر را منکر شده و به تبع آن، اصل اصیل جهاد و قتال (با جانیان و جهانخواران خشک سر و هدایت ناپذیر) را از شریعت خود زدود! (۳- ر.ک: اقتدارات، ص ۲۸؛ گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۷۱. نیز ر.ک: سخن سران و رهبران بهائیت (عباس افندی و شوقی و احمد یزدانی و ابوالفضل گلپایگانی) در تأکید بر ممنوعیت هر گونه قتال (مکاتیب عبدالبهاء، ۴/۱۲؛ گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۷۲؛ قرن بدیع، شوقی، ۲/۴۰۴؛ نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۳۱؛ رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری ۱/۱۰۳-۱۰۴) و جاننشینش عباس افندی پا را فراتر نهاده، حتی نزاع با شیطان را نیز جایز نشمرد (۱- ر.ک: بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۲/۹۸؛ مکاتیب عبدالبهاء، ۴/۱۵۰) و گفت: «... اهرمن را ملائک شمارید... و گرگان خونخوار را مانند غزالان ختن و ختا مشک معطر به مشام رسانید. خائنام را ملجأ و پناه گردید...» (۲- مکاتیب عبدالبهاء، ۳/۱۶۰. و جالب است که رهبران بهائی، با وجود طرح این شعارهای صرفاً احساساتی و غیر قابل اجرا بلکه اساساً غیر منطقی، خود از اینکه بدترین و وقیح ترین توهینها و هتاکیهها را نثار مخالفان خویش (به ویژه علما و دانشمندان مسلمان و شیعه) نمایند هیچ ابایی نداشتند!

تاریخ معاصر ایران: مقاله «بهائیت در ادعا؛ بهائیت در عمل»، از همین مجموعه، به تفصیل و به طور مستند تناقض گفتار و رفتار رهبران بهائی در این زمینه را نشان داده است)

و این حرفها و ژستها در حالی بود که آیات و روایات بی شمار اسلامی و نیز بشارات کتب آسمانی پیشین، برای مهدی (عج) و قیامش در آخرالزمان یک «ویژگی ممتاز و منحصر به فرد» می شمارند و آن اینکه: با قیام آن حضرت، به حیات ظلم و

ظالمان در سراسر جهان کاملاً پایان داده می شود و آمال و آرزوهای انبیا وائمه (علیهم السلام) تحقق عینی و خارجی می یابد.

قرآن کریم - چنانکه دیدیم - صراحتاً نوید می دهد که دین اسلام بر همه ادیان و مکاتب جهان، پیروزی چشمگیر خواهد یافت (هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله)، صالحان بر زمین حکومت خواهند کرد (ان الارض یرثها عبادی الصالحون)، مؤمنان شایسته کردار، تمامی قدرتها و مکنتهای جهان را به ارث برده و از بیم و هراسهای معمول در طول تاریخ رهایی خواهند یافت (وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولمکنن لهم دینهم ... ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا) (۳- قرآن کریم در این آیه شریفه، صراحتاً از استخلاف صالحان در زمین در آخر الزمان، همچون استخلاف بنی اسرائیل در زمان پیامبرانی چون سلیمان و یوشع (علیهم السلام) سخن می گوشت، و می دانیم که سلطنت حضرت سلیمان بر بخشی عظیم از جهان، سلطنتی واقعی، عینی و خارجی بود، نه صرفاً معنوی و قلبی! خود عباس افندی در رساله مدینه (مورخ ۱۲۹۲ ق) تصریح می کند که: بنی اسرائیل پس از ظهور حضرت موسی از ذلت پیشین در آمده و در اثر اتحاد و اتفاق زیر پرچم توحید، به منتهی درجه عزت و سعادت فائز گشتند. بعد از مملکت مصر رحلت نموده توجه به موطن اول اسرائیل کرده به ارض کنعان و فلسطین وارد، و در بدایت، سواحل نهر اردن و اریحا را فتح نموده در آن بلاد ساکن و بالاخره جمیع بلاد مجاوره را از فینیکه و دؤم و عامون؛ خلاصه در زمان یوشع، ممالک سی و یک حکومت در تحت تصرف بنی اسرائیل آمد و این طایفه در جمیع شئون و صفات و فضائل انسانیه از علم و معرفت و ثبات و همت و جلالت و شجاعت و عزت و سخاوت بر کل قبائل و ملل عالم تفوق نمودند. یک شخص اسرائیلی در آن عصر، اگر بین مجمعی داخل می شد به جمیع شیئیم مرضیه ممتاز بود. حتی قبائل سائره در مدح نفسی اگر زبان می گشودند (به او) نسبت اسرائیلی می دادند و در تواریخ متعدده مذکور که: «فلاسفه یونان، مثل فیثاغورث، اگر مسائل حکمت الهیه و طبیعیه را از تلامذه حضرت سلیمان اقتباس نمود...» پس از آن، مجدداً قوم یهود به علت دوری از تعالیم دینی، راه تنزل و انحطاط پیمود و نتیجتاً در زمان رحیعام، پسر سلیمان، باز بین اسرائیل اختلاف افتاد و در نتیجه گرفتار کسانی چون بختنصر (پادشاه بابل) شده و سیادت پیشین خود را در باختند، تا اینکه در زمان حزقیا و عزیز علیهما السلام مجدداً تأسیس اساس کتب مقدس را نمودند، یوما فیوما ملت اسرائیلیه ترقی نموده صبح نورانی اعصار اولیه [موقتا] لائح گشت...» ر.ک: اسرار الالغیبیه لاسباب المدنیه، عباس افندی، صص ۶۱-۶۳. نیز ر.ک: خطابات عبدالبهاء، ۲/۲۴۷، نطق عباس افندی در کنیسه یهودیان امریکا، سپتامبر ۱۹۱۲ / شوال ۱۳۳۰ ق، که از تأسیس سلطنت سلیمانی، و ترقی و پیشرفت یهودیان در علوم و مدنیت و صنایع تحت رهبری انبیای بنی اسرائیل، سخن می گوید. و جهانی که در آستانه قیام مهدی (عج) یکسره زیر سیطره ظالمان و جباران قرار دارد، به برکت قیام آن حضرت از عدل و داد پر خواهد گشت (یملا الله به الارض قسطاً و عدلاً بعد ما - اوکما - ملئت ظلماً و جوراً). بگذریم از اینکه، حتی نحوه زندگی و سیره

حکومت مهدی (عج) در احادیث پر شمار اسلامی بیان شده است، که باید آنها را از مجامع حدیثی شیعه و سنی (نظیر بحار مجلسی و...) بازجست و خواند و مطلع گردید.

خود باب در رساله دلائل سبعة به این فقرات از دعای مشهور <افتتاح> (که در شبهای ماه مبارک رمضان خوانده می شود) استناد می کند که از خداوند در مورد مهدی قائم (عج) چنین طلب می شود:

اللهم اجعله الداعي الي كتابك والقائم بدینك، استخلفه في الارض كما استخلفت الذين من قبله، مكن له دینه الذی ارتضیته وابدله من بعد خوفه امانا یبذلک ولا یشرک بک شیئا. اللهم اعزه واعزز به وانصره وانتصر به وانصر نصرا عزیزا وافتح له فتحا یسیرا واجعل له من لدنک سلطانا نصیرا. اللهم اظهر به دینک وسنه نبیک حتی لا یستخفی بشیء من الحق، مخافه احد من اولیائک. (۱- دلائل سبعة، صص ۵۰-۵۱)

بنابراین، تنها یک واژه <سلطنت> با <نصرت> در آیات و روایات مربوط به قائم (عج) در اسلام وادیان پیشین به کار نرفته است، که در نتیجه، هر گونه بخواهیم و صلاحمان بدانیم، به دلخواه خویش، آن را تفسیر و توجیه کنیم! بلکه موضوع کاملا تشریح شده و کیفیت آن به روشنی روشن گردیده است.

متأسفانه در کتب والواح باب و بهاء، با آیات و روایات بی شمار اسلامی راجع به قیامت هم، همین نوع برخورد غیر علمی صورت گرفته و همه علائم و نشانه های قیامت کبرا و مواقف رستاخیز و محاکمه بندگان در دیوان عدل الهی و پل صراط و نعمات بهشت و عذاب دوزخ را- برخلاف نصوص مصرحه قرآن و احادیث آل الله - تأویلات کاملا ناچسب و خلاف ظاهر کرده و به اموری چون قیام باب و بهاء، و مخالفت و موافقت مردم با آنها، تفسیر می کنند! (۱- یعنی ادعا می شود که، به مجرد اعلام ادعای نسخ دیانت اسلام و تأسیس شریعت جدید توسط باب، قیامت معهود کاملا بر پا، و علائم رستاخیز تماما آشکار شد: بدین معنا که مثلا، <نفخه صوراسرافیل>، ندای دعوت باب بود که برخاست؛ <زلزله> قیامت، تکان و هیجانی بود که در ذهن و دل مردم از این دعوت ایجاد شد؛ <قیامت> قیام باب بود؛ و <دوزخ> هم شعله خشم او بردشمنان، و... قس علی هذا باب فعلل و تفعلل! (برای توجیحات باب و بهاء در مورد قیامت ر.ک: کتاب بیان، علی محمد شیرازی، واحد ثانی، باب سابع، فی بیان القیمه، ص ۳۰ و بعد؛ ایقان، حسینعلی بهاء ع طبع مصر، ص ۵۸ و ۶۰ و ۸۴ و ۸۹؛ کتاب بدیع، از همو، ص ۲۳۸، مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱/۱۰-۱۱، فلسفه نیکو، ۲۵/۴-۲۷ و...).

به رغم این گونه برخورد غیر مسئولانه با متون و نصوص اسلامی، صدها هزار بل میلیونها دانشمند و اندیشمند فرزانه مسلمان (از زمان خود پیامبر تا زمان باب و پس از آن تا امروز و فرداها) به تبعیت از <رسم و اسلوب رایج و پذیرفته شده در گفت و گو و محاوره> بین عقلای جهان، همگی فکر کرده و می کنند که وقتی قرآن کریم در آیات بسیار به وصف رستاخیز می نشیند و می فرماید: <اذا الشمس کورت، و اذا النجوم انکدرت، و اذا الجبال سیرت... و اذا الصحف نشرت و اذا السماء کشطت و اذا الجحیم سعرت... اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتشرت و اذا البحار فجرت و اذا القبور بعثرت، علمت

نفس ما قدمت واخرت... با پیامبر وائمه طاهرین (علیهم السلام) در روایات پرشمار خود، به طور صریح و بی پرده، چگونگی احیاء مردگان و بیرون آمدن انسانها از قبر و حضور در دادگاه عدل الهی و تجسم اعمال و دریافت پرونده عمل و دیگر مراحل و مواقف قیامت را دقیقاً شرح می دهند و حتی قرآن کریم کرارا و با تعابیر گوناگون از سوخته شدن گوشت و پوست مجرمان در آتش دوزخ و بهره مندی مؤمنان از انواع لذایذ جسمی و روحی در بهشت سخن می گوید، مقصود از آسمان و ستارگان و کوهها و دریاها و قبور و آتش و گوشت و پوست، معانی معهود همین لغات در کلام و محاورات رایج میان افراد بشر است که مخاطب قرآن و پیامبر وائمه (ع) در آیات و روایات بوده هستند. و اصولاً کلام هر متکلمی را - مادام که قرینه ای قطعی بر اراده خلاف ظاهر از کلامش وجود ندارد - باید حمل بر ظاهر گردد، و از توجیها و تأویلات دور از ذهن (و احیاناً مضحک و خنده آور) آن کلام، پرهیز نموده، والا کلام هر گوینده ای را می توان به هر شکل که بخواهیم تفسیر کنیم و در این صورت، اساساً کار «تفهیم و تفاهم» که رسالت اصلی سخن و سخنوری است - به بن بست می کشد! سنخ این گونه بازی با الفاظ و توجیها و ناچسب از آیات و روایات اسلامی را ما در اواخر دهه ۵۰ شمسی نیز از ناحیه برخی مسلمانان (یا مسلمان نمایان) مارکسیست زده شاهد بودیم، که البته جز «التقاط و گمراهی» ارمغانی به همراه نداشت و برای نقد آن باید به آثار استاد شهید مطهری مراجعه کرد...

جالب است که سران بهائیت، خودشان اعضای فرقه را به شدت از هر گونه تأویل نصوص بهائی منع می کنند! بهاء در کتاب اقدس تصریح و تهدید می کند که: هر کس که عبارات این کتاب را تأویل کرده و از معنای ظاهری آنها بیرون برد، کلام خدا را تحریف کرده و در کتاب مبین از زیانکارترین افراد خواهد بود (ان الذی یأول ما نزل من السماء الوحی و یخرجه عن الظاهر انه ممن حرّف کلمه الله و کان من الاخسرین فی کتاب مبین) در جای دیگر می نویسد: «از جمله وصایای حتمیه و نصایح صریحه اسم اعظم [یعنی بهاء] این است که ابواب تأویل را مسدود نماید و به صریح کتاب یعنی به معنی لغوی مصطلح قوم تمسک جویند». ر.ک: گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۳۴۰-۳۴۱، باب پنجاه و چهارم در نهی از تأویل کلمات الهیه). ظاهراً فقط نصوص اسلامی است که باید بوالهوسانه تفسیر و تحریف شود!

جالب این است که حسینعلی بهاء نیز (که خود را مصداق رجعت حسینی (ع) در آخر الزمان می شمرد!) (۱- طبق روایات شیعه، حضرت سید الشهداء (ع)، پس از قیام و حکومت حضرت مهدی (ع) به جهان بر می گردد تا انتقام خود را از یزید و یزدیان بستاند و حتی از برخی روایات بر می آید که حضرت مهدی را ایشان، پس از مرگ، به خاک می سپارد. بهاء هم (لابد چون در اسمش، نام حسین وجود داشت!) ظهور خود را مصداق رجعت حسینی (ع) می شمرد!) سرنوشتی بهتر از باب نداشت و عمرش را، پس از مرگ باب، تا پایان عمر، در تبعید گذراند و حق بازگشت به زادگاهش به او داده نشد، و همواره زنجمره اش به گوش می رسید که می گفت: «این مظلوم در تمام ایام در دست اعدا اسیر بوده هست...!» (۲- لثالی الحکمه، مجموعه من الآثار المنزله من قلم حضره بهاء الله جل ذکره، ۱/۱۳۷ و نیز ر.ک: اشراقات، بهاء صص ۲۵۱-۲۵۲)

و: لا اله الا انا المسجون الفريد(خدایی جز من زندانی تنها نیست)!(۳- از سخنان بهاء در زندان عکاء است. ر.ک: کتاب مبین، ص ۲۸۶. نیز: ینادی المنادی بین الارش والسماء السجن الله المقتدر العزیز الفريد، یعنی منادی بین زمین و آسمان ندا می کند که: زندان ویژه خدای توانای عزیز یکتا است(همان ، ص ۳۰۸). نیز: < قد افتخر هواء السجن بما صعد الیه نفس الله لو كنتم من العارفين>، یعنی به تحقیق افتخار می کند هوای زندان به سبب آنچه را که بالا رفت به سوی آن نفس خدا، اگر باشید شما از دانایان(همان). نیز: < تفکر فی الدنيا وشأن اهلها، ان الذی خلق العالم لنفسه قد حبس فی اخب الدیار بما اکتسبت ایدی الظالمین>، یعنی در خصوص دنیا وحالات مردم آن بیندیش، زیرا آن کس که جهان را برای خود خلق کرد، در خراب ترین مکانها زندانی ستمگران است(همان) ونیز: < ان الذی خلق العالم لنفسه منعوه أن ینظر الی أحد من احبائه>، یعنی کسی را که جهان را برای خود خلق کرد، نمی گذارند حتی به یکی از دوستانش نظر افکند(همان، ص ۲۳۳)!

بهاء- که خود را از < آوارگان بیدای ناکامی و گمنامی> شمرده و از دوستانش در ایران می خواست < که گاه گاهی از حال [وی] ... آگاهی خواهند و تفقد نمایند> (۴- مائده آسمانی، ۱۱۹/۷) - در لوح مریم(۵- مریم، همسر میرزا رضا قلی برادر بهاء و خواهر زن خود بهاء بود). که با جمله < هوالمحزون فی حزنی> آغاز می شود، برای جلب ترحم مخاطب، زنجبوره ای چنین از خود به یادگار نهاده است:

ای مریم، مظلومیت اسم اولم(۶- یعنی نام امام حسین علیه السلام را!) (حاوی نوعی ادعای <تناسخ>) را از لوح امکان محو نمود و از سحاب قضا امطار بلا فی کل حین بر این جمال مبین باریده... هیچ شامی در مقعد امن نیاسودم و هیچ صبحی به راحت سرازیرش بر نداشتم. قسم به جمال حق که حسین بر مظلومیتم گریست و خلیل از دردم خود را به نار افکند. اگر درست مشاهده نمایی عیون عظمت، خلف سراق عصمت گریان است و آنفس عزت در مکین رفعت نالان...

ای مریم، از ارض طاء بعد از ابتلای لا یحصی به عراق عرب به امر ظالم عجم وارد شدیم و از غل اعدا به غل احباء مبتلا گشتیم (۱- یعنی، از زنجیر دشمنان به حيله مکر دوستان (بایبان مخالف بهاء) دچار شدیم). و بعد الله یعلم ما وُرد علی [خدا می داند چه (مصائبی) بر من وارد شد]، تا آنکه ... فردا واحداً [از میان بایبان در بغداد، به سمت سلیمانیه] هجرت اختیار نمودم و سر به صحراهای تسلیم نهادم. به قسمی سفر نمودم که جمیع در غربتم گریستند و جمیع اشیاء بر گریتم خون دل بیاریدند. با طیور صحرا مؤانس شدم و با وحوش عراء(۲- حیوانات وحشی بیابان) مجالس گشتم و... دو سنه او اقل [دو سال یا کمتر]، از ما سوی الله احتراز جستم... که شاید نار بغضاء(۳- آتش دشمنی بایبان با بهاء) ساکن شود و حرارت حسد بیفسرد... (۴- حریق مختوم، ۹۹۱/۲-۹۹۲)

نیز در نوشته ای موسوم به < سوره ملوک>، ضمن یادآوری تبعیدش در (زمستانی سخت از اسلامبول به ادرنه، چنین می نویسد: (تبعید گاه ما) شهری بود که جز متجاسرین بدانجا وارد نمی شدند... و ما را با وضع خفتباری که نظیری برای آن

در جهان نیست از اسلامبول اخراج کردند... و نزد من و خانواده و همراهانم لباسی که به وسیله آن، خود را از سرمای این زمهریر حفظ کنیم وجود نداشت: مدینه التی لن یدخل فیها احد الا الذین هم عصوا امرک وکانوا من العاصیین... و آخر جونا عنها (اسلامبول) بذله التی لن تقاس به ذله فی الارض... ولم یکن لا هلی وللذین هم کانوا معی من کسوه لتقیهم عن البرد فیهذا الزمهریر . نیز راجع به شدت بلایای وارده بر خود می گوید: کار ما به جایی رسید که حتی چشم دشمنان بر ما می گریست... وبلغ امرنا الی المقام الذی بکت علینا عیون اعدائنا ومن ورائهم کل ذی بصر بصیر. نبیل زرندی، همسفر بهاء در آن تبعید، نیز در تاریخ خویش با قلبی آکنده از اسف و حسرت می نویسد: «تبعید به ذلت کبرایی به عمل آمد که قلم از ذکرش به نوحه در آید و ورق از وصفش خجل و شرمنده گردد» (۵- ر. ک: قرن بدیع، شوقی، ترجمه نصرالله مودت، ۲/۲۱۶).

فرزند و جانشین بهاء (عباس افندی) در «الواح وصایای خویش، که در اواخر عمر نوشته است، ضمن اشاره به «هدف هزار تیر بلا» قرار گرفتن «سینه مبارک حضرت اعلی» یعنی باب، از صدمات وارده بر بهاء سخن گفته و چنین می گوید: قدوم مبارک جمال ابهی [بهاء]... از ضرب چوب در مازندران زخم و مجروح گردید و گردن مقدس و پای مبارک در زندان طهران اسیر کند و زنجیر گشت و مدت پنجاه سال در هر ساعتی بلا و آفتی رسید و ابتلاء و مصیبتی رخ داد. از جمله بعد از صدمات شدید از وطن آواره و مبتلای آلام و محن شد و در عراق نیز آفاق معرض کسوف از اهل نفاق [مقصد، مخالفت یحیی صبح ازل و اتباع ازلی او است که رقیب و مدعی بهاء بودند] و عاقبت سرگون به مدینه کبیره [یعنی تبعید به اسلامبول] گشت و از آن شهر به ارض سیر [ادرنه، آدریانوپول] نفی گردید و از خطه بلغار در نهایت مظلومیت به سجن اعظم [عکای فلسطین] ارسال گشت... تا در این زندان به حبس مؤبد [دائمی] استقرار یافت و در سجن قاتلان و سارقان و قُطاع طریق، مسجون و مظلوم گردید. این یک بلا از بلایای وارده بر جمال مبارک بود؛ بلایای دیگر را بر این قیاس نماید.

از جمله از بلایای قدم [بهاء] ظلم و عدوان و ستم و طغیان میرزا یحیی [صبح ازل] بود که ... سبب شد که نیز اشراق [بهاء] به این سجن اعظم سرگون شود و در مغرب این زندان مظلوما افول فرمود... (۱- ر حیق مختوم، ۲/۹۲۶-۹۲۷؛ آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۰، ش ۶-۱۱، ص ۳۵۹)

هم در نامه ای به یکی از یاران هم اسم خویش، ضمن گلایه شدی (و به قول خودش: «نوحه و ندبه و حنین») از بی توجهی و عدم ایمان مردم به خویش، می نویسد: «مذهب الله [بخوانید: بهائیت] نظر به غلبه ظلم، ضعیف مشاهده می شود و حال تحت مخالِب (۲- مُخالِب : چنگالها) اعداء؛ از حق بطلبید تا نجات عطا فرماید و دینش را حفظ نماید و انوار آفتاب عدل بر ظلمت ظلم غلبه کند و آفاق را منور دارد...» (۳- لثالی الحمکه، بهاء ۱/۱۴۹) نیز در نوشته ای خطاب به بهائیان می نویسد:

یا حزب الله، جمال مبارک پنجاه سال گهی در تحت سلاسل واغلال بود و گهی مبتلا به عقوبت فجار. عاقبت در ایران اسیر زندان گشت و بعد از تالان و تاراج و صدمات فوق الطاقه سرگون [تبعید] به عراق گردید و مدت اقامت در عراق دمی نیاسود و شبی در فراش امن و امان راحت نفرمود. همواره هدف سهام بود و در خطر عظیم از تطاول دست عدوان. دوباره به نفی بلاد بلغار گرفتار گشت و بعد از مدتی در سجن اعظم قرار یافت و قریب بیست و پنج سال در آن زندان مظلوم آفاق گشت. مصائب و بلاهای حضرت مقصود را کتب و ژبّر گنجایش ندارد. مختصر این است که در ایام حیات آسایش بکلی مفقود... (۴- مکاتیب عبدالبهاء، ۲/۲۴۶ و نز: همان، ۲۶۴-۲۶۵. آثار و الواح بهاء (و کلام بهائی) سرشار از بیان رنجها و گرفتاریهای بی پایان بهاء به ویژه دوران حبس در قلعه عکا، است. در این زمینه، برای نمونه ر.ک: مائده آسمانی، ۲۷/۸-۲۸ و ۱۱۸-۱۲۰ (نامه بهاء به میرزا تقی پریشان در بندرگز)؛ خطابات عبدالبهاء، ۲/۱۱۲ (راجع به مسجونیت بهاء در تمام عمر)؛ قرن بدیع، شوقی، ۲/۲۹۰-۲۹۲؛ ایام تسعه، اشراق خاوری، ۱۰۳ بدیع، صص ۲۴۷-۲۴۸؛ نظر اجمالی در دیانت بهایی، احمد یزدانی، صص ۱۲-۱۵؛ الکواکب الدریه، عبدالحسین آواره، ۱/۵۰۷-۵۰۸)

باب و بهاء که هیچ، حتی عباس افندی، جانشین بهاء نیز در زیستگاه خود در عکا و حیفا فلسطین (روی ملاحظه از مسلمانان) تا روزهای آخر عمر، در نماز جمعه مسلمانان شرکت می کرد! وزمانی که می خواست در ۱۳۲۸ ق از حیفا به مصر برود به بهائیان آن کشور پیغام داد که تا او در مصر است کمترین اقدام و حتی اظهاری در تبلیغ بهائیت انجام ندهند!

۱-۷. تظاهر (مصلحت آمیز) بهاء و عبدالبهاء به انجام مناسک و شعائر اسلامی

منابع بهائی از تظاهر مستمر بها و عباس افندی و خانواده آنها (در طول دوران تبعید و حصر در بغداد و اسلامبول و ادرنه و عکا و حیفا) به انجام مناسک و شعائر اسلامی سخن می گویند.

حسن موقر بالیوزی، از سران بهائیت، از رفتن مستمر بهاء (در ایام تبعید بغداد و اسلامبول) به مسجد مسلمانان سخن گفته و تصریح می کند که: بهاء در اسلامبول نیز (چنانکه عادت مبارک در ایام توقف در بغداد بود، مرتبا به مسجد تشریف می بردند)، (۱- بهاء الله حقیقت، ترجمه مینو ثابت، ص ۲۵۷) و از اظهارات دکتر یونس افروخته (از دیگر سران فرقه) برمی آید که بازماندگام بهاء نزد دیگران از وی به عنوان یکی از اقطاب صوفیه مسلمانان یاد می کردند. افروخته با اشاره به برادران و منسوبان نزدیک عباس افندی (که بر سر جانشینی بهاء و اخذ میراث او، با عباس افندی در افتاده و از سوی او و اتباعش «ناقضین» خوانده می شدند) می نویسد: «ناقضین به دولت عثمانی شکایت کردند که افندی کییر (منظور بهاء الله) یکی از اقطاب (صوفیه) و اولیاء بوده... [و عباس افندی] حقوق مقرر و هدایای عدیده که به نام بهاء الله می رسد به ما نمی دهد... آنچه به میراث از پدر ما باقی مانده همه را در تصرف و ما را محروم...» (۲- خاطرات نه ساله عکا، یونس افروخته، ص ۱۰۰)

منیره خانم، همسر عباس افندی، برای لیدی بلامفلید، از سران بهائیت، نقل کرده است زمانی که از ایران (برای عروسی با عباس افندی) به سمت عکا (اقامتگاه شوهر و پدر شوهر خویش) حرکت کرده و در مسیر سفر با خانواده سید محمد (دایی بزرگ باب) در شیراز دیدار و صحبت داشته، گرایش خود به بهائیت را از آنها که شدیداً مسلمان بودند مخفی نگه داشته و حتی از سر مصلحت، با آنان وضو ساخته و نماز خوانده است:

افراد خانواده افنان به استقبال من آمدند و با کمال محبت مرا به خانه خود دعوت نمودند... من به خانه سید محمد دایی باب رفتم... زنهای خانه مرکب بودند از دختر سید محمد و دو عروسهایش که به هیچ وجه بهائی نبودند... در این صورت من بهتر دیدم که مقصد خود را از آنها پوشیده دارم... بعد از وضو گرفتن ما همگی در کنار یکدیگر به نماز مشغول شدیم (توجه دارید عروس خانم که مهرش شهدا و اتفاق اجسام و ارواح بود برای کتمان عقیده به خواندن نماز مسلمانی در کنار سایرین می پرداخت)... از من پرسیدند کجا می روم و آیا به مملکت دور دستی می روم جواب دادم می روم به شهر مقدس. آنها گفتند تو خیلی خدا پرست هستی و دیندار، بنابراین به شهر مقدس می روی. شهر مقدس نزد آنها مکه بود و... بهاء الله اشاره کرده بود که ما از راه مکه به عکا برویم (که معلوم نشد از ایران برای رفتن به کجا خارج می شوند)... خواهر بزرگ خدیجه سلطان بگم که زن خال نتوانسته بود در سعادت شناسایی بشارت عظمای مبشر اعظم مَنْ يَظْهَرُ اللهُ شرکت نماید... و با وجود آن که شوهرش و خواهرزاده شوهرش شهید شده بودند به اصول و عقائد اسلامی خود شدیداً متمسک بود. (۱- بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۴۷۸-۴۷۹، به نقل از کتاب خانم بلامفلید با عنوان: Chosen the highway ص ۷۶. سید محمد باقر نجفی، منیره خانم را دختر عباس افندی، و دیدار با خانواده سید محمد را نیز در عکا قلمداد می کند، که ظاهراً اشتباه بوده و مادر متن تصحیح کرده ایم.)

به نوشته مرحوم سید محمد باقر نجفی (۲- ر.ک: بهائیان، ص ۴۷۹ به بعد): عباس افندی نیز، پس از پدر، شیوه پنهان کاری را رعایت می کرد و در هنگام توقف در عکا و حیفا و مصر، کاملاً رعایت مصلحت را مد نظر داشت. در واقع، آیینی که ادعا داشت تنها، مبشر ظهور بنیانگذارش (بهاء)، یعنی علی محمد باب، قائم موعود اسلام است! کارش بدانجا رسیده بود که رهبران در زیستگاه خود ناگزیر بودند برای ایمن ماندن از تحریک و آسیب مردم محل، ادعاهای خویش را پنهان دارند! به گونه ای که مردم مسلمان، آنان را نیز همچون خود پایبند به اسلام می پنداشتند.

اظهارات شاهدان عینی (اعم از منابع بهائی و غیر بهائی) که ذیلاً به آنها اشاره می کنیم: گویا و مؤید همین امر است. آواره در الکواکب الدریه، بخش مربوط به سفر عباس افندی به مصر، ضمن شرح دید و بازدید افندی با علمای قاهره می نویسد: «در همان روز بازدید از شیخ محمد بخیت مفتی دیار مصر که جمعه بود نماز جمعه را در مقام سیده زینب اداء فرموده و بعد از آن به بازدید شیخ محمد راشید که از کبار علما است و اما خدیوی است تشریف بردند». (۳- الکواکب الدریه: ۲/۲۰۰)

شوقی افندی (پیشوای بهائیان) در ذکر حالات عباس افندی در آخرین هفته حیات وی، تصریح می کند که: «در آخرین جمعه توقف مبارکش در جهان، ناسوت، با وجود خستگی و ضعف فراوان، جهت ادای صلوه ظهر در جامع مدینه حضور به هم رسانید». (۱- قرن بدیع، ترجمه نصرالله مودت، ۳/۸۳) از کلام عبدالحمید اشراق خاوری، مورخ و مبلغ مشهور بهائی، نیز به وضوح بر می آید که عباس افندی هر هفته مستمرا در نماز جمعه حاضر می شده است. این مورخ بهائی در شرح حوادث عباس افندی در واپسین روزهای عمر می نویسد: «حضرت موالی الوری [عباس افندی] برای صلوه ظهر جمعه [به مسجد] جامع تشریف بردند. در حین خروج، فقرا برای دریافت بخشش مقررری که هر جمعه مرحمت می فرمودند منتظر بودند...» (۲- ایام تسعه، ص ۲۷۱)

تایید مطلب فوق را می توان در خاطرات فضل الله صبحی مهتدی بازجست که سالها از نزدیک با عباس افندی معاشرت داشته و منشی و کاتب وی بود- و البته بعد ها از آن فرقه برگشت و اسرار نهان آن را برملا ساخت. صبحی در ضمن بیان خاطرات خود از عباس افندی چنین می نویسد: «روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان به حمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم. چون به درخانه عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضة جمعه عازم مسجد است. گرنش کردیم، گفت: مرحبا، از شما پرسیدم گفتند حمام رفته این؛ بعد به طرف مسجد رفت. چه، از روز نخست که بهاء و کسانش به عکا تبعید شدند، عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر به آداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند. بنابراین هر روز جمعه عبدالبهاء به مسجد می رفت و در صف جماعت اقتداء به امام سنت کرده به آداب طریقه حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نماز می گزارد». (۳- خاطرات صبحی درباره بایگیری و بهائیگری، با مقدمه سید هادی خسروشاهی، صص ۱۵۱-۱۵۲. نیز ر.ک: همان، صص ۲۷۹-۲۸۰) همو در پیام پدر نیز که بعدها نوشته، خاطر نشان می سازد که عباس افندی،

روزهای آدینه پیش از نیمروز به مسجد می رفت و پشت سر پیشوای مسلمانان سنی که در آنجا روش حنفی داشتند دست بسته نماز می خواند و خود را مسلمان می نمود و در ماه رمضان هم، خویش را روزه دار نشان می داد و گاهی که در انجمنی با دانشمندان و بزرگان مسلمان روبه رو می شد از برتری کیش مسلمانی سخن می گفت و چنان رفتار می کرد که مردم آن سرزمین آنها را مسلمان می دانستند و گمان نمی کردند که دینی تازه آورده اند... و اگر می پرسیدند که چرا خویشتن را بهائی می نامید؟ می گفت: بهائی دین جداگانه نیست؛ شاخه ای از مسلمانی است... (۴- اسناد و مدارک درباره بایگیری) (جلد دوم خاطرات صبحی)، مقدمه ابورشاد سید هادی خسروشاهی، ص ۱۵۳)

استاد سید محمد محیط طباطبائی که «دانش گسترده» و «دقت و امانت علمی» وی، شهره مجامع علمی است- در خصوص تظاهرات اسلامی عباس افندی، خاطره جالبی را نقل می کند که شاهدهی روشن بر بحث ما است. استاد محیط، که زمانی نماینده فرهنگی ایران در کشور سوریه بوده است، چنین می نویسد:

مرحوم هاشمی آتاسی، رئیس جمهور وقت سوریه، برای تماشای هنر دست مرحوم صنّیع خاتم شیرازی بر روی چوب صندوقی که برای مقبره حضرت زینب ساخته بود، در فروردین ۱۳۳۴ به محل مقبره دعوت شده بود. پس از حضور وزارت مقام و مشاهده صندوق خاتم، بنا به درخواست متولی، به تالار پذیرایی مقام آمد. هیئت اعزامی از ایران به ریاست تیمسار سرتیپ ضرغامی (سپهبد بعدی) به اتفاق سفیر کبیر و اعضای سفارت کبرای شاهنشاهی ایران و گروهی از زائران ایرانی حاضر در مقام، آن مرحوم را به گرمی استقبال کردند.

حضرت رئیس جمهور ضمن تحسین آثار ممتاز هنری ایران، سخن از خط زیبای فارسی نستعلیق پیش آورد. میرزا حسن زرین خط، نسخه‌ی حافظ چاپی خط خود را به ایشان تقدیم کرد و در دیس جمهور را به یاد میرزا مشکین قلم خطاط اصفهانی انداخت که در جوانی پیش او مشق کرده بود. از وصف خط مشکین قلم به ذکر میرزا عباس (عبدالبهاء) پرداخت و از حسن اعتقاد او در دیانت اسلامی و حضور منظم او در نماز جمعه و برگزاری مراسم دینی و مراقبت وی در کار روزه داری لختی یاد کرد. آن گاه باعث بر آشنایی خود را با او چنین توضیح داد:

در ۱۳۱۰ یا ۱۳۰۹ هجری نخستین مأموریت دولتی من بعد از طی دوره‌ی تحصیل مکتب سلطانی و مدرسه حقوق؛ در حکومت عکا آغاز شد. این موقع با مرگ پدر میرزا عباس و بروز اختلاف میان او و برادرانش مصادف بود. برادران میرزا عباس چندان پایبند وظایف دینی و حضور در نماز جمعه نبودند، اما خود او هر روز جمعه ای در کنار من به نماز برمی خاست و همیشه مراقب اعمال دینی خود بود و به همین سبب مورد تأیید و مساعدت قرار گرفت (نقل به معنی).
مرحوم آتاسی افزود که روزی از میرزا عباس پرسیدم شما که در کار دین چنین استوارید، چرا به سوء معامله دولت خود دچار واز ایران دور شدید؟ میرزا عباس جواب داد: ما از آن دسته متصوفه ایران بودیم که سب خلفا را جایز نمی دانستیم و این امر بغض مقامات رسمی را برانگیخت تا ما را به عثمانی فرستادند (باز به نقل به معنی شده). (۱- از تحقیق و تتبع تا تصدیق فرق بسیار است، محیط طباطبایی، مندرج در: مجله گوهر، سال ۴، ش ۳، خرداد ۱۳۵۵، شماره مسلسل ۳۹، ص ۲۰۰)

جالب است بدانیم، حتی وقتی که عباس افندی در حیفا فلسطین مرد، «عائله و منتسبین او» اعلان تشییع جنازه وی را با سرتیتر اسلامی وقرانی مشهور «انا لله وانا الیه راجعون» و با امضای «جمعیت اسلامی!» چاپ و منتشر کردند:
اعلان

انا لله وانا الیه راجعون

جمعیت اسلامی با کمال تأسف رحلت یگانه مصدر فضل و دانش و بزرگترین احسان کننده (عبدالبهاء عباس) را اطلاع می دهند. فردا روز شنبه هنگام صبح از منزل بر جنازه او احتفال خواهد شد.

امید است که این اعلان را مانند دعوتهای خصوصی شناخته، اجتماع کنند بر جنازه این فقید که خدایش مستغرق رحمت و رضوان خود فرماید و صبر جمیل به آل و اصحاب او عنایت کند. (۱- ر.ک: الکواکب الدریه: ۳۰۲/۲، به نقل از جریده النفیر، چاپ حیفاى فلسطين، سال ۱۱، شماره ۲۸۸۹، مورخ ۶ ربیع الثانی ۱۳۴۰ ق.)

هنگام تشییع جنازه عباس افندی نیز (به نوشته شوقی): «در مقدمه این تشییع پر هیمنه و جلال، دسته ای پلیس شهری قرار داشت که به منزله گارد احترام محسوب می گردید، در عقب آنها کشفات از مسلمین و نصاری با پرچمهای افراشته در حرکت بودند. از آن پس، هیئتی از مرثیه خوانان که تلاوت قرآن کریم می نمودند، و بعد از آن زعمای ملت اسلام که در رأس آن مفتی حیفا قرار داشت» (۲- قرن بدیع، ترجمه نصرالله مودت، ۳/۳۲۶) همچنین، در مراسمی که بر سر قبر عباس افندی برگزار شد، یکی از کسانی که بیانیه خواند، مفتی وقت حیفا (محمد مراد افندی) بود و جالب است که وی در بیانیه خود با اشاره به عباس افندی چنین آورد: «او که مستحق رحمت الهی است بر نکات شریعت اسلامی، واقف و آگاه بود» (۳- الکواکب الدریه، ۲/۳۱۳)

ناطق بعدی (عبدالله افندی) ضمن تعریف از عباس افندی و اظهار تأسف در مرگ او گفت: «ای آقایان بهائی، (۴- روشن است که، عنوان «بهائی» در کلام این خطیب مسلمان، هرگز به معنای آیینی جدا از اسلام (و قائل به نسخ اسلام) نیست، بلکه عمدتاً به معنی خویشاوندان و مریدان عباس افندی - پسر میرزا حسینعلی بهاءالله است، والا هرگز مرگ عباس افندی از نظر خطیب یاد شده، «مصیبت اسلام» محسوب نمی شد. در کلام دیگر ناطقین نیز، جای جای، از عباس افندی و خانواده اش با عناوینی چون: «عباس یادگار بهاء» (الکواکب الدریه، ۲/۳۱۲)، از «شاخه های شجره بهاء» (همان)، «آل عباس البهاء» (همان، ص ۳۱۶)، «عباس یا عبدالبهاء بن البهاء» (همان، ص ۳۱۷) و «عباس بهائی» (همان، ص ۳۲۱) یاد شده و بر نسبت آنها با بهاء تأکید رفته است.) این مصیبت تنها مصیبت شما نیست؛ مصیبت اسلام است بتمامها... پس تعالیم بهاءالله که شخص او منسوب به محمد رسول الله است منتشر است در مشارق و مغارب زمین... حجاز و مصر و شام که گهواره اسلام است و عتبات عالیات که بزرگ ترین جسدها [اجساد پیامبران و ائمه شیعه علیهم السلام] را در بردارد با خاک ایران... کلاشریک می شوند با بیت المقدس در این حسرت و اندوه...» (۱- الکواکب الدریه، ۲/۳۱۵-۳۱۶)

نیز شیخ اسعد افندی شقیر در نطقی که ایراد کرد گفت: «ای آقای عباس بهائی از اهل عکا شمرده میشد. چه که زیاده از چهل سال اهالی عکا با وی زندگی کردند. مجالس او مجالس علم بود و تکلم می فرمود در آن مجالس به تفسیر آیات قرآنی و اخبار نبویه را جمع می کرد و به حکمت خود و دقت خویش بین آراء مفسیرین و محدثین و بین آراء علمای عکا و بزرگان و اشراف در منزل استاد بزرگ آقا شیخ علی میری نورالله مرقد و در فصل تابستان نیز همین اجتماع حاصل شد در قرب منزل او در میدانی که در محله فاخوره است و در این دو اجتماع، هر کس نشست و نشسته بود، جز کتاب تاریخ و تفسیر و حکمت و مجموعه اوراق حوادث که مخصوص باشد به مباحث علمی و فنی چیز دیگری نمی دید...» (۲- الکواکب الدریه،

۳۲۱/۲ در مورد تظاهر بهاء وعباس افندی به انجام آداب ورسوم مسلمانان، وداستانهای خوشمزه ای که در این زمینه وجود دارد، همچین ر.ک: گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ترجمه ابوالقاسم فیپی، صص ۳۵۸-۳۵۹؛ کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، (۱/۷۳).

روشن است که اگر عباس افندی، در زیستگاه خود، عقایدش را نشر داده بود، ویا زعمای بهائیت در اظهار عقاید خود استقامت وپایداری می داشتند، مسلمانان هرگز تماس وارتباطی با او نمی گرفتند، ودر تشییع جنازه اش زعمای ملت اسلام، با قرآن و صلوات، شرکت نمی کردند. میرزا حسن نیکو(مبلغ ونویسنده مشهور بهائی که بعدها از آن مسلک برگشته وکتاب فلسفه نیکو را نوشت) حقایق جالب توجهی را در این زمینه فاش می سازد.

نیکو، با طرح این نکته که: عباس افندی در حدود فلسطین و سوریه ابداء دعوتی نکرده، بلکه من باب احتیاط، تبلیغ را هم در آن حدود حرام نموده [بود] که مبادا سروصدایی بلند شود ومشت او نزد مسلمین آن اقلیم باز گردد، به لوحی اشاره می کند که افندی در آستانه سفر مشهور خود در سال ۱۳۲۸ ق از حیفا به مصر، برای شیخ فرج الله زکی گردی [ازسران بهائیت] وناشر مشهور آثار فرقه در قاهره] فرستاده ودر کتاب مکاتیب عبدالبهاء، ج ۳، ص ۳۲۷ درج شده است. به گفته نیکو: از لوح یاد شده صراحتاً این مطلب «مستفاد» می شود که عباس افندی «چون خود... می خواست به مصر برود، زمینه سازی می کرد که > بهائیان ابداء صحبت مذهبی یا تبلیغی نکنند که (زمزمه ای بلند شود و آشوبی واقع گردد که اسباب زحمت او شود یا آسیبی بدو وارد گردد). نیکو با بیان این نکته، به رهبری بهائیت تعریض می زند که: «این قدر برای خودشان محافظه کاری می کردند ودر عوض، دیگران را در بلاد دور دست به تبلیغ ونشر نفاتح تحریص و تشجیع می فرمودند!»

لوح عباس افندی به شیخ فرج الله چنین است:

مصر، حضرت فرج الله چنین است:

هوالله. ای شیخ محترم، در السن وافواء ناس مفتریاتی چند انتشار یافته که ضرر به امر دارد. لهذا باید من ملاقات با بعض نفوس مهمه نمایم واین افکار را زائل نمایم و تا به حال هر کس ملاقات نمود منقلب گردید. اگر نفسی از احباء زبان به تبلیغ گشاید و به نفسی، حرفی - ولو به مدافعه - بزند، مردم به کلی فرار نمایند ونزدیک نیابند. لهذا جمال مبارک، تبلیغ را در این دیار حرام فرموده اند.

مقصود این است که احباء باید که ایامی چند به کلی سکوت نمایند واگر کسی سؤال نماید، به کلی اظهار بی خبری کنند که همهمه ودمدمه (دقدقه)! قدری ساکت شود ومن بتوانم که به مصر آیم وبا بعضی از نفوس مهمه ملاقات کنم. زیرا حال، حکمت اقتضا چنین می نماید. لهذا جمیع احباء را به کلی از تکلم از این امر البته حال منع فرمایید، و علیکم التحیه والفضل والاحسان من الرب المنان، ع.ع.)

نیکو می افزاید: «اینجا ملاحظه کنید آقایان چقدر خودشان را دوست دارند که برای چند روزه که می خواهند به مصر تشریف ببرند تبعه خود را از تبلیغ کردن مرام و مبادی خود مخفی می کنند و به آنها تأکید می کند که ابدا اسم این امر را هم نبرید تا من مدتی که در مصر هستم خاموش محض شوید و مسلمان صرف گردید؛ وقتی که من از مصر ... به حیفا برگردم پدر خودتان را در آورید و خودتان را به آتش بزنید. (۱- نیکو در اینجا می افزاید: «نمی دانم در این مورد، بهائیان به هوش می آیند و متذکر می شوند؟ جایی که مولای آنها به حفظ می کوشد و از نشر مرام و اصول خود تعطیل می کند، چرا آنها کاسه گرم تر از آتش شوند و خودشان را برای منافع دیگری، به زحمت و مهلکه اندازند. لاقلاً به خود او تأسی نمایند.») بلی در اینجا به شیخ فرج الله آن طور دستور می دهد و در ایران که هرگز عبورش نمی افتد به من [نیکو] این طور دستور می دهند:

«هو الله. ایها الرجل الرشید، انی أشکر ربی الکریم بما کشف عنک غطاءک وبصرک الیوم حدید و آریک ملکوت السموات والارض فی هذا الیوم العظیم وایقضک من رقدک بالنداء المرتفع من الملاً الاعلی مبشراً بظهور الجمال الابهی من الافق المبین فاستبشیر ببشاره الله وشمرا الذیل ولا تخف الویل واجتهد فی اعلاء کلمه الله فی تلك القدوه القصوی وأنطق بالثناء علی الله فی المحافل الکبری و اقم الحجاج القاطعه علی إشراق شمس الحقیقه من الافق الاعلی والله یؤیدک علی ما تشاء، آن ربک لقوی قدير وعلیک البهاؤ الابهی.

۲۰ رمضان ۱۳۲۷ عبدالبهاء عباس (۱- فلسفه نیکو، ۱۰۹/۱)

میرزا حسن نیکو، در جای دیگر از کتاب خود، به داستان جالبی اشاره می کند که نشان می دهد بهائیان با اطلاع از «مسلمان نمایی» باب و بهاء، سستی بنیان بهائیت را فهمیده و این امر به سستی ایمانشان نسبت به این مسلک می انجامیده است:

وقتی که [در دوران حشر و نشر با بهائیان، و تبلیغ آیین آنان] از بمبئی حرکت کرده و وارد رنگون شدم، پس از ملاقاتهای عمومی، برادر سید جنابعلی رئیس محفل روحانی [بهائی] آنجا با یک نفر بهائی دیگر که عکا را دیده در این قضیه اختلاف می کنند.

این گفته بود میرزا [حسینعلی نوری] و میرزا عباس [= عباس افندی] ... در عکا و حیفا به نماز جماعت و اداء فریضه جمعه [مسلمانها] حاضر می شدند و به امام عکا و حیفا اقتدا می نمودند، آن گفته بود معاذالله، این چه افترايي است که می زنی، کسی که جمعه و جماعت را در کتاب اقدس خود نسخ فرموده و نمازی دیگر آورده چگونه می رود نماز نسخ شده را، آنهم به جماعت، به جای بیاورد؛ همانا این اغراء به جهل است، می باید امام جماعت عکا را هم از این عمل باز بدارد و او را به کیش خود دعوت کند. اگر محمد مصطفی در خانه کعبه می رفت که بت پرستی کند، او هم می رفت مسجد که به جماعت نماز

بگذارد. بالاخره نذری می بندند و طرفین بدین قرار رضا می دهند که تلگراف حرکت نیکو از بمبئی رسیده و دو روز دیگر وارد رنگون می شود؛ هر چه او در این باب بر علیه هر که گفت باید نذر را ادا کند.

چون وارد رنگون شدم، پس از ملاقاتهای عمومی، طرفین متعاهدین نزد آمدند. این با چهرهٔ افروخته گفت: آقای نیکو، افتراء عجیب را بشنو. این می گوید جمال مبارک و سرکار آقا [= بهاء و عباس افندی] به مسجد اسلام می رفتند و نماز منسوخ شدهٔ جماعت را به جای می آورده اند. آیا چنین است؟ مرا تبسمی فرا گرفت و گفتم: آری، علاوه بر آن، تمام ماه رمضان را هم روزه می گرفتند (این طور تبلیغ می کرده ام). آن شخص با حرارت رنگش پرید و آنچه باید بفهمد فهمید.

سپس اضافه کردم: بلکه در سنین اخیر که میرزا پیر و ناتوان شده بود بهائیان عکا قبل از حلول ماه رمضان جمع شدند و عریضه به میرزا نوشتند (...میرزا احباب را به خود راه نمی داد و باید مطالب خود را به عریضه عرض کنند) که مامی دانستیم جمال مبارک برای رعایت این قوم خود را به رنج و مشقت صوم و می دارد، نکند ما افطار کنیم و به اعتراض اغیار و اخل انکار دچار شویم، که چون بدانند طریقهٔ دیگر غیر از اسلام داریم خونمان هدر شود و خدایمان در بدر گردد. اکنون ما بندگان به موی مبارک قسم می خوریم و به خوی مبارک سوگند یاد می کنیم که تمام ماه رمضان روزه بگیریم، مشروط به آنکه هیکل مبارک روزه نگیرند و خود را به این مشقت دچار نفرمایند. روز بعد میرزا حضرات را به حضور می طلبد و می گوید: ما عریضهٔ شما را به ملأ اعلیٰ فرستادیم، پانزده روز می رود و پانزده روز بعد جوابش می آید. کنایه از آنکه می ترسم افطار کنم و شما نیز جسارت بورزید و روزه نگیرید و مسلمین به کیش ما واقف شوند و خون ما را بریزند. چون مسائل احباب به اجابت نرسید مشکین قلم، که یکی از اعمدهٔ (۱- ارکان و رجال عمده) بهائی بود، عین واقع را به طور مزاح گفت: حکایت ما حکایت آن پسر شد که دعایش وارونه گردید. از خدایم خواست مادرش بمیرد و پدرش زن جوانی بگیرد، باشد که از آن زن جوان متمتع شود، قضا را پدرش مرد و مادرش به گردن کلفتی شوهر کرد که هر دو را زحمت می داد؛ ما هم بهائی شدیم که از تعب سی روز ماه رمضان برهیم، اکنون می باید سی روزهٔ رمضان را بگیریم و نوزده روز شهر جلال را؛ این را خوفاً للقتال و آن را حبا للجمال (میرزا در اقدس می گوید: اطیعوا اوامری حبا لجمالی).

نیکو می افزاید: این قسمت را نیز بشنوید که: چون آن آدم از صراحت لهجه و صدق گفتارم از امر بهائی برگشت، سایر بهائیان آنجا به من اعتراض کردند که چرا شما این راست را گفتید تا او از دین بهائی برگردد، در جواب گفتم: شما به فاعل فعل که میرزا و پسرش باشد اعتراض ندارید که چرا نماز منسوخ شده را به جای آورده اند، و به من تعرض می کنید که چرا راست گفته ام. چرا نزد شما نفاق منافقی معقول است، و صدق صادقی نامقبول. علاوه، دینی که بنایش بر روی دروغ گفتن و کجی باشد معلوم است چه حالی پیدا می کند... (۲- فلسفهٔ نیکو، ۲۷۹/۴-۲۸۱)

براستی، آن «قائم منصور» و «منجی جهان افروز» که مسلمانان (بلکه عموم پیروان ادیان الهی) در انتظارش بوده و هستند کجا، و این «مهدی مغلوب» و «قائم غیر منصور»! - علی محمد باب و مدعیان جانشینی وی را می گویم - کجا؟!!

به حَسَن و خُلُق و وفا کس به یار ما نرسد
ترا در این سخن، انکار کار ما نرسد
اگر چه حَسَن فروشان به جلوه آمده اند
کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد
به حق صحبت دیرین، که هیچ محرم راز
به یارِ یکجَهتِ حقگزار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کِلکِ صُنْع و، یکی
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد به بازار کائنات آرند
یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد...
دلا ز رنج حسودان مرنج واثق باش
که بد به خار امیدوار ما نرسد...
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصهٔ او
به سمع پادشه کامکار ما نرسد

با این حساب، آیا علمای فرهیخته شیعه حق نداشتند و ندارند که این سکه های بدلی و قلب را- آن گونه که هستند- به مردم معرفی کنند تا مروارید را با خزف، و دوغ را با دوشاب، یکی نگیرند؟!

عباس افندی (پیشوای مشهور بهائیان) در مقالهٔ سیاح، شرح خوبی از دلایل علما بر ضد باب به دست داده است: ...چون ادعای [باب مبنی بر ادعای] مهدویت، به مسع فحول مجتهدین و علمای متبحرین [شیعه] رسید، ناله آغاز نمودند و بر منابع... فریاد، که از ضروریات دین و روایات صحیحۀ مأثوره از ائمهٔ طاهرین، بلکه اصل اساس مذهب حضرت جعفر، غیوبت امام معصوم ثانی عشر علیهما السلام است؛... غیبت صغری چه بود، غیبت کبری چه شد؟ اقوال حسین ابن روح چیست و روایات ابن مهزیار چه؟ پرواز نقبا و نجبا را چه کنیم و فتوح شرق و غرب را چه نماییم؟ خر دجال کجا است و ظهور سفیاتی کی؟ علاماتی که در احادیث عترت طاهره است کو و متفق علیه ملت باهره کجا؟

کار از دو شق بیرون نیست: یا باید احادیث ائمهٔ اطهار را انکار نمود و از مذهب جعفری بیزار گشت و نصوص صریحۀ امام را از اَضغاث احلام (۱- خوابهای آشفته که تعبیر ندارد) شمارد و یا باید به موجب اصول و فروع مذهب و نصوص شرع انور، تکفیر بلکه تدمیر (۱- نابودی) این شخص [یعنی علی محمد باب] را اعظم فریضه دانست. اگر چنانکه چشم از این اخبار و عقائد صحیحۀ صریحۀ مسلمه بپوشیم، از اُس اساس مذهب امام معصوم بقیه [ای] نماند. ما نه اهل سنه هستیم و نه فرقه

عامه، که منتظر والی موعود شویم و معتقد مهدی مولود (۲) - اشاره به عقاید گروهی از اهل سنت که معتقدند مهدی هنور متولد نشده و در آخر الزمان ولادت خواهد یافت. البته همه اهل سنت، طرفدار این دیدگاه نبوده و حتی برخی از علمای بزرگ آنان نظیر شعرانی مدعی اند که حضرت ولی عسر (عج) توسط برخی از اخبار رؤیت شده است. شرح مطلب موکول به فرصت دیگری است.) ویا فتوح باب ولایت را جایز دانیم. وقائم آل محمد را در علامت حائز: شرط اول، سلالة طاهره و ثانی، مؤید به آیات باهره.

این عقاید هزار ساله طائفة ناجیه اثنی عشریه را چه کنیم و در حق علمای متبحرین و مجتهدین سابقین [از اصحاب بزرگ ائمه و شخصیت‌هایی چون مفید و شیخ صدوق و شیخ طوسی و دیگران که در مورد حضرت ولی عصر (عج) کتابها نوشته اند] چه گوئیم؟ آیا کل بر ضلالت بودند و در وادی غوایت سالک گشتند؟ این چه دعوی واضح البطلان است، والله هذه قاصمه الظهر. (۳) - یعنی، به خدا قسم (این حرفها) کمر (دین یا انسان) را می کشد) ای مردم، این آتش را خاموش و این اقوال را فراموش کنید... (۴) - مقاله شخصی سیاح... ص ۲۶ به بعد)

از منابع بهائی برمی آید که حتی کسانی چون میرزا یحیی صبح ازل (وصی منصوص باب، پیشوای فرقه ازل، و برادر و رقیب حسینعلی بهاء) نیز، در سویدای ضمیر خویش، در انطباق خصوصیات میرزا علی محمد باب با قائم موعود (عج) تردید داشته اند!

عبدالحسین آواره در الکواکب الدریه، به انگیزه خراب کردن صبح ازل (رقیب بهاء)، به حقیقت عجیبی اشاره می کند که علاوه بر ویران ساختن بنیان مشروعیت «ازلیت»، اساس حقانیت «بهائیت» را نیز متزلزل می سازد. آواره در تقبیح صبح ازل چنین می نویسد:

...شنیدم از شخص موثقی که گفت: در همان اوان که بعضی القاب از قبیل مرآت و وحید و ازل از قبل حضرت باب برای او می رسید و توقیعات رفیعه صادر می شد، روزی نزد حضرت بهاءاله محرمانه اظهار نمود که اگر قیام مسلمین و موعود منتظرین ظهور فرماید ما چه خواهیم ساخت و به کدام عذر توانیم پرداخت و این القاب و اوصاف که باب به ما داده به چه کار خواهد خورد؟... (۵) - الکواکب الدریه، ۱/ ۳۶۱)

صبح ازل کسی است که منابع کهن موجود راجع به تاریخ باب و باییه نظیر کتاب نقطه الکاف (منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی مهماندار باب در کاشان و از سران مقتول باییه در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه) و نیز آثار کنت دو گوینو (سفیر فرانسه در ایران عهد ناصری، و علاقه مند به باب و باییه) از وی به عنوان وصی و جانشین باب یاد می کنند. (۱) - ر. ک: نقطه الکاف، منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی، چاپ ادوارد براون، صص ۲۳۸-۲۴۴؛ مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، گوینو، ترجمه م. ف. ص ۱۵۱ و نیز ۲۳۴-۲۳۵). گوینو با اشاره به ماجرای تجمع باییان در بدشت، تصریح می کند: «میرزا یحیی صبح ازل ملقب به صبح ازل که آن وقت جوان پانزده ساله ای بود... بعدها جانشین باب شد.» (۲) - مذاهب و فلسفه...

ص ۱۵۱) نیز از صبح ازل به عنوان «باب ثانی» یاد رده می‌افزاید: «تعیین او به جانشینی [علی محمد باب] کاملاً با اراده و اختیار، واز روی آثار وعلامات صورت گرفت و طولی نکشید که بایان، همه او را به این سمت شناختند» (۳- همان، ص ۲۳۴) حتی شوقی از وی صراحتاً به عنوان «وصی حضرت باب» یاد کرده و حسن موقر (از سران برجسته بهائیت واز ایادی امر شوقی) این مطلب را در کتاب خود آورده است. (۴- ر.ک: بهاءالله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ص ۲۹۶)

از منابع بهائی برمی‌آید که بایان نخستین، از جمله: خود بهاء، سالهای سال، ازل را به عنوان رهبر خود می‌شناختند و اطاعتش را بر خود فرض و و لازم می‌شمردند. خواهر بزرگ بهاء (عزیه خانم در تنبیه النائمین بخ این مطلب تصریح دارد و خود بهاء نیز در کتاب مشهورش: ایقان، که از آثار بسیار معتبر بهائیان به شمار می‌رود، از ازل با عنوان «مصدر امر» یاد می‌کند که به اذن و اجازه وی، از هجرت سلیمانیه به بغداد برگشته است. (۵- ایقان (چاپ فرج الله زکی، مصر ۱۳۵۲ ق) ص ۹۵: «... تا آنکه از مصدر امر، حکم رجوع صادر شد و لاابداً تسلیم نمودم و راجع شدم».)

همو در کتاب بدیع، که آن را در دوران تبعید در ادرنه، (۶- نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۱۴۶) و در پاسخ به اعتراضات پیروان ازل نوشته، از زبان فرد دیگری خطاب به ازلیها می‌گوید: «اولا این بحث به شما وارد است که سالها نفوسی را [اشاره به ازل] پیشوا دانستید که اخبث از آن نفوس در ابداع نیامده و ثانیاً اینکه این عباد به او خلوص داشته ایم و مقربیم چه در کلمات ابهی بعضی اوصاف مشاهده می‌شد و همه گمان می‌نمودیم که مرجع آن اوصاف، نفس موهوم است. الی آن کشف الله لنا ما کشف و اطلقنا من افعاله ما لا فعله النمرود ولا الفرعون ولذا کسرنا صنم الوهم». یعنی، تا اینکه خداوند، حقیقت بر ما مشکوف ساخت و ما را از اعمال وی که نمرود و فرعون هم آنها را انجام نمی‌دادند خلاصی بخشید و در نتیجه، زدیم و بت وهم را شکستیم! (بدیع، ص ۳۳۳) ابوالقاسم افنان، نویسنده معاصر بهائی، (۱- وی فرزند حاجی میرزا حبیب الله افنان (۱۸۷۵-۱۹۵۱ م) است که در شیراز به دنیا آمده واز خویشاوندان نزدیک باب محسوب می‌شود) زن باب، خانه پدری او بود) میرزا حبیب الله از دوستان و معاشران ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ و نویسنده مشهور بهائی) در مصر محسوب می‌شد. وی که بارها به حضور بهاء و نیز عباس افندی رسیده و مورد تقرب آنان قرار داشت، از سوی عباس افندی مأموریت یافت که خانه باب در شیراز را مرمت کند و بعدها نیز از سوی شوقی متولی خانه مزبور گردید. ر.ک: یادداشت موثران مؤمن در معرفی میرزا حبیب الله، مندرج در کتاب بهاءالله شمس حقیقت، ص ۵۹۸ و نیز مقدمه مینو ثابت بر همان کتاب، ص ۳. ابوالقاسم افنان نیز از دستیاران حسن موقر بالیوزی (از سران و مورخان طراز اول بهائیت) است. (نیز با نقل عباراتی از عباس افندی دائر بر رهبری ازل در اوایل امر، می‌نویسد: «... میرزا یحیی بر حسب مواضعه قبلی فیما بین حضرت باب و جناب بهاء، مرجع بایان معرفی شد...» (۲- عهد اعلی... صص ۴۹۰-۴۹۱)

راستی را بگوییم: فاصله و تفاوت میان مشخصات شناسنامه ای و خصوصیات رفتاری میرزای باب، با نشانه هایی که شیعیان از تبارشناسی کلان مهدی موعود (عج) و علائم ظهور و کیفیت قیام و نحوه استیلا او بر زمین در دست دارند، از زمین تا آسمان است، و اگر در زمان ظهور باب، درک این تفاوت فاحش، دقت و تأمل می خواست، امروزه (که پس از گذشت نزدیک به ۱۷۰ سال از شروع ادعای باب، حقا اندکی عقل گستره جور و ستم در جهان افزوده شده) فهم این امر کاملا آسان است؛ تنها اندکی عقل رها از تعصبات خشک فرقه ای و جزمیت‌های حزبی و تشکیلاتی، می خواهند و بس!

کتاب آیین جهانی، از کتب تبلیغی رسمی فرقه بهائیت، تصریح می کند:

بشاراتی که در کتب جمیع ادیان الهی منصوص و مندرج است، مفاد و خلاصه آنها از این قرار است که در روز آخر یعنی در آخر الزمان، به واسطه دو ظهور اعظم، زمین به نور پرودگار روشن شود و جهان جهان دیگر گردد و عالم به رتبه بلوغ رسد و عقول و افکار توسعه یابد و علوم و صنایع ترقی کند و عدل الهی جهان را فرا می گیرد و آلات جنگ و قتال به اسباب فلاح و صنعت تبدیل شود و تعصبات دینی و مذهبی و نژادی و وطنی و سیاسی از بین بشر برافتد و اهل عالم همه با هم چون برادر مهرپرور شوند و جهان خراب آباد گردد و بشر از قید بندگی و اسارت آزاد شود و جمیع دینها یک دین شوند و روی زمین رشک بهشت برین گردد.

فرا رسیدن چنین روز بزرگ و پیدایش چنین ظهور عظیمی، نه تنها امید و آرزوی دیرینه پیمبران و جمیع ادیان و مذاهب بوده، بلکه آنهایی هم که به هیچ دین و مذهب و آیینی علاقه و عقیده ندارند رسیدن به چنین روز و به دست آمدن چنین نتیجه ای را به طور مسلم و یقین، مایه سعادت و خوشبختی اهل عالم خواهند دانست.

پیدایش دو روز عظیم و دو ظهور اعظم در اواسط قرن نوزدهم میلادی - که ظلم و ستم فراوان در شرق و غرب جهان حکمفرما بود و آتش کینه و بیداد و فتنه و فساد از بسیط زمین به عنان آسمان شعله می زد و ابرهای تیره جهل و غفلت و اوهام و تعصبات و خرافات، گیتی را به شدت احاطه کرده بود - این دو روز بزرگ پدیدار گشت و آفتاب عالمتاب آن دو ظهور اعظم از افق کشور مقدس ایران طالع و انوارش بر جمیع آفاق ساطع گردید. (۱ - آیین جهانی، صص ۴-۶)

حال ببینیم این کتاب، که ظهور باب و بهاء را مصداق و عود و بشارت بزرگ الهی در آخر الزمان می شمارد، درباره باب و بهاء چه می نویسد؟ کتاب یاد شده تحت عنوان «ظهور اول»، پس از ذکر نام و نسب باب و اظهار دعوت وی در تاریخ شب پنجم جمادی الاولی سال ۱۲۶۰ هجری قمری مطابق با ۲۳ مه سال ۱۸۴۴ میلادی از شیراز، و ادعای آوردن آیات و آثاری مثل قرآن و گرایش «جمع کثیری از علما [!؟] به او، چنین می افزاید:

هزاران نفر مؤمنین در وقایع تاریخی مازندران و زنجان و نیریز و طهران و سایر بلاد ایران در راه ایمان به حضرتش از مال و جان و عزت ظاهره گشتند و در نهایت مظلومیت شهید شدند و آن حضرت به مدت شش سال در شیراز و اصفهان و تبریز و ماه کوه کذا و چهریق، گرفتار ظلم ظالمان و اسیر بند و زندان بودند تا آن که در تاریخ ۲۸ شعبان سال ۱۲۶۶ هجری

مطابق با نهم ژوئیه سال ۱۸۵۰ میلادی به فرمان حکومت مستبد ایران و فتوای چند نفر از علمای تبریز، آن حضرت را با یکی از پیروان باوفایش به نام میرزا محمد علی زنوزی ملقب به انیس، با حضور متجاوز از ده هزار نفر در میدان جبه خانه شهر تبریز آویختند و... هدف گلوله ساختند و آن اجساد مقدسه را در کنار خندق شهر انداختند. (۲- همان، صص ۷-۱۱)

این از سرنوشت باب، و به اصطلاح ظهور اول موعود ادیان! تا اینجا که نه «عدل الهی جهان را فرا» گرفت، نه «آلات جنگ و قتال به اسباب فلاح و صنعت تبدیل» گشت، نه «تعصبات دینی و مذهبی و نژادی و وطنی و سیاسی از بین بشر» برافتاد، نه «اهل عالم همه با هم چون برادر مهرپرور» شدند، نه «جهان خراب آباد» شده و «بشر از قید بندگی و اسارت آزاد» شد و نه «جمع دینها یک دین» شده و «روی زمین رشک بهشت برین» گردید! حال ببینیم «ظهور دوم» موعود ادیان (یعنی، به ادعای آقایان: حسینعلی بهاء) چه سرنوشتی داشت و چقدر از این وعده ها و بشارات را محقق ساخت؟

کتاب آیین جهانی، تحت عنوان «ظهور دوم»، به ذکر نام و نسب بهاء، و زمان و مکان تولد وی (تهران، ۱۲۳۳ق) پرداخته و می افزاید: زمانی که ندای باب بلند شد، بهاء،

دعوی آن حضرت را تصدیق و علنا قیام به نصرت و یاری فرمودند و به همین جهات (۱- دراصل: جهه) در مازندران و طهران گرفتار اذیت و آزار دشمنان و اسیر بند وزندان گشتند. اموال به غارت رفت و املاک موروثه به تصرف دشمنان درآمد و مدت چهار ماه در زندان سیاه چال طهران اسیر گُند و زنجیر بودند و اولین تجلی امر الهی بر قلب مبارک حضرت بهاء الله در سال نهم ظهور... [باب] در این زندان بود و بعد از این مدت، سلطان مستبد ایران (ناصرالدین شاه قاجار) آن حضرت را با جمعی عائله به بغداد تبعید نمود و در تاریخ... اول اردیبهشت سال ۱۲۷۹ هجری قمری... در موقعی که بر اثر ضدیت و سعایت علمای شیعه و فرمان ناصرالدین شاه سلطان ایران و سلطان عبدالعزیز پادشاه عثمانی مقرر بود که آن حضرت از بغداد به اسلامبول تبعید شوند در باغ نجیب پاشا که در کنار دجله واقع است... اظهار امر علنی فرمودند... و پس از دوازده روز... با عائله و جمعی از مومنین از بغداد به سوی اسلامبول حرکت فرمودند و دولت عثمانی آن حضرت را از اسلامبول به شهر ادرنه و پس از چندی از آنجا به شهر عکا تبعید کرد و در محلی که قشله [= قلعه] نظامی وزندان قاتلین و سارقین بود و حضرت بهاء الله آن زندان را سجن [= زندان] اعظم نامیده اند زندانی ساخت... (۲- همان، صص ۱۷-۲۱)

در مورد فرجام وی نیز همین قدر بدانیم که به نوشته همین کتاب آیین جهانی: فرزند و جانشین بهاء: «حضرت عبداله بهاء که از اوان طفولیت تا متجاوز از چهل سال در جمیع مصائب سهیم و شریک حضرت بهاء الله... بودند و بعد از صعود آن حضرت که در... سال ۱۳۰۹ هجری قمری... اتفاق افتاد همچنان در عکا تحت نظر عمال دولت عثمانی بودند...» (۳- همان، صص ۵۳-۵۴) یعنی مصداق «ظهور دوم» موعود ادیان نیز که به ادعای فرقه، شخص حسینعلی بهاء است، عمر خود را تماما در حبس و حصر و تبعید گذراند! (۴- از نوشته عبدالحسین آواره (مبلغ پیشین بهائی)، نیز

همین نکته برمی آید، آنجا که دربارهٔ عبدالبهاء عباس افندی می نویسد: «باید دانست که از سال نهم ظهور نقطهٔ اولی [علی محمد باب] که حضرت عبدالبهاء نه ساله بوده و با پدر بزرگوارش به بغداد ورود فرموده، تا سال شصت و نهم از ظهور که مطابق است با سنهٔ (۱۳۲۸) هجری، تمام آن مدت متمادی را که شصت سال تمام است در نفی و تبعید و حبس و تضییق به سر برده؛ چهل سال از آن شریک بلیات و حبس و زندان بهاء الله بوده و بیست سال از آن را به تنهایی، تحمل صدمات و بلیات فرموده، آن نه سال ایام صباوت هم به طوری که در وصل اول [کتاب الکواکب الدریه] ذکر شد خالی از زحمت و شدتی نبوده، چنانکه ایام کهولت هم مانند اوان صباوت، خالی از رنج و بلایی نمانده و همهٔ این مراتب را دانسته و خواهیم دانست» (الکواکب الدریه، ۱۹۴/۲) و اکنون که بیش از ۱۲۰ سال (قمری) از مرگ او در تبعید عکا می گذرد، نه تنها عدل الهی جهان را فرا نگرفته، «آلات جنگ و قتال به اسباب فلاح و صنعت تبدیل نشده»، «تعصبات دینی و مذهبی و نژادی و وطنی و سیاسی از بین بشر برنیفتاده»، «اهل عالم همه با هم چون برادر مهرپرور نشده»، و «بشر از قید بندگی و اسارت آزاد» و «جمع دینها یک دین» و «روی زمین رشک بهشت برین» نگردیده است، بلکه گذشته از دو جنگ مهیب و خانمانسوز جهانی که (در فاصلهٔ ۲۲ سال و ۴۶ سال پس از مرگ بهاء) جهان را به خاک و خون کشیده، دامنه و عمق ظلم و ستم و تبعیض و تجاوز در جهان نیز روز به روز گسترش بیشتری یافته است. افزون بر این، این دو مصداق بشارات ادیان! یعنی باب و بهاء، حتی در گسترش آیین خویش بین بشریت هم موفق نبوده و حتی بر پایهٔ آمارهای اغراق آمیز فرقهٔ بهائیت، تعداد بهائیان از یکهزارم جمعیت جهان نیز کمتر است!

۳-۷. غوغای القاب و عناوین (شرک آمیز) در بابت و بهائیت

البته از حق نگذریم! باب و بهاء، هر چه در زندگی «عینی و خارجی» خویش، دچار حرمان و ذلت و خفت بودند و اثری از نویدهای نصر و پیروزی آنان بردشمنان خویش به چشم نمی خورد، در عالم «حرف و ادعا»، به ویژه «القاب تراشیدنی پوچ و خود ساخته»، در اوج افلاک می زیستند! در واقع، تلافی «زمین» را سر «آسمان» در آورده بودند!

ببینید که شوقی افندی (پیشوای بهائیان) در کتاب مشهور خود: قرن بدیع، چگونه از زبان بهاء و عبدالبهاء، باب را «القاب باران» می کند و خود نیز با همین ادبیات از آنها سخن می گوید و فی المثل بهاء را «جمال قِدم جل اسمه الاعظم» و عباس افندی را «حضرت عبدالبهاء روح الوجود لعنایاته الفداء» می خواند:

«حضرت باب در آثار مبارکهٔ جمال قِدم جل اسمه الاعظم به «جوهر الجواهر» و «بحر البحور» و «النقطه الاولى التي تدور حولها ارواح النبیین والمرسلین» و «فصل من النقطه علم ما کان وما یکون» توصیف گردیده و در رفعت و عظمت شان حضرتش این کلمهٔ علیا از مخزن قلم اعلی نازل: «قدرش اعظم از کل انبیاء و امروش اعلی و ارفع از عرفان و ادراک کل اولیا است.» حضرت عبدالبهاء روح الوجود لعنایاته الفداء، آن وجود مقدس را «صبح حقیقت» و «مبشر نیز اعظم الهی» که به ظهور مبارکش گور نبوت اتمام و گور تحقق و اکمال آغاز گردیده است خوانده اند.

چنین نفس مقدسی [یعنی باب] پیام خویش را اعلام و مأموریت خود را انجام فرمود. به قیام حضرتش، ظلمات حال که ... ایران را احاطه نموده بود منقش گردید و به طلوع شمس حقیقت که انوارش عالم وجود را به تمامه احاطه خواهد نمود بشارت داده شد. به ارتفاع ندایش و عود کتب و صُحُف آسمانی ظاهر گردید و به اشراق آثارش منظور و مقصود نهایی از بعث مظاهر رحمانی واضح و آشکار آمد.

این ذات مقدس همان قائم موعود نزد اهل تشیع و مهدی منتظر نزد اهل سنت و جماعت و رجعت یوحنا معمدان نزد ملأ ابن وهوشیدر ماه مذکور در کتب پاریسیان و ایلیای نبی موعود ملت یهود است که کل در انتظار ظهورش به سر می بردند. در قیام مقدسش بشارت «ویظهر به آثار جمیع الانبیاء» تحقق یافت و بیان «علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب» واضح و لائح گردید. این مظهر فیوضات الهی و مشرق الطاف سبحانی، امر خویش را ابلاغ فرمود و به کمال مظلومیت شهید گردید و در غایت جلال و عظمت [!] به افق اعلی متعارج شد...» (۱- نقل از: چگونه بهائیت پدید آمد؟ نورالدین چهاردهی، صص ۱۰۸-۱۰۹. برای تعریفهای عجیب شوقی افندی از باب، همچنین ر.ک: عهد اعلی، ص ۴۱۹)

در کتاب مطالع الانوار (تاریخ رسمی بهائیت)، از علی محمد باب با این القاب و عناوین یادوستایش شده است: باب الله، نقطه اولی، نقطه بیان، طلعت اعلی، حضرت اعلی، ذکر الله الاعظم، حضرت ذکر، حضرت موعود مهدی، حضرت قائم، محبوب عالمیان، و حضرت رب اعلی. (۲- ر.ک: مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، فهرست اعلام پایان کتاب، صص ۸، ۱۲ و ۲۰) در همان کتاب، از حسینعلی بهاء نیز با القاب یادزیر یاد شده است: حضرت بهاء الله، حسین موعود، جمال حسینی، حضرت محبوب، جمال مبارک، حضرت مقصود، مَنْ يَطْهَرُهُ اللهُ، و جمال اقدس الهی! (۳- ر.ک: همان، فهرست اعلام پایان کتاب، ص ۱۰ و ۲۰) عباس افندی با قید قسم می گوید: در نویدهای پیامبران پیشین، مقصود «از رب الجنود و مسیح موعود» باب و بهاء است. (۴- مائده آسمانی، ۱۴۵/۹)

غُصْنُ اللهِ الاعظم، مولی الوُری، مرکز میثاق، سرالله الاعظم و ابن الله، نیز القاب پرطمطراقی است که در کتب بهائیان، برای عباس افندی خرج شده است. (۵- عبدالحمید اشراق خاوری (مورخ و مبلغ بهائی)، از باب با عنوان «حضرت رب اعلی جل اسمه الاعز الاعلی»، از بهاء با عنوان «هیکل مبارک جمال قِدم جل جلاله» و از عباس افندی نیز با عنوان «مرکز میثاق جل ثنائه» یاد می کند. ر.ک: گنجینه حدود و احکام، ص ۴۲۱. حسین موقر بالیوزی نیز می نویسد: بهاء، عباس افندی را «به نام غصن الله الاعظم» می خواند و از ایشان به عنوان «سرالله» یاد می فرمود «بهاء الله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، ص ۴۳۶).

در همین زمینه باید به ادعای «لوهیت» از سوی بهاء اشاره کرد که چنانکه می دانیم، از جمله ایردهای مهمی که مخالفان بهاء (از بایان ازلی گرفته تا شیعیان و دیگران) به وی گرفته اند، ادعای الوهیت از سوی او است که منشأ آن هم برخی از سخنان و نیز احکام مقررۀ از سوی خود او می باشد که صراحتاً بوی ادعای خدایی، بلکه خدا آفرینی، می دهد، نظیر این

سخن که در زندان عکا می نویسد: انه لا اله الا انا المسجون الفريد (۱- کتاب مبین، بهاء، ص ۲۸۶) (نیست خدایی جز من زندانی یکتا)!

نیز می گوید: ینادی المنادی بین الارض والسماء السجن لله المقدر العزيز الفريد (۲- همان، ص ۳۰۸) (منادی بین زمین و آسمان ندا می کند که: زندان، ویژه خدای توانای عزیز یکتا است). نیز: قد افتخر هواء السجن بما صعد اليه نفس الله لو كنتم من العارفين (۳- همان) (به تحقیق افتخار می کند هوای زندان به سبب آنچه را که بالا رفت به سوی آن نفس خدا، اگر باشید شما از دانایان) نیز: تفکر فی الدنيا وشأن اهله، ان الذي خلق العالم لنفسه قد حبس فی اخبب الديار بما اكتسبت ايدي الظالمين (۴- همان) (در خصوص دنیا وحالات مردم آن بیندیش، زیرا آن کس که جهان را برای خود خلق کرد، در خراب ترین مکانها زندانی ستمگران است). نیز: قل لا يرى فی هیکلی الا هیکل الله ولا فی جمالی الا جماله ولا فی کینونتی الا کینونتته ولا فی ذاتی الا ذاته ولا فی حرکتی الا حرکته ولا فی سکوتی الا سکوته ولا فی قلمی الا قلمه العزيز المحمود (۵- همان، ص ۲۱) (بگو در هیکل و جمال و کینونیت و ذات و حرکت و سکون و قلم من، جز هیکل و جمال و کینونیت و ذات و حرکت و سکون و قلم خداوند دیده نمی شود).

همو در لوحی که به مناسبت تولد خویش صادر کرده (و در کتاب ایام تسعه تألیف عبدالحمید اشراق خاوری درج شده) ادعا می کند که با تولد او، کسی که هرگز نزاده و نمی زاید به دنیا آمد: فیا حَبذا من هذا الفجر الذي فيه استوى جمال القدم على عرش اسمه الاعظم العظيم وفيه وِلْدٌ من لم يلد ولم يولد! [!]. (اشاره به وصف مخصوص خداوند متعال در قرآن: قل هو الله احد... لم يلد ولم يولد...!) (۶- رساله ایام تسعه، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۰۳ ابدیع، ص ۵۰، نیز ر.ک: مائده آسمانی، از همو، ۳۴۴/۴) نیز در همان کتاب ایام تسعه (ص ۲۵) می خوانیم که می گوید: هذا يوم يقول اللاهوت طوبى لك يا ناسوت بما جعلت موطنى قدم و مقر عرشه العظيم! [!]. همچنین در لوح خلیل قزوینی حاج محمد ابراهیم، در پاسخ به سؤال وی از معراج پیامبر اسلام، می گوید: از خواب بیدار شوید که ذاتِ قَدَم (بخوانید: خدا) ظاهر شده و ارواح پیامبران گرد او به طواف مشغولند: قل يا قوم، قوموا عن النوم. تالله قد ظهر ذات القدم وتطوفن في حوله ارواح النبيين والمرسلين ثم سدره المنتهى! [!]. (۱- ر.ک: مائده آسمانی، ۲۱۳/۸، مطلب ۱۳۴)

به مریدانش سفارش می کند که از خداوند (یعنی بهاء)، به حرمت گیسوانی که بر چهره اش افشان است درخواست حاجت کنند و بگویند: اللهم انى اسئلك بشعراتك التى يتحرك على صفحات الوجه! (۲- ادعیه حضرت محبوب، ص ۱۲۳، با توجه به بیان «فیضی» در کتاب: بهاء الله ص ۲۴۰، مبنی بر «افشان بودن گیسوان و محاسن میرزا حسینعلی»، توجیه و پاسخ سید مهدی گلپایگانی، مبلغ بهائی همدوره عباس افندی مندرج در کتاب: مصابیح هدایت ج سوم، صص ۲۶-۲۷ را به یاد می آوریم: «آخوندها اعتراض می کنند درباره اللهم انى اسئلك بشعراتك... سید مهدی می گوید: خدایی که دست دارد و چشم دارد، مگر نباید مو داشته باشد و شما می دانید اگر خدا با داشتن سایر اعضاء سرش بی ما باشد البته کچل خواهد

بود وما بهائیان به خدای کچل اعتقاد نداریم؟ جناب سید مهدی، لودگی فرموده اند! ایشان درک نکرده یا خود را به تجاهل شده اند که وقتی، چیزی را به چیزی تشبیه می کنند، تشبیه حد و حدودی دارد و در این زمینه، همچون هر کاری، نباید مسئله را به افراط وابتذال کشانید!)وبالاخره: خود را کسی می داند که جهان را آفریده ولی (البته آن قدر مظلوم است که) نمی گذراند یکی از مریدانش را ببیند: ان الذی خلق العالم لنفسه منعه أن ینظر الی أحد من احبائه! (۳- همان، ص ۲۳۳)

البته به محنت وذلش در زندان عکا ودر چنگ مأموران سلطان عبدالحمید عثمانی ننگرید، که مقام این آخدا! یا میرزا خدا! به قدری والا وبالا است که به قول خود او در قصیده «ورقائیه»: همه خدایان از اثر فرمان من خدا شدند وهمه پروردگاران از حکم من پروردگار گشتند:

کل الالوه من رشح أمری تألهت

وکل الربوب عن طفح حکمی تربت

ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۲/۲۵۴. برای کل قصیده نیز ر.ک: آثار قلم اعلی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع، (۱۹۶-۲۱۵).

بر بنیاد این ادعاهای شگفت: فرزند و جانشین بهاء: عباس افندی، نیز تصریح می کند که: «مقام مظاهر قبل» یعنی پیامبران الهی و حضرت محمد (ص)، «نبوت کبری بود و مقام حضرت اعلی» یعنی علی محمد باب «الوهیت شهودی و مقام جمال اقدس احدیت» یعنی حسینعلی بهاء «ذات هویت وجودی ...»! (۵- تاریخ صدرالصدور، نصرالله رستگار، ص ۲۰۷) و «... این ظهور اعظم، نفس ظهورالله است. نه به عنوان تجلی و مجلی ...»! (۶- همان، ص ۲۶) و با این کلام، راه را بر بهائیان (که برای توجیه کلمات بهاء به «مظهریت» و این گونه حرفها متمسک می شوند) یکسره می بندد!

روشن است که وقتی رهبران فرقه، چنین می گویند، تکلیف مریدان متعصب و اطرافیان چاپلوس ناگفته معلوم است: نبیل زرنندی، مورخ رسمی بهائیت و از اطرافیان و مقربان بهاء (۱- مطالع الانوار، مقدمه عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۵) در شعر مشهور خود که راجع به تاریخ ولادت بهاء می گوید، او را خالق جهان! می نامد:

دوم سحر محرم الندر طهران

در اول غربال ز سال فرقان

شاهی که بود خالق من فی الامکان

از غیبت قدم به ملک امکان بگذاشت

گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۴۰۳. بیت دوم این رباعی در کتاب نقطه الکاف، مقدمه ادوارد براون، ص «مج»، چنین است: از غیب قدم به شهر امکان بنهاد / آن شه که بود خالق من فی الامکان. درباره نبیل زرنندی و تاریخش، همچنین ر.ک: اسرار الآثار خصوصی، اسدالله مازندرانی، ۵/۱۹۹ به بعد، گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ترجمه ابوالقاسم فیضی، صص ۲۵۸-۲۶۳. ضمنا به نوشته مولوی نژاد: «همچنانکه متن اصلی مطالع الانوار به افتخار قبول در محضر بهاء «قرار گرفت

ترجمه و تلخیص آن نیز که وسیلهٔ جناب اشراق خاوری به عمل آمد، مورد قبول و تقدیر حضرت ولی امرالله^ع یعنی شوقی^ع واقع شده است (آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۶ و ۵، ص ۴۹، به نقل از: مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی تاریخ نبیل، طبع امریکا) علی اکبر فروتن، نویسنده مبلغ شاخص بهائی، از قول شوقی افندی نقل می کند که در اسفند ۱۳۱۹ در حيفا به وی گفته است: < تاریخ نبیل دقیق و صحیح است و میزان وقایع صدر امر. مورخین بهائی باید تاریخ خودشان را با تاریخ نبیل تطبیق کنند > (حکایت دل، از دفتر خاطرات علی اکبر فروتن، ص ۱۷۹) بدین ترتیب باید گفت که، تاریخ نبیل، در واقع دو بار از صافی ذهن و قلم بهائیان رد شده است.

زرندی، همچنین، در شرح ماجرای مرگ بهاء در ۱۳۰۹ ق، از وی با عنوان <سلطان الایجاد و ملک المبدء والمعاد> یاد کرده و با به کارگیری تعابیری چون <استواء بر عرش اعلی> (که قرآن کریم، به عنوان وصف ویژهٔ خداوند متعال به کار می برد) در مورد بهاء می نویسد:

یا سلطان الایجاد و ملیک المبدء والمعاد که ظهور و غیابت، هر دو، سبب آسایش قلوب عباد و عمار بلاد بوده وهست، از حین استوایت به عرش اعلی و هیکل اعز امنع علی ابهی که فجر یوم ثانی از محرم الحرام ۱۲۳۳ هجری بود تا حین ارتقاییت به ممالک بقا و عوالم اُخری... (۳- گنجینهٔ حدود و احکام، ص ۴۲۳)

این دیدگاه و ادیبان شرک آمیز در میان اتباع بهاء و عبدالبهاء، اختصاص به شخص نبیل زرندی نداشته بلکه دیگر اعضای فرقه نیز با وی در این عرصه کورس گذاشته اند!

آقا بزرگ نیشابوری (بدیع) همان کسی است که بهاء او را مأمور بردن مکتوب مفصل او (موسوم به لوح سلطان) از عکا به تهران نزد ناصرالدین شاه کرد (واو نیز پس از رساندن نامه به شاه، دستگیر و در زندان به قتل رسید). منابع بهائی (به نحو جانبدارانه) شعری را به بدیع که به گفتهٔ منابع بهائی مورد <نوازش و دلجویی> عباس افندی قرار گرفته، نسبت داده اند که در آن، از بهاء به عنوان خدا و از عباس افندی به عنوان ابن الله و سرالله یاد می شود:

اقتدا می کنم به این الله
ساجدم من برای سر الله
نیست حقی به جز بهاء الله
وحده لا اله الا الله

(۱- لثالی درخشان، محمد علی فیضی، صص ۳۹۵-۳۹۶)

روح الله (فرزند میرزا علی محمد ورقای یزدی، و برادر ولی الله خان و عزیز الله ورقا) افرادی است که همچون پدر و برادرش مورد تأیید و تشویق شدید دستگاه رهبری بهائیت (بهاء و عبدالبهاء) قرار داشت و به علت بستگی به این فرقه، همراه پدرش (میرزا ورقا) در زندان ناصرالدین شاه به قتل رسید و متون بهائی سرشار از تعریف و تمجید و مرثیه سرایی برای او و پدر اوست. اصولاً خانوادهٔ ورقا از میرزا علی محمد ورقا گرفته تا ولی الله خان و عزیز الله خان و فرزند ولی الله (دکتر علی محمد ورقا) همگی در زمان خود از سران برجستهٔ بهائیت، و مورد تقرب خاص رهبران فرقه قرار داشته اند. (۲-)

تاریخ معاصر ایران: در بخش مربوط به پیوند بهائیت و امپراطوری روس تزاری، مفصلاً پیرامون این خانواده بحث خواهد شد)

عزیز الله سلیمانی (نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی) در کتاب مشهورش: مصابیح هدایت، ضمن شرح مبسوطی که در تعریف از روح الله و خانواده او دارد، «به نحوی جانبدارانه» داستان جالبی را نقل می کند که نشان می دهد روح الله، قائل به الوهیت بهاء بوده است. سلیمانی به عنوان یکی «از سرگذشتهای شنیدنی» روح الله می نویسد: «روزی او و برادر بزرگش، عزیزالله، در ارض مقصود [اقامتگاه عباس افندی در عکای فلسطین] با اطفال بازی می کردند. در این بین هر دو برادر از طرف حضرت ورقه علیا [خواهر عباس افندی] احضار و... مشرف شدند... خانم اذن جلوس داده و به عزیزالله فرمودند در ایران چه می کردید؟ روح الله به جواب مبادرت نموده و عرض کرد تبلیغ می کردیم. فرمودند وقتی که تبلیغ می کردید چه می گفتید؟ عرض کرد می گفتیم خدا ظاهر شده. خانم لب را به دندان گزیده گفتند: شما به مردم می گفتید خدا ظاهر شده؟ عرض کرد ما به همه کس نمی گفتیم؛ به اشخاصی می گفتیم که استعداد شنیدن این کلمه را داشته باشند. خانم فرمودند این قبیل اشخاص را چطور می شناختید؟ عرض کرد به چشم اشخاص که نگاه می کردیم ملتفت می شدیم که می شود چنین حرفی زد یا نه. خانم خندیدند و فرمودند بیا به چشم به من نگاه کن ببین می توانی این کلمه را به من بگویی؟ روح الله برخاست و پیش آمده دو زانو روبروی حضرت خانم نشست و مدتی به چشمانشان نگاه کرده و گفت: شما خودتان تصدیق دارید؟! (۱- مصابیح هدایت، ج ۱، ص ۲۶۶؛ نشریه آهنگ بدیع [ارگان رسمی جوانان بهائی ایران، سال ۱۳۵۲، ش ۴۳، ص ۳۹] نیز این داستان را به نقل از مصابیح هدایت آورده است)

نکته این است که این گونه القاب و تعابیر، به نحو جانبدارانه ای در متون معتبر بهائی نقل شده و مهر تأیید خورده است. براین همه باید افزود که قبله بهائیان در هنگام نماز، قبر بهاء در عکا است در هنگام تلاوت آیات و مناجات نیز، هرچند روبه قبله بودن برای بهائیان الزامی نیست، اما در «قلب باید توجه به جمال قدم واسم اعظم» یعنی بهاء داشته باشند، «زیرا مناجات و رازونیا ما با اوست و شنونده ای جز او نیست و اجابت کننده ای غیر او نه!» (۲- دروس الدیانه، محمد علی قائمی، درس ۱۹، چاپ مصر؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۴۳۴)

به قول میرزا آقاخان کرمانی و احمد روحی در کتاب هشت بهشت: «میرزای مزبور، مردم را آن قدر خر خود دیده که به الوهیت هم قناعت نکرده، خود را خدا آفرین، بلکه بنده ای از بندگان خود را، خدا آفرین می داند... خلاصه، غریب تر از این خدا، آن احمقانی هستند که این مزخرفات بی معنی را شنیده و تن در داده اند.» (۳- هشت بهشت، ص ۲۱۵. برای بازتاب ایرادات از لیان بر ادعای خدایی حسینعلی بهاء در آثار خود بهاء، همچنین ر.ک: کتاب بدیع، حسینعلی بهاء، چاپ ۱۲۸۶ ق.) نقل کلام ناپلئون سوم (امپراتور فرانسه) در مورد ادعای الوهیت بهاء نیز - که شوقی بدان اشاره دارد - خالی از لطف نیست: شوقی در لوح قد ظهر یوم المیعاد می گوید: وقتی لوح بهاء به دست ناپلئون رسید گفت: «اگر این شخص خدا

است، من دو خدا هستم! (۴- آهنگ بدیع، سال ۶، ش ۹، ص ۱۶۸. در مورد ادعای خدایی بهاء و نقل و نقد حرفهای او و اتباعش در این زمینه، و نقد آن ر.ک: جمال ابهی!، موسوی، صص ۲۹۰-۲۱۱؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۴۱۶ به بعد؛ فلسفه نیکو، حسن نیکو، ۱۲/۱-۱۵؛ پای سخنان پدر، محمد جعفر امامی، ص ۲۵۴؛ سایه روشن بهائیت، صص ۵۳-۵۵. کتاب زیر نیز مآخذی ارزشمند و خواندنی برای این موضوع است: سیری در کتابهای بهائیان، ۱: خداپرستی در بهائیت، ر.س. یزد ۱۳۵۳)

این الفاظ والقباب (شرک آمیز) زمانی که با عریضه های خاضعانه و ملتزمانه همین جناب بهاء به مثلاً کنت دو گوینو (برای نجات از زندان عثمانی) (۵- ر.ک: مکتوب محرمانه بهاءالله به کنت دو گوینو، ایرج افشار، مندرج در: یغما، سال ۱۰، ش ۱، فروردین ۱۳۳۶، صص ۲۱۴-۲۱۵؛ مکتوبات بهاءالله به کنت دو گوینو، ایرج افشار، مندرج در: همان، سال ۱۳، ش ۸، آبان ۱۳۳۹، صص ۴۰۴-۴۰۷. نیز ر.ک: سواد و بیاض، ایرج افشار، ۲/۳۸۵-۴۰۳.

تاریخ معاصر ایران: درباره نامه های ملتزمانه بهاء به گوینو و دیگر سفرای اروپایی، در بخش پیوند بهائیت با استعمار تزاری، از مجموعه حاضر، قسمت مربوط به روابط بهاء با روسیه، به تفصیل بحث شده است) مقایسه شود، خوراک خوبی برای یک طنزپرداز چربدست فراهم خواهد ساخت. بالاخره وقتی که در «زمین» تحویل نگرفتند، مجبوری در عالم شعار و الفاظ، برای خود شوکتی دست و پا کنی!

باب و بهاء، البته منسوبان و یاران خویش را نیز از این خوان یغما! بی بهره نمی گذاردند. در این زمینه، از اطلاق عنوان «سرالله» توسط بهاء به پسرش عباس افندی و اطلاق عنوان «ابن الله!» از سوی شاعر بهائی ایضا بر عباس افندی که بگذریم، به کسانی چون نوابه، زن اول بهاء (مادر همان عباس افندی) می رسمیم که بهاء، وی را «ام الکائنات» لقب داده بود. (۱- الکواکب الدریه، ۲/۴ و صفحات بعد) چنانکه همو، زن دومش را «مهد علیا» (۲- همان، ص ۸) (نام مادر ناصرالدین شاه) و دخترش را (که خواهر عباس افندی باشد) ورقه علیا می نامید. (۳- همان، ص ۶)

در مورد بستگان و اطرافیان و مریدان باب و بهاء نیز به عنوان نمونه می توان از ملا صادق خراسانی (مرید مشهور باب) یاد کرد که به لقب اسم الله اصدق نایل آمد، و نیز ملا حسین بشرویه ای (رهبر شورشیان بابی در قلعه شیخ طبرسی مازندران) که عنوان باب الباب یافت، و به همین گونه: میرزا سلیمان قلی نوری به خطیب الرحمن، محمد علی زنجانی (رهبر شورشیان رنجان) به حجت، یحیی دارابی (رهبر شورشیان نیریز) به وحید، محمد علی بارفروشی به قدوس، قره العین به طاهره، شیخ اعلی ترشیزی به حضرت عظیم، و... (۴- ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۲۷۱ و دیگر منابع بهائی نظیر تاریخ نبیل. خانمها نیز از این دختر عمه بهاء (مریم) بی نصیب نبودند. برای نمونه، خواهر ملاحسین بشرویه ای، «ورقه الفردوس» لقب گرفته بود و دختر عمه بهاء (مریم) «ورقه الحمراء» و مهم تر از همه: حوا همسر حاجی میرزا محمد عطار) بابی / بهائی) «ام اولیاء!» ر.ک: اختر تابان، فروغ ارباب، ص ۱۲۱ و... و البته غیر از این القاب و عناوین، چیزی جز قتل

وزندان یا فرار و در بدری نصیبشان نشد. نیز باید از میرزا آقا جان کاشی (منشی و به اصطلاح «کاتب وحی» بهاء) یاد کرد که از سوی بهاء، به لقب «خادم الله» و نیز «عبد حاضر لدی العرش» (۵- تعبیر اخیر را بهاء در لوح خود، از جمله، لوح مصدر به جمله «یا مبدع کل بدیع»، در مورد آقا جان کاشی به کار برده است. ر.ک: خاطرات صبحی درباره بایگاری و بهائیکاری، مقدمه سید هادی خسرو شاهی، ص ۱۸۴ و ۱۹۱). یعنی عرش بهاء! نایل شده بود. والبته اینان اگر به هر دلیل، به رهبران بعدی فرقه کرنش نمی کردند، نه تنها القاب و عناوین افتخاری خود را یکشنبه از دست می دادند، بلکه مستحق هر گونه دشنام و اخیانا تهمت هم می شدند، چنانکه جمال بروجرودی، مبلغ برجسته و مقرب بهائی در عصر حسینعلی بهاء، که «در قزوین و مازندران ... ارادتمندان بسیار داشت» (۶- ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ج ۸، قسمت ۱، ص ۳۸۵) و بهاء او را «اسم الله الجمال» می خواند، زمانی که انحصار طلبی عباس افندی در مقابل برادرش میرزا محمد علی نوری (غصن اکبر) را تاب نیاورد و به مخالفت برخاست، از سوی عباس افندی به لقب «پیر گفتار» مفتخر شد! (۱- ریحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱/۳۸۴؛ ظهور الحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۳۸۹) و شوقی نیز از وی با عنوان «پیر گفتار جمال تبهکار» یاد کرد که به اهل شرور پیوست! (۲- توقیعات مبارکه، لوح قرن اخباء شرق، ص ۱۸۹) چنانکه عبدالحمید اشراق خاوری (نویسنده و مبلغ برجسته بهائی) نیز درباره او نوشت: «جمال بروجرودی شیخ الناقضین که پس از نقض، به جیم رجیم و پیر گفتار معروف شد!» (۳- ریحیق مختوم، ۲/۱۰۲)

فضل الله صبحی، منشی عباس افندی، در خاطرات خود شرح ماجرا را چنین می آورد:

داستانی برایتان بگویم: یکی از دانشمندان آقا جمال بروجرودی در زمان بهاء به این دین گروید و چنان دلباخته شد که از همه چیز دست کشید و پایداری نمود تا آنجا که فرزندش حاجی آقا منیر که در اصفهان می ریست و از پیشوایان دین مسلمانی بود چون دریافت که پدرش بهائی شده او را بی دین خواند و فرمان رهایی مادر خود را از پدر داد و به دست شوهر دیگر سپرد. آقا جمال به طهران آمد و در راه بهاء جانفشانی ها نمود تا آنجا که پاینام اسم الله الجمال گرفت. پس از بهاء که میان فرزندانش به ویژه غصن اعظم (عبدالبهاء) و غصن اکبر تیرگی پدیدار شد، بر آشفت و گفت: شگفتا، ما مردم جهان را به دوستی و یگانگی می خوانیم؛ چرا باید این دو نفر که یکی پس از دیگری جانشین بهاء هستند با یکدیگر این گونه باشند و دو گانگی کنند؟

برای این کامه (۴- مقصود) روانه عکا شد تا دل دو برادر از تیرگی به پاکی رساند. چون به آنجا رسید این در آن در زد، سرانجام پیر و غصن اکبر شد و گفت: او درست می گوید. دسته برابر با او بد شدند و عبدالبهاء به او پاینام (۵- لقب) پیر گفتار داد و او را رنجاندند که گزارشش دور و دراز است، ولی آنچه می خواهم بگویم این است که شبی در خانه ای دسته ای از بهائیان گرد هم بودند، من هم بودن. یکی از بهائیان ساده که اسحق حقیقی نام داشت در میان سخن گفت:

پیر گفتار در چند سال پیش به کرمانشاه آمد. چون دوستان به فرمان عبدالبهاء او را راه ندادند. به ناچار در مسجد خانه گرفت. من در یافتن وبه آن مسجد رفتم وبه نگهبان مسجد و دیگران که آنجا بودند گفتم: این مرد کیست که او را در اینجا راه داده اید؟ گفتند: نمی شناسیم ولی آخوند واهل دانش است. من گفتم: این از بیخ مسلمان نیست، تا چه رسد که آنکه آخوند باشد؛ این جهود است. مردم بر سرش ریختند و کتک بسیاری زدند ونیمه جان از مسجد بیرونش کردند.

این را می گفت و می خندید وما هم که می شنیدیم خوشمان می آمد وبر گوینده آفرین می گفتیم واز نادانی نمی خواستیم ونمی توانستیم بدانیم که این کار خوبی نبوده است. از این گونه کارها بسیار کرده اند که برای نمونه یکی از آنها را که خودم شنیدم گفتم. اگر بخواهم گزارش بسیاری از مردم را که به دست آنها نابوده شدند بگویم، به دفتری جداگانه نیاز می افتد. (۱- اسناد ومدارک درباره بهائیکری (جلد دوم خاطرات صبحی)، صص ۲۰۱-۲۰۳)

سید مهدی دهجی یزدی، از مبلغان فعال وصاحب نام فرقه در عصر بهاء، نیز فرجامی بهتر از جمال بروجردی نداشت. دهجی، به نوشته اشراق خاوری: زمان بهاء «به اسم الله المهدی معروف بود». پس از مرگ بهاء با عباس افندی در افتاد و «چند رساله در رد» وی نگاشت. عباس افندی هم ساکت ننشست ودر لوحی خطاب به ایادی امر خویش در ایران نوشت: «هذیان سید مهدی دهجی حکم طنین ذباب [وزوز مگسان] دارد، بل اضعف من ذلک؛ ابدأ مورد اعتنا نیست... این گونه اشخاص حکم اضغاث احلام دارند!» (۲- ر.ک: مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۲۰۶/۵-۲۰۷؛ ر حیق مختوم، از همو، ۱/۷۵۵-۷۵۷. اضغاث احلام، به خوابهای آشفته گویند که به اصطلاح، از روی بخار معده است!)

همچنین، باید از ابراهیم جرج خیرالله یاد کرد که منابع بهائی، از وی به عنوان نخستین منادی ومبلغ بهائیت در زمان بهاء در امریکا یاد می کنند. وی نیز پس از مرگ بهاء، از عملکرد عباس افندی انتقاد کرد ومدعی شد که عباس «امر بهائی را برخلاف مقصد حقیقی ومنظور واقعی آن معرفی نمود وپرده بر حقایق امور کشیده است» (۳- قرن بدیع، شوقی، ترجمه نصرالله مودت، ۳/۳۵۳) وبر اثر همین انتقادات، مورد طعن و لعن عباس افندی وجانشینش (شوقی افندی) قرار گرفت. چندانکه شوقی او را «ابراهیم زنیم، ومنشی عباس افندی در سفر غرب) نیز وی را «خیر الله بی خیر!» می نامد! (۵- بدایع الآثار، محمود زرقانی (همراه ومنشی عباس افندی در سفر غرب)، ۱/۳۲۲)

هنيئاً لارباب النعيم نعيمهم...!

میرزا علی محمد باب؛ از چالشهای فراروتاتوبه وتکذیب ادعا

ابراهیم کاویان وسعيد باغستاني

میرزا علی محمد شیرازی مشهور به «باب»، با طرح ادعاهایی چون «باییت» و سپس «قائمیت» و «رسالت» - که از دیدگاه تشیع ثنی عشری، «داعیه‌هایی ناروا و بدعت آمیز» تلقی می‌شوند، به سرعت واکنش منفی ملت مسلمان و شیعه ایران را برانگیخت و این امر، به مناقشات تند میان او و رهبران مذهبی ملت ایران (علمای شیعه) انجامید، که از آن جمله، گفت وگوهای مناظره آمیز علمای بزرگ این کشور در اصفهان و تبریز بود.

علی محمد شیرازی، در محاجه شخصی و رویارو با علمای ایران، نه تنها نتوانست در قذوقواره «قائم موعود» شیعیان، وحتى در اندازه «باب و نایب خاص» آن حضرت، ظاهر شود، بلکه به علل گوناگون نظیر:

۱. تفاوت بارزی که میان مشخصات او و منجی موعود شیعیان وجود داشت،

۲- تلون و تناقضی که در ادعاهایش مشهود بود،

۳- اغلاط ادبی و محتوایی فراوانی که در سخنان او به چشم می‌خورد،

۴- عجز وی از پاسخگویی به سؤالات علما، و بالاخره:

۵- اقدامش به توبه و تکذیب مکرر ادعاهای خویش؛

شبهه «خبط دماغ» و «اختلال مشاعر»ش را نیز به جد، در ذهن علما و دیگران افکند! توضیح نکات ۵ گانه فوق، و نیز ماجرای شبهه خبط دماغ، موضوع گفتار حاضر است.

۱- علی محمد باب، و مشکلات ۵ گانه فرارو

۱-۱ تفاوت بارز میان مشخصات باب با قائم موعود شیعیان

اساسا بین علی محمد باب و قائم موعود شیعیان، در نام و نسب و مشخصات، تفاوت فاحشی وجود داشت: برای نمونه، مهدی موعود شیعیان، محمد پسر امام حسن عسکری (ع) و نرجس خاتون (از تبار قیصر روم) است که شب نیمه شعبان ۲۵۵ ق (یا ۲۵۶) در سامرای عراق به دنیا آمده، و به القابی چون: «حجت»، «مهدی موعود»، «قائم آل محمد (ص)، «بقیه الله الاعظم»، و «صاحب الامر والزمان» شهرت دارد (این القاب، در آثار خود باب نیز رسماً در مورد آن حضرت به کار رفته است). اما باب، علی محمد پسر سید رضا بزاز و فاطمه بیگم است که در اول محرم ۱۲۳۵ ق در شیراز ایران متولد شده و در طول زندگی، بین مردم به القابی چون «سید ذکر» و خصوصاً «باب» شهرت داشته است! اتباع مهدی موعود شیعیان نیز «شیعه اثنی عشری» قلمداد می‌شوند و اتباع باب، «بابی» و «بیانی» و در انشعابات بعدی: «ازلی» و «بهائی».

جالب است که طبق نوشته مورخان (اعم از بابی و مسلمان) علی محمد شیرازی در مجلس علمای تبریز ادعا نمود من همان قائم موعودی هستم که شما شیعیان هزار سال است انتظار او را می‌کشید، حال آنکه (همان گونه که در همان مجلس فوراً به او تذکر داده شد) شیعیان در طول تاریخ، به انتظار کسی نشسته بودند که نام و نسب و مشخصات وی کاملاً با باب فرق می‌کرد!

ابوالقاسم افنان - خاله زاده باب ومورخ سرشناس بهائی - گزارش منابع گوناگون تاریخی در این زمینه را آورده است، (۱- ر.ک: عهد اعلی...، صص ۳۲۴-۳۳۲) که ما نیز از همان منبع نقل می کنیم: در عریضه رسمی که ناصرالدین میرزا ولیعهد - پس از ختم مجلس محاکمه باب توسط علمای تبریز - به پدرش محمد شاه قاجار در تهران نوشته، سخن باب چنین گزارش شده است: «به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تا کنون انتظار او را می کشید منم». (۲- همان، ص ۳۲۴) همچنین میرزا مهدی زعیم الدوله تبریزی (که پدر وپدر بزرگش در مجلس محاکمه باب در تبریز حضور داشته ووی ماجرا را از آنان شنیده و نقل می کند) تصریح دارد که باب در آن مجلس گفت: «من همان کسی هستم که هزار سال است منتظر اوهستید». (۳- همان، ص ۳۳۲) میرزا محمد تقی هشترودی، کسی است که منابع بهائی، گزارش وی از جلسه گفت و گوی علمای تبریز با باب را جزء «گزارشهای بی طرفانه یا مثبت» می شمارند و حاج معین السلطنه تبریزی (مورخ قدیمی بابی) نیز به اظهارات وی استناد می کند. هشترودی در ابواب الهدی می نویسد: باب در مجلس علمای تبریز گفت: «انی انا القائم الذی کنتم به تنتظرون». (۴- همان، ص ۳۲۸. به قول ابوالقاسم افنان: «مطالعه ومداقه در گزارشهای ناصرالدین میرزا ولیعهد، ملا محمد تقی ممقانی، هشترودی، شیخ حسن زنوزی وزعیم الدوله از جلسه مباحثه علما روشن می سازد که حضرت باب با کمال صراحت... خودشان را قائم آل محمد معرفی کرده اند...» (همان، ص ۳۳۲)

میرزا محمد تقی مامقانی (مشهور به حجت الاسلام نیر) دانشمند وادیب وشاعر نامدار تبریز در عهد ناصری، نیز از کسانی است که در گزارشی که در سال ۱۳۰۶ ق پیرامون گفت وگوهای آن مجلس نوشته به سخن باب وپاسخ سریع ومنطقی علمای تبریز به وی تصریح دارد. برخی از نویسندگان بهائی - با این استدلال که: نیر گزارش خود را برای ناصرالدین شاه نوشته وچون ناصرالدین شاه خود در مجلس محاکمه باب توسط علمای تبریز حضور داشته نمی توانسته مطلبی دروغ بنویسد - صریحا یا ضمنا به اعتبار گزارش نیر اعتراف کرده اند. طبق نوشته نیر که همراه پدرش (ملا محمد مامقانی، برجسته ترین عالم شیخی مذهب تبریز) در جلسه محاکمه باب در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد حضور داشته است: باب به علما گفت: «من همان شخصم که هزار سال بیشتر است انتظار مرا می برید» و ملا محمد مامقانی در پاسخ وی اظهار داشت: «سید، تو اول دعوی باییت امام را داشتی، حالا صاحب الامر غائب شدی. گفت بلی من همانم که از صدر اسلام انتظار مرا می برید» مامقانی از سخن «سخت برآشفته فرمود:

...این چه لاف وگراف است می زنی. ما انتظار آن امامی را می بریم که پدرش امام حسن عسکری ومادرش نیز نرجس بنت یشوع است ودر سنه دویست وپنجاه و شش در سرّ من رأی [سامرا] از مادر متولد شده واز مکه معظمه با شمشیر ظهور خواهد کرد. ماکی انتظار سید علی محمد پسر سید رضای بزاز شیرازی را که دیروز از شکم مادر بیرون آمده می بریم.[۱].

طبق گزارش نیر: ملا محمد مامقانی خطاب به باب افزود: «وانگهی، صاحب عصر وقتی که تشریف می آورند جمیع مواریث انبیاء از آدم تا خاتم در خدمت ایشان است. شما یکی از آن مواریث را در بیابینم. گفت مأذون نیستم». ملا محمد «تغییر کرده فرمود تو که مأذون نبودی بسیار غلط کردی... آمدی. برو و مأذون شو، بعد از آن بیا. صاحب الامر غیر مأذون، نوبر است...!» (۱- نقل از: عهد اعلی...، ص ۳۲۷)

۲-۱. تلون و تناقض باب در گفتار وادعا

تلون و رنگ به رنگی مداوم در عقیده وادعا، اصولاً از ویژگیهای شاخص علی محمد باب است که حتی منابع بابی و بهائی بدان اعتراف دارند. مرحوم حسین محبوبی اردکانی در تعلیقات خویش بر کتاب المأثر والآثار می نویسد: باب «در ۱۲۶۰ ادعای ذکریت کرد یعنی که مفسر قرآن است. در ۱۲۶۱ ادعای باییت کرد یعنی وسیله رابطه با امام زمان است. در ۱۲۶۲ ادعای مهدویت کرد یعنی امام زمان است. در ۱۲۶۳ ادعای نبوت کرد یعنی که پیغمبرم. در ۱۲۶۴ ادعای ربوبیت کرد یعنی که پروردگار عالمیانم. در ۱۲۶۵ ادعای الوهیت کرد. در ۱۲۶۶ تمام دعاوی خود را منکر شد و توبه کرد و توبه نامه نزد ولیعهد فرستد ولی مریدانش کار او را دشوار ساختند. شورش و رفتنه بر پا نمودند و گرفتاریها برای دولت ایجاد کردند» (۱- چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه (المأثر والآثار)، به کوشش ایرج افشار، ۶۲۹/۲) عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) نیز در کشف الحیل خاطر نشان می سازد که: باب در ۱۲۶۰ ق ادعای ذکریت (مفسر قرآن) و در ۶۱ ادعای باییت و نایب خاص امام زمان و در ۶۲ داعیه مهدویت داشت و در ۶۳ نبوت و در ۶۴ ربوبیت و در ۶۵ مدعی الوهیت شد و در ۶۶ توبه نامه نوشت و به دار آویخته شد. (۲- کشف الحیل، ۴۴/۳)

منابع بهائی (همچون مؤلف ظهور الحق) نیز به ادعاهای نوبه نوی باب، مبنی بر داعیه ذکریت، باییت، قائمیت و ربوبیت، اعتراف دارند. (۳- ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ۳۳-۳۲/۳) حتی حسینعلی بهاء (بنیادگذار بهائیت) در لوح خطاب به میرزا فتحعلی اردستانی (فتح اعظم) به تلون و تغییر در ادعاهای باب تصریح می کند: «فاذکروا یا قوم حین الذی جائکم منزل البیان بآیات قدس بدیع وقال انا باب العلم ومن یعتقد فی حقی فوق ذلک فقد افتری علی واکتسب فی نفسه اثماً عظیماً. ثم قال انی انا القائم الحق الذی انتم به ظهوره وعدتم فی صحائف عز کریم. ثم قال عز ذکره بانی انا نقطه الاولیه وانها لمحمد رسول الله کما سمعتم وشهدتم فی الواح الله الملك الحکیم...» (۴- مجموعه آثار علم اعلی، ش ۱۸، دارالآثار ملی بهائیان ایران، صص ۲۵۲-۲۵۳، نیزر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، صص ۲۵۸-۲۵۹)

به هر روی، ادعای علی محمد شیرازی مبنی بر «قائمیت» و «رسالت» گذشته از غریب بودن طرح این داعیه های بسیار سنگین از سوی کسی چون او- با سخنان و اظهارات اولیه خود وی نیز در تضاد آشکار قرار داشت. زیرا وی در آثار اولیه خود (همچون کتابش موسوم به تفسیر سورة یوسف علیه السلام) کرارا به اسامی ائمه دوازده گانه شیعه، از آن جمله، نام و نسب و مشخصات حضرت حجت بن الحسن العسکری (قائم موعود شیعیان)، تصریح کرده و برایمان و التزام خویش به

امامت آن حضرت، تأکید نموده بود، و حالا ادعا می کرد که او خود، همان قائم موعودی است که هزار سال است شیعیان انتظار او را می برند (در حالی که مشخصات موعود هزار ساله شیعیان، کاملاً با مشخصات وی تغایر داشت)!

برای نمونه، باب در نخستین سوره از کتاب خویش، موسوم به تفسیر احسن القصص یا تفسیر سوره یوسف (ع) (قیوم الاسماء) که سوره ملک نام دارد، می نویسد: «الله قد قَدَّرَ أَنْ يَخْرُجَ ذَلِكَ الْكِتَابَ فِي تَفْسِيرِ احْسَنِ الْقَصَصِ مِنْ عِنْدِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُوسَى بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْعَالِمِينَ بَلِيغًا». (۱- اسدالله مازندرانی و عبدالحمید اشراق خاوری) (دوتن از نویسندگان و مبلغان طراز اول بهائی) عبارت فوق را در کتاب خود از کتاب مستطاب قیوم الاسماء نقل کرده اند. ر.ک: اسرار الآثار، مازندرانی، ۳۶۸/۵-۳۷۰؛ ر.حقیق مختوم، اشراق خاوری، ۳۴/۱ نیز می گوید: «یا بقیه الله، قد فدیت بکلی لک ورضیت السب فی سبیلک وما تمنیت الا القتل فی محبتک...» (۲- حسینی علی بهاء و فرزند و جانشین وی: عباس افندی، در آثار مشهور خود عبارت فوق را از قول باب در قیوم الاسماء نقل کرده اند. ر.ک: ایقان، حسینی علی بهاء، ص ۹۵؛ مقاله شخصی سیاح...، عباس افندی، ص ۴۹).

کتاب قیوم الاسماء کتابی است که به قول حسینی علی بهاء، پیشوای بهائیان، «ازل و اعظم و اکبر جمیع کتب است». (۳- ایقان، همان صفحه. برای تعریف شوقی افندی (دیگر پیشواس بهائیت) از این کتاب ر.ک: قرن بدیع، ترجمه نصرالله مودت، ۷۷/۱) آنگاه در چنین کتابی، باب، به وضوح تمام، نام و سلسله نسب حجت الحسن العسکری (عج) را تا امیر مؤمنان علی علیه السلام به طور کامل و دقیق، بر می شمارد و ضمن یادکرد از لقب مشهور مهدی (در فرهنگ شیعه): «بقیه الله»، خود را فدایی آن حضرت می خواند.

باب، در اثر دیگر خود، موسوم به صحیفه عدلیه (یا صحیفه العدل) که در دومین سال ادعای خود نگاشته است چنین می نویسد: «ثالث، معرفت ابواب است و در این مقام فرض است بر مکلف، اقرار به وصایت امیرالمؤمنین نماید... رابع، معرفت امامت است و در این مقام بر کل موجودات فرض است معرفت دوازده نفس مقدس که قائم مقام ولایت مطلقه بوده باشند... واسماء مقدسه ایشان که مرایای بیان است این است: الحسن بن علی والحسین بن علی وعلی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم محمد بن الحسن صاحب الزمان و الفاطمه الصدیقه صلوات الله علیهم اجمعین؛ و این شُموِس عظمت و نجوم عزت، در هر شأن قائم مقام رسول الله صلی الله علیه و آله بوده اند». (۱- صحیفه عدلیه، قطع جیبی، ۴۲ صفحه ۲۵ سطری، چاپ سربی، بی تا، چاپ بایبان، ترهان، صص ۲۶-۳۸) نیز در همان کتاب (ص ۳۸)، از دعای سخن می گوید که به قول وی: «جامع جمیع مراتب اعتقاد است که عبد بعد از قرائت آن عمل به اصول دین خود نموده و کافی است این دعا کل را در مقام اعتقاد، او برای متن دعا، خواننده را به «باب خامس» کتاب (ص ۲۰) ارجاع می دهد که در آن مجدداً نام و نسب حضرت حجت بن

الحسن العسکری دقیقاً ذکر شده است: «و اشهد لاوصیاء محمد، بعد علی، ثم بعد علی الحسن، ثم بعد الحسن الحسین، ثم بعد الحسن علی، ثم بعد علی محمد، ثم بعد محمد جعفری، ثم بعد جعفر موسی، ثم بعد موسی علی، ثم بعد علی محمد، ثم بعد محمد علی، ثم بعد علی الحسن، ثم بعد الحسن صاحب العصر حجتک وبقیتک... و اشهد ان قائمکم صلواتک علیه حجتک امامی الحق».

یادکرد نام و نسب دقیق حضرت در آثار باب، بدانچه گفتیم محدود نمی شود و وی در آثار زیر نیز با تعابیر گوناگون به وجود مقدس امام دوازدهم شیعیان تصریح و اعتراف دارد: رساله تفسیر وجه، کتاب الفهرست، صحیفه مخزونه (۲- ر.ک: منابع بهائی نظیر: عهد اعلی... ابوالقاسم افغان، ص ۴۵۱، ۴۴۴ و ۴۵۹ و نیز: صص ۴۳۷-۴۳۸؛ اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۱۶۸/۲. در صحیفه مخزونه با عباراتی چنین که تصریح به القاب امام دوازدهم دارد روبه رو می شویم: «ولقد اخرجہ الحجہ بقیه الله صاحب الزمان علیه السلام الی به به الذکر» رساله بین الحرمین (۳- باب در این رساله، که در پاسخ به پرسشهای «میرزا محیط کرمانی» شیخی در همان آغاز سال دعوی باییت (۱۲۶۰ ق) نوشته، خود را عبد بقیه الله خوانده و نام و نسب حضرت را به طور دقیق بیان می دارد: «و اشهد بعد رسول الله فی حکم الولاية و اشهد ان اسمائهم فی کتاب الله علی والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر و موسی وعلی ومحمد وعلی والحسن ومحمد لمسطور یا ایها الملائ ان اسمعوا حکم بقیه الله من لدن عبده، ر.ک: محاضرات، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه مطبوعاتی امری، ۱۲۰-۱۲۱ بدیع، صص ۶۷۰-۷۳۰؛ فیه وشی)، صص ۱۴-۱۵؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۱۶۵؛ پای سخنان پدر، محمد جعفر امامی، صص ۲۵-۲۶) دلائل سبعة (۴- عربی-فارسی، چاپ حدود سال ۱۳۸۲ ق، به اهتمام بایان، تهران، در ۱۴+۷۲ صفحه، ص ۴۷ و ۵۰، استناد به قسمتهایی از حدیث لوح فاطمه (ع) و نیز دعای مشهور افتتاح (که می دانیم به قائمیت حجت بن الحسن العسکری تصریح دارند) تفسیر سوره بقره، (۵- نسخه خطی، خاتمه کتاب: «در تاریخ یوم چهارشنبه مهر ماه سنه ۱۳۵۹ تحریر تفسیر مبارکه که نیم ساعت به غروب مانده خاتمه یافت- نعمت الله صفاری»؛ به نقل از: اسرار الآثار، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع، ۱۱/۲. در ص ۱۲۰ این رساله می خوانیم: ولا یجری التفریق لهم کما یکون الحجہ محمد بن الحسن علیهما السلام حیا عذب الله قوما قتلوهم بعد ما عرفوا عرو جلالتهم)، تفسیر سوره کوثر (۶- نسخه خطی، روح الله مستغاثی بهائی، ص ۵۶)، قیمتی از الواح خط نقطه اولی و سید حسین کاتب (۱- افسست از دستخطهای علی محمد باب و سید حسین کاتب، مجموعاً ۲۰ لوح، با توضیحات چاپ سربی، مجموعاً ۵- ص، چاپ بایان، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۵) و نیز: ابلاغیه مشهور به دعای «الف» (۲- ر.ک: اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۱۷۹/۱. برای عبارات باب و نیز سران بهائیت در اشاره و اعتراف به قائمیت و غیبت حضرت حجه بن الحسن العسکری (عج) مطالعه بحث ممتع سید محمد باقر نجفی در کتاب بهائیان (صص ۱۶۲-۱۷۴، ۱۶۹-۱۷۵ و ۱۸۵-۲۰۷) و نیز کتاب پای سخنان پدر، نوشته استاد محمد جعفر امامی (صص ۱۴۲-۱۴۵ و ۱۶۸-۱۶۹) توصیه می شود.

تلقى یاران نزدیک باب نیز (در سالهای نخستین ظهور وی) همین بود که او شیعهٔ ائمهٔ اطهار (ع) و فرستادهٔ مهدی موعود شیعیان است: ملا علی اکبر اردستانی، از قدمای بایبه، در نامه به باب (زمانی که هنوز شیراز را به قصد اصفهان ترک نگفته بود) از وی به عنوان «باب ائمهٔ انام» یاد می کرد. (۳- عهد اعلی...، ص ۱۳۵) قره العین، باب را «باب الحجه» می خواند (۴- ظهور الحق، ۳/۳۳۶) و ملاحسین بشرویه ای در رسالهٔ مشهورش، با ادبیاتی کاملاً شیعی از غیبت خاتم الاثمه و قائم غائب آنان سخن می گفت و از خداوند، خواستار تعجیل در فرج وی برای احیاء (دستورات) کتاب و سنت (قرآن کریم و سنت پیامبر و ائمهٔ اطهار (ع)) می شد:

بسم الله الرحمن الرحيم... مَنزِل... القرآن الكريم والتورات والانجيل والذبور، و صلى الله على محمد نبيه... وعلى آله الهدات المهديين... فَتَمَّتْ كَلِمَتُكَ الْحَقِّ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مَبْدَلَ لِكَلِمَاتِكَ وَلَا مَعْقَبَ لِآيَاتِكَ بِخَاتَمِهِمْ وَقَائِمِهِمُ الْغَائِبِ الْمَسْتَوْرِ الْمَخْفِي عَنْ عَوَالِمِهِمْ وَمَوَاطِنِ الظَّالِمِينَ اهل الشَّرور عجل الله فرجه لا حياء الكتاب و السنه... اللهم صل عليهم... وعلى شيعتهم... (۵- همان، ۳/۱۳۶-۱۳۷)

سید حسین یزدی، کاتب مشهور باب، حتی زمانی که، همراه باب، در قلعهٔ ماکو به سر می برد (حدود ۱۲۶۳ ق) در آغاز نامه اش به حاجی میرزا حسینعلی تاجر شیرازی (خال اصغر باب) می نوشت: والصلوه والسلام على محمد وآله وشيعتهم الذين اليهم الاياب و عليهم الحساب... (۶- عهد اعلی...، ص ۲۷۶. درود و سلام بر محمد و خاندان او و شیعیان آنان باد که برگشت خلق (در روز رستاخیر) به سوی ایشان و محاسبهٔ اعمال خلق بر عهدهٔ آنها است) و ملا عبدالکریم قزوینی (امین و کارگزار برجستهٔ باب) نیز در همان ایام از پیشوای بایبان با عنوان «آیه امام علیه السلام» یاد می کرد. (۷- همان، ص ۲۷۸) سید مهدی گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائی) در کتاب کشف الغطاء تصریح میکند که بایبه، تا زمان ماجرای بدشت (اعلام نسخ اسلام و کشف حجاب توسط قره العین) شخص باب را واسطهٔ حجت غائب و عبد حضرت صاحب می پنداشتند و تغییر دین فرقان [= اسلام] را از حیز امکان خارج می شمردند و به تمام آداب و احکام اسلامی عمل می کردند... (۱- کشف الغطاء، ص ۲۱۱. اسدالله مازندرانی نیز در ظهور الحق (ج ۳، ص ۳۱۴) می گوید: «... بایبه غالباً حضرت باب اعظم را در سنین اولیهٔ ظهور، رکن معرفه الامام دانسته» و او را «شیعهٔ کامل» می شمردند.)

فرا تر از همه، حتی خود باب در اواخر زندان ماکو در لوح به محمد شاه قاجار مدعی بود که فرمان «حجت الله»، «صاحب الزمان» و «بقیه الله»، را انجام میدهد: «لَعْمَرِي لَوْلَا الْوَاجِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِ حُجَّةِ اللَّهِ رُوحِي وَمَنْ هُوَ فِي عِلْمِ اللَّهِ فَدَاهِ مَا أَخْبَرْتُكَ بِذَلِكَ» و نیز: «اصل غرض حجت خداوند صاحب الزمان روحی و ما هو فی علم ربی فداء تراب محضر قدسه آن است که ظاهر شود و عدهٔ حضرت جبار...»، و در ادامه خود را مأمور حضرت پیشقراول ایشان خوانده (۲- ر. ک: عهد اعلی...، ص ۳۰۰ و ۳۰۱) و می نوشت: «به اذن بقیه الله نوشتم به دو نفر عالم در یزد...» (۳- همان، ص ۳۰۳)

نکته: محققانی که از تعصب خشک بابی / بهائی دور بوده و مسائل را صرفاً با نگاه «علمی و بی طرفانه» تعقیب می کنند، این گونه تصریحات روشن و انکار ناپذیر در جای جای کلام و آثار باب به وجود حجت بن الحسن العسکری (عج) را، قرینه ای قطعی و مسلم بر این نکته می گیرند که مقصود باب در آثار خویش، از شخص مَن یَظْهَرُهُ اللهُ (کسی که خداوند در آینه او را ظاهر خواهد ساخت) کسی جز همین محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن جعفر به محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، یعنی امام زمان معهود شیعیان، نبوده و نمی تواند باشد... (۴- عبدالحسین آواره (مبلغ پیشین بهائی) در الکواکب الدرریه (ج ۱، ص ۴۹) اعتراف می کند که مردم ایران ابتدا فکر می کردند که باب، «مبشر ظهور محمد بن الحسن است».)

چنین کسی، با این سوابق آشکار و غیر قابل انکار، چندی بر نیامد که حرف و عمل خود را یکصد و هشتاد درجه تغییر داد و ادعاهای تازه ای مطرح ساخت...

۱-۳. اغلاط فراوان ادبی و محتوایی در آثار باب

سومین ایراد وارده بر آن مدعی شیرازی، وجود اشتباهها و اغلاط ادبی و محتوایی فراوان در سخنان و نوشته های او بود که باید واژه تراشیهایی بی ضابط و مضحک وی در آثار والواحش را نیز به سیاهه این اغلاط افزود.

الف) اغلاط ادبی و دستوری

در مورد اغلاط «ادبی» و «دستوری» باب، می توان به مواردی بی شمار از جملات وی در کتب والواحش اشاره نمود. همچون: جمع بستن کلماتی که خود جمع هستند، نظیر: «عوارضات عرضیه» (۱- عهد اعلی...، ص ۲۷۴، مکتوب باب به دایی کوچک (خال اصغر) خویش از زندان ماکو) یا «اطفالهای اصفهان» (۲- اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۱۰۴/۳، به نقل از: رساله دلائل سبعة، نوشته باب)، به جای عوارض عرضیه و اطفال اصفهان، افزودن واژه «تر» (که در فارسی، نشانه برتری و تفضیل است) بر کلمات افعال التفضیل، نظیر: استعمال واژه «دنی تر» (به جای ادنی) با «اعظم تر» (به جای اعظم) بارها در کتاب دلائل سبعة، صفحات ۹، ۵، ۶۲؛ از قلم انداختن «الف و لام عربی» در موارد ضروری نظیر: «قائم حق» به جای «القائم الحق» در لوح کوچک صادره به اعزاز محمد حسین اردستانی (وانی انا قائم حق الذی کل به یوعدون) (۳- برای کلیشه لوح ر.ک: عهد اعلی...، ص ۲۳۷) یا «فی یوم الذی اردت» (به جای فی الیوم الذی...) در تفسیر سوره بقره. (۴- همان، ص ۴۵۶)

لوح اردستانی، افزون بر مورد فوق، اشتباهات دیگری نیز دارد، مثل استعمال کلمه «الی» به جای «علی» نظیر «نزلنا الیک» به جای «نزلنا علیک»، یا استعمال صیغه مفرد به جای جمع نظیر «ماترانی فیه» به جای «ماترانا فیه» در جمله فا ذکر ما ترانی فیه فانا کنا لمبلغین» (۵- همان، ص ۲۳۷) نمونه اشتباه اخیر در نامه باب به حاجی سید جواد شیرازی (مورخ رمضان ۱۲۵۹) نیز مشاهده می شود که کلمه «فأفوز» را به جای فَنفوز در عبارت «یا لیت کنا معکم فانوز فوزا عظیما»، استعمال کرده است. (۶- همان، ص ۱۱۲) همچنین به عنوان اغلاط باب، باید از استعمال صفت مذکر برای موصوف مؤنث یاد کرد

که نمونه آن استعمال «فئه قليلا» به جای «فئه قليله» در عبارت: «وما يؤمن بآيات الله الا من السابقين فئه قليلا» است که در لوح باب به مناسبت ملا حسن گوهر آمده است و آن لوح، غلطهای دیگر نیز نظیر استعمال «اعمال التي» (به جای «الاعمال التي») و «لم يصدر» (به جای «لم تصدر») در عبارت: «يا ايها الرجل قد اكتسبت في ايام الله اعمال التي لم يصدر من ذي علم» و «من طرف ربك به جای» من عند ربك» دارد! (۷- همان، ص ۸۹) نیز در تفسیر حدیث جاریه فی علم الغیب، عبارت فی تفسیر بعض احادیث المروى فی الکافی آورده (۸- همان، ص ۴۵۷) که احادیث المروى غلط است و باید می گفت: الاحادیث المرویه.

در کتاب پنج شأن، تالیف اواخر عمر باب در محبس چهریق نیز به واژه های مجعول و غلطی چون «الآخی» و «الاجلل» بر می خوریم نظیر این عبارت: «بسم الله الا له الا له... بسم الله الاحد الاحد... بسم الله الاحی الاحی... بسم الله الا قوم الا قوم... بسم الله الاجلل الاجلل...» (۹- همان، ص ۴۴۷) همچنین در تفسیر سوره کوثر، نوشته همو، با عباراتی چون «استنطق طراز اول الذی لاحت واضائت» روبه رو می شویم که برای «الذی» که مذكر است، به غلط موصول مؤنث (لاحت وضائت) آورده شده! (۱- همان، ص ۴۵۵) یاد کتاب دیگرش: تفسیر سرالهاء، به جمله «اننی نَحْکُم، فصلت...» بر می خوریم که باید به صورت اننا نَحْکُم یا اننی أَحْکُم نوشته می شد. زیرا اننی نَحْکُم غلط بوده و به معنای (من حکم می کنیم) است! ۲- همان، ص ۴۵۴

نیز باید به استعمال واژه های عامیانه و غلط زیر اشاره کرد که در آثار باب (حتی کتاب بیان او) آمده است، نظیر: «فرمودن» (به جای «فرمودند»)! در نامه به همسر خویش در اوایل ادعای باییت در شیراز، (۳- همان، ص ۱۳۷)، «اون» (به جای «آن») در چندین جا از کتاب بیان و دلائل سبعة؛ (۴- برای نمونه در بیان فارسیرک: الباب الاول من الواحد الثاني فی بیان معرفه الحجه والدلیل: «... هر نفسی که اون بود کلام من به لسان محمد رسول الله (ص) ... و هر کس به اون ایمان آورده مفری از برای او نیست...» (همان، ص ۱۴) کتابت واژه «اولی» (به صورت نادرست «اولا») در نامه به دایی کوچک خویش حاجی میرزا حسینعلی تاجر شیرازی، مورخ ۲۳ ربیع الثاني ۱۲۶۱ ق. (۵- عهد اعلی...، ص ۸۰)

همچنین، می توان به غلط خواندن عبارت عربی توسط باب در مجلس گفت و گو با علمای تبریز (در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد) اشاره کرد که خبر آن (گذشته از منابع تاریخی عصر قاجار) در نامه ها و مکتوبات نزدیکان باب در همان روزگار نیز درج شده (۶- ر.ک: نامه میرزا حسینعلی (دایی کوچک باب) به برادرش، مندرج در کتاب عهد اعلی...، نوشته ابوالقاسم افغان (از نویسندگان شاخص بهائی)، صص ۳۳۸-۳۳۹). منابع زیر نیز که از آثار مهم فرقه بهائی به شمار می روند، تصریحا یا تلویحا به غلط گویی نحوی باب در مجلس یاد شده اعتراف کرده اند: مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۲۹۴؛ پیام تسعه عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۸۹؛ الکواکب الدریه، ۱/ ۲۲۵؛ حضرت نقطه اولی، محمد علی فیضی، ص ۲۹۱) و در فصول آینده راجع به آن سخن خواهیم گفت.

اشاره به غلط گوییهای باب، در گزارشها و نوشته های عناصر خارجی مأمور در ایران وهم روزگار باب نیز مشاهده می شود که از آنجمله می توان به خاطرات خانم لیدی شیل (همسر کننل شیل سفیر انگلیس در ایران عهد ناصری (۷-ر.ک: خاطرات لیدی شیل، ترجمه دکتر حسین ابوتراییان، ص ۱۳۰) و همچنین گزارش فریر (نماینده دولت فرانسه در ایران)، مورخ ۲۵ ژوئیه ۱۸۵۰ (۸-ر.ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افنان، ص ۴۳۲) اشاره کرد. چنانکه در زمانه ما نیز فردی چون پرفسور حامد الگار، مورخ و تحلیلگر انگلیسی، در اثر مشهور خود، به «نقصان دانش» باب «در عربیت» تصریح دارد. (۹- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت- دین و دولت در ایران: نقش علما در دوره قاجاریه، حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۱۹۶)

از اسناد و مدارک تاریخی برمی آید که شگفتی و اعجاب از وجود اغلاط ادبی در نوشتجات باب، اختصاص به علما و افراد مسلمان نداشته، بلکه هواداران باب را نیز به اعجاب واداشته بوده است. ملا علی اکبر اردستانی (از مریدان نخستین و سینه چاک باب) در نامه اش به باب (که در همان ماههای نخست ادعای بابت او و پیش از رفتن وی از شیراز به اصفهان نوشته) صراحتاً بر اغلاط ادبی عجیب موجود در الواح صادره از باب انگشت می گذارد و خواستار توضیح و توجیه درباره آنها می شود.

این نامه معتبر و جالب- که آن را خود بهائیان، و خویشاوندان باب، منتشر کرده اند- نشان می دهد که در نوشته های اولیه باب، آن چنان واژه های پرت و عجیبی به کار می رفته است که باید گفت صد رحمت به اغلاط بعدی او در الواح و کتبش! اردستانی در نامه یاد شده چنین می نویسد:

سرکار ذی سعادت آقای جناب میرزا سلمه الله تعالی مفتوح فرمایند. قطمیرات ثلاث ۱۸۴۲.

بسم الله الرحمن الرحيم

یا سیدی، جعلنی الله فداکم وعن کل محذور و قاکم. عرضه داشت کمترین بندگان به خدمت آن قبله عظام و باب ائمه انام روحی له الفداء آن است که این بنده مهجور محروم از فیض حضور دائم السرور، مدت شش ماه است که به امید عتبه بوسی و شرف پابوسی به خدمت آن باب الله الاعظم روحی له الفداء از وطن خود هجرت نموده ام و از بلد اصفهان در خدمت مخدوم معظم و مشفق مکرم جناب ملا محمد صادق روانه دارالعباده [یزد] و از آنجا روانه دارالامان پیر امان کرمان و از آنجا روانه دارالعلم [شیراز شده ام] و در هر یک از بلاد مذکوره، مشغول به تبلیغ و ترویج امر آن روحی له الفداء به قدم مقدور بوده ام، تا آنکه وارد بلد الامن شیراز شدیم [کذا] و منتظر خبر و ظهور موفور السرور آن باب اعظم روحی له الفداء بودم تا آنکه به سبب خبر بهجت اثر و تعلیقه جات که به جهت رسولان ارسال می فرمودند، سرور بر سرورم و بهجت بر

بهجت می افزود و در شب و روز در تبلیغ و ترویج امر لازم الاتباع و تحریر آیات محکمت آن باب اعظم روحی له الفداء بودیم تا آنکه به فتوای ظالمان و فاسقان و کافران واقع شد آنچه واقع شد و الحال در باغات و خرابات به سر می بریم. استدعا آنکه، اولاً از راه مرحمت و بنده نوازی مرخص بفرمایند که اقلاً یک دفعه شرفیاب خدمت آن بزرگوار شوم و ثانیاً آنکه بیان فرمایند که الحال تکلیف این خادم حقیقی چیست؟ آت توقف در دارالامن [شیراز] هست یا جای دیگر؟ و ثالثاً آنکه بیان فرمایند که سبب نوشتن بعضی کلمات که در نوشته های سرکار می باشد که به نظر قاصر این خادمان و غیر، صحیح نیست چه چیز است؟ و بعضی از آن کلمات مثل لعلهم و جوهههم و استتطمع و امرنه و... [یک کلمه ناخوانا] و امثال اینها که به این نحو در نوشته های سرکار می باشد و سایرین ایراد و بحث می نمایند، مستدعی آنکه راه و سببش را بیان فرمایند تا باعث اسکان سایرین و اطمینان قلب جمیعاً بوده باشد و رابعاً بیان فرمایند که تکلیف این حقیر در مسائل فرعیه چیست؟ نه عمل به احتیاط می توانم نمود و نه کسی را دارم که از او اخذ نمایم و نه از نواب و رسولان سرکار کسی هست که از او اخذ نمایم.

استدعا آنکه جواب هر یک را مفصلاً بیان نمایند. باقی والسلام والحمد لله رب العالمین (سجع مهر) عبدالراجی علی اکبر. (۱- برای کلیشه سند ر.ک: عهد اعلی...، ص ۱۵۱. مؤلف کتاب 'عهد اعلی...') در صص ۱۳۵-۱۳۶ سند فوق را بازنویسی کرده که خالی از برخی اشتباهات نیست.)

جالب است بدانیم که باب (ضمن اعتراف به غلط بودن برخی از جملات وی از دیدگاه قواعد و اصول رایج در زبان عربی) این قواعد را به اصطلاح خود: «قواعد باطل شیطانی» می شمرد! (۲- قیوم الاسماء، سورة طیر، آیه ۳۰؛ عهد اعلی...، ص ۱۵۵: و اذا سمعتم قولاً من الذکر الاکبر علی الحق الخالص من غیر القواعد الباطله الشیطانیه فی ایدیکم فلا تردوا الحق فانه الملک لله یتصرف کما شاء وهولله قد کان علیما حکیماً. یعنی، هر گاه سخنی حق از من می شنوید که با قواعد باطل و شیطانی که در دست شماست سازگار نیست، حق را رد نکنید. چون خداوند اختیار دارد که هر گونه بخواهد (در الفاظ و جملات) تصرف کند!) و می گفت: «اگر نکته گیری در اعراب و قرائت با قواعد عربیه شود، و شبهه نیست که صاحب این آیات، نفی این قواعد و علم به آنها را از خود نموده، بلکه هیچ حجتی نزد اولی الالباب از عدم علم به آنها و اظهار این نوع آیات و کلمات اعظم تر [کذا] نیست...!» (۳- بیان فارسی. باب اول، واحد دوم، ص ۱۸، پطرس بستانی در دائر المعارف مشهور خود، ذیل کلمه «بابیه»، درباره وجود اغلاط در عبارات عربی باب، و توجیه آثار شیست مآبانه و مضحک وی، چنین می نویسد: کتاب علی محمد باب (بیان) حاوی بسیاری از جملات عربی مسجع است و مقداری فارسی است. جز آنکه جملات عربی آن، دارای اغلاط می باشد. وقتی که علت وجود اغلاط در کتاب وی را که (به ادعای او) از آسمان نازل شده می پرسیدند- با توجه به اینکه غلط در کتاب، نقص و کاستی محسوب می شود- پاسخ می داد که: حروف و کلمات، در زمان

قدیم مرتکب معصیت شدند و خداوند به کیفر این امر، آنها را به زنجیر «اعراب» در بند کرد. واز آنجا که بعثت من، برای جهانیان مایه رحمت است، جمیع گنهکاران حتی حروف و کلمات مورد عفو و بخشش قرار گرفتند و حروف و کلمات از قید و بند اعراب آزاد شده و رخصت یافتند که هر گونه می خواهند مرتکب غلط و اشتباه گردند: «کتابه هذا یحتوی علی کثیر من العربی المسجع و بعض الفارسی الا ان العربی منه کان ملحونا...» (دائرالمعارف بستانی، دارالمعرفه، بیروت، قطع رحلی، ۲۶/۵)

از سنخ این توجیهاات حقا سخیف و مضحک، تأویل مضحکی است در پایان یکی از کتب استدلال بایان (نگارش یافته در زمان باب) راجع به یکی از خصوصیات حضرت حجت (عج) در هنگام ظهور، به چشم می خورد. طبق برخی از احادیث اسلامی، قائم موعود (عج) در ظهور خویش، با اعراب، شدید (عمل) نشان می دهد (علی العرب شدید). آنگاه کتاب استدلالی یاد شده (برای توجیه غلط گوییهای باب که حتی میان خود بایان، ایجاد مشکل کرده بود) می نویسد: مقصود از «عرب» در جمله «علی العرب شدید»، عرب زبانان و بهتر بگوییم عربی دانان هستند، و معنای این جمله نیز آن است که حضرت، با این گروه و قواعد دستوری این زبان به تندی برخورد می کند، و تندی و شدت وی نیز این است که برخلاف شیوه های ادبی آنان در تألیف و نگارش، حرکت می کند! عبارت کتاب یاد شده چنین است: «علی العرب شدید. یعنی لاهل العربیه و القواعد المعروفة ایماء بان ذلک الکتاب علی خلاف من عندهم من التألیف!» (ظهور الحق، ۳/۵۳۲) در حالی که سخافت این حرف، نیاز به توضیح ندارد.

اصولا (چنانکه می دانیم) «زبان» برای «تفهیم و تفاهم» است و تفهیم و تفاهم در جامعه نیز راهی جز سخن گفتن افراد بر اساس یک سری لغات و قواعد موضوعه و مشترک و شناخته شده، میان مردم (اعم از گوینده و مستمع) امکان پذیر نیست. چنانکه هر گوینده ای بخواهد برای الفاظ، معانی خود ساخته ای بتراشد یا در ادای جملات، قواعد ادبی رایج در زبان قوم را رعایت نکند، علاوه بر اینکه راه «تفهیم و تفاهم» (که «فلسفه و رسالت اصلی» وضع زبان را تشکیل می دهد) بین او و دیگران مسدود خواهد گشت، مضحکه دیگران نیز می شود. بی گمان روی همین نیاز و ضرورت است که قرآن کریم، تأکید می کند: هیچ پیامبری جز به لسان قوم خود سخن نمی گوید: وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم... (۱- ابراهیم: ۴) (که معنای آن، انطباق و سازگاری کلمات و جمله بندیهای پیامبران با معانی و نیز قواعد رایج در زبان مردمی است که به سوی آنان فرستاده شده اند) و حتی از آنجا که هدف انبیاء، ابلاغ معانی و القاء معارف به توده مردم است، لذا باید زبانی که پیامبران بدان سخن می گویند، کاملا فصیح و رسا و روان (و به قول قرآن: لسان عربی مبین) باشد (۲- لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین (شعراء: ۱۹۵). و نیز: لسان الذی یلحدون به اعجمی و هذا لسان عربی مبین (نحل: ۱۰۳) تا بتوانند به خوبی از عهده انذار و تبشیر و تذکر خلق بر آیند: فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین و تنذر به قوما لدا (۳- مریم: ۹۷) و: فانما یسرناه بلسانک لعلهم یتذکرون. (۴- دخان: ۵۸)

حتی می بینیم که حضرت موسی علیه السلام در صبحدم بعثت، از خداوند درخواست می کند که برادرش (هارون علیه السلام) را که از وی فصیح تر سخن می گوید، همراه وی نزد فرعون بفرستد که مددکار او باشد، و خداوند نیز خواسته وی را می پذیرد: واخی هرون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردءاً یصدقنی... قال سنشد عضدک باخیک... (۵- قصص: ۳۴-۳۵)

براین اساس، چرا وبه چه دلیل، باید قواعد ادبی رایج در یک زبان را- که از روی «نیاز» و با «درایت» انتخاب و تعیین شده، ویکی از شاخه های علوم و دانشهای مفید و ضروری بشری را می سازد- «قواعد باطله شیطانی»! نامید؟! جالب است که خود باب در رساله دلائل سبعة ضمن اشاره به علوم «نحو و صرف و امثال اینها» با گفتن این جمله که: «تحصیل این علوم از برای بلوغ علم به کتاب الله است»، به رعایت قواعد نحو و صرف در قرآن کریم، و منوط بودن فهم آیات آن به آشنایی با این علوم، اعتراف می کند! (۱- دلائل سبعة، ص ۲۸)

با این حال، معلوم نیست چگونه آن قواعد را باطل و شیطانی می شمارد؟! ظاهراً در منطق او: هیچ چیز شرط هیچ چیز نبوده است!

البته خداوند، «اختیار دار» هستی و در آن طبق مشیت خویش تصرف می کند، اما او «حکیم» نیز هست و کارهای دور از خرد و حکمت نظیر دست بردن ناشیانه در قواعد مرسوم یک زبان، و غلط بافی در الفاظ و جملات، از شأن والای او سخت بدور است.

از آنچه گفتیم، سخافت این سخن مغلظه آمیز باب هم که می گوید: «اگر نکته گیری در اعراب و قرائت یا قواعد عربیه شود، مردود است، زیرا که این قواعد، از آیات برداشته می شود نه آیات بر آنها جاری می شود»، روشن می شود. زیرا اتفاقاً این اعرابها و قرائتها و قواعد، توسط زبان شناسان برجسته مسلمان ایرانی و عرب اتفاقاً از کتاب آسمانی قرآن (و نیز کلمات و اشعار فصحای عرب در عصر پیامبر) برداشت و تدیون شده است و معلوم نیست که چرا خداوند باید قواعد زبانی را که خود بدان سخن گفته، زیر پا بگذارد و در هم بریزد؟!!

جالب این است که شخص حسینعلی بهاء و فرزندانش و جانشینان وی، عملاً این منطق (آثار شیسیم ادبی) را قبول نداشتند و حتی کتاب مقدسشان (اقدس) را در هنگام چاپ به طور مفصل ویرایش کردند و در چاپهای بعدی نیز غلطهای بجا مانده را اصلاح نمودند! (۲- ر.ک: مقاله استاد محیط طباطبایی (با عنوان «کتاب اقدس» در مجله گوه، سال ۴، ش ۹، آذر ۱۳۵۵، صص ۸۲۰-۸۲۱ و ۱۲۱ و ۱۲۰، بهمن و اسفند ۱۳۵۵، ص ۹۱۸ به بعد) در مورد دستکاریها و اصلاحات متعددی که بهاء و اطرافیان جهت رفع اغلاط ادبی و املائی فراوان کتاب اقدس در چاپها و نشرهای بعدی آن انجام داده اند) تاریخ معاصر ایران: متن مقاله استاد محیط، در مجله حاضر آمده است) و نیز تحقیق آقایان ابوتراب هدایی در کتاب بهائیت دین نیست (صص ۶۱-۹۰)، دکتر دکتور ح.م.ت [حسن مصطفوی] در محاکمه و بررسی در تاریخ و عقاید و آداب و حدود و احکام

وبهاء (صص ۲۴۳-۲۴۴) وسید محمد باقر نجفی در کتاب بهائیان (صص ۴۶۲-۴۷۳) راجع به تغییر واصلح صدها مورد اغلاط املائی و علمی کتاب ایقان توسط بهاء و اطرافیان وی.)

ذیلا به نقد جالب یکی از نویسندگان آشنا با زبان عربی (احمد کسروی) بر غلط گویبهای باب وبهء اشاره می کنیم که در کتاب خود: بهائیگری، ششمین ایراد بزرگ بر آن دو را در همین امر جستجو می کند:

ششم: یک ایراد بزرگ دیگر، عربی گویبهای باب وبهء است. این از چند راه جای ایراد است:

نخست: اینان از کوتاه بینی چنین می دانسته اند که زبان فرہش (وحی) جز عربی نتواند بود. چنین می دانسته اند که تنها دلیل پیغمبر اسلام به راستگویی اش، قرآن می بوده، اینان نیز باید مانده آن را پدید آورند. این است به عربی گویی پرداخته، آنگاه کوشیده اند که تا توانند مانده سازی کنند و به ویژه بهاء که خواسته درست مانده آیه های قرآن را سازد. این است همچون قرآن پیاپی آورده: «لو اتم تعلمون». «انه لهو الغفور الکریم»، «انه لهو الباکی الکاکی الغفور الکریم» ومانند اینها.

دوم: باب وبهء هر دوشان عربی را نیک نمی دانسته و جمله های غلط آورده اند و پاسخهایی که در این باره داده اند در پیش آورده ایم. نوشته های باب بسیار غلط می باشد و در بسیار جاها در خور فهم نیست. اما بهاء، چنانکه نوشته اند، برخی از یارانش نوشته های او را درست می گردانیده اند؛ با این حال در آنها نیز غلط بسیار است. گذشته از آنکه جمله هایش خنک و عامیانه می باشد؛ ناشیگری از هر سوی آن پیدا است.

می دانم بهائیان این را به گردن نخواهند گرفت و دلیل خواهند خواست؛ این است یک جمله از نوشته های او را به عنوان نمونه می آورم. همان لوح احمد که آن را شاهکار خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شهید نوید داده. جمله نخست او این است: هذه ورقة الفردوس تغن علی افنان سدره البقاء بالحن قدس ملیح. معنی آنکه: «این برگ بهشت است و آواز می خواند به روی شاخه های درخت کنار بازماندن (بقاء) با آهنگهای نمکدار پاکی (قدس).

در این جمله، غلطهایی هست که یکایک می شمارم: ۱) «تغن» اگر به معنی «آواز خواندن» است بایستی بگوید: «تغنی»، ۲) بایستی به سر «قدسی» الف و لام آورد و بگوید «القدس»، ۳) «ملیح» اگر صفت «الحن» است بایستی بگوید: «الملیح» و در این واژه دو غلط رخ داده: یکی آنکه به جای «معرفة»، «نکره» آورده، دیگری آنکه به جای «مذکر»، «مؤنث» یاد کرده.

از آن سوی، خواندن برگ به روی شاخه ها چه معنی می دارد؟!... آن بلبل است که بر روی شاخه ها خواند نه برگ. ۱) - در زبان عربی، «ورقه» به معنای برگ، و «ورقا» به معنی کبوتر است - ویراستار. از این گذشته، «سدر» درخت کنار، در عربستان و جاهای بی آب پیدا می شود و اینکه در قرآن نامش آمده بهر آن است که درخت دیگری در عربستان کمتر شناخته می بوده. در ایران که این همه درختهای گوناگون می باشد و کمتر کسی درخت کنار را دیده چه جای یاد آن می بوده؟!

تنها این یکی نیست؛ بیشتر جمله هایش از این گونه است.

در اینجا بهائیان پاسخهایی می دهند که اگر ندادندی بهتر بودی. مثلاً می گویند: «کتاب اصلی جمال مبارک، ایقان است که به فارسی نوشته». در حالی که این دروغ است؛ ایقان را بهاءالله پیش از دعوی من یتظهره الهی نوشته، کتاب ارجدار او با قرآن برابر می شمارند اقدس می باشد که سراسر به عربی است. همچنین باب، کتاب نخستش که در برابر قرآن نوشته تفسیر سوره کوثر است که آن نیز سراسر به عربی است. اما بیان اگر چه آن را به عربی و فارسی هر دو نوشته، ولی عربی بیشتر می باشد.

به هر حال، این بی گمان است که باب و بهاء، زبان فرهش را جز عربی نمی شناخته اند و هر یکی می خواسته در برابر قرآن مانده سازی کند. بهاءالله نماز و دعا و زیارت نامه را نیز به عربی ساخته است. اینکه گاهی فارسی نیز نوشته اند از این رو است که فارسی می دانسته اند و به هوس نوشتن با آن افتاده اند. چنانکه پسر عبدالبهاء، چون سالها در استانبول و ادرنه در میان ترکها زیسته و ترکی یاد گرفته بوده، هوسبازانه گاهی هم لوحهای ترکی (که بسیار خنک است) نوشته...

گاهی نیز بهائیان چنین پاسخ می دهند: «به قرآن نیز ایراد گرفتند». یکی از میسیونر (۱ - همه جا: میسونر) های مسیحی به نام هاشم شامی به قرآن چند ایرادی گرفته و آن دستاویزی در دست اینان گردیده. باید گفت: قرآن در حجاز در میان عرب پدید آمد و کسی به آن ایرادی نگرفت در جای خود، که همگی از استواری و شیوایی جمله های آن در شگفت شدند. اگر پس از هزار سال یک میسیونر مزدور مسیحی چند ایرادی گرفته و آن دستاویزی در دست اینان گردیده. باید گفت: قرآن در حجاز در میان عرب پدید آمد و کسی به آن ایرادی نگرفت در جای خود، که همگی از استواری و شیوایی جمله های آن در شگفت شدند. اگر پس از هزار سال یک میسیونر مزدور مسیحی چند ایرادی به آن گرفته، پیدا است که چه ارجی به آن توان نهاد؟! آن گاه هاشم شامی به سراسر قرآن بیش از پنج یا شش ایراد نگرفته و این جز آن است که جمله های بیان سراپا غلط است و به اقدس نیز در هر صفحه ای چند غلطی توان شمرد...

گاهی نیز کسانی پاسخ می دهند: «شما می خواهید یک مبعوث الهی را تابع اقوال سیبویه گردانید؟ می گوئیم: این نافهمیدن و یا خود را به ناهمی زدن است؛ ما گفت و گو از سیبویه و آخفش نمی داریم. گفت و گو از این است که هر زبانی، از روی قاعده هایی می گردد که هر کسی که با آن زبان [سخن] می گوید یا می نویسد باید پیروزی از آنها کند، و یا خودش قاعده های دیگری را پدید آورد. اینکه کسی به هیچ قاعده ای پابستگی ننماید، آن غلط گویی و پیریشان سرایی است، و چنان کسی را جز کودن نتواند نامید. (۱ - برای نوشته کسروی ر.ک: تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیانی، صص ۵۳۳-۵۴۲. جناب بهاء، اشعاری نیز به فارسی دارد که بد نیست پس از ذکر انتقادات تند فوق، برای تغییر ذائقه! و به عنوان نمونه ای از طبع ظریف او در سرودن شعر پارسی! به یکی از آنها که کرارا در منابع بهائی آمده اشاره کنیم:

گر خیال جان همی هستت به دل اینجا میا

ور نثار جان و دل داری بیا وهم بیار

رسم ره این است گر وصل بها داری طلب

ور نباشی مرد این ره، دور شو رحمت میار

(ر.ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افغان، ص ۷۸، به نقل عباس افندی). شعر بدی نیست، فقط قافیه را مرخص کرده و «اینجا میا»

را با «هم بیار» و «رحمت میار» در یک ردیف نشانده است!

در آثار باب و نیز بهاء و عبدالبهاء اغلاط ادبی و املائی فراوانی وجود دارد که شرح آن، مستلزم نگارش یک مقاله مستقل است. حتی کلمات و جملات رایج و مشهوری که رهبران فرقه بهائی استعمال کرده اند، مورد نقاش و خدشه ادبی قرار گرفته است!

بهاء در کتاب خود: اقدس (که برای بهائیان، به اصطلاح حکم کتاب آسمانی را دارد) جمله مشهوری دارد که جانشینان و اتباع وی کرارا بدان استناد کرده و حتی آن را از افتخارات و امتیازات این آیین شمرده اند: عاشروا مع الادیان بالروح والریحان لیجدوا منکم عرف الرحمن. (۲- همچنین وی در لوح بشارات، بشارت دوم، می نویسد: عاشروا یا قوم مع الادیان بالروح والریحان، برای عبارات بهاء در این زمینه ر.ک: گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۶۸ و ۲۷۱؛ آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۲۴۴)، ش ۷ ص ۲۶۵)

میرزا حسن نیکو، نویسنده فاضل عصر قاجار و پهلوی، که سالها از مبلغان برجسته بهائیت بوده و سپس پس از آن برگشت و کتاب فلسفه نیکو را بر ضد این فرقه نوشت، در فلسفه نیکو، خاطر نشان می سازد که جمله عاشروا مع الادیان، به لحاظ دستور زبان عربی، غلط، و کلمه «مع» در آن حشو است. چون برخلاف زبان فارسی که واژه معاشرت، با کلمه «با» آورده می شود، در عربی چنین نیست. برای نمونه، به عبارت مشهور قرآنی: عاشروا هن بالمعروف توجه شود، که «عاشروا» متعدی بوده و بدون واسطه حرف جر، مفعول گرفته است. در جملاتی نظیر قاتل زید عمرو یا صالحته ایها نیز که همگی مثل «عاشروا» به اصطلاح از «باب» مفاعله اند، هیچ یک با «مع» همراه نشده اند. (۳- شاید به دلیل غلط بودن عبارت عاشروا مع الادیان است که عباس افندی نوعاً عبارت مزبور را بدون قید «مع»، و به صورت «عاشروا الادیان» به کار می برد. ر.ک: گنجینه حدود و احکام، ص ۲۷۲ و ۴۴۸ و ۴۴۹) نیکو ایرادهایی دیگری نیز به این عبارت دارد و از آن جمله، آن را با رفتار و عمل رهبران بهائیت، متناقض می شمارد که شرح آن را باید از کتاب خود وی جستجو کرد. (۱- ر.ک: فلسفه نیکو، ۱۲۹/۳-۱۳۱)

سنخ ایراد نیکو، به دیگر تعبیر رایج در کلام رهبران بهائی: علیک بهائی، یا علیکم بهاء الله، نیز وارد است. چه، واژه «بهاء» در زبان عربی فصیح، با «علی» به کار نرفته بلکه عمدتاً با «لام» و «باء» استعمال شده و استعمال آن با این حرف، معانی

خاصی هم می دهد که چندان به کار تحیت ترحیت نمی خورد. دست کم اگر بخواند بهاء را (به عنوان نوعی درود) با یکی از حرف جز همراه سازند، بهتر است از حرف <لام> بهره بگیرند تا <علی>، ومثلاً بگویند: البهاء جر همراه سازند، بهتر است از حرف <لام> بهره بگیرند تا <علی> ومثلاً بگویند: البهءلک یا لکم بهاءالله. (۲- خود باب در یکی از الواحش بهاء را با کلمه <الی> قرین ساخته است: انما البهء من الله عزذکره الی من یظهر الله قبل امره. ر.ک: ظهورالحق، ۳/ ۲۰) ظاهراً در اینجا نیز، رهبران بهائیت، به طور ناشیانه، از ترحیب معروف اسلامی (سلام علیکم وعلیک السلام) گرتته برداری کرده اند!

در همین راستا، می توان به به تأملی اشاره کرد که فضل الله صبحی (کاتب ومنشی پیشین عباس افندی) به استعمال کلمه <افنان> از سوی حسینعلی بهاء در حق خویشناوندان باب دارد وخاطر نشان می سازد که <افنان> غلط بوده وصحیح آن <فنن> است. (۳- ر.ک: اسناد ومدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، مقدمه ابورشاد [سید هادی خسروشاهی]، صص ۱۴۱-۱۴۲)

ب) اغلاط علمی ومحتوایی باب

راجع به اشتباهات واغلاط علمی ومحتوایی <باب نیز می توان به موارد زیادی از اظهارات او اشاره کرد که ذکر همه آنها کتابی قطور می طلبد. برای نمونه، وی در کتاب بیان فارسی می گوید: <خداوند عالم کلمات قرآنی را به شأنی نازل فرموده که اگر ما علی الارض جمع شوند وبخواهند آیه [ای] در مقابل آیات قرآن بیاورند نمی توانند>، (۴- بیان فارسی، تکثیر محدود <محفل مقدس روحانی ایران>، شهر العزه، ۳۳ بدیع، ص ۱۱ ونیز ر.ک: ۱۷ و ۱۳) و این درحالی است که قرآن کریم، در مقام <تحدی> و مبارزه طلبی با مخالفان ومنکران خود، هیچ گاه نگفته است <شما آیه ای نظیر آیات من بیاورید، بلکه فرموده است شما نمی توانید مثل قرآن یا ده <سوره> و حداقل یک سوره نظیر سوره های آن بیاورید: وان کنتم فی ریب مما انزلنا علی عبدنا فأتوا بسوره من مثله (۵- بقره: آیه ۲۳ ونیز ر.ک: یونس، ۳۸) یا قل فأتوا بعشر سور مثله (۶- هود: ۱۳)

علت این امر هم روشن است، زیرا <آیه> های قرآن، بعضاً تنها از یک کلمه تشکیل شده اند، نظیر آیه ۶۴ سوره الرحمن که تنها از کلمه مدهامتان (به معنی دو باغ سبز و خرم) تشکیل شده است ومعادل تراشی برای چنین کلمه ای، برای هر کسی امکان پذیر بوده ومی توان در برابر این کلمه، نام هر شیء را (به صورت مفرد یا تثنیه وجمع) گذاشت. حتی برخی از آیه های قرآن کریم، یک <جمله> است ودر عین حال می توان به خوبی آن را تقلید کرد. مثلاً در آیه سوم از همان سوره الرحمن می خوانیم: خَلَقَ الانسان (خداوند انسان را آفرید) ودر برابر آن می توان گفت: فَطَرَ السَّمَوَاتِ یا خَلَقَ الْحَيَوان. به ویژه در سوره های آخر قرآن، آیات کوتاهی به چشم می خورد که معادل تراشی برای آنها آسان است، همچون یا ایها المزمَل (مزمَل: ۱)، یا ایها المذْثَر (مذْثَر: ۱)، ثُمَّ نَظَرَ (همان، ۲۱)، و الفجر (فجر: ۱)، والضحی (ضحی: ۱)، الحاقه (حاقه: ۱) و ... حتی این آیات را با تلفیق با آیه جنبی نیز می توان در نظر گرفت وبرایشان معادل تراشی کرد. مثل: یا ایها المزمَل، قم

اللیل الا قلیلا (مزم: ۱ و ۲) یا ایها المدثر، قم فانذر (مدثر: ۱ و ۲). اما «سوره» های قرآن، حکایتی دیگر دارند و ترکیبی حساب شده و هدفمند از مجموعه یک سری الفاظ و جملات و معانی اند و هر کسی تاکنون در مقام معادل تراشی برای آنها برآمده، مفتضح و رسوا گشته است.

مورد فوق نمونه ای از سوء فهم باب را نشان می دهد و مضحک تر از این، سخن او است که در برابر قرآن کریم - که به منکران اصالت و حقانیت خود می فرماید: شما نمی توانید یک سوره مثل سوره های من بیاورید - ادعا می کند که مخالفشان نمی توانند حتی یک «حرف» مثل حروف او بیاورند (وان کنتم فی ریب مما قد انزل الله علی عبدنا هذا فأتوا باحرف من مثله...) (۱ - تفسیر سوره یوسف، سوره ۵۲. نیز همو در نامه به دایی خویش: حاجی میرزا سید علی تاجر شیرازی از مسقط، می نویسد: «خود شما هم همیشه قرآن خوانده اید، به قدر تلاوت لحن تمیز می دهید. به حق خداوندی که جانم برید او [کذا] است که اگر جمیع اهل ارض جمع شوند بر اینکه یک آیه بیاورند عاجز خواهند شد...» (عهد اعلی... صص ۴۳۹-۴۴۰) و با این سخن، دیگر خود را کاملا مفتضح ساخته است! زیرا، «حروف» ی که باب در الواح و آثار خود از آنها بهره گرفته، همان حروف ۲۸ گانه یا ۳۲ گانه الفباء (الف، ب، پ، ت، ث...) است که همه انسانها (از زن و مرد و پیر و جوان و کودک و بزرگسال و شهری و دهاتی و شاه و گدا و عالم و عامی) با همان حروف سخت می گویند، بلکه اساسا کار شبانه روزی اسانها (در هنگام صحبت یا نگارش) چیزی جز «آوردن این حروف» نیست! بنابراین، آوردن این حروف برای هر کس کاملا امکان پذیر بوده و همگان می توانند از پس «تحدی» و مبارزه طلبی پیشوای بایان (که رهبر بهائیان هم هست) بر آیند! ضمنا عبارت یاد شده، گره برداری مغلوط از آیه ۲۳ سوره بقره در قرآن کریم (وان کنتم فی ریب مما انزلنا علی عبدنا فأتوا بسوره من مثله) است که به جای «انزلنا» ی قرآن، «قد انزل الله» گذاشته که با ضمیر «عبدنا» هیچ گونه سازشی ندارد! (۱ - در مورد «تحدی» باب با حروف! کلمات خود، و دستکاری مغلوط وی در آیه ۲۳ بقره ر.ک: بحث مرحوم محلانی در کتاب گفتار خوش یارقلی، نوشته محلانی، ص ۴۷ و مقاله «دین سازان عصر اتم با کتابهای خود به میدان قرآن می آیند!» نوشته آیت الله ناصر مکارم شیرازی، در مجله مکتب اسلام، سال ۶، ش ۱۰، صص ۱۹-۲۴ و ۲۷)

جالب است که عباس افندی پیشوای مشهور بهائیان (با همه ادعای خویش) این دو خطای آشکار باب را نفهمیده و با تأیید ادعای نسنجیده باب، مشت خود را نزد هوشمندان نکته سنج باز کرده است: «حضرت اعلی روحی له الفداء می فرمایند که یک کلمه یا یک آیه من یظهره الله حجت است از برای جمیع من علی الارض...» (۲ - ر.ک: خاطرات حبیب، حبیب مؤید، ۱/۳۶۷)

مورد دیگر از غلط بافی های باب، اشتباهات مکرر عددی او در ذکر فواصل زمانی بین حوادث تاریخی است. مثلا در بیان فارسی می نویسد: «از حسن نزول قرآن تاحین نزول بیان که هزار و دویست و هفتاد سال گذشت...» (۳ - بیان فارسی، باب اول از واحد ثانی، ص ۱۲) در حالی که: نزول اولین آیات قرآن کریم، در ابتدای بعثت و ۱۳ سال قبل از هجرت پیامبر رخ

داده است. نگارش کتاب بیان را نیز علی محمد باب د رحبس ماکو (۱۲۶۳ ق) آغاز کرده است و بدین ترتیب، فاصله آغاز نزول قرآن تا به اصطلاح نزول بیان، ۱۲۷۶ سال است نه ۱۲۷۰ سال! (۴- حتی اگر مبدء محاسبه را زمان ختم نزول قرآن بگیریم و سال ختم قرآن را سال ۱۰ هجری فرض کنیم، فاصله (پایان) نزول قرآن تا آغاز نگارش بیان، ۱۲۵۳ (= ۱۰- ۱۲۶۳) سال می شود که باز با عدد ۱۲۷۰ جور در نمی آید! چنانکه اگر پایان نزول بیان را در نظر گرفته و آن را با سال مرگ باب (۱۲۶۶ ق) برابر شمیریم، فاصله آغاز نزول قرآن با پایان نزول بیان (در ۱۲۶۶ ق) ۱۲۷۹ سال و فاصله ختم نزول قرآن با ختم نزول بیان (۱۲۶۶ ق) نیز ۱۲۵۶ سال می شود و به هیچ روی، عدد ۱۲۷۰ درست نمی شود!

همچنین در همین کتاب بیان، زندگانی حضرت داود (ع) صاحب کتاب زبور- را که از انبیای معروف بین اسرائیل بوده و ۵۰۰ سال پس از حضرت موسی (ع) آمده، ۵۰۰ سال قبل از موسی می شمارد و نیز فاصله میان زمان حضرت موسی و مسیح (علیهما السلام) را که ۱۵۰۰ سال است، ۵۰۰ سال محسوب می کند! همچنین در کتاب یاد شده (و همچنین رساله دلائل سبعة، ص ۳۸) فاصله زمان حضرت موسی تا ظهور باب را ۲۲۷۰ سال می شمارد که باز هم اشتباه است! عبارت باب چنین است:

نظر کن در امت داود؛ پانصد سال در زبور تربیت شدند تا آنکه به کمال رسیدند، بعد موسی ظاهر شد، قلیلی که اهل حکمت و بصیرت زبور بودند ایمان آوردند و مابقی ماندند... امت داود... اگر یقین می نمودند موسی همان پیغمبر است که داود خبر داده احدی از امت آن خطور دون ایمان نمی کرد [یعنی گمان کفر آمیز در حق موسی نمی برد] چگونه آنکه کافر شود و حال آنکه از یوم ظهور موسی تا اول این ظهور، در هزار و دویست و هفتاد سال گذشته و هنوز در حروف زبور باقی هستند در دین خود... و همچنین نظر نموده در امت موسی؛ پانصد سال تربیت شدند تا آنکه به گمان رسیدند و آنچه وعده داده بودند موسی به ایشان از ظهور عیسی، ظاهر شد... [!]

جالب این است که بهائیان، موضوع فوق را از عباس افندی پرسیده اند و او به جای اعتراف به خطای آشکار باب (که البته مشروعیت آیین بهائیت - و بالتبع، بهائیت و ریاست خود او- را زیر سؤال می برد) در مقام توجیه و لاپوشانی این اشتباه بر می آید و نتیجتاً کار را خراب تر، و خود را نیز (همچون باب) مفتضح می سازد! مثلاً می گوید که عدد «پانصد سال» که به عنوان فاصله بین موسی و مسیح (ع) در کلام باب آمده، تصحیف (و وارونه نگاری) کاتب بوده و عبارت باب، در اصل، «هزار و پانصد سال» بوده است. در حالی که اولاً معلوم نیست به چه دلیل باید پذیرفت که کلمه «هزار و پانصد» در نسخه برداری ها به «پانصد» تبدیل شده است؟ (این ادعا تنها زمانی اثبات می شود که اصل دستخط باب را که پانصد نوشته است نشان دهند!) ثانیاً در باب عدد «دو هزار و دویست و هفتاد سال» ی که باب مدعی شده بین زمان موسی و او فاصله است چه باید گفت؟! و به قول حسن نیکو، نویسنده و مبلغ مستبصر بهائی: «تصریح [باب] به دو هزار و دویست و هفتاد سال ایام ما بین موسی و سید باب، مجالی برای این عذر باقی نمی گذارد. چه اگر بنا به فرموده میرزا عباس [عباس افندی] یک هزار و پانصد

سال می بود می بایست ایام متخلله ما بین موسی و سید سه هزار و دویست و هفتاد سال شود (۱- فلسفه نیکو، ۵۳/۲ و صفحات قبل و بعد برای نقد کلام باب و توجیهاات ناچسب عباس افندی در موضوع فوق، همچنین ر.ک: ایقاز یا بیداری در کشف خیانات دینی و وطنی بهائیان، میرزا صالح اقتصاد مراغی، کتابخانه اقبال، تهران ۱۳۰۷، ص ۸۴؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۲۸۱-۲۸۵)

اصولا گویا ریاضیات این پیامبر و امام زمان شیرازی! بسیار ضعیف بوده است. (۲- این گونه اشتباهات فاحش از سوی کسی که «ناسلامتی» چند سال نیز در «تجارخانه» دایبهای خویش در بوشهر کار کرده، حقا شگفت و نشانگر نبوغ فوق العاده او است!) در دلایل سبعة (ص ۲۳) می نویسد: «از ظهور عیسی تا ظهور نقطه بیان، هزار و هفتصد و هفتاد سال است که می گذرد...!» در همان کتاب، صفحه ۵ (و نیز صفحات ۲۴ و ۲۵) چند بار تکرار می کند که «از یوم نزول فرقان تا یوم ظهور نقطه بیان، هزار و دویست و هفتاد سال طول کشید...» بر این اساس، قاعدتا بایستی فاصله ظهور عیسی (ع) تا پیامبر اسلام (ص) ۵۰۰ سال بیشتر نباشد، در حالی که همه می دانیم هجرت پیامبر در سال ۶۲۲ میلادی رخ داده است و معلوم نیست چگونه می توان رقم ۵۰۰ سال را با ۶۲۲ جمع کرد؟! بگذریم از تکرار عدد ۷۰ (در ۱۲۷۰ و ۲۲۷۰) که روشن نیست از کجا آمده و چه خصوصیتی در آن است که جناب باب مدام آن را تکرار می کند؟! زیرا چنانکه می دانیم، ظهور باب در سال ۱۲۶۰ ق صورت گرفته که با احتساب ۱۳ سال دوران بعثت پیامبر اسلام (ص)، فاصله ظهور آن حضرت با ظهور باب، ۱۲۷۳ سال می شود نه ۱۲۷۰ سال!

و اگر زمان نگارش کتاب بیان توسط باب در زندان ماکو (حدود ۱۲۶۳) را ملاک قرار دهیم، فاصله یاد شده از این هم بیشتر شده و به ۱۲۷۶ سال می رسد!

اعتضاد السلطنه - شاهزاده فاضل قاجار و رئیس دارالفنون و وزیر علوم ایران در عهد ناصری - به مورد دیگر از این گونه اشتباهات باب اشاره دارد که به گفته او «مایه تعجب و اسباب خنده» شده است. اعتضاد السلطنه، که خود با برخی از بابیان دوستی و معاشرت داشته می نویسد:

...سید باب... در باطن خود را برتر از سید [کاظم رشتی] و شیخ [احمد احسائی] بلکه بر ائمه هدی صلوات علیهم اجمعین و العیاذ بالله بر خاتم الانبیاء هم ترجیح می داد. چنانکه وقتی، کتابی از کتب وی که به دست مریدانش بود، در مجلس مرحوم میرزا آقاخان نوری که صدراعظم بود آوردند و به ... [من] دادند.

چون لختی ملاحظه کردم دیدم نوشته است قوام عالم بر وجود هجده تن باشد: اول خود من که سید علی محمد بام، پس از آن چهارده معصوم، بعد شیخ احمد احسائی و حاجی سید کاظم رشتی. من از حماقت و سوء عقیدت وی زیاده تعجب نمودم. چه، وی علاوه بر این دعوی بزرگ، حساب را نیز غلط کرده بود، به آن طریق که وی نوشته هفده تن می شوند نه

ذلک الثمر المتشامر... یا من له ابهی والبهیوت؛ یا من له الجل و الجلیوت، یا من له الجمل و الجموت، یا من له الکمل و الکملوت، یا من له العظم و العظمت، یا من له الکر و الکرمت، یا من له النصر و النصروت... یا من له الولایه و الاوتلاء، یا من له القداره و الاقتدار، یا من له الحشامه و الاحتشام، یا من له الشکواوه و الاشتواک، یا من له الجلاله و الاجتلال... انا هو یا من له العزز و العزان، یا من له الطرز و الطرزان... یا من له الباهین و البهیاء یا من له الراضین و الرضیاء یا من له العالین و العلیاء یا من له الجالین و الجلاء یا من له الباقین و البقیاء... (۱- قسمتی از الواح خط نقطه اولی و سید حسین کاتب، افسست از دستخطهای علی محمد باب و سید حسین کاتب، مجموعا ۲۰ لوح، با توضیحات چاپ سربی، مجموعا ۵۰ ص، چاپ بایان، تهران ۱۳۳۷، لوح دوم، ص ۳.

واژه تراشیهها و عبارت پردازیهای بی معنا و مضحک باب، حربه خوبی به دست منتقدان داده که با آن، مشروعیت مسلک باب و بهاء را حسابی زیر سؤال ببرند. برای نمونه، ر.ک: فتنه باب، اعتضاد السلطنه، بخش مربوط به توضیحات و تعلیقات دکتر عبدالجسین نوایی، فصل «داوری در طرز نوشتن و اسلوب کتب باب»، صص ۱۴۶-۱۵۳. مفتاح باب الابواب، میرزا مهدی خان زعیم الدوله، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، ص ۱۸۲ به بعد؛ گفتار خوش یارقلی، محلاتی، ص ۱۰۳ به بعد؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۲۵۸ به بعد؛ تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بایبگری و بهائیکری... و کسروی گرای، دکتر یوسف فضایی، صص ۱۳۷-۱۴۵؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۲۸۸-۲۹۳ و ۲۳۳-۵۴۳ (مأخذ پیشگفته در صفحات اخیر، نقد جالب کسروی بر غلط گوییهای باب و بهاء را به تفصیل آورده است)؛ جمال ابهی، موسوی، ص ۷ و دیگر صفحات؛ سایه روشن بهائیت، صص ۵۶-۵۸؛ و نیز: کشف الحیل نوشته آیتی و فلسفه نیکو نوشته حسن نیکو و خاطرات فضل الله صبحی و دیگر مبلغان مستبصر بهائی، که هر یک فصلی را به این موضوع اختصاص داده اند)

واژه تراشیههای فوق، ضمنا یادآور واژه تراشیههای ملا فیرو (کارگزار کمپانی هند شرقی بریتانیا و منشی و دستیار سر جان ملکم، سفیر انگلیس در دربار فتحعلی شاه) در کتاب مجعول دستاتیر است! نظیر: جمساشان جمساس، چمساشان چمساش، خمساشان خمساش، و اسالاس پاساپایس، راساراس تاساپاش، یافرنوش و ورنوش و اردوش (در معنای خرد و روان و تن ماه!) و وارلاس و فورلای و ورلای (در معنای خرد و روان و تن نیر: عطارد!) (۲- درباره دساتیر و بی بنیادی آن، ر.ک: یادگار عمر، عیسی صدیق، ۲/۲۳۴-۲۳۵؛ فردوسی و شاهنامه، مجموعه مقالات محیط طباطبایی، صص ۲۴۱-۲۴۳؛ پژوهه صهیونیت، کتاب دوم، گفت و گو با عبدالله شهبازی، صص ۴۹۰-۴۹۲).

جالب است که باب، معجزه خود را تندنویسی و نگارش هزار بیت (سطر) از این گونه مطالب در چند ساعت می کرد، (۳- ر.ک: نقطه الکاف، ص ۱۰۸ و ۱۱۶) در حالی که اولاً به قول معروف باید گفت: لاف از سخن چو در توان زد / آن خشت بود که پرتوان زد! در ثانی، به قول یکی از مبلغان مستبصر بهائی: باید پرسید که چرا باب، با این همه سرعت قلم، نگارش

کتاب بیان را ناقص و نیمه تمام گذاشت و در چند سال اقامت در حبس ماکو و چهریق، آن را به پایان نرسانید؟! (۴- فلسفه نیکو، حسن نیکو، ۹۵/۲. کتاب بیان مستقیم به دو نوع بیان فارسی و بیان عربی است. بیان فارسی، شامل ۱۹ واحد و هر واحد، ۱۹ باب است، که باب فقط تا باب دهم از واحد نهم را نوشته است. بیان عربی نیز بر همان سیاق و نهج بیان فارسی، و با همان نوع تقسیمات، نوشته شده، که آن هم تا باب یازده به صورت کامل در دست است)

باب، همچنین، در لوح مفصل خود به محمد شاه قاجار که از حبس ماکو نوشته می گوید: «... از قلم من در شش ساعت هزار بیت مناجات جاری گردد که احدی از عرفا و علما قادر به فهم معنی آن نیستند!» و احدی فرق با ادعیه اهل بیت عصمت ننماید...» (۱- عهد اعلی...، ص ۳۰۳) البته این که می گوید «احدی از عرفا و علما قادر به فهم معنی» نوشته ها و منشآت وی نیستند، درست است! اما اینکه مدعی شده احدی از علما و عرفا، بین بافته های وی با ادعیه اهل بیت (ع) فرقی نمی گذارد از آن حرفها است!

حسن ختام این قسمت از بحث را با کلام مرحوم حسن نیکو (نویسنده و مبلغ مستبصر بهائی) برمی گیریم که در کتاب مشهور خود: فلسفه نیکو، چنین می نویسد:

عزیزم، خدا گواه است مطالبی دارم ناگفتنی یعنی خیلی غریب تر و عجیب تر از ادعای خدایی کردن میرزا [حسینعلی بهاء] است ولیکن ترس آنکه مبادا مردم باور نکنند آنها را مسکوت عنه گذارده و فقط خبرهایی که در حوصله و اعتقاد مستمع می گنجد و دلیل و برهان برای او دارم ایراد می کنم. مثلا میرزا عربی را درست نمی دانست و حق هم داشت، چه عربی زبان امی [مادری] او نبود و تحصیل کامیلی نیز ننموده بود و مع هذا می ترسم شما و مثل شما باز باور نکنید. از این جهت، شاهد از گفته خودش می آورم که در زیارت نامه که برای سید الشهداء گفته چنین می گوید: (لولا له یکن مثل فی المَلک!) و همچنین نون تثنیه را در حالت اضافه اسقاط نفرموده و [به جای استعمال کلمه جناحی الانقطاع و جناحی الايقان] می گوید: (لتطیرن بجناحین الانقطاع) و (کانو بجناحین الايقان)، و همچنین در بسیاری از موارد، کلمه لعل را که مختص به اسم است سرفعل آورده و می گوید: لعل تصلن - لعل یستشرقن علیک - لعل تکونن فی مناهج الحکمه باذن الله مسلوکا، و در این جمله نیز کلمه مسلوکا غلط است، زیرا حق عبارت آن است که بگویند سالکا، و به همین طور کلمه مشروبا و مرفوعا به جای شاربا و رافعا استعمال فرموده و اگر کلمات میرزا ابوالفضل را که نقل از هاشم شامی می کند که برقرآن مواردی را انتقاد نموده به ما ایراد کنند جوابش آن است که قرآن به زبان فطرت گفته شده و جمیع موارد، مستعمل عرف آن عصر بوده است.

باری، ما به میرزا ایرادی نمی گیریم زیرا بشر بوده است و تحصیل عربی را تکمیل نفرموده اما در فارسیکه زبان امی او است و سالها ادبیات او را تحصیل کرده است چرا در بهترین کتب خود که ایقان است و آن را معجزه می دانند حتی در

میان بایبها و بهائیهها مناقشه و دعوی است که بهائیان می گویند کلمات خود میرزا است و ازلی ها می گویند کلمات ازل است که میرزا آنها را که هر طفلی انتقاد می کند انشاء و ایراد نماید و التفات به تناقض او نفرماید.

نیکو در ادامه «عین عبارت ایقان» را چنین نقل می کند: «واژ جمله انبیاء نوع بود که نهصد و پنجاه سال نوحه نمود و عباد را به وادی ایمن روح دعوت نمود واحدی او را اجابت نمود و هر یوم آن قدر اذیب بر آن وجود مبارک وارد می آوردند که یقین به هلاکت او می کردند (تا می گوید) بعد از مدتها وعده نصر به اصحاب خود فرمودند به وعده معین و در هر مرتبه بداء شد، و بعضی از اصحاب آن حضرت به علت بداء اعراض می نمودند تا آنکه باقی نماند مگر چهل نفس یا هفتاد نفس، و آنگاه می افزاید:

تناقض را ملاحظه نمایید. اولاً می گوید احدی به او ایمان نیاورد و ثانیاً اصحاب کثیره و مؤمنین بسیاری برای او فرض می کند تا از آن جماعت کثیره، عدّه زیادی باقی مانده اند که عددشان چهل نفس یا هفتاد نفس شده است!! در این عبارت، عیناً کوسه ریش پهن است. چه، اگر کسی به او ایمان نیاورده، اصحابی ندارد که وعده نصر بدهد، و بداء ظاهر گردد!!

بنده نمی خواهم در عبارت پیچیدگی کنم و اغلاط حضرات را ایراد نمایم، زیرا از بس گفته اند: (انا قد جعلناک جلالاً جلیلاً للجالین - جمالاً جمیلاً للجمالین - عظماناً عظیماً للعظیمین - نورا نوراناً للناورین - کبراناً کبیراً للکابرین - عزاناً عزیزاً للعاززین - فتحاً فتیحا للفاتحین - حبا حبیباً للحاببین - شرفاً شریفاً للشارفین - جبراناً جبیراً للجابرین) و امثال ذلک، دیگر ذکر این گونه کلمات خیلی مبتذل و رکیک به نظر می آید. زیرا خود سید باب و میرزا اقرار و اعتراف نموده اند که متابعت قواعد قوم را ننموده اند و خود را مظهر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید می دانند و به قیود و حدود صرف و نحو و قواعد قوم مقید و محدود نخواهند شد. خیلی مناسب است مزاج رفیقی که می گفت: اگر بحر و قافیه و معنی از من نطلبند، شاعر ماهری هستم! (۱ - فلسفه نیکو، ۳/۳۹ - ۴۱. مرحوم نیکو در ادامه، به موارد دیگری از اغلاط بهاء در آثارش اشاره می کند که طالبین باید از همان مأخذ بجویند.)

۱-۴. عجز باب از پاسخگویی به سؤالات علما

چنانکه گفتیم، علی محمد باب، در بحث با عالمان شیعه اصفهان و تبریز نتوانست آنان - و بالتبع، ملت مسلمان ایران - را حتی نسبت به «باییت» خویش، متقاعد سازد، چه رسد به آنکه ادعاهایی چون قائمیت و رسالت و تأسیس شریعت جدید را ثابت کند!

توضیح مطلب چنین است:

۱-۴-۱. مناظرات علما با باب

باب، به علت طرح ادعاهایی که از دیدگاه تشیع اثنی عشری، کاملاً «بدعت گذرانه» تلقی می شود، به سرعت واکنش روحانیت شیعه عصر خویش را برانگیخت و این امر، برخورد مستقیم و احیاناً مناظره وی با علمای بزرگ سه شهر را به دنبال داشت: شیراز، اصفهان و تبریز.

الف) باب و علما در شیراز

شیراز برای باب (در دوران ادعای «بابت» ش) از همه جای ایران بدتر بود (۱- ر.ک: نامه ملا عبدالکریم قزوینی) دستیار و کاتب (با) به دایی بزرگ وی، حاجی میرزا سید محمد تاجر شیرازی (عهد اعلی...، ص ۲۷۷). قزوینی در نامه خود، دایی باب را تسلی می دهد که باب در شهرهای ایران فدوی و خدمتگزار بسیار دارد و «همه جا مثل شیراز نیست که مثل مکه [زمان بعثت پیامبر اسلام] معدن کفار است!» و مردم آنجا عموماً با او مخالف بودند. (۲- ر.ک: نامه جالب سید ابوالقاسم، برادر زن باب، به دایی باب، سید محمد (همان، صص ۱۷۰-۱۷۲) حتی دوستان سابقش هم، در این دوران دشمن ترین کسان وی شدند! (۳- ر.ک: نامه دایی کوچک باب (میرزا حسینعلی) به سید محمد (دایی بزرگ باب) پس از توقیف باب در شیراز توسط مأموران دولتی (عهد اعلی...، ص ۱۷۵). دایی کوچک باب در این نامه، ضمن اشاره به گرفتاری باب در چنگ حکومت فارس و پیریشانی خانواده اش در اثر این رویداد، می افزاید: «ارقراری که مشخص شده معین [و] یآوری هم ندارند به هیچ وجه، بلکه اشخاص که سابق محبتی با او می نمودند حال اعدا عدو می باشند». یکی از بایان شیراز، در نامه ای که سالهای بعد از آن تاریخ به بهاء در عکا می نویسد، می گوید: «مدتها در این شهر به سر برده ام و هر آن از طرف مردم به بلا و مصیبتی گرفتار بوده ام و همه، به واسطه انتساب به امر مبارک، دشمن من هستند. (۴- مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۱۳۳)

علت این انزوا و منفوریت در بین مردم شیراز، بیش از هر چیز، اقدام باب به تکذیب آشکار مدعیات خود در مهم ترین مسجد آن شهر بود. باب (به اعتراف کاتب و دستیارش) همه مدعیات خود را بالای منبر مسجد وکیل شیراز در حضور علما و مردم تکذیب کرد. سید حسین یزدی (از حروف حی بایه، و منشی و کاتب به اصطلاح وحی باب) می نویسد: حسین خان نظام الدوله حاکم فارس،

رأی شومش بر این قرار گرفت که علم موج معارف و اسرار پروردگار [=باب] به مسجد تشریف برده انکار علوم و اظهار نبودن آیات نازله از قلم اعجاز رقم والا نمایند.

سرکار اعلی حضرت والا [=باب]... آنچه خواهش آن لعین بود معمول فرمودند و چون... منبر از قدوم جلالت لزوم والا مشرف گردید... پس آن معدن حلم و وقار به این کلمه حقیقت آثار گهربار شدند که :

ای گروه مردم، هر کس اعتقاد نبوت به حضرت نماید (۱- عبارت سند، در اینجا ناخوانا، و بالتبع مفهوم آن چنانکه باید روشن نیست. شاید مقصود این باشد که هر کس معتقد به این باشد که حضرت ولی عصر (عج) شریعت تازه تأسیس

خواهد نمود، ملعون است.) علیه لعنه الله، و هر کس ما را باب منصوص از جانب عطوفت جوانب امام علیه السلام بداند علیه لعنه الله، و ما انا الا عبد آمن من بالله وآياته [من جز بنده ای مؤمن به خداوند و آیات او نیستم].

و این عین کلمات طیبیه همان است که لسان... علیه السلام جاری شد و حسب الخواش آن منافقان فرمودند که کتب و صحائف منسوبه به حضرت والا از ما نیست و مراد از این آیات، تَحْدِی (۲) - تحدی به معنی مبارزه طلبیدن برای اثبات معجزه الهی بودن این کلمات و نهایتاً حقانیت آیین خویش.) نیست و صدق و حقیقت این آیات شریفه بر اهل حق ظاهر است. پس از آن مسجد تشریف فرمای منزل شریف شدند. (۳) - عهد اعلی...، ابوالقاسم افغان، ص ۱۶۷. برای کلیشه خط سید حسین ر.ک: همان، صص ۱۸۹-۱۹۰. همچنین برای اعتراف به تکذیب یاد شده توسط حبیب الله افغان و نیز حسن موقر بالیوزی (از سران بهائیت)، به ترتیب ر.ک: همان، ص ۱۶۸ و ۱۳۳)

نبیل زرنندی (نویسنده مشهور بهائی) نیز تصریح می کند که باب بر فراز منبر شیراز گفت: «لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند... لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند». (۴) - مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۱۳۱)

پس از آن نیز باب وی در ابلاغیه معروفی که صادر کرد (ادعای الف)، ضمن تصریح به جاودانگی احکام اسلام، از ادعای باییت و نیابت خاصه امام عصر (ع) برائت جست و حتی مدعیان این امر را واجب القتل شمرد! (۵) - اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۱/۱۷۹. این نویسنده مشهور بهائی، همچنین در کتاب ظهور الحق، با این عبارت تلویحاً به تکذیب باب اشاره و اعتراف می کند: «از امکانه مهم شیراز» که با باب و «واقعیات اولیه» تاریخ باییت پیوند دارد، «مسجد و کیل و منبر سنگی دوازده پله است که (باب) برای اقناع ملاها در آن مسجد ظاهر شده، بر آن منبر بیاناتی فرمودند» (ظهور الحق، ۳/۲۶۴). و روشن است که در آن هنگامه، چیزی جز تکذیب ادعای باییت توسط باب، علمای شیراز را راضی و اقناع نمی کرد.

در باره تکذیب باب نسبت به مدعیات خویش در شیراز، در منابع بهائی، علاوه بر کتاب «عهد اعلی...» نوشته ابوالقاسم افغان و تألیفات اسدالله مازندرانی، ر.ک: مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۱۲۹؛ الکواکب الدریه، عبدالحسین آواره، ۱/۴۸. از منابع غیر بهائی نیز به مآخذ زیر رجوع گردد: روضه الصفاى ناصری، رضا قلی هدایت، تهران ۱۳۳۹، ۱۰/۱۱؛ فتنه باب، اعتضاد السلطنه، تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۱۶؛ شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۴۷۳/۲: بهائیان سید محمد باقر نجفی، ج ۱، صص ۱۶۹-۱۷۶)

تکذیب باب در شیراز، حتی در گزارش بیگانگان آن زمان نیز منعکس شده است.

لیدی شیل، همسر وزیر مختار انگلیس در ایران، در خاطرات خود با اشاره به ماجراهای باب در شیراز، و قرار تنبیه و مجازات او به اتهام کفر و الحاد توهین به مقدسات از سوی برخی مخالفان، می افزاید: باب «در حضور جماعت مردم در

مسجد بر منبر رفت و به خطاهای خود اعتراف نمود و دست از عقایدش کشید، و بدین وسیله از مرگ نجات یافت. (۱) -
خاطرات لیدی شیل، ترجمه دکتر حسین ابوترایان، ص ۱۲۷)

روزنامه تایمز لندن نیز در شماره ۱۹ نوامبر ۱۸۴۵، با اشاره به علی محمد باب می نویسد: «ملاهای شیراز افرادی را با حکم دستگیری شخص بدعتگزار [=باب] به بوشهر فرستادند و او را به شیراز آوردند و در آنجا پس از انجام محاکمه، بدعتگذار با اندیشمندی و فرزانی، اتهام ارتداد [=انحراف از عقاید تشیع] را که بر او وارد آمده بود انکار کرده و بدین ترتیب خود را از مجازات نجات داده» (۲) - برای عبارت تایمز ر.ک: عهد اعلی...، صص ۱۲۸-۱۲۹؛ کتاب حضرت رب اعلی، حسن موقر بالیوزی، ص ۶۲، که هر دو از منابع بهائی است. شرح تفصیلی ماجرا را با بهره گیری از تحقیقات یکی از فرقه پژوهان توانای معاصر، مرحوم سید محمد باقر نجفی، (۳) - ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۱۶۸ به بعد) در زیر می آوریم:

میرزا علی محمد شیرازی (باب) در ذی حجه ۱۲۶۰ ق - اولین سال ادعای خویش - به حج رفت و در بازگشت از این سفر، در اوایل سال ۱۲۶۱ از بوشهر نامه‌ای به یکی از مریدان خود در شیراز، موسوم به ملاصادق خراسانی، نوشت و به وی دستور داد که در اذان نماز جمعه پس از ذکر شهادت به توحید و رسالت پیامبر (ص) و ولایت امیرالمؤمنین علی (ع)، این جمله را بیفزاید: اشهد ان علیه قبل نبیل باب بقیه الله (یعنی، شهادت می دهم که علی قبل از نبیل یعنی علی محمد، باب بقیه الله است)، و او نیز در مسجد نو شیراز چنین کرد. (۴) - مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۱۲۲)

انجام این عمل توسط ملا صادق، خشم مسلمانان را برانگیخت و حسین نظام الدوله، حاکم وقت فارس (۵) - حسین خان نظام الدوله آجودان باشی صاحب اختیار، از رجال سیاسی با کفایت و مستقل عصر قاجار است که در جنگهای ایران و روس تزاری (در زمان عباس میرزا) و نیز محاصره هرات (زمان محمد شاه قاجار، پدر ناصرالدین شاه) رشادت نشان داد و به مقام سرتیپی ارتقا یافت. روی این سوابق، در جریان ماجرای کشمکش حاد سیاسی - نظامی بین ایران و انگلیس بر سر محاصره هرات، از سوی محمد شاه به عنوان نماینده تام الاختیار ایران جهت رفع دیپلمات مشکل مزبور به پاریس و لندن اعزام شد و در انجام مأموریت خویش کفایت نشان داد (ر.ک: مقالات تاریخی، فریدون آدمیت، صص ۳۷-۴۱؛ شرح حال رجال ایران... مهدی بامداد، ۱/۴۲۶). او همان کسی است که با علی محمد باب صورتاً از در دوستی و ارادت درآمد و پس از شنیدن مدعیات بدعت آمیز وی از زبان خودش، چوب مفصلی به او زد و ماجرای توبه و برائت مشهور باب بر سر منبر در شیراز را به وجود آورد که در متن از آن سخن گفته ایم.) فرمان دستگیری ملا صادق را صادر کرد و چون وی در بازجویی، گناه خود را به گردن باب افکند، حاکم وی را آزاد ساخت و فرمان به احضار باب به شیراز داد.

باب را نزد حاکم آوردند و به نوشته نبیل زرنندی: حاکم با او به تندی برخورد نمود و از جمله، «به یکی از فراشان امر کرد سیلی سختی به صورت حضرت باب بزند. این سیلی به قدری شدید بود که عمامه هیکل مبارک بر زمین افتاد». مع الوصف

شیخ ابوتراب، امام جمعه شیراز عکه در مجلس حاضر بود به میانجی گری برخاست و پس از آنکه جو مجلس را تا حدودی آرام کرد از علی محمد شیرازی درباره ادعای بابت پرسید. نبیل زرنندی می نویسد: علی محمد شیرازی در پاسخ سؤال امام جمعه گفت: «من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غائب و مردم هستم. امام جمعه گفت: کافی است.» (۱- مطالع الانوار، صص ۱۲۸-۱۲۹) قرار شد روز بعد باب، در مسجد وکیل ودر حضور مردم شیراز، عقیده اش را در مورد ادعایی که به او نسبت می دهند علنا به اطلاع مردم برساند. نبیل زرنندی تصریح می کند که روز جمعه باب بر فراز منبر رفت و چنین گفت:

لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند. (۲- همان، ص ۱۳۱)

این مطلب در گزارش رضاقلی هدایت، مورخ معاصر واقعه، چنین آمده است: «روی او [باب] را سیاه کرده و به مسجد وکیل بردند و او اظهار توبه و انابه کرد و بر خود لعنت نمود و پای جناب فضایل مآب شیخ ابوتراب امام جماعت را بوسیده و استغفار کرد.» (۳- روضه الصغای ناصری، رضاقلی هدایت، ۳۱/۱۰)

علی محمد پس از جریان مسجد وکیل ابلاغیه ای (معروف به دعای الف) در ۱۲۶۱ نوشت و منتشر ساخت که اسدالله مازندرانی (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) متن آن را در اسرار الآثار آورده و تصریح می کند که: این ابلاغیه از آثار علی محمد باب شیرازی می باشد که در مقابل اعتراض وافترای معاندین نشر داده است. (۴- اسرار الآثار، ۱/۱۷۹) ابلاغیه مزبور نیز بر ماجرای برائت باب از ادعای خویش در مسجد وکیل، صراحتاً مهر تأیید می زند:

...اللهم ... لا اعتقد فی شأن الا بما نزلت فی القرآن علی حبیبک محمد رسول الله و خاتم النبیین من ولایه ائمه العدل واتباعهم و الاقتداء بآثارهم و البرائه من اعدائهم... و ما انا ادعیت کلمه الوحي... و قالوا انه ادعی الولاية و اختیها قتلهم الله بما افتروا، ما ادعیت ولا نطق الا المعبودیه...

ان بعض الناس قد افتروا علی کلمه البایه المنصوصه و ادعوا لرؤیه ل نفسی لعنهم بما افتروا ما کان لبقیه الله صاحب الزمان بعد الابواب الاربعه باب منصوص ولا نائب مخصوص و من اعی الرؤیه بدون ینه فَرَضَ علی الكل بان یکذبوه و یقتلوه. اللهم انی اشهدی بانی ما ادعیت رؤیه حجتک الحق ولا بایه نفسه بنص من قبل... و اشهد ان حلاله [حلال محمدص] حلاله الی یوم القیمه ولم ینسخ شریعتہ ولم یدل منهاجه و من زاد حرفاً او نقص شیئاً من شریعتہ فیخرج فی الحین من طاعتک وان الوحي بمثل ما نزل علیه قد انقطع من بعده من عندک وان کتابه مهیمن علی کل الکتب... و حجتک الحی الذی وجوده ببقی کل الخلق... (۱- همان)

یعنی : خداوندا، چیزی جز آنچه را که در قرآن بر حیبت محمد رسول خدا و خاتم پیامبران نازل کرده ای که عبارت باشد از ولایت امامان عادل و پیروی از آنها و اقتدای به آثار ایشان و برائت از دشمنانشان، باور ندارم... ومدعی دریافت وحی نیستم... می گویند من مدعی ولایت و نبوت والوهیتم. خداوند آنها را بکشد که چنین افتزایی به من می زند؛ من هیچ ادعا و سخنی جز بندگی و پرستش خداوند ندارم.

بعضی از مردم به من افترا می زنند که ادعای نیابت منصوصه (از امام عصر عج) کرده و آن حضرت را دیده ام. خداوند آنان را به پای این تهمت، لعنت کند! بقیه الله صاحب الزمان پس از ابواب (نواب) اربعه، باب منصوص و نواب مخصوص ندارد و هر کس بدون ارائه برهانی قوی ادعا کند که آن حضرت را دیده است، بر همگان واجب است که او را دروغگو شمارند و بکشند.

خداوندا، تو شاهد باش که من نه ادعای دیدن حجت حق تو را دارم و نه بابت آن حضرت را... و شهادت می دهم که حلال محمد (ص) تا روز قیامت، حلال بوده و شریعت و راهش نسخ و تبدیل نمی پذیرد و هر کس که از شریعت وی حرفی را کم یا زیاد کند، از دایره اطاعت تو بیرون رفته است، و نیز شهادت می دهم که باب وحی (بدان گونه که بر پیامبر نازل می شد) پس از ایشان مسدود گردیده و قرآن تو بر تمامی کتب آسمانی هیمنه و تسلط دارد... و امام زمان که سبب بقای آفرینش است زنده و موجود است...

همچنین نوشته ای از باب در دست است که در آن، ادعای بابت را تکذیب کرده و به نظر می رسد که مربوط به زمان اقامت باب در شیراز بوده و در پیوند با قضایایی همچون منبر مسجد وکیل آن شهر باشد. (۲- در این باره، در آینده، فصل: *چند نسخه منتشر نشده از تکذیب نامه ها و توبه نامه های باب* به تفصیل سخن گفته ایم)

* تحریف واقعیت توسط رهبر بهائیت

به رغم شواهد و اسناد معتبر فوق، برخی از منابع بهائی در صدد تحریف واقعیت برآمده و مذبوحانه کوشیده اند ماجرا را لوث کنند. (۱- برای نقل و نقد مستدل اظهارات منافع فوق، و تناقضات آنها با یکدیگر، ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۱۷۳-۱۷۶) برای نمونه، عباس افندی در کتاب مقاله شخصی سیاح با اشاره به اظهارات باب در مسجد وکیل شیراز می نویسد: *روزی او را در مسجد احضار و اصرار و اجبار بر انکار نمودند. بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران، وثبوت و رسوخ تابعان گردید!* (۲- مقاله شخصی سیاح...، ص ۷) در حالی که با توجه به تندری شدید حاکم فارس (و مخالفت سخت علما) نسبت به باب، و به قول خود عباس افندی: *اصرار و اجبار آنها بر انکار* باب، اگر میرزا علی محمد شیرازی، آن گونه که در منابع و اسناد تاریخی آمده، دو پهلو سخن گفته و آشکار و صریح، بابت خود را تکذیب نمی کرد، قطعاً او را رها نمی کردند.

عباس افندی، در ادامه مطلب نیز، مراد باب از «بقیه الله» در کلام مشهورش در تفسیر سوره یوسف (ع): «یا بقیه الله قد فدیته بکلی لک ورضیت السب فی سیلک و ما تمنیت الا القتل فی محبتک...» (۳- ر.ک: همان، صص ۳-۴) را نیز وارونه جلوه داده و آن را نه معطوف به حضرت حجه بن الحسن العسکری، بلکه کس دیگر (حسینعلی بهاء، بنیانگذار بهائیت) می شمارد. (۴- همان، ص ۷، «همچه گمان بود که مدعی وساطت فیض از حضرت صاحب الزمان علیه السلام است. بعد معلوم و واضح شد که مقصودش بابت مدینه دیگر است و وساطت فیوضات از شخصی دیگر که اوصاف و نُعوتش در کتب و صحائف خویش مضمراً (یعنی حسینعلی بهاء) در حالی که باب- چنانکه به تفصیل در فصلهای پیشین این مقاله مطرح شد- در آثار خویش، صراحتاً و کراراً با اسم و مشخصات از امام دوازدهم شیعیان (عج) یاد کرده است. برای نمونه، در نخستین سوره از کتاب قیوم الاسماء (یا تفسیر سوره یوسف (ع) که سوره ملک نام دارد، می نویسد: «الله قد قدر ان یخرج ذلک الکتاب فی تفسیر احسن القصص من عند محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علی عبده لیکون حجه الله من عندالذکر علی العالمین بلیغاً. یعنی، خداوند مقدر ساخته است که این کتاب در تفسیر سوره یوسف، از جانب محمد بن حسن عسکری بر بنده اش (= علی محمد باب) فرود آید تا حجت بالغه الهی از سوی ذکر (= باب) بر جهانیان باشد.

نویسندگان و مبلغان شاخص فرقه نظیر اسدالله مازندرانی و عبدالحمید اشراق خاوری، عبارت فوق را در کتب مشهور خود به نقل از کتاب قیوم الاسماء نقل کرده اند. (۵- ر.ک: اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۳۶۸/۵؛ ریحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۳۴/۱)

به نوشته سید محمد باقر نجفی: (بهائیان، صص ۱۷۴-۱۷۵)

تفصیل و اضحات، و اظهر من الشمس است که علی محمد شیرازی در [آثار گوناگون خود، نظیر: تفسیر سوره یوسف، تفسیر سوره بقره، تفسیر سوره کوثر، رساله بین الحرمین، و ابلاغیه الف، خطابش به امام قائم حضرت محمد بن الحسن عسکری، یازدهمین فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام، است. و فاضل مازندرانی] نویسنده و مبلغ مشهور بهائی در اسرار الآثار در مورد خصوصیت مشترک آثار اولیه علی محمد شیرازی، صریحاً و کاملاً برخلاف لفظ و قلم عباس افندی می نویسد: «بقیه الله» از القاب امام دوازدهم اثنی عشریه قرار گرفت، و در آثار اولیه نقطه البیان [= علی محمد باب] آمده مکرر ذکر یافت. قوله: اننی انا عبد من بقیه الله. و در صحیفه بین الحرمین است قوله: ان اسمعوا حکم بقیه الله الخ و در صحیفه مخزونه است قوله: ولقد اخرجها بقیه الله صاحب الزمان علیه السلام ای باب الذکر! (۱- اسرار الآثار، ۱۶۸/۲)

و نیز در همان کتاب، فاضل مازندرانی در ذکر اقوال مختلف باب در آثار اولیه، جزماً نتیجه می گیرد که: «مراد از بقیه الله در آثار اولیه نقطه البیان، همان مقام امامت و مهدویت موعوده منتظره سُرّیه بود که در ایام ادعای [بائیت، او را موافقت و تأیید می نمود». (۲- همان، ص ۷۰)

از این روی فاضل مازندرانی، مبلغ شهیر بهائیان، برخلاف عباس افندی، که با چنان تعبیرات وارونه، سعی در رفع تناقض دعوت وانکار بابت کرده، «تقیه» را کلید چنین بن بستنی در عقاید علی محمد شیرازی در نظر آورده، وبا تأیید و قبول اینکه آثار اولیه باب تماماً در مورد دعوی بابت از جانب حضرت محمد بن الحسن عسکری است، پس از ذکر متن ابلاغیه الف می نویسد: «در این ابلاغیه که در سال دوم اظهار امر، و بحبوحه تقیه و ایام اکتفا به اظهار مقام علم، محض فرونشاندن مقاومت و معاندت ملاها صادر فرمودند» (۳- اسرار الآثار، ۱۸۲/۲. به گفته مرحوم نجفی در بهائیان، صص ۱۷۵-۱۷۶): چنین تعبیری از اظهار وانکار بابت، نه تنها خلاف نظریه عباس افندی است، بلکه تمسک به تقیه را در غیر محل آن [قرار داده] و بر خلاف نصوص کتاب ایقان حسینعلی میرزا مبنی بر «استقامت در امر» به کار برده است. حسینعلی میرزا در اثبات حقانیت دعوی علی محمد شیرازی، به دلیل استقامت اشاره کرده و می نویسد: و دلیل و برهان دیگر که چون شمس بین دلائل مشرق [=تابان] است، استقامت آن جمال ازلی [=باب] است بر امر الهی که با اینکه در سن شباب بودند وامری که مخالف کل اهل ارض از وضع و شریف و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل و سلطان و رعیت بود، با وجود این، قیام بر آن امر فرمود، چنانچه کل استماع نمودند و از هیچ کس و هیچ نفس خوف ننمودند و اعتنا نفرمودند... (ایقان، ص ۱۷۹). در خصوص «تقیه» نیز به اجمال به ذکر این بیان علی محمد اکتفا می کنیم که می گوید: واحذر من التقیه وراقب فی التقیه. الاتری لنفسک خوفا ولو کنت فی تلک الارض... (اسرار الآثار، ۱۶۹/۲، ذیل کلمه تقیه).

در ربط با تحریف واقعیات از سوی عباس افندی (که در مقالات مجموعه حاضر، باز هم به نمونه های دیگری از آن مستدلا اشاره خواهد شد) باید این سخن عباس افندی را به مثابه آینه ای در برابر خود وی نهاد که گفته است: «جمیع معاصی به یک طرف و کذب به یک طرف. بلکه سیئات کذب، افزون تر است و ضررش بیشتر. راست بگو و کفر بگو؛ بهتر از آن است که کلمه ایمان به زبان رانی و دروغ بگویی!» (۱- اخبار امری، ارگان محفل بهائیان ایران، مهر ۱۳۴۶، ش ۷، ص ۳۱۰) بهر حال آنچه مسلم است، طرح ادعای بابت از سوی علی محمد شیرازی، و سپس انکار همان ادعا توسط خود او در برابر مردم است. او در برخورد با جامعه مسلمانان، به انکار بابت و هر نوع ادعای دیگر از این قبیل پرداخته و در عین حال، جهت حفظ مریدان خود به ترویج دعوی بابت مبادرت ورزید، (۲- ر.ک: الکواکب الدریه، آواره، ۵۲/۱) و این دوگانگی و تضاد در رفتار، او را در سیمای فردی متلون و بازیگر (یا پریشان فکر و زبون اندیش) جلوه گر ساخته و قهرا از جرگه رجال الهی و آسمانی خارج می سازد.

با چنین زمینه ای، و در حالی که زیر نظر حاکم فارس مورد مراقبت قرار داشت، بنا به تأیید عبدالحسین آواره (مبلغ پیشین بهائی) در الکواکب الدریه و عباس افندی در مقاله شخصی سیاح، به درخواست سید یحیی کشفی دارابی تفسیری بر سوره کوثر نگاشت که در آن، از یکسو به اثبات امامت، و حیات و غیبت و طول عمر حضرت حجه بن الحسن عسکری (ع) پرداخته و از سوی دیگر راجع به نیابت و بابت غیر منصوصه خود قلم فرسایی کرده است. تا اینکه بنا به تصریح آواره، به نقل از

نامه ای که علی محمد به حاجی میرزا آقاسی (صدر اعظم محمد شاه قاجار) نگاشته، در نیمه دوم سال ۱۲۶۲ ق، ترسان و گریزان، عازم اصفهان گردید (۳- بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۱۷۶) و در آنجا بود که دوباره با علما روبه رو گردید. (ب) باب و علما در اصفهان

باب در اصفهان نیز با برخی از علمای شهر مناظره داشت و در آنجا هم آن گونه که شاهدان عینی گفته اند، به هیچ وجه از پس چالش علمی با دانشمندان بر نیامد. (۴- پیرامون مذاکره باب با علمای اصفهان، و نقد اظهارات منابع بهائی در این زمینه، ر.ک: بهائیان، همان، صص ۱۷۶-۱۸۳) یکی از عالمان حاضر در آن مجلس که با باب گفت و گو کرد، حکیم میرزا حسن نوری، فیلسوف و فیلسوف زاده مشهور ایران در عصر قاجار، بود. منابع بابی و بهائی ادعا می کنند که باب به خوبی از عهده پاسخگویی به سؤالات علمی حکیم نوری بر آمده است. (۱- نقطه الکاف، منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی، ص ۱۱۷؛ الکواکب الدریه، آواره، ۷۴/۱؛ مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۱۸۱) به رغم این ادعا، اعتضاد السلطنه (شاهزاده فاضل قاجار و وزیر علوم و رئیس دارالفنون در عهد ناصری، که زمانیکه با بایان خالی از سروسر نبوده است) به طفره رفتن باب در پاسخ به پرسشهای علمی حکیم نوری در اصفهان تصریح دارد. (۲- ر.ک: فتنه باب، مقدمه و تعلیقات دکتر عبدالحسن نوایی، صص ۱۸-۲۰) میرزا ابوالحسن جلوه- حکیم توانا، وارسته و صاحب نام کشورمان در عصر قاجار (۳- درباره زندگینامه، آثار، و محبوبیت و نفوذ مردمی او، علاوه بر جلد اول نامه دانشوران نوشته جمعی از دانشمندان و فضیای عصر قاجار، ر.ک: ریحانه الادب، میرزا محمد علی مدرس تبریزی، ۴۱۹/۱-۴۲۰؛ خاطرات حاج سیاح، ص ۶۸ و ۷۰؛ و فیات معاصرین، محمد قزوینی، مندرج در: مجله یادگار، سال ۳، ش ۳، ص ۲۸؛ هدیه الاحباب، حاج شیخ عباس قمی، ص ۱۵؛ شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، ۵۲۱/۱-۵۲۲ و ۵۳۲؛ پژوهشگران معاصر ایران، هوشنگ اتحاد، ۳۳۹/۸-۳۴۲؛ گلشن جلوه در تجلیل از مقام علمی نامدار عرصه اندیشه حکیم الهی سید ابوالحسن جلوه قدس سره، مجموعه مقالات، به اهتمام غلامرضا گلی زواره. حاج سیاح محلاتی، معاصر جلوه، می نویسد: «تأسف دارم از اینکه مثل آقای میرزا ابوالحسن جلوه، وجودی در ایران در پایتخت هست، دولت و ملت از وجود او استفاده نمی کنند. اگر در یک دولت متمدن اروپا بود و از آن علوم و احترامات که در این عصر نشر یافته مطلع بود، یکی از بزرگان فلاسفه و معلمین افکار به شمار می رفت. لکن در ایران همین قدر است که می گویند محترم است. چون که در الهیات یا تصنیفات قدما، متبحر است یا از بابت اینکه عیال و خانه و ملک و مال اختیار نکرده کمال خود را مثل سایرین، مقدمه مال و جلال نگردانیده؛ واقعا اخلاقی درس عبرت است» (خاطرات حاج سیاح، ص ۶۸) - نیز که با استادش: حکیم میرزا حسن نوری، در مجلس گفت و گوی باب با علمای اصفهان حضور داشته، از عجز باب در پاسخگویی به سؤالات نوری، سخن می گفته است.

گزارش حکیم جلوه در این زمینه، خوشبختانه از طریق شخصیتی فرهیخته، دقیق النظر و امین، یعنی استاد سید محمد محیط طباطبایی، به دست ما رسیده که ماجرا را با یک واسطه (یعنی ضیاء الحکماء) از زبان جلوه نقل می کند. (۴- ر.ک:

مجله گوهر، سال ۵، ش ۷، مهر ۱۳۵۶، صص ۵۰۱ - ۵۰۷، مقاله استاد محیط طباطبائی، مرتضی مدرس چهاردهی نیز در مقاله خود در مجله وحید، ماجرای گفت و گوی حکیم نوری با باب را توسط همین ضیاءالحکماء از مرحوم جلوه نقل می کند که مؤید روایت استاد محیط است. ر.ک: وحید، دوره دهم، ش ۲، شماره مسلسل ۱۰۱، اردیبهشت ۱۳۵۱، صص (۲۱۶-۲۱۵)

مقام علمی ودقت وامانت محیط، وگستره اطلاعات وحافظه نیرومند او، مورد اعتراف دانشمندان ونویسندگان سرشناس عصر ما، همون علامه سید محمد حسین طباطبایی (صاحب تفسیر المیزان)، استاد مرتضی مطهری، دکتر باستانی پاریزی، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر عباس زریاب خویی، دکتر محمد اسماعیل رضوانی، دکتر محمد امین ریاحی پرفسور آصف فکرت، انجوی شیرازی، وایرج افشار قرار دارد.

ایرج افشار در مقاله ای که به مناسبت درگذشت استاد محیط، تحت عنوان «به یاد محیط ادب» در مجله آینده می نویسد، با این جملات، به بزرگداشت مقام علمی محیط، وپاسداشت حق بزرگ آن سره مرد برجامعه علمی ایران، می نشیند: محیط دانشمندی بود که زیاده می دانست و در رشته های گوناگون تاریخی وادبی توغل وتجسس کرده وبسیار کتاب ونسخه دیده بود وحافظه وسیع وعلاقه سرشارش موجب می شد که در هر گونه موضوع ادبی وتاریخی با هر کس که اهل بود به مذاکره ومباحثه می پرداخت.

خوشبختانه مردی بود که حوصله بازگویی مطالب نوشته وبازجویی در مباحث نادانسته داشت. پرسندگان جوان را که چهل وچند سال پیش من از آن قبیله بودم با مدارا وبی شماتت ودر نهایت فضل گرایی می پذیرفت وگوشه هایی از مشکلات را بر می گرفت وبه راهنمایی پرسنده می پرداخت. او معلمی کرده بود و می دانست که چه باید گفت وتا چه حد باید شنید؛ معلم واقعی بود. (۱- آینده، سال هجدهم، ص ۳۰۱. برای اظهارات دیگر بزرگان راجع به استاد محیط.ک: محیط ادبی، مجموعه سی گفتار به پاس پنجاه سال تحقیقات ومطالعات سید محمد محیط طباطبایی، به کوشش حبیب یغمایی و...)

استاد محیط، با ذکر این توضیح که: «برهان قاطع، حجت ودلیل روشن واستواری است که برای اثبات امری اقامه می شود، ومورد استعمال آن، در علم منطق و موضوعات عقلی است»، ماجرای جالب مناظره علمای اصفهان با باب را چنین نقل می کند:

پنجاه سال پیش در کوچه ناموس از خیابان فرمانفرمای قدیم یا شاپور جدید [اتحاد اسلامی فعلی]، سیدی سالخورده ومعمم از طبیبان قدیمی شهر، هر روز صبح در مطب خانه خود از مراجعه کنندگان وبیمارانی که به او اعتماد واعتقاد داشتند پذیرایی می کرد.

نام او سید محمد علی فتوحی به ضیاء الحکما بود که تا حدود سال ۱۳۱۰ [ش] هنوز در قید حیات بود. غالب روزها بعد از فراغت از پذیرایی مریضان، قدم زنان به خیابان شاهپور می آمد ودر حجره کسب یکی از همشهریان خود می نشست.

گاهی با مرحوم حاجی میرزا عبدالله سبوحی، واعظ معروف، و مرحوم دبیر لشکر، از مستوفیان قدیم متقاعد یا بازنشسته قشون، با هم می نشستند و با ذکر خاطرات دوران گذشته وقت را می گذرانند. در سال ۱۳۰۹ این ضعیف هم بر آن جمع افزوده شد و در آن حوزه بیشتر جنبه مستمع آزاد داشتیم. روزی یکی از حضار مجمع، از مرحوم ضیاء الحکما پرسید کسی از قول شما نقل می کرد که از مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم معروف [و] بنی عم خود، داستانی راجع به 'برهان قاطع شنیده' و حکایت کرده اید، خوب است ما را هم از شنیدن آن مستفیض کنید. مرحوم فتوحی از ورود در موضوع و دادن جواب خودداری کرد. سکوت و دفع الوقت ضیاء الحکما مرا برانگیخت تا روزی دیگر او را، در همان محل اجتماع معهود و بی حضور یاران دیگر، مورد سؤال قرار دهم و به سخن در آورم و از او چنین شنیدم:

در عنفوان جوانی هنگامی که در زادگاهم زواره با پدر و برادران خود به سر می بردم و در کارهای کشاورزی دستیار خانواده بودم، اتفاقی برایم روی داد که از خانه و خانواده و زادبوم قطع علاقه کردم و به تهران آمدم و در اینجا مدتی را گمنام و بی نشان بسر می بردم تا اینکه روزی به خدمت بنی عم معظم خود، مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، در مدرسه دارالشفای رسیدم و از ایشان یاری طلبیدم. در نتیجه ابراز محبت و بزرگواری، طوق ارادت و خدمت ایشان را به گردن گرفتم. در طی چند سال، پیوسته مراقب حال و وضع مرحوم جلوه در داخل و خارج مدرسه بودم. وقتی آن مرحوم از افاده و افاضه طالبان علم و حکمت فراغتی می یافت و مجالی به دست می آمد مطالبی در حدود درک و فهم من می گفت و بدین ترتیب همواره دریچه ای از کسب معرفت به روی من گشوده می شد. از قبل شنیده بودم که آن مرحوم با نقل برخی مطالب شیرین و قضایای ادبی و ذوقی، گاهی پارا فراتر از حدود مسائل جدی فلسفی و کلامی فراتر نهاده و با همنشین خویش از این حیث، مواسات و همدلی می کرد.

اما در دوران تقرب من بدان بساط معرفت، او را همواره اوقات فراغت از کار درس و بحث، به تفکر در مسائل مربوط به زندگانی و درس و بحث مشغول می دیدم. از کسی غیبت نمی کرد و به تحسین یا تقبیح اعمال و اقوال دیگران نمی پرداخت. از جمله، رایج به فرقه های مذهبی قدیم و جدید که در میان مردم به تبلیغ و ترویج عقاید خود مشغول بودند چیزی به زبان نمی آورد.

طول مدت سکوت او از این بابت حتی در مواردی که اشاره ای از جلوه را ضروری می دیدم، در دل من عقده ای شده بود. روزی مجال مناسب یافتم و از جلوه پرسیدم شما درباره حضرات جدیدی هیچ حرف نمی زنید، در صورتی که هنگام اقامت در اصفهان برای تحصیل، با آغاز امر معاصر و شاهد و ناظر بوده اید.

مرحوم جلوه گویی در دل خود احساس سنگینی از این بار سکوت ممتد می کرد و همین که پرسش از این طرف آغاز شد، پاسخ را در ضمن نقل حکایتی افاده کرد و چنین فرمود: «وقتی سید علی محمد باب در اثر بروز وبای شدید شیراز، مجال خروج از شهر را پیدا کرد و به اصفهان آمد و در عمارت منوچهر خان گرجی معتمدالدوله دور از انظار اقامت گزید،

معمدالدوله حمایت خود را از سید باب دریغ نمی کرد و به نگهداری جانب او می پرداخت. روزی که استاد من (جلوه)، مرحوم میرزا حسن نوری، بنا به اشاره یا درخواست ویا دعوت معمدالدوله با سید باب قرار ملاقات داشت، من هم یکی از چند تن شاگردی بودم که از استاد خواستیم اجازه بدهد در خدمت او باشیم و به همراه او رفتیم و باب را در آنجا دیدیم و شاهد مذاکراتی بودیم که میان استاد ما با سید علی محمد صورت می گرفت.

استاد از غوامض مسائل حکمت الهی و فلسفه اعلی سخن می گفت و سید بنا به شیوه شیخیه سخنانی مناسب با میزان اطلاع و دریافت خود جواب می داد. حکیم نوری بدون آنکه جنبه مکابره و مناقشه به مناظره یا گفت و گو بدهد، بعد از موضوعی به موضوعی دیگر می رفت ولی سید در جواب، مکث و سکوت خود را آن قدر امتداد می داد که استاد از تعقیب مطلب خود صرف نظر کند و به موضوع دیگری پردازد.

از صورت کلی گفت و گوها، چنین مفهوم ما شاگردان حکیم نوری شد که سید باب با مطالب و مسائل معلوم و معروف حکمای اسلام، انسِ خاطری ندارد و استاد ما هم نمی خواست با ذکر چنین نتیجه گیری او را آزرده خاطر سازد و مجلس را خاتمه داده بیرون آمد. شاگردان در راه مراجعت، از استاد خود پرسیدند او را چگونه دیدید؟ استاد به اندیشه فرو رفت و سرانگشت سبابه خود را روی کاسه سر نهاد و گفت: «چه کار به او دارید؟ سید اولاد پیغمبر است؛ او را به جدش ببخشید» و دیگر چیزی بر آن نیفزود. شاگردان، به اعتبار وضعی که استادشان در این پاسخ کوتاه به خود گرفت، چنین دریافتند که میرزا حسن در او خستگی اعصاب شدید و تشویش حواس یافته است.

اما من که جلوه بودم، بعد از این مجلس دیدار، در نظر مریدان دلباخته سید در اصفهان حرمتی کسب کردم. زیرا شکل ریش و سرو صورت باب، به قیافه من شباهت داشت و بدین نظر، آنان که برای ایشان امکان ملاقات سید در سرای معمد میسر نمی شد یا در نتیجه تغییر وضع سید پس از مرگ معمد، راه وصول به مطلوب به روی ایشان بسته شده بود، از مشاهده سرو صورت من در راه عبور و مرور یا حیاط مدرسه کاسه گران - بی آن که خود بدانم - لذت می بردند. این موضوع را بعد از مدتی که گذشت در اصفهان شنیدم.

سالها بعد وقتی از اصفهان به تهران منتقل شدم، برخی از رجال عصر که بر این دیدار میرزا حسن نوری، استاد من، با سید باب در عمارت سرپوشیده سرای معمدالدوله آگاهی داشتند، روزی در مجلسی که چند تن از شاهزادگان دانش دوست قاجاریه حاضر بودند، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه کیفیت ملاقات مرحوم میرزا حسن را با سید باب از من پرسید، من هم بدون کم و زیاد، قضیه را نقل کردم. این سخن از آن مجلس به خارج راه یافت و روزی دیگر یکی از رجال نامدار عصر از من قضیه را پرسید و بر همان زمینه، جواب شنید.

مدتی از این اتفاق گذشت. روزی در ایوان حجره خود درون مدرسه دارالشفاء نشسته بودم. شیخی که هنگام تحصیل در اصفهان یکی از طلاب علوم دینی بود و مدتی می گذشت که از حال او خبری نداشتم، از راه رسید و سلام کرد. احساس

کردم او گویی تقاضایی دارد. او را به دورن حجره بردم. وقتی داخل حجره آمد گفت: مطلبی که باید به عرض شما برسانم مفصل است و من اکنون در وضعی هستم که باید دور از انظار سخن خود را بگویم. پیش خود پنداشتم ممکن است گرفتاری خاصی داشته باشد. از مدرسه به اتفاق شیخ گلپایگانی داخل مسجد شاه شدم. او به سوی رواق شبستان روبه رو رفت. من هم بی دغدغه و هراسی به دنبال او رفتم. شیخ پای یکی از ستونهای میان رواق نشست. از این اصراری که درباره تغییر محل کرده بود عذر خواست. (مرحوم ضیاءالحکما نام این شیخ را که اصلاً گلپایگانی بود بر زبان آورد، که غیر از میرزا ابوالفضل بود. من آن را درست به یاد نمی آوردم؛ گویا محمد علی بود).

شیخ گفت: «از آن زمان که شما را در اصفهان دیدم و بعد غائب شدم، به فرقه بابی پیوسته و با آنها همواره همکاری داشته ام. هم اینک با دسته [ای] از بایان همکارم. چند شب پیش در محفل ما سخن از شما و اظهارات شما در مجلس شاهزادگان راجع به ملاقات استاد شما با نقطه اولی (باب) در پیش آمد. عقیده غالب حضرات محفل بر این بود که انتشار چنین مطلبی از ناحیه شما و به نام شما در پیش مردم عادی موجب ضرر برای پیشرفت این امر خواهد بود. قرار بر این شد که شما را قهراً ساکت کنند. کسی از میان جمع، داوطلب اجرای این امر شد. من به حکم سابقه شناسایی و محبتی که از دوران طلبگی از شما دیده بودم، به رفقای خود گفتم به من مجال بدهید تا با آقای جلوه ملاقاتی بکنم و موضوع را به استحضار او برسانم تا از یک طرف حق دوستی را به جا آورده باشم و از طرف دیگر بسا که با سکوت بی سروصدای او کلید این قفل به دست افتد. حال میل جناب عالی به سکوت ابدی و مرگ، و یا قفل خاموشی بر زبان نهادن است؟ خود دانید».

شیخ، وضع سلوک و لحن گفتار خود را ناگهان در پای ستون مسجد عوض کرد و با تحکم گفت: «خواهش دارم تا وقتی من از شبستان و حیاط مسجد به خارج نروم، خود از این محلی که نشسته اید برنخیزید». او رفت و من هم بعد از او بیرون آمدم. از حسن اتفاق، دیگر کسی تاکنون از من سؤالی نکرده، تا خود را به محک امتحان بزنم.

مرحوم جلوه بعد از نقل این سرگذشت برای میرزا محمد علی، پسر حاجی میرزا رفیعی عمه زاده اش، گفته بود: در ضمن درس عبرتی از سرگذشت فخر رازی در این زمینه آموختم.

ضیاءالحکماء که بر آن سرگذشت [ماجرای عبرت انگیز فخر رازی] آگاهی نداشت کیفیت را از جلوه می پرسد و او چنانکه معلوم اهل اطلاع است بدو می گوید: «امام فخر رازی مردی حکیم و متکلم و خطیب و مناظر نیرومندی بود. به روزگار جوانی، همواره در مجلس وعظ و خطابه خود از اسماعیلیه بد می گفت و آنچه را پیش از او غزالی و دیگران در این باره رشته و بافته بودند می برید و می دوخت. حسن تأثیر مجلس وعظ او، برخی از متعصبان فرقه فاطمی را بر ضد او برانگیخت. روزی که در مسجد نماز قُرآدا (تنها) می گذارد، یکی از فدائیان اسماعیلی همین که امام به سجده رفت پیش آمد و بر پشت کمرش نشست و دم حربۀ تیزی را که در آستین داشت برگردن امام فخر آشنا کرده و گفت: «اگر بعد از این، یک بار دیگر این حرفها را تکرار کنی با همین حربۀ کار تو را می سازم و تمام می کنم و اگر سکوت اختیار کنی بسا که هدایا و صلوات

گرانبهایی از موارد مختلف، سالیانه به تو برسد. امام فخر بعد از آن خاموش شد و هر وقت مریدی از او باعث براینکه درباره اسماعیلیه خاموش است را می پرسید جواب می گفت: اینان برهان قاطع دارند! و منظورش از برهان قاطع، حربه برنده بود و می افزود که: «من همواره احساس قاطعیت برهان ایشان را می کنم (که آن تیزی دم حربه باشد). مرحوم جلوه گفته بود: این فرقه هم با چنین تمهید مقدمه ای، داستان برهان قاطع اسماعیلیه را خواستند به روی من بکشند، ولی من هرگز این عمل ماجراجویی برهان قاطع به حساب، بلکه بر زبان هم نیاورده ام. (۱- استاد محیط طباطبائی در پایان می افزاید: میرزا تقی خان سپهر در جلد دوم از تاریخ قاجاریه، ص ۴۳۱، این ملاقات را به تفصیل نقل کرده و نوشته است که در این جلسه میرسید محمد امام جمعه اصفهان و محمد مهدی کلباسی فقیه و میرزا حسن نوری حکیم با عده ای از علما به ناهار دعوت شده بودند. کلباسی درباره نحوه استنباط احکام شرعی از او سؤالی کرد. باب پاسخ می دهد: تو در مرتبه شاگردی و دانشجوی هستی، و من در مقام ذکر و فؤاد، و حق نداری از من چنین سؤالی بکنی. آن گاه میرزا حسن نوری گفته بود: اگر شما به مقام ذکر و فؤاد رسیده ای به اعتقاد حکما باید هیچ چیز بر شما پنهان نباشد؟ باب گفت: چنین است، و هر چه می خواهی پرس! میرزا حسن درباره موضوع طی الارض که به چشم برهم زدنی، صاحب کرامت می تواند از نقطه ای در شرق یا غرب جهان، خود را به نقطه دور دیگر برساند، و اشکالی که از نظر طبیعی در کار زمین و سکنه روی زمین ممکن است پیش آید، سؤال کرد. سید به میرزا گفت: جواب را بگویم یا بنویسم؟ میرزا حسن گفت: به هر نحوی که دلخواه شما باشد. او قلم برگرفت، خطبه ای مشتمل بر حمد و نعت خدا و پیغمبر و مناجات نوشت که ربطی به موضوع سؤال نوری نداشت. میرزا حسن با تذکر این معنی، لب از گفتار بربست و حضار مجلس پس از صرف ناهار متفرق شدند.

صورت منقول از این گفت و گو که در ناسخ محفوظ است مانند صورت «مذاکره علمای تبریز دو سال بعد در مجلس ولیعهد با سید» که در همین کتاب ضبط شده است گویا مبتنی بر گزارش رسمی بوده که مانند نامه ولیعهد منضم به توبه نامه باب، نسخه آن در دفتر خانه دولتی وجود داشته و مورد استفاده سپهر تاریخ نویس قرار گرفته است. انتقال این دو سند موجود از دربار به کتابخانه مجلس و کوشش در نگهداری آنها دور از چشم و دست تجاوزکاران و بداندیش، نامه و توبه نامه را حفظ کرده، ولی گزارش مربوط به دیدار و گفت و گوی اصفهان شاید روزی در ضمن رسیدگی کامل به اسناد دولتی محفوظ در مخزن اسناد قصر و جواب اصفهان مانند سؤال و جواب تبریز در آینده امیدوار بود).

حال که واقعیت تاریخ در مورد نوع برخورد باب با سؤالات حکیم نوری، از زبان شاهدی امین (حکیم جلوه) روشن شد، بد نیست برای آشنا شدن با نمونه ای آشکار از تحریف تاریخ در متون کلاسیک و رسمی بهائیان، به مندرجات برخی از منابع مشهور فرقه در مورد این حادثه اشاره کنیم. مؤلف نقطه الکاف، و به تبع وی: عبدالحسین آواره (مبلغ مستبصر بهائی) (۱- وی بعد از بهائیت برگشت و با نام «عبدالحسین آیتی»، کتاب مشهور، خواندنی و ماندگار کشف الحیل را بر ضد آن مسلک

وسران آن نوشت) ادعا می کنند که سؤالات علمی حکیم نوری، با «جواب شافی کافی» و پاسخ قاطع و مقنع باب روبه رو شد (۲- نقطه الکاف، ص ۱۷؛ الکواکب الدریه، ۱/۷۴) و نیل زرنندی (از مورخان برجسته و اطرافیان نزدیک حسینعلی بهاء) با رجز خوانی می نویسد:

میرزا حسن نوری که از پیروان فلسفه افلاطون بود [کذا] از حضور مبارک [باب] چند مسئله مشکل از کتاب عرشیه ملاصدرا که فهم آن جز برای خواص فلاسفه برای دیگران ممکن نیست سؤال کرد. حضرت باب با عباراتی سهل و آسان، مشکلات او را جواب فرمودند، بدون اینکه از اصطلاحات جاریه پیروی کنند.

میرزا حسن دانست که معارف این جوان به مراتب از معارف فلسفه افلاطون و ارسطو بالاتر و مهم تر، و فرق بین این دو طریقه بسیار و بی شمار است [!](۳- مطالع الانوار، ص ۱۸۱)

ج) باب و علما در تبریز

زمانی که باب را برای مناظره با علما، از زندان چهریق به تبریز می آوردند، در سر راه، مردم ارومیه (به اعتبار «سیادت» باب، و به ویژه شایعاتی که درباره ارتباطش با امام عصر «عج» بر سر زبانها بود) از وی به گرمی استقبال کردند، و به موج این احساسات، به تبریز نیز رسید. (۴- ایام تسعه، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۰۳ بدیع، ص ۸۶؛ عهد اعلی، ص ۳۲۶، به نقل از: محمد تقی مامقانی (نیر تبریزی) این مطلب، در منابع تاریخی (اعم از بابی و غیر آن) بازتاب یافته است. (۵- در این باره از منابع بهائی، ر.ک: مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نیل زرنندی، ص ۲۸۸ و ۲۹۰؛ الکواکب الدریه، ۱/۲۲۳؛ عهد اعلی، ص ۳۱۰-۳۱۲ و ۳۱۴-۳۷۰ و نیز ۳۹۱؛ ادیان بابی و بهائی ۱۸۴۴-۱۹۴۴، موثران مومن، ص ۷۴؛ اظهارات یک پزشک مسیحی ساکن ارومیه به نام دکتر ایسناک آدامز. از منابع دیگر نیز ر.ک: اظهارات ملا محمد تقی مامقانی (حجه الاسلام نیر) در رساله گفت و شنود سید علی محمد باب... چاپ حسن مرسلوند، ص ۴۰. مأخذ اخیر می نویسد: «در هنگام ورود او به ارومیه، عامه اهالی آنجا از صغیر و کبیر و اناث و ذکور به استقبال او شتافته، او را با طمطراق و اجلال وارد شهر کردند. سپس به ماجرای حمام رفتن باب در آن شهر اشاره می کند که عوما ریخته و «تمامی آب خزانه حمام را به قیمت یک تومان از حمامی خریداری کردند».)

ملا احمد ابدال (یکی از سران نخستین باییه) در همان ایام ضمن نامه ای به دایی باب می نویسد: «از شهرهای آذربایجان مردم فوج فوج به خدمت ایشان شرفیاب می شوند، مصدق بر می گردند. آنچه نقل می کردند هنگامه عظیم برپا شده یعنی بسیار مردم ارادت رسانده اند به جناب» باب. (۶- برای متن نامه ر.ک: عهد اعلی، ص ۳۱۴-۳۱۵. نیز ر.ک: نامه ملا علی اکبر قزوینی به حاجی میرزا سید علی تاجر شیرازی (همان، ص ۳۱۶-۳۱۷) و یادداشتهای دکتر آستین رایت،

کشیش مبلغ امریکایی مقیم ارومیه در آن روزگار، (همان، ص ۳۷۰) در جلسه گفت و گوی علما با باب در تبریز حضور داشته، می نویسد: اگر مناظره علمای تبریز با باب انجام نمی شد و «پایه جهالت» وی در آن مجمع بر عارف و عامی به آن وضوح منکشف نمی شد، در همان روز تقریباً یک ثلث اهل آذربایجان از نفس شهر و نواحی، مستعد این بودند که به باب ایمان آورده و مطیع وی گردند و در راه او جهاد کنند. (۱- گفت و شنود سید علی محمد باب...، صص ۲۵-۲۶)

اما به رغم این اقبال اولیه، زمانی که گفت و گوی باب با علما پایان یافت، ورق کاملاً برگشت و به گواه خود بایان، علما و مردم تبریز یکپارچه با باب مخالف شدند. (۲- راجع به استقبال مردم ارومیه از باب در هنگام انتقال او از چهریق به تبریز جهت گفت و گو با علماء و ادبار بعدی آنها از باب (در اثر شکست وی در مناظره با علما) ر.ک: ایام تسعه، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۰۳، بدیع، صص ۸۵-۸۶) سید حسین یزدی (کاتب باب) که آن ایام در تبریز بود، در نامه به دایی باب (حسنعلی شیرازی) نوشت: در تبریز، «کل اهل بلد» از شیخی و غیر شیخی و حاکم و محکوم و تابع و متبوع، همگی «متفق شدند در جحد [انکار] و عدم استماع به کلمات اهل حق [= بابیه] و کل، متفقاً مشتعل کردند نار انکار خود را» بر باب، و حتی در حق او خیالات بدی داشتند که از تهران فرمان رسید او را به زندان چهریق برگردانند و این امر، جان باب را نجات داد. (۳- ر.ک: عهد اعلی...، صص ۳۳۷-۳۳۸) چنانکه نبیل زرنندی، مورخ مشهور بهائی، بازار باب را (پس از انجام آن محاکمه) در ارومیه نیز سخت کساد معرفی می کند. او با اشاره به ماجرای محاکمه باب توسط علما در تبریز و تنبیه وی در آن شهر، می نویسد: «مردم ارومیه بعد از استماع بلیه ای که بر آن حضرت در تبریز وارد شد... در امتحان لغزیدند و جز چند نفر بقیه مردم از امر مبارک اعراض کردند». (۴- مطالع الانوار، ص ۲۸۷. این سخن نبیل زرنندی، در حالی است که وی، از استقبال چشمگیر مردم ارومیه و نیز تبریز از باب پیش از محاکمه وی توسط علمای تبریز، خبر می دهد. ر.ک: همان، ص ۲۸۸ و ۲۹۰.)

گزارش حاکم ارومیه به امیرکبیر (در ۷ ربیع الاول ۱۲۶۵ ق یعنی حدود هفت ماه پس از محاکمه باب توسط علمای تبریز) (۵- محاکمه باب در تبریز در تابستان ۱۸۴۸ صورت گرفته است (دیانت بهائی...، ویلیام هاچر و... ترجمه پریوش سمندری «خوشبین» و روح الله خوشبین، ص ۲۴) که برابر با شعبان ۱۲۶۴ ق می شود) مبنی بر اینکه که «بالمیره بابی در آذربایجان نمانده، نیز مؤید گفته نبیل است. ملک قاسم میرزا، حاکم وقت ارومیه، در گزارشی به امیر می نویسد: «... در باب محافظت باب اشعار رفته بود کمال دقت در نگاهداری او دارم.

چندی قبل مسموع شد که جمعیتی به زیارت او از اطراف رفته اند یک نفر نائب و چند نفر فراش مأمور کرد آنجا رفتند. پنج و شش بی سروپای غیر معروفی یافتند که از دور زیارت سلام می خواندند. همه آنها را گرفته کوتک (کتک) مضبوطی زده چهل پنجاه تومان هم ترجمات گرفته بودند حالا در دور از هیچ کس نیست و چندان شهرتی در این جاها ندارد. دین نزدیکی دفع شر او به تدبیری که کرده ام به سمع شریف خواهد رسید».

ملک قاسم میرزا در بخشی دیگر از گزارش خود می افزاید:

همین ساعت که چاپار روانه بود جناب امام جمعه حضور داشت نقل تنبیه و تأدیب بابی ها و متفرق ساختن جمعیت آنها بود که بالمره بابی در آذربایجان نمانده، جناب معزی الیه کاغذی نشان داد که از زنجان به او نوشته اند که این اوقات قریب سیصد چهارصد نفر بابی در آنجا عمل آمده، تقیه را بالمره از میان برداشته اند. تعجب دارم چرا تاحال با همه قرب مسافت مراتب را حالی ننموده اند. (۱- ر.ک: عهد اعلی... صص ۳۸۹-۴۲۹. ۳۹۰، به نقل از: یادداشت‌های خطی رفعت الملک، کتابخانه دانشگاه کمبریج، انگلستان.)

علت این بدرقه سرد پس از آن استقبال گرم، ناگفته پیدا است: باب در گفت و گوی با علمای تبریز، از عهده پاسخگویی به سؤالات آنها بر نیامد و (۲- برای گزارش گفت و گوی باب با علمای تبریز از زبان میرزا مهدی خان زعیم الدوله تبریزی، حکیم و روزنامه نگار فرهیخته و مشهور عصر قاجار و مشروطه) که پدر و پدر بزرگش در مجلس گفت و گوی علما با باب حضور داشته اند، ر.ک: مفتاح باب الابواب، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، صص ۱۲۰-۱۲۸) و این امر، بی بنیادی ادعایش را (مبنی بر اینکه قائم موعود شیعیان است) بر همگان آشکار ساخت. به قول احمد کسروی: علی محمد شیرازی > هیچی نتوانسته و جز نمی دانم و نمی توانم پاسخی نداشت، از آن سوی با غلط بافیهای سخنان سست و خنک خود زبان ریشخند ملایان و دیگران را به خود باز گردانیده و بار دیگر کار به چوب خوردن و 'غلط کردم' گفتن انجامید. (۳- بهائیکری، کسروی، تهران ۱۳۲۳، ص ۳۳)

ماجرای گفت و گوی علما با باب، در عریضه (یا بهتر بگوییم، گزارش رسمی) ناصرالدین میرزا ولیعهد (ناصرالدین شاه بعدی) به دربار تهران، آمده است.

۱-۴-۲. گزارش رسمی از محاکمه باب توسط علمای تبریز

متن گزارش ولیعهد به پدرش، محمد شاه قاجار، چنین است:

هو الله تعالی شأنه

قربان خاک پای مبارکت شوم. در باب باب، فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده و با او گفت و گو نمایند. حسب الحکم همایون، محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم خان سپرد ورقعه به جناب مجتهد [آقا میرزا احمد مجتهد، رئیس فقهای اصولی تبریز] نوشت که آمده به ادله و براهین، وقوانین دین مبین، گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین و ملاحظه تحریرات این شخص بی دین، کفر او اظهر من الشمس واضح من الامس است. بعد از شهادت شهود، تکلیف داعی مجددا در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملا

محمد [مامقانی پیشوای شیخیان تبریز] و ملا مرتضی قلی [علم الهدی از علمای شاخص تبریز] را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام، امیر اصلان خان و میرزا یحیی و کاظم خان نیز ایستادند.

اول، حاجی ملا محمود [نظام العلماء، معلم ناصرالدین شاه] پرسید مسموع می شود که تو می گویی من نایب امام هستم و باب هستم و بعضی کلمات گفته ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری تست. گفت بلی حیب من، قبله من، نایب امام هستم و باب هستم و آنچه گفته ام و شنیده اید راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل ادخوالباب سجداء، ولیکن این کلمات را من نگفته ام؛ آن که گفته است، گفته است. پرسیدند گوینده کیست؟ جواب داد که آن به کوه طور تجلی کرد.

چرا نبود روا از نیکبختی

روا باشد انا الحق از درختی

منی در میان نیست؛ اینها را خدا گفته است. بنده به منزله شجر طور هستم؛ آن وقت در او خلق می شد الآن در من خلق می شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می کشید منم، آن که چهل هزار از علما منکر او خواهند شد منم. پرسیدند این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار عالم منکر خواهند گشت؟ گفت اگر چهل هزار نباشد، چهار هزار که هست.

ملا مرتضی قلی گفت پس تو از این قرار صاحب الامر؛ اما در احادیث است و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند نمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیا از قبیل زره داود و عصای موسی و نگین سلیمان وید بیضا با آن جناب خواهد بود. کو عصای موسی و کو ید بیضا؟ جواب داد که من مأذون به آوردن اینها نیستم. جناب آخوند ملا محمد گفت غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامت چه داری؟ گفت اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات والارض كما خلق هذه العصا آیه من آیاته.

إعراب کلمات را به قاعده نحوه غلط خواند؛ تا سموات را به فتح خواند. گفتند مکسور بخوان، آن گاه الارض را مکسور خواند. امیر اصالات خان عرض کرد، اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: الحمد لله الذی خلق العصا كما خلق الصباح والمساء. باب بسیار خجل شد.

بعد از آن حاجی ملا محمود پرسید در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه السلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود آیه نفُسْنَا. مأمون گفت لولا اَبْنَاؤُنَا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما. ساعتی تأمل نموده جواب نگفت. بعد از آن مسائلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند، جواب گفتن نتوانست. حتی از مسائل بدیهیه فقه از قبیل شک و سهو پرسیدند، ندانست و سربه زیر افکنده باز از آن سخنها بی معنی آغاز کرد که: من

همان نورم که به طور تجلی کرد، زیرا که در حدیث است که آن، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت از کجا که آن شیعه تو بودی؟ شاید نور مرتضی قلی بود! بیشتر از پیشتر شرمیگن شد و سربه زیر افکند. چون مجلس گفت و گو به تمام شد، جناب [میرزا علی اصغر] شیخ الاسلام را احضار کرده، باب را چوب زده تنبیه معقول نموده و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پابه مهر هم سپرده که دیگر از این غلطها نکند و الآن محبوس و مقید است.

منتظر حکم اعلی حضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است. امر امر همایون است.

این سند، مشهور است و متن یا کلیشه آن در بسیاری از کتب (اعم از بهائی (۱- برای کلیشه یا متن سند در منابع بهائیر.ک: کشف الغطاء، ابوالفضل گلپایگانی، صص ۲۰۱-۲۰۵؛ ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ج ۳، بین صفحات ۱۴ و ۱۵؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افغان، صص ۳۲۴-۳۲۵ و صص ۳۵۷-۳۵۸) و غیر بهائی (۲- برای نمونه، ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۳۲۱-۳۲۴ و ۲۳۶؛ جمال ابهی! موسوی، صص ۳۲-۵۵) آمده است. از جمله ادوارد بروان در اثر مشهورش: مواد برای مطالعه پیرامون آیین بابی، آن را منعکس کرده است. (3- Materials for the study of the Babi religion). (Compiled by: E.G. Browne. Cambridge University Press. 2nd reprint. 1961. pp. 249-252).

احمد کسروی گزارش فوق را سندی معتبر شمرده و تأکید می کند که: «این سند از هر باره ارجدار و استوار است. زیرا نوشته رسمی دولتی است، گزارشی است که ولیعهدی برای آگاه بودن شاهی نوشته» (۱- بهائیگری، ص ۲۳) نویسندگان شاخص بهائی نیز گزارش ولیعهد به تهران را در کتاب مشهور کشف الغطاء (صص ۲۰۳-۲۰۴) نقل، و اصالت آن را تأیید کرده اند.

آنان با اشاره به گزارش مزبور و نیز توبه نامه ای که (پس از ختم آن جلسه و تنبیه باب توسط شیخ الاسلام تبریز) به قلم باب موجود است، می نویسد: «اصل این دو مکتوب... را... پس از خلع محمد علی شاه که مخازن دولتی به تصرف ملتیان [مشروطه خواهان] درآمد، یکی از محبین تاریخ عکس برداشته و منتشر ساخته است» (۲- کشف الغطاء، پی نوشت ص ۲۰۵).

۱-۴-۳. یاد کرد ناصرالدین شاه از شکست باب در گفت و گو با علمای تبریز

از خود ناصرالدین شاه که زمان ولیعهدی، در جلسه مذاکره علما با باب حضور داشته - نوشته ای مربوط به سالها بعد از آن تاریخ وجود دارد که مفاد آن بسیار جالب بوده و مؤید گزارش رسمی دربار تبریز به تهران است. نوشته شاه، دستورالعملی به علاءالدوله از رجال حکومت قاجار است که برطبق آن می بایست همراه یکی از علمای تهران، با تعدادی از بایبهای دستگیر شده در زندان (از جمله: جمال بروجرودی، یکی از مبلغان وقت بهائیت) بحث و گفت گو کند. سند مزبور در کتاب عهد اعلی...، نوشته ابوالقاسم افغان، از خاندان باب و از نویسندگان بهائی معاصر، ص ۳۵۷-۳۵۸، آمده است.

دستخط شاه، که کلیشه آن را در صفحه بعد می بینید، چنین است:

علاءالدوله، فردا که جمعه است در منزل خودت آقا جمال برو جردی و چند نفر دیگر از بایبها را امین السلطان گرفته است بیاورید، اطاق را خلوت کرده بجز امین السلطان و شما و بایبها کس دیگر نباشد. حاجی آقا محمد مجتهد پسر مرحوم آقا محمود را هم اخبار بکن آمده با اینها حرف و بحث بکند و همین سؤالات ما را بلند بخوانید (در اصل: بخانید) و از آنها جواب بگیرید. آنچه جواب دادند و سؤال شد، همه را علی حده (۴- مستقلا و به صورت جداگانه) بنویس، برای اطلاع ما بده بیارند به بینم (در اصل: بیارند به بینم). یک مجلس را با اینها حرف زدن لازم می دانم که حقیقت گمون اینها را بفهمم چه چیز است و چه می گویند.

از قراری که خود اعتراف کرده اید و می گویند شما مذهب بابی دارید، صحیح است یا خیر؟ مذهب بابی چه چیز است و اختراع کیست؟ واضح گفت و گوی بکنید بدون ترس.

از قرار ظاهر، مخترع این مذهب سید علی محمد شیرازی است که در تبریز او را به حضور ما آوردند و مجلسی از علما در حضور او که ما خود هم حاضر بودیم منعقد شد و بالاخره معلوم شد که به جز جنون و سفاهت چیزی معلوم نمی شود. آن بود چوب زیادی به او زده محبوس شد و بالاخره مقتول شد. او را - یعنی سید علی محمد - را شما پیغمبر می دانید یا امام می دانید یا صاحب الامر می دانید؟ او را به چه صفت شناخته اید؟ اگر پیغمبر می دانید و برای او قرآن جدیدی می گویند از آسمان نازل شده است، چنانچه در همان مجلس تبریز گفتند: معجزه شما چه چیز است، گفت قرآن و بنا کرد بخاندن (بخواندن) و اقرار کرد که من پیغمبر هستم و معجزه من قرآن است و چقدرها آن قرآن بیمعنی و لاطائل بود. این حرف چقدرها بی معنی است. خدا در قرآن فرموده است محمد صلوات الله علیه و آله خاتم النبیین است و دیگر بعد از او تا قیامت پیغمبری نخواهد آمد. هر کس برخلاف آن باشد کافر و مرتد و نجس است و واجب القتل. پس سید علی محمد نمی تواند پیغمبر بشود. و خدا می فرماید ما هیچ پیغمبری را مأمور نمی فرماییم مگر به لسان قوم خودش. سید علی محمد شیرازی باید اگر قرآنی می آورد زبان فارسی باید باشد؛ عربی چرا قرآن درست می کند؟ و اگر قرآن او عربی است، باید در همان مکه و مدینه و میان اعراف، قرآن خود را نشر داده و دعوت می کرد، نه شیراز و ایران که زبان همه فارسی و ترکی و کردی ولری است؛ چرا باید بیاید و دعوت نماید.

اگر پیغمبر نیست و او را امام می دانند موافق اخبار و احادیث امامها بیشتر از ۱۲ نیستند. سید علی محمد شیرازی اگر امام باشد باید امام ۱۳۰ نفر بود.

اگر می گویند سید علی محمد همان قائم آل محمد و مهدی صاحب الزمان علیه السلام است که ظهور کرده است، چطور صاحب الزمانی بود که چوب خورد و حبس شد و آخر گلوله خورده مرد و نعش او را سگ خورد. حقیقتا همچو صاحب الامر را هیچ کس نمی خواهد، و نمی دانم شماها چرا این قدر خر و بی شعور هستید که او را دارای این مقامها می دانید.

اصل مبدا و منشاء اصلی این مذهب مجعولهٔ مخترعه ضال مضل که سید علی محمد شد و با هزار هزار دلیل از ابلیس و شیطان بدتر است، پس قائم مقامهای او که میرزا حسینعلی نوری است و غیره باشد چه معنی خواهند داشت که حرف و اقوال را در دین و افعال آنها در دین سیدالمرسلین قابل شنیدن باشد.

اصل حرف شما را در دین و آیین (و) مذهب باید فهمید چه چیز است و مأخذش چه؟ چرا عبث خودتان را به زحمت این دنیا و آن دنیا انداخته، مردم فریبی را مثل شیطان علیه اللعنه بر خود... کرده اید. در دینی که خدا و پیغمبر فرموده چه عیب دارد که به این راه افتاده، خود و جمعی را معدوم می کنید؟

۱-۴-۴. والات علما از باب، سیر نزولی داشت، چرا؟!!

آن گونه که از گزارش ناصرالدین شاه میرزا ولیعهد به دربار تهران برمی آید، پرسشهای علمای تبریز از باب، «سیر نزولی» داشته، و پیدا است که اگر باب از پاسخ به سؤالات اولیه در نمی ماند و با استواری به آنها پاسخ می گفت، علما ناچار می شدند سطح سؤالات خود را بالاتر برده و بدان روند «صعودی» بخشند. پایین بودن سطح سؤالات از باب، و سیر نزولی آنها، مورد اعتراف منابع بابی و بهائی نیز قرار دارد. (برای نمونه، ر.ک: نقطهٔ الکاف، ص ۱۳۵؛ مطالع الانوار، ص ۲۹۴؛ ظهور الحق، ۳/۱۵؛ الکواکب الدریه، ۱/۲۲۴-۲۲۵؛ حضرت نقطهٔ اولی...، محمد علی فیضی، صص ۲۹۲-۲۹۳)

نقطه الکاف، یکی از کهن ترین تواریخ موجود از صدر تاریخ بایبه، می نویسد: پس از طرح ادعای قائمیت از سوی باب در مجلس علمای تبریز، آنان برای ثبوت این ادعا، از باب حجت و برهان خواستند و او شروع به خواندن آیات کرد. امیر اصلان خان (در اصل، امیر ارسلان خان نوشته که اشتباه است.) گفت «من هم آیات می گویم» و عباراتی مثل باب سرهم کرد. آنگاه،

ولیعهد گفت که علم نجوم خوانده [ای]، بیان آثار این گره را بنما. و کره [ای] در دست داشت به سمت حضرت حرکت داد. آن جناب فرمودند من این علم را نخوانده ام.

شخصی سؤال نمود که شک در میانه [رکعت] دو و سه [نماز]، بنا را بر چه می گذارند؟ حکمش را فرمودند. دیگری گفت که قَوْلُهُ چه صیغه می باشد؟ جواب فرمودند و متغیر شدن دوازده مجلس برخاستند. (نقطهٔ الکاف، صص ۱۳۵-۱۳۶)

می بینم، زمانی که باب از پاسخ به سؤال ولیعهد در مورد نجوم اظهار عجز می کند، سطح سؤالات اُفت می کند و پرسش از شکایات نماز و صیغه «قال» به میان می آید! تا آنجا که به نوشتهٔ منابع بهائی، کار به آنجا می کشد که علما به باب، «ایرادات کودکان» می گیرند و حتی چگونگی به وجود آمدن صیغه «أشترتن» را از وی می پرسند! (ر.ک: حضرت نقطهٔ اولی، محمد علی فیضی، صص ۲۹۲-۲۹۳؛ مطالع الانوار، ص ۲۹۴)

اسدالله مازندرانی (نویسندهٔ مشهور بهائی) در کتاب خود، تلویحا (با مطالبی که به اصطلاح در جهت توحیه اقدام باب مبنی بر بی پاسخ گذاشتن سؤالات علمای تبریز، و «دم از بحث در او هام و اعدام نزدن» وی مطرح می کند) اعتراف می کند که

باب، پاسخ علما را نداده است. (ر.ک: ظهورالحق، ۱۶/۳) وی می نویسد: بین مورخان، در اینکه علما، در مذاکره با باب، «به نوع تحقیر و استهزاء معامله و مکالمه نموده و حضرت [باب] به صراحت بیان اظهار ادعای عظیم الهی و تحدی به آیات و کلمات خود فرمودند و آنان از پاره [ای] مسائل خفیه علوم رسمیّه متداوله ملایان در آن ایام پرسیدند و حضرت به بساطت و صراحت و به نوع عدم اعتنا جواب گفتند، تأمل و اختلافی نیست و مقصود... مؤلف ناسخ التواریخ و صاحب روضه الصفا... و غیر هم که از این دو اقتباس کرده اند این است که آن حضرت، جواب سؤالات رسمیّه و روایات دینیّه سائلین را به نوعی که قانع و راضی شوند ندادند و از علوم ظاهریه و دینیّه تحصیلیه بی بهره بودند و معجزات و کراماتی نیز مانند آنچه اهل ادیان و مذاهب به مؤسسین و بزرگان آیین خود نسبت می دهند نیاوردند و برخی از مواضع کلمات عربیّه جدیده [مطرح شده از سوی باب در آن مجلس نیز] مخالفت با قوانین ادبیه داشت و هم بنابر مذهب علماء اثنی عشریه باید محمد بن الحسن عسکری با علائمی که منتظر بودند ظاهر شده، آنچه را معلوم و مأمولشان است مجری دارد؛ لذا دعوت بدیعه [= ادعای باب] را رد کردند و برای شبهه جنوبی که در حق آن مظلوم اظهار نمودند به موجب الحدود تُدرء بالشبهات، (یعنی، مجازاتهای اسلامی، در مواقعی که نسبت به وقوع جرم از مجرم، تردیدها و شبهاتی وجود دارد، انجام نمی گیرد.) حکم ضرب و تعزیر دادند تا توجه و بازگشت از عقیدت و گفتار خود کرده مبری گردد» (ظهورالحق، ۱۵/۳-۱۶)

نکته درخور ملاحظه در آن مناظره، این است که (چنانکه گفتیم) ماهیت و کیفیت سؤالات علما از باب، سیری کاملاً نزولی طی کرده است، وقاعدتاً اگر باب، پرسشها را به درستی و استواری پاسخ می داد، جو مجلس عوض می شد و حضار ناگزیر می شدند سؤالاتی سخت تر و پیچیده تر مطرح کنند تا بر حریف غالب آیند و در نتیجه، روند مباحثه و سؤالات - برخلاف آنچه که دیده شد - سیری صعودی می یافت.

در این میانه، اشتباه باب در قرائت «آیه» ای که به اصطلاح خود نازل کرد، چهره او رانزد حضار مجلس کاملاً موهون ساخت.

۱-۴-۵. باب، عبارت ساده عربی را غلط می خواند!

چنانچه در عریضه ولیعهد به محمد شاه قاجار دیدیم، زمانی که علمای تبریز از باب خواستار معجزه شدند، وی اعجاز خود را آیاتی شمرد که نازل کند و آنگاه عبارتی عربی را خواند که در آن، جمله «الذی خلق السموات والارض» آمده بود و کلمه السموات را که «تاء» آخر آن، به اقتضای قواعد زبان عربی، به کسر است (یعنی السموات باید خوانده شود) اشتباها به فتح (= السموات) خواند و چون به وی «گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند.»

اشتباه باب در قرائت نادرست اعراب «تاء» در «السموات» در مجلس تبریز، و اعتراض علما به وی، به لحاظ تاریخی امری کاملاً مسلم بوده و گذشته از گزارش رسمی ناصرالدین میرزا ولیعهد به تهران و اظهارات مورخان، (برای نمونه ر.ک: گزارش مورخان آن روزگار نظیر لسان الملک سپهر در ناسخ التواریخ سلاطین قاجاریه و رضاقلی هدایت در روضه الصفا،

ونیز میرزا مهدی خان زعیم الدوله تبریزی (که پدر و پدر بزرگش در جلسه محاکمه باب حضور داشته اند) در مفتاح باب الابواب، ترجمه حسن فرید گلیایگانی، ص ۱۲۷) منابع وابسته به باییت و بهائیت نیز بدان اعتراف دارند.

برای نمونه، نبیل زرنندی، مورخ مشهور بهائی، که تاریخ وی به امضاء بهاء و شوقی افندی رسیده است، در شرح گفت و گوی باب با علما می نویسد: نظام العلماء از باب درخواست معجزه کرد. «حضرت باب مسئول او را اجابت کرده و فرمودند: بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي خلق السموات والارض، ملا محمد ممقانی فریاد بر آورد که اعراب کلمه را خطا گفتی. تو که از قواعد نحو بیخبری، چگونه قائم موعود هستی؟ حضرت باب فرمودند در آیات قرآنی نیز رعایت قواعد نحوی نه شده...» (مطالع الانوار، تلخیص نبیل زرنندی، ص ۲۹۴) همچنین می توان به الکواکب الدریه نوشته آواره اشاره کرد. الکواکب الدریه، از تواریخ مشهور بهائیت است که به قلم یکی از نویسندگان و مبلغان برجسته وقت بهائیت (عبدالحسین آواره، «آیتی» بعدی) وزیر نظر عبدالبهاء نگارش یافته و منابع متعلق به فرقه در آثار خویش بدان استناد می کنند. آواره در الکواکب تصریح می کند که: باب، در بیان جمله «الحمد لله الذي خلق السموات والارضين» مرتکب اشتباه نحوی شده و «تاء سموات را مفتوح خواند» و در نتیجه «فورا علما ایراد کردند و مغالطه و تغلیط [!؟] نموده غلط نحوی گرفتند که تاء سموات در موقع جر و نصب هر دو باید مکسور باشد و ولیعهد هم این شعر را از الفیه ابن مالک خواند که (وما بتاء والفاء قد جمعا* یکسر فی الجر و فی النصب معا). ولی باب در جواب، اتیان به مثل کرده فرمود بسیاری از آیات قرآن بر خلاف قواعد قوم نازل شده...» (الکواکب الدریه، ۱/۲۲۵. همچنین، از منابع بهائی، ر.ک: حضرت نقطه اولی، محمد علی فیضی، ص ۲۹۱) پیدا است که اگر باب، آن عبارت را غلط نخوانده بود، می بایستی به جای توجیه کار خود با طرح ادعای (به اصطلاح) وجود اغلاط در قرآن، قاطعانه بگوید: خیر، غلط نخوانده ام و طبق قواعد زبان عربی فصیح، قرائت من درست است. (دقت کنید)

۱-۴-۶/ باز هم جعل و تحریف واقعیت در منابع بهائی

البته اینکه باب در توجیه غلط گویی خود، از به اصطلاح وجود اغلاط در قرآن کریم سخن گفته باشد، از مطالبی است که بعدها منابع مربوط به فرقه (از زمان تاریخ نبیل زرنندی، مورخ ۱۳۰۵ به بعد) جعل کرده اند. والا در منابع معاصر واقعه از قبیل عریضه ولیعهد به تهران و اسنادی که از بستگان و اطرافیان باب در این زمینه وجود دارد مطلقاً چنین چیزی وجود ندارد. حتی کتاب نقطه الکاف، که توسط یکی از بایبان نخستین نگارش یافته و کهن ترین تاریخ موجود از صدر تاریخ باییه است، در پنج صفحه ای که به این واقعه بالخصوص اختصاص دارد، کمترین اشاره ای به این مطلب مجعول ندارد. (ر.ک: نقطه الکاف، صص ۱۳۳-۱۳۸)

عریضه ولیعهد به تهران را (که از اشاره باب به وجود به اصطلاح «اغلاط» در قرآن، مطلقاً خالی است) قبلاً آوردیم. به عنوان نمونه ای از اسناد معاصر واقعه نیز باید به نامه میرزا حسینعلی شیرازی (دایی کوچک باب) به برادر بزرگش (یعنی

دایی بزرگ (باب) اشاره کنیم که متعاقب محاکمه باب در تبریز نگارش یافته است و صراحتاً به غلط گویی باب در گفت و گو با علماء، وعجز وی از پاسخگویی به ایراد نحوی آنان تصریح دارد.

میرزا حسینعلی، خال اصغر باب (که منبع اخبارش نوعاً خود بایان بوده اند) برای نامه های مختلف بایان به خاطر اصغر (در گزارش مربوط به باب، ر.ک: صفحات مختلف کتاب «عهد اعلی...»، از جمله، نامه سید حسین یزدی (کاتب باب) در همان ایام، در صص ۳۳۷-۳۳۸) در نامه خود به برادر می نویسد: پس از ورود باب به مجلس علماء،

بنای مباحثه می شود. سؤالات مختلف می نمایند. ایشان به طریق غیر قواعدی که در دست ملاها می باشد (گویا کاربرد قواعد زبان عربی، اختصاص به علماء داشته و جعل یا ملک اختصاصی آنها است!) جواب می گویند. پنج شش ساعت طول مجلس بود، عاقبت ملا محمد [مامقانی] که رئیس آن مجلس بوده می گوید: شما مدعی چه می باشید؟ می گویند من باب هستم. می گویند باب را نمی فهمیم. دیگر چه چیز می باشید؟ این فقره را [بایبها] تفصیل نوشته بودند که می گویند من همان کسی هستم که شما ها هزار سال است انتظار او را داشته اید. چند آیه از قرآن را می خوانند به جهت دلیل قول خود، آنچه نوشته بودند [این بود که] در جایی که محل فتحه بوده به کسره تلاوت می نمایند یا برعکس. حضرات ملاها مدعی می شوند که شما قرآن را هم درست نمی خوانید. دیگر ایشان سکوت می نمایند... (عهد اعلی...، صص ۳۳۸-۳۳۹)

از آنجا که اشتباه ادبی و دستوری باب در خواندن عبارت عربی فوق، بر هر طلبه مبتدی آشکار بوده و حتی به گفته آواره، کسی که این ایراد نحوی را بر باب گرفته شخص ولیعهد بوده که آن زمان نوجوانی بیش نبوده است، روشن است که این واقعیت مسلم تاریخی، برای بایان و بهائیان، به اصطلاح «جنبه حیثیتی» یافته و ناگزیر بوده اند که موضوع را، به هر شکلی هست - ولو به قیمت توهین به ساحت قرآن کریم - لوث کنند.

همان قرآنی که باب (در نامه اش از شهر مسقط به دایی و مربی خویش: میرزا سید علی تاجر شیرازی) با اشاره به تحدی و مبارزه طلبی پیامبر اسلام با مشرکین و منکرین، تصریح میکند که «... در صدر اسلام، فصحای اعراب دعا نمودند و آخر روسیاه و خجل شدند.» (عبارت باب در این زمینه را می توانید در کتاب عهد اعلی...، نوشته ابوالقاسم فنان (نویسنده شاخص و معاصر بهائی)، ص ۴۴۰ ببینید. البته باب در این نامه، نوشته های خود را (همچون قرآن کریم) غیر قابل تقلید و شبیه سازی می داند! ادعای بسیار بزرگی که با توجه به لفاظیها و عبارت پردازیهای مجعول و بعضاً بی معنی در آثار باب، از سوی دانشمندان به عنوان ادعایی گزاف بلکه یک شوخی مضحک، تلقی شده است.) نیز در بیان فارسی قرآن کریم را در عالی ترین مرحله فصاحت شمرده و می نویسد: «... در زمان نزول قرآن، افتخار کل به فصاحت کلام بود، از این جهت خداوند قرآن را به اعلی علو فصاحت نازل فرمود و او را معجزه رسول الله ص قرار داد.» (بیان فارسی، باب اول از واحد دوم، ص ۱۰)

احمد کسروی، در کتاب بهائیگری، به سخن عباس افندی در کتاب مقاله سیاح راجع به مذاکره باب با علمای تبریز اشاره می کند که گفته است: به باب، «نکته نحوی گرفتند، احتجاج به قرآن نمود و اتیان به مثل منافی قواعد نحو از آن بیان کرد» سپس می افزاید:

ببینید که چگونه داستان را به رنگ دیگری انداخته و دروغی از خود به آن افزوده. زیرا چنان که پیدا است به باب، غلط نحوی گرفته اند؛ غلطهای بسیار آشکار- (نه نکته) آن گاه باب در مانده و پاسخی نتوانسته. نه آنکه پاسخ گرفته و از قرآن نیز مانده هایی یاده کرده. این یک نمونه است که چگونه ناچار شده اند تاریخ را کج گردانند و به داستانها رنگهای دیگر دهند.

۲. داستان محاکمه باب توسط علما از زبان یک مورخ بهائی مآب

آقای عباس امانت (متعلق به خانواده بهائی «امانت») از مورخان معاصر است که در غرب می زید و تعلق خاطرش به باب و بهاء، از خلال سطور کتابش که با عنوان قبله عالم به فارسی ترجمه شده، هویدا است. (برای نقد کتاب آقای امانت ر.ک: مقاله مستدل آقای مسعود رضایی، با عنوان: «قبله نما» و مغناطیس «تعصب»؛ کتاب قبله عالم در بوته نقد، مندرج در: ماهنامه زمانه، سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۹۴-۱۰۱).

این مورخ بهائی مآب (در گزارش مجلس مذاکره علمای تبریز با باب) از علی محمد باب، با تعابیری چون «پیام آور» (قبله عالم، ص ۱۴۱) (بخوانید پیغمبر) «سید پرجاذبه شیرازی» (همان، ص ۱۴۱) و نیز چهره ای جوان و گیرا یاد می کند که «نویید عصر جدیدی را می داد!» (همان، ص ۱۳۹) همچنین باب را «پارسای فرانگر» می خواند که مرجعیت علما را به مبارزه می طلبد (همان، ص ۱۳۹) (والبته کاری به این ندارد که: باب هرگز توان و جرئت بحث با علما را نداشت و این علما بودند که به مبارزه اش می طلبیدند). حتی اعتراف باب (در گفت و گو با علما) به نا آگاهی خویش از علوم زمانه را اقرار صادقانه می خواند (همان، ص ۱۴۱) و بدین وسیله می کوشد که از انعکاس منفی آن در ذهن خواننده کتاب بکاهد. همچنین ادعا می کند که ولیعهد «ظاهرا مسحور صراحت و اعتماد به نفس پیام آور [یعنی باب] شده بود...» (همان، ص ۱۴۰) و متقابلا از چالش علما با باب، از تعابیری منفی چون «استنطاق»، «تفتیش عقاید»، «طعن و لعن و ریشخندهای دشنام آمیز» سود می جوید. (ر.ک: همان، صص ۱۴۰، ۱۳۸-۱۴۲)

تردیف (حساب شده) آن گونه تعابیر و جملات مثبت (و بعضا کاملا «مریدگونه») از گفتار و رفتار باب، در کنار ارائه تصویری سیاه از منش و روش جناح حریف، پیدا است که خواننده را در فضای روانی خاصی به نفع باب قرار داده و توان قضاوت علمی و عادلانه را در وی تضعیف می کند، و این رویه، هرگز شایسته یک اثر علمی و تحقیق بی طرفانه نیست.

عجیب است که جناب امانت، از آزمون علمی و دینی باب توسط علمای تبریز (که برای روشن شدن صحت و سقم ادعاهای وی، و تکلیف ملت و دولت در برابر او، صورت گرفت و دست باب را در ادعای ناروای وی رو کرد) با عناوین گزنده ای

چون «تفتیش عقاید» و «استنطاق» (همان، صص ۱۳۸ و ۱۴۰) یاد می کند و علما را با اطلاق برچسب «بازجویان» (همان، ص ۱۴۱) بر آنها فرو میکوبد. و این در حالی است که شخص باب، مدعی مقامی «الهی و آسمانی» بود و خود را باب (علم) آخرین پیشوای معصوم شیعه، حضرت امام مهدی (عج)، و در این اواخر، خود آن حضرت قلمداد می کرد و گذشته از داعیه ودعوت باب، برای جامعه شیعیان و رهبران مذهبی آن، این ادعا (چه در صورت درست بودن، و چه در صورت دروغ بودن) شدیداً ایجاد «تکلیف» می کرد و باید راست و دروغ آن سریعاً معلوم می گشت.

طبیعی است جامعه شیعی نمی بایست کورکورانه هر دعوت و ادعایی رات بپذیرد و باید هر دعوتی، از جمله دعوت باب، را نخست به ترازوی علم و منطق می سنجید و این کار نیز پیش و بیش از هر کس، وظیفه «عالمان امت» و «نایبان امام» بود. از آن سو، علی محمد باب، ادعای باییت، بلکه فراتر از آن، امامت داشت و چنین کسی، طبق اعتقاد شیعیان می بایست از دانشها و علوم مختلف زمانه، همچون دانشمندان عصر (بلکه بسیار بیشتر از آنان) آگاه و مطلع باشد. (چنانکه آواره در الکواکب الدریه (ج ۱، ص ۳۴۰) گرایش شخصی به نام آقا کمال نراقی به بهاء و عدول وی از یحیی صبح ازل، را معلول این امر می داند که به گفته خودش: سؤال تفسیری را با هر دوی آنها در میان گذاشت و ازل از پاسخ فروماند و بطلان ادعایش معلوم شد ولی بهاء به سؤال مزبور پاسخ گفت و روی این لحاظ، وی بهاء را عالم به کل علوم و صاحب مقام معلوم می دانست. خود باب هم در منتهایی که به عنوان تکذیب ادعای باییت نوشته، تصریح می کند، باب امام زمان (عج) عالم به جمیع علوم است و چون من چنین نیستم پس از مقام باییت دورم. رک: خشت اول؛ بازشناسی و بازخوانی اسناد و نسخه های توبه نامه سید علی محمد باب، احسان الله شکراللهی طالقانی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷* تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت، ص ۱۶۳ به بعد.)

با توجه با این امر، تنها راهی که برای علما جهت تعیین تکلیف خویش و مردم در برابر این مدعی نوظهور باقی می ماند، آن بود که وی را نزد خود فراخوانند و برای آگاهی از صحت و سقم ادعای بزرگ وی، با پرسشهای خود، میزان آشنایی او با علوم گوناگون (فقه و تفسیر و حکمت و طب و...) را جويا شدند و بدین گونه، صدق مدعای وی را معلوم دارند، و این امر، چه ربطی به موضوع «استنطاق» و «تفتیش عقاید» دارد؟! و اگر هم داشته باشد، آیا فردی جز خود باب با ادعاهای شگفت و جنجال انگیز و «تکلیف ساز» خویش، آن را ایجاب کرده است؟! و آیا مورخ «الاتبار» ما، این مطلب واضح را نمی داند یا دانسته، سفسطه می کند؟!

بد نیست آقای امانت بدانند که طبق نوشته شیخ کاظم سمنند (مورخ قدیمی و مشهور بهائی) که از فرزند یکی از سران باییه در قزوین نقل می کند: باب در اوایل ظهور خویش، برای به اصطلاح «اتمام حجت و ابلاغ آیت» خویش به علماء، فردی به نام ملا احمد ابدال را همراه چند لوح که «به نام بعضی از مشاهیر علمای» قزوین نظیر ملا صالح و ملا تقی قزوینی (شهید ثالث) و حاجی ملا عبدالوهاب، صادر شده بود نزد آنان فرستاد و «مضمون الواح» مزبور «از قرار مسموع» این بوده است که

امر من امری نیست که اصلاح و رتق و رتق وقتق آن حق دولت باشد، بلکه تشخیص و تمیز دادن این مطالب، حق علما است و شماها که خود را بر مسند امام نشسته و می دانید خوب است مرا بخوانید و یا بیاید و ملاقات نموده امتیاز بدهید. (سمندر می افزاید: «مخفی نماند که بعد از تحریر این اوراق، اصل توقیع مبارک که به خط مبارک به مرحوم حاجی ملا عبدالوهاب نازل شده بود نزد ورقه مرحوم مشارالیه زیارت شد و سواد او را عینا برداشتیم». (تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۹۷-۹۸) بدین ترتیب می بینیم که علمای تبریز، با احضار باب و پرسش از دعاوی و دلایل وی، دقیقاً به پیشنهاد خود باب عمل کرده اند.

همین بحث عینا در باره برخورد آقای امامت با درخواست معجزه و کرامت توسط علما و ولیعهد از باب نیز مطرح است. امانت، درخواست معجزه از باب توسط علما و ولیعهد را «درخواست بلهوسانه» (قبله عالم، ص ۱۴۱) خوانده و آن را «تصویری کودکانه»، واز سنج خیالات و آرزوهای اطفال می شمارد! در حالی که، مدعیان مقامات «آسمانی» باید معجزه (کاری که دیگران، از انجام آن عاجزند) بیاورند تا معلوم شود که حقا فرستاده خداوند «قادر متعال» اند، و اتفاقاً باب هم منکر معجزه نبود، منتها می گفت به عنوان معجزه تنها به نوشته های پر حجم و تند نگاشته وی اکتفا کنند، که البته، آن نوشته ها، به رغم حجم گسترده و خط زیبایی آنها، از نظر علما به دلایل گوناگون (واز آن جمله، به دلیل اغلاط ادبی و محتوایی بسیار، و واژه تراشیهایی مضحک) اساساً ارزش علمی نداشت، چه رسد به اینکه «معجزه» محسوب شود!

ضمناً مورخ بزرگ ما، وسط «دعا»، «نرخ» هم تعیین می کند و «معجزه» را - که کار پیامبران است - هم ردیف «سحر» قرار میدهد: «در تصور کودکانه ناصرالدین میرزا، که هنوز در سودای جن و پری به سر می برد پیام باب تنها در صورتی به دل می نشست که وق قادر می بود از بوتۀ آزمایش سحر و عجاز موفق بیرون آید...» (همان، ص ۱۴۲). در ادامه می نویسد: «باب، خود را نه ساحری با ید بیضاء، بلکه پیامبری می پنداشت که بر ادعای مهدویت خود تکیه می کرد» می بینید که موسای پیامبر را که یکی از معجزاتش: «ید بیضا» دست نورانی بود، ساحری! با ید بیضا می خواند. در حالی که باید از زبان شاعر نکته سنج به وی تذکر داد که: سحر با معجزه پهلو نزد، دل خوشدار! و در ریغ خورد که: آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس/ هر زمان خر مهره را با دَر برابر می کنند!

از کسی چون آقای امانت، که ژست علمی و تحقیقی به خود گرفته است، طبعاً نمی توان توقع داشت که صریحاً و با ادبیاتی از سنخ ادبیات مبلغان بابی و بهائی (نظیر مؤلف نقطه الکاف و اشراق خاوری و فیضی و ابوالفضل گلپایگانی و حتی حسن موقر بالیوزی) شیفتگی خویش به حضرت رب اعلی و حضرت احدیت (بخوانید: باب و بهاء) را برملا سازد. ناگزیر باید در پس نقاب تحقیق علمی پنهان شد و چنانچه قرار است گاهی هم در جهت تبلیغ این مسلک، یا دست کم توجیه و تبرئه مدعیان آن از نسبتها و اتهامات، برداشت، این کار را با ژست علمی و در قالب تحقیقات آکادمیک پیش برد... مع الوصف، جالب است بدانیم، گزارشی که جناب امانت، از مذاکره علمای تبریز با باب به دست داده، به رغم «رتوشها و تک مضرابهایی

حساب شده، وی در جای جای آن گزارش، حاوی اعترافات جالبی است. (این گونه اعترافات، پیدا است که نه تنها شیفتگان باب و بهاء را خوشنود نمی سازد، بلکه بنیان مشروعیت آیین آنان را نیز متزلزل می سازد. لهذا بعید نیست اختلافی که (گفته می شود) اخیرا بین محفل بهائیت و عباس امانت بالا گرفته، ناشی از همین بی احتیاطیها باشد؛ که البته امیدواریم جناب امانت، «حقیقت» را بیش از «افلاطون» دوست داشته باشند و راسترا «درک» حقیقت و «اعتراف» به آن را) بی اعتنا به سرزنشهای خار مغیلان، وبا قوت بیشتر ادامه دهند. ایدون باد!

او سخن را با پیش پرده «استقبال گرم» مردم ارومیه از باب، و انتظار بی صبرانه اهل تبریز نسبت به نتایج گفت و گوی علما با باب، آغاز می کند و سپس مطلب را به گزارش مذاکرات باب و علما می کشاند که لب آن - با حذب حاشیه پردازیهای امانت - چنین است (تأکید روی کلمات همچون همه جا از ما است.):

مجلس تبریز برای ناصرالدین میرزا رویدادی طرفه و هیجان انگیز بود. زیرا این فرصت نادری بود برای مشاهده مناظره ای میان دو جناح: از یک سو یک مدعی مهدویت که متهم به ارتداد بود... و از سوی دیگر پاره ای از گویاترین مخالفان باب... برنامه تبلیغاتی مجلس پیشاپیش معین شده بود: دعاوی کفر آمیز باب را «به ادله و براهین و قوانین دین مبین» تسجیل کرده و نتیجه را متعاقبا به سراسر مملکت اعلام کنند... در ابتدای محاکمه و لیعهد علنا نسبت به باب و دعوی مهدویتش دودل بود. کنجکاوی ناصرالدین جوان برای شگفتیهای نوآمده احساس احترامی در دل او برای... [باب] برانگیخته بود...

ملاباشی وهم قطارانش باب را به رگبار تفاسیر و تعابیر و پرس و جوهای تفتیشی و استنطاقی بستند. از صرف ونحو عربی گرفته تا سؤالات درباره متن و تفسیر احادیث، شأن نزول آیات قرآنی، نکات باریک الهیات و حکمت، مسائل شرعی ... طب بقراطی و تأثیر امزجه اربعه بر یکدیگر ... - سیلابی از پرسشهای گوناگون بر سر پیام آور!! آزرده خاطر سرازیر شد. اقرار صادقانه باب که با این علوم آشنایی ندارد، بازجویان را جسورتر کرد... تحقیر و تمسخر علما کافی بود که دستور دولت تحقیق پذیرد و مانع شود که مردمان دل در گرو سید پرجاذبه شیرازی دهند.

ملاباشی... از باب خواست که اگر فی الواقع صاحب کرامت است معجزی از خود بروز دهد و تندرستی محمد شاه بیمار را به او بازگرداند. ناصرالدین ... شرط معامله را سهل تر کرد و از باب خواست به جای این کار، جوانی ملاباشی را به او بازگرداند. ولیعهد انگار هنوز می پنداشت که باب واقعا نیروی معجز آسا دارد. ولی پاسخ باب به این درخواست پلهوسانه!! ساده بود: در «قوه ندارم»، در عوض برای اثبات صدق مدعای خویش، شروع به نزول آیات عربی به سبک قرآن کرد، عملی که پیوسته آن را یگانه معجزه خود شمرده بود [که آن هم مورد ایراد نحوی واقع شد]...

تأکید مکرر باب که از علوم عادی سررشته ای ندارد، مباحثه بین پیام آور و ارباب شرع را تشدید کرد و در این میان همدلی متزلزل ناصرالدین نیز از دست رفت. شور و اشتیاق شاهزاده رفته رفته مبدل به بی تفاوتی و حتی بی حوصلگی

گردید، تا آنکه باب، در عکس العمل به تهمت کفر و شیادی از جانب علماء، با عصبانیت برای بار نخست علنا گفت که وی به راستی همان امام زمان، مهدی موعود، است که هزاران [کذا] سال مردمان چشم به راه بازگشتش بوده اند. این ادعای شگرفت فریاد اعتراض مجتهدین خروشیده را به اوج رساند. طعن و لعن و ریشخندهای دشنام آمیز آنان باب را داشت با غیظ پیرسد «مگر من مسخره ام؟» و بعد در طول بقیه محاکمه به اعتراض ساکت ماند.

در تصور کودکان ناصرالدین میرزا ... پیام باب تنها در صورتی به دلش می نشست که وی قادر می بود از بوته آزمایش سحر [!] و اعجاز موفق بیرون آید. رفتار و کردار باب هر چقدر هم شگفت انگیز، باز فاقد آن نفس مسیحایی بود که بتواند هزاران تن، از جمله شخص ولیعهد، را مرید خویشتن سازد... مجلس مجتهدین تبریز و برخورد آنها با باب ممکن است ساده لوحانه [!؟] به نظر رسد، ولی آنان آن زیرکی را داشتند که ناصرالدین را از تمایل به جانب مدعی جوان بازدارند. و این واقعیت، امکان سازش باب را با دولت قاجار تیره تر کرد... (قبله عالم، صص ۱۳۸-۱۴۳)

به نوشته عباس امانت: «تأکید مکرر باب که از علوم عادی سررشته ای ندارد، مباحثه بین پیام آور و ارباب شرع را تشدید کرد و در این میان همدلی متزلزل ناصرالدین نیز از دست رفت. شور و اشتیاق شاهزاده رفته رفته مبدل به بی تفاوتی و حتی بی حوصلگی گردید». در ربط با این اعتراف جالب، باید افزود که:

حاصل محاکمه باب توسط علما در تبریز، چنان وی را از چشم ناصرالدین میرزا ولیعهد (ناصرالدین شاه بعدی) انداخت که چندی بعد، در صفر ۱۲۶۴ ق در آغاز سلطنت خویش زمانی که عمویش مهدیقلی میرزا (حاکم وقت مازندران) را مأمور قلع و قمع شورشیان بابی در قلعه شیخ طبرسی مازندران کرد چنین نوشت:

مهدیقلی میرزا، در این باب، زیاده از حد باید سعی بکنید. این عمل بازیچه نیست: پای دین و مذهب در میان است. این طایفه نجس مردود را همچو باید از صفحه دارالمرز پاک کنی که اثری باقی نماند. البته کمال اهتمام را بکن و به عباسقلی خان سردار [نوکر لاریجانی یار تقویت کن که از عهده این خدمات سرحدیه دیگر خوب بر آید. (رحیق مختوم ۶۲۶/۲-۶۲۷)

نیز همو در صفر سال بعد (یعنی ۱۲۶۵) نوشت: «عم (۲-کلمه عم) در کتاب رحیق مختوم، از قلم افتاده و جایش سفید گذاشته شده است. (اکرم نامدار، مهدیقلی میرزا حاکم دالمرز مازندران موفق بوده بدانند که: در باب رفع عائله و دفع فساد و فتنه و آشوب و اغتشاش باینها که در نفس الامر بدعت تازه در دین مبین و شریعت غرای جناب سیدالمرسلین گذاشته اند و فی الواقع برداشتن اینها از صفحه روزگار و روی زمین بر همه کس واجب و از لوازم دین است و ضروری مذهب و ملت همین است. بلی اولاً اطفاء نائره این شعله منوط و مربوط به اهتمام علمای اعلام و فضلال ذوی العز و الاحترام خواهد بود و در ثانی به کف کفایت نوکرهای دیندار دولت ابد قرار بسته است. و بالجمله به نوعی که در هنگام مأموریت آن عم ارجمند بالمشافهه... (۳- حضورا) امروز و مقرر فرموده ایم باید آن عم گرامی در این خصوص کمال تقویت و حمایت از عالیجاه

مقرب الخاقان عباس قلی خان سردار نوکر لاریجانی به عمل آورده مراقبت و مواظبت باشد که ان شاءالله تعالی فتنه و فساد و آشوب و انقلاب این طبقه هاویه هلاک بالمره از صفحات مازندران برخاسته شده وبالکلیه این معدود را قلع و قمع نمایند که آثاری از آنها باقی نباشد و از شرارت و شیطنت آنها همگی اهالی آن مرزوبوم آسوده و فارغ البال باشند... (رحیق مختوم، ۶۲۷/۲-۶۲۸)

ناصرالدین شاه، چندی بعد به فوجی هم که در سرکوب شورش بایان در زنجان خدمت کرده بود، در رمضان ۱۲۶۷ پادشاه داد. (میرزا تقی خان امیر کبیر، عباس اقبال، ص ۱۱۲)

۲-۱. یک نکته جالب

از منابع بهائی بر می آید که باب، اصولاً در پرسش و پاسخی که از وی می شد و جنبه مناظره داشت، خیلی زود سیر می انداخت و به ناآگاهی و بی اطلاعی خویش از مسائل اعتراف می کرد. در سال ۱۲۶۱، یکی از سردان شیخیه (موسوم به ملا جواد برغانی قزوینی) (وی از خانواده شهید ثالث بوده و پسر خاله قره العین می شد، و حتی قره العین، توسط او با شیخیه آشنایی و پیوند یافت. ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۳۹۹) که نخست به باب گرایش یافته و سپس با مشاهده برخی امور نسبت به حقانیت ادعاهای او به تردید افتاده بود، شاهد گفت و گوی یکی از اخباریان با پیشوایان (باب) بودند. فرد اخباری مسلک به منظور آزمون علمی باب، از او سؤالاتی می کند و باب در جواب او، در می ماند، و این امر سبب می شود که ملا جواد و برخی از دیگر از باین (ملا عبدالعلی هراتی و ملا ابراهیم شیرازی) از ایمان به باب دست بردارند و حتی ملا جواد رساله ای علیه وی بنویسد و حقانیت ادعای وی را به چالش بکشد.

اقدام ملا جواد و یارانش به حدی برای باب و اتباع وی خطر ساز می گردد که قره العین مشهور، ناگزیر می شود رساله ای در رد آنها نوشته و ایشان را به باد توهین و هتاک بگردد.

متن رساله جوابیه قره العین، که در کتاب ظهور الحق، ج ۳، ص ۴۸۴ به بعد آمده (برای متن این رساله و توضیح راجع به ملا جواد، همچنین، ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۳۹۹ به بعد) از دو جهت در خورد ملاحظه و تأمل است. نخست: توجیحات بسیار ناچسب بلکه مضحکی است که قره العین از عجز آشکار باب در برابر سائلان می کند و نشانگر عمق سقوط او در گرداب تأویلهای بی پایه و غیر علمی است. دوم: نقل قولهایی است که قره العین از نوشته ملا جواد آورده و ما را با مفاد ایرادها و انتقادهای وی به باب، و ماجرای بحث فرد اخباری و مسلک فوق با پیشوایان باین، واقف می سازد.

قره العین، رساله ملا جواد را (با ادبیات خود) خلاصه و نقل به مضمون کرده و سخن را نیز با هتاک و اهانت به نویسنده رساله آغاز می کند:

هر چند آن نوشته را در نزد اولی‌الباب جوابی نبود لکن چون رد جواب واجب، بعضی از مضامین خلاف آیینش را بر سبیل اجمال بیان می‌نماییم و در مقام جواب بحولی ربی وقوتی بر می‌آییم. هر چند بسیاری از کلماتش مزخرفات می‌باشد که به نگرستن به او، فرائض مرتعش گردیده (انگشتهایم به لرزه افتاده). (از جرئت کاتبش که از جهل ناشی شده...)

مضمون اول آنکه: بعد از آنکه وارد بزم حضور نورالانوار [یعنی باب] گردیدم.

مرد عربی در محضر فصل الخطاب [باب] در مقام سوال و جواب برآمده که من عربی هستم و از نزد اخباریین آمده ام تا شما را امتحان نمایم که آنچه را از مسائل موافق خیال من جواب فرمایید تصدیق شما نموده به جانب قوم خود رجوع نموده که ایشان نیز تصدیق نمایند. پس سؤال نمود از رکعتین آخرتین صلوه جماعت که آیا حکم او جهر است یا اخفا است. حجه الله العظمی فرمودند اخفا است. و شیخ از دلیل سؤال نمود، فرمودند آیه قرآن: ولا تجهر بصلاتک.

شیخ در مقام رد، متمم آیه را خواند: ولا تُخَافُ بها وابتغ بین ذلک سبیلا. و بنای مجادله را از جهل خود با حق مطلق گذاردند. تا آنکه آن بزرگوار (ص) در جواب او نسیئت [فراموش کرده ام] از لسان حقیقت نثار اظهار فرمودند و آن بیچاره فقیر در مقام انکار برآمد، چون که موافق آن قاعده مصوره در خیال خود را که میزان قرار داده بود ندیده... (ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ۳/۴۸۵-۴۸۶)

جالب است که قره العین، در پاسخ به این بخش از اظهارات ملاجواد، منکر وقوع داستان، و اظهار عجز باب در برابر شخص اخباری، نمی‌شود، بلکه در مقام توجیه و تأویل کار باب بر می‌آید، که البته توجیهاتش نیز (چنانکه خواهیم دید) سست و سفسطه آمیز است. مثلا اولین پاسخش این است که «امتحان حجت الله میزانش در نزد خلق آشکار و هویدا نیست،] و آیه قرآن که در مورد خداوند می‌فرماید: [لا یَسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ (خداوند در آنچه می‌کند، مورد سؤال و مؤاخذه قرار نمی‌گیرد) موردش اینجا است] و چون پروردگار، آیه پیشین (یعنی پیامبر اسلام) را «نسخ» فرموده و آیه ای جدید (یعنی باب) را به جاب وی «نصب» کرده. بنابراین نمی‌توان با حجج و بینات آیه پیشین، آیه جدید را مورد امتحان و آزمون قرار داد. (ظهور الحق، ۳/۴۸۶) در حالی که باید پرسید: چرا این اشکال را خود باب مطرح نساخت و فی‌المثل به فرد اخباری نگفت: سؤالات تو از حکم نماز اسلام و استشهادت در این زمینه به آیات قرآن، با توجه به اینکه قرآن و اسلام با آمدن من از حجیت افتاده و نسخ شده، سؤالاتی بی‌وجه است و چیز دیگر پیرس!

آری، باب نه تنها این مطلب را نگفت بلکه در پاسخ به سؤال شخص اخباری، به آیه قرآن استناد کرد و بعد هم که در جواب اشکال مدعی از سخن فروماند، اعتراف کرد ذیل آیه را فراموش کرده است! (البته باب چاره ای نیز جز پیمودن همان راهی که در گفت و گو با فرد اخباری در پیش گرفت، نداشت، زیرا در آن زمان، او هنوز ادعاهاب بعدی خود مبنی بر «قائمیت» و «رسالت» را مطرح نساخته، و در خط ادعای «باییت» سیر می‌کرد و مدعی بود که باب علوم و معارف ائمه اسلام است و در برابر چنین ادعایی - که بر «بقای حقانیت» اسلام متکی است - طبیعی بود که دیگران، با سؤال از احکام و معارف

ناب اسلامی، میزان آگاهی باب از این امر را- به مثابه تنها راه برای تشخیص صحت ادعای «باییت» او- به بوتۀ آزمون گذارند.

از همه اینها که بگذریم، باید گفت ایراد قره العین، کاملاً ناوارد (بلکه سفسطه آمیز) است.

زیرا اولاً- چنانکه فوقاً گفتیم- باب در آن تاریخ، نزد پیروانش به عنوان «باب بقیه الله»، شناخته شده و هنوز مدعیات اسلام شکنانه بعدی و موضوع «نسخ اسلام» را مطرح نساخته بود. بنابراین کاملاً جا داشت که دیگران، از او بر سوره های قرآن تفسیر نوشته و به کرات خود را پیرو ائمه اثنی عشر (ع) خوانده بود، سوالات اسلامی (فقهی و...) پیرسند و او نیز برای پاسخگویی به سوالات آنان، از قرآن مدد گیرد. در چنین فضایی، طبعاً طرح این سخن که خداوند آیه و حجت جدیدی آورده و او را نمی توان با حجج و بینات آیه پیشین (یعنی پیامبر اسلام) مورد امتحان و آزمون قرار داد، جایی ندارد.

ثانیاً فرد اخباری، می خواست «مقدار علم و آگاهی» باب به مسائل اسلامی و قرآنی را دریابد (و از این طریق، صدق ادعای او- باییت- را محک زند). درست مثل اینکه کسی با سؤال از پیامبر اسلام و امیرالمؤمنان علی (علیهما السلام) راجع به محتویات تورات وانجیل، بخواهد میزان آگاهی آن دوبرگوار از مسائل را دریابد، و از این راه، صحت و سقم داعیه های آسمانی آنان (نبوت و امامت ایشان) را محک زند. در این مقام، لازم نیست که فرد سؤال شونده، لزوماً به محتویات کتب و دین مورد سؤال نیز ایمان داشته باشد و آنها را حجت باقیه بداند، بلکه صرف اطلاع آنها از محتویات کتب یاد شده (و حجج و بینات پیشین)، در «اثبات دانش گسترده» (و نتیجتاً: «صدق ادعای» آنان)، برای شخص سائل کافی و کارساز خواهد بود. طبعاً در این مقام نیز، سخن قره العین مبنی بر نادرستی آزمون صحت ادعای آیه و حجت الهی به وسیله حجج و بینات آیه پیشین- حتی اگر در اصل هم، سخنی درست باشد- جایی ندارد.

ثالثاً ایراد قره العین، خالی از سفسطه نیست. زیرا برای آن فرد اخباری (و همچنین برای ملاجواد که حق را به اخباری داده بود) اساساً مشروعیت «باب»، به عنوان حجت و آیه جدید الهی (و جایگزین آیه پیشین الهی: رسول گرامی اسلام)، مورد تردید جدی قرار داشت و در برابر چنین کسانی که اساس حقانیت باب را به عنوان حجه الله قبول نداشته (و طبعاً هنوز قائل به حجیت و حقانیت اسلام جاویدان بودند) به هیچ رو نمی توان گفت: باب، حجت جدید خداوند است و شما حق ندارید با موازین اسلامی و قرآنی، که اینک منسوخ شده اند، صحت ادعای او را محک بزنید! این همان چیزی است که در مباحث علمی و منطقی، از آن با عناوینی چون «مصادره به مطلوب» و «اول الکلام» یاد و انتقاد می شود. (همین شیوه برخورد مغالطه آمیز را در برخورد باب با ملاجواد قزوینی نیز مشاهده می کنیم. باب در توقیعی که همان روزگاران راجع به قزوینی صادر کرد، با اشاره به درخواست مباحثه توسط ملاجواد، از قبول مباحثه طفره رفته و ادعا کرد: خواسته ملاجواد، از قبول مباحثه طفره رفته و ادعا کرد: خواسته ملاجواد، خواسته ملاجواد است، چون درخواست مباحثه از دیگران، شأن من و به حکم من است، نه او! عبارت باب چنین است: ملاجواد «در کتابش به غلط طلب مباحثه کرده است، مثل اینکه کتاب الله صادره از

سوی باب] را نخوانده است که مباحله در شأن، و به حکم من است و بر او حکم مباحله نیست. او کیست که از من طلب مباحله می کند، در حالی که این امر را به یک نفر تفویض کرده ام...>

(ر.ک: عهد اعلی...، ابوالقاسم افغان، صص ۱۶۱-۱۶۲. در ادامه نوشته نیز فرد مزبور را «مهدی خوئی» معرفی می کند). باب در جای دیگر می نویسد: «ملا جواد قزوینی مطالبی به زبان فارسی برای آزمودن حجت خدا [یعنی باب!] نوشته و تصاویری جهنمی عرضه داشته است. پناه می برم به خدا از شدت حقم او که نمی داند آزمودن حجت، مستلزم آزمودن امام و آزمودن امام مستلزم پیغمبر مستلزم خدا جل و علا است و این کفر صریح است!» (عهد اعلی...، صص ۱۶۳)

معلوم نیست باب، در اظهارات فوق، آیا دانسته مغلطه می کند یا خود نیز نفهمیده که مغالطه می کند؟! زیرا آزمودن حجت و امام و پیامبر (که حجیت و امامت و رسالت آنها به ثبوت رسیده) با آزمودن کسی که «مدعی» این مقامات بوده و باید این ادعا را با دلایل قاطع اثبات کند، تفاوت اساسی و آشکار دارد و ما در زندگانی ائمه اطهار علیهم السلام، فراوان به مواردی بر می خوریم که شیعیان (نظیر حبابه و البیه) پس از مرگ امام و حجت پیشین، برای شناخت امام جدید اقدام کرده و امام به جای آنکه ایشان را «تکفیر» کند، با ارائه براهین استوار، حجت را بر آنان تمام ساخته و ایشان را به حقانیت خویش رهنمون ساخته است. صدور بسیاری از کرامات و خوارق عادات از سوی ائمه اطهار (ع) اساساً در ربط با همین امر صورت گرفته است. وانگهی، چه کسی گفته است که مباحله، شأن اختصاصی امام و پیامبر است؟! فلسفه مباحله، آزمودن و رسوا ساختن مدعیان دروغین و منکران حقیقت است و این امر، اختصاصی به امام و رسول ندارد. در ماجرای چالش و محاجه میان باب و ملا جواد قزوینی، باب ادعا می کند که من باب بقیه الله یا قائم موعودم و قزوینی - که دروغین بودن این ادعا، و زیانبخشی آن برای امت اسلام، برایش ثابت و مسلم است - مدعی را به مباحله فرامی خواند تا ضمن رسوایی وی در بوتۀ آزمون، او را در چنگ عذاب سریع الهی گرفتار کرده و تاریخ را از وجودش پاک سازد... «فمن حاجک فیه من بعد ماجئک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین» (آل عمران: آیه ۶۱)

به هر روی، باب مدعی مقامی بزرگ (از نیابت خاصه امام عصر گرفته تا قائمیت و رسالت و...) است، و این ادعا را بسیاری کسان دیگر نیز می توانند داشته باشند (و در طول تاریخ، داشته اند) بسیار خوب، آیا می توان (و معقول است که) سخن هر مدعی را - به صرف ادعا - پذیرفت و از او طلب برهان نکرد؟! پیدا است که تسلیم کورکورانه در برابر مدعیان، آن هم مدعیان مقامات بزرگ دینی و الهی، که در صورت خطا، تبعات بسیار سوء و خطرناکی در این جهان و آن جهان دارد، شرط عقل نیست و باید از آنان طلب دلیل کرد. و مدعیان نیز (پیش از اثبات حقانیت ادعای خویش) هرگز روا نیست خود را با ائمه و انبیای (مسلم) الهی، قیاس کنند و مخالفان خود را، در ردیف مخالفان آن بزرگواران قرار داده و «تکفیر» کنند - کاری که متأسفانه، پیشوای با بیان و نیز حسینعلی بهاء کرارا مرتکب شده اند...

رابعا منطق قره العین، با رویه رهبران بابی و بهائی، ناسازگار است. برای نمونه، جالب است بدانیم که حسینعلی بهاء (یکی از سران بابیه و مورد علاقه قره العین، و بنیادگذار بعدی در بهائیت) ۲۴ سال پس از آن تاریخ، در لوح سلطان خود به ناصرالدین شاه (مورخ ۱۲۸۵-۱۲۸۶ ق) از قرآن کریم صریحا به عنوان «حجه باقیه» الهی یاد می کند (لوح مبارک سلطان ایران، تنظیم: عزیزالله سلیمانی اردکانی، ص ۴۴) و اصولا رهبران بابی و بهائی (همچون خود باب) بارها و بارها برای اثبات مطالبشان به آیات قرآن و روایات اسلامی (و نیز نویدها و بشارات مندرج در کتب آسمانی پیشین) متمسک شده (ومی شوند) و حتی باب بر سوره های متعدد قرآن، نظیر سوره یوسف و کوثر و... تفسیر نوشته است. آن وقت حاج خانم - قره العین را می گویم! - می گوید با حجج و بینات دین پیشین، نمی توان حجیت و حقانیت باب را محک زد! و این در حالی است که حتی خود او نیز در رسالاتش در دفاع از باب، جای جای به آیات و احادیث اسلامی استناد می کند! (برای نمونه، می توان به استناد قره العین به حدیث مشهور پیامبر اسلام (ص) مبنی بر وعده پر شدن زمین از عدل و داد به دست مهدی (عج) اشاره کرد که در یکی از رساله های قره العین آمده است. ر.ک: ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ۳/۳۶۵)

اصولا زمانی که فرستنده همه رسولان الهی، یک نفر، آن هم خداوند متعال است، مطمئنا (گذشته از «تناسب کلی» بین آموزه های آن رسولان و، قرابت بلکه وحدت «اساس» ادیان و شرایع الهی) در هر دین و شریعتی، نشانه ها و رد پاهایی روشنگر برای تشخیص مصداق درست دین و شریعت بعدی وجود دارد. به همین دلیل است که قرآن کریم، برای اثبات حقانیت رسالت پیامبر اسلام (ص) به بشارت حضرت مسیح در انجیل مبنی بر آمدن پیامبری به نام احمد (و به قول انجیل: فارقلیطا) در آینده (و مبشرا بر رسول یاتی من بعدی اسمہ احمد / سوره صف: ۶) استشهاد می کند و یکی از استدلالهای «رایج و محکمه پسند» علمای اسلام (و نیز مسیحیت) در بحث با دانشمندان ادیان پیش از اسلام، استناد به همین گونه مطالب در کتب آسمانی پیشین است. پس به هیچ وجه نمی توان گفت که با ظهور آیه و حجت جدید الهی، حجج و بینات پیشین مطلقا از اعتبار و ارزش استدلال برای تشخیص آیه و حجت پسین می افتد. (رساله قره العین در رد ملاجواد، نمونه خوبی برای کالبد شکای شخصیت «پرخاشجو» و روان «سرگشته» او است، و ضمنا میزان خوبی برای تشخیص صحت و سقم تعریفها و تمجیدهای اغراق آمیز بایان و بهائیان از وی به دست پژوهشگران تیزبین و آزاد اندیش و فارغ از تعصب خشک می دهد. قره العین، نوشته ملاجواد قزوینی را به قول خود خلاصه و نقل به مضمون کرده و به جای آنکه در مقام بحث و نقل سخنان حریف، خونسردی و متانت و امانت نشان دهد، تا توانسته کوشیده است با توهین به شخصیت ملاجواد و نیز فرد اخباری یاد شده از یکسو، و تعریف و تمجیدهای اغراق آمیز از باب از سوی دیگر، تأثیرات منفی و کوبنده رساله ملاجواد بر مریدان بابی خویش را کاهش دهد. در این زمینه باید توجه کرد اولاً به توهینهای مکرری که قره العین پیش از ذکر مطالب ملاجواد به وی نموده و از او با عنوان فردی جاهل و مزخرفگو و از رساله اش با عنوان نوشته ای فاقد ارزش پاسخگویی و دارای مضامین خلاف یاد می کند. نیز همین نوع برخورد را با فرد اخباری یاد شده نموده و با استعمال تعابیری

چون آنچه را از مسائل، موافق خیال من جواب فرمایید از زبان وی خطاب به باب، در ذهن خواننده رساله خود چنین القاء می کند که پرسشها و استدلالات فرد مزبور «خیالاتی» (ونه علمی) بوده است! یا می نویسد: فرد اخباری «بنای مجادله را از جهل خود با حق مطلق» یعنی باب «گذارند» ثانیاً در حین نقل قول مطالب ملاجواد، جابجا از باب با تعابیری چون «حضور نور الانوار»، «محضر فصل الخطاب»، «حجه الله العظمی» و «حق مطلق» یاد می کند، به گونه ای که خواننده می پندارد اینها معتقدات ملاجواد قزوینی راجع به باب است! (در حالی که ملاجواد، این رساله را پس از عدول از باب، و بر ضد وی، نوشته بوده است! در واقع، قره العین، امانت در نقل را به هیچ وجه رعایت نکرده و هر چه خواسته به دهان ناقد (یعنی ملا جواد) گذارده است. متأسفانه ظرفیت محدود مقاله، مجال پرداختن به نقل و نقد حرفهای قره العین در این رساله را (که) کاملاً بازنمای کثری اندیشه و اخلاق او است) نمی دهد.

تاریخ معاصر ایران، در مقاله «بابت و بهائیت؛ نماز دور، نمای نزدیک»، به تفصیل درباره افکار و اعمال بی رویه و هنجار ستیزانه قره العین بحث شده است. بگذریم ...

بهر روی، باب پس از شکست مفتضحانه در بحث با علمای تبریز در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد، به دست شیخ الاسلام تبریز چوبکاری شد و سپس عریضه ای خطاب به شاه ایران نوشت و در آن، ضمن اعلام برائت از ادعای بابت و دیگر ادعاها، صراحتاً اظهار توبه و استغفار کرد. لیدی شیل، همسر وزیر مختار انگلیس در ایران، ضمن اشاره به توبه باب بر سر منبر شیراز، می نویسد: باب، در آذربایجان نیز «پس از آنکه چوب مفصلی خورد یک بار دیگر به خطاهای خود اعتراف نمود». (خاطرات لیدی شیل، ترجمه دکتر حسین ابوتراییان، ص ۱۲۷)

۳- توبه نامه از مدعیان خویش

پنجمین مشکلی که مشروعیت ادعا و آیین باب را به شدت زیر سؤال می برد، اقدام مکرر وی به توبه و تکذیب ادعاهای خویش بود. پیش از این، به تفصیل درباره تکذیب ادعاهایش بر فراز منبر مسجد وکیل شیراز سخن گفتیم. اینک نوبت آن است که به توبه او در تبریز اشاره کنیم.

توبه باب از ادعاهایش در تبریز، که به قلم وی مکتوب شده، از مسلمات تاریخ است و نسخه اصلی این توبه نامه به خط او، هم اینک در صندوق اداره کارپردازی مجلس شورای اسلامی قابل مراجعه و ملاحظه است و حتی متن آن در کتاب مشهور کشف الغطاء نیز (که با دستور عباس افندی و توسط فردی چون ابوالفضل گلپایگانی - نویسنده و مبلغ طراز اول بهائیت و نور چشم عبدالبهاء) (الکواکب الدریه (از تواریخ مشهور بهائی) فصلی مستقل را به شرح حال میرزا ابوالفضل اختصاص داده (ج ۱، صص ۴۴۳-۴۴۷) و از او با عنوان «بزرگ ترین مبلغ دانشمند و فاضل ارجمند در امر بهائی» یاد می کند (همان، ص ۴۴۳). فراتر از این، روح الله مرابخانی، دیگر مبلغ صاحب نام فرقه، اثر مستقلی را با عنوان شرح احوال

جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی تألیف کرده که توسط بخش انتشاراتی تشکیلات رسمی بهائی (مؤسسه ملی مطبوعات امری) در سال ۱۳۱ بدیع، چاپ و منتشر شده است) - نگارش یافته و سپس چند تن از مبلغان بزرگ فرقه، آن را تکمیل کرده اند (آمده و مورد استناد قرار گرفته است).

کشف الغطاء، پس از نقل گزارش رسمی ناصرالدین میرزا ولیعهد به پدرش (محمد شاه قاجار) در تهران راجع به مذاکره علما با باب که در آن به توبه باب اشاره شده، می نویسد: «چون در این عریضه» انابه و استغفار کردن باب و التزام پابه مهر سپردن آن حضرت مذکور است، مناسب چنان به نظر می آید که صورت همان دست خط مبارک را نیز محض تکمیل فایده در این مقام مندرج سازیم و موازنه آن را با الواحی که از قلم جمال قدم در سجن اعظم به جهت ملوک و سلاطین عالم نازل گردیده به دقت اولی البصائر واگذاریم.» (کشف الغطاء، ص ۲۰۴. برای مشاهده کلیشه مطالب کشف الغطاء راجع به توبه نامه باب، ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۳۹۴)

فضل الله صبحی (منشی و کاتب عباس افندی که بعدها از بهائیت برگشت) (شوقی افندی در قرن بدیع) ترجمه نصرالله مودت، ج ۴، ص ۱۶) از او با عنوان «امین سر سابق» عباس افندی یاد می کند که همچون کاتب وحی بهاء و برخی از منشیان و مترجمان عباس افندی، از اطاعت رهبر بعدی بهائیت، تمرد جسته است. شوقی با لحنی تند راجع به صبحی چنین می نویسد: «حتی تحریکات خائانه و شرم آمیز امی سر سابق حضرت عبدالهء که از عاقبت حال کاتب وحی حضرت بهاء الله و جمعی از منشیان و مترجمان دیگر مولای خویش در شرق و غرب [ظاهراً مرادش امثال عبدالحسین آیتی و حسن نیکو است] درس عبرت نگرفته و به معاندت قیام نمود.» درج توبه نامه باب در کشف الغطاء را امری «شگفت» می داند. چون به قول او: «بایان و بهائیان نمی خواستند» این نوشته «پخش شود، تا مردم ندانند که سید باب سخن خود را پس گرفته و از آنچه گفته بازگشت کرده» است. (اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۹۷)

به قول مرحوم سید محمد باقر نجفی:

صاحب کشف الغطاء بر اساس این تصریحات [تصریح به توبه و انابه باب در تبریز]، خواسته است نشان دهد، علی محمد شیرازی با مشاهده شکست خود در مجلس ولیعهد، و تنبیه و چوب زدن او، دست از تمامی دعاوی خود برداشت، و در عریضه ای: «انابه و استغفار کردن باب و التزام پابه مهر سپردن آن حضرت مذکور است» ولی میرزا حسینعلی، در زندان عکا، با تمام رنجهایی که دید میدان خالی نکرد! و حتی نامه هایی به زغم مؤلف کتاب مذکور به ملوک و سلاطین عالم نوشت. در حقیقت کشف الغطاء در مقام موازنه بین علی محمد شیرازی و میرزا حسینعلی، ندانسته با اثبات ضعف نفس و انابه و استغفار و التزام پابه مهر سپردن علی محمد شیرازی، خط بطلان بر حقانیت علی محمد شیرازی کشیده، تا به فکر خود، حقانیت میرزا حسینعلی را اثبات کند؟! (بهائیان، ص ۲۳۹)

نکته: برخورد «ابزاری» با افراد و گروهها، اساسا از شیوه های معمول رهبران بهائیت است که حتی خود علی محمد باب نیز از این شیوه برخوردار، بی آسیب نمانده است: از یک سو می بینیم عباس افندی برای باب در حیفا آرامگاه باشکوه می سازد و خویشاوندان باب (افنان) را به نمایندگی و دامادی خویش بر می گزیند (بهاء و عباس افندی، به ترتیب: سید علی افنان و برادرش میرزا محسن را به دامادی خویش برگزیدند. چنانکه میرزا هادی (پسر سید محمد حسین پسر میرزا علی عموی دایبهای باب) ضیائیه دختر عباس افندی را به همسری گرفت و شوقی (جانشین عبدالبهاء) از وی به وجود آمد. ر.ک: اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۱/۱۵۹) و در آثار والواح خود، اوصاف والقباب شگفت آور شرک آمیز) را برای وی ردیف می کند و او را «حضرت نقطه اولی روحی له الفداء»، «حضرت اعلی روحی له الفداء» و «مقام مبارک حضرت اعلی روحی و حقیقتی و ذاتی و کینوتی لتربته الفداء!» خوانده و روز طرح ادعای بابت از جانب باب را روز نفع صور اسرائیل و اشراق شمس حقیقت و قیامت کائنات و طلوع انوار صبح هدی می نامد و خاک کشی و سنگ کشی برای آرامگاه وی در جبل کرمل (حیفای فلسطین) را از «عبادت ثقلین» بهتر می شمارد و در مراسم افتتاح آن آرامگاه با پای برهنه حضور می یابد (۲- ر.ک: عهد اعلی... ابوالقاسم افنان، صص ۶۸-۶۹ و ۴۱۴-۴۲۰) و شخصی چون نبیل زرنی، نویسنده طراز اول تاریخ بهائیت، در مطالع الانوار که زیر نظر بهاء نوشته، از علی محمد شیرازی با عناوینی چون: باب الله، نقطه اولی، حضرت اعلی، ذکر الله الاعظم، حضرت ذکر، حضرت مهدی موعود، حضرت قائم، محبوب عالمیان و حضرت رب اعلی! یاد می کند و نظیر این تعریفها و تمجیدهای مبالغه آمیز را از شوقی افندی نیز فراوان می بینیم. (ر.ک: عهد اعلی... همان، ص ۴۱۹؛ گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ترجمه ابوالقاسم افنان فیضی، صص ۳۸۰-۳۸۱)

ولی از سوی دیگر مشاهده می کنیم، زمانی که نزاع بهائیان با ازلیان بالا می گیرد و ادوارد براون، ایران شناس انگلیسی، با چاپ کهن ترین تاریخ بابیه (موسوم به نقطه الکاف) و مقدمه روشنگر و افشاگرانه ای که بر آن می زند، مشروعیت بهاء و مسلک وی را سخت زیر سؤال می برد، جمعی از نویسندگان و مبلغان طراز اول بهائیت، مشخصا سید مهدی گلپایگانی، در کتاب کشف الغطاء (که زیر نظر و به دستور عباس افندی نوشته) برای بالا بردن بهاء و اثبات حقانیت او، دست به شکستن شخصیت باب زده و متن توبه نامه ذیلانته او را عینا نقل می کنند (و عملا بزرگ ترین مستمسک را برای همیشه به دست مخالفان باب و بهاء می دهند که بنیان این دو مسلک را بر ادعایی «کذب» و «تکذیب شده» بدانند و بر آن خط سرخ بطلان کشند!) چرا؟ برای آنکه به اصطلاح ثابت کنند باب، اراده ای ضعیف داشته و با خوردن چوب از حرف خود برگشته، اما بهاء در برابر سختیها استواری نشان داده و بنابراین، باب با بهاء قابل مقایسه نبوده و او صد مثل باب را در جیب خود می گذارد و خلاصه، «ازلیها مرخصند!» این را می گویند «برخورد کاملاً ابزاری و سیاسی کارانه» با کسی که ستون خیمه موجودیت و مشروعیت خودشان است!

«استفاده ابزاری» رهبران بهائیت از باب و منسوبان وی، موضوع جالبی برای یک مقاله تحقیقی (وطنز آمیز) در این زمینه است! بگذریم...

۳-۱. متن توبه نامه باب

متن توبه نامه باب، که آن را پس از شکست در گفت و گوی با علمای تبریز، خطاب به محمد شاه قاجار یا ولیعهد او (ناصرالدین میرزا) نوشته و کلیشه آن را در صفحه بعد می بینید، چنین است:

فِداکِ رُوحی، الحمدلله کما هو اهل و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده، فحماً ثم حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش، عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم بر اعیان فرموده. اَشْهَدُ اللهُ وَّمَنْ عُبْدَهُ (شاهد می گیرم خدا پرستندگان او را) که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه وجودم دنب صرف است ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و شیوه رسول او و ولایه اهل ولایه اوست و لسانم مقرر بر کل منازل من عندالله (تمتمی آنچه که از سوی خداوند [بر پیامبر اکرم] نازل شده) است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شد غرض عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را، و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد. استغفرالله ربی و اتوب الیه مِن اَنْ یَنْسِبَ الِیَّ امر (۳- از خداوند طلب آمرزش، و به درگاه او توبه می کنم از اینکه امری به من نسبت داده شود) و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه الله علیه السلام را محض ادعی [ادعا] مبطل است و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر.

مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط و رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند. والسلام.

در بالای حاشیه توبه نامه مشهور باب (مذکور فوق)، شیخ الاسلام تبریز و برادر زاده وی (میرزا علی اصغر و میرزا ابوالقاسم حسینی حسینی) مطلب زیر را خطاب به باب نوشته و مهر کرده اند:

سید علی محمد شیرازی

شما در بزم همایون و محفل میمون در نواب اشرف والا، ولیعهد دولت بی زوال آیده و سَدَّده و نصره، و حضور علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل، توبه مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود، بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می شود.

حرره خادم الشریعه المطهره، محل مهر: علی اصغر الحسنی الحسینی. محل مهر: ابوالقاسم الحسنی الحسینی. (برای کلیشه توبه نامه وحاشیه آن، ر.ک: خشت اول؛ بازشناسی و بازخوانی اسناد و نسخه های توبه نامه سید علی محمد باب، احسان الله شکراللهی طالقانی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷ تابستان ۱۳۸۶، ویژه نامه بهائیت، صص ۱۶۳-۱۶۹)

حاشیه فوق نیز اصالت و اعتبار متن توبه نامه مشهور باب را تأیید می کند. نویسندگان بهائی کتاب کشف الغطاء، علاوه بر نقل گزارش رسمی ولیعهد به دربار تهران (راجع به عجز باب از پاسخگویی به سؤالات علما) و همچنین توبه نامه وی، حاشیه علما بر بالای آن را نیز نقل و ضمن اعتراف به وجود اصل آن دو مکتوب در آرشیو دولتی تهران، به اصالت آنها تصریح می کنند: «اصل این دو مکتوب ... را ... پس از خلع محمد خلع محمد علی شاه که مخازن دولتی به تصرف ملتیان [مشروطه خواهان] در آمد، یکی از محبین تاریخ عکس برداشته و منتشر ساخته است.» (کشف الغطاء، پی نوشت ص ۲۰۵) اصل توبه نامه و حاشیه مهور آن، تاکنون به رؤیت بسیاری از شخصیتها رسیده است، که از آن جمله، می توان به آقای سید حسین مکی، مورخ و سیاستمدار مشهور معاصر، اشاره کرد که ضمن نقل توبه نامه باب در کتاب خویش راجع به امیر کبیر تصریح می کند که: «اصل این توبه نامه به خط سید علی محمد در صندوق نسوز مجلس شورای ملی ضبط می باشد و نگارنده در سال ۱۳۳۲ آن را دیده است.» (ر.ک: زندگی میرزا تقی خان امیر کبیر، ص ۳۵۵)

استاد عبدالحسین حائری، رئیس بخش مخطوطات مجلس شورای اسلامی، شخصیت فرهیخته ای است که مجامع علمی داخل و خارج از کشورمان، وی را به عنوان یکی از کتاب شناسان و فهرست نگاران کم نظیر جهان می شناسند. (برای شخصیت، اخلاق کریمه و دانش وسیع و دقت نظر ژرف استاد حائری، و اظهارات دانشمندان برجسته ای چون مرحوم جلال الدین همایون و دیگران درباره ایشان، ر.ک: حدیث عشق؛ نکته ها، گفت و گوها و مقالات استاد عبدالحسین حائری، به کوشش سهل علی مددی.) ایشان نیز که از دهه ۳۰ شمسی به بعد در کتابخانه مجلس و مسئولیت حضور دارد، چنانکه کرارا به پژوهشگران تصریح کرده اند، بارها (پیش و پس از وقوع انقلاب اسلامی) اصل توبه نامه باب را در صندوق کارپردازی مجلس شورای ملی از نزدیک مشاهده کرده اند، که یکی از این دفعات، تابستان سال ۱۳۸۶ بود که صندوق مزبور در حضور ایشان و جمعی از مسئولان و اندیشمندان کشور، نظیر دکتر غلامعلی حداد عادل (رئیس وقت مجلس مشاهده کرده اند، که یکی از این دفعات، تابستان سال ۱۳۸۶ بود که صندوق مزبور در حضور ایشان و جمعی از مسئولان و اندیشمندان کشور، نظیر دکتر غلامعلی حداد عادل (رئیس وقت مجلس شورای اسلامی)، دکتر علی اکبر ولایتی، محسن کوهکن (عضو هیئت رئیسه وقت مجلس)، آقای آرگانی عضواداره کارپردازی مجلس در دوران قبل از انقلاب، و بالاخره

دکتر موسی فقیه حقانی (سردبیر محترم مجله حاضر: فصلنامه تاریخ معاصر ایران)، بازگشایی و محتویات آن (از جمله: اصل توبه نامه باب) به دقت مشاهده شد.

جناب استاد حائری، هر گونه شایعه مفقود شدن توبه نامه باب در مجلس را (که توهم آن، زمانی برای مرحوم استاد محیط طباطبایی پیش آمده بود) به شدت تکذیب می کنند و زمانی که این شایعه در کتاب آقای بهران افراسیابی: تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بازتاب یافت، آقای حائری تذکرا نامه ای به وی نوشتند که آقای افراسیابی متن آن را در ابتدای چاپ چهارم کتاب خویش (انتشارات سخن، تهران، زمستان ۱۳۷۱) به شرح زیر به چاپ رساند:

توضیح درباره توبه نامه باب

جناب آقای افراسیابی

با سلام، کتاب تاریخ جامع بهائیت تألیف بسیار مفید جناب عالی را مطالعه کردم و بهره بردم. درباره توبه نامه باب که اشاره به ربوده شدن آن از کتابخانه مجلس - به نقل از استاد محیط طباطبایی - شده بوده یادآوری می شود که این سند هیچ گاه در کتابخانه نگهداری نمی شده و همواره در جعبه ای مخصوص در صندوق کارپردازی مجلس حفظ می شود و روی جعبه آن یادداشتی است به خط ارباب کیخسرو درباره تاریخچه انتقال آن به کارپردازی مجلس کتابخانه.

از این سند عکسی تهیه کرده که اکنون در کتابخانه موجود است. امید است در تألیف و نشر آثار سودمند موفق باشید.

عبدالحسین حائری

۳-۲. رهبری بهائیت، اصالت توبه نامه باب را تأیید می کند!

در فصلهای پیشین، تصریح کتاب کشف الغطاء به اصالت گزارش ناصرالدین میرزا ولیعهد به دربار تهران (راجع به عجز باب از پاسخگویی به سؤالات علمای تبریز، وتنبیه و توبه وی) و همچنین اصالت توبه نامه باب را با تحشیه علمای تبریز را دیدیم.

گفتنی است که کتاب مشهور کشف الغطاء، به دستور و اصرار رهبر بهائیت (عباس افندی) و توسط مبلغ و نویسنده صاحب نام بهائی (میرزا ابوالفضل گلپایگانی) در رد کتاب نقطه الکاف (تصحیح و تعلیق ادوارد بروان) نگارش یافته و ایضا به دستور همان عباس افندی نیز توسط چند تن از سران و مبلغان طراز اول بهائی (به نامهای محمد علی قاننی، سید مهدی گلپایگانی، میرزا نعیم اصفهانی، کاظم سمندر قزوینی و ایادی امرالله: ابن اصدق و ابن ابهر و میرزا حسن ادیب طالقانی) ر.ک: ظهور الحق، ج ۸، قسمت ۱، ص ۶۰۷؛ قسمت ۲، صص ۱۰۱-۱۰۱۱ و نیز: خاطرات حبیب، دکتر حبیب مؤید، ۳۳۸/۲) تکمیل شده است. در واقع، مطالب این کتاب، از جمله صفحات ۲۰۱-۲۰۵ آن که متن گزارش ناصرالدین میرزا ولیعهد به تهران (حاوی عجز باب در چالش علمی با علمای تبریز) و نیز توبه نامه باب را نقل و به اصالت آنها تصریح می

کند، رسماً از سوی سران و رهبران بهائیت، تصدیق و تأیید شده است. بنابراین، هرگونه سخن یا مغلطه دائر برانکار اصالت توبه نامه باب و گزارش ولیعهد قاجار راجع به شکست وی در گفت و گو با علمای تبریز، مردود و ناپذیرفتنی است. جالب است که شاه سیاوش سفیدوش (در منابع بهائی، با عنوان ارباب سیاوش نیز از وی یاد شده است) (از نویسندگان و مبلغان فعال و سرشناس بهائی در زمان عباس افندی) که در آستانه سفر عباس افندی از مصر به امریکا در ۱۳۳۱ ق در بندر اسکندریه چند روزی با افندی دیدار و گفت و گو داشته است، در خاطرات خویش، فاش می کند که عباس افندی در آن ایام اصرار داشته که بهائیان برای یافتن جمیع نسخه های عکسی از توقیع باب و گزارش ناصرالدین میرزا ولیعهد به محمد شاه (پس از محاکمه باب توسط علما) و ارسال آنها برای او تلاش کنند و اگر می توانند اصل آن توقیع و گزارش را نیز (به هر قیمتی که هست) پیدا کرده و نزد او بفرستند.

عباس افندی در پیام مکتوبی که از کشتی برای شاه سیاوش می فرستد می نویسد:
جمیع نسخه های عکس که از خطوط حضرت اعلی [=باب] و ناصرالدین شاه گرفته شده هر قدر ممکن است به دست آرند و به تدریج ارسال دارند و اگر بتوانند نسخه اصلی را به دست آرند بسیار مقبول و مرغوب [خواهد بود]. این خدمتی است عظیم... (یاردیرین، سیاوش سفیدوش، ص ۸۷)

همودر نامه دیگری که چندی بعد از آن تاریخ، برای شاه سیاوش در تهران فرستاده خاطر نشان می سازد:
در خصوص عکس توقیع حضرت اعلی به محمد شاه و مکتوب ناصرالدین شاه، البته همت نمایید، چون در این قضیه روایات مختلفی در آلسن و افواه است و نفس آرید و جسته جسته بفرستید و اگر ممکن [باشد] اصل توقیع را به دست آرید و ارسال فرمایید؛ این خدمت عظیمه به آستان رب بی چون است... (همان، ص ۸۹)

همچنین در بازگشت از سفر غرب نیز در نامه ای که در ۱۲ جمادی الاول پ ۳۳۸ ق از حیفاً توسط میرزا علی اکبر میلانی به شاه سیاوش در تهران می فرستاد مجدداً تأکید می کند که: «در خصوص اخذ اصل توقیع حضرت اعلی بسیار بکوشید و لو مبلغی مصرف نمایید...»

این نامه ها، در زمانی نگارش یافته که عباس افندی بر نگارش ردیه بر ضد کتاب مشهور نقطه الکاف (منسوب به میرزا جانی کاشانی، از قدمای بایه) و تعلیقات ادوارد براون بر آن، اصرار و تأکید داشت (۵- نقطه الکاف، از تواریخ کهن بایه است که مطالبی به نفع ادعاهای میرزا یحیی صبح ازل «رقیب حسینعلی بهاء»، و طبعاً به زیان بهائیت در بر دارد و ادوارد براون، نسخه کهن آن را همراه با مقدمه ای روشنگر در سال ۱۳۲۸ چاپ کرده است. درباره این کتاب و ماجراهای مربوط به آن، مفصلاً در بخش مربوط به پیوند بهائیت با استعمار تزاری از مجموعه حاضر، فصل: «بهائیت؛ آخرین گام در همراهی با روس تزاری (ماجرای نگارش کشف الغطاء بر ضد ادوارد براون) توضیح داده شده است). و در نامه به ابوالفضل گلپایگانی می نوشت:

ای منادی پیمان، نامه شما رسید و از مضمون نهایت مسرت حاصل گردید که الحمدلله بر خدمت قائمی و در عبودیت جمال ابهی، همدم عبدالبهاء.

در خصوص جواب مجعولات ادوارد براون مرقوم نموده بودید: این قضیه مهم است، جواب لازم دارد. البته به تمام همت بکوشید تا واضح گردد که این تاریخ حاجی میرزا جانی مسموم شده است و تحریف گشته و یموتی ها [تعرض به یحیایی ها، پیروان میرزا یحیی صبح ازل] با ادوارد براون متفق شده اند و این مفتریات و دسانس را به میان آورده اند.

باری، به سرعت نهایت همت لازم است. عبدالبهاء به آستان جمال ابهی تضرع و زاری نماید و شما را تأییدات کافی شافی طلب... (اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۱/۷۹)

در این هنگامه، چنانکه قبلاً اشاره شد، عباس افندی برای منکوب ساختن کامل ازلیها و اثبات حقانیت آیین خود، مصلحت را در این می دید که با ارائه و انتشار اسناددال بر سست عنصری و تزلزل رأی باب و توبه ذیلانته وی از ادعای خویش، به اصطلاح عظمت شخصیت حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت) نسبت به علی محمد باب را نشان داده و بالملازمه، فرا دستی بهاء نسبت به رقیب ازلی خویش: یحیی صبح ازل، را به اثبات رساند. (به قول میرزا حسن نیکو: «چون میرزا عباس از دست تبعه میرزا یحیی خسته شده بود امر داد که توبه نامه سید باب را طبع و منتشر نمایند تا تذبذب و تزلزل سید معلوم گردد، که ازلیها این قدر به سید باب نبالند و افتخار نکنند!!» (فلسفه نیکو، ۱/۱۳، پی نوشت ۱) (تصریح کتاب کشف الغطاء در ص ۲۰۴ آن کتاب، در این زمینه قبلاً گذشت)

از لحن پیشوای بهائیت در نامه های متعددش به شاه سیاوش، به وضوح بر می آید که وی به «وجود و اصلت» توبه نامه باب و گزارش ناصرالدین میرزا ولیعهد درباره محاکمه باب توسط علما، باور داشته است، لذا به قول خود: «نفس تویع» باب «مکتوب ناصرالدین شاه» دایر بر عجز باب از بحث با علمای تبریز را «دافع اوهام» می شمارد، و دلیل قاطع و بارز این امر نیز، نقل و استناد صریح به آن دو مکتوب (به عنوان دو سند قطعی و مسلم تاریخی) در کتاب کشف الغطاء است که با دستور و پیگیری عباس افندی، و توسط سران و مبلغان بهائیت نگارش یافته است.

با این همه، بسیار عجیب است (و البته از رویه تحریف گرانه نویسندگان بهائیت، بعید نیست) که مجله بهائی آهنگ بدیع) سال ۵ (۱۳۲۹). ش. ۷، ص ۱۵۴) در معرفی کتاب بیان حقایق نوشته سید عباس علوی (مبلغ مشهور بهائی)، با اشاره به متن موجود از توبه نامه باب، ادعا می کند:

یکی از موارد اعتراضی که به حضرت رب اعلی ارواحنا لمظلومینته الفداء [=باب] از طرف منکرین و مخالفین جهان آمده انتساب ورقه [ای] به آن حضرت است که به هیچ وجه مورد تأیید شدیدترین و بزرگ ترین مخالفین آن حضرت قرار نگرفته [!]. (مرحوم نورالدین چهاردهی) (شخصیت مطلع از تاریخ باب و بهاء) در کتاب خود: «باب کیست و سخن او چیست؟» (ص ۲۶۶) می نویسد: «عباس علوی از مبلغین بهائی که این ناچیز با وی در خانه ای مقابل باغشاه که در معیت دوست

دیرینم مصطفی علی آبادی بودم به مباحثه پرداخته، پس از یک ساعت سکوت نمودند و هر چه بهائیان حاضر در جلسه به وی اصرار ورزیدند که پاسخ این ذره نادر را بدهد لب فرو بست. در صورتی که یک پرسش مطرح نساختم. هیچ مبلغ بهائی را ندیدم که به بهائیت یا به یکی از ادیان معتقد باشند. علوی کتابی نوشت به نام توبه نامه ومدعی گردید تمامی انبیا توبه کرده اند وتوبه نامه باب را تأیید نمود. نیز ر.ک: باب کیست... همان، صص ۸۹-۹۰)

جناب عباس علوی، مبلغ سرشناس بهائی، این «دروغ بزرگ» را در حالی می گوید که نوع مخالفان ومنتقدان بهائیت در آثار خویش، به عنوان سندی روشن بر ضد باییت و بهائیت، به توبه نامه باب اشاره واستناد کرده وبعضا کلیشه آن را آورده اند (! برای نمونه ر.ک: فتنه باب، اعتضاد السلطنه، بخش مربوط به توضیحات وتعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی، صص ۱۳۰-

۱۳۲: زندگی میرزا تفی خان امیر کبیر، سید حسین مکی، صص ۳۵۵: باب کیست و سخن او چیست؟ نورالدین چهاردهی، صص ۲۶۶: کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۷۳/۲ و دیگر صفحات؛ فلسفه نیکو، میرزا حسن نیکو، ۱/۱۴؛ اسناد ومدارک درباره بهائیت(جلد دوم خاطرات صبحی) فضل الله صبحی، صص ۹۶-۹۷) تاریخ جامع بهائیت(نوماسونی) بهرام افراسیابی، صص ۱۶۹-۱۷۱، تحقیق در تاریخ وعقاید شیخیگری، بایبگری بهائیتگری... وکسروی گرای، دکتر یوسف

فضایی، صص ۹۴-۹۵؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۲۳۸-۲۴۰ و ۳۹۴، جمال ابهی! موسوی، صص ۵۳-۵۵؛ ما وزمزمه های شیطانی، ج ۱، عباس وکیل، با مقدمه آیت الله حسن نوری همدانی وعلی حجتی کرمانی، صص ۶۳-۶۵، بهائیان، پرنس دالگورکی؛ دانستیهای درباره تاریخ ونقش سیاسی رهبران بهائی، مرتضی احمد. آ[آخوندی]، صص ۹۲-۹۳؛ فریب

خوردگان؟ مزدوردان استعمار در لباس مذهب، سید ضیاءالدین روحانی، با مقدمه آیت الله ناصر مکارم شیرازی، صص ۱۲۸-۱۲۹؛ و...)) و اساسا معقول هم نیست که منتقدان بهائیت از چنین «لقمه چرب»ی! در تخریب بنیان مشروعیت باب وبهاء، غفلت ورزند! دروغ بزرگ عباس علوی، البته از دروغهای شاخدار رهبرش عباس افندی بزرگ تر نیست که

مدعی است که فصاحت بی نظیر بهاء، مورد اعتراف کل فصحا وبلغای عرب، (۳- در مفاوضات می گوید: «جمال مبارک» [بهاء] لسان عرب نخواندند ومعلم ومدرسی نداشتند ودر مکتبی وارد نشدند ولی فصاحت وبلاغت بیان مبارک در زبان عرب والواح عربی العبارة، محیر عقول فصحاء وبلغای عرب بد وکل [!] مقرر ومعترفند که مثل ومانندی ندارد!» (ر.ک:

النورالابهی فی مفاوضات عبدالبهاء صص ۱۵۳). حال، این «کل فصحا وبلغای عرب»، چه کسانی هستند وکجایند ونام وومشخصاتشان چیست، معلوم نیست!) وومی بودن ودرس نخواندن باب نیز مورد اتفاق شیعیان قرار دارد!(۱- در مورد کلام عباس افندی ونقوض آن ر.ک: تاریخ جامع بهائیت(نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۱-۷۵ و ۸۲ به بعد)

جرئت وجسارت سران ومبلغان بهائیت در گفتن دروغهای آشکار وشاخدار! حقا عجیب و کم نظیر است.

(مربوط به اوایل دوران ظهور وی)

اسدالله مازندرانی، مبلغ مشهور بهائیان در ظهور الحق، سخنی دارد که به وضوح نشان می دهد د زمان حیات باب، اوراقی از وی دائر بر تبری از ادعای خویش، بین مردم دست به دست می گشته است. مازندرانی، در ظهور الحق، متن رساله سؤال و جوابی را آورده که میان یکی از علمای شیخیه تبریز با میرزا محمد علی انیس مطرح شده است.

(میرزا محمد علی انیس همان کسی است که همراه باب در تبریز، اعدام گردید). عالم شیخی مزبور در آن رساله، ضمن اظهار تعجب و شگفتی از دستورات تند و خشن باب بر ضد مخالفان خویش (نظیر مصادره اموال آنها و طرد علوم اسلامی...) می افزاید: «عجب این است که خود [باب] در موارد سختی، از ادعا تبری جسته، اوراقی در تبری وانکار به دست مردم داده است. این نکته در خور ملاحظه آن است که انیس، در پاسخ به عالم یاد شده، به جای بر رد این نسبتها، تلویحا آنها را می پذیرد و در مقام توجیه و اثبات صحت آن دستورات بر می آید. (ظهور الحق، ۳/۳۵)

عبدالحسین آیتی (که بیست سال به عنوان نویسنده و مبلغ برجسته بهائی در میان فرقه بهائیت فعالیت داشته و مورد توجه خاص عباس افندی قرار داشته است) در کتابی که بعدها با عنوان کشف الحیل در افشای ماهیت سران این فرقه نوشت، یکی از الواح باب را که در آن، صراحتا خود را فردی بی خبر از علوم و حقایق شمرده و ادعای «باییت» را تکذیب می کند، نقل کرده است. (کشف الحیل، ۲/۷۳) اخیرا نیز پژوهشگر معاصر، آقای احسان الله شکر الهی طالقانی، به نسخه ای از تکذیب نامه فوق (که ظاهرا به قلم ملاحسین بشرویه ای، دستیار مشهور باب باشد) در آرشیو اسناد بهائیان دست یافته و آن را همراه چند نسخه کهن از توبه نامه های باب در مقاله ای منتشر ساخته است.

آقای شکر الهی، ضمن بحثی درباره توبه نامه مشهور بابدر تبریز (که اینک در صندوق کارپردازی مجلس شورای اسلامی، موجود و قابل ملاحظه است)، با اشاره به تکذیب نامه فوق الذکر (مندرج در کشف الحیل) چنین می نویسد:

نکته مهم دیگر اینکه، غیر از توبه نامه معروف سید علی محمد باب که در محضر علمای تبریز نوشته، توبه نامه های دیگر هم سراغ جسته ایم که بهانه اصلی ما برای پرداختن به این نوشته بوده است.

یک توبه نامه و یک شبه توبه نامه دیگر هم هست که هر دو از جهت محتوایی بر توبه نامه اصلی و معروف صحه می گذارد: نخست متنی که در تصویر یکی از نسخ مربوط به آرشیو محرمانه بهائیان یافته شد که تحت عنوان «مجموعه آثار حضرت اعلی»، با اجازه محفل روحانی ملی ایران، به تعداد محدود، در سال ۱۳۳۳ بدیع تکثیر شده است. اتفاقا عین آن، بیشتر توسط عبدالحسین آیتی (آواره پیشین) در کتاب کشف الحیل منتشر شده بود.

این مجموعه که جنگی از دست نوشته های سید علی محمد است، به خطی خوانا کتابت شده است. با توجه به متن، به نظر می رسد که توبه نامه مزبور مربوط به زمان دستگیری و تنبیه او در شیراز بوده باشد.

اینک عین تصویر نسخه و متن پیدا شده آن که سراسر عذر، بی بضاعتی و بی مایگی و بی سوادى عرضه می شود. اما پیش از آن، توضیح مختصری در خصوص مجموعه مزبور لازم به نظر می رسد.

«ملاحسین» جامع این مجموعه، باید همان «ملاحسین بشرویه ای» باشد که در بازگشت باب به شیراز، از او استقبال کرد و با او به گفت و گو نشست و به عنوان یکی از نخستین مبلغان جدی آیین باییت، شهر به شهر گشت و مردم را به طرفداری از سید باب شورانید.

صفحه نخست این مجموعه یادداشتی دارد که این نظر را تأیید می کند: این مجموعه توابع وادعیه مبارکه حضرت باب ارواحنا فداه که به خط جناب ملاحسین می باشد در شیراز از نسخه خطی متعلق به سرکار خانم افسر خلیلی استنساخ عکسی شده است.

احتمالاً منظور از استنساخ عکسی، کپی برداری است و جامع وکاتب، یک نفر (همان ملاحسین بشرویه ای) و تنها مالک نسخه خانم افسر خلیلی است. از این نظر، مجموعه حاضر حائز اهمیت فراوان است. چون حاوی نخستین اسناد مربوط به آغاز فعالیت سید علی محمد باب در ترویج آیین ساختگی خویش است.

اما متن نخست از جنگ مزبور:

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين. وبعد چنین گوید اقل خلق الله علی بن محمد المرحوم محمد رضا طاب ثراه که جمعی، ادعای مقام باییت امام علیه السلام را نسبت به این بنده ضعیف داده اند و حال آنکه مدعی چنین امری نبوده و نیستم، و حتم است بر کسی که ادعای چنین امر عظیم را نماید که متصف به جمیع صفات کمالیه علمیه و عملیه بوده، علمی از علوم و رسمی از رسوم را فاقد نباشد، و احاطه بر کل علوم ظاهریه و باطنیه به نهج تحقیق و تفصیل داشته باشد. و نباشد امری از امور کرامت (۱- در اصل: کرامه) یا خارق عادت که عندالله محمود باشد مگر آنکه بر نحو قُطیبت نه به نحو قوه امکانیه که در همه اشياء، خداوند بالاصاله یا بالغرُض قرار داده مالک باشد، و اگر امری از امور یا حرفی از علوم را فاقد باشد، شکی نیست که حامل این مقام عظیم نیست و خداوند عالم و اهل ولایت او، شاهد و بصیرند که به حرفی از علوم رسوم اهل علم و به امری از خوارق عادات عالم و قادر نیستم. و کلماتی اگر جاری از قلم شده باشد بر محض فطرت بوده و کلاً مخالف قواعد قوم است و دلیل بر هیچ امری نیست و هر کس درباره حقیق اعتقاد رتبه باییت امام علیه السلام را نماید خداوند گواه است که در ضلالت است و در آخرت در نار، در اینورقه حيله و تقیه نیست، بلکه ظاهر و باطنم بر آنچه نوشته گواهی می دهند و کفی بالله ما اقول شهیدا.

متن دیگری که در جنگ مورد نظر آمده و [علی محمد باب] در آن نیز با صراحت از ادعاهای خود بازگشته و آن را به جهت خلاصی و گویا در زندان نوشته، بدین قرار است:

هو الله تعالی

قبله محترم دام فضلکم، تلاوت آیات دو ورقه خط شریف را نموده، صفحه عربی به جهت خلاصی کل عرض شده به نظر شریف خواهد رسید، که ثَلَجُ الْفُؤَادِ وساکن للقلب باشند، مختصر از کماهی آن اینکه: بابی از علم و معرفت توحید، خداوند عالم از لفظ خفی خودش به حقیر عنایت فرموده و از کم ظرفی نفس خود اظهار آن شده و این اعظم خطا است، زیرا که تکلیف نفس خود بوده نه دیگری. بعضی از اهل علم به مشاهده این آثار، از حسن ظن خود، مفامی و تکلیفی فهمیده اند و یک حدیث بر قواعد قوم دیده و به مضمونِ فلیأتی بحدیثِ مثله از حسن فطرت خود، تصدیق نموده، شکی نیست که (۲- در اصل: شکی که نیست) از علوم رسوم اهل علم مطلع نبوده و نیستم، بل از لسان فطرت، مناجات و آیاتی تنطق نموده که حق واقع سنه آل الله سلام الله علیهم است. اَشْهَدُ اللهُ وَكُفَى بِي شَهِيدًا تکلیف احدی نیست تصدیق به همه اخبار نموده و کل اطلاب به اطراف نوشته باشند، و بر اهل تصدیق فرض است رجوع به نفس خود نموده کسی که طالب هستند حاوی کل علوم باشد دیده تبعیت نمایند.

جناب قبله معظم آخوند ملامحمد تقی هروی را عرض سلام ابلاغ داشته که مردم را از تزلزل و تصدیق بیرون آورده، و به نفس خود راجع نموده کسی که طالب هستند حاوی کل علوم باشد دیده تبعیت نمایند.

جناب قبله معظم آخوند ملامحمد تقی هروی را عرض سلام ابلاغ داشته که مردم را از تزلزل و تصدیق بیرون آورده، و به نفس خود راجع نموده باشید، و بر کسی حلال نیست آمدن این بلد زیرا که مدعی امری نیستم و حکم فتنه، اشد از قتل است.

سواد صفحه عربی را طلاب به کل بلاد برسانند که همه بر یقین باشند که بنده هستم بی علم؛ در روز قیامت از آن سؤال خواهد فرمود. خداوند عالم و اهل محبت او شاهد و بصیرند که بر امری نیستم که بر احدی فرض باشد طاعه من، و آثاری که دلالت بر این مقام می کند راجع به خود حقیر است و حکمی از برای آنها نیست و اهل یقین را هم از این امر رجوع دهند به این ورقه تا همه خلاص باشند. دو ورقه جوف را به صاحبانش ره فرمایند که من نیستم در ماه رمضان. کتب کثیری جمع بوده چهارده دعا به جهت تسلی خود نوشتم و جواب همه اشاره نمودم، من جمله دعایی به اسمی که اشاره نموده اید آخر نسخه بود که نوشته شده بود ولی مقابله نشده و چون که به خط شکسته و با کمال استعجال نوشته می شود کاتب نمی تواند بخواند، یحتمل بر قواعد بعضی مقامات درست نیاید والا فطرت بر نهج واقع مصطلح قواعد حقه است و این دعا با ذکر توحید فضل الله است که بر اجماع ضروری ندارد ولی اگر دلیل بر حکمی باشد دلیل نیست، و هر کس عمل نماید مجرم است. به همه اختیار فرموده، بلکه ان شاء الله استخلاص خود و کل حاصل شود و هو العلی الکبیر.

جناب شکراللهی می افزاید: در این متن، تأکیداتی آمده که ارزش محتوایی آن را هم سنگ توبه نامه معروف [در تبریز، موجود در صندوق کارپردازی مجلس شورای اسلامی] می کند؛ از جمله: انکار بابی از ابواب علم بودن خود، اعتراف به کم

ظرفیتی و عوام فریبی و بی سوادی، تأکید بر عدم لزوم تبعیت از وی، التماس رفع خطر، منبع پیروان خویش از آمدن نزد وی، رد هر گونه ادعا، صحنه گذاشتن بر حکم قتل در صورت ادامه فتنه، سخت خوان بودن دست نوشته های خویش و بالاخره استدعای عاجزانه برای خلاص شدن از تنگنایی که در آن قرار داشته است. (خشت اول: بازشناسی و بازخوانی اسناد و نسخه های توبه نامه سید علی محمد باب، احسان الله شکراللهی طالقانی، همان، صص ۱۶۳-۱۶۹)

۳-۴. چرا باب، با وجود توبه، اعدام شد؟

برخی از نویسندگان بهائی جنجال به راه افکنده اند که: اگر باب توبه کرد، چرا توبه اش را نپذیرفته و او را اعدام کردند؟ پس معلوم می شود توبه ای در کار نبوده و بنابراین، توبه نامه موجود جعلی و ساختگی است! متأسفانه باید گفت که این ایراد، ناشی از بی اطلاعی و نا آگاهی نویسندگان فوق از احکام و مقررات اسلامی است و البته برخی از اینان، دانسته، آب را گل آلود می کنند).

در توضیح مطلب باید گفت که: از دیدگاه فقه اسلامی، افرادی که مرتد شده و سپس توبه می کنند، به دو گروه تقسیم می شوند:

۱- گروهی که از پدر و مادری مسلمان به دنیا آمده و پیش از ارتداد، پیرو اسلام شناخته می شده اند.

۲- کسانی که از ادیان دیگر به اسلام پیوسته و سپس مرتد شده و نهایتاً توبه کرده اند.

از گروه اول، در اصطلاح فقه اسلامی، به عنوان «مرتد فطری» یاد می شود و گروه دوم نیز به نام «مرتد ملی» شناخته می شوند. فتوای مشهور فقهای شیعه آن است که توبه مرتد فطری، قابل قبول نیست و مرتد فطری اگر مرد است باید اعدام شود. (۱- البته، اگر شخص مرتد فطری؛ جدا و حقیقتاً توبه کرده و به اسلام بازگشته باشد، توبه او (ان شاء الله) نزد خدای متعال پذیرفته خواهد بود) هر چند در این جهان، طبق موازین شرعی، توبه او پذیرفتنی نیست) و مطمئناً عذابی که وی در این جهان از ناحیه اعدام متحمل می شود در پاک سازی لوث گناه ارتداد از پرونده اش در جهان آخرت، مؤثر است)

با این توضیح، راز اعدام باب، با وجود اظهار توبه وی، معلوم می گردد: او فردی مسلمان زاده بود که بعداً با ادعاهایی چون قائمیت و رسالت، ضروریات مذهب تشیع (= مهدویت) حضرت حجه بن الحسن العسکری (عج) و «خاتمیت» آیین پیامبر اسلام (ص) را منکر شده و به علت طرح این گونه افکار کفر انگیز و بدعت آمیز، از دین اسلام خارج شده بود. بنابراین، «مرتد فطری» قلمداد می شد و طبق نظر فقهای وقت، توبه او مقبول نشده و محکوم به اعدام بود. (به این مطلب در حاشیه ای که دو تن از علمای تبریز بر توبه نامه باب زده اند و متن آن قبلاً گذشت، تصریح شده است) به ویژه آنکه، کسانی در گوشه و کنار ایران، به نام وی، شرورش مسلحانه بر پا کرده و با دولت و ملت ایران به نبرد برخاسته بودند و برای رفع این غائله، ضرورت دیده می شد که به حیات او (به مثابه رأس و ریشه آن فتنه ایران سوز و اسلام ستیز) پایان داده شود. یعنی، هم به اعتبار «حکم اولی» اسلامی (مبنی بر وجوب قتل مرتد فطری) و هم به اعتبار «حکم ثانوی» اسلامی یعنی «حکم

حکومتی ناشی از ضرورت سیاسی-اجتماعی-فرهنگی (دائر بر ریشه کردن اساس فتنه) باب بایستی اعدام می شد - که شد...

۴- باب و شبهه خبط دماغ!

در بحثهای پیشین، با پنج ایراد اساسی در کار علی محمد باب آشنا شدیم که چنانکه گفتیم، مانع استقبال ملت دیندار و هوشمند ایران به وی می شد: تفاوت بارز باب با منجی موعود شیعیان در نام و نسب و مشخصات، تلون و تناقض در ادعاهای وی، اغلاط ادبی و علمی فراوان در آثار او، شکستن در مواجهه با علما؛ و توبه ها و تکذیبهای مکرر وی از ادعاهای خویش، این ایرادات پنج گانه را تشکیل می دادند.

اندیشمندان جامعه اسلامی ایران، زمانی که ادعاهای بسیار سنگین و نوبه نوی باب (از داعیه بابت گرفته تا قائمیت و نبوت و...) را در کنار ایرادات فوق می گذاشتند، بسیاری از آنها بدین نتیجه می رسیدند که این متمدنی شیرازی، دچار نوعی 'خبط دماغ' و 'اختلال مشاعر' است. به ویژه آنکه، اخباری از عبادتهای طولانی باب در زیر آفتاب شدید بوشهر به گوش آنان رسیده بود.

به نوشته برخی از مورخان: علمای شیراز پس از بحث و گفت و گو با باب، متفقاً قائل 'به خبط دماغ و اختلال حواس وی' شدند. (زندگی میرزا تقی خان امیر کبیر، سید حسین مکی، ص ۳۵۳) باب از شیراز به اصفهان گریخت و در آنجا چندی در خانه امام جمعه اصفهان (میر محمد سلطان العلماء) زیست. امام جمعه اصفهان، پس از مدتی نشست و برخاست دوستانه با باب در اصفهان، در نوشته ای که راجع به باب نوشت، او را 'مجنون و دیوانه' خواند. (مطالع الانوار؛ تلخیص تاریخ نیل زرنندی، ص ۱۸۳؛ شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۴۷۵/۲) میان باب و برخی از علمای اصفهان، در حضور حاکم آن شهر (منوچهر خان گرجی) مباحثاتی روی دارد و میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم پرآوازه ایرانی در عصر قاجار، که مناظره علمای اصفهان با باب را در رکاب استاد خویش (حکیم میرزا حسن نوری) درک کرده بود، بعدها در خاطراتی که از آن ماجرا نقل می کرد گفت که استادش نوری پس از ختم مجلس، باب را از ناحیه مغزی؛ مرخص دانست. (ر.ک: مقاله دانشمند فرهیخته معاصر، استاد سید محمد محیط طباطبایی در مجله گوهر، سال ۵، ش ۷، مهر ۱۳۵۶، صص ۵۰۱-۵۰۷) که موضوع را با یک واسطه از زبان جلوه نقل می کند. خود جلوه نیز، چنانکه نقل شده است، معتقد نبود که سید باب مورد فشار قرار گیرد، زیرا او را جوان شیفته ای می دید که از عهده اثبات علمی دعاوی خویش بر نمی آید (فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری در ایران، احسان طبری، ص ۸۸)

حاجی معین السلطنه تبریزی (مورخ متعصب و قدیمی بابی در تبریز) و همچنین مؤلف نقطه الکاف (از تواریخ کهن بابیه) از اعتقاد برخی از علمای تبریز (و کلا ایران) مبنی بر اینکه ادعای باب ناشی از جنون و خبط دماغ است، سخن می گوید. (۲- ر.ک: نقطه الکاف، ص ۱۳۳) اشاره با اعتقاد جمعی از علما به اینکه باب 'خبط دماغ دارند' نوشته حاجی معین نیز در کتاب

زیر که از منابع بهائی می باشد آمده است: عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، ص ۳۲۳) در همین زمینه باید به دستخط میرزا علی اصغر شیخ الاسلام تبریز و برادرزاده اش: میرزا ابوالقاسم، در حاشیه توبه نامه مشهور باب (موجود در صندوق کارپردازی مجلس شورای اسلامی) اشاره کرد که تأخیر در صدور فتوای قتل باب را ناشی از تردید خویش نسبت به «خبط دماغ» وی شمرده اند. (۳- برای نوشته شیخ الاسلام تبریز و برادرزاده او ر.ک: کشف الغطاء، ابوالفضل ومهدی گلپایگانی، ص ۲۰۵؛ فتنه باب، اعتضاد السلطنه، بخش توضیحات و تعلیقات عبدالحسین نوایی، ص ۱۳۲؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۲۴۲-۲۴۴) اسدالله مازندرانی، مبلغ مشهور فرقه، با اشاره به تنبیه باب توسط شیخ الاسلام تبریزی (پس از ختم مجلس محاکمه باب توسط علمای آن شهر) تصریح می کند: «برای شبهه جنونی که در حق آن مظلوم [یعنی باب] اظهار نمودند... [به جای اعدام باب] حکم ضرب و تعزیر دادند تا توبه و بازگشت از عقیدت و گفتار خود» کند. (ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ۱۶-۱۵/۳)

نظریه «خبط دماغ» باب، بین دولتمردان بلند پایه آن روزگار نیز طرفدار داشت.

حاجی میرزا آقاسی (صدر اعظم محمد شاه قاجار) در نامه به علمای اصفهان، «جمع گفته ها و کرده ها» ی باب را ناشی از «نشأه حشیش» دانسته، او را «دیوانه جاهل جاعل» می شمارد و تعلل خود در اعدام باب را به این مطلب باز می گرداند. امیر کبیر و ایران، فریدون آدمیت، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۵۵، صص ۴۴۴-۴۴۵) به دلیل همین تردید نسبت به سلامت روحی و روانی باب بود که وی را (پس از عجز از پاسخگویی به سؤالات علمی تبریز، و طرح ادعای سنگین قائمیت در برابر آنان به رغم غلط خواندن عبارت ساده عربی!) به چند تن از پزشکان ایرانی و اروپایی (از جمله: دکتر کورمیک، پزشک انگلیسی دربار تبریز) سپردند تا وضعیت روانی و مغزی وی را بررسی و نتیجه آن را به مسئولین گزارش کنند. از نامه ای که دکتر کورمیک بعدها (پس از قتل باب) راجع به دیدار خود باباب، برای مسیو لاباری (کشیش امریکایی مقیم ارومیه) نوشته بر می آید که میسیون پزشکی مزبور نیز، نظریه اختلال روحی و روانی باب را تأیید کرده است! کورمیک خطاب به لاباری می نویسد:

از من تفصیل ملاقاتم با مؤسس فرقه معروف به بایه را پرسیده بودید. می گویم که در این روبه رو شدن، امر مهمی حاصل نشد. زیرا باب می دانست که من با دونفر طبیب ایرانی مأمور شده ایم که قوای عقلانی او را رسیدگی کنیم که آیا باید به قتل برسد یا خیر. به این جهت اکراه داشت که جواب سؤالات ما را بدهد و علی رغم سؤالات و پرسشهایی که از او می شد به ما بانظر لطف و کرم نگاه می کرد و با صورت ملایم و آهسته مناجات تلاوت می نمود...

ما در آن موقع، نظریه خود را به شاه [محمد شاه قاجار] تقدیم کردیم و آن این بود که حالت و طبیعت او، مقتضی اعدام نیست و لکن بعد از مدت کوتاهی میرزا تقی خان امیر نظام او را به قتل رسانید، و اما بعد از آنکه نظریه ما تقدیم شد او را چوبکاری نمودند... (نقل از کتاب: حضرت نقطه اولی، نوشته محمد علی فیضی، نویسنده و مبلغ بهائی، ص ۲۹۵، راجع به

چارلز کورمیک (و فرزندش: ویلیان کورمیک) و فعالیت آنها در ایران عهد قاجار ر.ک: انگلیسیها در میان ایرانیان، دنیس
رایت، ترجمه لطفعلی خنجی، صص ۱۴۷-۱۴۸)

ناصرالدین شاه نیز که در زمان ولیعهدی خود، شاهد محاکمه باب توسط علمای تبریز بود، سالها پس از آن واقعه، نظر
خویش درباره باب، و خاطره اش راجع به آن ماجرا، را این گونه بر کاغذ آورد:

مخترع این مذهب، سید علی محمد شیرازی است که در تبریز او را به حضور ما آوردند و مجلسی از علما در حضور او که
ما خود هم حاضر بودیم منعقد شد و بالاخره معلوم شد که به جز جنون و سفاهت چیزی معلوم نمی شود. آن بود چون
زیادی به او زده محبوس شد و بالاخره مقتول شد. (برای دستخط ناصرالدین شاه در این زمینه ر.ک: عهد اعلی... ابوالقاسم
افغان، صص ۳۵۷-۳۵۸. عبدالله بهرامی، از صاحب منصبان عالی نظمی در عصر مشروطه، در خاطرات خود می نویسد: <
علما اساسا در اول وهله، موضوع رسالت سید علی محمد را بازیچه پنداشته و او را سفیه تلقی کردند و اجازه قتل او را نمی
دادند و معتقد بودند که می بایستی چند چوب به پای او زده و از او التزام بگیرند که دیگر از گفتن این قبیل حرفها
خودداری نماید. خود سید بیچاره هم به خبط خود آگاه شده و توبه نامه به خط خود نوشته و امضا کرده بود، ولی پیروان
و معتقدین به او ساکت نشده و شروع به شورش و بلوا نموده بودند. این بود که به امر شاه او را بدوا به سلماس و بعد به قلعه
چهریق تبعید ساخته بودند. بعد از مدت کمی او را به تبریز آورده و در آنجا تیرباران کردند > (خاطرات عبدالله بهرامی، ص
۲۹)

از ریاضتهای سخت باب در هوای گرم بوشهر سخن رفت، که اخبار آن در تقویت شایعه خبط دماغ وی مؤثر بود. نبیل
زرنندی (مورخ رسمی بهائیت) می نویسد: < حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آنکه هوا در
نهایت درجه حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای پشت بام منزل تشریف می بردند و به نماز مشغول بودند. آفتاب در
نهایت درجه حرارت می تابید و لکن هیکل مبارک قلبا به محبوب واقعی متوجه و بدون آنکه اهمیتی به شدت گرما بدهند
به مناجات و نماز مشغول بودند >. (مطالع الانوار، ص ۶۴) بر پایه تحقیقات موجود: (ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی،
صص ۱۶۰-۱۶۱) شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی (دامادهای یحیی صبح ازل، جانشین باب) تصریح دارند که علی
محمد باب، در ایامی که هوای بوشهر بسیار گرم بوده و آب در کوزه می جوشیده است، از صبح تا شام بر بالای بام خانه
می ایستاده و روبرو آفتاب اوراد و اذکار می خوانده است. (هشت بهشت، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۷۶)
اشتغال باب به این امور در بوشهر تا آنجا آشکار بود که به قول عبدالحسین آواره (نویسنده و مبلغ بهائی) باب در بوشهر
به سبب همین گوشه گیری و خواندن اوراد و اذکار، نزد دیگران به < سید ذکر > شهرت یافت و از همان اوان به گردآوری
و رونویسی مناجاتها و ادعیه اسلامی پرداخت و کم کم دعانویس و مناجات پرداز شد. (الکواکب الدریه، ۳۴/۱) ریاضت کشی
باب در منابع تاریخی آن روزگار نیز که توسط افراد غیر بابی / بهائی نگارش یافته بازتاب شایان یافته است.

رضاقلی خان هدایت می نویسد: «روزها در آن آفتاب گرم که حدتی به شدت دارد سر برهنه ایستاده به دعوت عزائم، عزیمت تسخیر شمس داشتی...» (روضه الصغای ناصری، ۱۰/۳۱۰) اعتضاد السلطنه (رئیس دارالفنون و وزیر علوم در عصر ناصرالدین شاه) نیز خاطر نشان می سازد که: «گویند وقتی برای تهذیب و تکمیل نفس در آبوشهر بر بامها برمی آمد و در برابر آفتاب با سر برهنه می ایستاد و او راد مجعوله می خواند...» (۶- فتنه باب، به اهتمام عبدالحسین نوایی، ص ۹، نیزر.ک: تاریخ نو، جهانگیر میرزا، ص ۲۹۷، که مدعی است باب در ریاضت خود به جایی نرسیده بود. به رغم این واقعیت، از آنجا که موضوع ریاضت کشی علی محمد باب، از یکسو با دعوی اُمیت و من جانب الهی او چندان سازگاری نداشته و از سوی دیگر به شایعه خبط دماغ او دامن می زده و گزک به دست کسانی چون میرزا قلی خان هدایت می دهد که در روضه الصفا بنویسد: «تأثیر حرارت شمس، رطوبت دماغش را به کلیه زائل و به بروز شمساتش نائل ساخت!» لذا برخی از پیروان باب، در آثارشان اصل موضوع را انکار کردند! چنانکه مؤلف نقطه الکاف (منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی، از قدمای بابیه) می نویسد: «...اینکه مشهور شده که آن جناب متحمل ریاضت می شدند یا آنکه خدمت پیری و مرشدی نموده باشد، افترای صرف و کذب محض است!» (نقطه الکاف، چاپ ادوارد براون، ص ۱۰۹)

این بحث را با گزارش جهانگیر میرزا (فرزند فاضل عباس میرزا، ولیعهد فتحعلی قاجار) که دیدگاه منفی برخی از علمای بزرگ معاصر باب درباره پیشوای بایان را بازتاب می دهد به پایان می بریم.

جهانگیر میرزا تحت عنوان «ذکر شمه [ای] از احوالات سید علی محمد مشهور به باب»، دیدگاه برخی از فقهای بزرگ معاصر باب را این چنین بیان می دارد:

سید علی محمد از سادات دارالعلم شیراز، و احوالات او از قراری که از علمای ذوی الاحترام مسموع شده تحریر می شود: سید مشارالیه در اوایل حال چند سال به تحصیل علوم دینی پرداخته و در بین تحصیل، مشغول بر ریاضیات و مجاهدات نفسانی می شد. از جناب علامی فهامی مجتهد العصر والزماني حاجی آقا حسین امام جمعه خوی مسموع شد که او را در وقت گرفتاری در منزل میانج آذربایجان ملاقات کردم و از اندازه تحصیل و حاصل آن استعلام نمودم، و می فرمود که: [باب] چندان پایه در فضل و علوم ظاهری نداشت، بلکه در اخلاق نیز چندان کسبی ننمود. چنانکه، در مجلس ملاقات برادرزاده حاجی میرزا آقاسی، همراه من بود. قبل از معرفت به حال او، با من اظهار الفت و داد می نمود، پس از آنکه دانست برادرزاده حاجی میرزا آقاسی در مجلس است، با او تکلم آغاز کرده سخنان ملایم گفته، خفض جناح [کرنش و تواضع] بسیار نسبت به او نمود. و باز حاجی آقا حسین می فرمودند که: چون مشغول بر ریاضت شده است و در عالم ریاضت به مقامی که بایست و شایست نرسیده و نیز چندان ظرفیت نداشته از احوالاتی که در عالم ریاضت به او عارض شده و در شناخت وجود خود خبط و خطا نموده است، ادعاهایی را که مناسب مقام و احوال او نیست می نماید.

همچنین از جناب علامی فهامی مجتهد العصر والزمانی میرزا محمد جعفر تویسرکانی رَحْمَةُ اللهِ مَسْمُوعٌ شَدَّ كِه دَر حَیْنِ زِیَارَتِ عِتَبَاتِ عَالِیَاتِ، جَمْعِی از مَرِیدَانِ او را دِیدَم کِه نَقْشِ نَکِینِ اَنگِشْتَرِی اِیْشَانِ اِیْنِ بُوْد: «لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ، عَلِیٌّ مُحَمَّدٌ بَابُ اللهِ»، وَمَجْتَهَدٌ مَرْحُومٌ مِی فَرْمُود کِه دَر کَلِمَاتِی کِه بِه زَبَانِ عَرَبِیِ گُفْتِه وَاسْمِ او را قَرَأَن نَامِیْدِه، غَلَطْهَائِی نَحْوِی بَسِیَار دَارَد وَمَرِیدَانِ او عِذْرِ اِیْنِ غَلَطْهَا را چِنَان مِی خَوَاسْتَنْد کِه حَقِّ تَعَالِی بِه سَبَبِ گَنَاهَانِی کِه از حُرُوفِ عَوَامِلِ (مَقْصُودِ حُرُوفِ اِضَافَه اِی اسْت کِه دَر زَبَانِ عَرَبِی، بَر سَرِ اسْمَاءِ وَاَفْعَالِ دَرآمَدِه وَاَعْرَابِ اَنهَا را تَغْیِیْر مِی دِهَنْد) دَر اِبْتِدَائِی خَلَقْتِ وَاَقْعِ شُدِه، اِیْشَانِ را بِه سِزَا وَ جِزَائِی اَن گَنَاهَانِ مَقْیِدِ وَ مَحْبُوسِ بِه یَکِ عَمَلِ فَرْمُودِه بُوْدَنْد وَچُون سَیِّدِ عَلِی مُحَمَّدِ پَا بِه دَائِرَهٗ وَجُودِ گِذَاشْتِ، شَفِیْعِ گَنَاهَانِ حُرُوفِ عَوَامِلِ شُدِه، حَقِّ تَعَالِی شَفَاعَتِ او را دَر بَابِ حُرُوفِ عَوَامِلِ قَبُولِ فَرْمُودِه، اِیْشَانِ را از قَیْدِ وَحَبْسِ بِه یَکِ عَمَلِ اِطْلَاقِ دَاَدِه؛ حَالِ بِه سَبَبِ اِیْنِ شَفَاعَتِ، حُرُوفِ مَطْلُوقِ العِنَانِ شُدِه اَنْد وَ مَقْیِدِ بِه عَمَلِی نَمِی بَاشَنْد[!].

القِصَّة، مَجْتَهَدِ مَذْکُورِ اَنْکَارِ بَلِیغِی از طَرِیْقَهٗ اِیْشَانِ مِی نَمُودَنْد وَ هَمچِنِیْنِ از جَنَابِ حَاجِی سَیِّدِ صَادِقِ کِه مِذَاقِ اِخْبَارِیْنِ دَارَنْد اِحْوَالِ سَیِّدِ عَلِی مُحَمَّدِ پَرَسِیْدِه شُد، بَسِیَارِ دَلْتَنگی از او فَرْمُودَنْد وَ بَعْضِی نُوْشْتِجَاتِ او را کِه مَرِیدَانِشِ قَرَأَن مِی گُویَنْد مِی خَوَاندَنْد وَ اسْنَادِ الحَادِ وَ زَنْدَقَه بِه او مِی دَاَدَنْد وَ هَمچِنِیْنِ از جَنَابِ مَجْتَهَدِ العَصْرِ وَ الزَّمَانِی مَلِصَادِقِ قَمِی سَلَمَه اللهُ اَنْکَارِ بَلِیغِی از طَرِیْقَهٗ او اسْتِمَاعِ نَمُودِه وَ طَرِیْقَهٗ او را بِه طَرِیْقَهٗ الحَادِ وَ ضَلَالِی مَسْتَنْد مِی فَرْمُود، وَ هَمچِنِیْنِ از مَلَاذِالِانَامِ حُجَّهِ الاسْلَامِ جَنَابِ حَاجِی مَلَا اسْدَالله بَر وَ جَرْدِی اسْتِمَاعِ نَمُود کِه طَرِیْقَهٗ اِیْشَانِ را جِزِ ضَلَالِی وَ الحَادِ، بِه طَرِیْقَهٗ دِیْگَرِ اصْلَا مَنَسُوبِ نَمِی فَرْمُودَنْد. (تَارِیْخِ نُو، تَصْحِیْحِ عَبَّاسِ اَقْبَالِ اَشْتِیَانِی، صص ۲۹۷-۲۹۸. میرزا مُحَمَّدِ تَنْکَابَنِی نِیْز دَر قِصَصِ العُلَمَاءِ، بَخْشِ شَرْحِ حَالِ شَهِیْدِ ثَالِثِ وَ صَاحِبِ جَوَاهِرِ وَ دِیْگَرِ عِلْمَائِی مَعَاصِرِ بَابِ، شَرْحِی از دِیْدِ گَاهِها وَ بَر خُورْدِهایِ مَنفِی اَنانِ نَسَبْتِ بِه بَابِ اَوْرَدِه اسْت). چَنانکِه مِی دَانِیْم - وَاِیْنِ رُوزْها، بَا پِیْشَرَفْتِهایِ حَیْرَتِ اَنْگِیْزِ جَوَانانِ اِیْرانِی (بَا وَجُودِ حَصْرِها وَ تَحْرِیْمِهایِ شَدِیْدِ ۳۰ سَالَهٗ اِیْنِ سَرزَمِیْنِ از سُوْیِ غَرْبِ) دَر عَرْصَهٗ هایِ گُوناگُونِ عِلْمِی وَ صَنْعَتِی (نَظِیْرِ اَنْرِژِیِ صِلْحِ اَمِیْزِ هَسْتِه اِی، مِلْتِ اِیْرانِی مِلْتِی بَا ضَرْبِی هُوشِی بَلا بُوْدِه وَ دَارایِ اسْتِعْدَادِ وَ سِوَابِقِ فَرهَنْگِ پَرُورِی وَ تَمْدِنِ سَازِی اسْت، وَاِیْنِ مَطْلَبِ، حَتّی مَورِدِ اعْتِرَافِ رَهْبِرانِ بَهائِیْتِ نِیْز قَرار دَارَد. (عَبَّاسِ اَفَنْدِی، پِیْشِوایِ مَشْهُورِ بَهائِیانِ، دَر رِسالَهٗ مَدِنیَه بِه هُوشِ وَ ذِکاءِ اِیْرانِیانِ اعْتِرَافِ دَارَد. وِی بَا اِشارَهٗ بِه دُورانِ بَا شَکُونِ گِذِشْتَهٗ اِیْنِ سَرزَمِیْنِ مِی گُویْد: «دَانِشِ وَ هُوشِ اَفْرادِ اِیْنِ مِلْتِ بَا هَرِهٗ حَیْرَتِ بَخْشِ عَقُولِ جَهاَنِیانِ بُوْد وَ ذِکَاوَتِ عَمُومِ اِیْنِ طَایْفَهٗ جَلِیْلَهٗ مَغْبُوطِ عَمُومِ عَالِمیانِ...». ر.ک: اسْرارِ العِیْبِیَه لاسَبَابِ المَدِنیَه، ص ۶، نِیْز مِی گُویْد: «گَمَانِ نَرُود کِه اِهالیِ اِیْرانِی دَر ذِکاءِ خَلْقِی، وَ فِطْانَتِ وَ دَهاءِ جِیْلِی، وَا دِرَاکِ وَ شَعُورِ فِطْرِی، وَ عَقْلِ وَ نُهْیِ وَ دَانِشِ وَ اسْتِعْدَادِ طَبِیْعِی، از دِیْگَرِ مِللِ «پَسْت تَرَنْد. اسْتَغْفِرُوا اللهُ، بَلْکِه دَر قِوایِ فِطْرِیَه سَبَقْتِ بَر کُلِّ قَبائِلِ وَ طِوایِفِ دَاشْتِه وَ دَارَنْد» (هَمانِ، صص ۸-۹)

با توجه به این واقعیت مسلم، جای این پرسش به طور جدی وجود دارد که چرا این ملت هوشمند و تیزبین، سر تسلیم در برابر باب و آیین وی فرود نیاورد و دست وی را شدیداً پس زد؟

نکات و ایرادات اساسی باب که فوقاً تشریح شد، همراه با سوء نظر عالمان بزرگ و وارسته شیعه به وی، طبعاً راه را بر گسترش آیین بابت (و شاخه های برآمده از آن: بابت و ازلیت و...) در بین ملت «مسلمان، هوشمند و تیزبین» ایران می بست و به ویژه ماجرای اعدام باب در تبریز به دست سربازان دولتی، و خورده شدن پاره هایی از جسد وی به وسیله سگان هار خندق تبریز، به توده مردمی که خود و نیاکانشان هزار سال در انتظار «قائم منصور» و «نجاتبخش پیروز بشریت از ظلم و فساد» به سر برده و طبعاً هر صدایی که مدعی انتساب به آن حضرت می شد توجهشان را بر می انگیخت کاملاً نشان داد که تصور قائمیت درباره این جوان شیرازی، توهمی ناروا بیش نیست؛ (بد نیست بدانیم اینک که بیش از ۱۶۰ سال) به حساب تاریخ قمری) از ظهور این به اصطلاح قائم و مهدی شیرازی! می گذرد، آمارهای رسمی از وجود یک میلیارد گرسنه در دنیا (که معلول نظام تبعیض آمیز و ستمگرانه حاکم بر جهان است) خبر می دهند. چندی پیش، معاون برنامه جهانی غذا (وابسته به سازمان ملل متحد) در ایران گفت: آمار یک میلیارد گرسنه در جهان واقعی است؛ چرا که ۷۸۰ میلیون آن به هیچ وجه دسترسی به غذا ندارند و مابقی نیز در فقر غذایی به سر می برند (روزنامه جام جم، سال ۸، ش ۲۱۲۹، پنجشنبه ۳ آبان ۱۳۸۶، ص ۱۷) چنانکه اصل مسلم خاتمیت نیز در اسلام، پیشاپیش راه را بر هر گونه ادعای «نبوت و بعثت جدید» بسته بود و جامعه اسلامی به هیچ روی این گونه ادعا را از کسی نمی پذیرفت. (۲- تاریخ معاصر ایران: درباره اصل اصیل «خاتمیت» در اسلام، و اعتراف حسینعلی بهاء به آن، ر.ک: بحث ممتع و مستند استاد عزالدین رضانژاد با عنوان «خاتمیت؛ نفی مسلک باب و بهاء» در مجله حاضر).

با فرو ریختن بنیان ادعاهای باب، طبعاً مشروعیت «آیین بهائیت» نیز که بر آن ادعاها متکی است، آسیب جدی و اساسی می بیند، و بی جهت نیست که ملت ایران، همان برخوردی را با این آیین (بهائیت) روا داشته است که با بابت. بر پایه آنچه گذشت، به خوبی در می یابیم که برخورد منفی ملت مسلمان ایران با باب و بهاء، برخوردی از سر «هوشمندی» و «دانش» و «درایت» بوده است. چنانکه، دیوار بی اعتمادی میان این ملت بزرگ با فرقه بهائیت، حاصل آگاهیها و شناخت عالمانه ای است که وی از کارنامه رهبران این فرقه در پیشینه و کنونۀ تاریخ ایران و جهان دارد، و مقالات آینده مجموعه حاضر پیرامون پیوند و تعامل سران بهائیت با دولتهای استعماری و استبدادی (روس تزاری، بریتانیا، امریکا، اسرائیل و رژیم پهلوی) به طور مستند از این امر پرده بر می دارد.

کتاب اقدس

به قلم: استاد سید محمد محیط طباطبایی

مقدمه: ذبیح الله نعیمیان

مدخل:

روانشاد استاد سید محمد محیط طباطبایی (خرداد ۱۲۸۱- مرداد ۱۳۷۱) محقق، نویسنده، خطیب، معلم، منتقد، فرهنگبان، تاریخدان، نسابه، ادیب، شاعر و روزنامه نگار آزاده، مبارز، کوشا، نکته سنج، مبتکر و پراوازه عصر ما است که علاوه بر تسلط بر زبانهای فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسوی، با زبانهای کهن شرقی: پهلوی، سغدی، خوارزمی، اوستایی و سریانی نیز (به اقتضای تحقیقات و پژوهشهای علمی خود) آشنایی نسبی داشت و دقت نظر و گستره معلومات و قوت و حافظه ای مورد قبول بلکه اعجاب اندیشمندان بود. به نوشته آقایان حبیب یغمایی، دکتر جعفر شهیدی، باستانی پاریزی و ایرج افشار، «به اتفاق دانشمندان و استادان و شاعران و نویسندگان و محققان و صاحب نظران معاصر، استاد سید محمد طباطبایی در فنون ادب و تبحر در علوم و تحقیق، صاحب نظری است مسلم و متبع، و این دقایق در مقالات و قطعات آن جناب که بی انقطاع در جراید و مجلات و رادیو انتشار یافته می یابد گواهی است عدل» (۱- محیط ادب، مجموعه سی گفتار به پاس پنجاه سال تحقیقات و مطالعات سید محمد محیط طباطبایی، به کوشش حبیب یغمایی و...، تهران، از انتشارات مجله یغما، اسفند ۱۳۵۷، مقدمه کتاب)

کارنامه علمی و فرهنگی استاد محیط، اوراق زرینی دارد. مدیریت توانای مجله های وزینی چون آموزش و پرورش و محیط در دهه ۱۳۱۰-۱۳۲۰ ش، سرپرستی و اجرای حدود ۲۰ سال برنامه علمی و جذاب «مرزهای دانش» در سالهای ۱۳۳۸-۱۳۵۷، رایزنی فرهنگی ایران در دهلی، بغداد، دمشق، بیروت و پاریس در سالهای ۱۳۲۷-۱۳۳۴، و عضویت در فرهنگستان زبان و ادب ایران (۱۳۶۹ به بعد) بعضی از این اوراق زرین اند.

پروفسور آصف فکرت، درباره برنامه «مرزهای دانش»، گفته است: «برای من آن برنامه، یک کلاس پیشرفته ادبیات و تاریخ و فرهنگ بود. استاد محیط که سخن می گفت، در ذهن من در آن روزهای چنان بود که شاهنشاهی مقتدر در قلمروش فرمان براند و فرمانش بی چون و چرا روان باشد. او هم فرمانروای قلمرو ادب و تاریخ و فرهنگ بود. با قدرت سخن می گفت که به آنچه می گفت دانا بود و بر آن تسلط داشت. نام هم نام سنگین و پرصلابتی بود: مرزهای دانش...»
علاوه بر تألیف چندین کتاب ارزشمند (همچون نقش سید جمال الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین و تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران)، نگارش متجاوز از ۲۵۰۰ مقاله در مطبوعات مختلف (مهر، تعلیم و تربیت، ارمان، گوهر و...) و ایراد ۶۰۰ خطابه در همایشهای گوناگون داخل و خارج کشور، و همگی علمی و تحقیقی - در موضوع تاریخ، جغرافیا، ادبیات، زبان، کتاب شناسی، هنر و... حاصل تکاپوی بیش از شصت سال فعالیت علمی و فرهنگی استاد را تشکیل می دهد که بجاست بازماندگان دانشمند وی به تدوین و انتشار آنها - در قالب مجموعه آثار - همت گمارند.

انجمن آثار ملی، با افتخار، در سال ۱۳۵۷ جایزه یک میلیون ریالی خود را به پاس مجموع تحقیقات و خدمات و آثار یک محقق در طی عمرش، به وی تقدیم کرد. نیز در همان سال، مجموعه مقالات دهها استاد و دانشمند را (که به هدف

پاسداشتِ مقام عالی علمی و اخلاقی محیط توسط آقایان حبیب یغمایی و دکتر سید جعفر شهیدی و دیگران، گردآوری شده و با عنوان محیط ادب به چاپ رسیده بود) در مجلس دوستانه فرهنگی، دکتر علی اکبر سیاسی به جناب محیط اهدا کرد. مقامات بلند علمی و منش اخلاقی استوار او، شهرهٔ مجامع علمی بود و فرهیختگان و پژوهشگران بسیاری، از علامه طباطبایی (مؤلف تفسیر ارجمند المیزان) و استاد مرتضی مطهری گرفته تا دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر عباس زریاب خوبی، دکتر باستانی پاریزی، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر محمد اسماعیل رضوانی، دکتر محمد امین ریاحی، پرفسور آصف فکرت، امیری فیروز کوهی، سید محمد علی جمالزاده، سید حبیب یغمایی، سید محمد رضا جلالی نائینی، انجوی شیرازی، عبدالعلی کارنگ، احمد اقتداری، ایرج افشار و دیگران، به توصیف مکارم اخلاق و احوال وی رطب اللسان بوده و هستند.

به گفتهٔ دکتر زرین کوب: «استاد محیط طباطبایی، خود تاریخ زنده و پویای یک قرن بود؛ تاریخ یکی دو قرن قبل از خود را نیز با مطالعهٔ مستمر، با کنجکاوی و موشکافی، از آن خود کرده بود. در آنچه به تاریخ و ادبیان قرنهای اخیر مربوط می شد قول او راهشگا بوده، و از «حافظهٔ نیرومند» او یاد می کند که «مخزنی آکنده از معلومات و اطلاعات بسیار وسیع و گرانبها در تاریخ، ادب و فرهنگ ایران و اقوام مهاجره» بود و می افزاید: «اطلاعات او در مورد تاریخ قاجار و نیز رویدادهای زمان معاصر، شرح حال رجال سیاسی و ادبی، سوابق اخلاقی، اجتماعی و سیاسی آنان بسیار چشمگیر بود. این گونه اطلاعات دربارهٔ رجال معاصر و قریب به زمان ما در آن دوران، در کمتر کتاب یا مجموعه ای دیده می شد و یا اصلاً دیده نمی شد.»

انجوی شیرازی، محیط را «پژوهشگری پرمایه، جامع و شایستهٔ نام خویش» شمرده و با اشاره به تکاپوی مستمر نیم قرن و وی در جستجوی نسخه های مخطوط و کتابهای چاپی تازه در کتابخانه های تهران، می نویسد: «این آسان نیست که یک نفر بیش از هفتاد سال غرق در مطالعه و تحقیق باشد. استاد بیش از هزار رساله و مقاله علمی، ادلی، انتقادی و تحقیقی دارد. در دهها کنفرانس و سمینار و کنگره علمی و تحقیقی در خارج و داخل شرکت کرده بود.»

باستانی پاریزی، که کلاس درس محیط دربارهٔ تاریخ تمدن جدید را درک کرده، مدعی است که در آن ساعات معدود، «به اندازهٔ سالها و قرنهای از محضر پربرکت آن استاد ضعیف نو از بهره بردم... استادی که در فضیلت و مردمی و استغناء و بی باکی و خیرخواهی و دفاع از حقوق جامعه ضرب المثل است». سید محمد علی جمالزاده بر ویژگیهایی چون پر لطاعتی، ژرف بینی، بی غرضی و انصاف در استاد محیط انگشت تأکید می نهد: «استاد ارجمند و امروز یکتا محقق واقعی بی غرض و مرض و خالی از تعصب و با مطالعه و اطلاع و ژرف بینی ما، آقای سید محمد محیط طباطبائی...» و بالاخره احمد اقتداری معتقد است که:

«استاد محیط، محیط فضل و آداب است و در جمع استادان شمع اصحاب. اما گذشته از جلالت قدر و علو مرتبت علمی و پختگی و وسعت اطلاع، امروزه، بحق، استاد همهٔ ادب پروران ایران است و به خاطر زبان و ادب کهنسال فارسی چه رنجها

که برده است و چه دردها که در دل نهفته است... وجود گرمی اش کم نظیر است و در کشاکش دوران، چون سنگ آسیا، قدیم و قویم و در پاسداری از ادب فارسی و فرهنگ ایرانی، پابرجا و استوار مانده است. (اظهارات فرهیختگان فوق، در خلال مقالاتشان در کتاب محیط ادب و دیگر آثار آمده است)

استاد محیط در اواسط دهه ۱۳۵۰ شمسی در ماهنامهٔ وزین گوهر (مدیر مسئول: مرتضی کامران) اقدام به درج یک سلسله مقالات علمی و انتقادی راجع به تاریخ و متون تاریخی و کلامی مهم بابیان و بهائیان (همچون نقطه الکاف و مطالع الانوار) اقدام نمود که چنان که انتظار می رفت با استقبال فراوان محققان و پژوهشگران روبه رو شد و متقابلاً واکنش خصمانهٔ وابستگان به آن دو فرقه با برانگیختن و موجب پاسخگویی استاد شد. توضیح این مقالات، موضوع گفتار بعدی ماست.

کتاب شناسی آثار باییت و بهائیت از منظر استاد محیط می دانیم که دو کتاب یا دو گونه کتاب تاریخ قدیم و جدید در میان بابیان و گروههای منشعب از آنان رواج داشته است. تاریخ قدیم در دهه ۱۲۷۰ ق و تاریخ جدید نیز در اواخر دهه ۱۲۹۰ ق شکل گرفته است. ظاهراً نویسندهٔ تاریخ قدیم یک نفر اصفهانی بود و تا ۱۲۹۰ تنها مرجع تاریخی این گروه قرار داشته است و در دوره ای نوشته شده است که اعدام شیخ علی عظیم (شیخ علی ترشیزی) شاگرد سید کاظم رشتی (و به نظر استاد محیط) جانشین مسلم علی محمد باب، در ۱۲۶۸ ق، و پس از سوء قصد نافرجام به ناصرالدین شاه به دستور او، زمینه را برای میدان داری و ریاست برادران نوری (بهاء الله و صبح ازل) آماده ساخت. این زمان، هنوز باییت از درگیریهای فرقه ای آن دو برادر رنگ نگرفته بود. تاریخ جدید توسط یک یا چند نفر، اما در دوره ای نوشته شده است که دو شاخهٔ باییت (ازلیت و بهائیت) با یکدیگر در نزاع داغ فرقه گرایانه بودند و از سوی دیگر، سران بهائیت تصمیم گرفته بودند روابط خود را با دربار قاجار و ناصرالدین شاه بهبود بخشند و از این رو، در تاریخ جدید، دشنامهای فراوان پیشین را کنار نهادند و ثناگوی شاه شدند؛ چنان که با بهره گیری از رسائل میرزا ملکم خان (با بهرهٔ تلفیقی از عین عبارات او) و شیوهٔ نگارشی رسائل آخوندزاده (به ویژه در رسالهٔ گفت و گوهای جمال الدوله هندی و کمال الدوله در دین ستیزی از زبان سیاح بیگانه) دنبال مخاطبان جدیدی می گشتند. مؤلف این کتاب جدید نامعلوم بود، عده ای، میرزا ابوالفضل گلپایگانی و گروهی، مانکجی هاترایای گکراتی زردشتی را نویسندهٔ آن می دانستند. میرزا ابوالفضل گلپایگانی، به گونه ای غیر مستقیم میرزا حسین همدانی (تهرانی بنا به نسخهٔ مانکجی)، منشی مانکجی را نویسنده آن دانسته است.

در هر حال، در این مقطع، پروفسور ادوارد براون که با سران مختلف ازلیان و بهائیان ارتباط داشت، به انتشار تاریخ قدیم بابیت در ۱۳۲۸ ق/ ۱۹۱۰ م دست زد و به اعتماد قول میرزا ابوالفضل گلپایگانی، آن را به حاجی میرزا جانی کاشانی مربوط دانست.

در مقالات «کتابی بی نام با نامی تازه» و «تاریخ قدیم و جدید» به خامه محیط طباطبایی، کیفیت نامگذاری تاریخ منتشر شده توسط ادوارد براون - با همکاری شیخ محمد خان قزوینی - به نقطه الکاف، و فضای تاریخی تدوین تواریخ بابیت بررسی شده است. (۱- سید محمد محیط طباطبایی، «کتابی بی نام با نامی تازه» گوهر، سال ۱۳۵۳، ش ۱۲ و ۱۱، صص ۹۵۲-۹۶۱؛ سید محمد طباطبایی، «تاریخ قدیم و جدید»، گوهر، سال ۱۳۵۴، ش ۵، صص ۳۴۳-۳۴۸ و ش ۶، صص ۴۲۶-۴۳۱) براون پیش از آن به دنبال تاریخ قدیمی بود که تاریخ جدید از آن اقتباس شده بود.

از این رو، با دیدن دو نسخه در میراث کنت گوینو، که نقطه الکاف به عنوان یک بخش از آن خوانده شده بود، به انتشار تاریخ یاد شده دست زد. نکات زیر، برخی از مواردی است که اسناد محیط طباطبایی به آنها توجه کرده است:

۱- نسخه مورد استفاده ادوارد براون، نه دارای اسم مؤلف است و نه دارای عنوان کتاب، و تاریخ تحریر و تاریخ انتقال آن به پاریس. اما شباهت حوادث تاریخ قدیم و جدید، باعث شده است آن نسخه را نسخه تاریخ قدیم و نویسنده آن را حاجی میرزا جانی (معروف به نقطه کافی، مؤلف رساله نقطه الکاف) بدانند. در حالی که طرفین ازلی و بهائی، یعنی مدعیان جانشینی باب، در موقع انتشار آن، این نسبت را با اطمینان تلقی نمی کرده اند.

۲- رساله ای که براون، عنوان رساله را از آن اقتباس کرده و در ۱۲۷۹ ق تحریر یافته، نوشته ای تاریخی نبوده، بلکه رساله ای کلامی است و کتاب به علنی نامعلوم یا به اشتباه آن را به تاریخ قدیم بایه متصل کرده است. در ضمن، تاریخ مؤلف این رساله ۱۲۶۴ یا ۱۲۶۷ ق می باشد، در حالی که مقدمه تاریخ قدیم در ۱۲۷۰ ق تألیف یافته است.

۳- نه تنها از حاجی میرزا جانی کاشانی در بعضی از حوادث، در این کتاب به عنوان «ناقل یا منقول عنه» یاد شده، اساساً او دو سال جلوتر از تألیف تاریخ قدیم در گذشته است و نویسنده این تاریخ، احتمالاً محمد رضا اصفهانی می باشد که در بغداد بوده است و حاجی میرزا جانی، که براون تاریخ قدیم را به او نسبت داده‌اند، است که نخستین بار میرزا ابوالفضل گلپایگانی، آن را در رساله اسکندریه ذکر کرده است. به ادعای گلپایگانی منشی مانکجی که از طرف او مأمور نوشتن تاریخ بایه شده بود، نزد او آمد و از او درخواست همکاری نمود. او نیز وی را به تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی حواله داد.

۴- استاد محیط طباطبایی معتقد است همه نسخه های تاریخ قدیم - که در هیچ موردی با نام مؤلف همراه نبوده - بر خلاف تصور ادوارد براون، هرگز از میان نرفته و محیط طباطبایی خود، دست کم از شش نسخه آن خبر داشته و سه نسخه را با نسخه گوینو مقایسه کرده است. او یادآور شده است که غیر از نسخه گوینوی کتابخانه پاریس، دو نسخه دیگری که او

دیده، رساله اعتقادیه نقطه الکاف را در ابتدا ندارند و شاهی دیگر بر نام مؤلف و نام کتاب تاریخ قدیم در آنها نیست؛ چنان که نسخه مانجی در بمبئی نیز فقط نام میرزا حسین تهرانی را بر خود دارد.

محیط طباطبایی در مقاله «از تحقیق و تتبع تا تصدیق و تبلیغ فرق بسیار است» (۱- سید محمد محیط طباطبایی، «از تحقیق و تتبع تا تصدیق فرق بسیار است»، گوهر، سال ۴، ش ۲ (شماره مسلسل ۳۸)، صص ۱۱۳-۱۲۰ ازده و ش ۳ (شماره مسلسل ۳۹)، صص ۲۰۰-۲۰۸) یکی دیگر از منابع تاریخی بایان به نام تاریخ نبیل زرنندی را بررسی کرده است. پیش از بررسی دیدگاه او و برای درک بهتر از جایگاه تاریخی این نوشته، در ذیل در خصوص سیر تاریخی کتابهای تاریخی شاخه های بابی توضیح داده شده است.

انتشار کتاب موسوم به نقطه الکاف توسط ادوارد براون، ناخر سندی بهائیان را به دنبال داشت و آنها این کار را اقدامی به سود رقیبان ازلی خویش تلقی کردند. از این رو به دستور عبدالبهاء، میرزا ابوالفضل گلپایگانی در پاسخ به آن، به تألیف تاریخ مستقلی به نام کشف الغطاء دست زد که به علت مرگ او ناتمام ماند و مهدی گلپایگانی آن را تمام کرد و آن را در عشق آباد از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۴ ق، منتشر کردند و البته به دلیل تغییر جو سیاسی خاورمیانه پس از فروپاشی امپراطوری تزاری (حامی پیشین بهائیت)، حاکمیت بریتانیا بر فلسطین، و هراس از فروپاشی انگلیس، نسخه های کشف الغطاء را به سرعت جمع نمودند و سوزاندند. چنانکه پس از آن، تحریر نسخه محمد قاینی نبیل (اهل عالین) در ۱۳۰۰ ق، به سود بهاء تمام شد. عجیب آنکه، بعد از او فقط محمد تقی همدانی در احقاق الحق از آن نقل قول کرده است و البته مانند براون او را نمی شناخت. سه سال بعد، عباس افندی با تصرفاتی، آن را به سود پدرش و به عنوان جانشینی برای تاریخ قدیم و جدید تحریر کرد و در ۱۳۰۷ قمری به براون در عکا هدیه داد. عبدالحسین آواره (آیتی بعدی) نیز در خلا حاصل از سوختن کشف الغطاء در ۱۹۱۷ م. الکواکب الدریه را از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ م. نوشت، اما بازگشت او از بهائیت، آن کتاب را از اعتبار ساقط کرد. پس از آن آواره خود را آیتی نام نهاد. بعد از مدتی با تلاش شوقی افندی، کتابی انگلیسی با عنوان امواج نوریا داون بریکرز به عنوان تاریخ نبیل زرنندی (ملا محمد نبیل زرنندی شاعر مداح میرزا حسینعلی بهاء) در ۱۹۲۷ یا ۱۹۳۲ م. منتشر شد. عبدالبهاء مقدمه سیاح جعلی را حذف کرد و کتاب را مقاله سیاح نامید. این کتاب بعداً به عربی و با عنوان مطالع الانوار منتشر گشت و از عربی نیز به فارسی برگردانده و به عنوان تلخیص تاریخ نبیل منتشر شد. این کتاب، که در هیچ کدام از نوشته های پیشین نامی از آن نرفته بود، مورد تردید بسیاری قرار گرفت.

جالب آن است که این کتاب که هیچ سابقه ذهنی از آن وجود نداشت، بنا به اشاره ای در آن، در سال ۱۳۰۵ ق، یعنی دو سال پیش از سفر ادوارد براون به عکا تألیف شده و روشن نیست چرا به او هدیه داده نشد.

محیط طباطبایی با گزارش این سیر تاریخی در پاسخ به منتقدی به نام دکتر علیمراد داودی - استاد فلسفه دانشکده ادبیات تهران که گویا گرایشهای بهائی دارد - او را در اینکه مطالع الانوار را نگاشته شوقی افندی می داند، با خود هم رأی خوانده

و این شاهد تاریخی را آورده است که چرا تاریخ نویسان قدیمی به جای استناد به محتویات آن تاریخ، به منقولات شفاهی دیگران تکیه کرده اند؛ کتابی که می توانست پاسخ مناسبی در برابر نسخهٔ تاریخ قدیم منتشر شده توسط ادوارد براون باشد. چنان که اشاره نکردن عبدالبهاء به این کتاب در تذکره الوفا را شاهی بر صحت نظر خود مبنی بر جعل کتاب یاد شده توسط شوقی افندی دانسته است. محیط طباطبایی که از وارد شدن به بحثهای فرقه ای گریزان است، در پاسخ به نقدی مفصل و فرقه ای از جانب نواب زاده اردکانی در همان نشریهٔ بهائی، بر ابعاد کتاب پژوهی خود تأکید کرده و حملهٔ فرقه گرایانهٔ او را به علامه محمد خان قزوینی و ادوارد براون در چاپ کتاب قدیم به دور از انصاف دانسته است.

چنان که نقد خود بر آنان را متضمن تأیید نظر بهائیان در جعلی بودن نسخهٔ گوینو، که به سود ازلیان بود، ندانسته و پژوهش خود را به دور از نزاع بهائیان با ازلیان خوانده است. وی به دستهٔ دیگر از نقدهای او پاسخ داده و سرانجام او را به انکار اصل تاریخ قدیم متمایل یافته است؛ امری که راه بحث را می بندد.

به رغم تکرار این نکته از جانب محیط طباطبایی که او به دنبال تأیید یا رد طرفین نزاع نیست، گروهی از طرفین تحقیق کتابشناسی او را از این منظر نگریستند و بر او خرده ها گرفتند. از این رو، او در مقالهٔ دیگری به نام «ادامهٔ بحث دربارهٔ نقطهٔ الکاف» به بعضی از نقدها پاسخ داده و بر مدعیات خود، به ویژه بطلان استناد تاریخ قدیم به میرزا جانی و اصفهانی بودن مؤلف، تأکید کرده است. (۱- سید محمد محیط طباطبایی، «ادامهٔ بحث دربارهٔ نقطهٔ الکاف»، گوهر، سال ۴، ش ۶، (شمارهٔ مسلسل ۴۲)، صص ۴۶۶-۴۷۱ و ش ۷، (شمارهٔ مسلسل ۴۳)، صص ۵۵۶-۵۶۲)

محیط طباطبایی در مقالهٔ «کتاب اقدس» در مورد کتابشناسی این اثر میرزا حسینعلی بهاء بحث نموده است. این کتاب در ۱۲۹۰ یا ۱۲۹۲ ق تدوین شد. وی در ایام پیری و در ۱۳۰۸ ق، پسرش میرزا محمد علی غصن اکبر و میرزا آقاخان کاشی را برای چاپ و انتشار آثارش به بمبئی روانه کرد و برای بستن دهان عیب جوینان، آنان را در اعمال اصلاحات مورد نیاز ترغیب نمود و به آنان اجازهٔ لازم را داد. از این رو، اختلافهای فاحشی در متون خطی- به دلیل اصلاح آنان در زمان حیات بهاء- و نیز میان آنها با متون چاپی رخ داده است. طباطبایی با تأکید بر این مطلب، به دنبال حل این معماست که چرا بهائیان از چاپ مجدد این کتاب که روزگاری به دنبال آن بودند، امتناع کردند. او این پاسخ را اگر چه صحیح، اما کافی نمی داند که خود بهائیان از زمینهٔ بروز خرده گیریهای عربی دانان بر اشتباهات فراوان و فاحش ادبی در این متن عربی، علت پرهیز از چاپ مجدد آن است. وی در نهایت این جمع بندی را کرده است که بازماندگان عباس افندی غصن اعظم اگر بخواهند به انتشار آن دست یازند، ناگزیرند به انتشار نسخهٔ اصلاح شدهٔ غصن اکبر رقیب عباس افندی دست یازند و این امر از منظر اختلافات فرقه ای به زیان آنهاست و از این رو، از انتشار آن پرهیز دارند. (۲- سید محمد محیط طباطبایی، «کتاب اقدی»، گوهر، سال ۴، ش ۱۰، دی ماه ۲۵۳۵ (شمارهٔ مسلسل ۴۶) صص ۸۲۰-۸۲۴، و ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۲۵۳۵ [۱۳۵۵] (شمارهٔ مسلسل ۴۷ و ۴۸)، صص ۹۰۶-۹۱۰)

محیط طباطبایی در نوشتار دیگری به عنوان «برهان قاطع» از قول ضیاءالحکما خاطره ای از مرحوم حکیم میرزا حسن جلوه (پسر عم ضیاءالحکما) درباره حضور وی در جلسه استادش، میرزا حسن نوری، با سید علی محمد باب و ناتوانی باب از پاسخ به پرسشهای فلسفی او، نقد کرده که بسیار مغتنم و خواندنی است. (۳- سید محمد محیط طباطبایی، «برهان قاطع» گوهر، سال ۵، ش ۷ (شماره مسلسل ۵۵) صص ۵۰۱-۵۰۷)

استاد محیط در مقاله رساله خالویه یا ایقان، به دنبال بررسی اصرار بهاء بر تصحیح و تجدید همه متون ایقان بر اساس نسخه ملاعلی اکبر شه میرزادی است. بهاء در سال ۱۲۶۹ به بغداد رسید و پس از احیای بعضی درگیریهای قبلی، به مدت دو سال با نام درویش محمد به نقشبندیان سلیمانیه پیوست و پس از آن به دعوت برادرش، میرزا یحیی صبح ازل، به بغداد بازگشت و با خواندن برادر کوچک تر به نام حضرت ازل و مستور کردن او، و خواندن خود با نام حضرت بهاء امور بایان را به عهده گرفت. او پس از سال ۱۲۶۹ ق، برای دومین بار در سال ۱۲۷۵ ق امر خود را اظهار کرد، ولی قبول عام نیافت و در معرض خطر قرار گرفت. با آمدن سید محمد تاجر شیرازی، دایی مسلمان و مخالف علی محمد باب، بهاء در ۱۲۷۷ ق برای اثبات حقانیت باب طی دو شبانه روز رساله خالویه را در دو باب نگاشت که بعداً به کتاب ایقان تغییر نام یافت. او در این رساله به اشاراتی، بر فشار سنگینی اشاره کرده است که بر اثر اظهار امرش، بر او وارد شد. در هر حال، این رساله در خدمت تثبیت امر او قرار گرفت و پس از جدایی دو گروه ازلیان و بهائیان و سومین مرحله اظهار امر بهاء در ۱۲۸۰ ق، اهمیت بیشتری یافت. (۱- سید محمد محیط طباطبایی، «رساله خالویه یا ایقان»، گوهر، سال ۵، ش ۱۱ و ۲۱ (شماره مسلسل ۵۹-۶۰) صص ۸۲۲-۸۳۱)

محیط طباطبایی در نوشتار دیگری با نام «عظیم پس از باب و پیش از ازل» به اثبات ریاست شیخ علی عظیم پس از اعدام باب و ابطال جانشینی فرد دیگری مانند میرزا یحیی صبح ازل همت گمارده و در این خصوص از شواهد تاریخی و تصریح تواریخ بابی بهره گرفته است. (۲- سید محمد محیط طباطبایی، «عظیم پس از باب و پیش از ازل»، گوهر، سال ۶، ش ۳ (شماره مسلسل ۶۶) صص ۱۷۸-۱۸۳، و گوهر، س ۶، ش ۴ (شماره مسلسل ۶۴)، صص ۲۷۱-۱۷۷)

چنان که فوقاً اشاره شد، یکی از مقالات استاد در مجله گوهر، تطبیق نسخه های مختلف کتاب مقدس بهائیان: اقدس (نوشته حسینعلی بهاء) با یکدیگر است که به طور مستند نشان می دهد مطالب این کتاب را (همچون دیگر تألیفات عادی بشری) اطرافیان بهاء در زمان چاپ، برای جلوگیری از ایراد اهل نظر، بارها دست کاری نموده و «اغلاط املائی و ادبی و دستوری» آن را «تصحیح» کرده اند.

مقاله محققانه استاد در این زمینه را با عنوان «کتاب اقدس» در ذیل می خوانید:

کتاب اقدس

مقاله ای از استاد محیط طباطبایی (نقل از: مجله گوهر، سال ۴، ش ۱۱، ۱۲، دی - اسفند ۱۳۵۶، صص ۸۲۰-۸۲۴ و ۹۰۶-۹۱۰)

نخستین بحث کتابشناسی که قبلاً به نظر خوانندگان ماهنامه تحقیقی گوهر رسید مربوط به کتاب تاریخ قدیم و جدید بابیه بود که دنباله آن به موضوع کتاب مطالع الانوار، ترجمه داون بریکرز [و تألیف شوقی افندی، کشیده شد که پس از چاپ و انتشار، به ملا محمد نبیل، شاعر زرندی مداح میرزا حسینعلی بهاء نسبت داده شده بود. این بحث چمی تن از مبلغان و پیش کسوتان معروف هر دو دسته بابی و بهائی را برانگیخت تا بر آن خرده بگیرند ورد و انتقادی بنگارند که پاسخ آنها نیز بعداً در ضمن مقالات تکمیلی به استحضار خوانندگان حقیقت جو رسید.

اینک می خواهیم بحث تازه کتابشناسی را در مورد کتاب اقدس تصنیف میرزا حسینعلی بهاء بر پژوهندگان بی طرف عرض داریم و برخی نکات و دقیق را که در طی مراجعه و مقایسه نسخه های متعدد خطی و چاپی این کتاب دریافته ایم، بر بساط پژوهش و سنجش قرار دهیم تا نظر خوانندگان را به سیر نظر درباره آن جلب کند.

پیش از آغاز بحث، باید راجع به کیفیت تصنیف این کتاب نظری افکنده و دید با وجودی که از تاریخ جدایی فرزندان میرزا بزرگ نوری در ۱۲۸۰ ق و تشکیل دو فرقه بهائی وازلی و تفرقه میان آنها از سال ۱۲۸۵، هر دو گروه در کشور عثمانی زیر اسم بابی به سر می بردند و بنا به تعهداتی که هنگام توقف بغداد و قبول تابعیت سپرده بودند درباره عقیده مذهبی خود، که نوعی از تصوف معرفی شده بود، حق هیچ گونه تبلیغ و ترویج شفاهی و کتبی نداشتند و به همین سبب در طول مدت چهل سال، قادر به جذب افرادی از عنصر عرب و ترک و ارناوط حتی به تعداد شماره انگشتان دو دست نشدند و هر کاری انجام می دادند، خواه در عکا و خواه در قبرس و از پیش در آدرنه و بغداد، در پرده استتار انجام می گرفت و مربوط به همان عده ایرانی بود که از کاشان و اصفهان و شیراز و تبریز و بلده نور دنبال ایشان به کشور عثمانی رفته بودند. پس از بیست و اندی سال، چند بار اظهار و انکار و تکرار اعا و سکوت، عاقبت در سال ۱۲۹۰ یا ۱۲۹۲ ق دفتری مشتمل بر شش هفت هزار کلمه به نام اقدس به زبان عربی برای تسجیل انفصال و استقلال خود از بایبان، در عکا تدوین شد که صورتهای متعددی از آن به خط چند تن خطاط که با خود از ایران برده بودند در پرده استتار نوشته و به اتباع مطمئن سپرده شد. در ضمن تکرار استنساخ، نسخه ها گاهی به دست افراد عربی دانی می افتاد که در آن آثار ضعف انشاء و نقص ماده ادبی می جستند.

در سال ۱۳۰۸ که مدتی بود میرزا حسینعلی به واسطه پیری و بیماری، کارهای دنیوی و دینی خود را میان دو پسرش: عباس افندی (عُصْن اعظم) و میرزا محمد علی (عُصْن اکبر) قسمت کرده بود و هر کدام در بخشی از امور دسته جمعی مشغول انجام بودند، میرزا محمد علی را که خطی زیبا داشت با میرزا آقا جان کاشی خادم که از آغاز ادعا تا این تاریخ همواره یاد و خادم وفادار بهاء مانده بود به بمبئی فرستاد تا کتابها و نوشته های او را به چاپ برسانند. در ضمن بدیشان لازم

داد که در اصلاح عبارات کتابها تا جایی که زبان عیب جو بسته شود از سعی لازم دریغ نوزد. در نتیجه، صورت چاپ شده آثار بهاء نسبت به صورت خطی قبل از انتشار آنها، اختلاف صورت پیدا کرد.

اکنون پس از تقدیم مقدمه، به اصل مطلب می پردازیم. از نسخه های چاپی و خطی اقدس که تا بیست و پنج سال پیش، گاهی دیده بودم، هرگز ذهن متوجه به امکان وجود اختلاف صورت و کم و بیش در مندرجات آنها نشده بود، تا آنکه بیست و چهار سال پیش نسخه اقدس چاپ حروف سربی بغداد را در آن شهر دیدم که از مطابقت چند نسخه خطی با یکدیگر، به تفاوت های موجود در آنها پی برده و در پاورقی صفحه ها ضبط کرده بود. صرف نظر از اختلاف کلمه و کلمات، گاهی در برخی از صفحات آن تا چند سطر هم کم و بیشی دیده می شد. تا آنکه چند سال پیش، به نسخه چاپ ممتاز و معتمد که در حیات مصنف و با اجازه صریح او، به وسیله میرزا محمد علی غصن اکبر پسرش و میرزا آقاجان خادم کاشی در بمبئی اندگی پیش از مرگ صاحب کتاب به ضمیمه مقداری از نامه های عربی بهاء به اشخاص مختلف برخوردیم که در یک مجموعه مشتمل بر ۳۸۰ صفحه با خط نسخ خوب و خوانا به چاپ رسیده که تنها ۶۴ صفحه آن به متن اقدس اختصاص یافته و ۳۱۵ صفحه دیگرش شامل نامه های بی عنوانی می شود که محل فصل و وصل غالب آنها در متن مشخص و معین نشده است. متأسفانه در این موقع، نسخه اقدس چاپ بغداد یا نسخه خطی مربوط به قبل از تاریخ ۱۳۰۸ هجری نخستین چاپ کتاب، در دسترس نبود تا با مطالعه، معلوم دارد آیا اختلاف نسخه ها در نسخه چاپ استاندارد بمبئی هم وجود دارد یا نه؟

پنج سال پیش از این، شادروان حبیب الله عتیقه فروش اصفهانی چند جلد کتاب چاپی و خطی از آثار بهائیان را که در بمبئی به چاپ رسیده بود با دو مجموعه خطی از مکاتیب میرزا حسینعلی را برای فروش و تقدیم بر این جانب عرضه داشت که از آن میانه یک مجموعه اش در ۱۲۹۴ هجری یعنی شانزده سال پیش از مرگ بهاء نوشته شده بود و جلب توجه مرا کرد. پس از تعیین بهای کتابها، از او خواستم این مجموعه ۹۴ را یکی دو روز در دسترس من بگذارد و با اجازه او، از اول و آخر بخش اول آن مجموعه، زیراکسی برداشته شد.

خط این مجموعه به خط متعارف میرزا محمد علی و میرزا عباس و برخی از نویسندگان نزدیک به میرزا حسینعلی فوق العاده نزدیک بلکه بیشتر به خط عباس افندی پیش از دوران پیری و لرزش دست و خط شباهت دارد.

خوشبختانه چند نسخه از این مجموعه خطی و چاپی را یکی از کتاب دوستان معاصر خریدم و اکنون در تصرف دارم و نمی دانم که او بدانچه در این مقاله از بابت نسخه شناسی مجموعه مکاتیب معهود گفته می شود آگاهی یافته یا نه؟

محتویات این مجموعه (۹۴) عبارت است از:

کتاب اقدس که در پایانش تاریخ چهارشنبه ۷ صفر المظفر ۱۲۹۴ دارد. در ذیل آخرین صفحه، صورت مکتوبی از بهاء به یکی از مریدان او نوشته شده که طرف مکاتبه معلوم نیست.

- ۲- کلمات مکنونه فارسی که بعداً در حاشیه صفحات آن چیزهایی افزوده شد و تاریخ آن ۱۴ صفر ۱۲۹۴ است.
 - ۳- سر مکنون عربی که در همان زمان و به همان قلم نوشته شده ولی رقم تاریخ ندارد.
 - ۴- نوشته ای است مفصل در اثبات حقانیت دعوی بهاء که نویسنده آن شاید عبدالبهاء یا میرزا آقاخان باشد. چه در ضمن آن می نویسد: «این عریضه ای است از این عبد موسوم به عبد حاضر لدی العرش به سوی شاربان رحیق... و به لسان پارسی عرض می شود...».
 - ۵- مکتوبی است کوتاه از بهاء به آقا جمال بروجردی که پیش این دو فرقه، بعدها معروف به گفتار، و مطرود شده بود.
 - ۶- مکتوبی است به شیخ مرتضی انصاری علیه الرحمه که شاید هرگز به دست آن مرحوم نرسیده باشد.
 - ۷- مکتوب دیگری است که مخاطب آن معلوم نیست.
 - ۸- نوشته ای است مفصل بر رد [برادر بهاء میرزا یحیی صبح ازل] به طرفداری از بهاء که با خط بدی در کنار صفحه اولش این عنوان را یافته است: «کتاب حب حبیب و بطلان ازل».
 - ۹- دعایی برای شفای بیمار از بهاء.
 - ۱۰- لوح سلطان ایران با عریضه بهاء به ناصرالدین شاه در سلب تهمت شرکت بایان در سوء قصد به شاه.
 - ۱۱- زیارت نامه بدیع که باید ۹ مرتبه روبرو طرف مشرق بخوانند.
 - ۱۲- مناجات گونه ای که از بهاء که در حاشیه آن دعای کارگشایی او نوشته شده است.
 - ۱۳- مکتوبی به خط متوسط، که طرف خطاب بهاء در این نامه محمد علی دهجی است که پیک نامه بر بهاء در ایران بود و در همین نامه هم مأموریت داشته که به کرمان و شهر بابک و حسین آباد و بهرام آباد برود و پیام برساند. آنچه که از این مجموعه، مورد نظر ما در این مقاله قرار دارد همانا اقدس، یعنی بخش اول آن مجموعه است که چهارده سال پیش از چاپ استاندارد بمبئی، به خط یکی از یاران نزدیک به بهاء نوشته شده و در آخر آن عبارت «ختمتها فی یوم چهارشنبه ۷ شهر صفر المنظر سنه ۱۲۹۴» است. از روی جمله «ختمتها» قرینه اصلت خاصی به دست می دهد که گمان خط مؤلف بودن را پیش می آورد.
- این نسخه دو یا چهار سال (نسبت به دو قوا منقول) بعد از تدوین اصل کتاب قلمبند شده و نمی دانم آیا نسخه ای بدین قدمت در اختیار حضرات بهائی در فلسطین و ایران هست یا نه؟
- پنج شش سال پیش آنان می خواستند به مناسبت تصادف سال ۱۳۹۰ هجری با صدمین سال قمری تدوین اقدس، کتاب مزبور را در صورت تازه ای با تشریفات جشن یادبود مخصوصی انتشار بدهند و پس از سالهای متمادی که دیگر به هیچ وجه نسخه خطی و چاپی تازه ای از آن در اختیار مریدان قرار نگرفته بود اقدس چاپ جدیدی در دسترس ایشان قرار دهند. نمی دانم چه باعث شد که باردیگر بلا حاصل، و تصمیم به سکوت و نسیان امر گرفته شد. شاید موضوع زبان کتابت،

باعث بر این تصمیم به فرو گذاشت شده باشد. چه در میان این فرقه به ندرت پیرو عرب زبانی پیدا می شود که از این متن عربی بتواند استفاده کند و آنان که زبان عربی را نیکو آموخته باشند از درک معنی و لفظ عبارات، آن لذتی را که از یک اثر ادبی و مذهبی و اخلاقی معروف عربی می برند انتظار نخواهند داشت. چنان که می دانیم نود و هفت درصد کسانی که در آسیا و آمریکا و آفریقا به این اسم و رسم شناخته شده اند، فارسی زبان مادری ایشان است و به زبان اقدس که عربی خاصی است کوچک ترین آشنایی ندارند. در این صورت انتشار ترجمه فارسی آن، به طور مسلم بر چاپ متن عربی خیلی ترجیح دارد. عجب است که در طی صد سال متوالی، هرگز حضرات در صدد ترجمه این کتاب مهم خود به زبان دیگری اعم از فارسی و انگلیسی وارد و ترکی وغیره بر نیامده اند و تاکنون اگر احیاناً به زبان دیگری ترجمه شده باشد از طرف مسیحیان روسی و آمریکایی بوده، چنانکه تومانیسکی خاورشناس روس در ۱۸۹۹ میلادی ترجمه ای از اقدس به روسی کرد و در ۱۹۶۱ این دفتر به وسیله دور میلر، از داعیان پروتستانی امریکایی، که سالها در ایران زیسته بودند، به زبان انگلیسی ترجمه و چاپ و انتشار یافت، در صورتی که هنوز یک فرد با هیئت بهائی در شرق و غرب دست به چنین اقدامی نزده است، این مسامحه و دفع الوقت در ترجمه و تفسیر و چاپ متن اقدس به تدریج تولید چنین بدگمایی کرده که این فرقه بدین کتاب اساسی خود توجهی ندارد، در صورتی که جز آن هم مبنایی برای تشخیص وظایف و تکالیف شرعی خود نمی توانند سراغ کنند.

اقدس از حیث حجم مطلب تخمیناً به اندازه یک نهم کتاب خدا است که جمع کلمات قرآن کریم بنا به محاسبه ای شصت و شش هزار کلمه می باشد و هفت هزار کلمه عربی برای ترجمه یا چاپ تازه، چندان تولید زحمت و صرف وقت نمی کند. پس این بی توجهی را باید معلول علت اساسی دیگری دانست که برای امثال اغیار درست آشکارا نیست.

وقتی به این متن قدیمی اقدس دسترسی حاصل شد که چهار سال پس از تاریخ تدوین اصل و چهارده سال پیش از تاریخ نخستین انتشارش تحریر یافته و همه قرائن نسخه شناسی از خط و کاغذ و اسلوب تحریر، اصالت و قدمت نسخه را تأیید می کرد، موقع را برای تطبیق آن با نسخه چاپ استاندارد بمبئی غنیمت شمرد و آنها را با یکدیگر از آغاز تا انجام سنجید. در ضمن تطبیق به ندرت صفحه ای از نسخه چاپی را با متن خطی قدیم (۹۴) مطابق یافت، بلکه موارد اختلاف در ۶۴ صفحه به بیش از دویست مورد می رسید که در صفحه ۵۷ و ۶۰ حتی چند سطر متوالی از نسخه چاپی حذف شده بود.

نسخه خط ۱۲۹۴ چنین به پایان می رسد:

« هذا سبب الاتحاد لو انتم تعلمون والعله الكبرى للاتفاق والتمدن لو انتم تشعرون. انا جعلنا الامرین علامتین لبلوغ العالم وهو الاس الاعظم نزلناه فی الواح اخری، والثانی نزل فی هذا اللوح البدیع، ختمتها فی یوم چهارشنبه ۷ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۴. » در صورتی که نسخه چاپ بمبئی بدین سان پایان می پذیرد:

«...والثانی نزل فی هذا اللوح البدیع. قد حرم علیکم شرب الافیوم انا نهیماکم عن ذلك نهیا عظیما فی الکتاب والذی شرب
النه لیس منی، اتقوا الله یا اولی الالباب.»

بدین ترتیب، حرمت شرف افیون یا به عبارت دیگر کشیدن تریاک بدین صراحت سالها بعد از تدیون کتاب اقدس و در
حین اقدام به طبع، بر آن افزوده شده است.

پس از تطبیق نسخه چاپی با نسخه خطی، موارد اختلاف را در کنار صفحه‌ها بر حاشیه‌ها یادداشت کرد و به بررسی آنها
پرداخت و دریافت آنچه که در نسخه چاپی غالباً تغییر یافته همانا کلماتی بوده که از نظر قواعد زبان عربی به نظر ناشران
مجاز کتاب، درست نیامده و بنا به اجازه‌ای که از طرف بهاء در دست داشتند به اصلاح و تبدیل آنها پرداخته‌اند.

این اصلاحات، گاهی املائی بوده مانند عفی در سطر ۷ از صفحه ۵ نسخه خطی که به عفای چاپی اصلاح شده و یا آنکه از
نظر نحوی، تصور اشکالی می‌شده مانند «ان یبلغ رشدهم» خطی که «ان یبلغوا رشدهم» در نسخه چاپی شده است.

این نوع تغییر کلمات، قسمت اعظم اختلاف را در بر می‌گیرد و کم کردن چند سطر در صفحه‌های ۵۷ و ۶۰ گویی به
رعایت بلاغت لازم شده ولی افزایش حکم تریاک در پایان نسخه چاپی شاید بنا بر ضرورتی مربوط به موقع چاپ صورت
گرفته باشد و آن موضوع دخالت فقهای شیعه ایران در کار کشیدن تنباکو و توتون و تأثیر فوق العاده‌ای که فتوای حرمت
دود در ایران بخشیده بود سران این فرقه را هم به بذل همتی و ادار ساخته است.

به هر صورت چنانکه در نسخه «هو صاحب الحب والوفاق فی بیان» که در ۱۳۱۵ هجری هنگام بالاگرفتن اختلاف میان
فرزندان میرزا حسینعلی در بمبئی به چاپ رسیده میرزا محمد علی غصن اکبر و میرزا آقاجان خادم اجازه تجدید نظر در
نوشته‌های بهاء و از جمله اقدس داشته‌اند و بر این اساس، آنچه را که در اقدس از آرایش و افزایش و کاهش لفظ عبارت
روا دیده‌اند به کار برده‌اند و در نتیجه میان اقدس خطی و چاپی اختلاف صورت فوق العاده به وجود آورده‌اند.

پیش از آنکه نسخه اقدس چاپ بغداد انتشار یابد، مردم عرب زبان عراق و سوریه و فلسطین و مصر به ندرت از وجود چنین
کتابی در دست حضرات آگاهی داشتند و دوراندیشی عقلای فرقه در دور نگاهداشتن کتاب اقدس از چشم قوم عرب،
شاید تنها مربوط به مخالفت وجود چنین کتابی با صورت ظاهر ادعای آنان نبوده که فرقه‌ای از صوفیه شمرده می
شدند، بلکه برای عدم استحضار فضلا و ادبای عرب بر اسلوب تحریر چنین کتابی بوده که لااقل در هر صفحه آن از لحاظ
عربی نویسی به طور متوسط سه چهار مورد قابل اعتراض به نظر می‌رسید.

پیش از بروز اختلاف میان فرزندان بهاء، چنین معمول شده بود که اقدس را با وصیت نامه بهاء یا کتاب عهد [ی] و مجموعه
سؤال و جوابی درباره احکام غیر منصوص با هم بنویسند، در یک مجموعه که نسخه‌ای از آن به خط زین المقربین در سال
۱۳۱۰ به اختیار انور و دود (مهاجر بهائی زاده و برگشته از حیفا و عکا) بود که از آن در کتاب ردیه خود جمله‌ها و کلیشه
های متعدد نقل کرده است و نوشته که نسخه دیگری از همین مجموعه را یکی از خویشاوندان متعدد نقل کرده است

ونوشته که نسخه دیگری از همین مجموعه را یکی از خویشاوندان او به موزه بریتانیا داده است. بعدها که موضوع کتاب عهدی منتفی شد واغصان آن شجره مورد سب و طعن بهائیان قرار گرفتند، گویی در میان آن رساله سؤال و جواب فارسی با متن عربی اقدس جنسیتی دیده نمی شد که هر دو را از پهلوی اقدس عربی جدا کردند. مسلم است هر بهائی و بهائی زاده طرفدار عباس افندی و شوقی افندی که میرزا محمد علی غصن اکبر و میرزا آقاجان خادم را ناقض و دشمن و سزاوار سب و لعن می داند، حاضر نیست کتابی را که این دو تن هنگام چاپ به اصلاح آن همت گماشته اند و حتی الامکان از نقاط قابل اعتراض آن کاسته اند به چشم رضا و رغبت بنگرد و یا آنکه به تجدید چاپ و انتشار آن همت گمارد. چه، این اقدس، در حقیقت، اقدس غصن اکبری است نه غصن اعظمی. از طرف دیگر، صرف نظر کردن از اصلاحات و تغییرات مسطور و مطبوع و بازگشت به صور خطی نامطبوع، بار دیگر سراسر متن اقدس را در معرض انتقاد ناقدان خودی و بیگانه قرار می دهد و به اشکالات املایی و صرفی و نحوی و بیانی آن ناگزیر از اشاره خواهند بود. پس همان بهتر که این کتاب پرماجرا را مانند هشتاد سال گذشته نادیده بگیرند و از آن مانند مجردات نامقید و غیر قابل مشاهده سخن بگویند.

خاتمیت، نفی مسلک باب و بهاء

به قلم: عزالدین رضائزاد

«خاتمیت»، از جمله اصول اساسی و مشترک بین همه مذاهب و فرق اسلامی (شیعه، سنی و...) است. بر مبنای این اصل، حضرت محمد بن عبدالله، پیامبر گرامی اسلام، آخرین پیامبر و فرستاده الهی در روی زمین است. یعنی، آخرین فردی است که از سوی خداوند، به عنوان «نبی» و «رسول»، به سوی بشر فرستاده شده و دین و شریعت وی (اسلام) آخرین آیین آسمانی است. قرآن کریم و احادیث پیشوایان معصوم خویش، با تعابیر گوناگون، کرارا به این اصل (خاتمیت پیامبر و دین او) تصریح و تأکید کرده اند، چندانکه احادیثی چنین، شهرت زاید الوصفی دارند: حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرام محمد حرام الی یوم القیامه. (۱- الاصول من الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، چاپ آخوندی، تهران ۷۱۷/۲، روایت امام صادق علیه السلام که با اشاره به بعثت نو به نوبی پیامبران اولوالعزم همراه با کتاب آسمانی جدید، می فرماید: «... و حتی جاء محمد صلی الله علیه و آله فجاء بالقرآن و بشریعته و منهاجه فحلاله حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه...») و (حدیث متواتر منزلت): یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی. (۲- منقول در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر) کلیات مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، ترجمه موسوی کلانتری دامغانی، تصحیح حسین استاد ولی، انتشارات حر، قم ۱۳۷۶، ص ۶۰۲) و نیز دعای ندبه (همان، ص ۸۸۲). حدیث منزلت با تعابیری چون: «الارضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی» به کرات در کتب معتبر شیعه و سنی آمده است. ر.ک: صحیح

بخاری، ۵۸/۳؛ صحیح مسلم، ۳۲۳/۲، مسند احمد بن حنبل، ۱۷۴/۱؛ سنن ترمذی، ۳۰۱/۲؛ سنن ابوداود، ۱/ ۲۹؛ سیره ابن هشام، ۱۶۲/۴؛ امالی شیخ صدوق، ص ۲۸ و ۴۷ و ۸۱؛ بحارالانوار مجلسی، ۳۷/ ۲۵۴-۲۸۹. برای مآخذ ومصادر حدیث < منزلت > از کتب اهل سنت، وبحث درباره آن ر.ک: الغدیر، علامه امینی، ۳/ ۱۹۹-۲۰۱. علامه سید هاشم بحرانی در غایه المرام نیز حدیث مزبور را با صد روایت از طریق اهل سنت و ۷۰ روایت از طریق شیعه نقل کرده است. قرآن کریم در سوره احزاب، آیه ۴۰ می فرماید: < ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما >.

<خاتم> از ریشه <ختم> به معنای <پایان> است و طبق تصریح لغت شناسان بر جسته عرب (ر.ک: معجم مقاییس اللغة، ابن فارس، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، چاپ دوم، شرکت مکتبه ومطبعه مصطفی البابی الحلبي، مصر ۱۳۹۰ ق، ۲/ ۲۴۵؛ القاموس المحيط، مجدالدین محمد فیروز آبادی، دارالجیل، ۴/ ۱۰۳-۱۰۴؛ مختار الصحاح، جوهری، ص ۱۳۰؛ لسان العرب، ابن منظور، تعلیقات علی شیری، داراحیاء التراث العربی، بیروت ۱۴۰۸ ق، ۴/ ۲۵؛ مختار الصحاح، محمد بن ابی بکر بن عبدالقادر رازی، دارالکتب العربی، بیروت ۱۹۶۷؛ و...) در زبان عربی به دو صورت خاتم (به کسرتاء) و خاتم (به فتح تاء) به کار می رود.

خاتم (به کسرتاء) به معنی ختم کننده و پایان بخشنده است و خاتم (به فتح تاء) به معنی آخر و آخرین و نیز مَهْری است که پس از تنظیم و نگارش نامه ها و اسناد، در پای آن می زنند و حکم <پایان بخشیدن> به آنها را دارد. (ابوجعفر احمد بن علی مَقْرئ (لغت شناس، نحوی و مفسر برجسته قرن ششم) در تاریخ المصادر (تصحیح و تحشیة دکتر هادی عالم زاده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱/ ۱۳۶۶/ ۱۴۸) می نویسد: <الختم: مهر کردن و قرآن تمام کردن و ختم الله له بالخیر>. به قول لغویان: < ما یختم به > کردن خانه ها و مهر کردن سر ظروف مایعات، از همین باب و به همین معنا است، و قرآن کریم با استعمال تعابیری چون <ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم> (بقره: ۷) و مشابه آن (<ختم علی قلوبکم (انعام: ۴۶) ختم علی سمعه و قلبه (جاثیه: ۲۳)؛ الیوم نختم علی افواههم (یس: ۶۵)، یختم علی قلبک (شوری: ۲۴) و نیز با بکارگیری واژه <مختوم> و <ختم> (رحیق مختوم (مطففین: ۲۵) ختامه مسک (مطففین: ۲۶) همین معنا را اراده کرده است. چنانکه <مختومه> شدن پرونده نیز، ر اصطلاح قضات، به همین معنا پایان یافته قلمداد گشتن و بسته شدن آن است). اگر به نگین انگشتر نیز، <خاتم> گفته می شود به اعتبار استفاده از آن در مهر و مختومه کردن اسناد و نامه ها است. به قول استاد مطهری:

کلمه <خاتم> به حسب ساختمان لغوی خود در زبان عربی به معنی چیزی است که به وسیله آن به چیزی پایان دهند. مَهْری که پس از بسته شدن نامه بر روی آن می زدند به همین جهت، <خاتم> نامیده می شود، و چون معمولاً بر روی نگین انگشتری، نام یا شعار مخصوص خود را نقش می کردند و همان را بر روی نامه ها می زدند، انگشتری را <خاتم> می

نامیدند. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، جلد سوم از بخش اصول عقاید، انتشارات صدرا، ۱۳۷۹، فصل «ختم نبوت» ص ۱۵۵)

استعمال تعابیری چون «ختم قرآن» (که به معنای خواندن کل قرآن و تمام کردن آن است)، اطلاق «مجلس ختم» به مجلس ترحیم اموات (که به اعتبار قرائت یک دوره کامل از قرآن توسط جمع حضار ترحیم برای شخص متوفی است) و نیز استعمال تعبیر «خاتم اوصیاء» در حق آخرین امام معصوم از تبار اهل بیت علیهم السلام - همه و همه در راستای همان مفهومی است که از ختم و خاتم بیان شد.

آنچه گفتیم، علاوه بر کارکرد قرآنی لفظ، مورد تصریح مفسران مسلمان و نیز فرهنگ نویسان برجسته تاریخ اسلام قرار دارد. برای نمونه، ابوالبقاء عکبری، دانشمند مشهور، در ذیل آیه «ولکن خاتم النبیین» می نویسد:

[۱] خاتم (به فتح تاء)، یا فعل ماضی از باب مفاعله است؛ یعنی محمد (ص) پیامبران الهی را ختم کرد.

[۲] ویا مصدر است که بنابراین، «خاتم النبیین» به معنای ختم کننده پیامبران خواهد بود؛ زیرا مصدر، در این قبیل موارد، به معنای اسم فاعل است.

[۳] ویا آن طور که دیگر دانشمندان گفته اند، خاتم (به فتح تاء) اسم است به معنای آخر آخرین.

[۴] ویا آن گونه که بعضی دیگر گفته اند، به معنای اسم مفعول است، یعنی «مختوم به النبیین»؛ پیامبران الهی، به پیامبر اسلام، مهر و ختم شده اند.

به نوشته عکبری: «چهار احتمال فوق، در صورتی است که «خاتم» به فتح «تاء» قرائت شود، و اگر به کسر «تاء» نیز قرائت شود، چنانکه شش نفر از «قراء سبعة» این طور قرائت کرده اند، این کلمه به معنای «آخر و آخرین» است. خلاصه، بنا بر هر یک از این پنج احتمال، معنای آیه، این است که حضرت محمد (ص) آخرین پیامبر الهی است و پس از او پیامبر دیگری نخواهد آمد. (ر.ک: التبیان فی اعراب القرآن، ۲/۱۰۰؛ خاتمیت از نظر قرآن و حدیث و عقل، جعفر سبحانی، ترجمه رضا استادی، صص ۱۹-۲۰)

بر پایه آنچه گفتیم، واژه «خاتم النبیین» در آیه چهارم سوره احزاب، به هر گونه که تلفظ شود (چه خاتم به کسر تاء و چه خاتم به فتح تاء) به این معنا است که حضرت محمد، آخرین پیامبر بوده و طومار نبوت با آمدن او ختم شده است. بر همین اساس، «خاتم الانبیاء» یکی از القاب پیامبر اسلام (ص) بوده و بدین معنا است که آن حضرت، آخرین پیامبر الهی بوده و پیامبری به وسیله او ختم شده است. ضمناً دلیل «خاتمیت» و جاودانگی دین اسلام، تنها آیه فوق نبوده و این معنا، علاوه بر آیه ۴۰ احزاب و نیز دو حدیث «حلال محمد حلال الی یوم القیمه» و حدیث «منزلت» که قبلاً از آنها یاد شد، در آیات و روایات متعدد دیگر تبیین و تأکید شده است که نمونه وار در زیر به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- خداوند در قرآن کریم به پیامبر دستور می دهد که بگوید: واوحی الی هذا القرآن لا نذركم به ومن بلغ. (۱- انعام: ۱۹). برای نصوص دیگر قرآنی مربوط به اصل خاتمیت ر.ک: مفاهیم القرآن، ۳/ ۱۳۰-۱۳۹) یعنی، این قرآن به من (پیامبر) وحی شده است تا شما و تمام کسانی را این قرآن به آنها می رسد انداز کنم. (تعبیر «من بلغ» مطلق بوده و شامل تمامی کسانی که در طول تاریخ، قرآن و تعالیم نبوی (ص) به آنان می رسد، می شود).

۲- پیامبر اکرم (ص) در ضمن خطبه ای می فرماید: انا خاتم النبیین والمرسلین والحجه علی جمیع المخلوق اهل السموات والارضین. (مستدرک الوسائل، محدث نوری، ۳/ ۲۴۷) یعنی من خاتم انبیاء و رسولان و حجت بر همه آفریدگان از اهل آسمانها و زمینها هستم.

۳- مولای متقیان علی علیه السلام، در نهج البلاغه، هنگام وصف پیامبر اکرم کرارا بر ختم نبوت و رسالت، و پایان یافتن وحی به وجود آن حضرت تأکید کرده است. در خطبه اول نهج البلاغه با اشاره به روند پیاپی ارسال پیامبران و انزال کتب آسمانی می فرماید: «الی ان بعث الله محمدا رسول الله صلی الله علیه وآله لانجاز عده و اتمام نبوته (تا آنکه خداوند، رسول خود محمد «ص» را برای محقق ساختن وعده خود و اتمام کار نبوت برانگیخت). (نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ سوم، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۱، ص ۶) در خطبه ۷۲: اللهم... اجعل شرایف صلواتک... علی محمد عبدک و رسولک الخاتم لما سبق والفتاح لما انغلق (۵- همان، ص ۵۴. مشابه عبارت فوق) الخاتم لما سبق (در زیارت مطلقه امیر المؤمنین علی علیه السلام در نجف) (منقول توسط شیخ مفید و شهید اول و سید بن طاووس و دیگران) نیز وارد شده است: «السلام علی رسول الله... الخاتم لما سبق الفتح والمهمین علی ذلک کله (کلیات مفاتیح الجنان، همان، ص ۵۶۱) و نیز در جای دیگر از همان زیارت: السلام من الله علی محمد رسول الله... الخاتم لما سبق والفتاح لما استقبل والمهمین علی ذلک کله» (همان، ص ۵۶۳) (بارخدا یا... بهترین درودهایت... را بر محمد، بنده و رسولت، فرست که خاتم پیامبران پیشین است. گشاینده درهای بسته).

در خطبه ۸۷: ایها الناس خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم: انه یموت... (ای مردم این حدیث را از خاتم پیامبران فراگیرید که می گوید... (همان، ص ۷۰) در خطبه ۱۳۳. ارسله علی حین فتره من الرسل... فقفی به الرسل و ختم به الوحی (همان، ص ۱۳۱) (خداوند پیامبر اسلام را زمانی فرستاد که پیامبران نبودند... پس او را در پی پیامبران فرستاد و ارسال وحی را با او پایان داد) و نیز در خطبه ۱۷۳: امین وحیه و خاتم رسله (پیامبر امانتدار وحی الهی و خاتم رسولان او بود)

۴- از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که می فرمایند: لقد ختم الله بکتابکم الکتب و ختم بنبیکم الانبیاء (خداوند به وسیله کتاب شما «قرآن»، کتابهای آسمانی و به وسیله پیامبرنات «محمد ص»، سلسله انبیا را خاتمه داد) (الاصول من الکافی،

۵- امام صادق علیه السلام می فرماید: ان الله ختم بنبيكم فلا نبي بعد ابا. (همان، ۱/۲۶۹) یعنی، خداوند به وسیله پیامبر شما (مسلمانان) پیامبری را ختم فرمود، بنابراین دیگر تا ابد، پیامبری پس از او نخواهد آمد. (۳- برای احادیث مربوط به خاتمیت، ر.ک: مفاهیم القرآن، ۳/۱۴۱-۱۶۷)

۶- ادعیه و زیارتنامه های اسلامی نیز (که گنجینه معارف است) سرشار از اشاره به خاتمیت است. در این دعاها کرار از پیامبر اکرم (ص) به عنوان «خاتم البیین» (ر.ک: دعای ابوحمزه ثمالی (کلیات مفاتیح الجنان، همان، ص ۳۱۷) دعای روز اول ماه رمضان، با سند صحیح منقول از امام کاظم علیه السلام (همان، ص ۳۶۵)، و دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه (همان، صص ۴۳۵-۴۳۶) زیارت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد نبوی در مدینه (همان، ص ۵۱۷) و زیارت آن حضرت از راه دور در روز ۱۷ ربیع الاول (همان، ص ۵۲۴)، زیارت ابراهیم فرزند پیامبر اکرم (ص) در مدینه (همان، ص ۵۴۲)، زیارت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین در مدینه (همان، ص ۵۴۳) و نیز زیارت مطلقه امیرالمؤمنین علیه السلام (همان، ص ۵۹۱) و زیارت آن حضرت در روز غدیر (همان، صص ۵۹۶ و ۶۱۴)، زیارت مطلقه امام حسین علیه السلام (همان، ص ۷۰۳)، «الخاتم لانبیائه» (زیارت پیامبر اکرم (ص) از راه دور در ۱۷ ربیع الاول (همان، ص ۵۲۵)، «خاتم المرسلین» (زیارت ابراهیم فرزند پیامبر اکرم (ص) در مدینه (همان، ص ۵۴۱) و «خاتم البیین والمرسلین» (در پایان دعای وارده در شب نیمه شعبان که به منزله زیارت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است، منقول توسط شیخ طوسی و سید بن طاووس: «والحمد لله رب العالمین وصلواته علی سیدنا محمد خاتم النبیین والمرسلین...» (کلیات مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، ترجمه موسوی کلانتری دامغانی، تصحیح حسین استاد ولی، ص ۲۷۴) یاد شده و خاطر نشان می گردد که او نخستین پیامبری است که خداوند از وی (در روز الست) پیمان گرفت و آخرین پیامبری است که مبعوث به رسالت گردید: اول النبیین میثاقا و آخرهم مبعثا. (۸- زیارت پیامبر ارک (ص) از راه دور در ۱۷ ربیع الاول (همان، ص ۵۲۷): اللهم اجعل جوامع صلواتک ونوامی برکاتک ... علی محمد عبدک ورسولک ... اول النبیین میثاقا و آخرهم مبعثا»)

چنانکه می بینیم، در روایات فوق، پیامبر اکرم (ص) صراحتا و کرارا مظهر «ختم نبوت»، «ختم رسالت»، «ختم رسالت»، «ختم ماسبق» و «ختم وحی» اعلام شده است. (طالبین تحقیق بیشتر در این زمینه می توانند به آثار گرانسنگی همچون خاتمیت از نظر قرآن و حدیث و عقل، تألیف آیت الله جعفر سبحانی، و ختم نبوت نوشته استاد مرتضی مطهری (مندرج در: جلد سوم از مجموعه آثار استاد شهید مطهری مراجعه نمایند). بر پایه این رهنمودهای مکرر، و نیز در تناسب با ریشه لغوی «ختم» است که درک عائله مسلمانان (در سراسر تاریخ اسلام) از واژه «خاتم البیین» در آیه شریفه ۴۰ سوره احزاب، این بوده و هست که آن حضرت آخرین پیامبری است که از سوی خداوند به سوی بشر فرستاده شده است. (لذا وقتی که مثلا فقیه، رجالی و لغت شناس بزرگ قرن ۱۱ هجری، فخرالدین طریحی، در فرهنگ نامه مشهورش: مجمع البحرین به مدخل «ختم» می رسد بی هیچ تردید و درنگی، آیه شریفه «ولکن ... خاتم النبیین» را این گونه معنا می کند: «ای آخر هم لیس بعده نبی».

یعنی (محمد ص) آخرین پیمبران است و پیغمبری پس از او نیست (مجمع البیان، تحقیق سید احمد حسینی، چاپ دوم، مکتبه مرتضویه، تهران ۱۳۹۵ ق، ۵۳/۶) همین برخورد را دقیقا در کلام لغت شناس بزرگ قرن ۴ هجری، ابن فارس، می بینیم که در ذیل واژه «ختم» می نویسد: «والنبي صلى الله عليه و [آله و] سلم خاتم الانبياء لانه آخرهم» (معجم مقائیس اللغة، همان، ص ۲۴۵)

جالب است که معنای فوق از واژه «خاتم النبیین» (در آیه ۴۰ احزاب) واصل «خاتمیت» پیامبر اسلام، بر اینکه باور عمومی مسلمانان بر آن استوار شده، کرارا مورد اعتراف و استعمال مؤسس فرقه بهائیت (میرزا حسینعلی بهاء) نیز قرار گرفته است و با توجه به این امر، منطقاً راه بر هر گونه سفسطه و توجیه ناروای بهائیان از آیه ۴۰ سوره احزاب و موضوع خاتمیت، مسدود می باشد.

حسینعلی بهاء در عبارات زیر که در کتابها والواح گوناگون وی آمده، علاوه بر اطلاق عناوینی چون «خاتم رسل» (اشراقات (الواح مبارکه حضرت بهاءالله جل ذكره الاعلی، شامل اشراقات وچند لوح دیگر). خط نستعلیق افست از چاپ سنگی، بی نا، بی تا، ص ۲۴۶: «یومی از ایام در ارض طاء» [=طهران] که مقرر سلطنت ایران است مشی می نمودم، بغتتا [ناگهان] از کل جهات، چنین مرتفع [ناله بلند شد]؛ بعد از توجه، ناله منابری که در مدّن و دیار آن اقلیم است اصغاء شد و به این کلمات ذاکر - الهی، الهی، خاتم رسل و سید کل، رسول الله روح ماسویه فداه، ما را از برای ذکر و ثنای تو ترتیب داده... و حال معشر جهلا بر ما به سب و لعن حضرت مقصود مشغولند. الهی، الهی، ما را نجات بخش، «خاتم انبیاء» (اشراقات، ص ۲۵۲: «در خاتم انبیاء تفکر نما، بر آن حضرت وارد شد آنچه که افتدّه مقربین... را گداخت...» و «خاتم النبیین» (۴- سوره الملوک، چاپ تهران، ص ۱۱؛ آثار قلم اعلی، مؤسسه مطبوعات امری، تهران، ۱۳۱ بدیع، ۱۲/۵: در وصف قرآن می گوید: «کتاب قدس حفیظ الذی نزل علی محمد رسول الله و خاتم النبیین و جعله حجه باقیه من عنده و هدی و ذکری للعالمین». بر شخص پیامبر اسلام، «خاتمیت» آنان حضرت را نیز صریحا و دقیقا به معنی «انتهاء» و «پایان یافتن» سلسله نبوت و رسالت توسط آن حضرت گرفته است (دقت کنید).

الصلوه والسلام علی سید العالم و مربی الامم الذی به انتهت الرساله و النبوه و علی آله و اصحابه دائما ابداء سرمدا. (اشراقات، همان، ص ۲۹۳. نیز برای عبارتی به همین مضمون ر.ک: کتاب بدیع، ص ۲۹۳) یعنی، سلام و درود دائمی، ابدی و همیشگی بر سرور جهان و مربی امتهای، کسی که به او نبوت و رسالت پایان پذیرفت، و بر خاندان و یاران وی باد.

۲- کما انتم تقرئون فی الكتاب بان الله لما ختم النبوه بحیبیه بشر العباد بلقائه و کان ذلک ختم محتوم. (۲- مائده آسمانی، به اهتمام عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۲۶۰/۴) یعنی همان طور که شما در قرآن می خوانید، خدای بزرگ زمانی که نبوت را به وسیله حبیبش پایان بخشید، بندگان را به لقاء خود بشارت داد، و این امری حتمی و قطعی است.

۳- اعلم بأن هذه الجنة في يوم الله اعظم من كل الجنان والطف من حقايق الرضوان لان الله تبارك وتعالى بعد الذي ختم مقام النبوه في شأن حبيبه وصفيه وخيرته من خلقه كما نزل في ملكوت العزه ولكنه رسول الله خاتم النبيين... (جواهر الاسرار)، (جلد سوم مجموعه آثار قلم اعلى)، حسينعلى بهاء، مؤسسه ملي مطبوعات امرى، تهران ۱۲۹ بدیع، ص ۴۸) یعنی بدان که این بهشت در روز (متعلق به) خداوند از هر بهشتی بزرگ تر و از حقایق رضوان لطیف تر است، چون خداوند تبارک و تعالی پس از آنکه مقام نبوت را در شأن حبيب اش وبرگزیده از خلقش اش ختم کرد، همچنان که در ملکوت عزت نازل کرد، ولكن او رسول خدا وخاتم پیامبران است...

۴- لان الله تبارك وتعالى بعد الذي ختم مقام النبوه في شأن حبيبه وصفيه وخيريه من خلقه كما نزل في ملكوت العزه: ولكنه رسول الله وخاتم النبيين وعده أبصار بلقائه يوم القيمة... (آثار قلم اعلى، مؤسسه مطبوعات امرى، تهران، ۱۲۱ بدیع، ۴۹/۳) یعنی، زیرا که خدای تعالی بعد از آنکه مقام نبوت را در شأن حبيب وبرگزیده و بهترین فرد از بندگانش پایان بخشیده، همان طور که در ملکوت عزت (قرآن) نازل شده است، ولكن محمد رسول خدا وخاتم نبیین است، دیدگاه (عباد) را به لقایش وعده داده است...

۵- وانه بعد الذي يظهره الله بسلطانه وختم النبوه بحمد رسول الله اذا يستدل بالامامه... (مائدة آسمانی، اشراق خاوری، ۶۰/۱) یعنی، بعد از آنکه خداوند سلطان (قدرت وبرهان) خویش را آشکار ساخته و نبوت را به محمد رسول الله ختم نمود، آنگاه استدلال به امامت کرد...

علاوه بر اعترافات صریح و غیر قابل توجیه فوق، عبدالحمید اشراق خاوری، نویسنده ومبلغ مشهور بهائی، نیز جای جای (برای به اصطلاح اثبات اینکه مقام حسینعلی بهاء از مقام نبوت و رسالت بالاتر است!) به موضوع «خاتمیت پیامبر اسلام» به معنای «آخرین پیامبر بودن آن حضرت» اعتراف می کند: «در قرآن، سوره الاحزاب، محمد رسول الله را خاتم النبيين فرموده، جمال مبارک [حسینعلی بهاء] جل جلاله در ضمن جمله مزبور می فرماید که: مقام این ظهور عظیم وموعود کریم از مظاهر سابقه بالاتر است زیرا نبوت به ظهور محمد رسول الله ختم گردیده و این دلیل است که ظهور موعود عظیم [یعنی بهاء]، ظهور الله است ودوره نبوت منتهی گردید، زیرا که رسول خاتم النبيين بوده. (رحیق مختوم، قاموس لوح مبارک قرن، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملي مطبوعات امرى، ۱۳۰ بدیع، ۷۸/۱)

این مبلغ بهائی همچنین می نویسد: «خداوند ... در قرآن مجید حضرت رسول را خاتم النبيين نامیده و سلسله نبوت را به وجود مبارکش ختم کرده و در سوره الاحزاب نازل شده- ما كان محمد أباً أحد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين، واز این مطلب در کمال وضوح، عظمت مقام مظهر مقدس الهی و موعود ملل وادیان [بخوانید: بهاء] ظاهر می شود. به این معنی که، مقام آن حضرت [بهاء] رسالت و نبوت نبوده و نیست، بلکه ظهور الله ومظهر مقدس نفس غیب الغیوب است که در قرآن مژده ظهورش به همین اسم نازل شده- هل ينظرون هل ينظرون الا ان يأتيهم الله في ظلل من الغمام.» (قاموس

توقیع منبع مبارکه، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران، ۱۰۵ بدیع، ۱۴۴/۱، همو در قاموس ایقان (همان مؤسسه، تهران، ۱۲۸ بدیع، صص ۳۰۳-۳۰۴) نیز تصریح می کند که جمال مبارک، در آیات مقدسه به صراحت ذکر کرده اند که نبوت و رسالت به حضرت محمد (ص) انتها یافت

جالب است که با وجود تمام این تصریحات و تأکیدات که مقام حسینعلی بهاء «رسالت و نبوت نبوده و این منصب با ظهور پیامبر اسلام پایان یافته است»، عباس افندی با کلمات صریح حسینعلی (مذکور در فوق) در افتاده و باب و بهاء را پیامبرانی در ردیف سایر انبیاء شمرده است! عبارت عباس افندی چنین است: «آن مظاهر نبوت کلیه که بالاستقلال اشراق نموده اند مانند حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت مسیح و حضرت محمد و حضرت اعلی [باب] و حضرت جمال مبارک [بهاء]!... (مفاوضات (النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء)، به اهتمام کلیفورد بارنی، لیدن ۱۹۰۸، ص ۱۲۴ در مورد آشنایی با استدلالهای بهائیان برای اثبات عدم خاتمیت حضرت رسول ر.ک: فرائد، نوشته میرزا ابوالفضل گلپایگانی، چاپ نفقه حاج عبدالکریم تهرانی، ورد استدلالی کتاب مذکور تحت عنوان بهائی چه می گوید، تألیف جواد تهرانی، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۴۶)

نکته در خورد توجه دیگر آن است که حسینعلی بهاء، چنانکه فوقاً دیدیم، پیامبر اسلام را خاتم «رسل» و (اشراقات...، همان، ص ۲۴۶: «یومی از ایام در ارض طاء [=طهران] که مقرر سلطنت ایران است مشی می نمودم، بغتتا [ناگهان] از کل جهات، چنین مرتفع [ناله بلند شد]، بعد از توجه، ناله منابری که در مدّن و دیار آن اقلیم است اصغاء شد و به این کلمات ذاکر- الهی، الهی، خاتم رسل و سید کل، رسول الله روح ما سویه فداه، ما را از برای ذکر و ثنای تو ترتیب داده... و حال معشر جهلا بر ما به سب و لعن حضرت مقصود مشغولند. الهی، الهی، ما را نجات بخش». «انبیاء» (همان، ص ۲۵۲) خوانده و «رسالت و نبوت» را -متفقا- به وی منتهی (و پایان یافته) شمرده است. (همان، ص ۲۹۳. نیز برای عبارتی به همین مضمون ر.ک: کتاب بدیع، ص ۲۹۳) بنابراین، با توجه به نصوص یاد شده از حسینعلی بهاء، جایی بای توجیحات بی پایه و مغلطه آمیزی چون این مطلب که در آیه ۴۰ سوره احزاب، «نبوت» پیامبران به وجود پیامبر اسلام ختم شده نه «رسالت» آنان، و آن حضرت «خاتم النبیین» است نه «خاتم رسولان»! (۴- به عنوان نمونه ای از این گونه مغالطات در منابع بهائی ر.ک: اسرار الآثار خصوصی، اسدالله مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران، ۱۲۸ بدیع، ۱۶۳/۳ به بعد؛ خاتمیت، روحی روشنی، مؤسسه مطبوعاتی امری، فصل اول و نیز ص ۳۳ و... برای نقل و نقد حرفهای فرقه در این زمینه، و پاسخ به شبهات آنها نیز، مطالعه آثار زیر توصیه می شود: جمالابهی!، موسوی، صص ۲۲۴-۲۲۳؛ پای سخنان پدر، محمد جعفر امامی، صص ۱۸۶-۱۹۶؛ البهائیه فی المیزان، سید محمد کاظم قزوینی، صص ۱۰-۲۲؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۴۳۵-۴۳۹؛ کشف الحیل، ۱/۷۴-۷۵) باقی نمی ماند.

با توجه به آنچه گذشت، بهائیان بایستی به این سؤال اساسی پاسخ گویند که اولاً تناقض آشکار میان کلام بهاء و جانشین وی عباس افندی را چگونه باید حل کرد و ثانیاً حسینعلی بهاء (و پیش از او: علی محمد باب) چگونه و با چه مجوزی، پس از گذشت ۱۲ قرن و اندی از بعثت پیامبر خاتم اسلام و تأسیس دین جاوید او، احکام و مقررات این دین نهایی و ابدی را منسوخ شمرده اند و به اصطلاح، کتاب آسمانی جدید و شریعت تازه ای را (به نام بیان و اقدس / «باییت» و «بهائیت») جایگزین اسلام و قرآن ساخته اند؟!

آن هم، بدین گونه که، هنوز چند سال از تأسیس شریعت جدید توسط علی محمد باب نگذشته و به اصطلاح مرکب قلم بیان خشک نشده است که احکام و مقررات وی از سوی بهاء رسماً نسخ، و کتاب آسمانی جدیدی با عنوان اقدس جای آن را می گیرد!

بهائیت؛ ریزشهای و بحرانهای مداوم (آشنایی با برخی از بایان و بهائیان نادم و مستبصر)

به قلم: ابوذری مظاهری

تاریخ معاصر ایران: این مقاله که قبلاً با عنوان «آنان که به دامن اسلام برگشتند!» در ماهنامه زمانه (سال ۶، ش ۶۱، مهر ۱۳۸۶، صص ۶۵-۷۱) درج شده است، اینک با اضافات و تکمیلات بسیار در اختیار پژوهشگران قرار می گیرد.

از پدیده های بسیار جالب و عبرت انگیز در تاریخ باییت و بهائیت، بیداری و

بازگشت نخبگان و شخصیت‌های طراز اول این دو فرقه به دامن اسلام است.

پژوهش زیر، نمونه هایی از این پدیده درخور ملاحظه را در باییت و دو شاخه

مظهر آن: ازلیت و بهائیت، بررسی می کند.

۱- بازگشت نخبگان بابی و ازلی از باییت

ملا عبدالخالق یزدی (شاگرد و میزبان شیخ احمد احساسی در یزد، و از روحانیون شاخص مقیم مشهد در زمان ظهور باب) ر.ک: تاریخ علمای خراسان، میرزا عبدالرحمن مدرس، مقدمه و تصحیح محمد باقر ساعدی، صص ۱۰۵-۱۰۶؛ نقطه الکاف، چاپ براون، ص ۱۰۱) از جمله کسانی بود که در اثر تعریف‌های ملا حسین بشرویه ای (از پیروان برجسته علی محمد باب و «حرف حی»، و رهبر غائله بایان در قلعه شیخ طبرسی مازندران) به باب گروید (۳- ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ۱۷۱/۳-۱۷۲؛ فتنه باب، اعتضاد السلطنه، تعلیقات عبدالحسین نوایی، ص ۳۵) و مقامش در میان بایان بدان پایه بود که باب در پیغام مکتوبش به محمد شاه قاجار، ملا عبدالخالق را برای گفت و گو با شاه و اثبات باییت خویش معرفی کرد. (عهد علی...، ابوالقاسم افغان، ص ۳۰۳. نیز ر.ک: سخن بهاء در این زمینه مندرج در: مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق

خاوری، ۲۳۱/۷-۲۳۲) اما، به تصریح منابع بابی و بهائی، همین ملا عبدالخالق زمانی که فهمید باب، پارا از ادعای «باییت» امام عصر (عج) فراتر نهاده و مدعی «قائمیت» شده است، از باییت برگشته، به مخالفت با آن پرداخته و جمعی از بایبان نیز به تبعیت از او از متابعت باب روی برگرداندند. بهاء در یکی از الواح خود می نویسد:

ملا عبدالخالق، که از مشایخ شیخیه بود، در اول امر که نقطه اولی... [باب] در قمیص (پیراهن، جامه) باییت ظاهر، اقبال نمود و عریضه معروض داشت. از مصدر عنایت کبری [باب] ذکرش نازل و بر حسب ظاهر کمال عنایت نسبت به او مشهود. تا آنکه لوحی مخصوص به او ارسال فرمودند، در او این کلمه علیا نازل، قوله تعالی: اننی انا القائم الحق الذی انتم بظهوره توعدون. بعد از قرائت، صیحه زد و به اعراض تمام قیام نمود و جمعی در ارض طاء [طهران] به سبب او اعراض نمودند. ر.ک: ظهور الحق، ۱۷۳/۳-۱۷۴؛ حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۲۶۰)

فرد دیگری که باز با تبلیغات ملا حسین بشرویه ای به باب گروید، ملامحمد تقی هراتی (هروی) بود که در اصفهان می زیست و خود (وبرادرش) زمانی از بزرگان بایبه بودند اما او نیز (به نوشته اعتضاد السلطنه، رئیس دارالفنون و وزیر علوم در عهد ناصرالدین شاه، که شاگرد برادر وی: میرزا عبدالرحمن هروی، در حکمت و فلسفه بود) (۳- شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۲/۲۶۳) بعدها از باییت برگشت و از عمل خویش اظهار ندامت کرد. (۴- فتنه باب، اعتضاد السلطنه، تعلیقات عبدالحسین نوایی، ص ۳۴، نیل زرنندی، مورخ رسمی بهائیت، نیز به برگشت وی از باب اشاره دارد. ر.ک: مطالع الانوار، ص ۱۸۲. برای موقعیت مهم هراتی نزد بایبان ر.ک: فتنه باب، همان، ص ۲۴۳) اسدالله مازندرانی، نویسنده مشهور بهائی، از وی با عنوان یکی «از فحول علماء مجتهدین و فضلاء معتمدین ملا محمد تقی شهر هروی، استاد در تدریس قوانین الاصول» یاد کرده و این گونه از فضل علمی و ایمان اولیه وی به باب و وعدول بعدیش از او سخن می گوید:

میر سید محمد امام جمعه [اصفهان] در غالب معضلات مسائل شرعیهاز او استمداد و استفاضه کرده، در امور شرعی و قضائی محضرش به واسطه او اداره می شود. و او اظهار ایمان به حضرت ذکرالله [علی محمد باب] نموده رساله صحیفه العدل را از عربی به فارسی ترجمه نمود و در ایام سجن [باب در] آذربایجان عرایض به محضر... [باب] فرستاده، توقیعات به عنوان وی صادر گردید. ولی در بحبوحه فتن و امتحانات الهیه بیم و وهم [!] او را فراگرفته تغییری در احوالش حاصل شد و چون در کربلا درگذشت احدی از ملایات حتی شاگردانش بر جنازه اش حضور نیافتند. و آخر الامر شیخ زین العالدین مازندرانی با دست خود غسل و کفن کرده، نماز خوانده، برده دفن نمودند. (ظهور الحق، ۳/۹۶، برای نوشته باب به او ر.ک: همان، ص ۷۰)

نیز باید از ملاحسین بجستانی نام برد که از ارکان باییت و به اصطلاح از «حروف حی» بود (مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نیل زرنندی، ص ۶۶) و نهایتا از باب برگشت. (ظهور الحق، ۳/۱۶۹-۱۷۰) آواره در الکواکب الدریه راجع به وی می نویسد: «ملا حسن بجستانی... در امر باب ارتیاب یافت، در حالتی که از حروف حی بیان (الکواکب الدریه، ۱/۶۳۲) بود.»

همچنین بایستی از ملاجواد برغانی قزوینی (خویشاوند نزدیک قره العین، وعامل آشنایی وارتباط او با شیخیه)، ملاعبدالعلی هراتی و میرزا ابراهیم شیرازی یاد کرد که از مریدان نخستین و برجسته باب بودند ولی بعد که به بی مایگی باب و بی بنیادی ادعایش پی بردند از وی برگشتند و برغانی حتی رساله ای بر ضد باب نگاشت که با واکنش تند قره العین روبه رو شد. (ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۳۹۹ به بعد؛ ظهورالحق، ج ۳، ص ۴۸۴ به بعد)

نبیل زرنندی، مورخ مشهور بهائی، به عدول این سه تن از بابت تصریح دارد والبته ادعا می کند که این امر، ناشی از حسادت آنان نسبت به ملاحسین بشرویه ای (باب الباب) بوده است! (۵- ر.ک: مطالع الانوار، ص ۱۳۶ و ۱۳۸) در حالی که باید گفت، خود بشرویه ای نیز-طبق قرائن وشواهد موجود- باب را صرفا به عنوان باب بقیه الله (عج) شمرده و با داعیه هایی چون «نسخ اسلام» میانه ای نداشت، و اگر از بحران خونین جنگ و گریز با قوای دولتی (در قلعه طبرسی) جان سالم به در می برد و دعاوی تازه علی محمد باب (قائمیّت و رسالت و...) را می شنید، همچون دوستانش (عبدالخالق و هراتی) از باب و بابت می برید.

اهتمام ومحافظت بشرویه ای (در قلعه شیخ طبرسی) بر رعایت احکام ومقررات اسلامی وترویج آموزه های آن، یورشهای نظامی او و ویرانش به قوای دولتی با شعار «یا صاحب الزمان»، وحسینعلی بهاء در دست بدشت (۶- ر.ک: الکواکب الدریه، عبدالحسین آواره، ۱/۱۲۹ و ۱۳۰) وتصریح به اینکه: «اگر من در بدشت بودم اصحاب آنجا را با شمشیر کیفر می نمودم»، (ظهورالحق، اسدالله مازندرانی، ۳/۱۰۹-۱۱۰) از جمله این قرائن وشواهدند.

به نکته ای مهم ودر خورملاحظه در این زمینه توجه می دهیم: آن گونه که فوفا گذشت، ایمان عبدالخالق یزدی به شخص باب، ناشی از تبلیغات ملاحسین بشرویه ای بود وعبدالخالق زمانی که از ادعای تازه باب مبنی بر «قائمیّت» مطلع شد، باب را شدیداً طرد کرد. از انضمام این دو مطلب مسلم تاریخی، بروشنی بر می آید که بشرویه ای، نزد عبدالخالق، تنها از «بابت» علی محمد شیرازی، واینکه او «باب» و دروازه علم ائمه اطهار وحضرت بقیه الله (عج) است، سخن گفته بود ونه چیزی بیشتر، زیرا، در غیر این صورت، اگر عبدالخالق می فهمید علی محمد دعاوی بالاتری دارد، از همان آغاز از او کناره می گرفت. (چنانکه در آثار اولیه باب نظیر تفسیر سورة یوسف نیز کرارا می بینیم که رهبر بایان، صریحا از حضرت محمد بن الحسن العسکری به عنوان آخرین امام معصوم یاد کرده وخود را تنها به عنوان فردی بسته و پیوسته به ایشان، وفدایی راه او، قلمداد می کند.) (برای عبارات باب در این زمینه ر.ک: اسرارالآثار، اسدالله مازندرانی، ۵/۳۶۸-۳۷۰ ونیز بحث ممتع مرحوم سید محمد باقر نجفی در کتاب بهائیان، ص ۱۶۳ و ۱۸۵ به بعد) نکات فوق، منضم به قرائتی چون مخالفت بشرویه ای با سناریو الغاء اسلام توسط جمعی از سران بایه در بدشت، این گمانه را قویا دامن می زند که خود بشرویه ای نیز (که از جانب علی محمد، عنوان «باب الباب» گرفته بود) علی محمد شیرازی را فردی فراتر از «باب» و نایب خاص امام عصر (عج) نمی انگاشت ودر واقع، آن همه جان بازیهای دلیرانه وی و ویرانش در برابر قوای دولتی در قلعه شیخ طبرسی،

مازندران (که بایان وبهائیان، بدان افتخار کرده و برای «مظلوم نمایی» و مهم تر از آن، برای اثبات «حقانیت! دین تراشوها» ی خود از آن، بهره وافر می برند) نه در راه مسلک باییت (به معنای آیینی (جدا از اسلام و در تقابل با آن)) بلکه در راه امام زمان معهود شیعیان (حضرت حجه ابن الحسن العسکری) صورت گرفته و علی محمد شیرازی در این میان، تنها به عنوان «نایب خاص» آن حضرت مطرح بوده و نه چیزی بیشتر.

بگذریم و به موضوع اصلی بحث- تنبه و برگشت بسیاری از چهره های شاخص باییت و بهائیت به اسلام- برگردیم.

میرزا یحیی دولت آبادی، کسی است که یحیی صبح ازل (برادر و رقیب سرسخت حسینعلی بهاء، و جانشین رسمی باب) وی را به جانشینی خود و ریاست بر بایان (شاخه ازل) برگزید. اما به گزارش شاهدان عینی: یحیی دولت آبادی از باییت برگشت و ازلیان را به متابعت از آیین شیعیان فراخواند و با این کار، در واقع، بر پیشانی فرقه ازل، مهر بطلان و پایان زد. ر.ک: زندگی میرزا تقی خان امیر کبیر، حسین مکی، صص ۳۶۰-۳۶۲، اظهارات غلامرضا آگاه. و نیز: اسرار الآثار اسدالله مازندرانی، ۵/۳۶۲-۳۶۳؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افغان، ص ۵۰۵) دولت آبادی طی مقاله ای در روزنامه فارسی زبان چهره نما (چاپ مصر) نیز از آیین باب تبری جست و به قول عباس افندی (پیشوای بهائیان) خود را «عاری وبری» از علی محمد باب شمرد. (۳- اسرار الآثار، ۵/۳۶۲-۳۶۳)

۲. بازگشت نخبگان بهائی از بهائیت

شاخه دیگر باییت، یعنی بهائیت، نیز همواره در تاریخ خویش (به ویژه پس از مرگ رهبران) با ریزشهای بزرگ همراه بوده است. در این زمینه، به دو نکته باید توجه داشت:

الف) حرمت و حدیثهایی که درباره برخی از عناصر سرشناس و نامدار فرقه بهائی مبنی بر ندامت آنان در اواخر عمر از بهائیت وجود دارد، کسانی همچون: میرزا ابوالفضل گلپایگانی (برجسته ترین نویسنده و مبلغ بهائی) و میرزا حسن ادیب طالقانی (یکی از ایادی مهم عباس افندی در ایران عصر قاجار). میرزا نعیم سدهی اصفهانی (شاعر مشهور بهائی)، میرزا علی اکبر رفسنجانی، میرزا محرم و حاج عبدالکریم تهرانی مقیم مصر و پسرش محمد حسن (همگی از فعالان و مبلغان فرقه) و نیز سید یحیی (برادر منیره خانم، زن عباس افندی) که گفته می شود پس از مرگ عباس افندی از آن مسلک عدول کرد. (ر.ک: کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ج ۱، صص ۶۵ و ۱۳۲ و ۱۴۵-۱۴۷؛ ج ۱، صص ۱۰۵-۱۰۶ و ۱۲۷ و ۲۰۴؛ فلسفه نیکو، ۱۲۲/۱؛ مفتاح باب الابواب، میرزا مهدی خان زعیم الدوله، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، صص ۲۲۹ و ۳۰۰-۳۰۱)

ب) بحران بزرگی که پس از مرگ عباس افندی (۱۳۴۰ق) در بهائیت رخ داد و شمار قابل توجهی از نویسندگان و مبلغان برجسته بهائی (که از پیشوای بهائیت و تشکیلات وابسته به آن، لوحهای متعدد تقدیر داشتند) نظیر عبدالحسین آواره «آیتی بعدی»، میرزا حسن نیکو، میرزا صالح اقتصاد مراغه ای، سید شهاب فارانی (۲- یا بهتر بگوییم: سید هدایت الله شهاب قدسی/ فردوسی. درباره او و نامه کوبنده اش بر شد فرقه به حسن نیکور. ک: فلسفه نیکو، ۲/۲۱۵-۲۲۲) خانم قدس

ایران، و حتی کاتب مخصوص و محرم سر عباس افندی (فضل الله صبحی مهتدی) از این فرقه تبرا جستند و بر ضد آن، به نگارش مقالات و کتب دست زدند، (۳- ر.ک: ظهور الحق، بخش نهم، ص ۸۲) که آثار خواندنی و ارزشمندشان با نامهای کشف الحیل، فلسفه نیکو، خاطرات صبحی، ایقاز یا بیداری در کشف خیانات دینی و وطنی بهائیان، (۴- این کتاب نوشته میرزا صالح اقتصاد، مبلغ و منشی محفل بهائیان مراغه است که پس از بازگشت از بهائیت، در افشای مظالم آن فرقه نوشته و نخست بار در سال ۱۳۰۷ ش، در تهران توسط کتابخانه اقبال به طبع رسیده است.) بارقه حقیقت (۵- این کتاب اثر خامه خانم قدس ایران است که دختر میرزا عبدالکریم خیاط (از اطرافیان بهاء در عکا) و همسر سابق یاور رحمت الله خان علایی بود و از پدر و مادر و همسر خود برید و اسلام آورد و کتاب بارقه حقیقت را بر ضد فرقه نوشت. ر.ک: کشف الحیل، ۲/۷۵ و ۱۳۸) و... در اختیار علاقه مندان به تحقیق و پژوهش پیرامون فرق ضاله قرار دارد.

برگشت اعضای فرقه از بهائیت یا از رهبران موجود آن، در حدی بوده که عبدالحسین آواره در الکواکب الدریه، یکی از بهانه های خود برای پرهیز از «شرح خدمات و ترجمه حالات» بهائیان را در این می داند که: «تاریخ حیات هر کسی را نتوان ثبت تاریخ کرد الا بعد از پیمودن تمام دوره آن. چه که آتیۀ آن مجهول است، و بنابراین اصل ثابت، نگارنده غالباً یا ذکری از احیا نکرده و یا طردا للباب بعضی را نام برده و به اختصار برگزار نموده» است! (الکواکب الدریه، ۲/۱۸۵-۱۸۷) و این نشان می دهد که ظاهراً اصل در بهائیت، ثبات قدم نبوده است! و جالب آنکه خود او نیز یکی از همان افرادی است که از بهائیت عدول کرده است!

روند تنبه و تبری نخبگان بهائی از این مسلک، در زمان پهلوی دوم نیز ادامه یافت و در دهه ۴۰ و ۵۰ به وفور شاهد تبری شمار زیادی از وابستگان به فرقه از باب و بهاء بودیم که اخبار مربوط به آن مستمراً در مطبوعات انعکاس می یافت و در بین آنها چهره هایی به چشم می خورد که از مبلغان یا کارگزاران برجسته محفل بهائیت در ایران محسوب می شدند، نظیر غلامعباس گودرزی مشهور به ادیب مسعودی، امان الله شفا، مسیح الله رحمانی، حسن بهرامی (بهرامی زاده) و... (امان الله شفا در برگشت از مسلک بهائیت، کتاب خواندنی نامه ای از سن پالو (دارالکتب الاسلامیه، تهران ۱۳۵۰) را نوشت و مسیح الله رحمانی نیز کتاب راه راست را در بطلان اساس بهائیت و افشای ماهیت سران و فعالان این مسلک نوشت که اخیراً در ضمن کتاب پیش به سوی بهشت، نوشته حاج شیخ غلامرضا اسدی مقدم (انتشارات انفال، قم ۱۳۸۵) چاپ و منتشر شده است)

البته، افراد فوق، کسانی بودند که مخالفت خود با بهائیت را آشکار ساخته و آسیبها و خطرات احتمالی این امر را (که می توانست از ناحیه تشکیلات فرقه متوجه آنان گردد) به جان خریده بودند. اما پیداست که همگان چنین نبودند و بی تردید شمار کسانی که از بهائیت برگشته اما (به دلایل و ملاحظات گوناگون، نظیر ترس از واکنش خصمانه تشکیلات فرقه

وبایکوت شدن از سوی دوستان و نزدیکان بهائی خود به دستور محفل بهائی (بازگشت خود به اسلام را علنی نمی ساختند بسیار بیشتر از امثال آیتی و نیکو و صبحی بود.

ذیلا به عنوان نمونه، به معرفی یکی از مهم ترین نخبگان بهائی نادم (میرزا ابوالفضل گلپایگانی) و نیز چند نخبه مستبصر بهائی، می پردازیم:

۲-۱. ابوالفضل گلپایگانی

ابوالفضل گلپایگانی، نویسنده و مبلغ مشهور و طراز اول بهائی است که منابع بهائی از وی با اوصافی چون: «بزرگ ترین مبلغ دانشمند و فاضل ارجمند در امر بهائی» (الکواکب الدریه، ۱/۴۴۳) و «افضل الفضلاء المتبحرین و اکرم المتأخرین، صدرالهیین حضرت ابوالفضائل آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی نورالله مضجعه» یاد می کنند (۳- تاریخ سمندر و ملحقات، کاظم سمندر، ص ۱۹۶) و او را یکی از حواریون ۱۹ گانه «حسینعلی بهاء (بهاءالله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ص ۱۶، اظهارات شوقی) و نیز «از خواص محارم و حامیان» عباس افندی می شمارند که در زمان فرد اخیر «مقامی بس رفیع و منیع یافت» (ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۲۳) و بارها مورد تعریف و تمجید رهبر بهائیان قرار گرفت. (ر.ک: خاطرات حبیب، حبیب مؤید، ۲/۲۷۵. نیز ر.ک: بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۲/۷۰۷ و ۱/۱۶۹؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۱۱۲۴-۱۱۲۵ و ۱۱۲۸)

آثار میرزا ابوالفضل همچون کتاب فرائد (بر ضد کتاب شیخ الاسلام قفقاز) و کشف الغطاء (در رد نقطه الکاف، از تواریخ کهن بایه، و تصحیح و تعلیق ادوارد براون) در زمره مشهورترین و مهم ترین کتب بهائیت قرار دارد و جز این باید به مأموریت‌های مهم تبلیغی او در روسیه و آمریکا و دیگر نقاط اشاره کرد که به فرمان عباس افندی صورت گرفته است. (تاریخ معاصر ایران: در بخش پیوند بهائیت و امپراتوری روس تزاری، از مجموعه حاضر، فصل: «سران برجسته بهائیت، خادمان روس تزاری» (همکاری عناصر شاخص بهائی با تشکیلات 'سیاسی و اقتصادی' روسیه در ایران)، به تفصیل از موقعیت مهم گلپایگانی در بین فرقه، و تکاپوهای او، سخن رفته است.)

ابوالفضل گلپایگانی، با این پایگاه و جایگاه مهم در بین فرقه، از کسانی است که شهرت دارد در اواخر عمر، از این مسلک نادم و رویگردان شده است. مهدی بامداد، در شرح حال ابوالفضل گلپایگانی، با اشاره به جایگاه مهم او و آثارش در بین بهائیان، می افزاید: معروف است که در اواخر عمر از بهائیت برگشته و دوباره به دین اسلام گرویده است. (شرح حال رجال ایران، ۱/۵۴-۵۵)

ذبیح بهروز، نویسنده مشهور ایرانی، ایام جوانی چندی در مصر تحصیل کرده و محضر میرزا ابوالفضل گلپایگانی را درک کرده بود. (چگونه بهائیت پدید آمد؟، نورالدین چهاردهی، ص ۲۹۸) نورالدین چهاردهی که با ذبیح بهروز آشنایی داشت، می نویسد: بر پایه «آنچه از آثار گلپایگانی بر خورد کرده و آنچه از استاد بهروز شنیده، میرزا ابوالفضل در ادیبان

فارسی و عربی توانا و... در فن تاریخ صاحب نظر و بی اعتقاد به بابی و بهائیت و معتقد به وحدانیت خدا و عدم ایمان به ادیان بود و اواخر حیات در اینکه در استخدام بهائیت بود سخت نادم و پشیمان بود... (همان، ص ۱۹۴) عبدالحسین آیتی، صبحی و نیکو (هر سه، از مبلغان و نویسندگان برجسته و بعدا مستبصر بهائی) نیز از دلسردی و ندامت گلپایگانی در اواخر عمر سخن می گویند. (ر.ک: کشف الحیل، ۱/۳۲ و ۱۴۵-۱۴۷؛ فلسفه نیکو، ۲/۸۳ و ۸۶ و ۴/۲۷۸؛ اسناد و مدارک درباره بهائیت و فلسفه نیکو، ۱/۲۲ و نیز ر.ک: همان، ۲/۳۵)

میرزا حسن نیکو، در جلد اول کتاب خود، ضمن معرفی آن دسته از مبلغان بهائی که اعتقادشان تدریجا از بهائیت سلب شده و عباس افندی آنها را با لطائف الحیل و (به قول نیکو) به وسیله «الطاف و اظهار محبت، نگاهداری می کرد که مبادا فساد برگشتن آنها [از بهائیت] در جامعه بهائی بیشتر» تأثیر منفی گذارد، از ابوالفضل گلپایگانی یاد می کند و می نویسد:

«چنانکه میرزا ابوالفضل گلپایگانی را که در اواخر فهمیده بود گول خورده و مخصوصا در قاهره مصر گفته بود: ان افندی رجل سیاسی و خدعنا بروحانیته، به همین محبتها نگاهداری کرد تا عمرش در گذشت و همچنین سایرین را نگاهداری می کرد و وقتی عمرشان نیز در می گذشت مناجات بالابلندی که تمام وصف حالت ایمانی او بود برایش می گفت تا سایرین بفهمند و تصور کنند که ان هم از اغنام الهی بوده. مثل مرحوم ادیب [میرزا حسن ادیب طالقانی، دستیار مشهور عباس افندی در ایران عصر قاجار] که به اصطلاح بهائیان از ایادی امر الله بود و شخصا او را ملاقات کردم و فهمیدم بهائی نیست و خودش نیز نادم بود، ولی چون اواخر عمرش بود نتوانست اظهار عقیده کند تا فوت شد - فوری یک مناجات مفصلی برایش نوشت و حاجی امین [صندوقدار وجوه به اصطلاح شرعی بهائیان] نیز مأمور به قرائت و خواندن آن مناجات در مجامع و محافل بود». (فلسفه نیکو، ۱/۲۲ و نیز ر.ک: همان، ۲/۳۵)

نیز همو در جلد دوم فلسفه نیکو، عطف به مطلب فوق، خاطر نشان می سازد:

«با سابقه ای که از مرحوم میرزا ابوالفضل گلپایگانی دارم، چنانکه در جلد اول اشاره شد به اینکه اخیرا آن مرحوم به نیرنگهای میرزا [بهاء] و میرزا عباس [عبدالبهاء] واقف گردید و با قلبی خون پالا در زاویه قاهره می خزید و به واسطه پیروی وضعف مزاج، آن توانایی در خود ندید که خط بطلان بردفتر تحریرات خویش برکشد و یا اجل مهلتش نداد که جبل و دسایس شریعت سازان را چون آواره و نیکو شرح دهد و اقرار نماید بر اینکه دلایل و براهین کتاب فرائدش چون از درخت پوسیده کذب و افتراء میرزا [بهاء] اخذ شده درست نیست...» (همان، ۲/۸۳) همچنین، با اشاره به شهرتهای دروغینی که دستگاه تبلیغاتی رهبری بهائیت در زمان عباس افندی پیرامون ایمان و گرایش «ملل مختلفه و امام متباینه» به شریعت بهاء در چین و ژاپن و آمریکا داده بودند، می نویسد: «وقتی که خود میرزا ابوالفضل برای تبلیغ، مسافرت به آمریکا کرد، فهمید آنچه را که فهمید و برگشت، چون که برگشت و گفت: ان افندی رجل سیاسی و خدعنا بروحانیته. آری، میرزا ابوالفضل در اواخر عمر خود... با دلی پرسوز و آهی جگر دوز، روز را به شب و شب را به روز می گذرانید و از قراری که در

قاهره مسموع افتاد، مفادِ همان عبارت سعدی را می سرود: دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل؛ یکی تاجر کشتی شکسته و دیگری وارث با نااهل نشسته... (همان، ۸۶/۲ و نیز ر.ک: همت، ۲۷۸/۴. آیتی نیز با اشاره به ابوالفضل گلپایگانی خاطر نشان می سازد که: «... به کرات کلماتی که منبعث از بیداری بود از او بروز کرد و لهذا به هر قسم که بود او را در مصر در تحت نظر نگاه» داشتند کشف الحیل، ۱۳۲/۱، و نیز: همان، صص ۱۴۴-۱۴۷)

تأخیز و تعلل ابوالفضل گلپایگانی در اتمام کتاب کشف الغطاء، که عاقبت هم توسط دیگر نویسندگان بهائی (پس از مرگ ابوالفضل، و با استفاده از یادداشتهای وی) تکمیل شد، نکته ای سؤال انگیز، قرینه ای در خورد توجه در تأیید شایعات موجود مبنی بر دلسردی و ندامت گلپایگانی از بهائیت است. می دانیم که پس از انتشار نقطه الکاف (از تواریخ کهن بابیه) توسط ادوارد براون در ۱۳۲۸ ق/ ۱۹۱۰ م، و ضربه ای که بدین وسیله بر بهائیان (به سود ازلیان) وارد شد، عباس افندی به ابوالفضل گلپایگانی دستور داد نقدی بر این کتاب و مقدمه براون در ابتدای آن، بنویسد و گلپایگانی نیز این کار را شروع کرد. انتشار نقطه الکاف از سوی براون - که رهبری بهائیت را سریعاً به واکنش در برابر آن، و نوشتن ردیه بر ضد آن، واداشت - در ۱۳۲۸ ق صورت گرفت و مرگ گلپایگانی نیز در ۱۳۳۲ ق رخ داد، و این معنی، یعنی اینکه گلپایگانی برای نگارش ردیه بر نقطه الکاف (که همان کتاب کشف الغطاء باشد) سالها فرصت داشت، و این در حالی بود که او (با سهم خود) نویسنده توانایی بود و فی المثل کتاب قطور حجج البهیة در استدلال بر حقانیت بهائیت را، که بالغ بر ۲۰۰۰ صفحه شده و حاوی مباحث غامض فلسفی و تفسیری بود، در مدتی کمتر از یک سال، آن هم در خلال سفر پرمشغله اروپا و آمریکا نگاشت. (علیقلی خان نبیل الدوله، مترجم میرزا ابوالفضل در سفر امریکا می نویسد: «جناب ابوالفضائل از من خواهش کرد که این عبارت را در مقدمه ترجمه خود بنویسم و آن اینکه این کتاب (حجج البهیة) بنا به امر... حضرت عبدالبهاء... تألیف شده و در تحریر آن اگر نه مساعی خستگی ناپذیر گوهر پربها ورقه طیبه نورا مسیس بارنی بود، یک صفحه از این کتاب در طی این سفر پرمشقت صورت تألیف نمی یافت. چه این امر برای نفوسی که اهل قلم و تألیفند واضح است که برای کسی چون من در کام کهولت و ضعف نقاقت که در مدتی کمتر از یک سال از مصر به سوریه و از آنجا به اروپا و آمریکا رفته و پیوسته از شهری به شهری و از نقطه ای به نقطه ای در حرکت باشد و در عرض هر هفته دو الی سه بار در مجامع بزرگ صحت نماید و در جلسات خصوصی دائماً با مردمان مختلف از دانا و نادان و متعصب و منصف مذاکره کند قادر نخواهد بود که در حدود دوهزار صفحه مطالب فلسفی شامل غامض ترین و مشکل ترین مسائل و استدلالات و تفسیر آیات الهی مرقوم دارد». ر.ک: شرح احوال از جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی، روح الله مهربانانی، صص ۳۸۴-۳۸۵)

ثانیا نگارش ردیه بر نقطه الکاف، و موهون ساختن و بی اعتبار جلوه دادن این کتاب، برای عباس افندی و دستگاهش جنبه به اصطلاح «حیثیتی» یافته بود و به همین دلیل نیز همواره بر لزوم تألیف این ردیه، و تسریع در انجام آن، تأکید و سفارش می کرد. (عباس افندی پس از نشر نقطه الکاف نوشت: «من شب و روز دقیقه ای آرام ندارم... والا خود نقد این کتاب را

می نگاشتم...» (مائدة آسمانی، ۲۰۹/۵). نیز وی پس از مرگ میرزا ابوالفضل گلپایگانی در لوح ادیب طالقانی خاطر نشان می سازد: «در خصوص جواب مجعولات ادوارد برون، مرقوم نموده بودید. این قضیه مهم است، جواب لازم دارد و البته به تمام همت بکوشید تا واضح گردد که این تاریخ حاجی میرزا جانی مرحوم، مسموم شده است و تحریف گشته ویموتی ها با ادوارد برون متفق شده اند و این مفتریات و دسائس را به میان آورده اند». مقصود افندی از «یموتی ها»، پیروان میرزا یحیی ازل-وصی منصوص علی محمد باب، و پیشوای فرقه ازلیه-است که کتاب نقطه الکالف، صراحتاً بر جانشینی او مَهر تأیید می زد و این امر، بالملازمه ادعای حسینعلی بهاء را زیر سؤال برده و به مشروعیت مسلک بهائیت، ضربه اساسی وارد می ساخت. عباس افندی در لوح ادیب، همچنین، با اشاره به مرگ میرزا ابوالفضل، و نوشته های ناتمام بجا مانده از وی، خاطر نشان می سازد که: «بعضی از محفوظات و مسودات و یادداشتها باقی مانده بود، آنها را به طهران فرستادم که شما و جناب نعیم و جناب ابن ابهر و جناب ابن اصدق و جناب ملا محمد علی قائینی و جناب سمندر و جناب آقا سید مهدی ابن اخت آن بزرگوار محفلی بیارایید که در نهایت درجه ضبط و ربط باشد و از آن اوراق یک کتاب یا دو کتاب با رسائل متعدده استخراج نمایید که طبع و نشر شود و زحمت آن بزرگوار هدر نرود». ر.ک: مائدة آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، (۵۷/۲-۵۸)

مع الوصف کار نگارش کشف الغطاء از سوی ابوالفضل گلپایگانی مدتی مدید به طول انجامید (در واقع، گلپایگانی تألیف آن را در نیمه راه، متوقف کرد) و سرانجام نیز بدون آنکه نگارش آن کتاب را به پایان برد از جهان درگذشت و عباس افندی مجبور شد برای تکمیل آن کتاب، از دیگر مبلغان و نویسندگان مشهور فرقه (نظیر سید مهدی گلپایگانی و میرزا نعیم اصفهانی و قائینی) کمک بگیرد و با حفظ مطالبی که ابوالفضل گلپایگانی در کشف الغطاء نوشته بود (و با استفاده از یادداشتهای باقی مانده وی) نگارش کتاب کشف الغطاء را به پایان رساند...

افزون بر آنچه گفتیم، سستی و تعلل ابوالفضل گلپایگانی در اواخر عمر در امر نگارش به سود فرقه، از خلال منابع بهائی نیز استشمام می شود و در این زمینه می توان به اظهارات دکتر حبیب مؤید، از سران و مبلغان فرقه و دستیاران عباس افندی، که در آن سالها با ابوالفضل گلپایگانی مکاتبه داشته است، اشاره کرد. (ر.ک: خاطرات حبیب، ۹۱/۱-۹۲ و ۳۰۸/۲-۳۰۹) ۲-۲. عبدالحسین آیتی (آواره سابق)

شادروان عبدالحسین آیتی تفتی (۱۲۸۷ ق- ۱۳۳۲ ش) ادیب، شاعر، مورخ و روزنامه نگار معاصر، در شهر تفت از توابع یزد دیده به جهان گشود: بر پایه آنچه که خود نوشته: «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، یغما، سال ۲۰، ش ۴، تیر ۴۶، صص ۲۱۳-۲۱۶) در جوانی به آموزش علوم دینی و حوزوی پرداخت و پس از مرگ پدر، با کسوت روحانیت، به کار محراب و منبر پرداخت. بهائیان برای وی دام گسترده و برخی از کتابهای خود را به وسیله های مختلف در اختیار او نهادند تا مطالعه کند و همین امر، سبب شد که برخی از روحانیون و متنفذین محل، وی را به گرایش به بهائیت

متهم سازند. شیوع این اتهام، مردم متدین را از گرد وی پراکنده ساخت و او ناچار به ترک زادشهر خویش گردید. متقابلاً بهائیان آغوش گشوده و او را به جرگه خود فراخوندند. با این ترتیب، عبدالحسین به بهائیان پیوست و به دلیل بهره مندی از نیروی بیان و قلم، به سرعت در جرگه مبلغان مهم آنان قرار گرفت و بیش از ۲۰ سال با عنوان «آواره» (لقبی که عباس افندی به او داد) برای دستخط عباس افندی خطاب به «حضرت آواره علیه بهاءالله الابهی» و در تجلیل از او، ک: کشف الحیل، ۳/ص ۱۹۹؛ خاطرات صبحی درباره بایگاری و بهائیگری، فضل الله صبحی مهتدی، همان، ص ۱۵۲) به فرقه ضاله خدمت کرد و از تحسین و تقدیر پیشوایان آن (عباس افندی و نوه و جانشینش: شوقی افندی) برخوردار گشت. (برای اظهارات والواح عباس افندی و شوقی در تجلیل از آواره ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء ۸/۸؛ کشف الحیل، ۱/۱۳۷-۱۳۸ و ۱۴۲ و ۲/۵۰ و ۳/۶۴)

آیتی در حدود سال ۱۳۱۹ ق به بهائیت گرایش نشان داد و از احترام نزد آنان برخوردار بود. (ر.ک: ظهور الحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۹۶۱-۹۶۴) از جمله خدمات مهم وی به فرقه، نگارش دو جلد کتاب الکواکب الدریه در ۱۳۴۲ ق است که از تواریخ مشهور بهائیان محسوب می شود. اجازه طبع و نشر این کتاب و تصریح به «کمال اعتبار» آن توسط رئیس محفل بهائی مصر در ۸ رجب ۱۳۴۲ ق/۱۳ فوریه ۱۹۱۴ صادر شده است. (۱- الکواکب الدریه، ۲/۳۴۷) و مورخان و مبلغان برجسته فرقه به مطالب آن استناد می کنند و (۲- برای نمونه ر.ک: استناد متعدد نویسندگان مقالات نشریه آهنگ بدیع به مطالب الکواکب الدریه، همچون مقاله روح الله مهربانلانی (نویسنده و مبلغ شلخص بهائی) در شرح زندگی ابوالفضل گلپایگانی (آهنگ بدیه، سال ۲، ش ۱۵ و ۱۶، ص ۲۶) و نیز مقاله «جناب نورالدین فتح اعظم» مندرج در همان نشریه، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۱۱، ص ۲۱۹) به نوشته خود او در این کتاب: وی تا واپسین ایام حضور در میان بهائیان، به مدت ۲۲ سال دائماً برای تبلیغ مسلک بهائیت به اطراف جهان سفر کرده است: چند بار در ایران و قفقاز و عثمانی و سوریه و فلسطین و شامات، یک بار به ترکستان و نیز مصر و اکثر بلاد عرب. همچنین سفری به اروپا رفته و تقریباً ۲۰۰ شهر و قریه از مراکز اقامت بهائیان در شرق و غرب را دیده است. در این مسافرتها با تعداد زیادی از بهائیان قدیم و جدید اختلاط و آمیزش داشته و اصل یا رونوشت بسیاری از کتب والواح این فرقه را مشاهده و مطالعه کرده است، به گونه ای که در مجموع، «کمتر امری از امور تاریخی و غیر تاریخی» در موضوع بهائیت بوده که بر وی «پوشیده مانده باشد». (الکواکب الدریه، ۲/۳۳۵)

آواره، نوبتی نیز به حیفا (در فلسطین) رفت و با عباس افندی، پیشوای فرقه، دیدار و مصاحبت کرد، و در آنجا بود که به قول خود: «به بطلان دعوی او و پدرش» حسینعلی بهاء «از جنبه مذهبی آگاه» شد و فهمید که این فرقه، جز پاره ای شعارهای فریبنده (که ی تقلید از شعارهای مورد پسند روز است) چیزی برای عرضه ندارد. آگاهی وی از فساد حال شوقی (نوه و جانشین عباس افندی) و اطلاعش از عدم نفوذ مسلک بهاء در مغرب زمین (برخلاف ادعاها و تبلیغات فرقه) سستی و پوچی اساس این مسلک را از حیث زمین (برخلاف ادعاها و تبلیغات فرقه) سستی و پوچی اساس این مسلک را از حیث دینی

برای او روشن تر کرد و او را به این «یقین» رسانید که «این دروغ هم عطف بر دروغهای مذهبی شده، نفوذی در جهان غرب نداشته اند و اگر گاهی عدهٔ قلیلی توجهی نموده اند از اثر خیانت حضرات و نتیجهٔ سیاست بیگانگان است نه چیز دیگر». و اینجا بود که خود را در برابر خدا وجدان، مسئول و موظف به افشای مظالم و تباهیهای فرقهٔ ضاله احساس کرد و بدین منظور کتاب پیشین خود: «الکواکب الدریه»، را به دلیل دروغها و تحریفات تاریخی بسیاری که در آن وجود دارد فاقد ارزش و اعتبار تاریخی شمرد، (در زندگینامهٔ خود نگاشت خویش می نویسد: «دو جلد الکواکب الدریه که انشاء بنده است و موا تاریخی آن را با هزاران اختلاف و تقلب رؤسای بهائیه داده اند، لهذا خودم آن را معتبر نمی دانم و قطعا استفادهٔ تاریخی از آن نمی توان کرد. چه، مسائل مسلمه ای که حتی مانند ادوارد براون در کتب خود نوشته و من هم کاملترش را نوشته بودم از کتابم در موقع طبع آن در مصر حذف کرده اند زیرا به ضررشان تمام می شده و تعبیرات جعلیه را جانشین آن قرار داده اند». ر.ک: «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، یغما، همان، ص ۲۱۵) و مهم تر از این، کتاب جدیدی با نام کشف الحیل بر ضد بهائیت نوشت:

چون عبدالبهاء را خائن ایران، هم از حیث مذهب و هم از حیث استقلال و سیاست شناختم، دل از مهرشان برداختم و خود را در زحمت و خطر دیگری انداخته، چند هزار نفر بهائی متعصب را دشمن خود گردانیدم، برای اینکه وجدانم نگذاشت که مؤلفات سابقهٔ خود را الغاء نکرده بگذریم و مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی به سکوت بگذرانم. لذا با الغاء کتب سابقه که در تاریخ ایشان به نام الکواکب الدریه نگاشته بودم و آن هم از تصرفات خودشان مصون نمانده بود برداختم و حقایق بی شبهه ای را که در مدت بیست سال یافته بودم در دو جلد کتاب کشف الحیل منتشر ساختم! (شرح احوالی از مرحوم آیتی، صص ۲۱۳-۲۱۴)

آیتی در جای جای کشف الحیل و نیز مجله اش: نکمکدان به تفصیل توضیح می دهد که چگونه تدریجا به اسرار پشت پردهٔ بهائیت واقف و از انحرافات سران این فرقه و پوچی اندیشه ها و خیالات آنها کاملا آگاه شده است و این همه سبب شده که او از این مسلک دست بردارد و (علی رغم فشار و تهدید بهائیان) به افشای مظالم و کژیهای آنان پردازد. (کشف الحیل، ۶۱/۳)

وی بر روی دومین جلد کشف الحیل (چاپ فروردین ۱۳۰۷) شعر زیر را که خود سروده درج کرده است:

گر روشنی از باب بها جویی و باب	زین باب نه روشنی برآید نه جواب!
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب	زان به که به سیل خانه سازی و برآب

عدول آیتی از بهائیت، و خصوصا افشاگریهای صریح و مستندش بر ضد این مسلک و بانیان و عاملان آن، خشم سران و فعالان این فرقه را به شدت برانگیخت و مایهٔ کینه توزی، تهمت پراکنی و بحاشی آنان به او شد که نمونهٔ آن را در کلام

شوقی افندی (جانشین عباس افندی، ومادح پیشین آیتی) درباره وی می بینیم. (۲- ر.ک: توقیعات مبارکه حضرت ولی امرالله، لوح قرن احبا شرق...، صص ۱۳۸ و ۱۶۰) و این در حالی بود که شخصی چون عباس افندی (یک سال پیش از مرگ خویش)، در لوحی خطاب به وی، از او با عنوان «حضرت آواره علیه بهاءالله الابهی» یاد کرده (برای مشاهده این لوح به خط عباس افندی ر.ک: کشف الحیل، ۱۹۹/۳) و حتی خود شوقی نیز -چنانکه گذشت- در آغاز به تجلیل و توثیق وی پرداخته بود.

حتی ترور آیتی نیز از سوی فرقه، در دستور کار تروریستهای بهائی قرار گرفت که اشاره به این امر، همراه با شرح فشارها، توهینها و حتی خسارتهایی را که اعضای فرقه پس از عدول آیتی از بهائیت وافشای ماهیت سران آن به وی وارد ساخته اند باید در کتاب خود وی خواند و مطلع شد، (ر.ک: کشف الحیل، ۱/۶۵؛ ۲/۱۶۳-۱۶۴؛ ۳/۱۲۵) و صد البته که این فشارها و تهدیدها سودی نبخشید و کتاب مشهور آیتی در نقد مسلک بهائیت، وافشای مظالم ومفاسد سران آن، در ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ شمسی منتشر و در اختیار عموم قرار گرفت و بعدها نیز بارها تجدید چاپ شد.

عبدالحسین تفتی، پس از بازگشت به دامان اسلام، نامش را از آواره به آیتی تغییر داد و در کنار تألیف کشف الکیل و آثاری چون مجلدات نمکدان، در دبیرستانهای تهران و نیز مدارس یزد به تدریس رشته ادبیات پرداخت (منابع بهائی از «تبعید آیتی» به فرمان رضا شاه پهلوی به یزد» سخن می گوید ر.ک: خاطرات مالگیری، پی نوشت ص ۲۱۴) و نهایتاً در ۱۳۳۲ شمسی درگذشت. (درباره زندگی نامه آثار و اشعار آیتی، افزون بر آنچه گذشت، ر.ک: احوال و آثار عبدالحسین آیتی، نوشته سید محمود رستگار دبیر دبیرستانهای یزد، در مجله وحید، شماره های مسلسل ۲۴۳، ۲۴۲ و ۲۴۵، سال ۱۳۵۷)

۲-۳. فضل الله صبحی

مرحوم فضل الله مهتدی مشهور به «صبحی» (متوفی ۱۳۴۱ ش)، پژوهشگر، نویسنده، سخنران و داستان گوی توانا و شهیر معاصر، در کاشان دیده به جهان گشود. او در خانه ای دیده باز کرد که «از قدمای احباء» محسوب، و خویشاوندی دوری با حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت) داشتند، (خاطرات انحطاط و سقوط، فضل الله مهتدی، به اهتمام علی امیر مستوفیان، ص ۱۲۲) طبعاً او نیز پا در راه همان خاندان گذاشت، به حفظ الواح و آثار بهاء پرداخت و آثار بهائیان را تماماً مطالعه کرد. (همان) سپس برای تبلیغ این مسلک به شهرهایی چون قزوین، زنجان و آذربایجان رفت. (همان، ص ۱۲۳) مدتی نیز در عشق آباد (قلمرو وقت امپراتوری تزاری) اقامت کرد و به نسخه برداری از الواح عباس افندی و دیگر مبلغان بهائی پرداخت. (همان، ص ۱۴۹) سفر اخیر ۳ سال به طول انجامید و دیدگاهش در این سفر (به دلیل آنچه که از سوء رفتار

بهائیان و حتی مبلغان برجسته این مسلک با یکدیگر وبا مردم) نسبت به بهائیت کمی سست گردید، اما البته «ایمان و اعتقاد» وی به «اصل امر» برجای ماند و به شوق دیدار عبدالبهاء عباس افندی (پیشوای بهائیت) راهی حیفا شد. (همان، ص ۱۷۷)

اشتیاق بسیاری که صبحی به دیدار با عبدالبهاء داشت، پس از نخستین دیدار وی با افندی، به جای شدت یافتن، سردی پذیرفت. به قول خودش: «چون آنچه را از قبل شنیده و قطع کرده بودم ندیدم، کمی افسرده شدم و مثل اینکه نمی خواستم باور کنم عبدالبهاء این کس است!» (همان، ص ۱۸۱) چندی از اقامت صبحی در حیفا نگذشت که عباس افندی او را به عنوان منشی و کاتب مخصوص خود برگزید و حرم اسرار خویش کرد. او در سفرها همراه عباس افندی بود و مناسبات بسیار نزدیکی با وی داشت. عبدالبهاء نیز به وی شدیداً توجه می کرد و در مسافرتها او را «همیشه پهلوی خویش جای» می داد و «هرجا» که می رفت «با خود» می برد، چندانکه خود به صبحی گفته بود: «و فور محبت من ترا مغبوط همه کرده است». (همان، ص ۲۲۱)

صبحی از سوی عبدالبهاء مأمور تبلیغ بهائیت در ایران شد و از حیفا به ایران برگشت و در قزوین و تبریز و همدان به این کار اشتغال یافت. چندی از ترک حیفا نگذشته بود که عبدالبهاء درگذشت و شوقی افندی (با تلاش مادرش: دختر عبدالبهاء) برجای وی تکیه زد. این امر خوشایند صبحی نبود. چه، از گذشته از حرف و حدیثهایی که روی وصیتنامه منسوب به عباس افندی (مطرح شده از سوی شوقی و مادرش) برسر زبانها بود و همین امر به انشعابها و درگیریهای تازه ای میان بهائیان انجامید، صبحی از رذایل اخلاقی شوقی کاملاً آگاه بود.

این رخدادها، همراه با مشاهدات و تأملهای پیشین، صبحی را در بازگشت به ایران و گشت و گذاری که در میان بهائیان قزوین و... داشت، دگرگون کرد: «از قزوین به طهران آمدم، اما این بار حال دگرگون بود. آن جوش و خروش سابق و شور پیشین را نداشتم. قدری معتدل شده بودم. لوح احمد را نمی خواندم و گردنماز نمی گردیدم و در محافل احبا جز به حکم اجبار نمی رفتم...» (همان، ص ۲۵۲) اینک او به جای تبلیغ، جوانانی را که مشتاق تبلیغ برای بهائیت بودند ارشاد می کرد که از میان راه بازگردند.

در این اثنا او با عبدالحسین آیتی (آواره سابق) که از بهائیت به آغوش تشیع برگشته بود ملاقات داشت و این امر بر روند دوری وی از بهائیت شدت و سرعت بخشید. اما محافل بهائی او را آسوده نگذاشته، تمامی دیدارها و رفتارهای وی را کنترل می کردند و سرانجام نیز محفل بهائیت ایران در ۱۳۰۷ ش حکم طرد و تکفیر وی را صادر کرد. در پی این امر، بهائیان به آزار شدید صبحی پرداختند و حتی وی از خانه پدر رانده شد و ناگزیر شد خانه ای در سنگلج برای خود تهیه کند.

شوقی افندی در قرن بدیع (ج ۴، ص ۱۶) از صبحی با عنوان «امین سر سابق» عباس افندی یاد می کند که همچون کاتب وحی بهاء و برخی از منشیان و مترجمان عباس افندی از اطاعت رهبر بعدی بهائیت، تمرد جسته است. او با لحنی تند راجع به صبحی چنین می نویسد: «حتی تحریکات خائنه و شرم آمیز امین سر سابق حضرت عبدالبهاء که از عاقبت حال کاتب وحی

حضرت بهاءالله و جمعی از منشیان و مترجمان دیگر مولای خویش در شرق و غرب [ظاهراً مرادش امثال عبدالحسین آیتی و حسن نیکو است] درس عبرت نگرفته و به معاندت قیام نمود.

توالی کنشها و واکنشها، سرانجام صبحی را به نگارش و انتشار دو کتاب به نامهای کتاب صبحی (انتشار ۱۳۱۲ ش) و پیام پدر (۱۳۳۵ ش) و ادار ساخت که در آنها ضمن شرح ترفندهای تبلیغاتی و ریاکاریها، ظاهر سازیها، مظلوم نماییها و فسادهای اخلاقی و اقتصادی سران بهائیت، به افشای ماهیت پوشالی این مسلک و تناقضات آشکار آن پرداخته و دلایل بریدن خود از فرقه ضاله را به شیوایی باز گفته است. (برای بحث صبحی درباره نمونه هایی از تناقض آراء در بهائیت. ک: خاطرات صبحی، صص ۱۹۶-۱۹۷. در همین مأخذ، صفحه ۲۷۹ به بعد نیز صبحی بحث جالبی در رد بهائیت دارد که خواندنی است.) صبحی - که فردی دانشمند و آشنا به ادب و فرهنگ فارسی، و دارای قدرت بیان و قلم بود - پس از یک دوره انزوا در ۱۳۱۲ به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و در مدارس مختلف به تدریس ادبیات فارسی پرداخت. (۳- پژوهشگران معاصر ایران، هوشنگ اتحاد، ۹۷۵/۶) همچنین در ۱۳۱۹ در سازمان تازه تأسیس رادیو، اجرای برنامه جهت کودکان و نوجوانان، و داستان گوئی برای آنان را به عهده گرفت و بیش از ۲۰ سال این مسئولیت را با توانایی به پای برد. برنامه های رادیویی صبحی جاذبه و محبوبیت خاصی داشت و صدای گرمش هنوز در آرشیو رادیو نگهداری می شود. وی همچنین در زمینه گردآوری داستانهای فولکوریک ایرانی از سراسر کشور نیز سهمی وافر داشت و به همین مناسبت به عضویت «انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی» درآمد. تألیفات گوناگون او بارها تجدید چاپ شده و بعضاً به زبانهای خارجی، از جمله: آلمانی، چکی و روسی ترجمه شده است. (۱- راهنمای کتاب، سال ۵، ش ۸ و ۹، صص ۸۲۵-۸۲۶)

صبحی در ۱۷ آبان ۱۳۴۱ در تهران درگذشت و در آرامگاه ظهیرالدوله روی در نقاب خاک کشید. (همان)

۲-۴. حسن نیکو

حاج میرزا حسن نیکو (تولد: اسفند ۱۲۵۹ ش - وفات: فروردین ۱۳۴۲ ش) نیز مانند عبدالحسین آیتی، از مبلغان و نویسندگان برجسته بهائیت بود که به دامن اسلام بازگشت و با نوشتن کتاب فلسفه نیکو، سستی بنیاد آن مسلک و سیه کاری سران آن را برملا ساخت.

مرحوم نیکو به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی وارد و آشنایی داشت و در دبیرستانهای تهران، تعلیمات دینی و ادبیات فارسی و عربی تدریس می کرد. (ر.ک: مقدمه دکتر احسان الله نیکو بر جلد اول کتاب پدرش: فلسفه نیکو) چاپ بنگاه مطبوعاتی فراهانی، ص «و» و تبری او از بهائیت و بازگشتش به اسلام نیز تقریباً مقارن با عدول آیتی از بهائیت صورت گرفت. چنانکه تقدیر چنین بود که آنان، پس از تبری از بهائیت، در طریق نگارش کتاب بر ضد فرقه و افشای ماهیت و مظالم سران آن، یاور و پشتیبان هم باشند.

ضمنا همان «شجاعت و گرایش به حق گوئی» در آیتی را (که نهایتا به عدول او از بهائیت و برگشتش به دامن اسلام منتهی شد) در حسن نیکو نیز زمان حضور او در بین بهائیان مشاهده می کنیم. نمونه ای از این گرایش به حقگوئی را در داستان زیر (که خود نیکو روایت کرده است) می توان دید:

وقتی که [دردوران حضر و نشر با بهائیان، و تبلیغ آیین آنان] از بمبئی حرکت کرده و وارد رنگون شدم، پس از ملاقاتهای عمومی، برادر سید جنابعلی رئیس محفل روحانی [بهائی] آنجا با یک نفر بهائی دیگر که عکا را دیده در این قضیه اختلاف می کنند.

این گفته بود میرزا [حسینعلی نوری] و میرزا عباس [=عباس افندی]... در عکا و حیفا به نماز جماعت واداء فریضه جمعه [مسلمانها] حاضر می شدند و به امام عکا و حیفا اقتدا می نمودند، آن گفته بود معاذالله، این چه افتزایی است که می زنی، کسی که جمعه و جماعت را در کتاب اقدس خود نسخ فرموده و نمازی دیگر آورده چگونه می رود نماز نسخ شده را، آن هم به جماعت، به جای بیاورد؛ همانا این اغزاء به جهل است، می باید امام جماعت عکا را هم از این عمل باز بدارد و او را به کیش خود دعوت کند. اگر محمد مصطفی در خانه کعبه می رفت که بت پرستی کند، او هم می رفت مسجد که به جماعت نماز بگذارد. بالاخره نذری می بندند و طرفین بدین قرار رضا می دهند که تلگراف حرکت نیکو از بمبئی رسیده و دو روز دیگر وارد رنگون می شود؛ هر چه او در این باب بر علیه هر که گفت باید نذر را ادا کند.

چون وارد رنگون شدن، پس از ملاقاتهای عمومی، طرفین متعاهدین نزد آمدند. این با چهره افروخته گفت: آقای نیکو، افتراء عجیب مرا بشنو. این می گوید جمال مبارک و سرکار آقا [=بهاء و عباس افندی] به مسجد اسلام می رفتند و نماز منسوخ شده جماعت را به جای می آورده اند. آیا چنین است؟ مرا تبسمی فرا گرفت و گفتم آری، علاوه بر آن، تمام ماه رمضان را هم روزه می گرفتند (این طور تبلیغ می کرده ام). آن شخص با حرارت رنگش پرید و آنچه باید بفهمد فهمید.

سپس اضافه کردم: بلکه در سنین اخیر که میرزا پیر و ناتوان شده بود بهائیان عکا قبل از حلول ماه رمضان جمع شدند و عریضه به میرزا نوشتند (...میرزا احباب را به خود راه نمی داد و باید مطالب خود را به عریضه عرض کنند) که ما می دانیم جمال مبارک برای رعایت این قوم خود را به رنج و مشقت صوم واداء می دارد، نکند ما افطار کنیم و به اعتراض اغیار واخل انکار دچار شویم، که چون بدانند طریقه دیگر غیر از اسلام داریم خونمان هدر شود و خدایمان در بدر گردد. اکنون ما بندگان به موی مبارک قسم می خوریم و به خوی مبارک سوگند یاد می کنیم که تمام ماه رمضان روزه بگیریم، مشروط به آنکه هیکل مبارک روزه نگیرند و خود رات بدین مشقت دچار نفرمایند. روز بعد میرزا حضرات را به حضور می طلبد و می گوید: ما عریضه شما را به ملا اعلی فرستادیم، پانزده روز می رود و پانزده روز بعد جوابش می آید. کنایه از آنکه می ترسم افطار کنم و شما نیز جسارت بورزید و روزه نگیرید و مسلمین به کیش ما واقف شوند و خون ما را بریزند.

چون مسئول احباب به اجابت نرسید مشکین قلم، که یکی از اعمده (ارکان و رجال عمده) بهائی بود، عین واقع را به طور مزاح گفت: حکایت ما حکایت آن پسر شد که دعایش وارونه گردید. از خدا می خواست مادرش بمیرد و پدرش زن جوانی بگیرد، باشد که از آن زن جوان متمتع شود، قضا را پدرش مرد و مادرش به گردن کلفتی شوهر کرد که هر دورا زحمت می داد؛ ما هم بهائی شدیم که از تعب سی روز ماه رمضان برهیم، اکنون می باید سی روزه رمضان را بگیریم و روز شهر جلال را. این را خوفًا للقتال و آن را حبا للجمال (میرزا در اقدس می گوید: اطیعوا اوامری حبا لجمال).

نیکو می افزاید:

این قسمت را نیز بشنوید که: چون آن آدم از صراحت لهجه و صدق گفتارم از امر بهائی برگشت، سایر بهائیان آنجا به من اعتراض کردند که چرا شما این راست را گفتید تا او از دین بهائی برگردد؟ در جواب گفتم: شما به فاعل فعل که میرزا و پسرش باشد اعتراض ندارید که چرا نماز منسوخ شده را به جای آورده اند، و به من تعرض می کنید که چرا راست گفته ام. چرا نزد شما نفاق منافقی معقول است. و صدق صادقی نامقبول. علاوه، دینی که بنایش بر روی دروغ گفتن و کجی باشد معلوم است چه حالی پیدا می کند... (فلسفه نیکو، ۲۷۹/۴-۲۸۱)

نیکو زمانی که از بهائیت برگشت، با این پرسش روبه رو شد که: «اگر [بهائیت] حق نبود چرا برگزید عواگر حق بود چرا برمید؟» وی لازم می داند که به این پرسش اساسی پاسخ دهد و ضمن پاسخگویی، راز اقدام خویش به علنی ساختن مخالفت خود با فرقه، و نگارش کتاب در رد آن را نیز آشکار سازد.

نیکو در پاسخ به سؤال یاد شده، هنرمندانه از یک تشبیه زیبا کمک می گیرد. او خود (وکسانی چون عبدالحسین آیتی نویسنده کشف الحیل) را در فرایند رفت و بازگشت از فرقه - به فردی تشبیه می کند که دلبری ارجمند و مسافری دلپسند دارد که او محبوب جمعی است و محفل اهل دل را شمع است؛ پیوسته در انتظار ورود او هست. اگر بشنود که آن دلربای نوشخند وارد شده و در فلان باغ مأوی گرفته البته به طرف آن باغ می رود و دیدار او را می طلبد. خاصه وقتی که بگویند دران باغ، آلد میوه جات و آنفس نعمات موجود و صدها خدمتگزار به واردین تحیت می گویند و از آنان به لطف و محبت پذیرایی می نمایند؛ البته برای دیدار به طلب جستجوی یار می شتابد. چون به باغ وارد می شود آن مسموعات را تا آنجا درست می بیند که جمعی در آنجا از واردین پذیرایی می کنند. برخی را در خیابان اول و بعضی را در خیابان دوم و گروهی را نزدیک قصر، و می گویند آقای وارد عزیز در بستر استراحت در قصر غنوده و پس از لمحہ [ای] چند رخ به شما بگشاید و دل از شما برباید.

شوق دیدار، آن عاشق دراز هجر را مجنون وار به درون قصر می برد تا شاهد موعود و لیلی معهود را بیابد و جان خود را نثار قدمش کند. وقتی به درگاه اول و دهلیز دوم و اشکوبه سوم و پوش (خیمه بزرگ و شاهانه) چهارم خود را می رساند می

بیند همه پر از مار و عقرب و پلنگ و نهنگ و سایر سبب ضاریه است. او پس از طی این چهار، به هفت وادی دیگر که می رسد می بیند دیوی کربه المنظر بر روی تخت آرمیده و انتظار جمعی انبوه را می کشد تا چون باغ پر شود همه را طعمه خویش قرار دهد. البته آن کس در کمال شتاب، از آن جنت ابهی! هراسان و شتابان خارج می شود!

نیکو می افزاید: «اینجا عواطف عقل و عدل و مروت و انصاف، اجازه به آن کس نمی دهد که بی خبران چند را که بیرون باغ به طلب ورود و دیدار ایستاده اند خبر نکند و ساکت بماند. بدیهی است باید حقیقتی را که مشاهده کرده نگویید و با فلسفه نیکو، کشف حیل (اشاره به کتاب آیتی، موسوم به کشف الحیل در افشای مظالم و مفاسد سران بهائیت و نقد آموزه ها و احکام ان) نماید، و همچنین تبعه و مزدوران آن دیو را سزا است که بگویند گفتار و دیدار ان کس از روی غرض و بی وفایی است که ما او را از این باغ پر نعمت بی بهره و آواره نموده ایم...» (فلسفه نیکو، ۱۶۶/۴-۱۶۷)

بر پایه آنچه گفته شد، نیکو (پس از آشنایی با ماهیت و اهداف سوء سران فرقه) خود را شدیداً ملزم و موظف می بیند که به روشنگری پردازد و به سهم خود، در برچیدن بساطی که برای شکستن وحدت و کیان ملی ایران اسلامی پهن شده، اقدام کنند. دشمنان نیکو هر چه می خواهند بگویند و هر تهمتی که می خواهند بزنند، او کار خود در افشای دسایس و مفاسد فرقه را دقیقاً حرکتی در راستای حفظ «وحدت ملی و مصالح وطنی» می بیند که استعمارگران از دیرباز (بافرقة تراشیهای خود) در جهت شکستن و نابودی آن تلاش می ورزند:

براباب دانش و بصیرت پوشیده نماند که مدتها است شرق عموماً و عالم اسلامی خصوصاً مبتلا به یک دسیسه های تاریک و سیاستهای باریکی شده که آن سیاستهای مشئومه و آن دسایس مذمومه چون باد سموم، شجره مبارکه وحدت ملی را می جنباند و او را به استقامت اصلی نمی گذارد. گاهی او را چون صرصر شدید به جهنمی متمایل می کند تا جمعی که در ظل او آرمیده اند از سایه همایونش محروم شوند و از ظل ظلیلش خارج گردند و گهی به نحوی دیگر متوجهش می نماید تا جمعی دیگر را مندهش و مضطرب نماید. زمانی معارضه سنی و شیعه پیش می آید و وحدت ملی را دچار زحمت می کند و هنگامی مبارزه هُنود و مَسلم جلوه می کند و شرق را تهدید می نماید.

کسی که اندک مسافرتی به شرق کند می بیند هر روز چه خدایانی از سرادق غیب به عرصه ظهور پا می نهند و چه انبیایی برای تقویت آن سیاست مبعوث می شوند.

این است که نگارنده از نقطه نظر اجتماعی و مصالح وطنی و وحدت ملی به نگارش این کتاب مبادرت نموده و چون می باید آب را از سرچشمه جلوگیری نموده و نگذارد سیلی تشکیل شود و بنیانی را براندازد، از این رو نخست علت اصلی فریب خوردن و فریب زدن را نگاشته، سپس طریقه بابی و بهائی را که یکی از مصادیق آن فلسفه کلی است مطرح بحث نموده با استقصاء کما که از کتب و کلمات آنها (حتی بیشتر از خودشان) پیدا نموده و با اطلاع وافی که بر روحيات و آداب و عقاید آنان حاصل کرده و اغلب دنیای بهائیت را سیر نموده و با کوچک و بزرگ و زن و مرد و وضع و شریف و رئیس و مرئوس

وبنده ومولای آنها ملاقات وصحبت داشته، اسرار خفیه و دسائس مخفیه و طرز مغالطه ومحاوره آنان را كاملا به دست آورده... این کتاب را تدوین وتالیف نموده تقدیم عالم اجتماعی می کنم وعمده نظریه ام انتباه وتذکر بهائی زادگان بیچاره است که این غفلت را از پدر خود به میراث گرفته و به حکم الحب والبغض يتوارثان به جهنمی بی دلیل میل نکنند وعاشق بی جهت نشوند واز جهت دیگر با دلایل مسلمة مشهودة اعراض ننمایند ومبغض نشوند و ترک تعصب کنند وهمین قدر تصور نمایند واحتمال بدهند که شاید آباء و اجدادشان فریب خورده باشند ویا اگر عمرشان وفا می کرد وبه تناقض گوییها و خلف وعده های میرزا[حسینعلی بهاء] ومیرزا عباس واقف می شدند مانند سایرین که فهمیدند وبرگشتند برمی گشتند ونادم می شدند.

نظریه دیگرم آنکه: برادران اسلامی که مضرات این گونه تأسیسات وعنوانات را یافته وبه خوبی احساس کرده اند که امروزه برای عالم اسلامی واستقلال وعظمت وطنی سمی هلاک کننده تر از سم تشمت واختلاف نیست وتریاقتی نافع تر از داروی توحید وائتلاف نیست، این نغمه را گوش ندهند ولو از هر حلقومی باشد وپیرامون این بساط نگردند ولو به دستی تمهید شده باشد... (همان، ۱۸۲/۱-۱۸۴)

گزارش تحلیلی از تاریخ بابت وبهائیت وهمچنین بررسی ونقد منطقی آموزه ها و احکام باب وبهاء (موجود در کتاب بیان نوشته باب واقصدس نوشته حسینعلی بهاء)، از بخشهای خواندنی کتاب فلسفه نیکو است، که در ضمن آنها مطالب ارزشمند فراوانی نیز همچون مشاهدات ومسموعات جالب خویش از دوران همکاری با فرقه راباز گفته است. (برای انتقادات جالب نیکو از برخی از احکام ومقررات بهائی (همچون کیفر دزد ونیز زناکار) ر.ک: فلسفه نیکو، ۱۵۰/۱-۱۵۴)

جلد نخست فلسفه نیکو، در آذر ۱۳۰۶ در چاپخانه خاور تهران، به چاپ رسید وجلد دوم آن در تیر ۱۳۰۷ (در همان چاپخانه)، جلد سوم در مهر ۱۳۱۰ (چاپخانه فرهومند تهران) وجلد چهارم نیز در فروردین ۱۳۲۵ (چاپخانه تابان تهران) زیور طبع یافت و ضمنا جلد اول به زبان انگلیسی نیز ترجمه گردید. (همان، ج ۱، مقدمه دکتر احسان الله نیکو) ۲-۵. ادیب مسعودی

غلامعلی گودرزی بروجردی مشهور به «ادیب مسعودی»، از ادیبان وشاعران توانا برجسته معاصر است که چندی از مبلغان مشهور وسرشناس فرقه ضاله بهائیت بود و سران آن برایش لوح تقدیر صادر می کردند ولی نهایتا از بهائیت تبری جست وبا این عمل، داغی بزرگ والتیام نایافتنی بر دل فرقه گذارد.

ادیب، در جوانی، از شاگردان مرحوم آیت الله بروجردی در بروجرد بود وحدود ۱۵ سال در علوم گوناگون صرف ونحو وفقه واصول ورجال وحدیث از محضر ایشان بهره برده، به دست ایشان معمم گردید و سپس به مدت ۱۲ سال تمام در اطراف بروجرد به ارشاد و راهنمایی مردم اشتغال یافت. سپس برخی پیشآمدها وحوادث غیر منتظره، وی را به طور ناخواسته، به سوی فرقه ضاله راند ودر نتیجه زادگاه خود را ترک وبه تهران آمد. در این شهر، سالها به تدریس در

کلاسهای یازدهم و دوازدهم «درس اخلاق» و نیز درس «نظر اجمالی در دیانت بهائی» (کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی، نوشته مبلغ مشهور بهائی احمد یزدائی است، که از متون مهم این فرقه محسوب شده و در کلاسهای آنان تدریس می شود). اشتغال داشت، عضو انجمن ادبی بهائیت از سوی لجنة تزئین معلومات امری بود، و سفرهای تبلیغی متعددی به نقاط مختلف ایران نمود.

افزون بر این امر، در جلسات تشکیل شده از سوی لجنة نشر نفعات الله، با مبلغین بهائی مجالست و رایزنی داشت و مورد احترام کسانی چون احمد یزدانی، عبدالحمید اشراق خاوری، سید عباس علوی، امینی و ... بود. (۲- برای درج خبر مسافرتهای مکرر تبلیغی ادیب مسعودی به عنوان یکی از ناشرین نفعات الله (از سوی محفل بهائی تهران) در منابع بهائی ر.ک: اخبار امری، سال چهارم (۱۳۴۰)، ش ۸ و ۹، آبان - آذر ۱۳۴۰، صص ۴۲۸-۴۲۹)

مع الوصف به گفته خویش: از همان بدو امر (که تقارن و تصادف برخی از وقایع سوء، او را ناخواسته به سمت آن گروه رانده یا بهتر بگوییم منسوب کرده بود) در کار این مسلک، تأمل داشت و کژیها و پلشتیهای فکری و اخلاقی که از سران و مبلغان این فرقه می دید مزید بر این امر بود. لذا عبادات اسلامیش را ترک نکرد و از سال ۱۳۳۸ شمسی نیز مطالعات خویش پیرامون مسلک بهائیت را شدت بخشید تا اینکه کاملاً به سستی و بی بنیادی آن مسلک واقف شد. در عین حال مدتی شرم حضور و دیگر عوامل، مانع از ابراز عقیده وی بود، تا اینکه خوشبختانه در سال ۱۳۵۴ موفق شد رسماً از بهائیت فاصله بگیرد و به رغم فشارها و تهدیدهای فرقه، صراحتاً نزد علمای مهم ایران (نظیر مرحومان محمد تقی فلسفی، شهاب الدین نجفی مرعشی، سید محمد رضا گلپایگانی، حاج شیخ مرتضی حائری یزدی، آخوند ملامعصوم علی همدانی، حاج شیخ بهاءالدین محلاتی، سید محمد حسین دستغیب، سید عبدالله شیرازی، سید محمد علی قاضی طباطبایی و...) از این مسلک پوشالی بیزاری جسته و با ایراد سخنرانی در اجتماعات انبوه مردم در شهرهای مختلف (تهران، مشهد و...) ضربه ای مهلک به پیکر بهائیت وارد سازد.

خود می گوید: این اواخر که در فرقه بودم، راپرت مسلمانان اغفال شده ای را که محفل برای تثبیت بهائیگری در آنان به دست من می داد را به گروههای اسلامی که با بهائیان مبارزه می کردند می دادم و آنان روی اغفال شدگان کار کرده و آنها را به اسلام برمی گرداندند. همچنین، گاه در محافل بهائی، سخنانی از من درز می کرد که نشان از بی اعتقادی من به این مسلک بود. از جمله، روزی در یکی از محافل، شعری از حسینعلی بهاء خوانده شد و همگان - به عنوان اینکه این شعر، به لحاظ ادبی، «شاهکار» است - از آن با آب و تاب تمام تعریف کردند. خانمی در مجلس گفت: «شماها که اهل فن نیستید و تصدیقتان ارزشی ندارد، بگذارید جناب ادیب مسعودی نظر بدهد!» و گمانش این بود که من نیز در تعریف از این شعر، سنگ تمام خواهم گذارد. مجلس که برای شنیدن تعریفهای من یکپارچه گوش شد، گفتم: حضرت بهاءالله امتیازات زیادی داشته اند، اما ای کاش ایشان شعر نمی گفتند و افزودم که: این شعر ارزش ادبی چندانی ندارد. حضار، به ویژه آن

خانم، از حرف من بسیار بور و ناراحت شدند و آن خانم با ناراحتی تمام گفت: «آقای مسعودی، ما او را به خدایی قبول داریم، تو به شاعری هم قبولش نداری!»!

این گونه سخنان سبب شده بود که مرا محترمانه از مسئولیتهای تبلیغی کنار بگذارند...

ادیب، از رفتار و آزادی که برخی از اعضای فرقه (به دستور محفل بهائیت) پس از تبری، با وی داشته اند داستانها و درد دلها دارد و می گوید: پس از آن ماجرا، آنها شفاه و کتبا فحاشیهای زیادی به من کردند و محفل بهائی، اعضای فرقه را از گفت و گو با من به شدت ممنوع کرد و نامه هایی از بیت العدل (واقع در اسرائیل) آمد که اخطار کرده بود: زنهار، زنهار، با غلامعباس گودرزی معروف به ادیب مسعودی، سلام و کلام و تماسی حاصل نشود، که سخنان او سم تُعبان (مار خطرناک) است و شما را به هلاکت می رساند!

در اوایل انقلاب که در شهر اغتشاش بود و هنور نظم نوین کاملا استقرار نشده بود، حتی به خانه ما تیراندازی کردند. سپس به طنز می افزاید: تاکنون هم از فضل خدا، ده پانزده نفر از اینها دست و پایشان شکسته است، چون بنده را که از دور می بینند فریاد می زنند و می گریزند، و گریزشان، گاه چندان سراسیمه است که در جوی آب می افتند و دست و پایشان آسیب می بیند!

اخبار امری (ارگان رسمی بهائیان ایران) در سال ۱۳۵۵، شماره ۱۴، ص ۴۴۸، تحت عنوان «ابلاغات محفل روحانی ملی بهائیان ایران» چنین می نویسد:

طرد روحانی غلامرضا گودرزی

بر حسب دستور هیئت مجله ایادی امر الله مقیم ارض اقدس [حیفا در اسرائیل] که به تصویب بیت العدل اعظم الهی شیدالله ارکانه رسیده و توسط هیئت مجله مشاورین قاره ای در غرب آسیا ابلاغ گردیده است، غلامرضا گودرزی به سبب ادامه ارتباط با پدر مطرود خود: غلام عباس گودرزی (مسعودی) اعلام می گردد. لطفا احبای عزیز را از مجالست و مکالمت با این شخص بر حذر دارند.

سه تن از فرزندان ادیب مسعودی (دو پسر و یک دختر) در سالهای ۵۲ و ۵۳ به جرم مخالفت با سلطنت پهلوی، به دستور ساواک به شهادت رسیده اند. کتابی قطور نیز در سه جلد، در افشای مفاسد و خیانتهای سران فرقه ضاله و پوشالی بودن مسلک آنها نوشته اند که کشف الغدر و الخیانه نام دارد و نسخه های متعدد آن در دست دوستان است. او بهائیت را، همچون صهیونیسم، مولود کشورهای استعماری (به ویژه انگلیس) می داند و معتقد است که سران تشکیلات بهائیت، حکم ستون پنجم بیگانه را در کشور دارند.

ادیب مسعودی در شعر و ادب، دستی بلند دارد و چکامه او در مدح امیر مؤمنان علی علیه السلام، با بیت القصيد پی جهاد چو بگرفت ذوالفقار به کف / فتاد از کف بهران آسمان خنجر! زمان شاه در انجمن ادبی تهران، حائز رتبه اول شد:

علی که بود؟ مهین شاهباز اوج کمال
علی که خواند رسول خداش خیر بشر
حدیث منزلت و لافتی و خندق و طیر
به شأن کیست، بجز شأن حیدر صفدر؟
بجز علی به جهان کیست جامع الاضداد؟
بجز علی به جهان کیست سید و سرور؟
مگر خبر نه ای از لیله المبیّت، که چون
به سوی غار بشد رهسپار پیغمبر
علی به بستر او خفت و از سر اخلاص
به پیش تیر بلا، سینه را نمود سپر
چه کس به معرکه کرار غیر فرار است؟
که در رکوع به سائل بداد انگشتر؟
چه کس به خاک درافکند فارسِ یلیل؟
که کند آن در سنگین ز قلعه خیر؟
نوا ی لو کُشِف از کس، بجز علی، که شنید؟
بجز علی که سلونی سرود بر منبر؟
به شام تیره ز خوف خدا هو البکاء
به روز رزم به جنگ عدو هو القسور
برو حدیده مّحمات را بخوان و ببین
چسان ز عدل نهاد او به فرق خو افسر؟
پی جهد چو بگرفت ذوالفقار به کف
فتاد از کف بهرام آسمان خنجر!
به روز جنگ اُحد چون تنور جنگ بتافت
نماند نزد پیمبر به غیر یک دو نفر
ز جان پاک پیمبر نمود دفع گزند
بر او رسید ز هفتاد زخم افزونتر

به لفظ خویش چنین گفت آن ولی خدا
عدوی دین کند ارشوق و غرب پرلشکر
به عون خالق یکتا به قلبشان تازم
کنم صف همه را تارومار وزیر وزیر
چو جای کرد به پشت فرس به دشت نبرد
به قلب خیل عدو تاخت آن غضنفر فر
به سان گور میدند از نهیب اسد
دلاوران سلحشور ازدها پیکر
دوپاره کرد عدو را به تیغ چون جوزا
گرش زخاره زره بود یا زکوه سپر
به ضرب تیغ ستم سوز در صف میدان
زدی به خرمن عمر ستمگران آذر
برای ملک ولایت سزد چنین والی
پی هدایت مردم سزد چنین رهبر
برای معرفت الله سزد چنین عارف
برای نصرت حق می سزد چنین یاور
محب او بودش جای در بهشت برین
عدوی او بودش جای در درون سقر
به کام دشمن او زهر باد تا به ابد
به کام شیعه او تا به جاودان شکر
نصیب ناصب او باد چشمه زقوم
نصیب پیرو او باد چشمه کوثر
زدوستی علی ولی عالی شأن
زمدح بوالحسن آن رهنمای جن و بشر
گرفته اوج چنان ناز طبع مسعودی
که آسمان بودش زیر سایه شهپر!

در همین راستا باید از چکامهٔ ۴۰ بیتی او یاد کرد که پس از ارتحال امام خمینی قدس سره، در رثای ایشان و تبریک زعامت رهبر کنونی انقلاب سروده است:

ایران دوباره زندگی از سر گرفته است

اسلام ناب رونق دیگر گرفته است...

روح خدا خمینی آزادهٔ کبیر

کو راه مستقیم پیمبر گرفته است

فریاد پرصلابت الله اکبرش

تاموراء گنبد اخضر گرفته است

نام شریف رهبر دوم بود علی

او هم نسب زساقی کوثر گرفته است...

موقعیت والای ادبی ادیب مسعودی برادبای ایران و حتی کشورهای همسایه (نظیر تاجیکستان) آشکار است و بعضاً از وی با عنوان «حکیم مشرق زمین» یاد می کنند. شعر ۱۱۴ بیتی او در مدح فردوسی بزرگ، توجه دانشگاه تاجیکستان را به خود جلب کرده، (شعر مزبور، در مجلهٔ روزنه (چاپ ایران) نیز درج شده است) و چکامهٔ «ندای وحدت» او در کشور فرانسه به زبان آن کشور ترجمه و نشر یافته است.

در اشاره به قوت طبع ادیب، دریغ است از ذکر برخی از اشعار وی که به مناسبت بازگشت از بهائیت و در التجاء به حضرت

ولی عصر (عج) سروده و با عنوان «هدیهٔ نوروزی» طی جزوه ای در نوروز ۱۳۵۵ منتشر کرده، در گذریم. در چکامه ای با

عنوان «نخل امید» می گوید:

المنه لله به ره راست رسیدم

پیوند خود از مردم گمراه بریدم

از لطف خداوند به سر پنجهٔ ایمان

مردانه زهم پردهٔ اوهام دریدم

تا پاک شد از زنگ ریا آینهٔ دل

هر دو رسد از عالم اخلاص نویدم

با سنگ تجرد، قفس شرک شکستم

آزاد سوی عالم توحید پریدم

بعد از ده و شش سال غم و یأس و ملامت

شد بارور از رحمت حق نخل امیدم
از فرقهٔ دجال صف گشته فراری
آهو صفت از گرگ روش چند رمیدم
ملحق شده بر جیش ظفر مند الهی
با چشم دل، آن نور درخشنده چو دیدم
این حجت حق، رهبر دین، هادی مطلق
جان دادم و دل دادم و مهر تو خریدم
گر بر در دجال وُشان، روی سیاهم
در نزد محبان تو من روی سفیدم
من عاجز و در مانده ام، از لطف، تو دادی
هم کلک گهر بارم و هم طبع فریدم
از لطف تو - ای مهدی بر حق - من الکن
در ملک سخن، واحد و در نظم، وحیدم
مسعودی ام از مهر تو بیگانه ز خویشم
شد رهبر این راه مگر بخت سعیدم
نیز می گوید:

ای که شدی پیرو باب و بهاء
دور شدی از ره صدق و صفا
دین ترا راهزنان برده اند
مغز ترا مار وُشان خورده اند
رهبر این راه بود اهرمن
اهرمن حيله گرو راهزن
چند در این بادیه پویان شدی
بارکش غول بیابان شدی
باز از این بادیه بیرون ببر
رخت سوی ساحت سلطان ببر

روبه سوی مهدی صاحب زمان

گیر چو من خط نجات وامان

تا بری از جمله مردان سبق

سینه منور بکن از نور حق

ادیب مسعودی، پس از تبری از بهائیت، در بهمن ۱۳۵۴ جزوه ای را خطاب به «پدران و مادران، جوانان و عزیزان بهائی» منتشر ساخت (تهران؛ صندوق پستی ۲۲۲۳، نشریه ۱۹) که متن آن را ذیلا می خوانید:

پدران و مادران، جوانان و عزیزان بهائی

برایتان «موفقیت» در راهیابی و «سلامت» در روح و جسم آرزو می کنم. شما در هر سطحی از بهائیت که هستید مرا خوب می شناسید: اگر در کلاسهای درس اخلاق شرکت کرده اید، مرا در پست سرپرستی و تدریس کلاسهای یازدهم و دوازدهم نواحی مختلف طهران، به خصوص ناحیه پنج و دوازده دیده اید. اگر در سطح بالاتری به کلاس درس نظر اجمالی (۲- چنانکه گذشت: کتاب نظر اجمالی به تاریخ بهائی، نوشته مبلغ مشهور بهائی احمد یزدانی است، که از متون مهم این فرقه محسوب شده و در کلاسهای درس آنان تدریس می شود). آمده باشید، آنجا نیز مرا که از طرف لجنة تزئید معلومات امری به سرپرستی منصوب بوده ام، دیده اید. اگر از مبلغان سرشناس بهائی هستید، که خیلی خوب تر و بیشتر مرا می شناسید، زیرا که سالها در جلسات مبلغین که از طرف لجنة نشر نجات الله تأسیس شده بود، با هم نشست و برخاست و بحث و مشورت داشته ایم. اگر بهائی علاقه مند به تبلیغ هستید، حتما بارها به بیوت تبلیغی من مبتدی (۳- افراد مسلمان که تازگی به دام بهائیت افتاده اند) آورده و بعدها از من به خاطر ارشاد او سپاسگزاری کرده اید.

اگر صاحب تألیفی در بهائیت هستید و با علاقه به ادبیات، ارتباط تشکیلاتی با لجنة تزئید معلومات امری دارید، حتما مرا در جلسات انجمن ادبی که اولین جلسه آن در شانزدهم تیرماه سال ۴۱ تشکیل شد، دیده و در بحثهای این انجمن با من آشنا شده اید. اگر شهرستانی هستید مرا خیلی خوب می شناسید. لااقل به خاطر پذیراییهای گرم و صمیمانه ای که از من در شهرهایی چون یزد، اصفهان، کرمان، رضائیه، بم، زاهدان، بلاد خراسان، خوزستان، مازندران، دشت گرگان و غیره به عمل آورده، با من آشنایی داشته و به جهت مأموریتهای تبلیغی ام به آن سامان مرا خوب می شناسید.

من: ادیب مسعودی مبلغ معروف و سرشناس جامعه بهائی، همنشین و باحث مبلغینی چون «عباس علوی»، «محمد علی فیض»، «فنانا پذیر»، «شراق خاوری» و... اینک با شما سخن می گویم.

لابد می خواهید پرسید که اگر تو ادیب مسعودی هستی، پس چرا آغاز نامه ات تحیت بهائی ندارد؟ چرا الله ابهی نگفتی و چرا ما بندگان جمال قدم [حسینعلی بهاء] را «احباء الله» و «اماء الرحمن» خواندی؟ آری من ادیب مسعودی، همان که محفل بارها از من با القاب «خادم برازنده»، «نفس جلیل»، «ناشر نجات الله»، «یار موافق روحانی» و دهها نظیر آن یاد کرده- که می

توانید نمونه هایی از آن را در لابه لای همین یادداشت کوتاه ببینید. اکنون با شما مشفقانه به سخن نوشته و امیدوارم در حاصل نهایی عقایدی که پس از رنجها و مشکلات طاقت فرسا فراهم آمده، ببینید!

من با تمامی سوابق درخشان امری و با چهره ای سرشناس در میان بهائیان ایران، اینک صریحا اعلام می کنم که: «پشیمانم و برگزیده خویشتن سخت متاسف». خاطر از آنچه گذشته، ملول است و از اینکه سالیانی دراز از عمر را بهائی بوده ام، از اینکه به خاطر بهائیت، حقایق ارزنده ای در این جهان را زیر پا گذاشته ام، پشیمانم. و خوشحالم از اینکه سرانجام به چنین حقایق گرانبهایی ایمان آورده ام که: آخرین پیامبر خدا «حضرت محمدص» است و جامه رسالت پس از او، بر قامت دیگری برارنده نیست. که کتاب خدا «قرآن کریم» تنها کتاب آسمانی است که پیروی آن، سعادت هر دو جهان را به ارمغان می آورد. که ولی خدا، زاده پاک ائمه هدی «حضرت مهدی» علیه السلام است که دنیا چشم برای او است تا جهان را پر از عدل و داد نماید.

و تو ای دوست عزیز که این نوشته را می خوانی، به خود آی و ببیندیش که: چه چیز مرا دگرگون کرده؟ چه چیز مرا در هنگامه افول زندگی بر آن داشته تا به راه دیگری گام نهم؟ چه چیز به من قدرت داده تا تمامی خاطرات این دگرگونی فکری را بر خود پذیرا شوم؟ آیا پول، شهرت، و یا مقام؟ ... کدام یک؟! من اگر در جستجوی مال و منال بودم، اگر در پی عنوان و مقام بودم، اگر خواهان شوکت و شکوه بودم، و خلاصه اگر هر چه می خواستم، بهائیت به خاطر خدمات ارزنده ام برایم می کرد! اما من تشنه چیز دیگری بودم که «حقیقت» نام داشت. حقیقتی با تمام شکوه و جلال. ابتدا گمانم چنان بود که بهائیت، توان راهبری را خواهد داشت. سالها مخلصانه زحمت کشیدم، به عنوان «احسان وظیفه» تبلیغ بهائیت را برعهده گرفتم. شاهد گفتارم سپاسگزاریهایی محفل است که بارها از زحمات من در مقام تقدیربر آمده، ولیکن روح کاوشگر من هیچ گاه مؤلف نمی شد و هیچ گاه به این تقدیر نامه ها دلخوش نبودم، تا آنه سرانجام شاهد مقصود را در آغوش گرفته و به منزلگه مقصود رسیدم.

اگر چه نمی خواهم در این مختصر، سخن از دلایل بطلان بهائیت به میان آورم، زیرا که سخن فراوان دارم و خود نیازمند جزوه ها و کتابهای مستقل است، اما ای شما که تا دیروز در بیوت تبلیغی من، آن هنگام که به جز اصطلاح به تبلیغ امرالله مشغول بودم، با اشاره تصدیق، سرفرود می آوردید، شما که تا دیروز حتی شاهد بحثها و مجادله های من با مسلمانان آگاه در جلسات تبلیغی بودید؛ اگر دروغگو بودم که همه آن حرفها و تبلیغات باطل و یاوه است و شما چرا آن روز تصدیق می کردید و از راههای دور برایم نامه می نوشتید و مرا «رادمرد بزرگ عالم انسانی»، «ملا حسین ثانی»، «نجم ساطع آسمان هدایت»، «خادم صمیمی امرالله»، «خورشید آسمان حقیقت»، و صدها نظیر آن می خواندید؟! و اگر راست گویم که اینک باید به سخنم، به پند پدرانه و پیام پیری جهان دیده، گوش فرادهید...

می دانم که بزودی در ضیافات به شمدستور خواهند داد که نوشته «ادیب مسعودی» را نخوانید و سلام و کلام، جایز نه! اما آیا همین توصیه، شما را که در اعماق روحتان، گوهر حقیقی نهفته است و شما را به تحری حقیقت و می دارد، بر آن نخواهد داشت که تازه تحقیق و بررسی تان را آغاز کنید؟

به یاد دارم که شروع راهیابی خودم از آنجا آغاز شد که در نشریه اخبار امری خواندم: «اخیرا ملاحظه شده است که در بعضی نقاط، نفوس ناراحتی به عنوان تبلیغات اسلامی و غیره... تحت عنوان تحقیق، تقاضای تشکیل مجالست مباحثه و غیره می نمایند... مسلم است که این نفوس به اغلب کتب و معارف امری توجه نموده و اطلاعات کافی از مندرجات کتب و رسائل مبارکه حاصل کرده اند... از محفل مقدسه روحانیه محلیه شید الله ارکانهم تقاضا شده است در این مورد دقیقا دقت و... از هر گونه مواجهه خودداری فرمایند» (ارسال ۱۳۴۴، شماره ۲، ۳)

و من با خود می اندیشیدم که چرا با افراد مطلعی که به اغلب کتب و معارف امری توجه نموده و با اطلاعات کافی از مندرجات آن حاصل کرده اند نباید تماس گرفت؟! مگر ایشان چه می گویند که می باید خود را از بحث و مناظره و میا مواجهه و رویایی با ایشان محروم کرد؟ آیا اگر بهائیت برحق بود همانند اسلام نمی گفت: «اقوال مختلف را بشنوید و بهترینش را برگزینید». اسلامی که از زبان پیامبر، در قرآنش می خوانیم: «من و پیروانم مردم را آگاهانه به حق می خوانیم».

در بررسیها و پرس و جوهای بعدی این نکته روشن تر شد که این افراد، بر معارف امری و اسلامی احاطه داشته و در این مورد، سخن کحفا کاملا صادق بوده است، و سرانجام کار بدانجا کشید که حقانیت اسلام و بطلان بهائیت همانند روشنایی آفتاب برایم آشکار گردید.

از کارهای دیگر محفل که هر وقت به یاد آن می افتم شدیداً متعجب می شوم، آن است که آن هنگامی که تازه بهائی شده بودم، محفل می کوشید که موقعیت اسلامی مرا مهم جلوه دهد و مرا با دانشمندان اسلامی، برابر معرفی کند. حتی خود نیز گاهی تحت تأثیر دستورات و القاءات محفل چنین وانمود می کردم. دیگر آنکه می گفت شکستگی پایم را بهانه قرار داده بگویم که مسلمانان به جهت تغییر روش و آیین، مرا مضروب کرده به حدی که پایم آسیب دیده است. غافل از اینکه پای من از دوران کودکی آسیب دیده بود! بعدها این سؤالات همواره در ذهنم خلجان می کرد که راستی چرا بهائیت به این وسائل ناصیحیح و غیر منطقی برای حق نشان دادن خود کوشش می کند؟ چرا می کوشد بهائیان با افراد مطلع و آشنا به معارف امری تماس نگیرند.

آنها زمینه شد تا یک تحقیق عمیق و همه جانبه را آغاز کنم، به نحوی که می توان گفت برگشت من از بهائیت، پس از ایمان واقعی به خدا و استعانت از او، تنها و تنها یک علت داشت و آن اینکه کوشیدم تا متحری واقعی حقیقت باشم. کتابهای اصلی امر را جستجو کردم و به دقت و به دفعات خواندم. به جزوه های زینتی و رنگ و روغن شده قناعت نکردم. مراتب

و عناوینی که در بهائیت داشتم، هیچ گاه نتوانستند مرا گول زده و همانند دیگران به فکر بهره برداریهای مادی بیندازد و یاد خود و خدا غافل سازد. و در عین حال از تماس با افراد مطلع نیز رویگردان نبودم، و این چنین شد که سرانجام راه یافتیم. البته انسانها همه، جز معصومان پاک و بزرگوار اسلام، جایز الخطایند، اما راهیانی نیز ممکن است و من شرح اجمالی کارم را دادم تا تو دوست عزیز، پیامبری آگاه را دریافته باشی، اما مادام که بخواهی فریب سخنان فریبنده مبلغین و گول ظواهر و عناوین تشکیلاتی و لجنان متعدد و ضیافات و احتفالات و کنفرانسهای باغ تزه و... را بخوری، بدان که هیچ گاه به مفهوم واقع راه نیافته ای!

راستی تو خواننده عزیز هیچ گاه نمی اندیشی که همانند پیروان هزاران فرقه ساختگی و برباطل، که در گوشه و کنار دنیا به چشم می خورند، ممکن است تو هم در طریق ناصواب قدم گذاشته باشی؟ تو هم از میلیونها انسان باشی که خزف (خرمهره) را به جای لعل خریدی و گوهر را همچنان ناسفته درون صدف وانهادی؟! من به نام «پدری پیر» که گذران زمان گرد سپید بر چهره اش نشانده، به نام آموزگاری روحانی که حتی در بهائیتش نیز صادق بوده، به نام مربی دلسوز، برای شما بهائیان عزیز نگرانم. من نگران آن روزم که به فرموده قرآن کریم، وقتی حقایق در جهان دیگر، جلوی چشمتان هویدا شود و ببینید که آنچه پیمبران راستین خدا گفته اند حق است، زبان بر آرید که: «رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت» (خدایا من را برگردان تا از نیکیها آنچه را که ترک کرده بودم انجام دهم) اما دیگر دیر شده باشد و به شما بگویند: «کلا انها کلمه هو قائلها» (نه چنین است، زیرا او فقط گوینده این سخنان است)!

آری، من از آن آینده برای شما هراسناکم و بیم دارم. بیایید پند مبلغ پیر و یار عزیز و ناصح مشفقان را بشنوید و سراز بارگاه گران غفلت بردارید. من بزودی شرح حال مفصل خود را همراه با مدارک مثبتی برای آگاهی همگان طبع و نشر خواهم کرد و شاید تا آن زمان محفل به شما توصیه کرده باشد که این اوراق ناریه (۱- تعبیری که محفل بهائیت درباره کتابهای حاوی انتقاد به بهائیت به کار می برد) را مطالعه نکنید، اما خوشحالم که اتمام حجت با شما کرده ام و در پیشگاه عدل خدای بزرگ خواهم گفت که من سرانجام، حقیقت آشکار شده برای خودم در اختیار اینان گذاشتم و آنان که به خود نیامدند، هیچ عذری ندارند.

آری، من «ادیب مسعودی»، بزرگ مبلغ جامعه بهائی، اینک مسلمانم و از این بابت خدا را بسی شاکر و سپاسگزارم. «خدای اسلام را قائلم»، «پیامبر اسلام را آخرین فرد از گروه پیام آوران خدا می دانم»، «امامان عزیز، از علی علیه السلام تا امام حسن عسکری علیه السلام، را به جان و دل معتقدم»، «امامت، حیات، غیبت، ظهور و دیگر خصوصیات فرزند بلا فصل امام یازدهم امام محمد بن الحسن عج را باور دارم»، «بابت و بهائیت را دین ندانسته، پیشوایانش را عاری از هر حقیقتی می دانم». و این فریادی از تمامی ذرات وجود من است که در قالب اشعارم جلوه گراست:

هزار شکر که از قید درد غم رستم

چو ذره بودم و بر آفتاب پیوستم
به چاهساز ضللت فتاده بودم زار
گرفت خضر ره عشق، ار کرم، دستم
طمع بریده ز دجال سیرتانِ پلید
زجان به خدمت صاحب زمان کمر بستم

امیدم چنان است: پروردگاری که فرموده: «أدعونی أستجب لکم» (بخوانیدم تا که جوابتان را گویم) و خداوندی که فرموده: «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» (خدای تمام گناهان را می بخشد)، مرا خواهد پذیرفت و من هم می کوشم تا در این چند روز مانده از عمر، جبران گذشته هاکنم، که خدای فرموده: «لا تقنطوا من رحمہ الله» (از رحمت خدا مایوس نباشید). اگر می خواهید سخن مرا حضوراً نیز بشنوید، در یکی از روزهای مشخص شده در این نوشته، هنگامی که برای انبوهی از مردم این شهر خواهم سخن گفت، سرافرازم نمایید. و در اینجا برای آن دسته از بهائیان ساده دل که ممکن است بر اثر القائات محفل و تشکیلات بهائی، آمدن به این جلسات و خواندن نوشته های بعدی من معذور شوند، عرضه می کنم که خلاصه سخن من در این مجالس و محافل مشابه آن و در جزوات و کتب بعدی همین است که در دو بیت زیر آوردم:

المنه لله با راه راست رسیدم

پیوند خود از مردم گمراه بریدم

از لطف خداوندی با قوت ایمان

مردانه ز هم پرده اوهام دریدم

مزید توفیق همگان را آرزومندم. غلامعباس گودرزی «ادیب مسعودی»، هشتم بهمن ماه پنجاه و چهار.

در پایان بد نیست به اختلافات و انشعابات مکرری اشاره کنیم که پیوسته در میان فرقه بهائیت رخ داده و بعضاً آن را به سمت بحرانی سخت رانده است.

۳. بهائیت؛ فرقه ای که دائماً با بحران روبه رو است.

فرقه بهائیت - که خود در اصل، مولود اختلاف و انشعابی بزرگ (و خونین) در میان فرقه باییت است - پیوسته در مراحل گوناگون عمر خود، با ریزشها و بحرانهای زیادی روبه رو شده است.

زمانی که مؤسس بهائیت (حسینعلی بهاء) در گذشت، اختلاف شدیدی میان پسران وی: عباس و محمد علی، بر سر ریاست فرقه و دستیابی به میراث در گرفت که شرح آن در منابع بهائی و غیر آن آمده است. در میان کسانی که با عباس افندی در افتاده (و احیاناً جانب برادر ورقیبش: محمدعلی، غصن اکبر) را گرفتند - علاوه بر کسانی چون میرزا بدیع الله (برادر محمد

علی، شعاع الله (فرزند محمد علی)، فروغیه خانم (خواهر ناتنی محمد علی)، میرزا ضیاء الله، میرزا مجدالدین (پسر میرزا موسی کلیم برادر بهاء) و غیره - (ر.ک: قرن بدیع، شوقی، ص ۳۵؛ ریحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۰۹۸/۲ - ۱۰۹۹) جمعی از مهم ترین مبلغان بهائیت و مقربان بهاء و خویشاوندان باب حضور و فعالیت داشتند. نظیر: میرزا آقا جان کاشی (به اصطلاح «کاتب وحی» بهاء و ملقب به خادم الله از سوی وی)، سید مهدی دهجی یزدی (مبلغ بزرگ فرقه و ملقب به اسم الله المهدی از سوی بهاء) و زن و دو فرزندش، آقا جمال بروجردی (ایضا مبلغ بزرگ فرقه ملقب به اسم الله الجمال ایضا از سوی بهاء)، ابراهیم جرج خیر الله افندی سوری (نخستین مبلغ فرقه در امریکا)، میرزا اسدالله اصفهانی (مبلغ فعال فرقه، و با جناب خود عباس افندی، و حامل جسد منسوب به باب به دستور عباس افندی از ایران به حیفا فلسطین) دکتر امین الله فرید و مستر اسپراک امریکایی (به ترتیب: پسر و داماد اسدالله اصفهانی) محمد جواد قزوینی و پسرش غلام الله، آقا جلیل خویی مسگر، میرزا حسینعلی فطرت جهرمی، سید محمد افنان، سید میرزا افنان، سید علی افنان، میرزا علی اکبر رفسنجانی، لیا هو کاشانی یاقوتی کرمانشاهی، تمدن الملک، وست لواء. (ر.ک: قرن بدیع، شوقی، ۳/۳۵؛ ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ج ۸، قسمت ۲، صص ۱۱۵۰-۱۱۵۷؛ ریحیق مختوم، ۱۰۹۸/۲ - ۱۱۱۰؛ الکواکب الدریه، ۲/۳۶-۳۸؛ کشف الحیل، ۱/۶۵ و ۱۳۱؛ فلسفه نیکو، ۱/۱۲۲-۱۲۳)

میرزا آقا جان کاشی به اصطلاح «کاتب وحی» بهاء بود و از سوی او ملقب به «خادم الله» شده بود. آقا جمال بروجردی مبلغ بزرگ فرقه در عصر بهائی بود و توسط وی به لقب اسم الله الجمال نایل آمده بود. طبق نوشته اسدالله مازندرانی، نویسنده مشهور بهائی: جمال بروجردی، «فاضل قاننی ساکن اواخر ایام در قزوین را به لامذهبی و فسق و فجور منسوب داشته رد و طرد می کرد و مخالفت و معارضت با ابن ابهر و تفسیق ورد می نمود و ورود میرزا علی محمد ورقا را به طهران ممانعت می کرد و خویش را اعلی و مطاع کل می پنداشت». تا اینکه پس از مرگ بهاء با عباس افندی درگیر شد و از سوی او طرد و ملقب به پیر گفتار گردید و تا آخر عمر بر این مخالفت پایدار ماند و «بستگان و تابعانش نیز به طریقه او رفتند». (ر.ک: اسرار الآثار، ۳/۳۶-۳۸)

سید مهدی دهجی یزدی، ایضا مبلغ بزرگ فرقه، و از جانب مؤسس بهائیت ملقب به اسم الله المهدی شده بود. (۴- خاطرات مالگیری، ص ۵۷. درباره او ر.ک: الکواکب الدریه، ۱/۴۵۰) ابراهیم خیرالله، بهائی مسیحی تبار سوری، نخستین کسی بود که در زمان بهاء به تبلیغ بهائیت امریکا پرداخت و بذر آن مسلک را در آنجا پاشید. اما انحصار طلبی عباس افندی در ریاست بر فرقه را نپذیرفت و حق را به برادر عباس (میرزا محمد علی) داد که بهاء وی را جانشین عباس افندی قرار داده بود. (برای موقعیت و خدمات ابراهیم خیرالله به بهائیت و سپس او از عباس افندی و همدستیش با محمد علی غصن اکبر، ر.ک: الکواکب الدریه، ۲/۳۳-۳۸؛ قرن بدیع، شوقی افندی، ۳/۶۹ و ۷۱ و ۹۰؛ ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ج ۸، قسمت

۲، ص ۱۱۸۶ به بعد؛ الکواکب الدریه، ۳۶/۲-۳۸؛ رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۴۷/۱-۵۰؛ دیانت بهائی آیین فراگیر جهانی، ویلیان هاچر و دوگلاس مارتین، ترجمه پریوش سمندری، صص ۷۵ و ۷۸-۷۹)

محمد جواد قزوینی به نوشته طراز الله سمندری، مبلغ مشهور بهائی، «از متمسکین و طائفین حول [بهاء] بود که پس از مرگ بهاء، ریاست عباس افندی را برتافت و از سوی او طرد شد. (تاریخ سمندر وملحقات، پی نوشت ص ۱۰۸. نیز ر.ک: کشف الحیل، ۱/۱۳۱)

میرزا اسدالله اصفهانی از مبلغان فعال فرقه در ایران بود که باجناب خود عباس افندی محسوب می شد و جسد منسوب به باب را به دستور عباس افندی مخفیانه از ایران به حیفاى فلسطین برد. (۳- در مورد اسدالله اصفخانی ر.ک: الکواکب الدریه، ۲/۴۰) دکتر امین الله فرید (پسر اسدالله اصفهانی) کسی بود که با پول باس افندی درس خواند و دکتر شد و به دستور وی آثار بسیاری از بهاء را به انگلیسی در امریکا ترجمه کرد ولی عاقبت (همراه پدر و خواهر و دامادش) از او برید و به ناقضین پیوست. (ر.ک: خاطرات حبیب، حبیب مؤید، ۱/۱۰۰-۱۰۵؛ ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۱۱۹۱-۱۱۹۲)

جلیل خویی مسگر (مقیم تبریز) کسی است که لوح مشهور اشراقات از سوی بهاء در جواب سؤالات وی صادر شده و مؤسس فرقه از وی با عنوان «ایها الجلیل» یاد می کند. (لثالی درخشان، محمد علی فیضی، ص ۲۷۳)

او پس از مرگ بهاء در جرگه یاران جمال بروجردی درآمد و با عباس افندی به مخالفت برخاست و به قول منابع هوادار عباس افندی: «مبتلا به مریض نقض» شد. (همان، ص ۲۷۴، نیز ر.ک: اسرارالآثار، ۳/۳۷) عباس افندی برای آنکه وی را به سوی خود بکشاند لوح مشهور به هزار بیتی را نوشته و دستور داد محمود زرقانی (نویسنده و مبلغ شاخص بهائی) برای او بخواند، ولی سودی نبخشید و جلیل تا پایان به حال مخالفت باقی ماند. (لثالی درخشان، محمد علی فیضی، ص ۲۷۵)

دیگر اسامی فوق نیز، همچون سید محمد افنان، سید میرزا افنان، وسید علی افنان، میرزا علی اکبر رفسنجانی، تمدن، مستر اسپراک امریکایی، وست لواء و هوایت و هریگل، همگی از عناصر شاخص فرقه در ایران و خارج از ایران اند. خانم لوا همراه شوهرش گنسنگر، نخستین افرادی بودند که از امریکا به دیدار عباس افندی (در عکای فلسطین) آمدند؛ (الکواکب الدریه، ۲/۳۶) افنان ها خویشاوندان نزدیک باب بودند؛ (۲- سید میرزا وسید محمد، فرزندان حاجی سیدحسن افنان کبیر می باشند که برادر زن و نیز پسر عموی مادری باب می شد.) و تمدن الملک، ترجمه سخنان عباس افندی در سفر اروپا را بر عهده داشت. (وی پس از مخالفت، از سوی بهائیت «توحش» نام گرفت. ر.ک: کشف الحیل، ۱/۶۵) اما همگی بعدا با رهبری بهائیت درگیر شدند. افندی خود در یکی از مکتوباتش، ضمن عذرخواهی از نوشتن پاسخ به نامه های اتباع خویش می نالد: «مشاغل و غوائل عظیمه نیز به مثابه باران نیسان، و هجوم ناقضان چون درندگان؛ با وجود این چگونه فرصت نامه های مخصوص دارم...» (مکاتیب عبدالبهاء، ۸/۳۹)

اختلاف بین عباس و محمد علی، آخرین اختلاف و درگیری بین بهائیان نبود، بلکه این ماجرا عینا پس از مرگ عباس افندی نیز میان خویشاوندان نزدیک و یاران برجسته وی تکرار شد و فرقه مزبور، پس از مرگ عباس نیز شاهد درگیری شدید افراد زیرا با شوقی افندی (نوه و مدعی جانشینی عباس افندی) بود: میرزا احمد سهراب اصفهانی، حسین افنان، میرزا شعاع الله، میرزا بدیع الله، میرزا ضیاء الله، میسز هوایت امریکایی و هریگل آلمانی.

میرزا احمد سهراب اصفهانی از سران بهائیت و مدیر نجم باختر نشریه مشهور فرقه در امریکا، و نیز همراه و دستیار عباس افندی در سفر به آن کشور بود. وی ضمن مخالفت با شوقی، به نام مجمع تاریخ جدید در نیویورک شعبه ای با مرام اشاعه امر بهائی تأسیس کرد (ظهور الحق، بخش نهم، صص ۸۲-۸۳، درباره او همچنین ر.ک: انشعاب در بهائیت، راین، ص ۱۸۷ به بعد؛ گوهر یکتا، ماکسول، ص ۱۸۰) و پیروان او به نام «سهرابی» هنوز هم گوشه و کنار هستند.

میسز هوایت، همچون جمعی در خور ملاحظه از اتباع عباس افندی، وصیتنامه عباس افندی را (که شوقی به استناد آن، خود را رهبر فرقه می خواند) جعلی شمرد و همچون هریگل آلمانی درفش مخالفت با شوقی را برافراشت. (ر.ک: گوهر یکتا، صص ۱۷۸-۱۷۹)

حسین افنان نوه بهاء و خواهرزاده خود شوقی بود و موقعیت مهمی در بین فرقه داشت. (برای آشنایی با موقعیت حسین افنان در بین فرقه، و مخالفت او با شوقی ر.ک: گوهر یکتا، صص ۱۱۱-۱۱۳). میرزا شعاع الله و میرزا بدیع الله و میرزا ضیاء الله نیز پسر و خویشاوند نزدیک محمد علی (عموی مادر شوقی) بودند، و اساسا در پیکار با شوقی، خویشاوندان نزدیک او نقشی اساسی برعهده داشتند (برای فعالیتهای خویشان نزدیک شوقی برضد او در فلسطین ر.ک: قرن بدیع، شوقی افندی، ۱۴/۴ به بعد؛ اخبار امری، آذر ۱۳۴۴، ش ۹، ص ۴۳۹) که البته او با کمک حکام «انگلیسی» فلسطین، به سختی توانست بر آنها فایق آید. به قول خانم ماکسول (بیوه شوقی و از زعمای فرقه پس از او): هوشمندان عائله عباس افندی با شوقی مخالفت کردند. (ر.ک: گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ترجمه ابوالقاسم فیضی، صص ۳۴۰-۳۴۱)

به همین گونه، باید به اختلاف گسترده و پایداری اشاره کرد که پس از مرگ (مشکوک) شوقی بین دستیاران برجسته وی رخ داد و در این نزاع، یک سو: خانم ماکسول بیوه شوقی و حسن موقر بالیوزی از ایادی امر بهائی و رئیس محفل بهائیت در انگلیس قرار داشتند و سوی دیگر: فردی چون میسون ریمی که از مقربان خاص عباس افندی بود (برای عبارات عجیب عباس افندی در تمجید و توثیق میسون ریمی ر.ک: انشعاب در بهائیت) اسماعیل راین، صص ۱۶۲-۱۶۴) و افزون بر این، دستیار مهم شوقی به شمار میرفت و از سوی او به ریاست «هیئت بین المللی بهائی» در اسرائیل متشکل از ایادی امر الله (جنین بیت العدل) منصوب شده بود. (سالنامه جوانان بهائی ایران، جلد ۳ (۱۰۸-۱۰۹ بدیع)، ص ۱۲۵. ماکسول رابط شوقی و این هیئت بین المللی بود. برای روند تحقق شورای بین المللی بهائی با عضویت میسون ریمی و لطف الله حکیم و ...

در سال ۱۹۵۱، ر.ک: گوهر یکتا، ترجمه ابوالقاسم فیضی، ص ۳۸۶ به بعد. درباره میسون ریمی همچنین ر.ک: انشعاب در بهائیت، (صص ۱۴۸-۱۵۵)

ریمی مدعی شد که طبق نصوص بجا مانده از عباس وشوقی افندی، موضوع «ولایت امر»، اصلی ماندگار در بهائیت است و حتی بیت العدل بدون آن مشروعیت ندارد، بنابراین با مرگ شوقی این اصل پایان نیافته و او- میسون ریمی- با توجه به مقام مهمش نزد شوقی وانتصابش از سوی او به ریاست شورای بین المللی فرقه (جنین بیت العدل)، ولی امر بعد از شوقی است. ماکسول نیز با کمک امثال موقر بالیوزی و علی محمد ورقاء، پرچم مخالفت برافراشته و حتی محفل بهائیان فرانسه را که از ریمی حمایت می کردند به زور و به شکل غیر قانونی منحل ساخت و بیت العدل را- بدون ولی امر- تأسیس نمود که تاکنون برقرار است.

کشاکش ریمی و ماکسول نیز (همچون کشاکشهای پیشین فرقه در عصر عباس و شوقی) جنجال و سروصدای زیادی ایجاد کرد و نهایتاً به انشعابی تازه در فرقه بهائیت انجامید و آن را به دودسته طرفداران ریمی (بهائیت ارتدوکس) و هواداران ماکسول و بیت العدل تقسیم کرد که تا امروز با قوت بر ضد یکدیگر مشغول تکاپو و فعالیت اند. (برای اختلاف و نزاع این دو گروه بر سر میراث شوقی، از جمله ر.ک: اخبار امری، آبان ۱۳۴۵، ش ۸، صص ۶۲۷-۶۲۹)

حتی فردی چون سرهنگ یدالله ثابت راسخ، از عناصر شاخص بهائی در ایران، واز نویسندگان مجله آهنگ بدیع (ارگان جوانان بهائی ایران)، (برای مقالات او، از جمله ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۶ (۱۳۴۰)، ش ۱۰، صص ۲۴۴-۲۴۵ و سال ۱۷، ش ۱۰، ص ۲۹) که با گروه میسون ریمی همکاری داشت، حسن موقر بالیوزی را متهم به همدستی با خانم ماکسول در مسموم ساختن شوقی افندی نمود (ر.ک: انشعاب در بهائیت، راین، صص ۱۷۶-۱۸۰) و علاوه بر این، در تاریخ ۴۸/۲/۳۷ شکایتی را خطاب به دادستان وقت دیوان عالی کشور در ایران تنظیم کرد و در آن، از اقدامات غیر قانونی جمعی از سران بهائیت (نظیر دکتر علی محمد ورقاء، ذکر الله خادم، علی اکبر فروتن، حبیب ثابت و هیئت مدیره شرکت امناء) پس از مرگ مشکوک شوقی افندی (در آبان ۱۳۳۶ ش) مبنی بر مصادره و اختلاس موقوفات و رقبات بهائی در ایران، از طریق فریب و اغفال کارکنان و تبانی با ممیزان مالیاتی ثبت جهت فرار از پرداخت مالیات مقرر قانونی (بالغ بر ۱۰۰ میلیون تومان به حساب آن روز) به دولت، پرده برداشت. (برای متن این شکایتنامه تکان دهنده ر.ک: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۵، ش ۲۰، بهار ۱۳۸۷، صص ۲۳۴-۲۳۹. سرهنگ ثابت راسخ، از بهائیان شاخصی بود که بعدها به دلیل مشاهده همین گونه اعمال غیر انسانی از سران بهائیت، از آن فرقه برگشت و تشکیلات بهائیت (گروه ماکسول و بیت العدل) نیز وی را مطرود شمرد.)

اشکال و ایراد تئوریک گروه میسون ریمی به طرفداران ماکسول و گردانندگان بیت العدل مبنی بر اینکه بیت العدل (بدون وجود و ریاست شخص «ولی امر») طبق نصوص متعدد و معتبر بهائی «فاقد مشروعیت» است، به قدری منطقی و جدی بوده

وهست که کار گزاران بیت العدل در مقابل آن سخت به زحمت افتاده و حتی ناچار شده اند در کتاب معتبر بهائیان: نظر اجمالی در دیانت بهائی، نوشته احمد یزدانی (که آشکارا مطالبی به نفع نظریه گروه ریمی داشته است) دست ببرند و مطالب آن را در چاپهای بعد تحریف و تغییر دهند، و این کار نیز نه تنها مشکل را حل نکند، بلکه عملاً برهانی بر بی تقوایی و بازیگری آنها شده و ایشان را نزد حریف و دیگران، کاملاً رسوا سازد!

نظر اجمالی در دیانت بهائی، کتابی است که در سال ۱۰۴ بدیع رسماً مورد تأیید شوقی افندی قرار گرفته و در سال ۱۰۷ بدیع (۱۳۲۹ شمسی) با تصویب لجنة ملی نشریات امری، نشر یافته و از هنگام نشر در کلاسهای درس فرقه تدریس می شود. مطالب این کتاب، در بخش مربوط به ولی امر و روابط آن با بیت العدل، در نشر چهارم به بعد، تحریف شده است. برای نمونه می توان با مقایسه میان سطر سوم و نهم از ص ۳۱ کتاب نظر اجمالی در نشر سوم (چاپ ۱۰۷ بدیع) با سطر ۱۷ از ص ۳۱ و سطر اول از ص ۳۲ همان کتاب در نشر پنجم (۱۲۸ بدیع) اشاره کرد و نیز فصل سوم در کتاب یاد شده (نشرهای سوم و پنجم) و ص ۳۸ از نشر سوم (بخش مربوط به «شوروییت العدل») با ص ۴۱ (همان بخش) از نشر پنجم، که عبارت «ولی امرهای بعد» تبدیل به «واینک بیت العدل» یاد شده است، و موارد دیگر. (تاریخ معاصر ایران: در این زمینه مطالعه مقاله «بیت العدل اعظم بهائیت؛ بن بست مشروعیت» در صفحات بعد توصیه می شود.)

بیت العدل اعظم بهائیت؛ بن بست مشروعیت

به قلم: سید علی اسماعیلی

* اشاره

سازمان اداری بهائیان که شوقی افندی آن را «نظم اداری امرالله» می نامد، زیر نظر مرکز اداری و روحانی بهائیان موسوم به «بیت العدل اعظم الهی» اداره می شود که در شهر حیفا (واقع در فلسطین اشغالی) قرار دارد.

عباس افندی (عبدالبهاء) دومین رهبر بهائیت در الواح وصایا که به منشور و میثاق جامعه بهائیان شهرت دارد، سازمان رهبری و اداری بهائیان را بر دو رکن - «ولی امر» و «بیت العدل» - بنیان نهاده و ضمن بر شمردن حوزه اختیارات هر کدام، اعضای سازمان بیت العدل، ایادی امرالله و همه آحاد بهائیان را به تبعیت از دستورات ولی امرالله فرامی خواند. او ولی امرالله را به عنوان عضو ارشد و ریاست دائمی و غیر قابل عزل بیت العدل منصوب، و اختیارات گسترده ای را نظیر اخراج یا تنبیه اعضای خطاکار بیت العدل برای وی برمی شمرد.

بر اساس منشور بهائیان، که توسط عباس افندی در قالب الواح وصایا تدوین شده، ولی امر موجود باید ولی امر بعد از خود را معرفی و تعیین کند و سازمان اداری بهائیان در همه اعصار باید تحت اشراف و نظارت عالی ولی امر اداره شود.

مع الوصف، به رغم آنچه گفتیم، از زمان فوت شوقی افندی (سومین پیشوا و اولین ولی امر سازمان بهائیت) تاکنون نزدیک به ۵۰ سال است که تشکیلات موسوم به بیت العدل برخلاف منشور و دستورات عبدالبهاء، جایگاه ولی امر را از سازمان اداری بهائیان حذف نموده و به تنهایی و بی حضور ولی امر، مدیریت جامعه بهائیان را بر عهده دارد و بدین سان، سازمان بهائیت را با بحران مشروعیت مواجه ساخته است.

مقاله حاضر، با هدف بررسی و تبیین ابعاد و آثار این بحران، تدوین شده و امید است که در بیداری دلهای خفته مؤثر افتد.
درآمد

عنوان بیت العدل، اول بار توسط حسینعلی بهاء در کتاب «اقدس» به کار رفت. بر اساس نظر وی: در هر شهر و محله ای که حداقل ۹ تن بهائی در آنجا ساکن باشند، تشکیل بیت العدل واجب است. عباس افندی (جانشین بهاء) به دنبال مسافرت به کشورهای اروپایی و امریکایی، دائرة تشکیلاتی بیت العدل را بسیار فراتر از آن چیزی که بهاء پیش بینی کرده بود، گسترش داد و آن را به عنوان رکن و مرکز تشریح (یکی از دو رکن و مرکز اصلی سازمان بهائیت) قرار داد. رهبری سازمان به عنوان ولی امرالله (رکن اول) مرکز تبیین، و تشکیلات بیت العدل (به عنوان رکن دیگر) مرکز تشریح نامیده شد.

پس از عباس افندی به دلایلی همچون ناتوانی و ضعف شخصیتی شوقی افندی، بنیانهای تهی و سست مرام بهائیت، بی رغبتی مردم برای گرایش به این مسلک (به رغم تبلیغات بسیار گسترده و فراگیر آن)، ریزش قابل توجه پیروان و از همه مهمتر تجارب مثبت نودینان امریکایی در امر سازماندهی فرقه های به ظاهر دینی، و تأکید و توصیه برخی از حکام دولت غاصب اسرائیل بر تأسیس هر چه سریع تر بیت العدل، روند شکل گیری بین المللی بهائی (جنین بیت العدل) تشکیل و میسن ریمی امریکایی توسط شوقی به ریاست آن منصوب شد.

شوقی در ۱۳۳۶/م ۱۹۵۷ ش به طور مشکوکی در لندن فوت کرد. همزمان با مرگ مشکوک وی و علی رغم وجود و ادامه فعالیت هیئت بین المللی بهائی، خانم روحیه ماکسول (بیوه شوقی) بدون کمترین توجه به هیئت منصوب شوقی، عملاً مدیریت تشکیلات بهائیت را به عهده گرفت. ماکسول در ابتدا هیئتی سه نفره را (متشکل از خود، جان فرابی و حسن موقر بالیوزی) تشکیل داد، سپس هیئت بین المللی بهائی را که در زمان حیات شوقی برای استقرار بیت العدل تأسیس شده و میسن ریمی ریاستش را بر عهده داشت، ملغی اعلام کرد. هیئت سه نفره در گام بعدی، اعضای ایادی امرالله را از سراسر جهان دعوت نمود و با حضور آنها (که ۲۷ تن بودند) هیئت ۹ نفره ای از ایادی به عنوان هیئت ایادی امرالله مقیم ارض اقدس انتخاب شد. همزمان با این امر، میسن ریمی (منصوب شوقی) از جمع ایادی امرالله طرد و به بهائیان مقیم کشورهای جهان نیز اعلان شد که از هر گونه تماس با او و طرفدارانش خودداری کنند. محفل بهائی بهائیت در فرانسه نیز که از طرفداران میسن ریمی تشکیل می شد، منحل و سایر حامیانش از عضویت سازمان بهائیت اخراج شدند.

هیئت ایادی امرالله مقیم ارض اقدس به مدت ۶ سال (۱۹۵۷-۱۹۶۳ م) ادارهٔ تشکیلات بهائیت را برعهده داشت و طی این مدت، تعداد محافل ملی از ۹ به ۵۶ محفل افزایش یافت. سرانجام در ۱۹۶۳ (۱۳۴۲ ش) با حضور نمایندگان ۵۶ محفل ملی، نخستین انتخابات بیت العدل برگزار و طی آن ۳ ایرانی، ۴ امریکایی، ۱ انگلیسی و ۱ ایرلندی، جمعا ۹ نفر به عنوان اعضای بیت العدل انتخاب شدند.

براساس قانون اساسی بیت العدل، اعضای آن هر ۵ سال یک بار با حضور نمایندگان محافل ملی کشورها و اجتماع آنها در قالب «انجمن شورای بین المللی بهائی»، با رأی اکثریت این شورا انتخاب می شوند و تاکنون طی سالهای ۱۹۶۳-۲۰۰۳ م، نه دوره انتخاب بیت العدل برگزار شده است. اختیارات و وظایف بیت العدل نسبت به جوامع و آحاد بهائی، نامحدود و فاقد هر نوع قید و شرط است، همچنان که تسلیم بودن جوامع و آحاد بهائی در قبال اوامر و تصمیمات بیت العدل نیز مطلق و فاقد قید و شرط می باشد.

بیت العدل به لحاظ ساختار، دارای واحدهای سازمانی گسترده ای است که از طریق این واحدها، تمامی عرصه های فردی و اجتماعی بهائیان جهان را پوشش می دهد. در واقع، ساختار بیت العدل همانند ساختار حزبی فراگیر است که اعضای آن، خود را در هر حال ملزم به رعایت اصول حاکم بر حزب دانسته و هر کدام از اعضا در یک یا چند واحد سازمانی حزب مشغول فعالیتند. به علاوه، تمامی بهائیان باید طی تشریفات خاصی، به عضویت سازمان بهائیت درآیند و کسانی که این تشریفات را رعایت نکرده و تعرفهٔ عضویت در سازمان بیت العدل را تکمیل نکنند، به عنوان یک بهائی شناخته نشده و از مزایای حزبی و حمایتهای سازمانی محروم خواهند بود. در پاورقی، ضمن توضیح واحدهای سازمانی بیت العدل، حدود اختیارات گستردهٔ آنها (از دیدگاه بهائیت) را توضیح داده ایم. (واحدهای سازمانی بیت العدل از دارالتبلیغ بین المللی شروع و به هیئتها و لجنه های محلی ختم می گردد. بالاترین مرجع تصمیم گیری بیت العدل، دارالتبلیغ بین المللی است، علاوه بر دارالتبلیغ، واحدهای: روابط عمومی، دارالآثار، هیئت مهاجرین، دفتر بین المللی بهائی، دارالآثار جامعهٔ بین المللی بهائی، با شرح وظایف مخصوص مستقیما زیر نظر بیت العدل انجام وظیفه می کنند. هیئت مشاورین قاره ای به عنوان یکی از واحدهای وابسته به دارالتبلیغ بین المللی، در قالب قاره های آسیا، اروپا، امریکا، آفریقا و اقیانوسیه از طریق هیئتهای معاونت خود، مدیریت محافل ملی کشورها را برعهده دارد. این هیئتها، علاوه بر مدیریت محافل ملی کشورها، دو وظیفهٔ عمده، «صیانت» از تشکیلات و جامعهٔ بهائی و «تبلیغ و نشر» مرام بهائیت را نیز عهده دار می باشد.

بخش دیگر تشکیلات بیت العدل، محافل ملی و محلی است که در سطح کشورها فعالند. محفل ملی، عالی ترین سازمان تصمیم گیری و سیاستگذاری بیت العدل در هر کشور است که هر ساله طی انتخاباتی، با حضور نمایندگان محافل محلی آن کشور، اعضای ۹ نفرهٔ آن انتخاب می شوند. محفل ملی در واقع رابط جامعهٔ بهائی هر کشور با تشکیلات بیت العدل، و مجری سیاستها و اهداف بیت العدل در آن کشور است.

تبعیت از دستورات محفل ملی بر بهائیان آن کشور واجب بوده و تخلف از این دستورات محرومیت‌های گسترده‌ای را در پی دارد و با متخلفین به اشد وجه برخورد می‌شود (اخیراً البته در اثر فشارهای موجود، در این مجازاتها تجدید نظرهایی شده است) محفل محلی، از دیگر واحدهای سازمانی بیت العدل اعظم است که در شهرها و محله‌های بهائی نشین، شکل می‌گیرد، بهائیان ساکن هر شهر و محله، چنانچه به حد نصاب نه نفر برسند، ملزم به تشکیل محفل محلی خواهند بود. محفل محلی همانند محفل ملی، مرکب از ۹ نفر بوده و در واقع، زیر مجموعه محفل ملی است و از تمامی اختیارات و وظایف لازم برای اداره و کنترل بهائیان تحت حوزه خود، برخوردار می‌باشد. علاوه بر محافل ملی و محلی، هیئت‌ها و لجنه‌ها از دیگر واحدهای سازمانی بیت العدل است که زیر نظر محفل ملی و محلی و متناسب با نیازها و ضرورت‌های ملی و منطقه‌ای بهائیان تأسیس و هر هیئت و لجنه در حوزه تعریف شده‌ای فعالیت می‌کند. در واقع، ملموس‌ترین واحد سازمانی بیت العدل برای آحاد بهائی، هیئت‌ها، لجنه‌ها و محافل محلی اند. این واحدها بر کلیه فعالیت‌های اجتماعی فردی و احوال شخصی بهائیان نظارت و اشراف کامل دارد.)

در خور ذکر است که پس از مرگ شوقی، جمعی از بهائیان که بر لزوم حضور و استمرار ولایت امر باور داشتند، یکی از ایادی امر به نام چارلز میسن ریمی را (که توسط شوقی به ریاست هیئت بین‌المللی بهائی منصوب شده بود) به عنوان ولی امر دوم خود برگزیدند. میسن ریمی در ۱۹۷۴ م مرد و پس از وی جوئل مارانژلا به عنوان ولی امر سوم و در حال حاضر نیز نصرت الله بهره مند در جایگاه ولی امر چهارم قرار دارد. مقرر اصلی طرفداران میسن ریمی فعلاً در کشور استرالیا است. این گروه که خود را بهائیان راستین می‌خوانند، تحت عنوان بهائیان ارتدوکس در کشورهای مختلف از جمله آمریکا، هند، استرالیا و کانادا فعال و دارای مراکز تبلیغی و محافل تشکیلاتی می‌باشند.

بحران ناشی از خلأ وجود ولی امر در سازمان مدیریتی بهائیان

طبق دستور رهبران بهائیت، مدیریت جامعه بهائیان از طریق ولایت امر (سازمان تبیین) و تشکیلات بیت العدل (سازمان تشریح) صورت می‌گیرد. از منظر شوقی افندی، اولین ولی امر بهائیان، «این نظم بدیع - سازمان مدیریت بهائیان - بر دو رکن استوار است رکن اول واعظم و رکن ولایت الهیه است که مصدر تبیین است - سازمان تبیین - و رکن ثانی بیت العدل اعظم الهی - سازمان تشریح - که مرجع تشریح است». (ولی امر الله، توقیع منیع، ص ۲۱)

بر اساس این نگرش، سازمان‌های تبیین و تشریح باید در کنار هم ایفای نقش کرده و هیچ یک نمی‌تواند جایگزین دیگری گردد و در حوزه وظایف دیگری دخالت کند و «انفصال رکنین نظم بدیع نیز از یکدیگر ممتنع و محال است» (۱ - همان) و ثبات، دوام و استقرار جامعه بهائی ناشی از وجود ولایت امر بوده و «هرگاه ولایت امر - سازمان تبیین - از نظم بدیع حضرت بهاء الله - سازمان تشریح - منتزع شود، اساس این نظم، متزلزل و الی الابد محروم از اصل توارثی می‌گردد». (ارکان نظم بدیع، ص ۴۶)

در این چاقوب که توسط رهبران بهائی ترسیم شده، هیچ فردی حق اعتراض و اظهار نظر ندارد و همه بهائیان مکلف به حرکت در مسیر تعیین شده می باشند... و جمیع افنان و ایادی و احبای الهی باید اطاعت او نمایند و توجه به او کنند... این کلمات را مبدا کسی تأویل نماید و مانند بعد از صعود، هر ناقص ناکسی بهانه ای کند و علم مخالفت برافرازد و خود رأیی کند و باب اجتهاد باز نماید، نفسی را حق رأیی و اعتقاد مخصوصی نه. باید کل، اقتباس از مرکز امر- ولی امر- و بیت عدل نمایند و ماغدهما کل مخالف فی ضلال مبین. (الواح و صایا، ص ۲۷)

بر اساس نوشته رهبران بهائیت سامان یابی، همیشگی درونی و نیز تأمین مصالح جامعه بهائی در سایه توافق، استمرار و تداوم همکاری نهاد ولی امر و سازمان بیت العدل محقق می شود. این دو می بایست در حوزه اختیارات دیگری دخالت نکرده و همدیگر را تضعیف نکنند و چون این دو مؤسسه - سازمان تبیین و سازمان تشریح - لا ینقسم متفقا به اجرای وظایف پردازند، امور تمشیت پذیرد و اقدامات جامعه مرتبط گردد و مصالح امرالله ترویج یابد. (دور بهائی، ص ۷۶) بر همین اساس، سازمانهای مزبور هیچ یک نمی تواند به حدود مقدسه دیگری تجاوز نماید و هرگز نیز تعدی نخواهد نمود. هیچ یک در صدد تضعیف سلطه و اختیارات منصوصه مسلمه دیگری که از طرف خداوند عنایت گشته است بر نخواهد آمد (همان، ص ۷۷) و هر مؤسسه ای که برخلاف منشور بهائیان - الواح و صایا - ایجاد گردد ولو نام بیت العدل اعظم الهی و بر حسب تعلیمات و اصول و شرایط سماویه که در صحف الهیه مشروحا مثبت و مسطور است کاملاً کما ینبغی ولیق لهذا المقام الرفیع والمركز المنیع انتخاب و تشکیل نشود آن هیئت از اعتبار اصلی و رتبه روحانی ساقط و از حق تشریح و وضع احکام و سنن و قوانین غیر منصوصه ممنوع و از اشرف آسنی و قوه مطلقه علیا محروم است. (۶- توقیعات، شوقی افندی، ص ۲۴۰)

چنانچه اشاره شد، طبق نظر بنیانگذاران بهائیت، ولی امر علاوه بر آنکه رکن اول و اعظم سازمان مدیریت بهائیان است، عضو ارشد و ریاست دائمی و غیر قابل عزل تشکیلات بیت العدل - سازمان تبیین - نیز هست. عباس افندی به موجب آنچه که در الواح و صایا آمده، ولی امر را به عنوان ریاست همیشگی بیت العدل - سازمان تبیین - انتخاب کرده و ضمن تأکید بر لزوم تبعیت بهائیان در همه اعصار از دستورات ولی امر تصریح می کند که «... ولی امر الله رئیس مقدس این مجلس و عضو اعظم ممتاز لاینعزل» بوده (همان، صص ۱۵-۱۶) و «جمیع اغصان و افنان و ایادی امرالله باید کمال اطاعت و تمیکن و انقیاد و توجه و خضوع و خشوع را به ولی امر الله داشته باشد». (همان) افزون بر این، تشخیص تصمیمات غلط بیت العدل، و انطباق این تصمیمات با منصوصات رهبران بهائیت بر عهده ولی امر است.

به نوشته کتاب دور بهائی: «هر چند ولی امر الله رئیس لاینعزل این مجلس فخیم - بیت العدل - است... و لکن هر گاه تصمیمی را وجدانا مباین با روح آیات منزله تشخیص دهد باید ابران و تأکید در تجدید نظر آن نماید».

بنابراین، طبق دستورات دومین رهبر بهائیان-عباس افندی- اعضای سازمان بیت العدل، ایادی امرالله، رجال مؤثر بهائی، و همه آحاد بهائیان باید در برابر ولی امرالله خاضع بوده و مطیع دستورات و فرمانهای وی باشند و براساس همین اختیارات گسترده است که او می تواند نسبت به تنبیه و یا اخراج اعضای خطا کار بیت العدل اقدام نماید و «چنانچه عضوی از اعضا- بیت العدل- گناهی ارتکاب نماید که در حق عموم ضرری حاصل شود، ولی امرالله صلاحیت اخراج او را دارد» (همان) براساس همین نگاه است که ولی امر به عنوان مهم ترین کانون این جماعت، مسئولیت دریافت و توزیع اموال عمومی بهائیان را نیز برعهده دارد و «... حقوق الله راجع ولی امر الله است تا در نشر نفعات الله و ارتفاع کلمه الله و اعمال خیریه و منافع عمومی صرف گردد» (۴- همان)

همچنین، طبق دستورات رهبران بهائیت وجود مبین (یعنی تبیین و تفسیر کننده متون مقدس بهائیان) جهت تبیین و تفسیر متون بهائی در همه اعصار، از منصوصات و تصریحات غیر قابل انکار بوده و این وظیفه در طول زمان از ولی امر موجود به ولی امر بعدی منتقل می گردد و هیچ نهاد و سازمان دیگری حق تفسیر و توجیه و تبیین متون را ندارد. شوقی افندی در کتاب دور بهائی از قول عبدالبهاء در خصوص اهم وظایف ولی امر می گوید: «اوست مبین آیات الله» و عبدالبهاء نیز تصریح می کند: «ای احبای الهی، صریح کتاب این است که اگر دو نفس در مسائل الهیه جدال و بحث نمایند و اختلاف و منازعه نمایند هر دو باطلند... اگر اندک معارضه ای به میان آید سکوت کنند و حقیقت حال را از مبین- ولی امر- سؤال کنند» (۱- مکاتیب عبدالبهاء، جلد ۳) عبدالبهاء در این فراز از سخن خود، ولی امر را علاوه بر تبیین کننده امر الله در کرسی رافع اختلافات و منازعات بهائیان نشانده و همه آحاد بهائیان را به تبعیت از وی فرا می خواند و اینک:

«... ولی امر حاضر و لاه امر در مستقبل ایام باید با اقوال و اعمال خود کاملاً به حقیقت این اصل مهم آیین نازنین ما شهادت دهند و با روش و سلوک خود حقیقت این اصل را براساس متین استوار سازند» (۲- دور بهائی، ص ۸۲)

ولی امر از نظر نصوص بهائی، نماد وحدت و همدلی جامعه بهائیت بوده و بدون آن، بهائیان از هدایت و فیض معنوی محروم می گردند، و «بدون این مؤسسه - و ولی امر الله - وحدت و اساس در خطر افتد و بنیانش متزلزل گردد و از منزلتش بکاهد و از واسطه فیضی که بر عواقف امور طی دهور احاطه دارد بالنده بی نصیب ماند و هدایتی که جهت تعیین حدود و وظایف منتخبین ضروری است، سلب شود» (ارکان نظم بدیع، ص ۴۶)

توجه به این نکته لازم است که مطابق تعالیم بهائی، بیت العدل نمی تواند وظایف ولی امر را انجام دهد، همچنان که ولی امر نمی تواند وظایف بیت العدل را انجام دهد و این دو سازمان به طور مستقل و هر یک با شرح وظایف معین، جامعه بهائی را اداره می کنند و «قدرت و اختیارات و حقوق و امتیازات این دو مؤسسه هیچ یک با یکدیگر متناقض نیست و به هیچ وجه از مقام اهمیت دیگری نمی کاهد» (دور بهائی، ص ۷۷) و «هیچ یک از این دو نمی تواند به حدود مؤسسه دیگری تجاوز نماید و هرگز نیز تعدی نخواهد نمود، هیچ یک در صدد تخفیف سلطه و اختیارات منصوصه مسلمه دیگری که از طرف خداوند

عنایت گشته است، برخواهد آمد. (همان، ص ۸۰) و این در حالی است که در حال حاضر تشکیلات بیت العدل بدون توجه به دستورات صریح رهبران خود، رکن اول واعظم سازمان اداری بهائیان - ولی امر - را حذف نموده و به تنهایی بر کرسی مدیریت جامعه بهائی یکه تازی می کند!

بنابراین با توجه به اینکه اختیارات هر دو سازمان (سازمان ولی امر و سازمان بیت العدل) به صورت شفاف توسط رهبران بهائیان تعریف شده و بر عدم مداخله هر سازمان در حوزه وظایف دیگری تأکید فراوان شده است، هیچ یک از سازمانهای مزبور بدون وجود سازمان دیگر و به تنهایی قادر به اداره جماعت بهائیان نمی باشد و موضوعیت و مشروعیت خود را از دست می دهد و نمی توان وظایف و رسالت خود را تحقق بخشید. مضافاً اینکه هیچ یک از سازمانهای مزبور نمی تواند در جایگاه سازمان دیگر نشسته و وظایف و رسالت سازمان دیگری را انجام داد.

از منظری دیگر، با عنایت به اینکه در نظامنامه اداری بهائیان، ولی امر، عضو ارشد و ریاست دائمی بیت العدل خواهد بود، در صورتی که با تسامح و یا بر اساس مصالح و ضرورت‌هایی ناگزیر از قرار گرفتن یکی از سازمانهای مزبور در جایگاه دیگری باشد، این سازمان ولی امر است که می تواند متناسب با جایگاه خود، در جایگاه بیت العدل قرار گرفته و نقش آفرینی کند و در غیاب بیت العدل وظایف آن را تحقق بخشد ولی سازمان بیت العدل با هیچ فرضی نمی تواند جایگزین سازمان ولی امر گردد، اتفاقی که در حال حاضر سازمان بهائیان را دچار بحران فزاینده نموده و این جماعت را با معمایی لا ینحل مواجه ساخته است.

علاوه بر نصوص و دستورات مزبور، دهها نوشته دیگر از رهبران بهائیت تأکید می کند که ولی امر، رکن اعظم و اول سازمان مدیریت بهائیان و ریاست و عضو ارشد بیت العدل بوده و تبعیت همه آحاد و رجال بهائی از وی واجب می باشد و اساس سازمان مدیریت بهائیان بدون ولی امر متزلزل می گردد و سازمان بیت العدل تنها با ریاست و حضور ولی امر معنی و موضوعیت یافته و بدون وجود و حضور ولی امر فاقد مشروعیت می باشد. اتفاقی که قریب که نیم قرن در سازمان مدیریت بهائیان رخ داده و جامعه بهائیان را با چالشی اساسی و بنیادی دچار ساخته و موجب ریزش جماعت قابل توجهی از سازمان بهائیت گردیده و پرسشهای زیادی را متوجه سازمان بیت العدل نموده و این سازمان را به آشفته گویی و تناقضی گویی وادار ساخته است.

با توجه به توضیحات مزبور، حذف سازمان ولایت امر از سازمان مدیریت بهائیان و جایگزین ساختن تشکیلات بیت العدل به جای ولی امر، در تعارض آشکار با دستورات و نوشته های بنیانگذاران بهائی قرار دارد، زیرا به پیامدهای مهم و سوء زیر (از نظر گاه بهائیت) می انجامد:

۱- حذف ستون و رکن اول واعظم سازمان مدیریت بهائیان.

۲- حذف تکیه گاهی که مانع تزلزل جامعه بهائیت می شود.

- ۳- حذف وجودی که بهائیان که معتقدند به موجب وجود و حضور او کسب فیض می کنند.
- ۴- حذف عضو ارشد و ریاست دائمی بیت العدل.
- ۵- حذف مقامی که ناظر بر تصمیمات و اعمال اعضای بیت العدل بوده و قرار است از تصمیمات غلط بیت العدل جلوگیری کند و به وسیله آن، عناصر خاطی در سازمان بیت العدل تنبیه و یا اخراج شوند.
- ۶- حذف مرجع کل جامعه بهائیان.
- ۷- حذف تنها مرجع مشروع (از دیدگاه بهائیت) برای دریافت و توزیع پولهایی که بهائیان (به عنوان حقوق الله) به تشکیلات می پردازند.
- ۸- حذف مقامی که رسماً تبیین متون و نوشته های رهبران بهائی را برعهده دارد، و حذف...
پرسشهای بی جواب
این تناقض و دوگانگی در رفتار و نظر کارگزاران بهائی، پرسشهای متعددی را فراروی آنان قرار می دهد که باید برای پیروان این مسلک پاسخگو باشند. از جمله:
- ۱- شوقی در کتاب دوربهائی می گوید «با حذف مؤسسه ولایت امر، نظم جهانی حضرت بهاءالله تحریف شده و برای همیشه از آن اصل موروثی که طبق نص حضرت عبدالهء همیشه مورد حمایت بزرگترین تحریف و انحراف را در مسلک بهائیت ایجاد نموده و جامعه بهائیان را برای همیشه از اصل موروثی مورد نظر شوقی افندی محروم نساخته است؟
- ۲- با توجه به تأکید شوقی افندی مبنی بر اینکه «هرگاه ولایت امر از نظم بدیع حضرت بهاءالله متنزع شود، اساس این نظم متزلزل گردد. بدون این مؤسسه وحدت امرالله در خطر افتد و بنیانش متزلزل» آیا مؤسسه ولایت امر امروز وجود خارجی دارد و عدم وجود و حضور آن بنیان جامعه بهائی را متزلزل نمی سازد؟
- ۳- نصوص و دستورات متعدد بر ضرورت وجود و حضور ولی امر در میان جامعه بهائی چگونه نادیده گرفته شده است؟
- ۴- چگونه سازمان بیت العدل به خود اجازه داده است که مهم ترین سند و منشور اداری بهائیان- الواح و صایا- را که موجودیت خود را از آن کسب کرده است، به دور انداخته و به مفاد آن کوچک ترین وقعی ننهد؟
- ۵- آیا آیین بهائیت مطابق نگارش بنیانگزاران بهائی، بدون وجود و حضور ولی امرالله ارزش و مشروعیتی دارد؟
- ۶- ولی امر (رکن اول و اعظم سازمان بهائیت) در حال حاضر کیست؟
- ۷- آیا رکن دوم سازمان بهائیت (بیت العدل) بنا به نظرات رهبران بهائی بدون رکن اول و اعظم (ولی امرالله) اعتبار و مشروعیتی دارد؟
- ۸- تطبیق برنامه های بیت العدل با تعالیم بهائیت چگونه و توسط چه مرجعی صورت می پذیرد؟
- ۹- تخلفات بیت العدل از تعالیم بهائیت توسط چه مرجعی رسیدگی می شود؟

- ۱۰- عضو ارشد و ریاست دائمی بیت العدل در حال حاضر چه کسی است؟
- ۱۱- مرجع مشروع برای دریافت و توزیع پولهایی که بهائیان به تشکیلات می پردازند کیست؟
- ۱۲- تبیین متون و نوشته های رهبران بهائی توسط چه مرجعی صورت می گیرد؟
- ۱۳- دوره شش ساله پس از فوت شوقی که جامعه بهائی بدون ولی امر و بیت العدل بوده است براساس تعالیم بهائیت چگونه توجیه می گردد؟
- ۱۴- خانم روحیه ماکسول به دستور چه کسی و براساس کدام اختیارات بلادرنگ پس از فوت شوقی افندی، هیئت بین المللی بهائی را که توسط شوقی افندی تأسیس گردیده بود، منحل و گروه دیگری را جایگزین آن نمود.
- ۱۵- میسن ریمی عضو هیئت بین المللی بهائی که توسط شوقی افندی به ریاست این هیئت منصوب شده بود، به دستور چه کسی و براساس کدام اختیارات از مقام خود عزل و از جامعه بهائیان طرد گردید؟
- ۱۶- آیا جامعه بهائیان را گریزی از این تناقض و پارادوکس هست که تشکیلات بیت العدل از یک سو فلسفه و ضرورت وجودی خود را به سخنان حسینعلی نوری - بهاءالله - و عباس افندی مستند سازد و در همان حال دستورات موکد آنها در خصوص ضرورت حضور و استمرار ولی امر در رأس جامعه بهائیان را نادیده انگارد؟
- اگر رهبران و هادیان بیت العدل ذره ای به مطالبی که در باب مقام و مرتبه رهبران بهائیت منتشر می کنند، اعتقاد داشتند، بسیار بدیهی می نمود که وضع کنونی را بر نمی تافتند، اما آنان هیچ وقعی به آرزوهای خانواده میرزا حسینعلی نهناده و در حالی که براساس اظهارات عبدالبهاء در نبود فردی از خانواده میرزا حسینعلی در رأس بهائیت، برای بیت العدل هیچ اعتباری منظور نشده و از مقام عصمت ادعایی نیز ساقط می گردد، مع ذلک هم اکنون بیت العدل به تنهایی جامعه بهائیان را رهبری می کند.
- بیت العدل در مقام پاسخگویی به این پرسش، نسبت به رفتار شوقی افندی نیز به نوعی تعریض کرده و می گوید: «حضرت شوقی افندی طی ۳۶ سال ولایت بدون وجود بیت العدل اعظم به انجام وظیفه می پرداختند، اینک بیت العدل اعظم باید بدون ولی امر فعالیت کند!» ناگفته پیداست که معنای روشن چنین سخنی، همانا تلافی رفتار نامقبول شوقی افندی در گذشته می باشد.
- بیت العدل، همچنین، از پیروان بهائیت درخواست کرده است در مواجهه با چنین سؤالاتی، ایمان خود را تقویت کرده و به همه تعالیم بهائیت یقین نمایند تا از انحراف مصون مانند، آنگاه خواهند فهمید که هیچ تناقضی در تعالیم بهائی نیست و در این زمینه یاران باید اهمیت سلامت فکری و فروتنی را دریابند... باید از توجهات مصلحت آمیز درباره حقایق ضروریه برحذر بود و از این قبیل کبر و غرور فکری قطعاً اجتناب نمود!

در هر حال، هادیان بیت العدل ومدعیان مسلک بهائیت باید تکلیف خود را با این پارادوکس روشن ساخته و به استناد متون رهبران خویش پرسشهای مزبور و دهها پرسش مشابه دیگر را پاسخ گفته و توده بهائیان را از بتلاق تناقضها و آشفتگیهای موجود نجات دهند.

بحران ناشی از عدم تعیین جانشین ولی امر توسط شوقی افندی

بر اساس متون منسوب به رهبران بهائی، ولی امر موجود باید ولی امر پس از خود را معرفی و تعیین کند. عباس افندی - دومین رهبر بهائیان - در الواح وصایا با صراحت بر این امر تأکید ورزیده است که «احبای الهی ولی امر از زمان حیات خویش من هو بعده را تعیین نماید تا بعد از صعودش اختلاف حاصل نگردد». (همان، ص ۱۳) عقیم بودن یا مانع دیگری نیز نمی تواند باعث عدم تعیین ولی امر بعدی گردد، چه آنکه طبق دستور عباس افندی در الواح وصایا، اگر فرزند ذکور ولی امر، شایستهٔ خلافت و جانشینی نبود باید غصن و فرد دیگری به عنوان محور وحدت، مانع از فروپاشی جامعهٔ بهائیان گردد.

این نکته بسی حائز اهمیت است که بر اساس پیش بینی رهبران بهائی، سلسلهٔ ولایت امر در جامعه بهائیان تا ۲۴ نفر استمرار می یابد. عباس افندی در تفسیر مکاشفات یوحنا ضمن مقایسهٔ مسلک بهائیت با ادیان آسمانی یهود، مسیحیت و اسلام، و ادعای برتری مسلک بهائیت بر ادیان مزبور تصریح می کند: «... در هر دوره، اوصیا و اصفیا دوازده نفر بودند: در ایام حضرت یعقوب دوازده پسر بودند و در ایام حضرت موسی دوازده نقیب رؤسای اسباط بودند و در ایام حضرت مسیح دوازده خواری بودند و در ایام حضرت محمد دوازده امام بودند، و لکن در این حضور اعظم، بیست و چهار نفر هستند، دو برابر جمیع، زیرا عظمت این ظهور این چنین اقتضا نماید». (مفاوضات، عبدالبهاء، صص ۴۵-۴۶)

علی رغم نقش و جایگاه ممتاز و اختیارات گسترده ای که در کلام رهبران بهائیت برای ولی امر تعریف شده و بر همین اساس بر ضرورت حضور و استمرار سلسله ولایت امر تأکید فراوان رفته و ولی امر موجود به تعیین و انتخاب ولی امر پس از خود مکلف شده است، شوقی افندی به دستور اجداد و بزرگان خود توجهی نکرده و مطابق نظر بیت العدل ولی امر پس از خود را انتخاب نکرده است و بدین ترتیب، جامعهٔ بهائیان را از واسطه فیضی که خود برای آنها قرار داده بود محروم ساخت.

عدم تعیین ولی امر بعدی توسط شوقی افندی، نقض صریح منشور اداری؛ دستورات و نصوص کارگزاران بهائی بوده و گواه روشنی است بر آشفتگی در مسلک بهائیت .

بی توجهی و غفلت شوقی از تعیین ولی امر پس از خود، در واقع: غفلت از تعیین عضو ارشد و ریاست دائمی سازمان بیت العدل، غفلت و بی توجهی نسبت به تعیین و انتخاب مرجع کل جامعه بهائیان، غفلت از تعیین ستون و رکن اول و اعظم سازمان مدیریت بهائیان، غفلت از تعیین تکیه گاهی که مانع تزلزل جامعه بهائیت می گردد، غفلت از تعیین وجودی که

بهائیان به موجب وجود و حضور او کسب فیض می نمایند، غفلت از تعیین مقامی که از تصمیمات غلط بیت العدل جلوگیری نموده و به وسیله او عناصر خاطی در سازمان بیت العدل تنبیه و یا اخراج گردند، غفلت از تعیین تنها مرجع صالح دریافت و توزیع حقوق الله بهائیان، غفلت از تعیین مقام مبین متون و نوشته های رهبران بهائی و... است.

اینک:

اگر بپذیریم شوقی افندی وصیتی نداشته و ولی امر پس از خود را تعیین نکرده است؛ این پرسش به جد مطرح می شود که چرا و چگونه شوقی به دستورات اکید پدر بزرگش (عباس افندی) و در واقع به مهم ترین سند نظم اداری بهائیان (الواح و صایا) عمل نکرده است؟

اگر مرام میسن ریمی امریکایی را بپذیریم که شوقی افندی دارای وصیت نامه بوده و به موجب وصیت نامه اش، میسن ریمی به عنوان ولی امر روم بهائیان انتخاب شده، در این صورت وجود سازمان بیت العدل فعلی را که قریب ۵۰ سال است به تنهایی، رهبری بهائیان جهان را به عهده دارد چگونه قابل توجیه است؟! و آیا در این فرض، مشروعیتی برای بیت العدل کنونی قابل تصور می باشد؟!

۳- با توجه به تأکید عباس افندی بر اینکه: «اگر بهائیان دو فرقه بشوند و هر یک بیت العدلی بنا کنند و مخالفت یکدیگر نمایند هر دو باطل است» (بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۱/۱۹۱) تکلیف بهائیان موجود چیست؟ اگر این سازمان، موجودیت و مشروعیتش را از رهبران خود می گیرد، طبق دستور صریح عبدالهء، سازمان بهائیت به دلیل انشعابات و اختلافات موجود، مشروعیتش را از دست داده و در تاریکخانه بطلان سکنا گزیده است.

۴- آیا عدم اقدام شوقی افندی به تعیین جانشین خود و معرفی ولی امر بعدی، گواه عدم اعتقاد وی به جایگاهی که خود و سایر رهبران بهائی به گزاف برای ولی امر تعیین کرده اند، نیست؟!

۵- آیا وجود تناقضات بیشمار در بین گفتار و کردار رهبران بهائیت، تحریف و نوسازی پیاپی متون و نوشته های رهبران اولیه، (۱- نظیر تغییرات و تحریفات آشکاری که در چاپهای مختلف کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی (نوشته احمد یزدانی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) بخشهای مربوط به مقام ولی امر و مبین آیات و... صورت گرفته است و شرح آن فرصتی دیگر می طلبد.) انشعابات متعدد در تمامی ادوارد بهائیت و... همه و همه بیانگر این حقیقت نیست که اساسا در بین کارگزاران و سیاستمداران طراز اول بهائیت، کوچک ترین نشانه ای از ایمان و اعتقاد مشاهده نمی شود...>

به راستی اگر شوقی افندی-اولین ولی امر بهائیان- به سخنان خود و بنیان گذاران مسلک بهائیت وقعی ننهاد، آیا سرسپردگی و دلدادگی افراد بهائی به او و دیگر کارگزاران بهائیت، جز فروتن در باتلاق انحطاط و ظلمت جهل و تعصب، و محروم ساختن خویش از معنویت و درک حقیقت، و فاصله گرفتن از عقلانیت، توجیه دیگری دارد؟!

بابت و بهائیت؛ نمای دور، نمای نزدیک

به قلم: آرش جهانگیری

۱- رویداد عجیب و جنجال انگیز

کشور اسلامی ایران، در قرن ۱۳ هجری (که اندکی پس از قرن ۱۹ میلادی آغاز شد) با رویدادهای تلخ و ناگواری روبه رو بود. در ابتدای این قرن، همزمان با تأسیس سلسله قاجار، ایران (که در چند دهه هرج و مرج خونبار پس از صفویه و نادر، توان پیشین خویش را تا حد زیادی درباخته بود) با تجاوز یک دولت قوی پنجه وسلطه جو (یعنی روس تزاری) به مرزهای شمالی خود (قفقاز و آذربایجان) روبه رو شد که در توالی حوادث، به تحمیل دو عهدنامه های استعماری «گلستان» و «ترکمنچاب»، و الحاق ۱۷ شهر از آبادترین شهرهای شمالی این سرزمین (قفقاز اسلامی) به روسیه، انجامید. پس از آن، نوبت به تحریکات و دخالت‌های غیر قانونی و فزاینده انگلستان در شرق کشورمان (هرات و افغانستان) رسید که در ایمن ساختن مرزهای شرقی ایران، اخلال و کارشکنی کند. در این مرحله نیز، در مواجهه سیاسی، نظامی ای که بر سردخالت‌های یاد شده بین ایران و انگلستان در شرق و جنوب کشورمان پیش آمد، استعمار فزونخواه بریتانیا (که سرزمین وسیع هندوستان را با زور و تزویر به قلمرو خود افزوده و ثروت عظیم ملی و نیروی گسترده انسانی آن دیار را در خدمت اهداف استعماری خود به کار گرفته بود) هرات و افغانستان را از پیکر این سرزمین اسلامی جدا ساخت و سناریوی تجزیه ایران بزرگ را کامل تر ساخت.

شکست‌های یاد شده و پیامدهای خفت بار آن، سرفصل تازه ای در تاریخ کشورمان گشود که مشخصه بارز آن، نفوذ و دخالت روز افزون دو همسایه غالب وسلطه جوی شمالی و جنوبی آن روز ایران (روس و انگلیس) در مقدرات این سرزمین بود. و البته، این همه، غیر از مشکلات و معضلات گوناگونی بود که همسایه دیگر ایران یعنی حکومت عثمانی، به شکلهای گوناگون (به صرافت طبع یا به تحریک روس و انگلیس) برای ملت و دولت ایران پیش می آورد... (۱- همچون: قرار داد محرمانه دربار عثمانی با دولت روس تزاری علیه ایران در بحبوحه تجاوز ارتش تزاری به شمال کشورمان در زمان فتحعلی شاه، کشتار و غارت اهالی خرمشهر توسط علی رضا پاشا (حاکم عثمانی در عراق) در ۱۲۵۳ ق، قتل عام فجیع شیعیان ایرانی و غیر ایرانی مقیم کربلا توسط نجیب پاشا (ایضا حاکم عثمانی در عراق) در ۱۲۵۸ ق، و توطئه همان دولت (به تحریک بریتانیا) جهت جداسازی بحرین و دیگر جزایر خلیج فارس از کشورمان! که شرح آنها خود دفتری قطور می طلبد).

در کنار تهاجم مستقیم قوای استعمار خارجی به مرزهای ایران، در داخله کشورمان نیز با سیاهه ای بلند از فتنه ها و آشوبهای خونین و نو به نو روبه رو هستیم که هر چند در فرجام با رنج بسیار، توسط حکومت مرکزی مهار و سرکوب می شوند، اما آسیبها و خسارتهای سنگین آنها به کشور و ملت ایران، عملاً ته مانده رمق ایران اسلامی را (که در چنگال سلطه

جویان بیگانه، دست و پا می زند) می ستاند و توان دفاعی آن را در برابر تهاجمها و تحکیمهای بیگانگان روبه تحلیل می برد...

فتنه تجزیه طلبانه حسن خان سالار در خراسان، آشوب آقاخان محلاتی در کرمان، و شورش شاهزادگان مدعی سلطنت (نظیر علی شاه ظل السلطان و امام قلی میرزا) که انگشت همان همسایگان سلطه جوی در تحریک و هدایت آنها جلوه گر است، مهم ترین فتنه ها و آشوبهای خونباری هستند که به ویژه در مقطع حساس «شاه مرگی» و انتقال سلطنت به سلطان جدید قاجار، رخ می نماید و در ابتدای سلطنت محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار، سالها انرژی و نیروی مادی و معنوی ایران را به خود اختصاص می دهد...

در میان حوادث بحران زا و خونبار داخلی کشورمان در قرن ۱۳ هجری، اما، در آغاز دهه ششم این قرن با حادثه ای شگفت و از جهاتی بی سابقه در تاریخ ایران روبه رو می شویم که هر چند همچون حوادث یاد شده، موجی از آشوبهای خونین در کشور آفرید و خسارات هنگفتی به خزانه کشور (به قول امیر کبیر: ۲/۵ میلیون تومان به پول آن روز) وارد ساخت، (ر.ک: قرن بدیع، ترجمه نصرالله مودت، ۱/۳۱۵-۳۱۶) اما از جهاتی با حوادث مزبور تفاوت اساسی داشت...

در سال ۱۲۶۰ ق یک جوان ۲۵ ساله شیرازی به نام میرزا علی محمد (که به زودی به «باب» شهرت یافت) مدعی شد که باب (علم) امامان شیعه (ع)، و نماینده خاص آخرین آنها: حجت بن الحسن عسکری (عج)، است. دیری نگذشت که پارا فراتر نهاد و ادعای «قائمیت» و «رسالت» و حتی «ربوبیت» کرد و با آوردن کتابی ناتمام به نام بیان، اسلام و قرآن را منسوخ شمرد. و این در حالی بود که وی، اولاً در آثار اولیه خود (همچون کتابش موسوم به تفسیر سوره یوسف علیه السلام) کرارا به نام و مشخصات دقیق حضرت حجت بن الحسن العسکری (قائم موعود شیعیان) تصریح کرده و حالا ادعا می کرد که قائم موعود، کسی جز خود او نیست! ثالثاً در بحث با عالمان ایران نیز، نتوانسته بود آنان - و بالتبع، ملت مسلمان ایران - را حتی نسبت به «بابت» خویش، متقاعد سازد، چه رسد به اثبات ادعاهایی چون قائمیت و رسالت تأسیس شریعت جدید!

تضاد فاحش بین مشخصات باب با منجی موعود شیعیان، تلون و تناقض وی در ادعاهای خویش، وجود اغلاط ادبی و علمی بسیار در آثار وی، عجز او از پاسخگویی به سؤالات علما، و اقدامش به توبه و تکذیب مکرر ادعاهای خویش در شیراز و تبریز؛ (۱- تاریخ معاصر ایران: در مقاله «علی محمد باب: توبه می کنم و هیچ ادعایی ندارم!» به تفصیل درباره نکات ۵ گانه فوق سخن رفته است) نکاتی بود که مشت باب را برای علما (و بالتبع: ملت ایران) باز کرد و مانع گرایش توده مردم به وی گردید.

با روشن شدن دست میرزا علی محمد باب، لاجرم علما و دینداران (به عنوان مبارزه با عامل بدعت گذاران در دین و ایجاد تفرقه در مسلمین) به دفع وی همت گماشتند و حکومت قاجار، با فشار ملت و رهبران مذهبی آن، باب را به بند کشید و دور از چشم مردم، در گوشه ای از شمال غربی ایران (ماکو و بعداً چهریق) زندانی ساخت.

به رغم این رویکرد منفی عمومی، جمعی از مردم ایران (که غالباً از دور صدایی می شنیدند)، از سر اعتقاد، (۲- آواره، مبلغ پیشین بهائی، در الکواکب الدریه (ج ۱، ص ۴۹) می نویسد: مردم در ابتدا فکر می کردند علی محمد باب «مبشر ظهور محمد بن الحسن است») و برخی نیز به قصد شکار از آب گل آلود، به جوان شیرازی گرویدند و اطرافیانش این جا و آن جا به تبلیغ وی پرداختند. دوری باب از دسترس مردم نیز، زمینه را برای «افسانه سرایی» اتباع وی جهت «بزرگنمایی» پیشوای خویش، مساعد می ساخت. (۳- همان زمان، کسانی چون رضاقلی هدایت، مورخ دانشمند معاصر باب، معتقد بودند که حبس باب در ماکو و چهریق، موجب «مزید شهرت و رغبت خلق نسبت به» او شده است. ر.ک: فهرس التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوایی و... ص ۴۵۹) انگشت خارجی هم در آن هنگامه بیکار نبود و دستهایی مشکوک از درون حکومت همچون منوچهر خان معتمدالدوله گرجی (۴- حمایت بودار منوچهر خان معتمدالدوله از باب در حالی بود که حاجی میرزا آقاسی (صدر اعظم وقت ایران) مخالف باب بود (الکواکب الدریه، ۷۹/۱) چنانکه دکتر عبدالحسین نوایی نیز به علت حمایت منوچهر خان از باب را «شکستن علمای اصفهان» می داند (فتنه باع ص ۱۲۰)

برای رفتار کاملاً «مشکوک و سؤال برانگیز» منوچهر خان معتمدالدوله (حاکم گرجی نژاد وارمنی تبار اصفهان در زمان محمد شاه قاجار) به ترمرد صریح از دستور دولت مرکزی مبنی بر اعزام سریع باب به تهران، اقدام وی به چند ماه پذیرایی گرم و مخفیانه از باب در کاخ خود در اصفهان، و فراهم ساختن زمینه دیدار مخفیانه دستیاران نزدیک باب (دور از چشم مردم اصفهان) و همین تحریک و تشویق باب به پیگیری آمال بلند پروازانه خود، ر.ک: الف) منابع بابی و بهائی: نقطه الکاف، ص ۱۱۸؛ مطالع الانوار، صص ۱۸۳-۱۸۶؛ الکواکب الدریه؛ ۷۵/۱ به بعد؛ آهنگ بدیع سال ۲۴ (۱۳۴۸)، ش ۵، صص ۱۳۸-۱۳۹ ب) منابع غیر بابی و بهائی: مفتاح باب الابواب، میرزا مهدی خان زعیم الدوله، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، صص ۹۳-۱۰۱ و ۱۱۲-۱۱۳؛ فلسفه نیکو، حسن نیکو، ۱۹۱/۲ به بعد، فتنه باب، بخش تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی، صص ۱۱۸-۱۲۱؛ مذاهب ملل متمدنه: تاریخ سید علی محمد معروف به باب، مسیو نیکلا، ترجمه ع.ف (علی محمد مترجم همایون فره وشی)، ص ۴۰۲؛ شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۴۷۵۴۷۶/۲؛ پای سخنان پدر، محمد جعفر امامی، صص ۳۳ و ۳۷)) و میرزا آقاخان نوری (تاریخ معاصر ایران: در مورد میرزا آقاخان نوری (از عوامل مهم عزل و قتل امیر کبیر، و عنصر تحت الحمایه انگلیس و بعداً روسیه) و روابط مرموز وی با بایان ر.ک: بخش مربوط به دوستان و دشمنان سیاسی حسینعلی بهاء در همین مجموعه حاضر) (با «تعلل» در رفع عائله، یا بدتر از آن، «تبانی» پنهان و آشکار با بایان) ماده فتنه را غلیظ می خواستند.

آیینی که می خواست با «قتل عام» مسلمین، ایران را تسخیر کند!

اینک، پس از آشکار شدن عجز باب از پاسخگویی به سؤالات علما، اقدام وی به تکذیب مکرر مدعیات خویش در پی برخی تنبیه ها، میان او و یاران محدودش با توده عظیم ملت مسلمان ایران که از علما رهنمود می گرفت، شکافی افتاده بود

که روز به روز بزرگ تر و چالش انگیز تر می شد، خصوصاً آنکه باب، در کتاب بیان، اتباع خویش را به برخورد تند و خشونت آمیز با مخالفان، یعنی مسلمانان، فراخوانده و حکم به مصادره اموال کسانی کرده بود که به کتاب بیان ایمان ندارند. (بیان فارسی، باب پنجم از واحد پنجم، «فی بیان حکم اخذ اموال الذین لا یدینون بالبیان» ص ۱۵۷) و نیز گفته بود: «خداوند بر هر پادشاهی که به آیین بیان معتقد است واجب ساخته است که یک نفر غیر مؤمن به این آیین [یعنی غیر بابی] را بر سرزمینش باقی نگذارد و این امر را بر همه پیروان به باب نیز واجب ساخته است». (همان، باب ۱۶ از واحد هفتم، ص ۲۶۲) چنانکه در تفسیر سوره یوسف (ع) نیز فرمان داده بود: «تمام مشرکین را بکشید و زمین را از ایشان پاک نمایید»، که قاعدتاً مسلمانانی که سر تسلیم در برابر او فرود نمی آوردند مصداق بارز این فرمان بودند! حتی اگر در دین اسلام، کفار (اهل کتاب) بین قبول اسلام و پرداخت جزیه، مخیر می شدند و در صورت پرداخت جزیه، جان و مالشان (در پرتو حکومت اسلامی) محفوظ می ماند، به فرمان باب، جزیه نیز از مخالفان آیین او پذیرفته نمی شد و مخالفین باید یکسره از صفحه جهان، معدوم می شدند!

باب در کتاب مبسوط و مشهورش، قیوم الاسماء موسوم به احسن القصص یا تفسیر سوره یوسف (ع) چند به اصطلاح سوره قرآن را به لزوم قتال و محاربه پیروانش با مخالفان اختصاص داده و اتباع خویش را با نهایت تصمیم و عزم، امر به کشتار دیگران (بخوانید: مسلمانان و شیعیان) کرده بود. در سوره ۹۶، که آن را سوره «قتال» نامیده، آورده بود:

ان الله قد كتب عليكم القتال في سبيل هذا الذكر الاعظم بالحق على الامر وقد كان الامر في ام الكتاب عظيما... يا قره العين،
حرض المؤمنين على القتال بين ايدينا فان الله قد ضمن لهم الجنة.

همانا خداوند واجب کرده است بر شما جنگیدن در راه این ذکر اعظم-مقصود، خود علی محمد باب است - به حق و روی امر، و این امر، در کتاب، بزرگ است. ای نور چشم من، مؤمنان (به من) را بر قتال در برابر ما تحریض کن، که خداوند بهشت را برایشان تضمین کرده است.

و در سوره ۹۹:

اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم الا عند المسجد الحرام و حرم ائمتكم الحق.

مشرکین را هر جا که یافتید بکشید، جز در دو جا: نزد مسجد الحرام و حرم امامان بر حق خویش. (۱- آن زمان، باب هنوز خود را پایبند به اسلام و تشیع نشان می داد، و لذا مقصود از پیشوایان برحق، ائمه شیعه علیهم السلام است.)

و در سوره ۱۰۲:

یا قره العین (برخی، مراد باب از تعبیر «قره العین» در کتاب قیوم الاسماء را، قره العین مشهور (زرین تاج قزوین) پنداشته اند که ظاهراً تصویری اشتباه است). اذا جاء الامر من عندی فادعوا الناس الى القتال فان الله قد اخزن لیومک رجلا کالجبال فی القوه.

ای نور چشم من، زمانی که از جانب من فرمان قتال صادر شد مردم را به جنگ فراخوان (و بدان که) خداوند برای دوران تو مردانی را که در نیرو (ی جنگیدن) همچون کوهها قویند ذخیره کرده است.
و در سوره ۹۷:

يا ايها الحبيب، حرض المؤمنين على القتال، ان يكن منك عشر رجال صابرون يغلبوا باذن الله ألقاً... يا معشر المؤمنين فاسخروا البلاد واهلها لدين الله الخالص ولا تقبلوا من الكفار جزيه.

ای حبيب من، مؤمنان را بر قتال تحريض کن، چنانچه از شما ده تن مرد شکیبا گام به میدان قتال بگذارند، به اذن خدا بر هزار تن غلبه خواهد کرد... ای گروه مؤمنان، برای خاطر دین خالص خدا [یعنی آیین باب]، شهرها و ساکمان آنها را تسخیر کنید و (تحت قدرت خود در آورید) واز کفار، جزیه نپذیرید. (ر.ک: احسن القصص - تفسیر سوره یوسف، استنساخ سید جواد بافقی کاتب، مکتبه رضویه، از روی نسخه سال ۱۲۶۱ ق، به خط محمد علی بن ملا عبدالله، مجموعاً ۴۱۵ ص، سوره های ۹۶-۱۰۲)

باب در آثار دیگرش، از جمله کتاب بیان، نیز مجموعاً همین استراتژی خشونت بار را تعقیب می کرد، که از جمله آنها حکم صریح وی در بیان فارسی (باب ۴ از واحد ۶) مبنی بر لزوم اخراج افراد غیر بابی (بخوانید: افراد مسلمان) از مازندران، فارس، آذربایجان و عراق عرب است. (بیان فارسی، ص ۱۹۳ و نیز ر.ک: گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۷۳)

اسدالله مازندرانی، مبلغ و نویسنده مشهور بهائی، تصریح می کند که: باب پیروان خویش را به محو کتب رایج در حوزه های علوم دینی شیعه (در رشته های منطق، فقه، اصول و ...) فرمان داده، و در پاسخ به سؤال بعضی از اصحابش، گفته بود: برخدا توکل کن و همه کتابها را نابود ساز و نیز گفته بود: هر که آیات ما را تصدیق کند بر او فرض است که به محو همه کتب شیعیان همت گمارد: > اتکل علی الله و امح الکتب کلها وخذ عطاء ذکر اسم ربک و قال ع [علیه السلام] و لکل من صدق بایاتنا فرض ان یمحو کل ما کتب القوم الا بعضاً من آیات البیان من قبل حکم البدع. (ظهور الحق، ۳/۲۵۵) به نوشته همین مبلغ بهائی: > حکم منع از ممارست علوم رسمیة معموله آن ایام [یعنی کتب درسی رایج در حوزه های علوم دینی در رشته های گوناگون] و محو کتبی که ... به نام علوم حکمیة متداول بین الانام بود و نیز محو کتب عقاید و احکام جهلیه ... که به نام فقه اجتهادی و اصول الفقه و کلام ... مشهور شده ... و نیز محو کتب مطوله مباحث لفظیة فرعیة لغت العرب و هم مسائل و مصطلحة منطقیه و امثالها در بیانات و آثار حضرت باب اعظم از آغاز ظهور ... ثابت و درخشان، و بایه به آن عقیده مشهور و نمایان بودند و بالاخره در کتاب مستطاب بیان، قانونی در این خصوص تنظیم فرمودند تا کتب و فیره [مذکوره معروفه به نام علم و دین ... از میان] برود. (همان، ص ۲۵۵)

مازندرانی، همچنین، رساله سؤال و جواب میان یکی از علمای شیخیه تبریز بامیرزا محمد علی انیس (هم بند وهم مرگ باب در تبریز) را نقل می کند که به عنوان یکی از احکام عجیبه غیر قابل عمل در [کتاب] بیان، چنین می نویسد: باب در این کتاب «مجالست و معاشرت با غیر بیانی را نهی کرده و حق مالکیت مال را از غیر بیانی سلب نمود و ازدواج با غیر بابی را حرام ساخته و حق سکونت در ... فارس، عراق، آذربایجان، خراسان [و] مازندران را از غیر بیانی سلب نموده، تدریس و تعلم همه علوم، غیر کتب بیانیه خصوصا منطق و کلام را منع کرده و حکم محو کتب داده و شرب دوا را بر مرضی ناروا خوانده و اعجاب این است که خود در موارد سختی از ادعا تبری جسته اوراقی در تبری وانکار به دست مردم داده است و انیس در پاسخ، به جای رد این نسبتها، تلویحا آنها را پذیرفته و در مقام توجیه و اثبات صحت این دستورات بر می آید. (ر.ک: همان، صص ۳۵-۳۷)

شعر میرزا نعیم، شاعر طراز اول بهائی و مقرب درگاه عباس افندی، نیز مشهور است که می گوید:

بر تو فرض است جز کتاب بیان

محو کل کتب، حدیث و قدیم

آن که خارج بود ز دین بیان

کرد باید برون ز پنج اقلیم

جناب نعیم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱/۳۸۱)

به قول عباس افندی، پیشوای بهائیت: «در یوم ظهور حضرت اعلی [= باب] منطق بیان، ضرب اعناق و خرق کتب و اوراق و هدم بقاع و قتل عام الامن آمن و صدق بود...»

یعنی، در زمان ظهور باب، محتوای کتاب بیان وی، دستور به زدن گردنهای و سوزاندن کتابها و اوراق و انهدام مراکز و قتل هام مردم بود و تنها کسانی مشمول این حکم نمی شدند که به باب ایمان آورده و آیین وی را تصدیق کنند... (ر.ک: مکاتیب عبدالبها، ۲/۲۶۶ و نیز: گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۲۷۲-۲۷۳. در اینجا بد نیست به نکته طنز آمیزی اشاره کنیم. به رغم احکام خشونت بار باب بر ضد ملت و دولت ایران، جالب است که شوقی افندی (پیشوای بهائیان) ادعا می کند که: در قرن اول بهائی... «قوة قدسیه الهیه، حامل فیوضات عظیمه رحمانیه و تأییدات غیبیه ربانیه» یعنی میرزا علی محمد باب شیرازی «در مدینه طیبه شیراز متولد گردید و اهل عالم را به ندای جانفزای صلح و اصلاح من فی الامکان مخاطب ساخت...!»

(قرن بدیع، ترجمه نصرالله مودت، ۴/۲۵۸) خوشمزه تر از او، عباس افندی است که صراحتا منطوق بیان را قتل افراد و سوزاندن کتابها و هدم خانه های مخالفان باب می داند، اما در یکی از اظهارات خود مدعی می شود که: علی محمد باب «جان را فدا نمود» و ... بسیاری از اتباعش به قتل رسیدند و «جان و مال و اهل و عیال، کل را فدا و نثار نمودند... به جهت آنکه عالم انسانی نورانی گردد و نزاع و جدال بکلی از بیخ و بنیاد برافتد و ملکوت صلح بر عموم بشر استیلا یابد...!» (نظر اجمالی در دیانت بهائی، ص ۱۱۲) نیز در سخنرانیهای خود در امریکا، ادعا می کند که: کشتگان بایه (آمار مقتولان بایه را از ۲۰

هزار تن برآورد می کند، و می دانیم که اکثریت قاطع آنان در شورشهای مسلحانهٔ زمان امیر کبیر و ترور نافر جام ناصرالدین شاه به قتل رسیدند) «به جهت رفع... تعصبات [دینی و وطنی و ...] و خصوصاً اخوت و یگانگی عالم انسانی» جان باخته اند! (بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۱/ ۳۴۵)

اعمال خشونت بار و وحشیانهٔ بایان شورشگر (نظیر شکنجه دادن و حتی سوزاندن مخالفان) به ویژه در آشوب زنجان، ثبت تواریخ است (ر.ک: تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه، گرنت واتسون، ترجمهٔ ع وحید مازندرانی، ص ۱۳۶۳: تاریخ ایران، ترجمهٔ سید محمد تقی فخر داعی، ۲/ ۴۹۵: انشعاب در بهائیت... اسماعیل رائین، صص ۵۶-۵۸ و...) معلوم می شود شمشیرهای آخته و خونریز بایان شورشگر در قلعهٔ شیخ طبرسی و زنجان و نیریز بر ضد دولت و ملت ایران، می خواسته بنیان «اخوت و یگانگی عالم انسانی» را تحکیم بخشد!

جالب است که عباس افندی به دنبال سخنان فوق الذکر می افزاید: دیگران، تنها شعار صلح و «الفت میان امم مختلفه» را سر می دهند اما ما عمل می کنیم! عبارت عباس افندی را برای تأمل و تفنن! ذیلا می آوریم: امتیاز حسینعلی بهاء آن بود که «ما را از هر تعصبی نجات داد. تعصبات است که عالم را خراب کرده، هر عداوت و نزاعی و هر کدورت و ابتلائی که در عالم واقع شده یا از تعصب دینی بوده یا از تعصب وطنی یا از تعصب جنسی یا تعصب سیاسی. تعصب مذموم و مضر است، هر نوع باشد. وقتی که این تعصبات از عالم دور شود آن وقت عالم انسانی نجات یابد. ما برای این مقصد عزیز می کوشیم. بیست هزار نفر را فدای این امر عظیم نمودیم که در نهایت مظلومیت به جهت رفع این تعصبات و خصوصاً اخوت و یگانگی عالم انسانی شهید شدند. این است عمل و جانفشانی ما که امم مختلفه را الفت داده و احزاب متنوعه را در ظل کلمهٔ واحده در آورده ولی سائرین فقط حرفی می زنند...!» (ر.ک: بدایع الآثار، همان)

الواح غلاظ و شدادی که رهبر بایان، دمامد بر ضد علمای دین (مسیو نیکلا (منشی سفارت فرانسه در ایران عهد ناصری) در کتاب جانبدارانه ای که راجع به باب و زندگی و آثار او نوشته، نامه ای بلند از باب را نقل می کند که در آن، خطاب به یکی از مریدان و مبلغان خود در مشهد (که با مخالفت مردم مسلمان مشهد روبرو بوده) می نویسد: «کسانی که یک صفحه از کتاب مرا بخوانند و این آثار الوهیت را کذب پندارند مسلماً در نظر خداوند و اهل حق مانند حیوانانند و حیف است کلمهٔ حیوان نیز بر آنها اطلاق شود. اینها خرنند و شاید گمراه ترند، چه خر نیز هفتاد مرتبه در روز خدا را تسییح می کند. پس دور شو از این نفوس حیوانیه... اگر من بر مسند تأمین و عزت، جلوس می کردم می دیدی که چگونه علماء از مقابل من فرار می کردند، مانند خرهای متوحش که از جلوی شیر فرار می کنند...» (مذاهب ملل متمدنه: تاریخ سید علی محمد معروف به باب، مسیو نیکلا، ترجمهٔ علی محمد فره وشی، صص ۵۵-۵۶ و ۵۸). بابت نقل کلمات توهین آمیز فوق - که ضرورتاً انجام می گیرد - از ساحت علمای اسلام پوزش می طلبیم. و نیز رجال حکومت همچون حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم وقت (که اتفاقاً متهم به مماشات با باب و بایان بود) صادر می کرد و آنها را کافر و مشرک به خداوند و مظهر

ابلیس می خواند، (باب پس از مراجعت از مجلس گفت وگو با علمای تبریز به زندان چهریق، بلافاصله رد لوح قهریه ای که خطاب به حاجی میرزا آقاسی صادر کرد، چنین نوشت: «ابها الکافر بالله المشرک بآياته والمعرض عن جنابه والمستکبر علی بابه... اما تعلم ما فعلت یا مظهر الابلیس...!» (ر.ک: الکواکب الدریه، ۱/۱۰۰-۱۰۵؛ حضرت نقطه اولی...، محمد علی فیضی، صص ۳۰۴-۳۰۶، مطالع الانوار، ص ۲۹۷) بر آتش خصومت بایبان با مسلمانان نفت می پاشید، و پیدا است که این گونه احکام تند و خشونت بار، با توجه به مقاومت ملت و دولت در برابر آیین باب، چه طوفانی از خشم و کینه در قلب بایبان برپا می کرد و چه درگیری و آشوب خونینی را در کشوردامن می زد- خشم و کینه و آشوبی که، پیش و بیش از هر کس، متوجه «علما و دینداران» می بود.

کینه بایبان نسبت به دولت و مردم ایران را از این سخن یحیی صبح ازل (وصی منصوص باب، و رهبر بایبها پس از مرگ وی) می توان دریافت که می گوید: «سفیانی [مراد، حاج محمد کریم خان کرمانی، رهبر شیخیان کرمان و رقیب سرسخت باب] پیش از این طاعی شده است و مانند او خنزیر [ناصرالدین شاه] و تقی [امیر کبیر] و آقاسی [حاج میرزا آقاسی] همه به خداوند کافر شدند». (مفتاح باب الابواب، میرزا مهدی خان زعیم الدوله، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، ص ۲۳۶)

اسدالله مازندرانی (مورخ و مبلغ مشهور بهائی) در شرح حال زرین تاج قزوینی مشهور به «قره العین» (که از سران و مبلغان طراز اول و پیشگام در جنبش بایبه، و نور چشم میرزا علی محمد باب و بهاء و عبدالبهاء محسوب می شود) (در مورد تأیید شدید قره العین توسط باب، بهاء عباس افندی و شوقی، ر.ک: طاهره قره العین، حسام نقبایی، صص ۸-۱۹۴۳۵-۱۹۵؛ حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۳۳۶ و ۳۴۱؛ مقاله شخصی سیاح... عباس افندی، صص ۳۲-۳۴؛ تذکره الوفا از همو، ص ۲۹۴ به بعد؛ ظهور الحق، ۳/۳۱۷؛ عهد اعلی، ابوالقاسم افنان، ص ۲۸۶؛ مطالع الانوار، ص ۲۳۸ به بعد.) با اشاره به حوادث دوران اجتماع جنجال انگیز بایبان در دشت بُدشت (بدشت ناحیه ای سرسبز و خرم در حوالی شاهرود است که بایبان در سال ۱۲۶۴ ق در آنجا اردو زدند و قره العین، روزی بی حجاب و کاملاً آرایش کرده در جمع آنان ظاهر شد و اعلام کرد که دوران اسلام به پایان رسیده و احکام و مقررات آن لغو شده است! و حسینعلی بهاء نیز با خواندن آیات مربوط به قیامت، از نظریات وی طرفداری کرد. راجع به این ماجرا در سطور آینده سخن خواهیم گفت.) می نویسد: قره العین،

...در یومی از آن ایام، بی پرده و نقاب، سوار بر اسب، از باغ مسکونه اش بیرون راند و در آن حال کلیجه ترمه، که ... [حسینعلی بهاء] برایش فرستادند، در بر داشت و شمشیر برهنه در دست، توسن دوانده سیف (توسن، اسب تندرو، سیف: شمشیر.) را گردانده، گفت این سعید العلماء و اتباعه (یعنی، کجایند سعید العلماء [عالم بزرگ مازندران، که مانع ترک تازیهای بایبه در آن سامان بود] و پیروان او؟) و احباب حاضرین یکصدا جواب گفتند: کُلهم ماتوا. (یعنی، همه شان مُردند [= باید بمیرند]. باز گفت: این شقی الاشقیاء و أشیاعه، (یعنی کجاست شقی ترین اشقیاء و اتباع او؟) و آنان جواب

دادند: کلمه فاتوا. (یعنی، همگی فوت کردند) یعنی مردنی اند و باید بمیرند! [مازندرانی، در ادامه مطلب، داستانی را از زبان عباس افندی نقل می کند که طبق آن، روزی سید یحیی دارابی (از سران بایه که آشوب بایان در نیریز را به راه افکنده و به قتل رسید) در خانه بهاء، برای جمعی از بایان پیرامون اثبات باییت داد سخن می داد، که ناگهان قره العین با بانگ بلند سخنی به وی گفت که مفاد آن این بود که: حرف را کنار بگذارد و به پیکار خونین با مخالفان باب پردازد. ک: ظهور الحق، ۳۲۵/۳-۳۲۶)

مسیو نیکلا (عضو سفارت فرانسه در عهد ناصری) در شرحی که از زبان برادرزاده محمودخان کلانتر (زندانبان قره العین در تهران) آورده، از قول وی می نویسد: «بایهها به قدری ترس و وحشت در توده تولید کرده بودند که حدی بر آن متصور نبود» (مذاهب ملل متمدنه؛ تاریخ سید علی محمد معروف به باب، مسیو نیکلا، ترجمه علی محمد فره وشی، ص ۴۸۱. منابع بهائی نیز این مطلب را از قول نیکلا نقل کرده اند. برای نمونه ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۳۲۱) عبدالحسین آواره، نویسنده و مبلغ مستبصر بهائی، نیز اعتراف می کند: «... چون به تاریخ دوره باب نگریم جز حملات قاسیانه [سنگدلانه] بایهها امری مشاهده نمی کنیم...» (الکواکب الدریه، ۵۰۸/۱. همدستی آشکار تشکیلات جهانی بهائیت در عصر ما با «قسی ترین» دولتهای کنونی جهان، امریکا و اسرائیل، جلوه ای محسوس از همان قساوتها است) خشونت و شدت عملی که بایان (هنگام شورش در زنجان به رهبری محمد علی زنجانی ملقب به «حجت») با مخالفین خویش داشتند، در آثار نویسندگان بی طرف (و حتی تا حدودی متمایل و یا دست کم دلسوز نسبت به بایه) نیز بازتاب یافته است.

گرنه واتسون؛ عضو سفارت انگلیس در تهران به روزگار امیر کبیر، در تاریخ خویش پس از شرحی پیرامون مقاومت شدید بایان زنجان در برابر قشون دولتی می نویسد: آنها «پیشنهاد تسلیم را که فرمانده ایرانی پیغام فرستاده بود با پوزخند پاسخ دادند و شخص خوش نیت و شتابزده ای را که برای وساطت بین دو طرف جلو آمده بود درجا کشتند و امان از وقتی که ایرانیها به دست بایهها اسیر می گشتند و گفته اند که مانند حیوان نسبت به آنها رفتار و آنها را با یک دست از تیر چوبی آویزان و کباب می کردند». (تاریخ ایران دوره قاجار، گرنه واتسون، ترجمه ع. وحید مازندرانی، ص ۳۶۳) سیر پرسی سایکس نیز در تاریخ ایران، با اشاره به شورش بایان در زنجان می نویسد: «آنها به متابعت از خوارج، تمام زندانیان را آن قدر شکنجه می دادند که می مردند!» (۴- تاریخ ایران، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی، ۴۹۵/۲)

کیت ادوارد ابوت، مأمور انگلیسی، در گزارشی که در تاریخ ۳۰ اوت ۱۸۵۰ (از داخل اردوی نظامی دولت ایران در زنجان) به انگلیس ارسال می دارد، با اشاره به درگیریهای شدید میان قشون دولتی (به رهبری محمد خان بیگلربیگی) و بایان شورشگر در آن شهر، می نویسد: بایهها «با روحیه ای بسیار قوی و رویه ای سرسخت و لجوجانه می جنگند ... و چنان

خوب نشانه روی می کنند که تاکنون بسیاری از افراد قوای دولتی را از پای در می آورده اند... به محض آنکه افراد قشود در معرض دید دشمن واقع می شوند هدف اصابت تیر آنان قرار می گیرند... امروز تأکید شد که آنها [بایبها] فرد بدبختی را که قصد وساطت و میانجی گری داشته فوراً به قتل رسانده و سایر مردم واژگون بختی را که به دستشان افتاده اند به خاک هلاکت نشانده اند. بایبان در این مورد به انواع فجایع و وحشیگری دست زده و حتی عده ای را مثل اسب نعل کرده اند وعده ای دیگر را از یک دست و یک پا آویزان کرده و برخی را زنده زنده در آتش افکنده اند.

به نوشته ابوت: «ملا محمد علی که سردسته این مدافعین متعصب است، آنها را به نوید آن که اگر در جنگ شهید شوند، روحشان جاوید خواهد ماند ترغیب می کند که با قوای دولتی بجنگند تا آنتجا که شربت شهادت بنوشند و در زمزمه مقدسین قرار گیرند و یا پیروز شوند و براسب مراد سوار گردند، و قلمرو خود را از شرق تا غرب گسترش دهند... علاوه بر اینها به آنها اطمینان می دهد که دولت روس در این جنگ یارومددکار آنها است، واز هیچ گونه کمکی در این راه دریغ نخواهند ورزید. مع هذا تصور می رود که هر چند بسیاری از پیروانش در کمال ایمان و غیرت از او پشتیبانی می کنند، با همه اینها بسیاری دیگر نیز در صورتی که راه فرار داشته باشند و بتوانند خودشان را از معرکه کنار بکشند و جانشان را نجات دهند، در اولین فرصت به وی پشت خواهند کرد و راه سلامت را پیش خواهند گرفت. من تصور می کنم که بیگلر بیگی تاکنون بسیار خوب از عهده انجام وظایف محوله برآمده است، زیرا مشاهده می کنم که قبل از او هیچ کاری انجام نمی گرفته و بین افراد قشون نارضایی واکره حکمفرما بوده و جز تویخ چیزی وجود نداشته است، در صورتی که در همین چهارده روزی که از ورود وی می گذرد، وضع کاملاً تفاوت کرده است. ظلم و ستمی که گزارش می دهند توسط بیگلربیگی مجاز شناخته شده بی اساس به نظر می رسد و حقیقت ندارد». (انشعاب در بهائیت... اسماعیل رائین، صص ۵۶-۵۸)

تأیید گزارشهای فوق از خشونت و وحشیانه بایبان زنجان را در گزارش دالگوروکی (سفیر روسیه در ایران) نیز مشاهده می کنیم، آنجا که در نامه مورخ ۲۶ اکتبر ۱۸۵۰ خاطر نشان می سازد: «بایبها هنوز هم با شدت سابق مشغول نبرد می باشند و طبق اطلاعاتی که به دست ما رسیده (از زنجان) سرتیپ فرخ خان که از کرمانشاه مأموریت پیدا کرده بود به زنجان نزد بیگلربیگی برود، گرفتار بایبها شده و این فاناتیکها او را آتش زده سوزانده اند». (ر.ک: شیخیگری، بایبگری...، مرتضی مدرس چهاردهی، ص ۱۸۸)

شرح بیشتر رفتار بایبان زنجان با مخالفان خود را، می توان در کتاب لسان الصدق، نوشته آیت الله سید محمد سردانی زنجان (معروف به سید مجتهد، متوفی ۱۲۶۹ ق)، فقیه پارسا و منتقد زنجان در زمان شورش یاد شده، (۳- محمد جعفر خورموجیمورخ حقیقت نگار عهد ناصری، از وی با عنوان «سیدی جلیل و فاضلی نبیل» یاد می کند که در تحصیل علوم دینی و معارف، حقیقتاً ساعی و اجتهاد می نمود). ر.ک: تاریخ قاجار: حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم، صص ۱۲۴-۱۲۵. درباره شخصیت و خاندان سید مجتهد به تفصیل در دو اثر زیر بحث شده است: سلطنت علم و دولت

فقر؛ سیری در زندگانی، افکار و مجاهدات حجه الاسلام ملا قربانعلی زنجانی...، دکتر علی ابوالحسنی (منذر)، ج اول، بخش توثیق روات؛ شیخ ابراهیم زنجانی، زمان، زندگی، خاطرات، از همو، بخش مربوط به نقد خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی) خواند که در سال ۱۲۶۶، در بجنوبه جنگ بایمان با قوای دولتی و نیروهای مردمی مسلمان شهر، نوشته است:

...و باید دانست اعظم جهاد، جهاد گروهی است که اظهار اسلام و ایمان کنند و انعقاد نطفه و تولدشان از مسلمین و مؤمنین باشد و بعد خارج از اسلام و ایمان شوند؛ معتقد به دین دیگر، غیر از دین سید المرسلیم خاتم الانبیاء - علیه آلا ف التحیه و الثناء - ش وند؛ از دحام و اشهار سلاح نمایند [یعنی، شمشیر کشند] و [از دست ایشان] خوف بر بیضه اسلام باشد؛ و علاوه، اراده قتل نفوس اهل دین حق و اخذ اموال ایشان نمایند. در این صورت بر اهل اسلام و ایمان به امر فقها، که قائم مقام و نایب عام امام عصر - علیه السلام اند [واجب است که با این گونه کسان] جهاد و قتال نمایند. مثل جماعت بابیه که در بلده زنجان عجب مجمع و کثرت دارند. با اشهار سلاح و ایعاد و تخویف [= ترساندن] اهل ایمان و اخذ اموال ایشان، در اطفای دین منیف جناب خاتم - صلی الله علیه و آله - و ابطال مذهب حنیف ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - می کوشند [و مدعی اند] که ... دین و مذهب و کتاب، همه، منسوخ است به دین و کتاب سید علی محمد شیرازی، و اعتقاد و عمل به کتاب جعلی و دین اختراعی نماید.

مدت دو ماه است با ایشان جهاد و قتال داریم. به قدر ۷۳ نفر از جوانان اهل ایمان شهید و کشته شده اند و ۳۰۰ نفر از این کفره ضاله مصله کشته شده. الان در آخر شهر شعبان المعظم مشغول جهادیم، تا خداوند قادر... به حرمت محمد و آل محمد نصرت و امداد فرماید...

سید مجتهد، با این پیش پرده به بحث درباره ملا محمد علی زنجانی (حجت) پرداخته و رفتار خشونت بار وی را به نقد می کشد:

ملا محمد علی زنجانی، دو سال قبل از غلویین [آشکار] داشت. بعد از مقالت باب، تصدیق وی کرده خود را حجت و امام از جانب او دانسته و در این سه روز، در ملا عام گفت: امروز آیه و وحی به من رسید [!] و این، دلیل ادعای نبوتش شده، و با وجود این احوال، در این ایام، شدت عداوتش به حضرت مرتضی علی و اولاد طاهرینش - علیه السلام ظهور و بروز یافته. [بدین گونه که چند روز پیش] محبوسین... آن ملعون، که از اهل ایمانند [و] وقت قتال و جهاد دستگیر شده بودند، در حبس از راه ضیق و شدت عقوبت، غلات دو نفر مؤمن را به حکم کافر سفاک [محمد علی زنجانی] در حضور محبوسین کشته بودند و همه اعضای ایشان را قطعه قطعه کرده بودند و چند روز مانده بود و عفونت برداشته [بود، در نتیجه محبوسین مسلمان] بنا گذاشته بودند استغاثه در دادگاه خالق رحمان... نمایند، به طور... [آشکار و بلند] فریاد 'یا الله' تو را به فرق شکافته حضرت امیر المؤمنین و به شهادت امام حسین علیهما السلام - قسم می دهیم ما را از این تنبیه و عقوبت خلاصی ده که رضا به مرگ داده ایم. [سر داده بودند].

ملعون بدتر از دجال و ابلیس... از درون خانه بیرون می آید [و] به دهلیز خانه می رسد، مشرف بر محبوسین؛ اولاً سب و دشنام به دین و مذهب... هر دو می کند، بعد می گوید: ای اهل ارتداد که دین حق را قبول نکردید و در دین باطل ماندید، ندانسته اید بدانید، علی علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام در وقت امامت حجت بودند، شفاعت می کردند؛ حجت ایشان تمام شد و منسوخ، باید در وقت تشفع، حجج امروز را که میرزا علی محمد و من باشم شفعی خود سازید. چون اعتقاد به حجیت علی و حسین بن مرتضی علی علیه السلام امروز ندارید باید شما را تنبیه و سیاست کنم. بیچارگان را به چوب بسته که بعد از این از این غلطها نکنید [!].

و در مجلس دیگر، حاج ابراهیم خان صراف را به چوب بسته بود و [او] آه و فریاد می کشید: آقا، من زیارت یازده امام را کرده ام به حرمت ایشان مرا مضروب نساز. کفر و غلطی که کفر بین بوده و تا به حال احدی از شیاطین جنیه و انسیه - ماضیه و آتیه - جرئت این غلط و کفر را ندارند که گفته باشند و یا بگویند - حکایت کفر، کفر نیست ولی قلم یارای [آن] ندارد که تحریم سازم. خلاصه... به مرتبه ای جسارت و جرئت به هم رسانیده، در همه نوامیس شرعی، تصورات خلافیه قطعیه شرعیه عقلیه کرده که مردک - که جعل این دین باطل کرده - با آنکه در دین زردشت - که حالش معلوم است - نتوانست این گونه تصرفات در نوامیس دین زردشت نماید... (ر.ک: فرهنگنامه زنگان، مجموعه مقالات، گرد آوری محمد رضا روحانی ص ۵۴ به بعد؛ یغما، سال ۲۰، صص ۱۶۲-۱۶۴)

خشونت فجیع بایان ظاهراً تنها اختصاص به آشوب زنگان نداشت و در دیگر شورشهای مسلحانه آن جماعت (نظیر آشوب قلعه شیخ طبرسی مازندران) نیز مواردی از این دست خشونت‌های سبعانه در تواریخ ثبت شده است. محمد جعفر خورموجی، تاریخ نگار عهد ناصری، که به حقیقت گویی شهرت دارد، در شرح درگیریهای بایان به رهبری ملاحسین بشرویه ای با قشون دولتی در مازندران، پس از ذکر شیخون بایها به قوای آقا عبدالله هزار جریبی، و قتل آقا عبدالله و هزیمت و فرار نیروهای وی از صحنه جنگ، می افزاید: «جماعت بایه منهزین را، تعاقب کنان، به قریه فرا شدند و بر صغیر و کبیر و رجال و نساء ابقاء نکرده، تمامی را به درجه شهادت رسانیدند. پس از نهیب و غارت به آتش عدوان از قریه فرا به جز مشتی خاکستر اثر نگاشتند؛ مراجعت به قلعه طبرسی نمودند. بعد از آنکه این خبر در طبرستان مشتهر گردید، اهالی مازندران هر کس در مقام و منزل خود اقامت، و به محارست خویش مشغول شدند» (تاریخ قاجار؛ حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم، ص ۶۱)

در همین زمینه باید به اقدام بایان (تحت امر قره العین) به قتل فجیع عمومی دانشمند خویش: حاجی ملا محمد تقی برغانی قزوینی «شهید ثالث» (فقیه محبوب، پرنفوذ و مجاهد خطه قزوین در عصر فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار) اشاره کنیم که منابع مهم بهائی نیز بدان اشاره و اعتراف دارند.

ترور سنگدلانه یک فقیه محبوب و پرنفوذ

آیت الله العظمی حاج ملا محمد تقی بُرغانی قزوینی مشهور به «شهید ثالث» (شهادت: ۱۷ ذی قعدة ۱۲۶۳ ق) از مراجع عظام تقلید شیعه در عصر سلطنت فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار است که در جریان هجوم ارتش تزاری به ایران، نسبت به سرنوشت میهن اسلامی بی تفاوت نماند و در دورهٔ دوم جنگهای ایران و روس، بر ضد بیگانهٔ مهاجم، صلای جهاد در داد و همراه برادرش (شیخ محمد صالح) برای تحریض مجاهدان، عازم جبههٔ جنگ شد. (ر.ک: تاریخ جنگهای ایران و روس (یادداشتهای ... وقایع نگار...))، صص ۲۳۲-۲۳۷؛ تاریخ نو، جهانگیر میرزا، صص ۱۴ و ۱۸-۱۹؛ تاریخ التواریخ، سلاطین قاجاریه، سپهر، ۱/۳۵۸-۳۵۹؛ روضه الصغای ناصری، هدایت، ۹/۶۴۵-۶۴۷؛ فارسنامهٔ ناصری، فسایی، ۱/۷۲۸-۷۳۱؛ روضه بهیه، حاجی سید شفیعا، ص ۱۴؛ قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، ص ۲۹)

وی در کنار خدمات علمی و اجتماعی (تدریس و تألیف وقت و قضاوت)، با فرقه نو ظهور چون بایه نیز (که آنان را «بدعتگزار در دین»، و مایهٔ «تفرقه و آشوب» در جامعهٔ مسلمین می شمرد) نبرد می کرد و در همین راه بود که به وضعی فجیع، به شهادت رسید. (برای شخصیت، خاندان، خدمات و آثار شهید ثالث، علاوه بر کتب تراجم نظیر الکرام البرره نوشته حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی و قصص العلماء (میرزا محمد تنکابنی) و مکارم الآثار (معلم حبیب آبادی) و ریحانه الادب (مدرس تبریزی) ر.ک: پژوهشهای فلسفی شهید ثالث در اصول عقاید اسلامی (مسلك الراشدین)، مقدمه و تحقیق عبدالحسین شهیدی صالحی، صص ۶۳-۸۸) آیت الله میرزا محمد تنکابنی در شرح حال وی می نویسد:

از جمله کرامات آن بزرگوار، شهادت او بود که به امیر مؤمنان تأسی نموده و در مسجد میان محراب، در میان دو سجده، خون مبارکش را ریختند و در سال آخر [عمر] به جهت شیوع مذهب باب، آن جناب غالباً بر بالای منبر به وعظ انام اشتغال داشت و مردم را از سوء حال باب تحذیر و آن طایفه را تکفیر می فرمودند.

میرزا جوادنامی که اصل او از عرب، و مسکنش در قزوین بود، گوید که: چند روز پیش از شهادتش، به خدمت آن بزرگوار رسیدم. آن جناب فرمودند التماس دعا دارم. من عرض کردم که خداوند عالم نعمتهای دنیا و آخرت را به شما کرامت فرمود، از عزت و اولاد و علم و نشر شریعت و تألیف در علوم. اکنون برای شما چه آرزو مانده؟ فرمود که آرزوی من شهادت است. عرض کردم که شما همیشه در شهادت [شهود حق بوده]، بلکه برتر از آن مایه دارید، زیرا که نظر به نص خبر، مِدادٌ علماء بهتر از دِماء شهدا است. (۱- اشاره به حدیث مشهور نبوی که می فرماید: مِدادُ العلماء افضل من دِماء الشهداء، یعنی، مرکبِ قلم عالمان (نزد خداوند) از خود شهیدان برتر است) آن جناب فرمود بلکه چنین است، ولیکن من شهادت را به معنی در خون آغشته شدن را می خواهم.

و در همان شب که شربت شهادت رانوشید، چون نیمی از شب گذشته خواست که به مسجد رود، به عادت مستمرهٔ دیرینه به عبادت مشغول شود، عیالش به او گفتند که شما امشب، ویا این شبها، رفتن به مسجد را ترک کنید. آن جناب فرمود مگر می ترسید که مرا بکشند؟ من بسیار طالب شهادتم ولیکن این سعادت دور است که مرا میسر و مرزوق گردد. پس

در سنه ۱۲۶۴ هزار و دویست شصت و چهار در نیمه شب از خانه بیرون آمد و در مسجد خود رفت و در محراب عبادت ایستاد و به تضرع و زاری و بی قرارگی و گریه به درگاه حضرت باری اشتغال داشت و چون نزدیک صبح شد، گویا صبح کاذب بود و عجزه [ای] که به عادت خود آمد چراغ مسجد را روشن کند و او هم به چراغ روشن کردن مشغول بود و شهید ثالث در آن هنگام سر به سجده گذاشته، که ناگاه چند نفر از فرقه غایبه ضالّه بایه داخل مسجد شدند. در [بار] اول، نیزه بر گردن مبارک آن جناب زدند. آن جناب هیچ معترض نشده، زخم دوم را زدند که آن جناب سر از سجده برداشته و فرمود که چرا می کشید؟ پس نیزه به دهان مبارکش زدند که دهان آن جناب شکافته شد. مجمل آنکه آن جمع، هشت زخم به او زدند که به ناگاه آن عجزه فریاد بر آورد و قتله ظالمه گریختند.

آن جناب از محراب برخاست که از مسجد بیرون آید تا خون میان مسجد ریخته نشود، و محراب به در مسجد نزدیک بود. پس آن بزرگوار تا نزدیک در مسجد رسید که ضعف بر او مستولی شد، از شدت زخمها و پیری و عبادت در شب، در همان نزدیک در افتاد و غش کرد و در خون خود غوطه می زد. پس عیال و اطفال باخبر شدند و آمدند و جسد اطهرش را به خانه بردند، و تا دو روز زنده بود و درست قدرت بر سخن گفتن نداشت به جهت شکاف زبان، و بسیار تشنه می شد و قدرت بر آشامیدن آب نداشت، زیرا زخم سوزش بر می داشت و طاقت شرب آب نمی آورد و مکرر در همان حالت از تشنگی سید الشهداء علیه السلام به یاد می آورد و قطرات غبرات (۱- اشکها) از دیدگان خود می ریخت و می فرمود: یا ابا عبدالله، جانم به فدای تو، آیا از تشنگی بر تو چه گذشت؟

الحاصل، بعد از دو روز روح مبارکش به جانب جنان در خدمت سید جوانان اهل بهشت شتافت، و خواستند که جسد مبارکش را به جانب ارض قدس عتبات نقل دهند، اهل قزوین راضی نشدند و هجوم عام کردند و بدنش را در قزوین در جوار شاهزاده حسین در مقبره منفرد... سپردند و پس از چند ماه یا چند سال برای تعمیر؛ قبرش را شکافتند، همان بدن اطهر مانند ایام زندگانی، به احوال خود باقی بوده و اکنون آن مرقد، مزار معروف است. (۲- قصص العلماء، صص ۵۶-۵۸. عبدالحسین آواره (نویسنده و مبلغ پیشین بهائی) نقل می کند که وقتی به قائل شهید ثالث گفتند: چرا بر جوانی خود و پیری او رحم نکرده، شیخ العلماء را مقتول ساختی؟ گفت: زیرا او عالم نبوده، بلکه دزدی بوده که چند دانه انگور از بوستان ابوحنیفه دزدیده بود! (الکواکب الدریه، ۱/۱۲۳)

از گزارش تنکابنی در فوق، که منبع آن خانواده شهید ثالث و برخی از دوستان آن مرحوم اند، چند نکته بر می آید: ۱- عاملان ترور شهید ثالث، چند تن بوده اند (نه یک تن) «به ناگاه چند نفر از فرقه ... بایه داخل مسجد شدند...» [و] ... نیزه بر گردن مبارک آن جناب زدند... ۲- عاملان ترور، از گروه بایان بوده اند (نه فی المثل، گروه شیخیان). ۳- حملات شهید ثالث، در اواخر عمر، «به جهت شیوع مذهب باب» در کشور، عمدتاً متوجه فرقه بایه بوده است. ۴- شهید ثالث، آن ایام، در معرض خطر قرار داشته و شواهد، حاکی از احتمال سوء قصد به جان وی بوده است. به همین علت نیز خانواده اش در

شب حادثه به او می گویند «که شما امشب، ویا این شبها، رفتن به مسجد را ترک کنید». این امرع نشان می دهد که از چندی پیش از ترور، برخی تحرکات و تهدیدات از سوی مخالفان وی مشهود بوده است.

رفتار خانواده شهید ثالث پس از قتل ایشان نیز، در راستای همین نکات چند گانه سیر می کند. ملا محمد قزوینی، پسر بزرگ شهید ثالث و شوهر پیشین قره العین، فشار خود را (به عنوان مسببان قتل پدر) روی دستگیری و مجازات «چند تن از بابیان شهر» متمرکز می کند، و آمر و دستور دهنده ترور را نیز، شخص قره العین دانسته و بر لزوم حبس و مجازات و اصرار می ورزد. (بازتاب این دیدگاه را به روشنی در منابع تاریخی آن روزگار مشاهده می کنیم، چندانکه مورخ واقع گو و حقیقت نگاری همچون محمد جعفر خورموجی در حقایق الاخبار ناصری با اشاره به قره العین و عقاید و رفتار هنجار شکنانه او می نویسد: عموی بزرگوار قره العین زمانی که از این امر آگاه شد «در مقام ممانعت بر آمد. حسب الامر آن ملعونه، هنگام نماز صبح در مسجد به درجه شهادت رسید» ر.ک: تاریخ قاجار؛ حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم، ص ۵۴) به قول نبیل زرندی، مورخ بهائیت ورثه ثالث می گفتند قاتل حقیقی ملا تقی، طاهره [قره العین] است. زیرا به امر او این عمل اتفاق افتاده است. (مطالع الانوار، ص ۲۴۹)

اسدالله مازندرانی، نویسنده و مبلغ طراز اول بهائی، در کتاب مشهورش (ظهور الحق) ضمن بیان «اماکن تاریخیه قزوین» می نویسد: «مسجد حاجی [ملا محمد تقی قزوینی] که در آنجا به دست بایه کشته شد» (ظهور الحق، ۳/۳۸۹) این جمله به وضوح می رساند که مازندرانی، دقیقا بابیان - و نه فرقه های دیگر - را عامل قتل شهید ثالث می دانسته است. مهم ترین از این، داستانی است که همین مبلغ برجسته بهائی، در کتاب یاد شده، به نقل از یکی از عناصر بابی / بهائی (موسوم به محمد مصطفی بغدادی) نقل می کند که کاملا مؤید نکات ۴ گانه فوق بوده و نشان می دهد که قره العین، اساسا ۱۵ روز پیش از ترور شهید ثالث در قزوین، از ماجرای مزبور و حتی عاملان آن (شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلانی) دقیقا خبر داده و ضمن اخبار از سرنوشت خونینی که در انتظار آنها است، بابیان مقیم شهر را با اصرار واداشته که (برای ایمن ماندن جان خویش از خطرات آن ماجرا) پیشاپیش شهر را ترک گویند و تنها عاملان ترور (برای انجام برنامه ترور) در شهر باقی بمانند!

محمد مصطفی بغدادی، از بهائیان سرشناس عصر بهاء و عبدالبهاء است (راجع به محمد مصطفی بغدادی و روابط وی با بهاء و عباس افندی، و خدمات او و فرزندش (دکتر ضیاء بغدادی) به فرقه و موقعیت آنها نزد رهبران بهائیت ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، صص ۲۰-۲۲. برای استناد منابع بهائی به اظهارات بغدادی، از جمله، ر.ک: لثالی درخشان، محمد علی فیضی قسمت شرح لوح سلطان، صص ۳۸۸-۳۸۹) که پدرش: شیخ محمد شبل، نیز از شیخیهای بابی مسلک عراق، و شاگردان قره العین در کربلا و بغداد شمرده می شد و حتی قره العین در ایام اقامت در بغداد، چندی در منزل او می زیست. هنگامی هم که قره العین از بغداد رهسپار قزوین شد، شیخ محمد شبل همراه او به ایران و قزوین

آمد. (ر.ک: ظهور الحق، ۳/۳۱۳ و ۳۱۶-۳۲۲؛ الکواکب الدریه، ۱/۶۳، ۱۱۰ و ۱۱۰، به نقل از منابعی چون نوشته ابوالفضل گلپایگانی، ونیز ر.ک: مطالع الانوار، صص ۲۴۱-۲۴۳؛ کتاب حضرت رب اعلی، حسن موقر بالیوزی، ص ۵۲؛ حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، صص ۲۰ و ۱۸۴) محمد مصطفی، در صفر قره العین و پدرش به ایران، آنان را همراهی می کرد و سالی که شهید ثالث ترور شد، با پدرش در قزوین می زیست و با قره العین ارتباط داشت. او در رساله کوتاه خود چنین می نویسد:

من قریب به ده سالگی بودم، والد مرا امر داد که به محضر قره العین رفته، عرض بعضی مطالب کرده اخذ جواب نمایم، و آن مظلومه همه روزه در خانه [ای] به قُرب منزل ما آمده، ساعتی مکث می نمود و برخی از زنان از جانب پدر و عمش با او نگهبان و مراقب بودند و نیز بعضی از تلامذۀ عمش محارست از او می نمودند و آن ایام قریب به یک ماه شد و من روزی به خدمتش تشریف یافتم.

در ضمن، امر فرمود که از قزوین خارج شده توجه به طهران بکنیم که مقام ظهور و سر ظهور بود و چون روز بعد به محضرش رسیدم، پرسید که: آیا آنچه گفتیم به پدرت ابلاغ نمودی؟ گفتم: بلی، ولیکن ایشان نام طهران را به مقام طاهر تأویل کردند. گفت: بسیار خوب، به ایشان بگو به بلدۀ قم توجه کنید، و چون این امر را به ایشان رساندم، گفتند مقصود آن بزرگوار قیام به امر الهی و نشر او امر حق است.

پس یوم ثالث به آن مظلومه روبه رو شدم، پرسید: آیه به این جماعت ابلاغ پیام کردی؟ گفتم: بلی؛ ولیکن تأویل به قیام امر الهی کردند. پس تبسمی کرده گفت: نزد آنان برو و بگو توجه به مشهد مقدس در خراسان نمایند، و همین که رفتم و ابلاغ پیام کردم، ایشان نام مشهد را به مشهد نفس رحمانی که مُشاهد نفوس از او حاصل می گردد تأویل نمودند. پس در یوم رابع مشرف به مقابله با آن بزرگوار شدم، پرسید که آیا به والد و همراهانش ابلاغ کردی؟ چون در این باره گفتم که این را هم چنان تأویل کردند، برافروخت و مرا امر کرد که به آنان بگویم جمیعا از قزوین خارج شوند.

چه که لابد از وقوع زلزله عظیمه است که قزوین از آن به حرکت آید و خون شما کلا ریخته گردد و خداوند در مستَقْبَل ایام (۲- یعنی آینده) در حق شما اراده خیر دارد، خصوصا تو ای آقا محمد مصطفی و شیخ پدرت. پس من برگشتم و آن امر سوم را عرضه داشتم و ایشان به من گفتند نزد آن جناب برو و بگو که شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی چگونه است که با ما خارج نمی شوند؟ و همین که به محضرش رفتم و عرضه داشتم به من فرمود نزدشان برگرد و بگو که شیخ صالح و فاضل ملا ابراهیم محلاتی وقتشان به انتها رسید و زمانشان به سر آمد و شهادت در راه حق سبب حیاتشان است (اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی) ولیکن وقت شهادت شما نشد و اگر خود را به شهادت بیندازید آن، موت و هلاک محسوب می گردد. پس من برگشتم و امر صریح را به ایشان ابلاغ داشتم و در همان روز به سوی طهران رفتیم و شیخ سلطان هم با ما بود، ولی شیخ مکوثی و جماعت اعراب به قم توجه کردند و بعد از پانزده یوم، آن واقعه در قزوین واقع شد و حاجی ملا تقی

به قتل رسید. (ظهور الحق، ۳/۳۲۳-۳۲۴. منابع بهائی زیر نیز مطلب فوق را نقل و تلقی به قبول کرده اند: الکواکب الدریه، آواره، ۱/۲۷۷؛ تاریخ شهدای امر-وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی، صص ۱۴۷-۱۴۸؛ حضرت طاهره، نصرت اله محمد حسینی، صص ۲۲۸-۲۲۹؛ کتاب حضرت رب اعلی، حسن موقر بالیوزی، ص ۱۶۳. در مورد قتل آیت الله شهید ثالث به دست بابیه و نقش قره العین در آن، علاوه بر بحث ممتع استاد سید محمد باقر نجفی، در کتاب بهائیان (صص ۵۳۸-۵۴۴) ر.ک: روضه الصغای ناصری، رضاقلی هدایت، انتشارات خیام، تهران ۱۰، ۱۳۳۹/۳۶۰؛ ریحانه الادب، میرزا محمد علی مدرس تبریزی، چاپ دوم، انتشارات خیام، تهران ۱، ۱۳۴۶/۲۴۷؛ شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۱/۲۰۷. مأخذ اخیر قتل شهید ثالث را «به تحریک» قره العین و «وسیله» ... یکی از بایان بسیار متعصب و فداکار در این راه و از اخلاص کیشان خاص قره العین «به نام میرزا هادی فرهادی می شمارد.)

عبدالحسین آواره، به نقل از نوشته محمد مصطفی بغدادی، آخرین واکنش و پیغام قره العین به شیخ محمد شبل و یاران بابی وی را این گونه بیان می دارد: قره العین «متغیر شد و فرمود به ایشان بگو مقام تعبیر نیست و سری در ضمیر نه. بلکه باید سفر کنید و از این بلد خارج شوید، زیرا امر عظیمی پیش خواهد آمد و تزلزل بزرگی ظاهر خواهد شد و اگر بمانید خون شما ریخته خواهد شد.» (الکواکب الدریه، ۱/۲۷۷. و نیز ر.ک: تاریخ شهدای امر- وقایع طهران، ص ۱۴۸)

در گزارش بغدادی چنانکه می بینیم، از یک حادثه قریب الوقوع خونین و نام دو تن به اسامی شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی (که پیش بینی می شده در آن حادثه به قتل برسند) سخن رفته است. بغدادی، خود با اشاره به ترور شهید ثالث در ۱۵ روز پس از پیشگویی قره العین، ماهیت حادثه مزبور را روشن می سازد: قتل آیت الله حاجی ملا محمد تقی قزوینی «شهید ثالث». آن دو تن (کریمی و محلاتی) نیز جزء افرادی هستند که از اصحاب قره العین محسوب می شدند و در پی ترور شهید ثالث، با فشار شدید ورثه آن شهید و مردم متدین قزوین، به عنوان «مباشران قتل» توسط مأموران حکومتی دستگیر (ر.ک: تاریخ سمندر و ملحقات، کاظم سمندر قزوین، ص ۸۱؛ الکواکب الدریه، ۱/۱۲۴) و به جرم شرکت در ترور آیت الله، اعدام شده اند. (ابراهیم محلاتی، از شاگردان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی، و مرید و شاگرد بعدی قره العین بود که وی را در سفر کربلا به بغداد و بغداد به قزوین همراهی می کرد) (ظهور الحق، ۳/۳۸۹. و نیز ر.ک: الکواکب الدریه، ۱/۱۱۰؛ کشف الغطاء ابوالفضل و مهدی گلپایگانی، ص ۹۳؛ حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۱۸۲ و ۱۹۹) او که چندی قبل از قتل شهید ثالث نیز، بر سر مسائل مربوط به فرقه، در قزوین با آن فقیه بزرگ درگیر شده و مناقشه شدید لفظی پیدا کرده بود (ظهور الحق، ۳/۳۹۰)، پس از ترور آن شهید به جرم شرکت در قتل، همراه شیخ صالح کریمی و میرزا طاهر شیرازی و چند تن دیگر از بایان، توسط مأمورین دولتی دستگیر و پس از محاکمه، به تهران فرستاده شد و سرانجام نیز اعدام گردید (همان، ص ۳۹۱). شیخ صالح کریمی نیز «از مشاهیر بابیه عراق» بود که «از اصحاب خاص و فدائیان با اخلاص قره العین شده» همراه او از بغداد به قزوین آمد و پس از قتل شهید ثالث، چنانکه گفتیم، دستگیر و در

تهران به زندان افکنده شد و نهایتاً به قتل رسید (همان، ص ۲۶۱. نیز ر.ک: تاریخ شهدای امر-وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی، صص ۷۷-۸۱؛ تاریخ سمندر و ملحقات، ص ۳۴۹ به بعد) ضمن اینکه، ورثه شهید ثالث، قره العین را نیز) منسوب نزدیک آنان، و برادرزاده و عروس خود شهید ثالث محسوب می شد (در ایجاد آن فاجعه، «مسبب اصلی» شمرده و بر مجازات وی اصرار داشتند و) ممکن است تصور شود که قره العین، با مشاهده افزایش موج عمومی بر ضد خود و اعضای فرقه در قزوین، پیش بینی می کرده که به زودی شورشی عام بر ضد آنان بر پا شود و لذا به بایان اکیدا توصیه کرده که برای حفظ جان خویش، از شهر خارج شوند. اما این پندار به هیچ رو درست نیست، زیرا طبق روایت بغدادی؛ قره العین، چند تن از بایان را (که نامشان بعداً از لیست متهمان به ترور شهید ثالث درآمد) در شهر نگه داشته و حتی خبر داده است که آنها در آن حادثه قریب الوقوع، به قتل خواهند رسید.)

کاظم سمندر (از قدمای بابی و بهائی) می نویسد: ملا محمد (فرزند شهید ثالث) «چنین توهم و تصور کرده بودند که پس از ترور شهید ثالث دستگیر و در انتقال به تهران در گذشت» به اطلاع جناب طاهره، رؤسای بایه انجمن نموده و به حکم آنها این قتل واقع شده، لهذا از حکومت، به اصرار، استنطاق و اذیت جناب طاهره را خواست... (تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۳۵۷-۳۵۸)

نبیل زرنندی نیز تصریح می کند که: ملا محمد (فرزند شهید ثالث) و منسوبینش «می گفتند قاتل حقیقی ملا تقی، طاهره است، زیرا به امر او، این عمل اتفاق افتاده است». (مطالع الانوار، ص ۲۴۹)

گزارش تنکابنی (در قصص العلماء) روایت محمد مصطفی بغدادی (مندرج در ظهور الحق و الکواکب الدریه) و اصرار ورثه شهید ثالث بر خونخواهی از بایان و قره العین (به عنوان مباشر و آمر قتل آن مرحوم، مجموعاً نقش بایه به رهبری قره العین را در ترور شهید ثالث مسلم می سازد.

به رغم حقیقت فوق، از آنجا که البته، «صلاح» رهبران بهائیت - با آن ژستها و شعارهای «صلح دوستانه» و دم زدن از «وحدت عالم انسانی» - هرگز در «پذیرش» این حقیقت نیست، منابع وابسته به این فرقه کوشیده اند با نقل حکایتی (که البته مثل بسیاری از نقلها و حکایتهای مندرج در متون بهائی، تنها اعضای فرقه آن را شنیده و نقل کرده اند، و جای دیگر، اثری از آنها نیست) ترور را به فردی به نام «ملا عبدالله شیرازی معروف به میرزا صالح» نسبت دهند که اولاً در قتل شهید ثالث، منفردانه عمل کرده و هیچ یک از بایان با او همدستی نداشته اند. ثانیاً در هنگام ترور اساساً بابی نبوده و ارتباطی با قره العین و یاران وی نداشته است!

نبیل زرنندی، مورخ رسمی بهائیت، قائل شهید ثالث را فردی به نام ملا عبدالله شیرازی (معروف به میرزا صالح) می شمارد که در هنگام وقوع قتل، بابی نبوده و مشغول تحقیق پیرامون این مسلک بوده است. او در طریق سفر به ماکو برای دیدار با باب، به قزوین می رسد و پس از مشاهده مخالفت شدید آیت الله شهید ثالث با شیخ احمد احسائی، روی تعصب

شیخیگری، آیت الله را می کشد و از صحنه قتل دور می شود. ولی بعدا چون می بیند دیگران را بی گناه گرفته و شکنجه می کنند، نزد حاکم قزوین می رود و خود را معرفی می کند. او را نزد شهید ثالث (که در بستر، نفسهای آخر را می کشیده) می برند و ایشان تصدیق می کند که قاتل من، همین شخص است. حاکم، عبدالله را به زندان می افکند، اما دیگر متهمان را نیز رها نمی کند و سرانجام، آنها را به پایتخت می فرستد. عبدالله، در تهران، هنگام محاکمه، داستانش را برای صاحب دیوان نقل می کند و صاحب دیوان از او خوشش آمده و موجبات فرار او را فراهم می سازد. چندی بعد که شورش بابیان در قلعه شیخ طبرسی آغاز می گردد، عبدالله به آنها می پیوندد و در همان گیر و دار به قتل می رسد. (ر.ک: مطالع الانوار، صص ۲۴۵-۲۴۹ و نیز ۴۰۸. همچنین ر.ک: تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۸۲ و ۳۵۶)

چنانکه ملاحظه می کنیم، حکایت مندرج در تاریخ نبیل، از جهات مختلف با روایت (معتبر) محمد مصطفی بغدادی از ماجرا، و نیز تلقی و برخورد خانواده شهید ثالث نسبت به عوامل ترور، تعارض آشکار دارد. زیرا حکایت نبیل، نشان میدهد که قتل شهید ثالث، به دست فردی غیر بابی صورت گرفته که این کار را به تنهایی و بدون همکاری با قره العین و اصحاب وی، انجام داده است. در حالی که طبق گزارش بغدادی، قره العین ۱۵ روز پیش از ماجرا، کاملا از وقوع حادثه و نیز عوامل ذی نقش در آن خبر داشته و حتی بایبها را (به استثنای چند نفری که مردم قزوین و خانواده مقتول، بعدا آنها را به جرم شرکت در ترور شهید ثالث، کشتند) برای حفظ جانشان با زوراز قزوین بیرون رانده است. وانگهی، طبق حکایت نبیل، سوء قصد کننده به شهید ثالث، فقط یک نفر (و آن هم، ملاعبدالله) بوده و کسی با وی در این امر شرکت نداشته است. (جالب است که همین نبیل زرنندی، در شرح داستان حمله مردم به قره العین و بابیان (پس از ماجرای افتضاح بدشت) در قریه نیالا، و فرار بابیان و تنها ماندن قره العین در برابر دشمنان، از «جوانی موسوم به میرزا عبدالله شیرازی» سخن می گوید که در آن هنگامه به تنهایی از جان قره العین محافظت می کرده است. ر.ک: مطالع الانوار، صص ۲۷۵) اما طبق روایت بغدادی، که با روایت منابع معاصر واقعه (همچون میرزا محمد تنکابنی، شاگرد شهید ثالث، در قصص العلماء، صص ۵۷ که تصریح می کند: «چند نفر از فرقه... بایبه داخل مسجد شدند» و او را با نیزه هایی که به گردن و دهان وی زدند، به شدت مجروح ساختند...) نیز همخوانی دارد، ترور شهید ثالث توسط چند تن (و نه یک تن) صورت گرفته و قره العین و یارانش نیز در آن نقش اصلی را داشته اند. جالب است که مسیو نیکلا فرانسوی (عضو سابق سفارت فرانسه در ایران عهد ناصری) در کتاب جانبدارانه اش راجع به باب (که با بهره گیری از سخنان بابیان و بهائیان قدیمی (به ویژه: رساله میرزا حسن ادیب طالقانی) از دستیاران عمده عباس افندی و به اصطلاح از ایادی امر بهائی) درباره قره العین: ر.ک: حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، صص ۲۶۶) نوشته است) فردی را که پس از قتل شهید ثالث آمد و اعتراف کرد که: «من تنها، قاتل و مقصرم»، «یک نفر عرب موسوم به شیخ صالح» شمرده است، یعنی همان شیخ صالح کریمی در گزارش بغدادی! (۳- مذاهب ملل متمدنه: تاریخ سید علی محمد معروف به باب، ترجمه علی محمد فره وشی، صص ۲۹۴)

صرف نظر از تعارض داستان نبیل با روایت معتبر بغدادی، نکات و قرائن دیگری بر مجعول بودن این داستان وجود دارد و دست کم، باور آن را بسیار سخت می سازد. ذیلا به برخی از این نکات و قرائن اشاره می کنیم:

داستان مندرج در تاریخ نبیل، از حیث محتوا خالی از غرابت نیست. زیرا طبق این حکایت: صاحب دیوان «از خوش نیتی و نیک قلبی ملا عبدالله خیلی خوشش آمد و به نوکرهای خود پنهانی سفارش کرد که طوری رفتار کنید ملا عبدالله بتواند فرار کند و وسائل فرار او را فراهم نمایید» و عبدالله نیز از زندان گریخت. (۴- مطالع الانوار، ص ۲۴۸) در حالی که، با توجه به اصرار شدیدی که خانواده آن شهید در امر تعقیب و مجازات قاتلان آیت الله به دولت وارد می ساختند (و طبعاً علمای پایتخت نیز ترور و فجیع یک مرجع تقلید برجسته را ضربه به جامعه روحانیت قلمداد کرده و اهمال و تعلل دولت نسبت به قاتلان آن فقیه متنفذ و محبوب را به هیچ رو بر نمی تابیدند) و نهایتاً هم تا متهمان ردیف اول پرونده قتل شهید ثالث در تهران و قزوین به قتل نرسیدند غائله خاتمه نیافت، آری با توجه به این جهات، بعید به نظر می رسد که صاحب دیوان به خود جرئت داده باشد شخصی را (بخوانید: عبدالله شیرازی) که به قول حضرات، صراحتاً به ترور آیت الله شهید ثالث اعتراف کرده و آیت الله نیز در حضور جمع، بر قاتل بودن او صحنه گذاشته و همراه دیگر متهمان به محبس تهران انتقال یافته بود، از زندان فراری دهد و از پیامدهای سنگین و مخاطره بار مؤاخذه شان و مقالات بالای حکومت - که از سوی علما و مردم و خانواده شهید، به شدت تحت فشار بودند - نهراسد!

منابع بابی و بهائی، از غلیان خشم مردم قزوین در اثر ترور فقیه محبوب خویش: آیت الله شهید ثالث، و بروز «فتنه شدید» (ر.ک: نقطه الکاف، صص ۱۴۲-۱۴۳) و «وضای عظیم» (تاریخ سمندر و ملحقات، ص ۸۰، نیز ر.ک: اختر تابان، فروغ ارباب، ص ۲۷) بر ضد بایان قزوین (به عنوان عناصر ذی نقش در آن ترور) خبر می دهند. نبیل زرنندی اعتراف می کند که: «حادثه قتل ملا تقی» شهید ثالث «خشم و غضبی عجیب در وجود ملا محمد [فرزند آیت الله شهید ثالث] ایجاد کرد... پس از اقدامات بسیار، موفق شدند که طاهره [قره العین] را در منزل پدرش ملا صالح محبوس سازند. چند نفر زن را به مراقبت او گماشتند و به آنها سفارش کردند که جز برای وضو گرفتن، طاهره را نباید بگذارند از اطاق بیرون بیاید.

می گفتند قاتل حقیقی ملا تقی، طاهره است، زیرا به امر او، این عمل اتفاق افتاده، اشخاص دیگری را هم که حبس کرده بودن به طهران فرستادند و آنها را در منزل یکی از کدخداهای طهران محبوس داشتند. ورثه ملا تقی به هر طرف می شتافتند و به وسائل مختلفه متشبث می شدند که محبوسین را به واسطه خروجشان از اسلام و اقدامشان به قتل ملا تقی اعدام کنند». (مطالع الانوار، ص ۲۴۹. کاظم سمندر، از مورخان بهائی، می نویسد: «ملا محمد... با بعضی بستگان خود به طهران رفته از دربار اعلی حضرت محمد شاه دادخواهی می نمود... شقاوت و اصرار ملا محمد به درجه [ای] بود که اعلی حضرت محمد شاه و اهل دربار را ناچار نمود که جناب شیخ صالح عرب را شهید کردند... هر قدر درباریان مدارا و مسامحه می نمودند او بی پروایی و مبالغه می کرد. حتی مسموع شده که در محضر محمد شاه ویا وزیرش عمامه خود را به زمین

زده وناله و خنین کرده تا دولتیان بناچار تمکین نموده حاجی ملا ابراهیم [محلّاتی] و حاجی ملاطاهر را به او تسلیم کردند و او نیز زمینه قتل آنها را به جرم شرکت در قتل شهید ثالث در قزوین فراهم آورد (ر.ک: تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۳۶۰-۳۶۱) محمد علی ملک خسروی، ایضا از مورخان سرشناس فرقه، نیز می گوید: ملا محمد (پسر شهید ثالث و شوهر قبلی قره العین) در تعقیب کسانی که قاتلان پدرش می انگاشت «مرتّب عریضی به شاه و صدراعظم نوشت و تقاضای قتل آنها را نمود، چندانکه شاه از بس که عریضه وی را مشاهده می کرد از دست او به ستوه آمده...» (تاریخ شهدای امر- وقایع طهران، ص ۷۹) در چنین وضعیت خطیری، کدام دولتمرد عاقلی به خود اجازه می دهد با فراری دادن قاتل زندانی معترف به قتل یک مرجع تقلید معتبر و متنفذ، چنین ریسک بزرگی را که می تواند به قیمت جاننش تمام شود، انجام دهد؟! ۲- از منابع بهائی برمی آید که به رغم اعتراف صریح «ملا عبدالله شیرازی معروف به میرزا صالح» به این جرم بسیار سنگین و مخاطره آمیز، نه خانواده مقتول به حرفهای او اعتنای لازم را معطوف داشته اند و نه حکومت مرکزی (با آنکه شدیداً توسط مردم و علما ورثه مقتول تحت فشار بوده است) پس از انتقال او به محبس تهران، برخوردی مناسب با سنگینی جرم وی، با او کرده است! (محمد علی ملک خسروی، مورخ فرقه، با اشاره به اصرار وراثت شهید ثالث بر «محرک قتل» بودن قره العین و «قاتل» بودن فدائیان او) می نویسد: شیخ صالح کریمی را گرفته «در دارالحکومه قزوین... چوب زیادی زدند و می خواستند داغش کنند که ملا عبدالله شیرازی (معروف به میرزا صالح) خود را قاتل معرفی نمود. مع الوصف چون در قاتل بودن وی [یعنی میرزا صالح] اطمینان پیدا نکردند، آن عده ای را که گرفته بودند [یعنی قره العین و اطرافیان او را] رها نمودند». ر.ک: تاریخ شهدای امر- وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی، صص ۷۷-۷۸) به خود جرئت داده است که از محبس بگریزد (بهاء الله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، صص ۵۷-۵۸) و به بایان شورشگر در قلعه طبرسی (وقبل از آن، در بدشت) پیوندد!

۳- در داستان نبیل، ادعا می شود که عبدالله شیرازی (میرزا صالح) فردی شیخی بوده که مشغول تحقیق در امر بابت بوده و بدین منظور نیز عزم سفر به ماکو (حبس گاه باب) داشته است، که در راه، گزارش به قزوین می افتد و دست به ترور شهید ثالث می گشاید. اما جالب است که (به نوشته همین نبیل و دیگر منابع بهائی): جناب عبدالله را در اجتماع بدشت (که کوتاه مدتی پس از ترور شهید ثالث تشکیل شد) حاضر (نصرت الله محمد حسینی، نام او را جزء «مشاهیر و نفوس برجسته» ای ذکر می کند که در احتفال بدشت «حاضر» بوده اند. ر.ک: حضرت طاهره، صص ۲۶۲-۲۶۳) و با قره العین کاملاً در پیوند بسیار نزدیک می بینیم. چندانکه، گفته می شود هنگام حمله مردم به بدشتیان در قریه نیالای مازندران و فرار و پراکندگی بایان، او در کنار قره العین ایستاده و یکتنه از وی در برابر مهاجمان دفاع کرده است! (مطالع الانوار، ص ۲۷۵)

نکات فوق، مؤید آن است که داستان منقول در تاریخ نبیل، از بنیاد «ساختگی و مجعول» می باشد و فلسفه «جعل» آن نیز، انصراف اذهان از نقش قره العین و یاران بابی او در آن ترور، و پاکسازی پرونده این زن ماجراجو و هنجار ستیز (که تبلیغات رهبران بابی و بهائی، از او یک طاهره قدیس ساخته) از قتل فجیع یک دانشمند محبوب و مورد قبول مردم، بوده است. به رغم این تکاپو، باید گفت که: گزارش محمد مصطفی بغدادی، روایتی دسته اول از ماجرا توسط یکی از عناصر شاخص بابی/بهائی است که موضوع را مستقیماً از زبان خود قره العین شنیده و نقل کرده است. وانگهی، روایت او را نویسندگان و مبلغان مهم فرقه در آثار خویش، نظیر اسدالله مازندرانی در کتاب ظهورالحق (که از منابع معتبر فرقه محسوب می شود) (در اواح شوقی افندی، رهبر بهائیان، راجع به اهمیت کتاب ظهورالحق و مؤلف آن چنین می خوانیم: «راجع به سؤال ثانی، کتاب تاریخ (ظهورالحق) تألیف حضرت فاضل مازندرانی فرمودند: بنویس، مطالعه و ملاحظه اعضای کمیسیون مفید و لازم؛ پس از اتمام و توفیق تام، ارسال [به] ارض مقدس [=حیفا] نمایند تا وسایل طبع این کتاب نفیس فراهم گردد و من دون تأخیر بین یاران منتشر شود...» ر.ک: توفیقات مبارکه، جلد سوم قبل از قرن، ص ۱۶۹) نقل و تلقی به قبول کرده اند) هر چند به لوازم منطقی و قضایی آن، اعتنای در خور نکرده اند) بنابراین، با وجود چنین روایتی، که با قرائن و شواهد تاریخی موجود، از جمله: دیدگاه و تلقی بازماندگان شهید ثالث نسبت به قاتلان پدر خویش نیز همخوانی دارد، دیگر جایی برای جعل قصه و حکایت، و انکار نقش مسلم قره العیم در ترور فقیه برجسته و طراز اول قزوین باقی نمی ماند - نقشی که (با توجه به «مقام و موقعیت بسیار برجسته» قره العین در بین بایان) (در ایام اقامت قره العین در کربلا، بایان که ذیحجه و غذای مطبوخ در بازار مسلمانان) (را به علت مخالفت آنان با باب) «نجس» می شمردند، برای تطهیر آن به اصطلاح از نظر و حکم «ولانی» قره العین بهره می جستند (نقطه الکاف، چاپ ادوارد براون، صص ۱۴۰-۱۴۱)؛ شأنی که شیعیان برای مراجع تقلید و فقهای طراز اول خویش قائلند.) مسلمان جنبه «محوری و کلیدی» - در حد آمر و دستور دهنده ترور مزبور - داشته است.

دو نکته

اول

حتی اگر هم بپذیریم که داستان مشکوک تاریخ نبیل واقعیت دارد، یعنی قبول کنیم که واقعا پس از قتل شهید ثالث، و دستگیری و حبس و شکنجه یاران قره العین در قزوین) کسی (به اسم ملا عبدالله شیرازی یا میرزا صالح یا مخلوطی از هر دو!) آمده و ادعا کرده باشد قاتل اصلی منم و همدستی هم در این کار نداشته ام و علت اقدامم به ترور نیز نه تعصب «بهائیگری»، بلکه ناراحتیم از ضدیت شخص مقتول با شیخ احمد احسائی بوده است) یعنی پای دعوای «شیخی-بالا سری» در میان بوده است، نه «مسلمان-بابی» باید گفت که پیدا شدن چنین کسی و طرح این ادعاها و حرفها از سوی وی، چیزی جز یک «سناریوی طراحی شده» از سوی خود عاملان ترور، یعنی قره العین و شبکه همدست او، نبوده است.

در معنی، خود شبکه ترور، برای انحراف در مسیر پرونده ولوث کردن ماجرا، به فردی از بایان مأموریت داده اند که بیاید و چنین بگوید، و برای آنکه دستش رو نشود، آدرسها و اطلاعات لازم را نیز در مورد ترور و محل اختفای حریه قتل (نیزه خونین) در اختیار وی نهاده اند، تا همه چیز طبیعی و بقاعده جلوه کند، تا در نتیجه، عاملان اصلی از تیغ مجازات نجات یابند و بتوانند کار خود را (متناسب با شرایط جدید) تداوم بخشند - کاری که در دنیا سابقه دارد و مجرمان همیشه یک سری خطوط بدلی و انحرافی ایجاد می کنند تا سرخ اصلی گم شود...

مؤید این امر، لحظه بسیار حساس و سرنوشت سازی است که عبدالله / صالح برای معرفی خود به حکومت قزوین (به عنوان قاتل شهید ثالث) انتخاب می کند: لحظه تصمیم حکومت به اعمال خشونت نسبت به متهمان دستگیر شده جهت اعتراف گرفتن از آنان، و خطر لو رفتن اسرار!

طبق نوشته منابع بهائی: میرزا صالح زمانی خود را به حاکم قزوین معرفی و نزد او به قتل اعتراف کرد که: حکومت پس از بازجوییهای اولیه، تصمیم گرفته بود برای گرفتن اعتراف از قره العین و یاران بایش، داغ و درفش به کار برد، و روشن است که در این مرحله، اگر اسراری وجود داشت توسط افراد فاش می شد. محمد علی ملک خسروی می گوید شیخ صالح کریمی را گرفته و می خواستند در دارالحکومه قزوین داغ کنند، که ملا عبدالله شیرازی (معروف به میرزا صالح) آمد و خود را قاتل معرفی نمود. (تاریخ شهدای امر - وقایع طهران، ص ۷۸) کاظم سمندر نیز می نویسد: به اصرار ملا محمد پسر ثالث شهید و شوهر سابق قره العین، قره العین را «با خادمه اش کافیه نام وزن دیگر به دارالحکومه برده استنطاق نمودند» و چون قره العین منکر شرکت در قتل شهید ثالث شد، عمال حکومت دست به داغ و درفش بردند «نخست برای احترام و ترسانیدن جناب طاهره، دستهای کافیه خادمه را زیر اُرسی گذاردند که در بیرون اطاق داغ نمایند، در این احوال شدید و خطیر... بغتتا (در اصل، بغته) بانگ بلند می شد که قتل پیدا شد... و معلوم شد که آقا میرزا صالح نام شیرازی است که انقلاب و آشوب شهر و گرفتاری بیگناهان را دیده و اضطراب مظلومان را شنیده، با پای خود به دارالحکومه آمده» و اقرار کرده است. (تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۳۵۸-۳۵۹)

البته صرف اینکه قاتل، چنین لحظه حساسی را برای رفتن به قربانگاه برگزیده، دلیل مجرم بودن دستگیر شدگان نمی شود، اما وقتی که از یک سو دلیلی معتبر نظیر روایت محمد مصطفی بغدادی، از نقش دستگیر شدگان (قره العین و یاران وی) در ترور شهید ثالث حکایت می کند، از دیگر سو (به اعتراف خود منابع بهائی) خانواده مقتول انگشت اتهامشان را با اصرار به سوی همین افراد نشانه رفته و نهایتاً نیز همانها را به سمت اعدام می کشانند، و از دو دیگر سو از سوی خانواده مقتول و دستگاه دولت، به اعترافات میرزا صالح میز (که مدعی قتل شهید ثالث بوده) نیز اعتنایی در خور نمی شود - آنگاه موضوع پیدا شدن ناگهانی سر و کله مردی چند اسم! (ملا عبدالله / میرزا صالح) و ادعای او مبنی بر اقدام خود برانگیخته و تنها به قتل شهید ثالث، آن هم درست در لحظاتی که قرار است یاران و خادمه قره العین را (برای کشف حقیقت ماجرا)

شکنجه دهند، کمی بیش از حد شک برانگیز می شود، و این وجه قضیه فشارهای وارده بر متهمان هراس داشته و می خواسته اند با فرستادن عبدالله/صالح به میدان، مانع فاش شدن ماهیت شبکه ترور، وانحراف ذهن مسؤلان پرونده گردند. به همین علت نیز، خانواده مقتول، با وجود آن همه اظهار حساسیت نسبت به ترور و پیگیری مصرانه قاتلان، اعترافات این قاتل بی باک و وقت شناس و خوش شانس! را چندان جدی نگرفته اند! و این جدی نگرفتن، البته می تواند به این دلیل نیز باشد که اساساً چنین فردی و اعترافی وجود نداشته و چنانکه گفتیم، داستان عبدالله شیرازی توسط اعضای فرقه عمداً جعل و پردازش شده است تا ذهن خوانندگان را نسبت به حقیقت ماجرا (و نقش مسلم قره العین و بابیان در قتل فجیع یک عالم بزرگ شیعی) پریشان و مغشوش سازند و واقعیت تاریخ را - همچون بسیاری موارد دیگر که بعضاً در خلال مقالات مجموعه حاضر تبیین شده - تحریف کنند.

سخن دکتر عبدالحسین نوایی را پایان بخش این فصل قرار میدهیم. نوایی می نویسد: «با اینکه بایه سعی دارند که قره العین را از تهمت قتل ملا محمد تقی مبری بدانند و در این باره توجیهاتی می کنند، ولی مدارک متقن تاریخی ثابت می کند که قتل آن مرد روحانی به امر و اطلاع وی بوده است». وی سپس، به عنوان یکی از این مدارک متقن تاریخی، به روایت محمد مصطفی بغدادی استناد کرده و چنین می افزاید:

به این عمل قره العین واسمی جز قساوت و وحشیانه و تعصب شدید نمی توان نهاد. روحانی متدین بزرگوار و پیرمردی عاجز را به جرم داشتن عقیده ای کشتن، آن هم بدان وضع دلخراش، بخصوص که قاتل برادرزاده وی باشد. جرمی است که به هیچ گونه پرده پوشی نمی توان کرد... (فتنه باب، صص ۱۷۴-۱۷۵)

دوم

منابع تاریخی (اعم از بهائی و غیر آن) از برخی عناصر تروریست در دستگاه بهاء و عبدالبهاء یاد می کنند که میراث قره العین بوده اند.

عبدالحسین آیتی (نویسنده و مبلغ مستبصر بهائی) از فردی به نام نصیر بغدادی (حاج عباس) یاد می کند که «از دزدهای مشهور ولوطیهای معروف بغداد بوده، میر غضب بهاء و مطیع عبدالبهاء بوده... و خود بهائیان بکرات می گفتند نصیر (یا حاجی عباس) عاشق سرکار آقا [عباس افندی] بود. و او چندین قتل برای خاطر آقا مرتکب شده، هر موقع که مخالفتی داخلی پیدا می کردند او را خبر می دادند. اولین قتلی که این نصیر عرب مرتکب شد قتل ملا رجیعی قهر، برادر زن سید باب، بود در کربلا. چه، او مردی مطلع بود و به سبب آگاهی بر حوادث، ابدا زیر بار ریاست میرزا حسینعلی نرفته، قیام او را بر خلاف دستورات باب معرفی می کرد. لهذا نصیر را برای کشتن او به کربلا فرستادند و شرح آن در صفحه ۲۲۰ از کتاب ادوارد براون [موادی برای مطالعه درباره آیین باب] مذکور است». (کشف الحیل، ۳/۱۱۴) به گفته آیتی، در ماجرای قتل ازلیهای مقیم عکا (سید محمد اصفهانی و... در ذی قعدة ۱۲۸۸ ق) توسط اصحاب بهاء نیز، ابتدا نصیر بغدادی را که

آن زمان در بیروت بود از آن شهر احضار کردند، اما به این علت که او، با توجه به پیشینه و وضعیتش تابلو بود و ماجرا لو می رفت، لذا او را مرخص کرده و کار را به دیگران واگذار کردند. (همان)

حسن موقر بالیوزی، از سران بهائیت، در شرح ماجرای ترور اذلیهای عکا به دست اطرافیان نزدیک در سال ۱۲۸۸ ق، سخن آیتی درباره ماهیت تروریستی نصیر بغدادی را تأیید می کند. موقر به «یکی از بهائیان عرب موسوم به ناصر» (در ترجمه کلام موقر به فارسی توسط مینو ثابت، چنین ذکر شده است، اما دیگران همچون آیتی از وی با عنوان نصیر یاد کرده اند) اشاره می کند که به نام حاجی عباس نیز معروف بود، به قصد ساکت کردن آن بدکاران اذلیهای مخالف بهاء در عکا از بیروت به عکا آمد. به احتمال قوی این همان ناصر است که گفته می شود در قتل حاجی احمد کاشانی در بغداد دست داشته است. (حسن موقر بالیوزی، بهاءالله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، ص ۴۰۹. میرزا احمد کاشانی، برادر حاجی میرزا جانی کاشانی مشهور (از قدمای بایه و مهماندار باب در کاشان) واز همدستان ازل است که در راه بازگشت از ادرنه به بغداد به دست عربی که گفته می شود بهائی بوده است به قتل رسید) (همان، ص ۲۹۷ و نیز ص ۲۰۸)

بحث از ترور اذلیهای عکا توسط بهائیان در اینجا مد نظر مان نیست؛ (۵- در آینده در این زمینه مفصلاً سخن خواهیم گرفت) نکته مورد نظر پاورقی است که حسن موقر در اینجا می زند و به روحیه و رویه تروریستی قره العین اعتراف می کند. موقر در پاورقی می نویسد:

چنانکه نبیل در تاریخ خود نقل می کند در بین همراهان جناب طاهره از بغداد به ایران شخصی به نام عابد و پسرش ناصر بودند که بعدها به حاجی عباس معروف شد. اگر این همان ناصر باشد، که به احتمال قوی همان شخص است، این عمل او نمایانگر روحیه افرادی است که در اطراف آن بانوی قهرمان [بخوانید: تروریست مآب و تروریست پرور] قرار داشتند! (همان)

ماجرای بدشت: رویدادی غریب و هنجار شکن

پیش از این، در فصل «آیینی که می خواست با قتل عام مسلمانان، ایران را تسخیر کند!» از تجمع جنجال انگیز بایان در بدشت سخن گفتیم و همانجا وعده دادیم که پیرامون این ماجرا سخن بگوییم. به ویژه آنکه آن همایش، با نمایش شگفتی همراه بود که «حساسیت منفی» و «احساس خطر» ملت مسلمان ایران و رهبران دینی آن نسبت به این گروه نوظهور را شدیدتر و افزون تر ساخت.

به نوشته منابع بهائی: قره العین (که از سران و مبلغان طراز اول و پیشگام در جنبش بایه، و نور چشم میرزا علی محمد باب و بهاء و عبدالبهاء محسوب می شود) (در مورد تأیید و تمجید شدید قره العین توسط باب، عباس افندی و شوقی، ر.ک: طاهره قره العین، حسام نقبایی، صص ۸-۳۵؛ حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، صص ۳۳۶ و ۳۴۱؛ مقاله شخصی سیاح...، عباس افندی، صص ۳۲-۳۴؛ ظهور الحق، ۳/۳۱۷؛ عهد اعلی...، ابوالقاسم افنان، صص ۲۸۶؛ مطالع الانوار، تلخیص

تاریخ نبیل زرنندی، ص ۲۳۸ به بعد) در بُدشت، بدون حجاب و با چهره کاملاً بزرگ کرده و آراسته به میان مردان بابی رفت و به قول نبیل زرنندی مورخ رسمی بهائیت: «ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب و با آرایش وزینت به مجلس ورود نمود» (مطالع الانوار، ص ۲۷۱) و با این شگرد - که در تاریخ انبیاء و اولیاء الهی بی سابقه است - به اصطلاح، لغو دیانت اسلام و احکام آن را اعلام کرد! (برای شرح ماجرا، افزون بر تاریخ نبیل ر.ک: الف) از منابع بهائی: قرن بدیع، شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، ۱/۱۷۴؛ الکواکب الدریه، ۱/۱۲۹-۱۳۱؛ مطالع الانوار، ص ۲۷۲؛ ظهور الحق، ۳/۱۰۹-۱۱۱؛ حضرت بهاءالله محمد علی فیضی، صص ۴۱-۴۲؛ کتاب حضرت رب اعلی، حسن البیوزی، ص ۱۶۵؛ حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۲۶۵ به بعد. ب) از منابع غیر بهائی: ناسخ التواریخ، بخش قاجاریه، لسان الملک سپهر، ۳/۲۱۹-۲۲۰ و ۲۳۹؛ فتنه باب، اعتضاد السلطنه، صص ۱۷۸-۱۸۷؛ قره العین، درآمدی بر تاریخ بی حجابی در ایران، سینا واحد، ص ۱۳ به بعد)

مسیو نیکلا، دیپلمات فرانسوی در ایران عهد ناصری، کتاب جانبدارانه ای درباره باب و جنبش او نگاشته که منبع مطالبش عمدتاً افرادی از خود بایان و بهائیان بوده اند. (نصرت الله محمد حسینی، نویسنده بهائیت در کتاب خود: حضرت طاهره، ص ۲۹، بدین نکته تصریح دارد.)

نیکلا در این کتاب، ماجرای پرده دری و خود آرای قره العین در اجتماع مردان بابی را چنین بیان می دارد: قره العین بنابر معمول در مواقع سخنرانی پرده نازکی به توسط ریسمانها در مقابل خود می آویخت و در عقب آن صحبت می کرد. در این روز بهترین لباس خود را پوشیده و نفیس ترین جواهراتی را که داشت زیب پیکر خود ساخت و به دو خدمتکار خود امر کرد که در عقب او بایستند و مقراضی (مقراض: قیچی) در دست داشته باشند و همین که به آنها اشاره کرد هر دو با هم، یکدفعه ریسمانهای پرده را مقراض کنند تا پرده یکباره بیافتد.

پس از این مقدمات شروع به سخنرانی کرد... هیچ گاه تا این اندازه عبارات مهیج و نافذ... به زبان نیاورده بود و مستمعین از هنر نمایی در بیان و صدای جذاب و رسایش مبهوت مانده و با یک دقت کاملی به بیاناتش گوش می دادند... تاموقعی که این جملات را بیان کرد:

«شماها باید امروز بدانید که خداوند ظهور کرده است! [!] و قرآن منسوخ شد و کتاب جدیدی از آسمان برای ما نازل شده و قوانین جدیدی برای ما مقرر گردیده است»، و با اشاره معهود، خدمتکاران اطاعت کردند و پرده به یکباره افتاد و منظره با شکو و جلال او! [۲] - با نگاهی به سفرنامه های سیاحان و دولتمردان اروپایی - به ویژه فرانسوی - در ایران، در می یابیم که آنان نوعاً از «حجاب و چادر» زنان مسلمان (که مانع التذاذ بصری و غیر بصری آنان از بانوان شریف این دیار می شود، چون به قول فانون: زن چادری، استعمارگر را می بیند، اما استعمارگر او را نمی بیند!) سخت ناراحت و عصبانی بوده اند. این جناب نیکلا، دیپلمات فرانسوی، که ظاهراً از همان قماش افراد است، حال که به یکی از «صحنه های دلخواه»ش در تاریخ

ایران اسلامی غیور و محبوب رسیده، ببینید به مصداق «وصف العیش، نصف العیش!» چه مغالزهٔ رمانتیکی را با حادثهٔ بدشت به راه افکنده است! و این است راز اصلی تعریف و تمجیدهای عجیب و اغراق آمیز و بودار کسانی چون نیکلا و گوبینو ولرد کرزن و دیگر غریبها (و احياناً برخی دست پروردگان شرقی و ایرانی آنها) از قره العین. کرزن (مهرهٔ مشهور استعمار بریتانیا و طراح قرارداد ننگین ۱۹۱۹) در کتاب مشهور خود: ایران و مسئلهٔ ایران، می نویسد: حسن و جمال و احساسات رقیقهٔ جنس نسوان نیز با کمال تقدیس و تنزیه [!] در دیانت جدید [= آیین باب] عرض اندان نموده، شجاعت و شهامت شاعرهٔ محبوب قزوین، زرین تاج یا قره العین که برقع از عذار برافکنده مشعل تبلیغ و هدایت نفوس [!] در هر سو به دست گرفت... (نقل از طاهره قره العین، حسام بقایی، ص ۱۰۸). نیز دکتر چاین، کشیش انگلیسی، در کتابش می گوید: «بذری را که قره العین در کشورهای اسلامی بیفشاند [بخوانید: مبارزه با حجاب اسلامی] اکنون روبه ظهور و سرسبزی است. افتخار این بانوی بزرگوار در آن است که دفتر اصطلاحات اجتماعی [!] در سرزمین ایران به دست وی مفتوح گردید» (طاهره قره العین، همان، ص ۱۰۷) نمایان شد. لحظه [ای] متوجه خدمتکاران گردید. مثل اینکه می خواهد از آنها مؤاخذه کند که چرا این طور شد و بلافاصله به طرف جمعیت برگشته و گفت:

«این قضیه چه اهمیت دارد و نباید با نظر اعتنا به آن نگاه کرد. آیا من خواهر شما نیستم؟ و آیا شما برادرهای من نیستید؟ آیا کدام خواهری صورتش را از برادرش پوشیده است؟

اما اثر حاصله از این پیش آمد مانند صاعقه [ای] بود که بر سر مستمعین فرود آمد. بعضی صورتشان را با دست پوشانیدند و جمعی تعظیم غرابی نمودند. پاره [ای] دامن لباس را بر سر کشیده مبدا نظرشان به صورت حضرت طاهره [!] بیافتد، چه هرگاه نگاه به صورت زن نامحرم عابری شود در شرع گناه است، تا چه رسد نظر کردن به صورت شخص مقدسی مانند حضرت طاهره.

قره العین اعتنایی به این پیش آمد نکرده شروع کرد به راه رفتن در میان آنها و پیوسته به به آنها خطاب می کرد: برادران من، قرآن منسوخ شد و امر حجاب از میان رفت. ولی نتوانست کاملاً به مقصود موفق شود. عدهٔ قلیلی، آن هم به ندرت، به او نگاه می کردند. میرزا حسینعلی [بهاء] چون دید صحنهٔ تماشا طول کشید و شاید خطر خونریزی به میان آید، فوراً عباس خود را بر سر قره العین انداخته او را برد به چادر... (مذاهب ملل متمدنه: تاریخ سید علی محمد معروف به باب، ترجمهٔ علی محمد فره وشی، صص ۳۰۰-۳۰۱)

داستان فوق، حتی اگر از اغراق رمانتیک نیز خالی نباشد، به هر روی نشان می دهد که مردم ایران (حتی کسانی چون این دیپلمات فرانسوی، که نسبت به باییت، علاقه و سمپاتی داشته اند) از ساختار شکنی این بانوی بابی مسلک در بدشت، چه تصویری در ذهن داشته اند) اسدالله مازندرانی، نویسندهٔ مشهور بهائی، ضمن شرح ماجرای بدشت (از زبان نبیل زرنندی) با اشاره به صدور لوحی از جانب باب در تأیید و تقدیس قره العین، و تأثیر آن در پیشبرد حرف قره العین، می نویسد:»

بالجمله جانمازها که همیشه مبسوط بود چنان برچیده شد که دیگر مبسوط نگردید و مهرها که برای نماز تا آن روز روی هم می گذاشتند شکسته شد و اسمش را بت گذاشتند...» (با توجه به ادعای بهائیان مبنی بر تبانی قبلی قدوس با قره العین و بهاء در نمایش کشف حجاب و الغاء اسلام، و هودج نشینی همو با قره العین پس از خروج از بدشت، روشن است که همه این ادا و اصولهای قدوس، ریاکارانه و برای فریب بایه‌های ساده لوح و بیخبر از اسرار پشت پرده بوده است، همان کسانی که با مشاهده چهره عریان و بزک کرده قره العین از گرد او پراکنده شدند و بعضا به قول مورخان بهائی: چنان رفتند که دیگر برنگشتند...) و در آن حال، ناگهان جناب طاهره شمشیر برهنه در دست حاضر شد و با فصاحت و شجاعت و اقتداری که به وی اختصاص داشت خطاب نموده می گفت: این بساط را در هم پیچ که دور اوراد و سجاده سپری شد...» (ظهور الحق، ۳/۳۲۵)

قره العین، البته به نمایشی که در اجتماع بدشت انجام داد بسنده نکرد و پس از آن نیز او و محمد علی بار فروشی ملقب به قدوس (از سران بایه و صحنه گردانان اجتماع بدشت) در یک کجاوه نشستند و بایان در اطراف کجاوه، دف زده و با صدای بلند (که در دشت و کوه می پیچید) به خواندن اشعار عاشقانه پرداختند و... در نتیجه کار به جایی کشید که مردم مسلمان منطقه (که به شدت از این رفتار به خشم آمده بودند) او و یارانش را شدیداً مورد حمله قرار دادند. (ر.ک: مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۲۷۴-۲۷۶؛ مفتاح باب الابواب، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، ص ۱۱۹) جالب است بدانیم حسینعلی بهاء، قره العین را «نقطه جزییه!» می نامید، (مأثده آسماتی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۷/۹۸؛ طاهره قره العین، حسام نقبایی، ص ۱۲: «از جمله نقطه جزییه جناب طا علیها بهاء الله الابهی مدتها با این عبد بوده و آنی لقای این غلام به ملک دنیا و آخرت معادله نمی نمود...» که ظاهره تفسیر آن را باید از کلام عبدالحسین آیتی (مبلغ و نویسنده مستبصر بهائی) بازجست که نکاتی را درباره روابط قره العین و بهاء افشا می کند که باید خواند و گریست و عبرت گرفت... (ر.ک: کشف الحیل، ۳/۱۳۰-۱۳۱)

احمد کسروی سخن در خور تأملی دارد: «...داستان قره العین شگفت آور است، ولی دلیلی از آن به سود کیشهای بابی و بهائی نتوان در آورد. در کوششها نیز زیان قره العین کمتر از سودش نبوده. در جستن [بیرون رفتن] او از خانه شوهر و همراهیش با مردان و آن داستان بدشت که خود بهائیان پوشیده نداشته اند، دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان. این است در کتابها دیده می شود که خواهر عبدالبهاء... در نامه خود به بهائیان تهران چنین نوشته: «قره العین یک دفعه بی حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمی توانیم بدر آوریم» (۵- بهائیکری، ص ۸۵. سنت شکنی قره العین در مسئله حجاب و دیگر سنن و شعائر دینی، البته مسبوق به سابقه بود. چنانکه قبل از ماجرای بدشت نیز به علت بی احتیارتی در امر حجاب و... در قزوین نزد مسلمانان و جمعی از خود بایان، مردود واقع شده بود (تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۳۵۳-۳۵۴) همچنین، در ایام توقف در عراق، رفتار وی بین مردم و حتی بایان مقیم آن دیار حرف و حدیثهایی

ایجاد کرده بود که کار به نگارش نامه راجع به او نزد باب کشید و البته باب از قره العین جانبداری کرد (ظهور الحق ، ۳/۳۱۷). در مجلس درس قره العین در کربلا و بعدا بغداد، جمعی از مردان (بابی و غیر بابی) حضور می یافتند و به نوشته ابوالفضل گلپایگانی در کشف الغطاء (ص ۹۷): < قره العین در مجلس درس، نزد تلامذه نقاب نمی پوشید و مکشوف الوجه در مجلس درس جالس می شد، ولکن در مجالس آخری [دیگر] و حضور سایر علماء، از پشت پرده با آنها تکلم می نمود و جمعی از علماء این نپوشیدن نقاب را کشف حجاب دانستند و آن را خرق اجماع و مخالف احکام اسلام شمردند. > گلپایگانی در ادامه، موضوع را در حد به اصطلاح کنار گذاشتن < پوشیه > خلاصه کرده و برای توجیه عمل قره العین، به فتوای برخی از علمای شیعه مبنی بر حرمت نپوشاندن وجه و کفین (صورت و دستها تا مچ) متشبهت می شود. در حالی که < سنت شکنی عجیب > قره العین در بدشت، که ماهیت < لاقیدانه و سنت ستیزانه > او را کاملا نشان داد، این نظر را تقویت می کند که : هنجارگریزهای جنجال انگیز قره العین در امر حجاب (در عراق و قزوین) چیزی فراتر از نپوشاندن وجه و کفین بوده است...

در تأیید این امر، گفتنی است که قره العین، در همان دوران توقف در کربلا، دست به اقدام جنجال انگیز دیگری زد: هر ساله ایام محرم، در خانه سید کاظم رشتی مجلس روضه خوانی برقرار می شد و این رسم پس از مرگ وی نیز ادامه داشت. اما قره العین < در روز اول محرم، به جای اجراء مراسم عزاداری شهادت امام حسین > در آنجا تولد باب را (که گفته می شود شب اول محرم رخ داده) < جشن گرفت > و بدین منظور، < حنا استعمال نموده و البسه رنگین > پوشید و < بستگان و همشیره خود را > امر به پوشیدن لباسهای رنگین و اثواب سنگین کرد و معلوم است که از انتشار این گفتار و رفتار در محضر علماء... چه قیامت و محشری پدیدار می گردد > (ر.ک: تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۷۸ و ۳۴۶-۳۴۷). جالب است که حتی ملا احمد خراسانی (حصاری)، سرپرست بیت سید کاظم رشتی، قره العین را متهم می ساخت که < اصحاب را از عزاداری بر مرقد امام حسین و اصولا زیارت قبور ائمه باز می دارد > (حضرت طاهره، نصرت الله محمد حسینی، ص ۱۹۵). مهم تر از این، شخص بهاء نیز بعدها (در یکی از الواح خود) البته بدون ذکر نام قره العین، صراحتا از کار وی (به عنوان کار بایبهای مقیم عراق) انتقاد کرده و آن را موجب ایجاد < اول فتنه > بر ضد بایبان در عراق شمرد: < اول فتنه در عراق ظاهر چه که در اول یوم عاشورا، مقام حزن سرور ظاهر [مقصود، امام حسین علیه السلام است] و مقام صمت، صوت تصنیف مرتفع [بلند گردید] باری، این حرکت سبب اعلاء کلمه نفوس خبیثه [بخوانید: علمای شیعه] شد. اگر چه عاملین قصد و نیتشان ظهور و بروز > باب بوده، یعنی مولود مبارک در یوم اول محرم... و لکن اهل عالم الی حین بر ظهور قائم ملتفت نبوده و نیستند الا معدودی. لذا مقتضیات شفقت و عنایت حق جل جلاله آنکه کما فی السابق در ایام عاشورا کل به مصیبت سید الشهداء... مشغول گردند... > (مائدة آسمانی، ۸/ ۱۸۶-۱۸۷). راجع به روابط بودار و جنجال انگیز قره العین در عراق و ایران با مردان بابی [نظیر سید محمد گلپایگانی ملقب از سوی قره العین به < فتی الملیح > یعنی جوان نمکین!] و داستان

کجاوه نشینی او با سران بایه (نظیر محمد علی قدوس) پس از ماجرای بدشت، در منابع گوناگون تاریخی (اعم از بابی و غیر آن)، ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۵۳۵-۵۳۹ و ۵۴۵-۵۴۷؛ ناسخ التواریخ، میرزا محمد تقی لسان الملک، تصحیح محمد باقر بهبودی، ۲/۳؛ کشف الغطاء، ابوالفضل و مهدی گلپایگانی، ص ۹۶؛ تذکره شعرای بهائیه ذکایی بیضایی، ۳/۷۵؛ الکواکب الدریه، آواره، ۱/۱۱۰؛ مطالع الانوار، صص ۲۴۴ و ۲۷۴)

رفتار قره العین در اجتماع بدشت، به حدی «عجیب» و به لحاظ دینی و اخلاقی و اجتماعی «ساختار شکنانه» بود که حتی، با استیحا و مخالفت غالب بایان (در بدشت و نقاط دیگر) روبه رو گردید. (شوقی افندی (پیشوای بهائیان) می نویسد: در اجتماع بدشت، روزی قره العین «ناگهان بی ستر و حجاب در محضر مبارک [بهاء] در مقابل اصحاب ظاهر شد و ... با کلمات آتشین، حلول دور جدید را اعلام و نسخ سنن و شعائر قدیمه را علی رؤس الاشهاد ابلاغ نمود. حضار از ملاحظه این منظره سخت دچار حیرت و دهشت گشتند و حضور وی را به نحو مذکور در جمع نفوسی که حتی مشاهده سایه اش را مردود و ناصواب می شمردند، خلاف عفاف و معارض با اراده حضرت خفی الطاف محسوب داشتند. خوف و غضب، افنده را فرا گرفت و قدرت تکلم از جمیع سلب شد. به حدی که عبدالخالق اصفهانی از کثرت هیجان و اضطراب با دست خویش گلوی خود را چاک داد و در حالی که آغشته به خون بود دیوانه وار خود را از آن صحنه مهیب دور ساخت. برخی دیگر از اصحاب نیز مجلس را ترک گفته و دست از امر الهی کشیدند...» (قرن بدیع، ترجمه نصرت الله مودت، ۱/۱۷۴) چندانکه، به نوشته منابع کهن بابی و بهائی نظیر نقطه الکاف و ظهور الحق، فردی چون ملاحسین بشرویه ای، رهبر شماره ۲ بایان، (برای مقام و اهمیت ملاحسین بشرویه ای نزد بایان و بهائیان ر.ک: مطالع الانوار، صص ۳۹۶-۳۹۶) وقتی ماجرا را شنید بر آشفت و گفت: اگر در بدشت بودم، آنان را حد می زدم و با شمشیر کیفر می نمودم!

اسدالله مازندرانی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی، در تاریخ خود با اشاره به اقدامات قره العین در بدشت جهت «کسر (کسر) به معنای شکستن و شکسته شدن است.» تقالی و حدود و حل اوهام و قیود! (یعنی اعلام لغو احکام و حدود و قیود اسلام) می نویسد: «واقعات کسر حدود در بدشت، نه تنها باعث تعرض و هجوم اعدا و شیوع کذب و افترا برای اصحاب بدشت، خصوصاً جناب طاهره، گشت، بلکه موجب اندهاش (وحشت) احباب مجتمعی آنجا گردید و آنان که حضور نداشتند نیز پس از استماع واقعات مذکوره، حسب مذاق و مشرب خود بر دو حال شدند. آورده اند جناب ملا حسین بشرویه که حلقه اخلاص حضرت قدوس [ملا محمد علی «حجت»] در گوش داشت و در بدشت حاضر نبود همین که واقعات مذکوره به سمعش رسید چنین گفت: اگر من در بدشت بودم اصحاب آنجا را با شمشیر کیفر می نمودم.» (ظهور الحق، ۳/۱۰۹-۱۱۰. نقطه الکاف، از تواریخ کهن بایه، نیز که به نحو مجمل و جانبدارانه ماجرای بدشت را بازگو می گوید، از ملاحسین بشرویه ای نقل می کند که پس از شنیدن اقتضاح بدشت گفته است: «من بدشتیها را حد می زنم!» (نقطه الکاف، ص ۱۵۵)

وقتی که برداشت بسیاری از خود بایبان از ماجرای بدشت این گونه سیاه و منفی باشد، روشن است که دیگران (به ویژه مردم مسلمان ایران) چه دیدگاه تندی نسبت به عقاید و اعمال این فرقه داشته اند؟! گزارش یکی از مأموران انگلیسی راجع به بایبه در همان روزگار (از تهران به لندن، مورخ ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰) می تواند ترسیم گردیدگاه ملت ایران باشد که با نگرانی، اخبار مربوط به این فرقه نوظهور و هنجار شکن را تعقیب می کرد:

در یک جمله، این [یعنی مسلک باب] ساده ترین مذاهب است که اصول آن در ماتریالیسم، کمونیسم و لاقیدی نسبت به خیر و شر کلیه اعمال بشر، خلاصه می شود. (انشعاب در بهائیت...، اساعیل رائین، ص ۴۱)

در گزارش دیگر، ضمن اشاره به برخی از آموزه های علی محمد باب (مبنی بر لغو حکم نماز و روزه، و اینکه: «در آیین بایبان آمیزش جنسی بسیار آمیخته به هرج و مرج است... مرد ممکن است بی اندازه زن داشته باشد، زن هم همین اجازه را دارد، ضبط اموال کلیه کسانی که بایی نیستند مجاز است...») می افزاید: «ظاهراً مطلق ترین نوع ماتریالیسم، جوهر اعتقاد آنها را تشکیل می دهد». (همان، صص ۴۴-۴۵. اتهام بایبه به داشتن عقیده اشتراک در اموال و نساء، موضوعی است که در نوشته برخی از دیپلماتهای غربی نظیر مستر بنجامین (نخستین سفیر امریکا در ایران عهد ناصری) نیز بازتاب یافته است. ر.ک: ایران و ایرانیان، به اهتمام رحیم رضا زاده ملک، ص ۴۱۲ و ۴۱۳)

قبح شرعی و حتی عرفی سناریوی بدشت در جامعه (محبوب) ایران به حدی بود که بهائیهها ناچار شدند در دستکاریهایی که (به قلم میرزا حسین همدانی و در قالب تصنیف تاریخ جدید) در کتاب نقطه الکاف (منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی از قدمای بایبه) انجام دادند، مندرجات این کتاب در بخش مربوط به ماجرای بدشت را از تاریخ جدید حذف کنند و به قول ادوارد براون (مقدمه براون نقطه الکاف، صص «سا»-«سب»):

این حذف چندان هم جای تعجب نباید باشد، چه نظمی که جناب قدوس در آن اجتماع نمود [و با ادعای برداشته شدن «جمیع احکام و شرایع انبیا» از انسانها در هنگام (به اصطلاح) قیامت ظهور قائم، (۴- برای این نطق، که اوج توجیه هوس بازانه از حقایق و آموزه های دینی و بازی با الفاظ و معانی قرآن کریم و روایات معصومین (علیهم السلام) است، ر.ک: نقطه الکاف، ص ۱۵۰ و صفحات قبل و بعد) زمینه را برای زیرپاگذاشتن آموزه ها و احکام دینی، و ایجاد آنارشیسم اخلاقی و جنسی در میان بایبان، آماده ساخت] قطعاً به تهمتهایی که مسلمانان به بایبه می زنند از قبیل آنکه ایشان طریقه اباحیه دارند و یا آنکه به اشتراک در نساء قائلند و نحو ذلک، قدری صورت صدق می دهد و معلوم می کند که این تهمتها به کلی بی اساس صرف نبوده است...

براون، که در ۱۳۰۵ ق ایران را به گام سیاحت و تحقیق پیموده و در شهرهای مختلف کشورمان با بایبان و بهائیان دیدار و گفت و گو داشته، اعتراف یکی از عناصر شاخص بابی در کرمان (۱- او در واقع، همان شیخ مهدی قمی (شیخ الممالک)

است که به علت گرایش به بایبگری، نتوانست در محیط مذهبی قم باقی بماند و لذا به کرمان رفت و در دستگاه ناصرالدوله (والی کرمان و برادر فرمانفرمای مشهور) مشیر و مشاور شد. در مورد او ر.ک: مقاله جان گرنی با عنوان شیخ، شاهزاده و شرق شناس، سفرنامه ادوارد براون، ترجمه منصور صفت گل، مندرج در: سایه سار مهربانی؛ ستایش میلاد و کارنامه دکتر منصوره اتحادیه (نظام مافی)، خواسته و ویراسته مصطفی زمانی نیا، ص ۴۴۴ به بعد). به صحت شایعات در مورد قره العین در بدشت را چنین بازتاب می دهد:

شیخ، آزادانه درباره بایبگری صحبت کرد. او گفت: «حرفهایی که مسلمانان درباره بایبان میزنند. به رغم حقیقت نداشتن، در اکثر موارد تا حدی بر پایه واقعیت نهاده شده است. برای مثال، آنها می گویند که نوشته هایی عربی باب، طبق اصول دستور زبان نیست. این درست نیست، اما به واقع هم، او از قالبهای دستوری ای استفاده کرده که با اینکه از نظر تئوری صحیح است [!؟] اما رایج و مصطلح نیست. مثل وحاد از واحد یا فراد از فرید و امثالهم.

همچنین آنها قره العین را به بی عفتی و بی بند باری متهم می کنند. این حقیقت ندارد. او اصل و اساس خلوص و پاکی بود [!؟] اما پس از آنکه حضرت نقطه (یعنی باب) شریعت اسلام را منسوخ اعلام کرد، تا قبل از انتشار شریعت جدید، مدتی به طول انجامید که ما آن را دوره امکان دارد که او با مردان معاشرت و همنشینی داشته، برای مثال، با ملا محمد علی بارفروشی، که روابطشان مثل رابطه زن و شوهر بوده... (یعنی، زن و شوهر نبوده اند اما با همدیگر مثل زن و شوهر در می آمیخته اند. ر.ک: یک سال در میان ایرانیان، ترجمه مانی صالح علامه، صص ۵۲۷-۵۲۸. مترجم محترم در این قسمت پاورقی زده و می نویسد: «ملاحظه بفرمایید که چقدر آش شور بوده که آشپز هم مجبور به اعتراف شده است!»

ادعای این فرد بهائی مبنی بر «آزاد بودن» و «جالب تر از آن»: «قانونی!» بودن هر چیز در دوره «فترت»، دقیقاً همان منطق نهفته در عمل قره العین (=مشروعیت حکومت جنگل و بازگشت به توحش) است. و این در حالی است که می دانیم، اساساً ادیان آسمانی برای ترویج عفاف و تحکیم انضباط اخلاقی در جوامع انسانی آمده اند و قرآن کریم (که حسینعلی بهاء در نامه خود به ناصرالدین شاه (مشهور به لوح سلطان) از آن با عنوان «حجه باقیه» الهی یاد می کند) (لوح مبارک سلطان ایران، تنظیم: عزیزالله سلیمانی اردکانی، ص ۴۴) صراحتاً اصل «تقوا» را وصیت خداوند به همه انبیای الهی و پیروان ادیان می شمارد: «وقد وصینا الذین اتوا الكتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله». (سوره نساء، آیه ۱۳۱)

مردان و زنان بزرگ الهی در طول تاریخ، همگی در حفظ گوهر عفاف و پرهیز از مظاهر فحشا، شهرة روزگار خود بوده اند. قرآن کریم، یوسف صدیق (ع) را به «مقاومت» شگرف در طوفان عشوه ها و تمنیات زنان بوالهوس اشراف مصر می ستاید و داستان «پرهیز» او از قبول تمنای پلید هوسبازان را (که منشأ عزت و مکننت چشمگیر دنیوی و پادشاهی بزرگ تر اُخروی او گردید) در کلامی شیوا برای عبرت دیگران باز می گوید، و جالب این است که این کتاب مقدس، حتی در شرح ماجرای مجلس آرای زلیخا نیز، اصل حجب و حیا را به شدت رعایت می کند و از ادبیاتی محبوب و رازآمیز بهره می گیرد:

و راوَدتَهَ التی هو فی بیتها عن نفسه وغلقت الابواب وقالت هیت لك، قال معاذالله انه ربی احسن مُثوای ان الله لا یفلح الظالمون. ولقد همت به وهم بها لو لا ان رأى برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین... قال رب السجَنَ أَحَبَّ الیِّ مما یدعوننی الیه... وكذلك مكننا لیوسف فی الارض یتَّبوا مِنها حیث یشاء نُصیب برحمتنا من نشاء ولا نُضیع اجر المحسنین، ولاجر الآخرة خیر للذین آمنوا وكانوا یتقون. (ر.ک: سوره یوسف، آیات ۳۸-۵۷)

وهمین گونه است وصفی که قرآن، از مریم مقدس (ع)، بر مثابه زنی الگو برای جهانیان، به دست می دهد و بر حفظ گوهر عفاف - به عنوان ویژگی برجسته او، و مظهر ایمان و منشأ کمالات وی - کرارا تأکید می ورزد:

و مریم ابنه عمران التی احصنت فرجها فنفعنا فیهِ من روحنا وصدقت بكلمات ربها وكتبه وكانت من القانتین. (تحریم، آیه ۱۲)

والتی احصنت فرجها فنفعنا فیها من روحنا وجعلناها و ابنها آیه للعالمین. (انبیاء: ۹۱)

دیگر از بانوی بانوان عالم، صدیقه کبری، فاطمه زهرا علیها السلام، سخن نمی گویم که عصمت کبرای حق بود و غیرتش حتی نگاه نامحرمان بر پستی و بلندیهای اندام خویش (پس از مرگ) بر چوبه تابوت را نیز بر نمی تافت و چنانکه نوشته اند، پس از رحلت رسول اکرم (ص) کسی فاطمه را خندان و متبسم ندید، مگر زمانی که اسماء بنت عمیس، برای وی از عمارت (تابوت مسقف و روپوش دار) که در حبشه رسم بود سخن گفت و آن حضرت، از خوشحالی (برای اولین بار و آخرین بار پس از مرگ پیامبر) تبسم فرمود. و دخترش، عقلیه بنی هاشم و شیر زن عاشورا، زینب سلام الله علیها نیز اعتراضش به یزید پلید، آن بود که بانوان خود را در حرمسرا از چشم نامحرمان دور داشته ای و دختران پیامبر (ص) را این چنین بدون پوشش کافی، در معرض نگاه دیگران قرار داده ای: **أمن العدل یابن الطلقاء...؟!!**

قدیسان ادیان ابراهیمی، همگی چنین بوده اند؛ و سخن رسول گرامی اسلام (ص) نیز معروف است که می فرمود: من برای تتمیم و کامل ساختن مکارم اخلاق انسانی مبعوث شده بود (بعث لاتمم مکارم الاخلاق). آنگاه - با وجود این منطق و سنت مستمر دینی و الهی - زعمای به اصطلاح دینی که مدعی است به جای اسلام محمدی آمده و برتر از آن است، عفت و اخلاق را این گونه زیر پا بگذارند! و به اسم دین و هواداری از ظهور منجی موعود اسلام!، نسخ دیانت اسلام را آن هم با انجام نمایشی سکسوالیته! (ریشخند تاریخ را بنگر که پس از گذشت حدود ۱۶۰ سال پس از آن ماجرا نیز، زمانی که رئیس دانشگاه کلمبیای امریکا (به دستور سیا) در مقام به هم زدن سخنانی رئیس جمهور محترم ایران اسلامی بر می آید، «بهائیان» ایران را در کنار «همجنس بازان» قرار می دهد و ضمن حمله شدید به نظام جمهوری اسلامی (بابت به اصطلاح توضیقاتی که در مورد این دو گروه در ایران وجود دارد) خواستار آزادی عمل آنان می گردد! و ظاهراً این به اصطلاح «رئیس دانشگاه» (و در واقع، دستگاه استعماری دیکته کننده به او) این قدر شعور نداشته (شاید هم داشته ولی عمداً برای شکستن حریم عفت و اخلاق، به کار نگرفته) که توجه کند «همجنس بازی» به حدی در شریعت دینی و عرف اجتماعی ایران،

منفور است که هر چیز دیگری به آن الصاق شود، آن را نیز به نهایت درجه منفوریت می افکند! البته ممکن است رئیس دانشگاه کلمبیا پاسخ دهد که: با توجه به نمایش «سکس آلود» قره العین در بدشت و جایگاه مهم او نزد رهبران بهائیت، آن «تردیف» چندان هم بیجا نبود، چه، از «سکسوالیته» تا «هموسکسوالیته» چندان راهی نیست! و صراحتاً برخلاف تقوای الهی (و در واقع، به شیوه ای ماکیاولیستی) اعلام کنند، حقا عجیب و نوبر است!

این گونه پرده دریاها و هنجار شکنیها، البته در کارنامه خود کامگان و هوس پیشگان تاریخ، امری بی سابقه نیست و متأسفانه دستبردها و دستکاریهایی که در ادیان و حیانی پیش از اسلام شده، غالباً از جانب همین گونه عناصر نشأت گرفته است، (برای نمونه، ر.ک: گزارشی که مولای متقیان علی علیه السلام بر فراز منبر کوفه از چگونگی پیدایش بدعت «ازدواج با محارم» در بین جمعی از پیروان زردشت، به دست داده است. اصبع ابن نباته، صحابی بزرگ علوی، نقل می کند که حضرت، بر فراز منبر فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی!) پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر چه می خواهید از من بپرسید تا جواب گویم» اشعث بن قیس، سرگروه منافقان کوفه، که در ظاهر از یاران مولا و در باطن با معاویه و خوارج دوستی داشت و سیره آسمانی آن حضرت مبنی بر دوری از تبعیض نژادی میان مسلمین، رعایت تساوی میان اعراب و ایرانیان مسلمان، و اهتمام به حفظ حقوق زردشتیان، را بر نمی تافت، برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، شما چگونه از مجوسیان - زردشتیان - جزیه (مالیات سرانه) می گیرید (و با آنان، همچون مشرکان و بت پرستان، به جنگ بر نمی خیزید) در حالی که نه کتابی بر آنان نازل شده و نه پیامبری به سوی ایشان آمده است؟! حضرت ادعای وی را رد کرده و فرمود: خداوند بر آنان نیز، کتاب و پیامبر فرستاده است. و سپس نقل کرد که چگونه یکی از پادشاهان بوالهوس، شبی به دختر خود تجاوز کرد و با شبهه ای که در انداخت، سفسطه گرانه این کار را مشروع جلوه داد، و با این امر، این بدعت سوء (ازدواج با محارم) را در آیین مجوس بنیان نهاد... ر.ک: امالی شیخ صدوق، ترجمه محمد باقر کمره ای، ص ۳۴۳؛ بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، ۱۴/۴۶۱. و بدین گونه، همانند که آیین مجوس نیز همچون دیگر ادیان و حیانی، اصالت داشته و انحرافات موجود، بعدها در آن وارد شده است.) اما انبیا و اولیای راستین الهی و اتباع صدیق آنها، آن گونه که در قرآن کریم و روایات معتبر اسلامی حکایت می کند، از این گونه اعمال بیزار و برکنار بوده و هستند.

وانگهی، بر فرض هم که (به اصطلاح) ثابت شود عمر شریعتی و حیانی به پایان رسیده و شریعت جدید در راه است، نمی توان آموزه ها و احکام «بنیادین و مشترک» ادیان آسمانی (نظیر «توحید» و «عفاف» را زیر پا نهاد و مثل آن بهائی کرمانی: به بهانه دوران «فترت»، «همه چیز را» آزاد و قانونی» شمرد و عملاً به نظام «حکومت جنگل» بلکه بدتر از آن روی آورد! زیرا از دیدگاه منطق دین، که بر عفت و تقوا مبتنی است، بشر هیچ گاه در این جهان، مثل بهائم، فاقد «تکلیف» نیست، و فلسفه بعثت انبیا و انزال کتب آسمانی نیز معین ساختن نوع و نحوه همین «تکلیفات» است، و تغییر احکام و شرایع در بعثتهای جدید، هرگز معطوف به «نفی» این اصول جاویدان نیست. (با فرض ثبوت اصل «تکلیف» در برنامه الهی زندگی بشر، اگر هم ثابت

شود که دین موجود، نسخ شده و دین جدید هم به دستمان نرسیده، وظیفه انسان، منطقاً احتیاط ورزی و ادامه دادن به تکالیف پیشین است. چه، به قول فقها: اشتغال قطعی ذمه آدمی به یک تکلیف، مستلزم انجام آن به گونه ای است که ذمه انسان را به نحو قطعی و یقینی از آن دین یا مسئولیت، بری و پاک سازد. و هنگام شک در بقای یک تکلیف، اصل طبیعی و عقلایی «استصحاب» (ابقاء ماکان علی ما کان) حکم می کند که عمل به تکلیف را (تا زمان ثبوت رفع و انتفای آن) ادامه دهیم: الاشتغال الیقینی یستدعی البرائه الیقینیہ و... شرح مطلب موکول به فرصتی دیگر است)

افزون بر آنچه گفته شد، مسئله از زاویه دیگر نیز قابل بحث است: اصولاً- چنانکه در فقه جامع و عمیق شیعی کاملاً بحث شده- احکام الهی نظیر حرمت مشروب خواری و دزدی و دروغ و ربا و فحشاء و یا وجوب نماز و روزه و زکات و جهاد و عفت و پوشیدگی بانوان از نامحرمان، «اعتباری محض» و «قراردادی صرف» نیستند، بلکه در اصل، ناشی از «مصلح و مفسد دائمی، قطعی و الزامی» بی هستند که در ذات اشیاء هستی یا افعال آدمی وجود دارند.

نوشیدن شراب، انسان را پیوسته در معرض خروج از دایره عقل و شعور قرار می دهد (و به قول آن حکیم فرزانه: مصرف زیادش مضر به خرد، مصرف کمش نیز وسوسه انگیز و زیادت طلب است)؛ دزدی اموال دیگران، همیشه تجاوز به حقوق مردم، و منشأ نزاع و بدبینی و محرومیت است؛ ربا، همواره به انباشت بی رویه پول رباخوار، فقر و فلاکت فزاینده نیازمندان می انجامد؛ و اختلاط بی رویه زن و مرد، به ویژه نگاهها و آواها و مجلس آرایبهای شهوت انگیز، نیز دائماً افراد را (خصوصاً عناصر سست ایمان و هوسباز را) در معرض لغزش قرار می دهد و کانون گرم خانواده و صفای زندگی مشترک و سلامت نسل را به سمت فروپاشی و نابودی می راند؛ و همین گونه است نماز و روزه و حج و زکات و جهاد، که ذاتاً نیازهای اساسی بشر: ارتباط با خدا، تقویت اراده و تمرین کنترل نفس (از گناه)، دستگیری از مستمندان، و دفع تجاوز دشمن به مرزها و ملتها را برمی آورند.

بنابراین، با آمد و رفت رسولان، و تغییر شرایع، هیچ گاه اساس این احکام برداشته نمی شود و مثلاً «دور اوراد و سجاده» هیچ وقت سپری نشده یا اختلاط بی رویه زنان و مردان، و خود آرایبی زنان برای نامحرمان (با این منطق سنخیف که ماخواهر و برادریم!) که ناگهان، همه چیز «آزاد و قانونی» گردیده! و در واقع، تعالیم و آموزه های ادیان الهی زیر پا نهاده شود! وجود ندارد. زیرا این «ارتجاع صرف»، و تجدید «جاهلیت» است که حکمت ارسال رسل و انزال کتب، مبارزه با آن بوده و هست...

از کلام نبیل زرنندی، مورخ رسمی بهائیت، برمی آید که هنجار شکنی قره العین در بدشت، بین خود بایبها، تأثیرات سوء فکری و اخلاقی برجای گذاشته بوده است. به قول معروف، غذا آن قدر شور بوده که خان هم فهمیده است!

زرنندی، ضمن اشاره به نشستن قره العین و محمد علی قدوس (پس از ماجرای بدشت) در یک کجاوه واحد، و سرود خواندن بایبان به صدای بلند اشعاری را که قره العین «در محو تقالید قدیم» [یعنی احکام و مقررات الهی اسلامی] و آغاز روز

جدید' گفته بود، (معروف است که جمعی از بایبان، اطراف کجاوه این زوج خوشبخت! دف زده و دم گرفته بودند که: آنکحت و زوجتُ قَدْ قَرَّ مِنَ الْمیدان...!) درسخانی صریح و غیر قابل توجیه می نویسد:

بعضی از پیروان چون دیدند که حضرت طاهره حجاب صورت را به یک سونهاده این طور نتیجه گرفتند که ممکن است بر حسب هوای نفس به مناهی و سیئات مشغول شوند و از مسئله نسخ شریعت به خیال باطل خود این طور تصور کردند که حریت مضره را پیشه خویش یازند از حدود آداب تجاوز کنند و به اجرای هوای نفس خویش مشغول شوند. این خیال باطل و سودای خام که برای کوتاه نظران حاصل شده بود سبب شد که خشم خدا بر آنها نازل گردید و مورد غضب پروردگار واقع شدند. به این معنی که در حین توجه به مازندران چون به قریه نیالا رسیدند جمعیتی به آنها حمله ور شدند و بلای شدیدی از دست اعدا بر آن عده بی پروا که از روی هوای نفس به کسر حدود پرداخته بودند وارد شد... (مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، صص ۲۷۴-۲۷۵. در مرود قره العین وافتضاح بدشت و واکنش تند افکار عمومی بر ضد مرتکبین آن، ر.ک: همان، صص ۴۵۱-۴۵۲) (اظهارات بهاء راجع به شورش و مخالفت شدید علما و مردم متدین منطقه به بایبهای حاضر در ماجرای بدشت و خود بهاء) همچنین ر.ک: بحث ممتع سید محمد باقر نجفی در: بهائیان، صص ۵۴۵-۵۴۹ و نیز: فلسفه نیکو، حسن نیکو، ۱۰۷/۳ به بعد و ۱۷۱-۱۷۷؛ مفتاح باب الابواب، میرزا مهدی خان زعیم الدوله، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، صص ۱۱۵-۱۲۰؛ جمال ابهیعموسوی، صص ۷۴-۸۶ و بالاخره: مدخل 'بدشت، واقعه'، نوشته خانم مهین فیهیمی، در دانشنامه جهان اسلام).

میرزا مهدی خان زعیم الدوله تبریزی، حکیم و روزنامه نگار مشهور عصر قاجار که در جوانی دوران باب را درک کرده، می نویسد: 'قره العین با حاج محمد علی... [قدوس] در هودجی نشسته، به طرف مازندران رهسپار شدند، میدان آنها هم به دنبالشان به راه افتادند. مهار شتر به دست ساربانان بود که آن را می کشید و شعری به زبان فارسی و لحن 'حدی' می خواند که معنای آن چنین بود: چقدر این زمان شیرین و چه اندازه باسعادت است، زیرا زمان اجتماع دو خورشید و هنگام قران دوماه است. آنها همچنان طی مسافت نمودند تا به خاک مازندران رسیده، به قریه ای که نزدیک قصبه هزار جریب بود وارد شدند. در آنجا بارها را فرود آورده و چند روز در آن محل اقامت کردند. آنگاه قره العین با حاجی نامبرده [محمد علی قدوس] به حمام رفتند تا از زحمت سفر، خستگی بگیرند و تن بشویند. این خبر به گوش مردم آبادی رسید. آنها هم تک تک و دسته دسته مجتمع شدند، سلاح در برنموده و به آنها حمله کردند، جمعیت آنها را متفرق ساختند، اموال و احوال آنان را گرفتند، چند نفر از آنها کشته شدند و عده ای مجروح شدند. آنگاه آنها را با تن و پای برهنه آزاد ساختند تا به هر راهی می خواهند بروند... (مفتاح باب الابواب، ترجمه حسن فرید گلپایگانی، ص ۱۱۹. اعتضاد السلطنه، رئیس دارالفنون و وزیر علوم در عصر مناصری، نیز به هودج نشینی قره العین با قدوس پس از ماجرای بدشت و نیز همخوابگی آن دو در

حمام هزار جریب مازندران تصریح دارد. ر.ک: فتنه باب، ص ۳۸ و نیز تعلیقات عبدالحسین نوایی در همان کتاب، (صص ۱۷۹-۱۸۶)

محمود زرقانی، دستیار و منشی عباس افندی در سفر اروپا می نویسد: عباس افندی هنگام اقامت در پاریس، «روز ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۰ (۴ مارچ ۱۹۱۲) صبح ذکر ایام بدشت و امتحانات شدیده می فرمودند که همه اصحاب فرار کردند مگر معدودی!» (بدایع الانوار، محمود زرقانی، ۱۶۵/۲) که باید گفت: البته ماجرای بدشت، حقیقتاً امتحانی شدید بود، اما امتحان شدیدی که مؤمنان و تقوای پیشگان به هیچ وجه طاقت آن را ندارند ولی فاسقان و هرزگان، به خوبی از پس آن بر می آیند و کلی هم منت دار کسی می شوند که امکان این امتحان شدید را برایشان فراهم ساخته است!

رفتار قره العین در بدشت، حقا عجیب است، اما عجیب تر از آن، اطلاق عنوان «طاهره» از سوی رهبران بابی و بهائی بروی، و تمجید و تقدیسه‌های شگفت آنان از او (به عنوان شخصیتی هم‌پراز حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها در اسلام و حتی برتر از آن!) است! مجله بهائی نیوز (ارگان محفل بهائیان امریکا) در مقاله ای که در قلم لوئیز (۲۹ اوت - ۱ سپتامبر ۱۹۷۴) درج کرده و مجله آهنگ بدیع (ارگان جوانان بهائی ایران) نیز آن را ترجمه و در همان زمان انتشار داده است، می نویسد: «هیكل مبارك حضرت ولی امر [مقصود، شوقی افندی است] تأکید می فرمودند که اجتماع بدشت باید منبع الخام جمیع مجامع بهائی در آینده ایام قرار گرفته و روح سازی در آن اجتماع عظیم در همه کنفرانسهای بهائی متجلی گردد.» (ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۷ و ۸) مسلسل ۳۲۸، ص ۳۸، از بدشت تا سنت لوئیز، به نقل از مجله بهائی نیوز، نشریه محفل بهائی بهائیان امریکا، شماره سپتامبر ۱۹۷۴، مقاله ذکر الله خادم)

پرده دری و مجلس آرای قره العین در اجتماع مردان بابی، چندان دور از حکم مشهور خود باب در کتاب بیان نیست که صریحا به زنان شوهر دار اجازه می دهد در صورتی که از شوی خویش بچه دار نمی شوند، برای آوردن فرزند، به اذن شوهر، با مرد دیگر نزدیکی (اقتوان) کنند تا بچه دار گردند (اخذ ثمره کنند)! عبارت باب چنین است:

الباب الخامس والعشر [کذا] من الواحد الثامن فی أن قرض لکل احد أن يتأهل لبقی عنها من نفس یوحدها لله ربها، ولا بد ان یجتهد فی ذلک، وان یظهر من احدهما ما یمنعهما عن ذلک خل علی کل واحد باذن دونه لان یظهر عنه الثمره ولا یجوز الاقتران لمن لا یدخل فی الدین...

ملخص این باب آنکه، در این عالم، اعظم ثمراتی که خداوند بعد از ایمان به او و حروف واحد و آنچه در بیان نازل فرموده داده، اخذ ثمره ای است از وجود خود که بعد از موت آن، آن را ذکر کند به خیر، و امر شده در بیان به اشد امر، حتی آنکه اذن، تا آنکه ثمره از وجود آن ظاهر گردد... و حلال نیست اقتران الا بانفسی که [به باب] ایمان آورده باشد... (۲- بیان فارسی، باب ۱۵ از واحد ۸، صص ۲۹۸-۲۹۹ و البته اینکه، چنین زنی، پس از این تجربه لذیذ معنوی! چگونه حاضر به

زندگی «محدود و کنترل شده» با شوی سابق خویش خواهد شد، و پدر واقعی آن بچه، چگونه از فرزند خویش دل خواهد شست، و و و و و، سؤالاتی است که تقدیس گران باب باید بدان پاسخ گویند...

جالب این است که حسینعلی بهاء، بنیانگذار بهائیت، نیز که (به قول بهائیان) صحنه گردان اصلی سناریوی بدشت بود، در کتاب اقدس (که فرقه بهائی) آن را کتاب آسمانی خود می شمارد) راه باب را به شیوه خود ادامه داد و با تقلیل مجازات سنگین اسلام در مورد زن و مرد زناکار به پرداخت ۹ مثقال طلا در دربار اول و ۱۸ مثقال در دربار دوم توسط مرتکبین این عمل شنیع به عنوان دیه به بیت العدل (قد حکم الله لكل زان وزانیه دیه مسلمة الی بیت العدل وهی تسعه مقاقیل من الذهب وان عادوا مره اخری عودوا بضعف الجزاء. ر.ک: گنجینه حدود واحکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۳۰۰) که تأمین آن، به ویژه برای سرمایه داران، مثلاً آب خوردن، آسان است!)، و همچنین منحصر ساختن «حرمت ازدواج» به خصوص آمیزش با مادر و زن پدر، و آزاد ساختن آمیزش جنسی با دیگر محارم نزدیک یعنی دختر، خواهر، عمه، خاله، خواهرزاده، برادرزاده و غیر آن! (قد حرمت علیکم ازواج آبائکم...) کار را برای پیروان خویش بسیار آسان کرد...

نقش حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت) در سناریوی بدشت

نکته درخور ملاحظه در مورد سناریوی بدشت (که قره العین در «اجرای آن، نقش اساسی داشت) آن است که به ادعای منابع بهائی، کارگردانی این سناریو را حسینعلی بهاء بر عهده داشت.

ذکرالله خادم، از سران بهائیت، در مقاله ای که در نشریات بهائی ایران و آمریکا درج گردیده، تصریح می کند که «حضرت بهاءالله، در این جریان» یعنی ماجرای بدشت، به رغم «بی طرفی ظاهری، در واقع، محور اصلی و راهبر حقیقی این واقعه عظیم بودند». به ادعای خادم: ماجراهای بدشت، از جمله اقدام هنجار ستیزانه قره العین دائر بر حضور «بی پرده» وی در جمع مردان بابی، و اظهاراتش درباره «نسخ شرایع» (که به قول این نویسنده بهائی: در اثر آن، «جمع اصحاب همه فرار کردند، بعضی به کلی منصرف شدند و بعضی در شک و شبهه افتادند و بعضی بعد از تردد دوباره به حضور آمدند؛ باری بدشت به هم خورد...») (آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۷ و ۸ (مسلسل ۳۲۸)، ص ۴۲، از بدشت تا سنت لوییز، به نقل از مجله بهائی نیوز، نشریه محفل ملی بهائیان آمریکا، شماره سپتامبر ۱۹۷۴، مقاله ذکر الله خادم.) همه و همه عملاً نقشه حسینعلی بهاء بوده است.

سخن ذکر الله خادم، مورد تأیید دیگر اعضای فرقه است. میرزا حسن ادیب طالقانی (از سران بهائیت در زمان عباس افندی) در رساله ای که راجع به قره العین نوشته، از توافق قبلی بهاء (وقدوس) با نقشه قره العین در اعلام نسخ اسلام سخن می گوید. (ر.ک: حضرت طاهره، ص ۲۶۷)

همچنین، نصرت الله محمد حسینی، نویسنده معاصر بهائی، تصریح و تأکید می کند که ماجراهای بدشت در جهت «اعلان ظهور کلی و فسخ و نسخ شرایع»، با موافقت و هماهنگی بهاء و قدوس و قره العین صورت گرفته است. وی با اشاره به

مذاکرات شبانه این سه تن در بدشت می افزاید: < آنچه مسلم است در این مذاکرات، تفاهم کل موجود بوده و جناب طاهره نیز شرکت داشته است. اما اخذ تصمیم نهایی با جمال ابهی [بهاء] بوده است. از محتوای کتب تاریخ (امری و غیر امری) مستفاد می شود که تدابیر جناب طاهره اصولاً مورد تأیید حضرت بهاءالله و جناب قدوس بوده است.> (همان، ص ۲۶۵)

نیز با ذکر این نکته که: < ریاست احتفال بدشت با جمال ابهی بود > می افزاید: < شبها ... جمال ابهی با جنابان قدوس و طاهره ملاقات و مذاکره داشتند تا تدابیری برای اعلان استقلال ظهور بدیع اتخاذ گردد. سرانجام در آن ملاقاتها مقرر گشت که استقلال ظهور حضرت باب و نسخ شریعت اسلام به تصریح در جمع اصحاب اعلان شود. این هدف با ابداع و مدیریت و هدایت جمال ابهی و با ابتکار و کاربرد شیوه انقلابی جناب طاهره به مدد کشف حجاب و همراهی و همکاری جناب قدوس تحقق یافت.> (همان، ص ۲۷۲)

به نوشته این نویسنده بهائی: < حضرت ولی امرالله [شوقی افندی نیز] طرح اعلان استقلال ظهور جدید را در احتفال بدشت... (طرح از پیش منظور گشته) فرموده اند و به تصریح حضرتشان در یکی از تویعات مبارکه [مورخ ۶ ژانویه ۱۹۳۳] اقدام طاهره در بدشت مبنی بر کشف حجاب و اعلان استقلال آیین بابی با توافق کامل جناب قدوس و تصویب قبلی جمال ابهی انجام یافته است.> (همان، ص ۲۷۴)

جالب است که به نوشته منابع بهائی: بهاء (در توجیه عمل قره العین) دستور داد که آیات سوره واقعه را بخوانند (بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، صص ۶۲-۶۳) که در وصف قیامت و بهشت است که می دانیم انسانها در آن، از < تکالیف دنیوی > آزاد ورهائند، و معنا و مفهوم این عمل بهاء جزء آن نبود که هنجار ستیزی و تکلیف شکنی قره العین، درست است...

بهاء، در آثار خویش، برادر و رقیبش: یحیی صبح ازل را متهم می کند که پس از قتل باب، با همسر وی در آمیخته و سپس او را در اختیار یارانش نهاده است. (ر.ک: مائده آسمانی، ۴۳۳۷ و نیز: ص ۱۵۱) اگر این اتهام درست باشد، باید گفت که کار ازل، چندان دور و بیگانه از < منطوق بیان > (در باب ۱۵ از واحد ۸، جواز < اخذ ثمره > زنان شوهردار از مردان اجنبی) و < منطق بدشت > (که بهاء در تیاتر آن، کارگردان اصلی بوده و علاوه بر آن، به اعتراف خودش: مناسبات خاصی با < نقطه جذیه > داشته) نبوده است. (آخر، لقب یحیی صبح ازل، < حضرت ثمره > بوده است!) و: رطب خورده، منع رطب چون کند؟! آشوب مسلحانه بایبان بر ضد ملت و دولت ایران

پیرو آنچه گذشت، درگیری بایبان با ملت و دولت ایران، قطعی و اجتناب ناپذیر بود: اتباع باب در نقاط مختلف ایران (مازندران، نیریز و زنجان) به دست به شورش مسلحانه زدند و افرادی از آن جماعت (که طبق فحوای گزارش اسدالله مازندرانی در جلد سوم ظهور الحق، از قره العین دستور می گرفتند) آیت الله حاج ملا تقی قزوینی (شهید ثالث) را به

نحوی فجیع در محراب مسجد وهنگام نیایش با خداوند به قتل رساندند ونیز دست به ترور (نافر جام) امیر کبیر وناصرالدین شاه گشودند .

شورش مسلحانهٔ بایان در مازندران ونیریز (فارسی) وزنجان(مجاور آذربایجان)،کاملا در راستای فرمان باب در کتاب بیان فارسی(باب ۴از واحد ۶) بود که در آن، صریحا سکونت افراد غیر بابی(بخوانید: افراد مسلمان) را در قطعه های پنجگانهٔ مازندران، فارس، آذربایجان وعراق عرب (تا زمان به اصطلاح «ظهور من یظهره الله») ممنوع شمرده است: «الباب الرابع من الواحد السادس: ما اذن الله ان يسكن على قطع الخمس و غیر حروف البیان...در ظهور فرقان] آورندهٔ قرآن کریم] مکه مبدء اشراق اراضی گشت و در ظهور بیان ارض فاء] شیراز]؛خداوند،عالم است که آن شمس حقیقت [من یظهره الله] از کدام افق ارض طالع گردد، از این جهت است که حکم شده که براین قطع [قطعه های پنجگانه]، به قدر ذره[ای] ما لا یحبه الله[بخوانید: مخالفان باب] نماند...»(بیان فارسی ،صص ۱۹۳-۱۹۴)

بنابراین، این شورشها، جرقه های آتشی بود که احکام والواح ستیزناک رهبر بایان، علی محمد شیرازی،در ایران اسلامی برپا ساخته بود. نبیل زرندی،مورخ رسمی بهائیت، با اشاره به شورش بایه در مازندران ونیریز وزنجان، وسرکوب آنها توسط امیر کبیر، از باب به عنوان «سبب اصلی این وقایع» نام می برد ودر تعلیل اقدام امیر به اعدام باب می نویسد:

هنوز سبب اصلی این وقایع، معدوم نشده بود...زیرا افراد مؤمنین که در هر گوشه وکنار بودند، اوامر مولای محبوب خود را که در حبس آذربایجان بود اطاعت می کردند.(مطالع الانوار،ص ۴۹۲.در تأیید این نکته بایدافزود که: باب در جریان آشوب بایان در قلعهٔ شیخ طبرسی نه تنها این عمل را محکوم نکرد، بلکه پس از شنیدن خبر قتل آنها ورهبرشان (ملاحسین بشرویه ای) شدیداً اظهار حزن و اندوه کرد وزیارتنامه ای برای بشرویه ای ساخت و دستور خواندن آن را داد. ر.ک: همان، صص ۴۱۸-۴۱۹)

بدین گونه، در پی دعوت باب، ودر پاسخ به احکام خشونت بار وی، اتباع او که(روی «گرته برداری وشبیه سازی غلط» از عقیدهٔ دیرین شیعیان، مبنی بر سرکوبی ظالمان و استقرار حاکمیت توحید به دست توانای امام عدل و آزادی، مهدی موعود «ع» در جهان) داعیهٔ سلطنت بر ایران بلکه جهان! داشته واز عقاید واعمال خویش دست بردار نبودند، کارشان خیلی زود به قیام مسلحانه بر ضد ملت ودولت، وایجاد رعب وآشوب و خونریزی در کشور ودست به «حملات قاسیانه» زدند وبا این کار، در ایران خسته وفرسوده از تجاوزها وتحکهای دو همسایهٔ زورگو و فزونخواه آن روز خود(روس تزاری وانگلیس) بحرانی آفریدند که اگر علاج نمی شد می توانست استقلال وتمامیت ارضی ایران را دچار مخاطرات شدیدی سازد، که البته، تقدیر الهی بر حفظ «شیعه خانهٔ» ایران استوار بود ومرحوم امیر کبیر(صدراعظم ترقی خواه واصلاحگر) که استقلال و تمامیت ارضی کشور را در آن شرایط شکننده وپر آسیب تاریخی، از سوی شورشگران بابی وغیر بابی، سخت در خطر، وانگشت اجنبی را شدیداً در کار می دید، کمر به هدم (به رهبری حسین بشرویه ای،یحیی دارابی و محمد علی زنجانی) در

مازندران و نیریز و زنجان، در شعبان ۱۲۶۶ ق باب را در تبریز اعدام کرد، و شعبان سال بعد نیز در پی کشف شبکه تروری که قتل او را در سرلوحهٔ آمال خویش داشت، حسینعلی بهاء (از سران باییت، و مؤسس بعدی فرقهٔ «بهائیت») را به عراق تبعید کرد.

پس از عزل و شهادت مظلومانهٔ امیر در ۱۲۶۸ ق، بایبان (با کمک میرزا آقاخان نوری، صدراعظم «انگلو فیل» ناصرالدین شاه) فرصت مجددی برای جولان یافتند، اما ناکامی آنان در ترور شاه قاجار، و بگیر و ببند سخت پس از آن، همراه با ترس و نفرت شدید مردم از آنها، زمینه را برای قلع و قمع بقایای این گروه فراهم ساخت و ایران اسلامی، تا آغاز عصر پهلوی، از تاخت و تاز «رسمی» بایبان (و بهائیان) مصون ماند - بی آنکه، «عناد» و «تضاد» این گروه اندک شمار را با ملت مسلمان ایران، پایان گیرد. (تاریخ معاصر ایران: دربارهٔ عناد و تضاد باییت و بهائیت با ملت مسلمان ایران، ر.ک: مقالهٔ «بهائیت در ادعا؛ بهائیت در عمل» از مقالات مجموعه حاضر)

حسینعلی بهاء: تلاش در راه پیشبرد احکام «خشونت بار» باب در میان عناصر شاخص و فعال فرقهٔ باییه، فردی به نام میرزا حسینعلی نوری (ملقب به بهاءالله) وجود داشت که بعدها انشعاب و دو دستگی بزرگی را با عنوان «بهائیت» در بین آن فرقه ایجاد کرد. حسینعلی بهاء، در زمان حیات باب و شورش مسلحانه یاران وی بر ضد دولت و ملت ایران، با سران تندروی باییه ارتباط و همکاری صمیمی و گسترده داشت و همچون آنان، در راه پیشبرد اهداف باییه (که از مسیر «براندازی حکومت» می گذشت) تلاش می ورزید.

عبدالحسین آواره، نویسنده و مبلغ پیشین بهائی، می نویسد: حسینعلی بهاء، «از ابتدای طلوع» باب «به انتساب به این امر معروف، و ... در همه جا یکتا فریاد رس و پناه» بایبان بود. (الکواکب الدریه، ۱/۲۴). البته اطلاق عنوان «یکتا فریاد رس و پناه» بایبان بر حسینعلی بهاء، خالی از اغراق و مبالغه نبوده و ضمناً تضييع حق سران دیگر باییه است که غالباً جان خود را در این راه (نادرست) باختند. گویی هیچ یک از زعمای باییه (از ملاحسین بشرویه ای گرفته تا محمد علی حجت زنجانی و...) پناه و پشتیبان اعضای فرقه نبوده اند! «اغراق و بزرگنمایی» در تعریف از رهبران بهائیت و متقابلاً «تحقیر و ناسپاسی» نسبت به دیگران (به ویژه رقیبان)، ارکان نوشته های تاریخی و تبلیغی فرقهٔ بهائی را تشکیل می دهد. در این زمینه، نمونه های فراوانی را می توان ذکر کرد که از جمله آنها، اقدام (غیر منصفانه) منابع بهائی به ثبت به اصطلاح همهٔ خوبیها در کارنامهٔ حسینعلی بهاء، و متقابلاً نسبت دادن همهٔ بدیها به برادر و رقیب وی: یحیی صبح ازل (وصی منصوص باب، و بنیاد گزار فرقه ازل) است که حتی «سواد معمولی» را نیز نتوانسته اند در او ببینند و در مورد وی گفته اند: «گفتار ازل از حیث لفظ رکیک و از حیث معنی هیچ و پوچ است!» (مصاییح هدایت، عزیز سلیمانی، ۱/۱۷). در حالی که با مراجعه به نمونه هایی از آثار ازل که در آثار خود بهائیان نقل شده (نظیر نامهٔ ازل به براون مندرج در: شرح احوال جناب میرزا ابوالفضایل گلپایگانی، روح الله مهربان، صص ۴۳۳-۴۴۴) به خوبی می توان به بی انصافی اظهارات این گروه در مورد ازل پی برد،

توضیح مطلب موکول به فرصت دیگری است.) بهاء، خود در لوح میرزا یحیی صراف، راجع به فعالیت‌های خویش در زمان باب ادعا می‌کند: همگان «گواهی داده می‌دهند که «وی یعنی بهاء،» از اول ایام [ظهور باب] من غیر ستر و حجاب... [در برابر] وجوه عباد از امر وزرا و علما و فقهاء به اعلی‌النداء، کل را به افق اعلی‌ دعوت فرمود... ایامی که «انگشتان» عالم از سطوت معتدین و ظالمین» یعنی محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار و وزرای آنها: حاجی میرزا آقاسی و امیر کبیر، می‌لرزید،» به قدرت الهی بر امر قیام نمودیم؛ قیامی که قعود او را اخذ نمود...» (تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۳۰۷-۳۰۸)

پیش از این، با احکام خشونت بار باب (مبنی بر کشتن و نابود کردن مخالفان خویش، و مصادره اموال و سوزاندن کتب و تخریب اماکن آنان) آشنا شدیم و دیدیم که این امر، چگونه به تحریک احساسات بایبان بر ضد ملت و دولت ایران دامن زد و به شورش مسلحانه آنها در نقاط مختلف کشورمان انجامید. طبعاً اگر بهاء نیز، در زمان حیات باب و پیش از (به اصطلاح) برانگیخته شدن خود وی به تأسیس شریعت جدید (بهائیت)، واقعا از مؤمنان به باب و «قیام کنندگان به امر او» بوده است - که خود بهاء، در کتاب ایقان که سالها پس از قتل باب نوشته، همین وجهه را به خود می‌گیرد - قهراً بایستی همچون دیگر بایبان، به احکام الزامی و خشونت بار باب بر ضد منکران و مخالفان این فرقه پایبند و عامل باشد، چنانکه اقدامش به گریزاندن قره العین (دخیل در قتل آیت الله شهید ثالث) از زندان دولت ایران و نیز حمایت آشکارش از قیام مسلحانه متجاسرین قلعه طبرسی، نشانگر همین امر است. ذیلاً پیرامون دو نکته اخیر (گریزاندن قره العین و حمایت از شورشیان قلعه طبرسی) توضیح می‌دهیم:

الف) در فصول گذشته، با قره العین (از مبلغان طراز اول و سران «تندرو و هنجار ستیز» باییه) و نقش محوری او در شهادت فجع عمویش: آیت الله شهید ثالث، آشنا شدیم و دیدیم که منابع معتبر بهائی نیز به این حقیقت معترفند. پس از ترور شهید ثالث، با فشار علما و مردم متدین (به ویژه خانواده مقتول)، قره العین همراه چند تن از مریدان خویش که در ترور دخالت داشتند، توسط مأموران دولتی دستگیر شد. او در قزوین توقیف و تحت نظر قرار گرفت ولی بایبان دستگیر شده، پس از بازجویی (برای صدور حکم علماً درباره آنها) به تهران انتقال یافته و در آنجا زندانی و محاکمه شدند.

بهاء، که در این زمان در تهران می‌زیست، در مقام کمک به عاملان قتل آیت الله شهید ثالث که در پایتخت زندانی بودند برآمد و به همین جرم، برای مدتی به زندان افتاد. (ر.ک: مطالع الانوار، صص ۲۴۹-۲۵۱؛ تاریخ سمندر و ملحقات، ص ۳۶۰؛ اختر تابان، فروغ ارباب، ص ۲۷. به نوشته نیل: مقامات دولتی پس از اطلاع از دیدار و کمک بهاء به زندانیان مزبور، وی را احضار نمودند و اعتراض کردند که چرا با محبوسین کمک فرمودید و مساعدت نمودید. علت دیگری در این مسئله به نظر نمی‌رسد جز اینکه در جرم آنان شرکت داشته و با مقاصد آنها همراه بوده اید» (مطالع الانوار، ص ۲۵۰) و خود بهاء نیز بعدها با اشاره به ماچرای قتل شهید ثالث، برای نیل زرنندی نقل کرده که حبس وی در تهران، به علت «همراهی» با متهمین به قتل شهید ثالث بوده است. (ر.ک: همان، ص ۵۷۸)

حسن موقر بالیوزی (از سران، مبلغان و نویسندگان طراز اول بهائیت) در کتاب خود، به نقل از عباس افندی می نویسد: پس از انتقال چهار نفر از متهمان به قتل شهید ثالث که یکی از آنان قاتل اصلی بود، به طهران و «بازداشت» آنها در منزل خسروخان، حسینعلی بهاء به نفع آنان اقدام کرد و ضمن واداشتن یکی از دولتمردان (به نام میرزا شفیع صاحب دیوان) به گفت و گو با صدراعظم راجع به افراد زندانی، «با همراهان خود به دیدار بازداشت شدگان رفت» و مبلغی وجه که مورد اختیارشان بود در اختیار آنها قرار داد. به زودی خبر این ملاقات در همه طهران پیچید. مردی که مجتهد قزوینی را به قتل رسانده و صریحا به عمل خود اعتراف کرده بود، وقتی متوجه شد که این اعترافات او فایده ای نداشته است (یعنی اعدام که نشده است، هیچ؛ به پول هم رسیده است!) «تصمیم به فرار گرفت و یک شب که برف زیادی نیز می بارید درب زندان را با زنجیرهای خود شکست» و به یاری رضاخان ترکمن نام (که از صاحبمنصبان دربار قاجار، و با بایها در پیوند بود) از شهر گریخت و به شورشگران مسلح مجتمع در قلعه شیخ طبرسی مازندران پیوست و در آنجا به قتل رسید. (بهاءالله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، صص ۵۷-۵۸)

بهاء افزون بر این، با کمک یکی از بایان فعال قزوین به نام میرزا هادی فرهادی (که خود، همدست قاتلان شهید ثالث محسوب می شد) آواره با اشاره به قتل شهید ثالث می نویسد: «در موقع قتل آن جناب، میرزا هادی نیز متهم گشت و اکثر بر آن بوده اند که او نیز دخالت داشته» (الکواکب الدریه، ۱/۱۲۱) مهدی بامداد نیز می نویسد: حاج ملا محمد تقی [شهید ثالث] به تحریک قره العین «وسيله آقا هادی» فرهادی «که یکی از بایان بسیار متعصب و فداکار در این راه و از اخلاص کیشان خاص قره العین بود... کشته شد» (شرح حال رجال ایران، ۱/۲۰۷) و مردم قزوین، پس از شهادت ایشان، سخت در پی او بودند (۲- تاریخ سمندر و ملحقات، ص ۹۳) در مقام فراری دادن قره العین از زندان قزوین برآمد و با تمهیداتی، قره العین را از محبس گریزانده، به طور قاچاقی به تهران آورد و پس از مدتی اختفا در منزل خود و یاراناش، توسط برادر خویش، میرزا موسی نوری، از تهران به سمت خراسان فرستاد. (ر.ک: مطالع الانوار، صص ۲۵۹-۲۶۳ و نیز ۳۵۴ و ۴۴۹ به بعد؛ تذکره الوفا، عباس افندی، ص ۳۰۵؛ تاریخ سمندر و ملحقات، صص ۳۶۳-۳۶۶؛ الکواکب الدریه، ۱۲۴-۱۲۵؛ کتاب حضرت رب اعلی، حسن موقر بالیوزی، ص ۱۶۳؛ اختر تابان، فروغ ارباب، ص ۲۸، آهنگ بدیع، سال ۱۰، ش ۲ و ۳، مقاله مفاخر رجال (از شرق)، ص ۲۲ (۵۴)؛ فتنه باب، اعتضاد السلطنه، توضیحات عبدالحسین نوایی، ص ۱۷۷) چندی بعد، خود وی با قره العین در بدشت شاهرود گردآمده و سناریوی جنجال انگیز کشف حجاب و اعلام نسخ اسلام توسط قره العین (و با نقشه و حمایت بهاء) را پیش آوردند که به استیحاغ غالب بایان حاضر در بدشت و ماجراهای دیگر انجامید (۴- ر.ک: مطالع الانوار، ص ۲۶۴ به بعد) و قبلا پیرامون آن و نقش محوری بهاء در رویدادی آن، توضیح دادیم.

ب) به عنوان اقدام دیگر بهاء (در راستای اجرای احکام خشونت بار باب) باید از پیوند و همکاری بهاء با ملاحسین بشرویه ای و بایان مسلح و شورشگر در قلعه شیخ طبرسی مازندران یاد کرد که منابع بهائی، با آب و تاب از آن سخن گفته اند.

زمانی که بشرویه ای در قلعه شیخ طبرسی در مازندران مستقر شد و به تعمیر و بازسازی آن پرداخت تا از آن پایگاه نظامی استواری برای جنگ با مخالفان بایه بسازد، طبق نوشته نیل زرنندی، مورخ رسمی بهائیت: بهاء به قلعه مزبور رفت و ضمن اظهار «عنایت بسیار نسبت به ملاحسین...اموری را که سبب سلامتی وصلاح اصحاب بود و از مسائل لازمه حیاتی آن گروه شمرده می شد، برای ملاحسین بیان» داشت و وعده آمدن به قلعه و «مساعدت» به آنها در آینده نزدیک را داد و افزود: «خداوند شما را انتخاب فرموده که طلیعه لشگریان او باشید... شما جنود الهی هستید که درباره شما فرموده 'ان جندنا لهم الغالبون'. هر چه پیش آید یقین بدانید که نصرت و ظفر مخصوص شما است». ملا محمد علی قدوس (از سران بایان) را نیز او به ملاحسین سفارش کرد که به قلعه فراخواند. (همان، ص ۳۲۵)

چندی بعد از آن تاریخ نیز، در بحبوحه نبرد بایان مستقر در قلعه شیخ طبرسی با قوای دولتی، بهاء با جمعی از سران بایه از نور، به طور شتابان، عزم رفتن به قلعه نمود که در راه، ماجرا لو رفت و مأموران دولت او و همراهانش را دستگیر و به آمل بردند و (با فشار علما و متدینین شهر) شخص او را فلک کرده و نهایتاً به تهران فرستادند. (ر.ک: همان، صص ۳۴۵-۳۵۰ و ۵۷۶-۵۷۷) به قول نیل: «این پیشامد... مانع آن شد که حضرت بهاءالله بتواند خود را به قلعه برساند و به مساعدت اصحاب پردازند. هر چند نهایت جدیت و کوشش را داشتند که اصحاب قلعه را مساعدت فرمایند و لکن تقدیر الهی بر این قرار نگرفته بود که ایشان در قلعه تشریف ببرند...» (همان، صص ۳۵۳-۳۵۴)

در همان زمان، عناصر آگاه و بیدار منطقه (نظیر آیت الله سعید العلماء بارفروشی) به درستی، حرکت بشرویه ای و یاران وی در قلعه شیخ طبرسی را حرکتی «براندازانه» تلقی کرده و بر این باور بودند که اقدامات متجاسرین در قلعه یاد شده (= تجمع افراد فرقه از نقاط مختلف کشور در قلعه، ایجاد استحکامات نظامی در آن و حفر خندق در اطراف آن) تمهیدی جهت ایجاد آشوب مسلحانه در کشور، جنگ با قوای دولتی و نهایتاً انهدام بنیان سلطنت شاه جوان (ناصرالدین شاه) است. (همان، صص ۳۳۵-۳۳۶)

افزون بر آنچه گذشت، بهاء، در جریان تعقیب و دستگیری شبکه ترور بایان در تهران توسط امیر کبیر (۵- در این زمینه ر.ک: توضیحات مفصل اعتضاد السلطنه (وزیر علوم مشهور ناصرالدین شاه) که از نزدیک در جریان مسئله قرار داشته و با برخی از بایان معاشرت داشت، در کتاب فتنه باب، چاپ دکتر عبدالحسین نوایی.) به نفع اعضای فرقه و در جهت نجات آنها از دست مأموران دولتی، فعالیت داشت (ر.ک: مطالع الانوار، ص ۴۳۳)

و می دانیم که امیر در همان ماجرا بهاء را از ایران تبعید کرد. شوقی افندی (جانشین عباس افندی) می نویسد: امیر کبیر که از «فوذ» حسینعلی بهاء در بین بایان [خوف و هراس داشت، پیوسته اقدامات وی «را مورد تنقید قرار می داد و در محافل و مجالس، لسان به تشنیع و تزییف می گشود، چنانکه وقتی، در حضور جمعی از رجال و اکابر مملکت اظهار داشت که در اثر عملیات ایشان، پنج کرور به خزانه مملکت خسارت وارد آمده است» و به همین دلیل نیز بهاء را به کربلا تبعید کرد.)

ر.ک: قرن بدیع، ترجمه نصرالله مودت، ۱/۳۱۵-۳۱۶؛ مطالع الانوار، صص ۵۸۴-۵۸۵ و نیز ۵۰۶ و ۵۸۰؛ رحیق مختوم، ۱/۵۶؛ ظهور الحق، ۳/۲۱۱؛ بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ص ۸۷)

ابوالقاسم افنان، نویسنده بهائیه نیز خاطر نشان می سازد: «امیر کبیر بعد از خاتمه وقایع مازندران، نیریز و زنجان و به شهادت رساندن حضرت باب و قلع و قمع بابیه در هر جا و به هر صورت که ممکن بود، از بروز مخاطرات احتمالی از طرف بابیه تا حدی آسوده خاطر شد ولی در باطن معتقد بود که همه آن حوادث با راهنماییها و تحت تعلیمات حضرت بهاء الله به وقوع پیوسته است...» آنگاه به تبعید بهاء از سوی امیر به کربلا اشاره می کند. (عهد اعلی...، ص ۴۹۱ و ۴۹۲)

عبارات شوقی و افنان- هر چند از «بزرگ نمایه‌های معمول و حساب شده» نویسندگان فرقه در تعریف از رهبران خود، خالی نیست- اما به هر حال در جایگاه و نقش درخور ملاحظه ای که بهاء در انجام عملیات (شورشگرانه و تروریستی) بایان در زمان باب داشته تردیدی نیست. مؤید این امر آن است که: وقتی بهاء (پس از قتل امیر و با دعوت جانشین وی: میرزا آقاخان نوری صدراعظم «انگلو فیل» ناصرالدین شا) به تهران بازگشت، محل اقامتش در شمال تهران (به گفته نبیل زرنندی) کانون تردد و اجتماع سران بابیه، نظیر شیخ علی عظیم (رهبر تروریستهای بابی) گردید.

بی جهت نبود که وقتی بایان در شوال ۱۲۶۸ دست به ترور (نافرجام) ناصرالدین شاه گشودند و گرفت و گیر سخت بایان به دستور شاه آغاز شد، بهاء هم شدیداً مورد سوء ظن واقع گشت و برای حفظ جان، شتابان به سفارت روسیه در زرگنده رفت (که البته، سفیر روسیه نیز از وی به عنوان یک تحت‌الحمايه روسیه پشتیبانی کرد و موجبات استخلاص او از زندان و اعدام را فراهم ساخت و نهایتاً بهاء تحت الحفظ مأموران ایران و روسیه، از ایران اخراج شد و به بغداد رفت). (۲- تاریخ معاصر ایران: در این باره به طول مفصل و مستند، در بخش «پیوند دیرین و دیرپای حسینعلی بهاء با استعمار تزاری» (از مجموعه حاضر) بحث شده است)

بهاء: نقش محوری در ترور (نافرجام) ناصرالدین شاه

منابع بهائی کوشش بسیار دارند که بهاء را از همدستی و شرکت در ترور شاه قاجار، برکنار شمارند و حتی وی را مخالف این عمل قلمداد کنند؛ چنانکه خود او نیز همین ادعا را دارد. منابع یاد شده مدعیند که بهاء با تصمیم شیخ علی عظیم (رهبر تروریستها) مبنی بر ترور ناصرالدین شاه مخالفت کرده و او را از انجام این کار بازداشته، اما او (به رغم ارادت بسیاری که به بهاء داشت) توصیه بهاء را نپذیرفت. در حالی که اولاً بهاء، با آن سوابق ممتد از همدلی و همکاری با عناصر «شورشگر و برانداز» بابیه، قاعدتاً نایستی با تصمیم شیخ علی عظیم مبنی بر ترور ناصرالدین شاه در شوال ۱۲۶۸ مخالفت کرده باشد. ثانیاً قرائن و شواهد موجود تاریخی، حکایت از (نه تنها) «موافقت» بهاء با ترور شاه، بلکه از «نقش محوری» وی در آن ماجرا دارد.

چنانکه قبلاً گفتیم، با توجه به احکام الزامی و خشونت بار باب (مبنی بر لزوم اقدام بایبان به قتل و نابودی مخالفان آیین باب، و مصادره اموال و سوزاندن کتب ایشان، اگر حسینعلی بهاء واقعا از مؤمنان به باب و پیروان صادق او بود قهراً بایستی به این احکام الزمی پایبند و در برای انجام آن کوشا باشد، و دیدیم که وی با اقداماتی چون تلاش در راه گریزاندن مسببان قتل شهید ثالث از زندان قزوین و تهران، و حکایت صریح از شورشیان مسلح در قلعه شیخ طبرسی، در همین راستا حرکت می کرد. و این، یعنی اینکه بهاء، در واقع، نمی توانسته با اقدام به ترور ناصرالدین شاه (که قتل باب و سرکوبش شورش بایبان، در زمان سلطنت وی و توسط دستگاه تحت امر وی صورت گرفته بود) مخالف باشد، و این، اقتضات سیاسی و مصلحت اندیشیهای حساب شده پس از ترور (در کوتاه مدت: برای نجات بهاء از زندان و اعدام دولت ایران، و در دراز مدت: برای متقاعد ساختن شاه قاجار به رفع ممنوعیت از فعالیت بهائیان در ایران) بوده است که ایجاب کرده است بهاء و یارانش عمداً به ماجرا لونی دیگر بخشند.

اجازه بدهید بحث را کمی باز تر کنیم.

منابع متعلق به فرقه بهائیت، با یک فضا سازی تبلیغاتی حساب شده، می کوشند این نکته را القا کنند که، آزادی بهاء از زندان ناصرالدین شاه، به این علت بود که حکومت ایران و شخص شاه در جریان بازجویی و محاکمه بهاء (و بابیها) متقاعد شدند که بهاء نقشی در ماجرای ترور نداشته است و به همین دلیل نیز بود که او را آزاد کردند! به عنوان نمونه می توان به نوشته ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهائی) اشاره کرد که می نویسد: «در حقیقت، سبب استخلاص بهاء همان بود که بر پادشاه ثابت شد که او از این مقصد ابداً اطلاع نداشته است». (تاریخ ظهور دیانت حضرت باب و حضرت بهاء الله، میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مخطوط به خط میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۲۱)

ادعای بهاء (در حین دستگیری و محاکمه) مبنی بر عدم دخالت در قتل ناصرالدین شاه به مثابه تلاش یک فرد متهم به شرکت در جرمی سنگین (بخوانید: قتل بزرگ ترین مقام سیاسی کشور: شاه) جهت تبرئه خویش - کاملاً قابل درک می باشد (زیرا در صورت ثبوت این جرم، مجازاتی خطیر همچون اعدام یا دست کم حبس ابدی برای وی رقم می خورد). چنانکه، حدس «علل وانگیزه ها» یی که سبب شده است نویسندگان بهائی به لاپوشالی و انکار نقش پیشوای خویش در ترور شاه قاجار روی آورند، نیز چندان مشکل نیست. در این زمینه، با اندکی وقت در سوابق و لواحق امر، و مصالح سیاسی و تبلیغاتی فرقه، می توان به انگیزه ها و دلایل زیر که به عنوان موجبات این انکار و تکذیب رسید:

۱- کم رنگ ساختن نقش بسیار عمده و تعیین کننده حمایتها، فشارها و تهدیدات پرنس دالگورکی (سفیر روسیه) در آزادی بهاء از زندان و اعدام)

۲- زودون سابقه قتل و آدم کشی از پرونده بهاء، که آن هم، اهداف زیرا را تعقیب می کرد:

الف) تبرئه بهاء از شرکت در قتل شاه قاجار برای اثبات بی خطری بهائیان برای دستگاه قاجار (ورژیمهای حکومتی دیگر) و برداشتن موانع نفوذ در آنها و هموار ساختن راه همکاری با آنها.

ب) پاکسازی چهره بهاء از لوث خشونت و آدم کشی، تا ژستها و شعارهای صلح طلبانه او و جانشینانش، جنبه فانتزی و باسماهی پیدا نکند، بلکه حقیقی جلوه نماید.

چنانکه از زاویه موازین و تجارب قضایی به موضوع بنگریم، باید بگوییم که، مصلحت و منفعت عناصر بهائی، در این انکار و تبرئه نهفته است، و بنابراین، اظهارات آنان راجع به این موضوع، منطقی است، «شائبه غرض خالی نیست. از سوی دیگر، برخی قرائن و شواهد (که به تفصیل از آنها سخن خواهیم گفت) حکایت از همدستی بهاء با عاملان ترور دارد. لذا بایستی در قبول ادعای بهاء و اتباع وی راجع به این موضوع، احتیاط ورزید و تنها، زمانی ادعایشان را پذیرفت که دلایلی «استوار و محکمه پسند» (نه آنچه که صرفاً مصرف داخلی و درون فرقه ای دارد) «بر مخالفت بهاء با ترور شاه اقامه کنند و شواهد موجود بر نقش وی در آن ترور را به طور منطقی و مقنع، نقض نمایند. و روشن است که این نقض و ابرام نیز، هرگز از عهده اظهارات و ادعاهای یک طرفه مورخان فرقه و حرفها و حکایاتی که سند آنها، خودشان اند بر نمی آید...»

شواهد و قرائن تاریخی زیر، که نمی توان به سادگی از کنار آنها گذشت، حکایت از «نقش محوری بهاء در ترور ناصرالدین شاه دارد:

۱- منابع تاریخی (اعم از بهائی و غیر بهائی) می گویند مهد علیا (مادر ناصرالدین شاه) در ماجرای ترور شاه، شدیداً به بهاء مظنون بود و اصرار داشت که بهاء به جرم شرکت در آن ماجرا، به سختی مجازات شود، نبیل زرنندی (مورخ رسمی و مشهور بهائی) می نویسد: مهد علیه پس از ترور فرزند تاجدار خویش، «سر تا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار، بهاء را (به همراهی [با] میرزا آقاخان صدراعظم، متحرک اصلی و قاتل حقیقی شاه معرفی) می کرد. (مطالع الانوار، ص ۵۹۲) نیز می نویسد: «مادر ناصرالدین شاه...دائماً گریه می کرد و فریاد می زد و رؤسای دربار را عتاب و خطاب می نمود که بروید بهاء الله را به قتل برسانید. محرک اصلی و سبب واقعی در قضیه پسر، بهاء الله است؛ سایرین آلت هستند، دشمن حقیقی پسر او است؛ تا او را نکشید قلب من آرام نمی گیرد و مملکت هم آرام نمی شود». (همان، ص ۶۱۰؛ نیز بنگیرید به منابع بهائی زیر، بهاء الله شمس حقیقت حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، پی نوشت ص ۱۹؛ رهبران و رهروان در تاریخ ادیان، اسدالله مازندرانی؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع، ۴۸۸/۲؛ تاریخ شهدای امر، وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۰ بدیع، ص ۴۱؛ لئالی درخشان، محمد علی فیضی، ۱۳۳۳ بدیع، ص ۴۳؛ قبله عالم، ص ۲۸۹؛ قرن بدیع، ۱/۳۲۳. از منابع غیر بهائی نیز ر.ک: فتنة باب، اعتضاد السلطنة، بخش توضیحات و مقالات دکتر نوایی، ص ۲۰۳) مهد علیا مطمئناً دلایل و مستندات قابل قبولی (دست کم از دیدگاه خودش) برای این اتهام داشت، که آن طور علیه بهاء یقه درانی می کرد. خاصه اینکه مهد علیا، میرزا آقاخان نوری را نیز به دست داشتن در آن

توطئه متهم می کرد وبا توجه به اینکه نوری دوست وهمکار دیرین مهد علیا بود، روشن است که اتهام مهد علیا به وی روی خصومت واین گونه مسائل نبود، بلکه از شواهد و اخباری ناشی می شد که مهد علیا در آن ماجرا، بر ضد نوری در اختیار داشت و او را به این سوء ظن علیه دوست دیرین خویش رسانده بود. (دقت کنید).

۲- اعتقاد شدید مهد علیا به نقش «محوری» بهاء در توطئه ترور شاه، مؤید مهمی هم در تاریخ دارد و آن، اظهارات عزیه خانم (خواهر بزرگ بهاء و عمه عباس افندی) (وی در ۱۶ ربیع الاول ۱۳۲۲ به سن ۸۰ سالگی در تهران درگذشت و در امامزاده معصوم تهران دفن گردید. ر.ک: باب کیست و سخن او چیست؟ نورالدین چهاردهی، ص ۱۹۸) است که در رساله مشهور تنبیه النائمین آمده است. (منابع زیر، مطالب این رساله را کلا یا بعضا آورده اند: فتنه باب، اعتضاد السلطنه، بخش توضیحات و تعلیقات دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۲۱۶ به بعد؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۳۴۲-۳۵۳؛ فلسفه نیکو، ۹۸/۴-۹۹؛ بهائی از کجا و چگونه پیدا شده؟، سید حسن کیایی، چاپ دوم، صص ۲۰۸-۲۴۳؛ باب کیست و سخن او چیست؟ نورالدین چهاردهی، ص ۱۹۹ به بعد؛ بهائیت دین نیست، ابوتراب هدایی، صص ۳۲-۴۴ تنبیه النائمین، پاسخی به نامه عباس افندی به عمه خویش (عزیه خانم) است. نامه افندی که به «لوح عمه» شهرت دارد، در مکاتیب عبدالبهاء، ۱۷۰/۲-۱۸۶ آمده است. برای توضیح راجع به تنبیه النائمین نیز ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، پاورقی ص ۳۴۴) عزیه خانم (که در ایمان به باب، با حسینعلی بهاء موافقت دارد) در رساله یاد شده (که خطاب به برادرزاده اش عباس افندی، و در انتقام از گفتار و رفتار حسینعلی بهاء نوشته است) به شرکت و آمریت بهاء در ترور نافرجام ناصرالدین شاه تصریح و تأکید دارد و حتی بابت این امر، و نیز ترورهایی که (به گفته او) پس از تبعید بهاء از ایران، به دستور وی علیه رقبا و مخالفان بابی وی در عراق صورت گرفته است، شدیداً اعتراض می کند. به گفته خواهر بهاء، ترور نافرجام شاه ایران، که مخاطرات بسیاری را برای اتباع باب به وجود آورد، نخستین اقدام بهاء در این زمینه نبود و او پیش از آن تاریخ نیز، برای ترور شاه اقدام کرده بود که البته، به دلیل ناهمراهی شخص مأمور، ناکام مانده بود. طبق اظهارات عزیه خانم: توطئه ترور شاه قبلاً نیز (بدون اطلاع صبح ازل) توسط بهاء و به هدف رسیدن وی به سلطنت ایران، طراحی شده بود. بهاء به کریم خان مافی قزوینی (از اتباع علی محمد باب) پنجاه تومان پول واسب و شمشیر و اسلحه کمری داده بود که این کار را به انجام برساند، ولی او آنها را گرفته و به اسلامبول گریخته بود. پس از ناکام ماندن آن نقشه، بهاء محمد صادق نیریزی را مأمور می کند که در نیاوران، خون ناصرالدین شاه را بریزد، که شاه از این سوء قصد جان سالم به در می برد و در پی آن، تروریستهای بابی و سران بابیت (از جمله بهاء) دستگیر و ماجرا به قتل حدود هشتاد تن بابی می انجامد.

به گفته عزیه: حسینعلی بهاء:

بعد از مراجعت از بُدشت [شاهرود] و ختم جنگ قلعه شیخ طبرسی، همواره شبانه روز به معاشرت اصحاب عرفان و یقین، اوقات را مصروف داشته، و همیشه بذر خیال ریاست و هوای سلطنت در اراضی دماغ و دل می کاشتند. از همان وقت، ایشان را سودای جهانگیری در دل، و هوای گردون سریری در سر بود. گمانش اینکه، اگر به ایران زبانی رساند، زمانه او را به سریر سلطنت می نشاند. مدتها این خیال خام را در تنور خاطر می ریخت.

بعد از چندی، کریم خان مافی را، که از زمره اصحاب بود، خواست و این مطلب را با او در میان آورده، بعد از مبالغه بسیار پنجاه تومان نقد و اسب و شمشیر و پیشدو (اسلحه کمربندی) خود را به خان مافی داده، و او را برای انجام آن کار نافرجام مأمور نمودند، و لابد در سر سر و عده [ای] به او داده و شاید در صورت قبول نمودن، او را تهدید به قتل کرده؛ آن شخص نیز از خوف جان، و یا به طمع مال و منصب، نقدینه و اسب و شمشیر را گرفته و خُفیا [پنهانی] به جانب اسلامبول گریخت. چون جناب میرزا [حسینعلی بهاء] دیدند به آن مقصود نائل نشدند، محمد صادق تبریزی را که از مؤمنین بیان بود و مدتها در خدمت جناب [ملا شیخ علی] عظیم تربیت یافته، و جانی برای قربانی برکف داشت، او را خواسته و بدین مطلب تحریص نموده، به این عنوان که حضرت ثمره [میرزا یحیی صبح ازل، برادر بهاء و وصی باب] در اجرای این قضیه مصرند - و حال آنکه کذب محض و افتراء صرف بوده، بلکه بعد از اطلاع، منع صریح فرمودند و جناب نپذیرفتند - بالجمله او نیز کمر جلادت بسته که گوی سبقت از همگان رباید و بالجمله آن بیچاره را برای قربانی فرستاد، و شد آنچه شد، اگر ندیده اید البته شنیده اید که آن فتنه بزرگ، بر سر اهل بیان چه آورد؟ و چه سوزنده آتشی افروخت؟ که هر که به این اسم، منتسب بود، سراسر همه سوخت؛ پس بزرگوارانی که به خاک مذلت افتادند، چون جناب عظیم (ملا شیخ علی) و جناب خان و میرزا قربانعلی و سلیمان خان و میرزا سلیمان قلی و امثال ذلک، قریب هشتاد نفر به درجه شهادت فایز شدند، و چه اموال کثیره به نهب رفت و خانه ها خراب شد؟

این، اول بذر نفاق و فتنه ای بود که جناب ابوی [مقصود، پدر عباس افندی، حسینعلی بهاء است] کاشتند. پس از اشتعال نایره فساد، حاشا کرده و به گردن دیگران گذاشتند، و بالجمله در آن تراکم امواج ظلم، بسی رؤسای سلسله [بایه] به زیر سلسله رفتند.

در تأیید اظهارات مهد علیا و خواهر بهاء مبنی بر نقش محوری بهاء در برنامه ترور ناصرالدین شاه، باید چند نکته دیگر را نیز افزود: تهدید شدید میرزا آقاخان نوری توسط بهاء پس از قتل باب مبنی بر برافروخته شدن آتشی که حکومت قاجار از اطفاء آن عاجز خواهد بود؛ رفتن - و در واقع، پناه بردن - «شتابزده» بهاء پس از ماجرای ترور به سفارت روسیه در زرگنده (که یادآور ضرب المثل مشهور «الخائن خائف» است)؛ دوستی و معاشرت بهاء پیش از ماجرای ترور با شیخ علی عظیم (که به عنوان «رهبر و آمر» تروریستهای مزبور اعدام شد)؛ و بالاخره: نفوذ زیادی که ادعا می شود بهاء روی بهائیان

(واز جمله ، خود عظیم) داشت. اینها همگی حاکی است که بهاء در ماجرای ترور (نافرجام ناصرالدین شاه) نقش (وحتی نقش اول) را داشته است.

توضیح نکات چهارگانه فوق چنین است:

۳- نیل زرنندی، مورخ مشهور بهائی، نقل می کند که میرزا آقاخان نوری در دیداری که پس از قتل باب، با حسینعلی بهاء داشته به بهاء گفته است: «چنان به نظر می رسد که آتش فتنه ونزول مصائب خاموش شده است» وبهائ به او پاسخ داده است که: «این طور نیست، آتش مصیبت وبلا خاموش نشده؛ عن قریب به شدتی شعله ور خواهد شد که تمام زمامداران مملکت از خاموش کردن آن عاجز خواهند شد.» (مطالع الانوار، ص ۵۰۷)

می دانیم که اعدام باب در شعبان ۱۲۶۶، همزمان با واپسین درگیری نظامی بایبان با قوای دولتی (یعنی شورش بایبان زنجان) بود که عملاً آخرین شورش مسلحانه این گروه در کشور محسوب می شود واین درگیری نیز ۴ ماه پس از قتل باب در تبریز، کاملاً به شکست بایبان انجامید وبا سرکوب قاطع آن توسط امیر کبیر، به عمر کلیه شورشهای مسلحانه وخونین بایبان در ایران، پایان داده شد واز آن پس، هیچ گونه عملیات مسلحانه درخور ملاحظه ای از سوی بایبان درکشورمان مشاهده نشد، جز دو مورد، که جنبه مخفیانه وتروریستی داشت، نه آشوب اجتماعی ومسلحانه آشکار:

الف) تصمیم بایبها به ترور امیر کبیر در ۱۲۶۷ ق (که به مرحله عمل نرسید وبا کشف نقشه ترور ودستگیری واعدام برخی از عاملان آن، در نطفه خفه شد، وحسینعلی بهاء نیز به اتهام همدستی با بایبان، در شعبان ۱۲۶۷ به کربلا تبعید گردید.

ب) تصمیم بایبها به ترور ناصرالدین شاه در ۱۲۶۸ ق، که به مرحله عمل رسید اما در اجرا ناکام ماند وموفق به نابودی شاه نشد، وسران بایبه (از جمله، حسینعلی بهاء) به اتهام همدستی با توطئه، دستگیر وزندانی ونهایتاً اعدام شدند وتنها بهاء (با فشار شدید سفیر روسیه تزاری) از زندان رها ومجدداً به عراق تبعید گشت.

نقشه ترور امیر کبیر وبعداً شاه در یک دو سال پس از مرگ باب، جزئی از سناریوی بزرگی بود که قرار بود در صورت موفق شدن ترور، انجام گیرد. به تعبیری روشنتر، بخشی از تیم ترور در پایتخت منتظر بود که در لحظه موعود، به دیگر رجال متنفذ دولتی ودینی وقت (نظیر امام جمعه تهران) ودوایر حکومتی حمله برد وبا ارباب مردم و بهره جویی از جو آشفته ای که نوعاً هنگام «شاه مرگی» (به ویژه قتل شاه) در کشور پدیدار می شد، برکشور مسلط شود، که البته لو رفتن برنامه ترور امیر کبیر (پیش از اجرا) ونیز نافرجام ماندن ترور شاه قاجار، امکان انجام دیگر اجزای سناریو را از دست بایبان گرفت ودستگیریها واعدامهای دسته جمعی بایبان پس از آن دو برنامه ترور، اصولاً کمر آن فرقه را در ایران شکست...

پس از ترور نافر جام ناصرالدین شاه، کشور ایران بکلی برای فرقه بایه نامن و هراسناک گردید و بقیه السیف بایان، همگی به شدت متواری و بسیاری از آنان به عراق گریختند، و دیگر هیچ عملیاتی توسط آنان در ایران علیه دولت و ملت صورت نگرفت (و اساس توان انجام این گونه عملیات، دیگر در آنها وجود نداشت)

حال با در نظر گرفتن اینکه پس از قتل باب، جز دو عملیات تروریستی مزبور، هیچ آتش دیگری از سوی بایان شعله ور نگردید، باید دیدی تهدید شدید و غلیظی که بهاء (پس از قتل باب) به میرزا آقاخان نوری (دولتمرد شاخص وقت، و صدر اعظم بعدی ایران) کرده است، معطوف به چه حادثه و ماجرای «قرب الوقوع» ی بوده «که تمام زمامداران مملکت از خاموش کردن آن عاجز» بوده اند؟! جز همین عملیات ترور ارکان حکومت (امیر کبیر، امام جمعه و... شاه)؟!

بر پایه آنچه گفتیم، بی راه نیست اگر گفته شود که بهاء، از مدتها پیش از اقدام بایان به ترور (نافر جام) شاه و امیر، از طرح ترور ارکان حکومت، مطلع بوده و حتی یکی از دولتمردان وقت (میرزا آقاخان) را به وقوع این نقشه، تهدید کرده است.

۴- رفتاری که بهاء، پس از ترور نافر جام شاه، از خود بروز داد (و به قول عباس امانت، مورخ بهائی مآب: «شتابزده» خود را به سفارت روسیه در زرگنده رساند)، کاملاً شک برانگیز بوده و مؤید سوء ظن و اتهام حکومت ایران به بهاء مبنی بر همدستی او با تروریستها است. امانت می نویسد: «مهد علیا [مادر شاه] علنا می گفت که بهاء در صدد قتل پسرش بوده است... در برابر این اتهام بهاء الله شتابزده خود را به محل اقامتگاه تابستانی سفارت روسیه در زرگنده رساند. زیرا امیدوار بود که در خانه برادر زنش میرزا مجید آهی، منشی ایرانی آن سفارتخانه، ایمنی یابد. اما نه تنها این اقدام ظن مقصر بودن او را بیشتر کرد بلکه بر وخامت موقعیت صدراعظم نیز افزود». (قبله عالم، ص ۲۸۹) راجع به پناهندگی بهاء به سفارت روس تزاری، و حمایت سفیر روسیه از وی، به تفصیل در بخش مربوط به «پیوند دیرین و دیرپای حسینعلی بهاء با استعمار تزاری» از مجموعه حاضر، بحث شده است.

۵- منابع بهائی، از دوستی شیخ علی عظیم (یعنی همان کسی که گفته می شود فرمانده تروریستها بود) با بهاء، و حتی مراوده و گفت و گوی مکرر عظیم با وی در ایام قبل از ترور شاه یاد می کنند، منتها ادعا می کنند که بهاء با موضوع ترور، موافق نبوده است (چنانکه در مورد کشتار ازلیهای مقیم عکا توسط نزدیک ترین یاران خانه زاد بهاء نیز، همین ادعا را مطرح می کنند،) (به موضوع کشتار ازلیها توسط بهائیان در عکا، و ترورهای دیگر پیروان بهاء از رقبای خود، در فصول آینده خواهیم پرداخت.) و در این گونه ادعاها نیز - که به لحاظ موازین قضایی، مشوب به اغراض حزبی و گروهی است، منفرد و تنها هستند و البته، رقبای ازلی و مخالفان مسلمان آنها، شخص بهاء را در همه این اعمال، شریک و آمر می شناسند)

۶- منابع بهائی مدعیند که بهاء «نفوذ بسیار زیاد» ی روی بایان داشته است، و لازمه این ادعا، آن است که بپذیریم سوء قصد بایان به ناصرالدین شاه در ۱۲۶۸ ق، حرکتی بر خلاف خواسته و نظر حسینعلی بهاء نبوده است (و به تعبیری روشن

تر: بهاء با ترور توسط آنان، مخالف نبوده است). زیرا چنانکه بهاء با این ترور مخالف بوده و آنان را از این کار باز داشته بود، طبعا با نفوذ زیادی که گفته می شود روی آنها داشت، آنان دست به این عمل نمی زدند.

نبیل زرندی در مطالع الانوارع با لحنی جانبدارانه، این سخن را از زبان میرزا آقاخان نوری نقل می کند که در مورد بهاء به فرزندش گفته است:

قوت و نفوذ بهاء الله به درجه ای است که پیروان او به یک اشاره هر چه را بفرماید از دل و جان اطاعت می کنند و به قدری او را دوستا می دارند که هرگز مخالفت اوامرش را به خیال خود هم راه نمی دهند. حتی در نیمه شب هم هیچ کدام از پیروانش یک لحظه خیال مخالفت اوامر او به قلبش خطور نمی کند. (مطالع الانوار، ص ۵۰۹)

نصرت الله محمد حسینی، نویسنده معاصر بهائی، می نویسد: > جناب عظیم پس از مراجعت حضرت بهاء الله از کربلا طرح خود را مبنی بر نقشه قتل شاه به عرض آن حضرت رسانید. حضرت بهاء الله او را با سخنان قاطع از اجراء طرح بر حذر داشتند و عواقب شوم چنین قصو و طرحی را دقیقا بدو خاطر نشان فرمودند. ولکن عظیم با آنکه ارادت و اعتقادش به حضرت بهاء الله عمیق بود به انذار مبارک کوشش نمود و نمود آنچه نمود.

چند تن از بایان غیر مسئول تحت تأثیر افکار او حتی بی آنکه با وی مشورت نمایند در صبح روز ۲۸ شوال سال ۱۲۶۸ هجری قمری (پانزدهم آگست ۱۸۵۲ میلادی) در نیاوران با سلاح گرم و شمشیر به ناصرالدین شاه حمله نمودند. (حضرت طاهره، ص ۳۱۰) باید دید این چه «ارادت و اعتقاد عمیق» ی بوده که نتوانسته شیخ علی عظیم را از انجام «حادثه ای بسیار خطیر» نظیر قتل شاه (که پیامدهای بسیار خطرناکی را می توانسته برای فرقه در برداشته باشد - که داشت) با وجود مخالفت اکید بهاء، باز دارد؟ و بهاء هم دست روی دست گذاشته و تماشا کرده است که این اقدام شدیداً خطر ساز و خلاف مصلحت، به طور طبیعی، مراجل اجرایی خود را بگذارند و همچون آواری گران بر سر بایبها (ومن جمله، خود او) خراب شود و عملاً شلیک خلاصی به مغز فرقه گردد...!

شیخ علی عظیم کسی است که گفته می شود مسئولیت ترور شاه را به گردن گرفت. و به همین علت هم اعدام شد. جالب است بدانیم که عباس امانت، مورخ بهائی مآب، عظیم را در طراحی نقشه ترور شاه، تنها و تکرر نمی شمارد و «دیگر سران بابی» را هم در این کار با وی شریک و همداستان می داند.

وی با اشاره به ترور شاه قاجار توسط بایان چنین می نویسد: (تأکید روی کلمات از ما است)

به هر صورت، درست نیست که این حادثه را حادثه ای صرفاً اتفاقی به ابتکار تنی چند از اعضای منزوی نهضت [بایبه] بدانیم. نقشه کشتن ناصرالدین شاه به الهام و طراحی «عظیم»، شهرت داشت، یکی از آخرین بازماندگان هسته اولیه بایبها و نایب رسمی بعد از باب، ای بسا که در این ماجرا تنها نبود. محمد صادق تبریزی، مهاجم مقتول، خدمتکار عظیم و بی شک تحت نفوذ او بود. عظیم که می کوشید جبهه متحدی تشکیل بدهد بعید نیست که نقشه قتل شاه را با دیگر سران بابی، از

جمله با سلیمان خان تبریزی، پسر صاحب منصبی قشونی با ارتباطات درباری، ونیز با معدودی از چهره های سرشناس باقیمانده بابی، در میان گذاشته بوده باشد.

برخلاف طرز فکر مسالمت آمیزی که بعد ها در تبعید در میان بسیاری از بایبان رواج یافت، فعالان بایبه در این مرحله، همه معتقد به جهاد برای براندازی حکومت قاجاریه بودند. آنچه تغییر کرده بود نحوه عمل بود نه اهداف و مبارزات پیشین بی حاصل مانده بود، لذا به جای مباحثات مسالمت آمیز و اتمام حجت به کلمه و یا مقاومت مسلحانه، سوء قصد سیاسی به نظر آنها کوتاه ترین راه عملی برای رسیدن به آرمان رستاخیز می آمد.

شاید هم سران بایبه فکر می کردند مرگ ناصرالدین، پیش در آمد انقلابی مردمی و مآلا پیروزی نظم نوین بابی باشد. مبنای این طرح، از جانبی آمال آخرالزمانی شیعه، و از جانبی استیصال و خشم بود. اسلحه نامناسبی که انتخاب کردند، یعنی پیشتوی ساچمه ای به جای تپانچه فشنگی، و نحوه جسارت آمیز سوء قصد، حالت استیصال روحی این مهاجمان را نشان می داد. اینها نه افراد «وحشی و متعصبین ناقص العقل» بودند و نه همان طور که غالبا گفته شده است، «جوانانی گمنام و غیر مسئول»... (ر.ک: قبله عالم، صص ۲۸۷-۲۸۸)

عظیم شاید به ناروا به بهای زندگی خود تمامی مسئولیت سوء قصد را شخصا به گردن گرفت. (همان، ص ۲۹۸)

عباس امانت، البته از بهاء یادی نمی کند و حتی به استناد گفته نیل زرنندی (از مریدان حسینعلی بهاء) مدعی می شود که بهاء، شیخ علی عظیم را «از اجرای نقشه قتل بر حذر داشته بود». (همان، ص ۲۸۸)

سخن واستدلال امانت، مبنی بر تنها نبودن عظیم در طراحی نقشه ترور شاه، و همدستی سران بایبه با او در این کار، کاملا پذیرفتنی است (زیرا برای فرقه ای که پیشوایش در تبریز با وضعی زار و خفت بار، اعدام شده و علاوه بر این، دستورالعملی چون احکام خشونت بار باب در به اصطلاح کتاب آسمانی خود و همچنین سوابقی چون شورشهای مسلحانه در مازندران ونیریز و زنجان، ونیز توطئه برای قتل امیر کبیر در پایتخت را در کارنامه خود داشت، اقدام انتقامجویانه / قدرت طلبانه به ترور شاه، امری طبیعی و در راستای استراتژی گذشته قلمداد می شد، و چه بسا از دیدگاه رهبران فرقه، با توجه به عدم استقبال ملت ایران از آیین باب، و مشاهده مرگ سریع و تدریجی جریان باییت، راهی نیز برای «براندازی» حکومت دشمن و «نجات» فرقه از بن بست، جز همین عملیات تروریستی و ضربه های غافلگیر کننده به ارکان حکومت، دیده نمی شد، و به قول عباس امانت: «برخلاف طرز فکر مسالمت آمیزی که بعدها در تبعید در میان بسیاری از بایبان رواج یافت، فعالان بایبه در این مرحله، همه معتقد به جهاد برای براندازی حکومت قاجاریه بودند». (۱- ر.ک: قبله عالم، ص ۲۸۷ و بعد) اما اینکه حسینعلی بهاء (با آن پیشینه همکاری با سران تندرو و آشوبگر بابی) در ماجرای ترور شاه با تصمیم عظیم مخالفت کرده

باشد، به دلایل گوناگونی که فوقاً آوردیم، امری غیر قابل قبول به نظر می رسد و حتی با برخی از حرفها و استدلالهای خود عباس امانت نیز ناسازگار است.

در این زمینه، گذشته از رفتار شک برانگیز و سوء ظن آور بهاء پس از وقوع ترور (مبنی بر رفتن «شتابزده» به سفارت روسیه) که عباس امانت بدان تصریح دارد، به چند نکته توجه می دهیم:

الف) استناد امانت در این ادعا به تاریخ نبیل زرنندی است؛ اثری که با اطلاع و نظارت مستقیم حسینعلی بهاء تدوین شده و نویسنده آن، در واقع، حرف و ادعای بهاء را - که خود از متهمان پرونده ترور شاه قاجار است - بازتاب می دهد و مطلب و دلیل اضافه ای ندارد.

گفتنی است که، تاریخ نبیل، نوشته ملا محمد نبیل زرنندی (بابی بهائی) است که حسینعلی بهاء به وی لقب «نبیل اعظم» داده بود. وی در ۱۳۱۰ ق، به قول بهائیان: خودکشی کرد و خویشتن را در دریای عکا غرق ساخت (عهد اعلی...، ابوالقاسم افغان، صص ۴۸۸-۴۸۹) (و به گفته دیگران: عباس افندی، او را غرق کرد و بعد شهرت داد که وی خودکشی کرده است!) (میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی، دامادهای یحیی صبح ازل، در کتاب هشت بهشت (ص ۳۰۹ به بعد) ضمن اشاره به وقوع تفرقه و تشتت در بین بهائیان پس از مرگ حسینعلی بهاء (۱۳۰۹ ق) و سربر آوردن مدعیان تازه، از نبیل زرنندی به عنوان یکی از مدعیان یاد کرده و می نویسند: میرزا زرنندی موسوم به نبیل، «در این اثنا به خیال داعیه افتاد... پسران بهاء» خبردار شده دو نفر فرستادند آن لنگ بیچاره را خفه کردند» (همان، ۳۱۰) عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) نیز می نویسد: نبیل را به دریا افکندند و بعد «شهرت» دادند که «او طاقت فراق بهاء را نیاورده خود را غرق کرده!» (کشف الحیل، ۱/ ۷۵-۷۶. نیز ر.ک: چگونه بهائیت پدید آمد؟ نورالدین چهاردهی، ص ۲۹۲). کتاب نبیل، توسط عبدالحمید اشراق خاوری (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) با عنوان «مطالع الانوار»، به فارسی تلخیص و ترجمه شده است.

به نوشته صالح مولوی نژاد (دوست و همکار اشراق خاوری) در نشریه بهائی آهنگ بدیع: مطالب کتاب تاریخ نبیل زرنندی «وسیله میرزا آقا جان» کاشانی، به اصطلاح «کاتب وحی» میرزا حسینعلی بهاء، «در محضر» بهاء «قرائت و به طراز قبول» وی نائل شده «و رضایت خاطر» بهاء «از مؤلف، ابراز» گردیده است. (آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۶۵، ص ۴۹، به نقل از: مقدمه ترجمه انگلیسی تاریخ نبیل، طبع امریکا. اشاره نویسنده به مطالبی است که نبیل در مقدمه خود بر مطالع الانوار (۱۳۰۵ ق، عکای فلسطین) نوشته و در آن تصریح می کند که میرزا آقا جان کاشی (به اصطلاح: «کاتب وحی» بهاء) او را ق تاریخ مرا نزد بهاء «قرائت نمود و به رضا و قبول» وی «فائز و مفتخر ساخت». ر.ک: مطالع الانوار، ترجمه و تلخیص تاریخ نبیل زرنندی توسط عبدالحمید اشراق خاوری، صص ۶-۷) از جای جای تاریخ نبیل بر می آید که نبیل زرنندی آنچه را که می نوشت به بهاء می داد. (ر.ک: مطالع الانوار، صص ۴۴۸-۴۴۹ و ۵۷۵)

اشراق خاوری خود در مقدمه بر مطالع الانوار می نویسد: نبیل زرنندی > از قدمای احبا است که در طهران و بغداد و ادرنه و عکا، از طائفین حول شمع جمال ابهی [یعنی بهاء] بوده است. < (مطالع الانوار، مقدمه اشراق خاوری، ص ۵)
عمق شیفتگی و سرسپردگی نبیل به بنیانگذار بهائیت را می توان از اشعاری دریافت که به مناسبتهای گوناگون در مدح بهاء سروده است. مثلاً آنجا که به مناسبت انتقال بهاء از ادرنه به عکای فلسطین، چنین می گوید: پنجاه و سه چون گشت مبارک سالش / بر جانب ارض قدس شد اقبالش / در غرفه و بیست از ربیع الثانی / بیرون ز ادرنه شد شه / جلالش. (۱ - نقطه الکاف، مقدمه ادوارد براون، ص < ما >، پاورقی شماره ۳)
مهم تر از این، شعری است که به مناسبت ولادت بهاء گفته و در آن؛ وی را < خالق جهان! > شمرده است!

دوم سحر محرم اندر طهران

در اول غربال ز سال فرقان

آن شه که بود خالق من فی

از غیب قدم به شهر امکان بنهاد

(۲- همان، ص < مج >، درباره نبیل زرنندی و تاریخش، همچنین ر.ک: اسرار الآثار خصوصی، اسدالله مازندرانی، ۱۹۹/۵ به بعد، گوهر یکتا، روحیه ماکسول، صص ۲۵۸-۲۶۳. ضمناً به نوشته مولوی نژاد: < همچنانکه متن اصلی مطالع الانوار به افتخار قبول در محضر > بهاء < قرار گرفت، ترجمه و تلخیص آن نیز که وسیله جناب اشراق خاوری به عمل آمد، مورد قبول و تقدیر حضرت ولی امرالله > یعنی شوقی < واقع > شده است < آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۶۵، ص ۴۹. به نقل از: مقدمه ترجمه انگلیسی تاریخ نبیل، طبع آمریکا >. علی اکبر فروتن، نویسنده و مبلغ شاخص بهائی، از قول شوقی افندی نقل می کند که در اسفند ۱۳۱۹ در حیفا به وی گفته است: < تاریخ نبیل، دقیق و صحیح است و میزان وقایع صدر امر. مورخین بهائی باید تاریخ خودشان را با تاریخ نبیل تطبیق کنند > (حکایت دل، از دفتر خاطرات علی اکبر فروتن، ص ۱۷۹) بدین ترتیب باید گفت که، تاریخ نبیل، در واقع دوبار از صافی ذهن و قلم بهائیان رد شده است.

(ب) نوشته نبیل زرنندی، مشوب به اغراض فرقی و سیاسی است. توضیحا آنکه، نبیل زرنندی تاریخش را در سال ۱۳۰۵ ق یعنی حدود ۴۰ سال پس از ترور نافر جام ناصرالدین شاه، و در دورانی نوشته است که (چنانکه بعداً توضیح خواهیم داد) رهبری بهائیت، خسته و فرسوده از سالها دوری و آوارگی از ایران، < مصلحت سیاسی > خود را در تظاهر به صلح و دوستی با حکومت ایران می دید و حتی فرق میان خود و ازلیان را در همین امر (= اطاعت از حکومت قاجار و پرهیز از برخورد خصومت آمیز با آن) می شمرد تا به وی اجازه بازگشت به ایران و آزادی فعالیت در آن کشور داده شود و اگر این نیز نمی شود، دست کم از حجم تزییقات شدیدی که از سوی دولت ایران نسبت به بهائیان صورت می گرفت کاسته شود. و نامه مشهور بهاء به ناصرالدین شاه (لوح سلطان) در حدود ۱۲۸۶ ق و نیز آثار گوناگون عباس افندی نظیر مقاله شخصی سیاح... (تألیف حدود ۱۳۰۳ ق) و رساله سیاسی (تألیف قاجار و عدم همکاری آنها با جریانها و احزاب مخالفت دولت در زمان

مظفرالدین شاه و محمد علی شاه (که در جلد‌های مختلف کتاب مکتب عبدالبهاء و کتب دیگر آمده) همگی گواه روشن این «سیاست» حساب شده است. (در این باره در ادامه بحث، توضیحات بیشتری خواهیم داد).

در آن شرایط، طبعا صلاح رهبری بهائیت در «توجیه» ترور شاه در ۱۲۶۸ ق (که از نظر حکومت ایران، جنایتی غیر قابل بخشش محسوب می‌گشت) این بود که ترور مذکور، اقدامی خود سرانه و تکررانه قلمداد شود، نه حرکتی برنامه ریزی از سوی رهبران بابیت (که حسینعلی بهاء، جزء آنها و از برجستگان آنها، شمرده می‌شد). (بگذریم که این ملاحظات، در زمان وقوع ترور و حبس بهاء در زندان تهران نیز) البته به منظور تبرئه بهاء از اتهام سنگینی همدستی با ضارین شاه، و نجاتش از اعدام) وجود داشت و پایه‌های سیاست بهاء و حامی خارجیش، پرنس دالگوروکی، را می‌ساخت.

بر پایه آنچه گفتیم، اظهارات نبیل زرنندی، گذشته از اینکه صرفا دیدگاه و ادعای بهاء (بخوانید: متهم ردیف اول در پرونده ترور ناصرالدین شاه) را بازتاب داده و نکته اضافه ای ندارد، مشوب به اغراض و مصلحت اندیشیهای سیاسی رهبری بهائیت است و طبیعا نمی‌توان اظهارات چنین مورخی را، بدون تأیید منابع بی طرف و اسناد معتبر، پذیرفت. جالب است که خود عباس امانت نیز صراحتا اعتراف دارد که اظهارات منابع بهائی در مورد ترور (نافرجام) شاه و عاملین اصلی آن، از رعایت ملاحظات سیاسی و فرّقوی وقت، خالی نیست:

طرح ریزی و اجرای ناشیانه سوء قصد را منابع بهائی بعدها غالبا دلالت بر 'ناخردی' توطئه 'و شدت یأس' مهاجمان شمرده اند. یک چنین سخنی در دهه های بعدی برای انکار وجود یک توطئه ضرورت داشت. (قبله عالم، ص ۶۲۳، پی نوشت شماره ۲۷)

اعتراف صریح این نویسنده بهائی مآب، ما را از هر گونه اطاعة کام در این زمینه بی نیاز می سازد.

نکته: در مورد اظهارات منابع بهائی نیز که مدعیند حکومت ایران و شخص شاه (در جریان بازجویی و محاکمه بهاء) متقاعد شدند که او نقشی در ماجرای ترور نداشته است (برای نمونه، ر.ک: مطالع الانوار، ص ۶۱۷) بعد از مصیبت‌های بسیار و اقرار [شیخ علی] عظیم در نزد ارباب دولت ثابت شد که حضرت بهاء الله را در واقعه شاه به هیچ وجه دخالتی نبود. باید خاطر نشان سازیم که شواهد و قرائن تاریخی، حکایتی جز این را مطرح می کنند.

نبیل زرنندی و حیدر علی اصفهانی (دو نویسنده و مبلغ شاخص فرقه در عصر بهاء) از مصادره اموال و املاک بهاء توسط شاه در آستانه تبعید به عراق سخن می گویند. زرنندی می نویسد: «ناصرالدین شاه جمیع دارایی و مستملکات حضرت بهاء الله را در مازندران تصرف کرده». (مطالع الانوار، ص ۶۱۳. نیز ر.ک: تاریخ شهدای امر، وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی، ص ۷۰) اصفهانی نیز اشاره به بهاء می گوید: «آن قائم بامر الله را گرفتند و حبس کردند و به قدر یک کرور اموال و املاک و عماراتش را بردند و غارت نمودند و در ظاهر چون دولت بهیه روس حمایت... نمود نتوانستند شهید نمایند، به دارالسلام بغداد نفی نمودند». (بهجت الصدور، ص ۱۲۸)

حسن موقر بالیوزی (از سران بهائیت در عصر شوقی افندی و خانم ماکسول) نکته اضافه ای می آورد که تصمیم شاه قاجار به حبس مادام العمر بهاء است: ناصرالدین شاه در برابر تلاش «برادرها و خواهرهای» بهاء «برای آزادی» وی، «سرسختی» نشان می داد و تصمیم گرفته بود که حضرت بهاءالله را برای ابد در زندان نگهدارد. «بهاءالله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، پی نوشت ص ۱۱۹. همچنین می توان به کلام دیوید روح، از دیگر سران فرقه در عصر اخیر، اشاره کرد که با اشاره به رهایی بهاء از زندان شاه در تهران خاطر نشان می سازد: «حکم آزادی میرزا حسینعلی به وی اجازه می داد که نزد خانواده خود مراجعت نماید. ولی هنوز به منزل نرسیده بود که حکم رسمی تبعید ابد مدت وی از سوی شاه ابلاغ گردید که می بایست ظرف مدت یک ماه از تاریخ نیمه دسامبر ۱۸۵۲ به مرحله اجرا درآید. به وی فرمان داده شد طهران را به مقصد نقطه ای ورای مرزهای ایران ترک گوید. به طور همزمان، حکم رسمی مصادره اموال و املاک وی، صادر گردید....» (قمیص نور، ص ۲۱۹)

با توجه به گزارشهای فوق (که همگی از منابع خود فرقه اند) جای این پرسش به جد وجود دارد که، اگر ناصرالدین شاه واقعا به تبرئه ساحت بهاء از همدستی با تروریستها باور داشت، پس چرا اموال و املاک او را مصادره کرد و چرا می خواست او را مادام العمر به حبس افکند (که چون فشار شدید الگورکی را دید، حبس ابد را به تبعید بدل ساخت و بهاء برای همیشه به خارج از کشور - به بغداد - تبعید نمود) و چرا سفارت روسیه، از سوء قصد به بهاء در بین راه شدیداً نگران بود و لذا رسماً مأمورش را تا خاک عراق، همراه وی گسیل داشت و نیز چرا شاه (به رغم تلاشها و تشبیههای گوناگونی که هر از چندگاه برای بازگشت بهاء به ایران صورت می گرفت) هیچ گاه به او اجازه بازگشت به کشور را نداد؟!
تداوم خط خشونت و ترور را، در کارنامه بهاء پس از تبعید به عراق نیز می توان ردیابی کرد.

بهاء و بایان: تداوم خط خشونت و آشوب در تبعید عراق

با ترور (نافرجام) ناصرالدین شاه در شوال ۱۲۶۸ ق توسط جمعی از تروریستهای بابی، چنانکه گفتیم، گرفت و گیر بسیار سختی از سوی شاه قاجار آغاز شد که با همدلی و همکاری آشکار ملت همراه بود و در نتیجه آن، غالب سران بایه دستگیر و به وضعی فجیع به قتل رسیدند.

حسینعلی بهاء نیز در آن شرایط سخت، به اتهام همدستی با تروریستها دستگیر و به زندان افکنده شد و در این هنگامه (با توجه به موقعیت بارز بهاء در بین بایان و بالاخص پیوند عمیق او با سران تندرو و آشوبگر بایه نظیر قره العین، یحیی دارابی و حسین بشرویه ای، و اصرار شدید مادر شاه، (مهد علیا) بردخالت او در برنامه قتل فرزند تاجدار خویش) سرنوشتی جز مرگ در انتظار بهاء نبود. اما دخالت جدی، گستاخانه و بودار سفیر وقت روس تزاری در ایران (پرنس دالگورکی) ورق را به سود بهاء برگرداند و حکم اعدام و حبس ابد وی را به تبعید به بغداد، مرکز عراق (که آن زمان جزء قلمرو عثمانی بود) تبدیل ساخت. (تاریخ معاصر ایران: در این زمینه، به تفصیل در بخش پیوند بهائیت با استعمار تزاری، قسمت مربوط به

روابط دیرین و دیرپای حسینعلی بهاء، با روسیه بحث خواهد شد) همزمان با تبعید بهاء به عراق، این کشور فرارگاه بایبانی شد که در آن دوران، محیط ایران را برای خویش شدیداً ناامن می دیدند.

گزارشهایی که از رفتار و عملکرد بهاء و همکیشان بابی او در دوران تبعید عراق (ربیع الاول ۱۲۶۹ - ذی قعدة ۱۲۷۹ ق) و پس از آن در دست است، گویای تداوم روش خشونت و آشوبگری در آن سالها توسط عناصر یاد شده است.

منابع معتبر بهائی تصریح دارند که بایبان مهاجر به عراق، شبهای تاریک به دزدیدن کفش و کلاه و پول و پوشاک زوار متمکن شیعه و سرقت جامهای آب از سقاخانه و شمعها و کتابهای موجود در حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام در اماکن مقدسه می پرداختند (ر.ک: قرن بدیع، شوقی افندی، ۱۰۶/۲. شوقی با ذکر مطلب فوق می نویسد: «این نفوس که خود را از پیروان حضرت باب می پنداشتند... به درجه ای در اعمال رذیله و افعال منکر شنیعه غوطه ور گشتند...» همان، ص ۱۰۷) و به اعتراف خود میرزا حسینعلی بهاء در لوح ملاعلی بجستانی (مورخ حدود ۱۳۰۰ ق): «جمع ملوک، الیوم (امروز) این طایفه را اهل فساد می دانند. چه که فی الحقیقه در اوائل، اعمالی از بعضی از این طائفه ظاهر، که فرائض آیمان مرتعد، انگشتان دست راست (از نگارش آن) به لرزه می افتد) در اموال ناس، من غیر اذن تصرف می نمودند و نهب و غارت و سفک دماء را از اعمال حسنه می شمردند؛ حقوق هیچ حزبی را مراعات نمی نمودند... و این اعمال سبب اجتناب ناس و ضوضاء و اعراض خلق از حق (یعنی باییت) شد». (مانده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۳۸/۷. برای مشکلاتی که حضور بایبان در عراق به وجود آورده بود و شکایت علمای کربلا و نجف از آنها، همچنین ر.ک: مقدمه ادوارد براون بر کتاب نقطه الکاف، ص «ما».)

بهاء خود در الواح خویش، کرارا به رفتارهای ناروا و زشت بایبان در آن سالها تصریح و اعتراف کرده است. برای نمونه، در لوحی که با جمله «ای اله ابدی، تو شاهد و گواهی، آغاز می شود می نویسد:

اعمال واقعی بعضی از اهل بیان [=بایبها] در اول امر، بر احدی پوشیده نبوده و نیست، و لکن همچو می دانستند که این امور مقبول است و از جانب... [خداوند] مأذونند. مع آنکه [= با وجود آنکه] بساط اوامر حق، مقدس از اعمال از ردیه غیر مرضیه (پست و ناخوشایند) بوده و ساحت اقدسش منزله از شئون مکره نالایقه. و... [به خدا قسم] که در سنین توقف عراق عراق و ایام هجرت، لیل و نهار از سماء اراده، آیات واضحه صریحه در نهی عباد از غیر ما حکم به الله نازل و به اطراف ارسال می شد... (رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۷۰/۱)

در لوح دیگر می گوید: «در اوایل امر، اعمال به قسمی منکر مشاهده می شد که هر بصیری به حق پناه می برد و هر سمیعی در لیالی و ایام به عجز و ابتهال [از خداوند] نجات می طلبید، تا آنکه از فضل و عنایت، به تحریر و بیان، یعنی نوشته ها و بیانات نصیحت آمیز بهاء]، فی الجملة اعمال شنیعه به اعمال طیبه و اخلاق غیر مرضیه به مرضیه تبدیل گشت». و نیز:»

اعمال این حرب، در اول ایام، نعوذ بالله منکر، فی الحقیقه انسان نمی توانست حمل نماید. (همان، ۷۱/۱، به نقل از رساله اقتدارات، نوشته بهاء، ص ۲۱ و ۸. در مورد اقدامات آشوبگرانه و تروریستی بایبان (از جمله خود بهاء و اتباع وی) در عراق، در مأخذ زیر بحث شده است: باب کیست و سخن او چیست؟ نورالدین چهاردهی، صص ۲۰۶-۲۰۷؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۳۸۶-۳۸۹ و ۳۹۲؛ کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۱/صص ۳۵-۳۶)

چنانکه می بینیم بهاء ضمن اعترافات به کارنامه سیاه بایبان در عراق (و ایران)، و خود را از اعمال زشت آنان، دور و بیگانه می شمارد و حتی مدعی است که با آن رفتارها مقابله کرده و نصایح و دستورات وی تدریجاً اخلاق بایبان را اصلاح کرده است. این ادعا، توسط سران و نویسندگان بهائی نیز پیوسته تکرار و بزرگنمایی شده و حتی آنان، اعمال زشت بایبها در عراق و عثمانی را به جناح رقیب خویش (یحیی صبح ازل و اتباع وی) نسبت داده اند. مع الوصف، اسناد و مدارک موجود، شخص بهاء با کاملاً شریک اعمال زشت بایبان در عراق، بلکه در مواردی، حتی پیشرو آنان نشان میدهد. در این باره به شواهد زیر توجه می دهیم:

۱- عزیزه خانم (خواهر بزرگ بهاء) در همان رساله تنبیه النائمین، که قبلاً از آن یاد کردیم، پس از اشاره به اقدامات نافرجام بهاء جهت ترور شاه قاجار، سخن را به اقدامات خشونت بار وی در ایام تبعید عراق می کشاند و می نویسد: بهاء پس از تبعید به عراق نیز دست از باندبازیها و اعمال تند و خشونت بارش برنداشت و یکی از کارهای وی در آن کشور (پس از برگشت از سفر مخفیانه دو ساله سلیمانیه به بغداد)، جمع آوری بعضی از قلاش و اوباشهای ولایات ایران، به گرد خود بود که در هیچ زمان به هیچ پیغمبری ایمان نیاورده و جز آدم کشی کاری نیافته، و غیر از مال مردم بردن به شغلی نشتافته بودند.

با آن ادعای حسینی کردن، (اشاره به اینکه، بهاء خود را مصداق رجعت حضرت امام حسین علیه السلام در آخر الزمان می شمرد) این اشرار را به دور خود جمع نمودند، که هر نفسی که غیر از رضای ایشان نفسی برآمد قطع کردند، و از هر حلقی حرفی در آمد بریدند، و اصحاب طبقه اول که اسامی ایشان مذکور شد از خوف آن خونخواران به عزم زیارت اعتبار شریفه به کربلا و نجف هزیمت نمودند. سید اسمعیل اصفهانی را سر بریدند و حاج میرزا احمد کاشی را شکم دریدند، ابوالقاسم کاشی را کشتند و در شط انداختند، سید احمد را به پیشدو کارش را ساختند، میرزا رضا را به سنگ مغزش را پراکندند، میرزا علی را پهلویش را دریدند، و بعضی را روز روشن میان بازار حراج پاره پاره کردند، چنانکه بعضی اصحاب را از این حرکات فاسخ اعتقاد گردید، تا سید عابد رزاز از دین عدول کرده و این بیت را انشاء نمود که خاصه و عامه در محافل می خواندند و می خندیدند و می گفتند ما هر چه شنیده ایم حسین، مظلوم بوده نه ظالم، اگر حسینعلی، مظهر حسین علی است، هزار رحمت حق بر روان پاک یزید. (تنبیه النائمین، صص ۱۵-۱۶. تأیید و تفصیل کلام عزیزه را می توان در کتاب هشت بهشت، اثر میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی، دید. مؤلفان هشت بهشت، ضمن انتقاد شدید از فعالیتها

و تمهیدات حسینعلی بهاء برای از میان بردن رقیبان خود (هشت بهشت، ص ۳۰۴ به بعد) فعالیت او و اتباعش را بر دو پایه: دروغ و داستان سرایی و «قتل مخالفان» استوار می دانند (همان، ۳۰۸) و با تعریض به ادعای خدایی بهاء، او را میرزا خدا نام نهاده و می نویسند: «شگفت تر از همه چیز اینکه آقا میرزا خدا بعد از این همه ظلمهای فاحش و نابکاریهای یین و خیانتهای آشکار و دزدیهای برملا و سَفک دماء [ریختن خونها] و قتل نفوس و غصب حقوق و نقض عهود، خود را حسین مظلوم... می خواند!» (همان، ۳۰۹)

تأیید اظهارات فوق را می توان در نامه رسمی وزیر خارجه ناصرالدین شاه (میرزا سعید خان مؤتمن الملک انصاری) در ذی حجه ۱۲۷۸ ق به سفیر وقت ایران در اسلامبول (میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوین) بازجست که ضمن اشاره به اعدام سران بایبه پس از ترور نافرجام ناصرالدین شاه (شوال ۱۲۶۸ ق) و نجات حسینعلی بهاء از اعدام و عزیمت او به عراق، می نویسد: از آن وقت تاکنون بهاء در بغداد است و اگر چه او هیچ وقت در پنهان از فساد و اضلال سفهاء و ... جهال، خالی نبود و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم، نظیر سوء قصد به آخوند ملا آقای دربندی (فقیه مشهور) دست می زند... و چند قتل دیگر که اتفاق افتاد، ولیکن کار بهاء این طور که حالا هست بالا نگرفته بود و مثل اخیر طبق اخباری که می رسد این قدر ... مرید... به دور خود جمع نکرده... و جرأت آن نداشت که اظهار از مافی الضمیر خود کرده هنگام رفت و آمد و مکث در خارج منزل خود، آدمهای مسلح از جان گذشته همراه داشته باشد...

وزیر خارجه ایران، همچنین، ضمن انتقاد از «غفلت و بی احتیاطی» اولیای وقت دولت ایران (تعرض به میرزا آقاخان نوری: صدراعظم آنگلو فیل ناصرالدین شاه و دوست دیرین بهاء) در مقابله با خطر بایبان، می افزاید: «حالت و طبیعت این گروه گمراه در ایران» و جسارت و اقدام آنها بر امور خطرناک بارها به تجربه رسیده است. روشن است که «اساس این دین» نوظهور و باطل را «بر دو چیز هایل گذاشته اند: یکی دشمنی و خصومت فوق العاده نسبت به دین و دولت اسلامی، دیگری بی رحمی و قساوت خارق العاده نسبت به آحاد این ملت و گذشتن از جان خودشان برای ظفر یافتن به این مطلوب نجس». (برای نامه یاد شده، ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۶۴۴؛ تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، ص ۳۸۸، و آثار دیگر)

دکتر فریدون آدمیت، ضمن تأکید بر این مطلب که: بایبها در جریان شورشهای مسلحانه خود بر ضد دولت مرکزی، «اسیران جنگی را دست و پا می بریدند و به آتش می سوختند» (امیر کبیر و ایران، چاپ پنجم، ص ۴۴۸) و ویژگی حسینعلی بهاء را (در قیاس با برادر و رقیب مشهور خود: یحیی صبح ازل، رئیس گروه ازلیان) در این می داند که «از روز نخست ... تاکستان را به دور خود گرد آورد، و دستگاه میر غضبی و آدمکشی را در برانداختن ازلیان بر پا کرد» (همان، ص ۴۵۷) سخن آدمیت در مورد آلوده نبودن دست ازل به ترورهای فرقه ای، البته مورد قبول ما نیست و قرائن نشان می دهد که او

نیز- هر چند بسیار کمتر از بهاء- دست به ترور برخی از رقیبان و مخالفان گشوده است. (برای «روایت بهائی» در این زمینه، ر.ک: عهد اعلی...، ص ۴۸۲)

۳- روح آنچه که فوقاً در کلام عزیزه خانم و وزیر خارجه، ایران در عهد ناصری گذشت، توسط مطالب زیر که در خلال منابع معتبر بهائی آمده تأیید می شود:

الف) دکتر حبیب مؤید (از نویسندگان و مبلغان یهودی تبار بهائی، واز مقربان عباس افندی و شوقی)، در خاطرات خود، به مناسبت ذکر آقا اسدالله کاشی، خادم عباس افندی در عکا، چنین می نویسد: «پوشیده نماند که در بیت مبارک [عباس افندی]، در اسدالله بودند که یکی را احبا به طور شوخی و مزاح شیر نر خطاب می کردند. او آقا سید اسدالله قمی بود و دیگری آقا اسدالله کاشی که او را شیر ماده می خواندند. خیلی کوتاه قد و خدمتگزار بود، تا آخر عمرش در بیت مبارک خدمت کرد. حضرت عبدالبهاء می فرمودند: این آقا اسدالله را می بینی، با این قدش، در بغداد یک قمه بلندی می بست و در خدمت جمال مبارک [حسینعلی بهاء] می رفت و دشمنان امر از او حساب می بردند!» (خاطرات حبیب، ۱/۳۸۵)

ب) دکتر مؤید، همچنین، از عباس افندی نقل می کند که می گوید:

«وقتی که جمال مبارک از سلیمانیه [به بغداد] تشریف آوردند، یک روز توی کوچه تشریف می بردند با این مرحوم آقا میرزا محمد قلی [برادر ناتنی بهاء و دستیار وی] (ر.ک: قرن بدیع، ترجمه نصرالله مودت، ۲/۵۵-۵۶) یک شخص کباب فروش آهسته گفت باز بایها آفتابی شدند. جمال مبارک به میرزا محمد قلی فرمودند بزن توی دهنش. میرزا محمد قلی ریش او را گرفته توی سرش می زد. رفت نزد ایلچی [=کنسول ایران در بغداد] شکایت کرد، ایلچی خود او را حبس کرد، گفت یقین جسارت بزرگی کرده ای که بایها ترا زده اند...» (خاطرات حبیب، ۱/۲۶۶). قرائن تاریخی نشان می دهد که نمایندگان دولت ایران در بغداد، تا اوایل سال ۱۲۷۵ ق که میرزا آقا خان نوری (صدر اعظم انگلوفیل ناصرالدین شاه، دوست دیرین و خانوادگی بهاء) زمام حکومت ایران را در چنگ داشت، با بهاء و بایان همراه او، مماشات و احیانا از آنها حمایت می کردند. تفصیل بحث در مقاله مربوط به مناسبات میرزا آقاخان نوری و حسینعلی بهاء (از همین مجموعه) آمده است.)

دقت شود که، جرم آن شخص کبابی، که به دستور بهاء کتکش زده اند، تنها این بوده که «آهسته» گفته است بایها باز آمدند، و بهاء (به صرف شنیدن این کلام، و برای چشم زهر گرفتن از او و دیگر مسلمانان بغداد) به مریدش دستور داده بود که «بزن توی دهنش!» مأخذ این روایت هم کاملاً معتبر بوده و نوشته یکی از سران بهائیت است که مستقیماً از رهبر بهائیان، عباس افندی، نقل کرده است. این است گواه سینه چاکی حضرات برای صلح و دوستی جهانی! و به قول خودشان: وحدت عالم انسانی!

با مطالعه این گونه حکایات در خود منابع بهائی، می توان به معنای «واقعی» این کلام عباس افندی (که در «لوح عمه» و خطاب به همان عزیزه خانم نوشته) پی برد، آنجا که ضمن شرح (به اصطلاح) «سطوت رعب انگیز» بهاء در عراق، ناخواسته از شرارت او و یارانش در آن سامان پرده بر می دارد: «زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق را همیشه خائف و هراسان داشت. سطوتش چنان در عروق و اعصاب نفوذ نموده بود که آنفسی در کربلا و نجف در نیمه شب جرئت مذمت نمی نمود و جسارت بر شناعت نمی کرد، تا آنکه کل طوائف و ملل [بر ضد وی] متفق شدند و ... از عراق به مدینه کبیره [پایتخت عثمانی] هجرت شد». (مکاتیب عبدالبهاء، ۱۷۷/۲)

حاج محمد طاهر المیری، از نویسندگان و مبلغان فعال بهائی، و از افراد مورد تأیید رهبران بهائیت (از بهاء تا شوقی) است که خاطرات وی را «لجنه ملی نشر آثار امری به لسال فارسی و عربی» (لانگه‌این - آلمان، ۱۴۹ بدیع / ۱۹۹۲ م) منتشر کرده است. (حبیب طاهر زاده (پسر حاج محمد طاهر المیری)، با اشاره به عمر طولانی المیری (حدود ۱۲۶۹ ق - ۱۳۳۲ ش) و دیدارش در فلسطین با رهبران بهائیت، و دریافت «بیش از پنجاه لوح و تویع» از جانب آنها، می افزاید: محمد طاهر «قریب هشتاد سال ایام حیات را در یزد و قراء اطراف و نیریز و قصبات فارس و کاشان و مازندران به تبلیغ بهائیت» و «تعلیم و تربیت جوانان و تألیف کتب» و ... «صرف نمودند». به نوشته همو: عباس افندی در یکی از الواح به وی می نویسد: «ای ثابت نابت، از ملاء اعلی ندای احسنت بلند است و دلها خوشنود و خرسند. زیرا ثبوتی بنمودی که اهل ملکوت تحسین نمودند... طوبی له ثم بئسری... ر.ک: خاطرات المیری، مقدمه حبیب طاهر زاده، صص ۱۳-۱۴) المیری در خاطرات خویش داستان جالبی را از خدمتکار حسینعلی بهاء در بغداد نقل می کند که نشان می دهد بهاء از تصرف در اموال مردم (بدون اذن آنها) و حیف و میل کردن اموال عمومی، باکی نداشته است. به نوشته المیری: زمانی که بهاء در بغداد تبعید بود،

آقا میرزا جعفر [دهجی یزدی، خدمتکار بهاء در بغداد و از همراهان او در سفر به اسلامبول] (۳- خاطرات المیری، ص ۸۵) به خیال اینکه هیکل مبارک [بهاء] در دارالسلام دچار ضیق و تنگی هستند به نظرش رسید برای رفاه جمال مبارک، خدمتی کند و پولی تهیه نماید. عاقبت فکرش به اینجا رسید که از قندیلهای مسی که در مساجد [یزد] است مقداری به دست آورد و برای این منظور هر شب به مساجد رفته و از غرفه های فوقانی به وسیله اسباب مخصوص چندین عدد قندیل مسی که به سقف آویزان بود قطع و به سرعت می برد. کم کم از هر مسجدی که قندیل داشت چند عدد به چنگ می آورد تا اینکه قریب هفتاد من قندیل جمع می کند.

مثلا یک روز در ایان رمضان لحاف خود را در پارچه ای پیچیده، می آورد در مسجد جامع یزد و مقارن ظهر، هنگامی که عموم مردم در شبستان مسجد به وعظ گوش می دادند، ظرف بسیار بزرگ مسی را که جهت سقاخانه بوده در توی لحاف خود می پیچد و با کمال زرنگی [!] این بار سنگین را از مدخل دیگر مسجد بیرون برده به منزل می رساند.

به مرور ایام، این ظروف مسی را به اردکان برده، در خانه مرحوم استاد کاظم آهنگر آنها را قطعه قطعه کرده به فروش می رساند و مبلغ هفتاد تومان پول نقد به دست می آورد و این مبلغ را در کمر بند چرمی پنهان کرده، پیاده عازم بغداد می شود و آنجا به حضور مبارک مشرف، پول مزبور را تقدیم می کند. جمال مبارک، پول را قبول می فرمایند و خیلی مورد عنایت واقع می شود. بعد به امر مبارک، به اتفاق میرزا آقا جان خادم الله [کاتب (به اصطلاح) <وحی > بهاء!] به لب شط بغداد رفته پول مزبور را کلا به وسط شط می ریزند.

مشارالیه مدتی در بغداد درب بیت مبارک خدمت می کرد و در وقت حرکت به اسلامبول، در زمره مهاجرین و ملتزمین رکاب مبارک در می آید. (همان، صص ۸۷-۸۸. این جناب میرزا جعفر بعدها نیز در قتل فجیع ازلیهای مقیم عکا (ذی قعدة ۱۲۸۸ ق) شرکت داشت و به همین علت مدتی زندانی کشید.)

موضوع ریختن پولها به شط بغداد - اگر حقیقت داشته و به منظور کاستن از <واکنش عاطفی منفی > خواننده نسبت به دزدی مرید بهاء از اموال عمومی مسلمانان آن هم در مساجد، ساخته نشده باشد - به هر روی نشان از حیف و میلاموال ملت مسلمان توسط پیشوای بهائیت دارد. ضمن اینکه، سارق محترم! <خیلی مورد عنایت > بهاء واقع شده و اصل عملش، با ارتقاء به مقام خدمتگزاری <بیت مبارک > و التزام در <رکاب مبارک >، تأیید شده است!

(د) در همین زمینه باید به کشتار متعدد بهائیان از رقبا و مخالفان بابی خویش (عمدتا پیروان یحیی صبح ازل: ازلیها) اشاره کرد که توسط اطرافیان و نزدیکان خاص بهاء صورت گرفته است. یکی از پژوهشگران که تحقیقان مبسوطی را درباره عملیات تروریستی بهائیان سامان داده، می نویسد: <در واقع، از نخستین روزهای فعالیت فرقه بهائی مجموعه ای از قتلها آغاز شد که اسرار برخی از آنها تاکنون روشن نشده و در برخی موارد نقش بهائیان در آن کاملا به اثبات رسیده است. این قتلها را به پنج گروه می توان تقسیم کرد: اول، قتلهای سیاسی؛ دوم، قتل برخی شخصیتهای مسلمان که تداوم حیات ایشان برای بهائیت مضر بود؛ سوم، قتل بایان مخالف دستگاه میرزا حسینعلی نوری (به طور عمده ازلیها)؛ چهارم، قتل بهائینی که از برخی اسرار مطلع بودند یا به دلایلی تداوم حیات ایشان مصلحت نبود؛ پنجم، قتل بنا به اغراض شخصی سران فرقه بهائی >. (۲- جستارهایی از تاریخ بهائیکری در ایران، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، سال ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۳۳. پژوهشگر یاد شده در مآخذ پیشگفته (صص ۳۲-۴۶) تحت عنوان <بهائی گری و تروریسم >، به طور مستند از یکایک این ترورهای پنجگانه سخن می گوید که طالبین می توانند شرح آن را مستقیما از مقاله وی بازجویند. در مورد بهائیان و ترور مخالفان خویش در عصر مشروطه و... همچنین ر.ک: سایه روشن بهائیت، فصل: <تروریسم >؛ مشخصه بهائیان >. دفتر پژوهشهای مؤسسه کیهان، ص ۱۰۵ به بعد.)

حسینعلی بهاء و اتباع وی متهمند که برای پیشبرد اهداف مادی و فرقه ای خویش، بارها به ترور رقبا و مخالفان خود (مخصوصا بایهایی که تسلیم ادعاهای بهاء نشده و مانع پیشرفت مقاصدوی بودند) اقدام کرده اند. سخن عزیزه خانم

(خواهر بهاء و عمه عباس افندی) درباره عملیات تروریستی حسینعلی بهاء قبل از گذشت. جز او، نویسندگان دیگر نیز نظیر میرزا مهدی خان زعیم الدوله تبریزی (۱- مفتاح باب الابواب، ترجمه حسن فرید گلیایگانی، صص ۲۲۸-۲۲۹) ادوارد براون انگلیسی (۲- نقطه الکاف، مقدمه براون، صص «مب»- «مج». میرزا آقاخان کرمانی (هشت بهشت، صص ۲۸۳-۳۰۲- ۳۰۳ و ۳۰۶-۳۰۸-۳۱۰) احمد کسروی، (ر.ک: بهائیکری، ص ۵۲ به بعد) اسماعیل رائین، (انشعاب در بهائیت، ص ۸۱ و ۸۴-۸۵) دکتر عبدالحسین نوایی، (فتنه باب، اعتضاد السلطنه، بخش مقالات و توضیحات دکتر نوایی ص ۲۱۵ و نیز ر.ک: صص ۲۲۰-۲۲۱، نقل (جانبداران) اظهارات خواهر بزرگ بهاء عزیزه خانم، درباره اقدامات تروریستی حسینعلی بهاء، تحت عنوان «استخدام چاقوکش برای کشتن پیروان ازل»، دکتر فریدون آدمیت، (امیر کبیر و ایران، چاپ پنجم، ص ۴۵۷) سید محمد باقر نجفی، (کشف الحیل، ۱/۳۵ و ۱۳۱ و ۱۱۲/۳-۱۲۶) سید محمد باقر نجفی، (فلسفه نیکو، ۳/۹۱ به بعد) فضل صبحی، (خاطرات صبحی درباره بایگری و بهائیکری، با مقدمه سیدهادی خسروشاهی، صص ۱۸۷-۱۸۸) عبدالله شهبازی، (جستارهایی از تاریخ بهائیکری در ایران، همان، صص ۳۲-۴۶) و ... به اقدامات بهاء و اتباع وی در جهت ترور مخالفان مخالفان بابی و ازلی خود تصریح کرده اند.

ذیلا به نقل اظهارات برخی از افراد فوق می پردازیم:

۱- ادوارد براون، مستشرق و ایران شناس مشهور انگلیسی، نیز در مقدمه خود بر کتاب نقطه الکاف، با اشاره به نزاع شدید بهاء و صبح ازل در ادرنه (در پی طرح ادعای «من یتظهره اللهی» از سوی بهاء) و انشعاب بایه به دو گروه ازلی و بهائیت به سیاهه ای بلند از اقدامات تروریستی بهائیان علیه رقبا و مخالفان بابی خویش (از گروه پیروان یحیی صبح ازل) اشاره می کند:

دولت عثمانی چون مجددا آثار هیجان و انقلاب در ایشان مشاهده نمود و دانست که انقسامی در مذهب ایشان پدید آمده و اسباب جنگ و نزاع و فتنه و فساد بین فریقین نیک فراهم شده فی الفور بدون آنکه به خود زحمت تحقیق حق و باطل این امر را دهد در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی سنه ۱۲۸۵ جمیع بایه را از ادرنه کوچ داده، بهاء الله و اتباعش را به عکا، و صبح ازل و اتباعش را به جزیره قبرس که آن وقت هنوز در تحت حکومت عثمانی بود فرستاد و قرار داد که چهار نفر از اتباع بهاء الله (مشکین قلم خراسانی، میرزا علی سیاح، محمد باقر اصفهانی، عبدالغفار) همراه ازلیان به قبرس روند و چهار نفر نیز از ازلیان (حاجی سید محمد رضاقلی تفرشی، برادرش میرزا نصرالله تفرشی) همراه بهائیان به عکا. و غرض از این تدبیر آن بود که این چند نفر مخالف، جاسوس حکومت عثمانی باشند، به این معنی که زوار ایرانی یا غیر ایرانی که به قصد ملاقات ازل یا بهاء الله به قبرس یا عکا می آیند، ایشان حکومت عثمانی را از ورود و از وضع حرکات و سکنات و طرز خیالات آنها مستحضر سازند.

قبل از حرکت حضرات ادرنه، میرزا نصرالله تفرشی در خود ادرنه مسموم شد، و سه نفر ازلی دیگر کمی بعد از ورود به عکا جمیعا یک شب به دست بهائیان کشته شدند، و اینکه ازلیان قتل ایشان را به امر بهاءالله می دانند به ثبوت نپیوسته است حکومت عثمانی، قاتلین را دستگیر نموده در حبس افکند و پس از مدتی به شفاعت و ضمانت عباس افندی، مستخلص شدند.

به غیر از این چهار نفر ازلی، جمعی دیگر از قدام و فضلاى بایه که در وفاداری نسبت به صبح ازل ثابت قدم مانده و بعضی از ایشان از رفقای شخص باب و حتی بعضی هم از حروف حی بودند، یک یک از میان برداشته شدند. از جمله ایشان، آقا سید علی عرب از حروف حی در تبریز کشته شد و ملا رجبعلی [قهیر]... در کربلا و آقا محمد علی اصفهانی برادر [شخص] [مذکور در بغداد و حاجی میرزا احمد کاشانی برادر حاجی میرزا جانی کاشانی مصنف نقطه الکاف در بغداد، و حاجی میرزا محمد رضا و حاجی ابراهیم و حاجی جعفر تاجر و حسینعلی و آقا ابوالقاسم کاشانی و میرزا بزرگ کرمانشاهی و غیرهم در مواضع مختلفه. (ر.ک: نقطه الکاف، صص 'مب' - 'مج'. و نیز: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، ۱۴۸/۵-۱۵۰)

۲- اشاره به اقدامات تروریستی بهائیان را، در کلام عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) نیز مشاهده می کنیم. آیتی در کشف الحیل، ضمن بحثی درباره حسن صباح و جانشینان او، واقعات آنها به ترور و کشتار مخالفان خویش، بین این گروه با بهاء و عبدالبهاء از حیث روشها کاملا مشابهت می بیند و به سیاهه ای از ترور بایان در بغداد و عکا و مناطق دیگر که به بهاء و اتباع او نسبت داده می شود، اشاره می کند. طبق لیستی که آیتی نشان می دهد افراد زیر در نزاعهای فرقه ای بین بهاء و بایان مخالف وی به قتل رسیده اند:

الف) در کربلا: قتل رجبعلی قهیر- برادر زن باب و از بایان متنفذ و قدیمی، که در برابر بهاء تمکین نمی کرد- به دست نصر بغدادی، معروف به حاج عباس، تروریست مشهور بهائی.

ب) در بغداد: ۱- ضرب و جرح شدید میرزا علی پسر حاج محمد تقی تبریزی به دست آقا علی پدر عبدالصمد و حاج عباس یاد شده در بازار بغداد، که به مرگ میرزا علی انجامید ۲. غرق شدن محمد ابراهیم نام در شط، که بهائیان و ازلیان، غرق کردن وی را به یکدیگر نسبت می دهند ۳. قتل میرزا اسدالله دیان، کاتب بیان و دیگر الواح باب، که ایضا ازلیان و بهائیان، قتل وی را به همدیگر نسبت می دهند ۴. قتل سید اسماعیل ذبیح زواره ای در بیرون بغداد، که آیتی آن را کار بهاء می داند.

ج) در عکا: ۱. ترور پنج تن از ازلیهای مقیم عکا به اسامی محمود خان و رفیقش، آقا جان کج کلاه، سید محمد اصفهانی و میرزا رضا قلی، (وی برادر زن صبح ازل بود) بهاءالله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ص ۴۰۶) که

به دست بهائیان و در دو نوبت انجام گرفت ۲. قتل نبیل زرنندی (که پس از مرگ بهاء ادعاهایی داشت) به فرمان عباس افندی ۳. حاج رمضان، پیرمرد.

د) در جدۀ عربستان: فردی به نام یحیی، که براون هم یادداشتی در باب قتل وی دارد. آیتی، که سالها با عنوان «آواره» بین بهائیان تبلیغ می کرده و با صنوف مختلف آنان در ایران و خارج از کشور، از نزدیک تماس و معاشرت داشته است، داستان برخی از این ترورها را از زبان برخی از خود بهائیان ذی نقش در ترور (نظیر محمد علی سلمانی) شنیده و نقل می کند. (در مورد روایت آیتی از اقدام بهاء و عباس افندی به ترور بایبهای مخالف خویش (و احیانا بهائیان شاک نسبت به آن دو یا متمرّد از دستورات آنها) ر.ک: کشف الحیل، ۳۵/۱ و ۱۳۱ و ۱۱۲/۳-۱۲۶، تحت عنوان «آدم کشی بهائیان عکا») او شخص بهاء را دخیل در این ترورها می شمارد و معتقد است که عباس افندی (فرزند و جانشین بهاء) نیز شیوۀ پدر را ادامه داد: «عباس افندی این رویه را دائما تعقیب داشت؛ یعنی مخالف علنی خود را که در بساط محرم و مجرم شده و اسرار را شناخته و به کشف آن پرداخته بود می کوشید برای افناء و اعدامش». (کشف الحیل، ج ۳، ص ۱۱۹)

۳- میرزا آقاخان کرمانی از کسانی است که در کتاب مشهور خود: هشت بهشت، درباره آدمکشهای سران فرقه بهائی به تفصیل سخن گفته است. (کرمانی کتاب هشت بهشت را با کمک شیخ احمد روحی کرمانی (که هر دو دامادهای صبح ازل بودند) نوشته است) کرمانی، با اشاره به میرزا اسدالله دیان (کاتب بیان و سایر مکتوبات علی محمد باب، و از بایان قدیمی و متنفذ)، می نویسد: حسینعلی بهاءع دیان را «مخل خود یافت، میرزا محمد مازندرانی پیشخدمت خود را فرستاده و او را مقتول ساخت». (هشت بهشت، صص ۲۸۳ و ۳۰۲-۳۰۳) همچنین می نویسد: بهاء در ادرنه، قبل از حرکت به عکا، میرزا نصرالله تفرشی را با سم کشت و «در عکا نیز چند نفر از اصحاب خود را فرستاد» حاجی سید محمد اصفهانی و آقا جان بیگ و میرزا رضا قلی تفرشی (برادر میرزا نصرالله) را «در خانه نزدیک قشله (قلعه نظامی) که منزل داشتند شهید کردند و قاتلین اینان عبدالکریم شمر و حسین آبکش و محمد جواد قزوینی» بودند. (هشت بهشت، ص ۳۰۶)

به نوشته مؤلفان هشت بهشت: در ایران نیز، اتباع بهاء از ترورازلیهای متنفذ دریغ نداشتند:

آقا عبدالاحد و آقا محمد علی اصفهانی و حاجی آقا تبریزی و پسر حاجی فتاح، هر یک را به طوری جداگانه در صدد قتل برآمدند و بعضی فرار کردند. از آن جمله، خیاط باشی و حاجی ابراهیم خان را در خانه گندم فروشی کشتند و جسم آنان را با آهک در زیر خاک گذارده روی آنها را با گچ سکو بستند...

این قتلها حتی شامل طلبکاران میرزا حسینعلی نوری (بهاء) نیز می شد:

و همچنین حاجی جعفر را، که مبلغ هزار و دویست لیره از میرزا [حسینعلی بهاء] طلبکار بود و به مطالبه پول خود رد عکا قدری تندی نمود و زدیهای حضرات را حس کرده، میرزا آقا جان کچل قزوینی را تشویق کردند که آن پیرمرد را شبانه کشتند، از طبقه فوقانی کاروانسرا به زیر انداختند و گفتند خودش پرت شده...

همچنین هر یک از اصحاب قَدَمین، (قدمای بایه) که از فضاحت و شناخت کارهای میرزا مطلع بودند و فریب او را نخوردند، فرستاد در هر نقطه شهید نمودند. مثلاً جنای آقای سید علی عرب را، که از حروف حی نخستین بود، در تبریز، میرزا مصطفی نراقی و شیخ خراسانی شهید کردند. و میرزا بزرگ کرمانشاهی را، که از اجله سادات بود، و جناب آقا رجبعلی قهیر را، که او نیز از حروف وادله بود، ناصر عرب در کربلا به درجه شهادت رسیدند و برادرش آقا علی محمد را در بغداد عبدالکریم شمر کشت.

[بهاء] هر یک از اصحاب خودش را نیز که از فسق و فجور و باطن کار وی خبر دار شدند در عکا یا نقطه دیگر تمام کردند، مانند حاجی آقا تبریزی، حتی آقا محمد علی اصفهانی را، که در اسلامبول تجارت می نمود و مدتی فریب او را خورده بود... میرزا ابوالقاسم دزد بختیاری را مخصوص از عکا مأمور نمود که برود در اسلامبول، آن جرثوم غفلت را... قصد نماید... (همان، صص ۳۰۸-۳۰۹)

مؤلفان هشت بهشت، همچنین معتقدند که پس از فوت حسینعلی بهاء (۲ ذیقعدة ۱۳۰۹ ق) رسم آدمکشی توسط فرزند و جانشین وی (عباس افندی) نیز ادامه یافت. اولین قربانی نیز میرزا محمد نبیل زرنندی، مورخ معروف بهائی، بود که خیال داشت خود را جانشین بهاء خواند. > پسران خدا [حسینعلی بهاء] خبردار شده، دو نفر را فرستاده، آن لنگ بیچاره را خفه کرده، بردند به دریا انداختند (۲- همان، ص ۳۱۰)

در میان ترورهای بهائیان از رقبای خویش، مهم تر از همه، ترور ازلیهای مقیم عکا در ذی قعدة ۱۲۸۸ ق است که در فصول آینده بدان خواهیم پرداخت.

اعتراف بهائیان به ترور مخالفان خویش

جالب است بدانیم به نقش بهائیان در برخی از این ترورها، نظیر قتل حاجی میرزا احمد کاشانی برادر حاجی میرزا جانی کاشانی مشهور (در عراق)، سوء قصد به سید علی عرب (در تبریز) و نیز ترور سید محمد اصفهانی و یاران ازلی وی (در عکا) خود منابع بهائی نیز تصریح و اعتراف دارند.

حسن موقر بالیوزی (از سران و مورخان مشهور بهائی) در تاریخ خود، به فردی از همدستان ازل موسوم به حاجی میرزا احمد کاشانی اشاره می کند که در راه بازگشت از ادرنه به بغداد > به دست عربی که گفته می شود بهائی بوده است به قتل رسید > (بهاء الله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، ص ۲۹۷ و نیز ر.ک: همان، صص ۲۰۸ و ۴۰۹) وی نام قاتل را (در جای دیگر از کتاب خویش) نصیر بغدادی مشهور به حاج عباس ذکر می کند. (۴- همان، ص ۴۰۹)

موقر، همچنین، به نقش بهائیان در ترور سید علی عرب (که به علت مخالفت با بهاء توسط مریدان وی در شعبان ۱۲۸۳ / دسامبر ۱۸۶۶ در تبریز به قتل رسید) اعتراف دارد:

... سیدعلی عرب که در تبریز می زیست ... طرفداران میرزا یحیی - ازلیها - معتقد بودند که این شخص به دست شیخ احمد خراسانی به قتل رسیده است. یادداشت نماینده قنصل انگلیس در تبریز نیز ادعای آنها را تأیید می کند. به علاوه، میرزا حیدر علی اسکویی هم در ' تاریخچه امر بهائی در استان آذربایجان ' که تألیف نموده ولی هنوز به چاپ نرسیده و محمد حسین میلانی نیز ضمیمه ای بر آن نوشته است، این مطلب را تأیید می نماید.

بنا بر نوشته آنان در این تاریخچه، در ایامی که حضرات بهاء الله هنوز در ادرنه تشریف داشتند، شیخ احمد خراسانی، میرزا مصطفی نراقی و درویشی بنام علی نقی که به قصد تشریف به حضور حضرت بهاء الله عارم خاک عثمانی بودند در سر راه خود وارد تبریز شدند. در آنجا یک شب تصادفا سید علی عرب را ملاقات کردند. در حین صحبت سید علی بنای بدزبانی و توهین نسبت به حضرت بهاء الله را گذارد. این حالت چنان آن سه زائر را برانگیخت که زمام صبر و اختیار از کفشان خارج شده و شال کمر او را به دو گردنش افکنده چنان پیچیدند که منجر به خفگی و مرگ وی گردید.

روی بعد که جسد سید علی پیدا شد آن سه نفر را توقیف کردند و بعدا هر سه را در ملاء عام گردن زدند (گزارش قنصل روس در تبریز حاکی از آن است که آن سه تن در ماه دسامبر ۱۸۶۶ [شعبان ۱۲۸۳] توقیف شده و در ماه ژانویه بعد از آن اعدام شدند) طبق گزارش قنصل انگلیس، شیخ احمد خراسانی اتهام وارد بر خود را رد نمود و قبول کرد که سید علی به دست او کشته شده است... (همان، صص ۳۰۵-۳۰۶)

نقش کارگزاران نزدیک بهاء در قتل ازلیهای عکا نی زاز مواردی است که نویسندگان مهم بهائی (همچون اشراق خاوری و موقر بالیوزی) بدان اعتراف دارند (ر.ک: رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱/۴۵۳-۴۵۷؛ بهاء الله شمس حقیقت. حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ص ۴۱۰) و به زودی پیرامون آن سخن خواهیم گفت.

سیاست عوضی می شود!

در مباحث پیشین به تفصیل با احکام 'خشونت بار و تحریک آمیز' باب و رفتار ستیزناک اتباع وی (از جمله: حسینعلی بهاء) بر ضد ملت و دولت ایران، آشنا شدیم و دیدیم که بایان، پس از تبعید به عراق نیز اقدامات 'ماجراجویانه و غیر انسانی' خویش بر ضد مردم را ادامه دادند که نمونه بارز آن، اقدام مکرر آنها به ضرب و شتم و کشتار مخالفان خویش در بغداد و دیگر نقاط بود که گستره ای وسیع از سوء قصد به آیت الله فاضل دربندی (نویسنده اسرارالشهاده) تا تصفیه حسابهای خونین درون گروهی میان مدعیان گوناگون جانشینی باب را فرا می گرفت.

به گواه اسناد و مدارک موجود، میرزا آقاخان نوری صدراعظم ناصرالدین شاه (که تاریخ ایران، نامش را به عنوان فردی قدرت پرست و وابسته به اجانب ثبت کرده است) از دیرباز با سران فرقه بابیه، به ویژه حسینعلی بهاء، پیوند و تباری سری داشت و زمانی که پس از ترور نافرجام ناصرالدین شاه در شوال ۱۲۶۸ ق، بسیاری از سران فرقه یاد شده دستگیر و کشته

شده و شخص بهاء (با وساطت و پشتیبانی صریح و بودار پرنس دالگورکی، سفیر روس تزاری در ایران) به جای اعدام، به بغداد تبعید شد و به زودی کشور عراق فرارگاه و جولانگاه اتباع باب گردید، نمایندگان سیاسی دولت ایران در عراق به جای برخورد قاطع با بایبان (به عنوان گروهی «تبعیدی» و دارای سابقه «براندازی») - رفتاری مدارا جویانه و بعضاً حمایت گرانه داشتند. از آنجا که دولت عثمانی نیز، به بایبها به چشم نیرویی می نگریست که می تواند به صورت وزنه ای در سیاست خارجی بر ضد ایران به کار گرفته شود، لاجرم حکام عثمانی در بغداد هم، با این گروه آشوبگر، رفتاری تسامح آمیز بلکه جانبدارانه داشتند. این وضعیت، طبعاً سبب گستاخی بایبها (واز آن جمله: شخص حسینعلی بهاء) شده و آنان را به ادامه بلکه توسعه دامنه خشونت و آشوبگری پیشین بر ضد دیگران وامی داشت. (در نامه میرزا سعید خان وزیر خارجه ناصرالدین شاه به سفیر ایران در اسلامبول مورخ ذی حجه ۱۲۷۸ ق، که قبلاً بدان اشاره داشتیم، اشاراتی به نکات فوق وجود دارد)

اما برکناری میرزا آقاخان نوری (صدر اعظم آنگلو فیل و بعداً روسوفیل ناصرالدین شاه، و دوست دیرین بهاء) در ۱۲۷۵ ق از مسند حکومت، و روی کار آمدن یاران امیر کبیر (که همچون خود امیر، با باب و بهاء سرگردان بودند)، به زودی اوضاع را به زیان بهاء و بایبان تغییر داد و فصلی تازه و سخت در زندگی آنها پیش آورد که با فعالیت سیاسی شدید کنسول جدید ایران در بغداد (میرزا بزرگ خان قزوینی) و اقدامات اجتماعی - دینی آیت الله حاج شیخ عبدالحسین تهرانی شیخ العراقین در عتبات عالیات بر ضد بهاء و همکیشانانش در عراق، همراه بود. (۲- ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۲، ش ۱ و ۲، ص ۶۳؛ مقاله شخصی سیاح...، عباس افندی، صص ۵۰-۵۱ و ۹۳-۹۷؛ رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱/ ۵۳۱؛ الکواکب الدریه، ۱/ ۳۴۸-۳۵۱؛ رهبران و رهروان در تاریخ ادیان، اسدالله مازندرانی، ۲/ ۵۰۵ به بعد؛ مفتاح باب الابواب، میرزا مهدی خان زعیم الدوله، ترجمه حاج شیخ حسن فرید گلپایگانی، ص ۲۲۲)

تاریخ معاصر ایران: در مقاله مربوط به تقابل امیر کبیر و یاران وی با باب و بهاء از مجموعه حاضر، به تفصیل و به طور مستند درباره مطلب فوق بحث شده است) چندی بعد نیز بایبان (در اثر فشار سیاسی مستمر و فزاینده حکومت ایران به دربار عثمانی) از بغداد به اسلامبول تبعید شدند و سپس در اثر همان فشارها، به ادرنه و نهایتاً عکای فلسطین انتقال یافتند. ادوارد براون، خاورشناس مشهور انگلیسی، در مقدمه کتاب نقطه الکاف می نویسد:

«بایبه به تدریج از هر گوشه ایران روی به بغداد آورده و روز بروز جمعیت ایشان زیادتر می شد. علمای کربلا و نجف به واسطه قرب جوار بایبه به مشاهد مشرفه و کثرت جنگ و جدال که هر روزه مابین ایشان و مسلمانان دست می داد آشکارا از دست ایشان بنای شکایت گذاردند. دولت ایران نیز به سفیر کبیر خود در اسلامبول، میرزا حسین خان مشیرالدوله اوامر لازمه فرستاده از دولت عثمانی خواهش نمود که بایبه را از بغداد به نقطه دیگر انتقال دهد. دولت عثمانی نیز محض آنکه به این دعوای و نزاعها که لاینقطع در عراق عرب روی می داد خاتمه دهد خواهش دولت ایران را پذیرفته، بایبه را از

بغداد به اسلامبول کوچ داد و پس از چهارماه از اسلامبول به ادرنه... فرستاد. ورود ایشان به ادرنه علی الظاهر در ماه رجب سنه ۱۳۸۰ بوده است، و تا بیستم ربیع الثانی سنه ۱۲۸۵ یعنی قریب پنج سال در ادرنه به سر بردند. (نقطه الکاف، مقدمه براون، ص «ما».)

در واقع، در اواخر ایام اقامت بایان در ادرنه، یعنی سالهای ۱۲۸۴ - ۱۲۸۵ ق، به علل مختلف، فضا کاملا به زیان بایبها (واژه جمله: بهاء) تغییر یافته بود. از یک سو فشارهای سیاسی دیرین و مؤثر حکومت ایران بر ضد بایبها به دربار عثمانی تداوم یافته بلکه افزایش روزافزون داشت. از دیگر سو بر اثر بروز ادعاهای بلند پروازانه و تفرقه افکنانه حسینعلی بهاء (مبنی بر ادعای «من ینظره اللهی» و هیچ کاره بودن ازل)، نزاع پیشین میان بهاء و برادر و رقیبش صبح ازل بر سر ریاست به اوج خود رسیده و کار به انشعاب جنجال انگیز و خونین فرقه بایبه به دو گروه «ازلی» - «بهائی» و سعایت آنان بر شد همدیگر نزد اولیای عثمانی، (رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوریه ۱/۴۵۳) کشیده بود. از دو دیگر سو در اثر کشف ارتباطات پنهانی که میان بهاء و سفرای دول اروپایی در ادرنه وجود داشت، دربار عثمانی به اتباع باب (به عنوان عناصری مرتبط با اهداف استعماری دول صلیبی غرب در خاک عثمانی، به ویژه درمرزهای اروپایی آن) سوء ظن یافته بود (۳- ر.ک: قرن بدیع، ۲/۲۷۰-۲۷۱) (این سوء ظن، بیشتر متوجه شخص «بهاء» بود که سابقه سؤال انگیزی چون روابط با پرنس دالگوروکی در ایران را در پرونده اش داشت) (دیانت بهائی...، ویلیان هاچر و دوگلاس مارتین، ترجمه پریش سمندری و ...، ص ۶۱) و این امر طبعا در سیاست دیرین اسلامبول مبنی بر حمایت پنهان و آشکار از بایان، خلل افکنده بود...

میرزا حسین خان مشیرالدوله قزوینی (سپهسالار بعدی)، سفیر وقت ایران در دربار عثمانی پس از تبعید میرزا حسینعلی بهاء و میرزا یحیی ازل به عکا و قبرس، در تاریخ جمادی الثانی ۱۲۸۶ ق نامه ای به ناصرالدین شاه نوشته و در آن، اقدامات خود بر ضد بایان را شرح داده است. قزوینی در این گزارش - که البته از اغراق منشیانه و رجز خوانیهای معمول وی (در تمام کردن همه چیز به نام خود) خالی نیست - چنین می نویسد:

بر خاطر مهر مظاهر اعلی حضرت شهریار تاجدار... واضح و آشکار است که چاکر در دفع و تزییع طائفه ضاله... بایبه به چه درجه اهتمام و اقدام نمودم. اولاً با زحمت و مشقت آنها را از بغداد حرکت داده به اسلامبول آوردم و ریشه [ای] که در عراق عرب بسته بودند بحمدالله از بیخ کندم و اکتفا به همین قدرها ننموده، همه را با زن و بچه تحت الحفظ در نهایت خفت و ذلت از اسلامبول به ادرنه فرستادم، و نوعی بر آنها سخت گرفتم که دو نفرشان هم عهد و پیمان شده از ادرنه به قصد جان خانه زاد به اسلامبول آمدند. از برکت توجهات همایونی از نیت آنها مستحضر شده، گرفته و معاودت به ادرنه دادم. همان که دیدم در طول توقف و آشنایی با اهالی، رفتند نفسی بکشند، این دفعه از تصدق فرق همایونی، سر و شاخ آنها را شکسته، به تقویت وکلای دولت عثمانی، آنها را مجبورا به عکا و قبرس (در اصل: عکه و قبرز) فرستادم.

چون از تفضلات الهی، اختلافی که ما فوق آن تصور نمی شود فیما بین میرزا حسینعلی و میرزا یحیی به ظهور رسیده است که یکدیگر را تکفیر و لعن می نمایند... لهذا مُردۀ (مریدان واتباع) میرزا حسینعلی را در جزیرهٔ قبرس نزد میرزا یحیی، و مریدان مؤمنی الیه (مشار الیه) را به عکا نزد میرزا حسینعلی فرستادم، که... نفاق خود آنها بیشتر مایۀ ذلت شود و بهتر خُبث طینت و جهالت آنها ظهور و بروز کند. به این هم اکتفا نکرده حرکات و سکنات آنها را تحت نظارت گرفته مرادۀ ایشان را با دیگران مسدود و ممنوع داشته ام و مخصوصا در عکا آدمی گماشته ام که از رفتار و خیالات آنها استحضار حاصل کند.

در این روزها، مریدان میرزا حسینعلی در قبرس یکی از اهالی احمق آنجا را فریفته قاصدی با مکتوب به عکا فرستاده اند. همین که جواب تحریرات خود را گرفته و عازم بوده است، قاصد را گماشتهٔ سفارت دستگیر نموده، نوشتجاتی که در دست داشته است اخذ نموده نزد عباسقلی خان کارپرداز [ایران در] شام فرستاده است. مؤمی الیه هم نوشتجات را عینا نزد چاکر... فرستاده بود، چنانچه همه را ملفوف این عریضه به خاکپای همایون... ایفاد می دارم. قاصد که حامل نوشتجات بوده است در حبس حکومت عثمانی است.

از مضمون نوشتجات مزبوره خودشان می نویسند که بر ما بسیار سخت گرفته اند و ملاقات با کسی دشوار است. نوشتجاتی که برای ما می نویسید در جوف پاکت گذارده، بعد آن را در پاکت دیگر، و روی پاکت را عربی بنویسید و بعد آن را در لفافۀ دیگر گذارده روی آن را با خط یونانی به عنوان فلان حکیم بنویسید: محتمل است به ما برسد. اگر چه نوشتجات را به رفقای متوقفین قبرس نوشته اند و لکن اخباری که از ایران برای آنها رسیده است در آن مندرج است و آنچه به اشاره نوشته اند، ارض ط منظور طهران است و ارض خ مقصود خراسان و ارض موصل مازندران. از این نوشتجات فهمیده می شود که اینها در کدام یک از ممالک محروسه مریدان و عقبه دارند، و همچنین اگر اسمی از اشخاص برده اند استدعای عاجزانه آن است که به حلم سلطنتی اغماض فرموده، غضب و سخطی نفرمایید.

بر اولیای دولت علیه لازم است که امکانه و اسامی این علیه ما علیه ها را دانسته متدرجا و با تآنی در صدد دفع و رفعشان بر آیند، نه دفعتا واحده. عکالتا به عباس قلی خان نوشتم که خود بنفسه از شام به عکا برود و درست در حفظ و حبس آنها دقت کند. خیال دارم مخصوصا مأمور مستقلی به جبهه عکا بفرستم که درانجا توقف نموده بپرق مبارک شیر خورشید [ایران] را برافزارد و مأموریت خود را در حبس و تزییق آنها بداند و بس... (انجمن تاریخ، زیر نظر ابراهیم صفایی مدبر انجمن تاریخ، ج ۱۰، مرداد ۱۳۵۲، صص ۲۹-۳۱)

نکات و جهات سه گانهٔ فوق، همراه با سختیهای مداومی که آوارگی و تبعید برای بهاء و همراهان وی در برداشت، و بدتر از همه، بی اعتنایی شدید ملت ایران به مسلک باب و اتباع وی (من جمله: بهاء) با وجود گذشت دهها سال از شروع ادعای باب، روان و اعصاب بهاء را به شدت خسته و فرسوده ساخت. جلوه های این استیصال را می توان در زنجموره های ترجم

انگیز او (در الواح و آثار خویش) از وضعیت دشوار خود در دوران تبعید ادرنه و حبس عکا، و نیز عریضه های ملتسمانه اش به کنت دو گوینو (سفر سابق فرانسه در ایران) به خوبی مشاهده کرد. (۲- ر.ک: مکتوب محرمانه بهاء الله به کنت دو گوینو، ایرج افشار، مندرج در: یغما، سال ۱۰، ش ۱، فروردین ۱۳۳۶، صص ۲۱۴-۲۱۵؛ مکتوبات بهاء الله به کنت دو گوینو، ایرج افشار، مندرج در: همان، سال ۱۳، ش ۸، آبان ۱۳۳۹، صص ۴۰۴-۴۰۷. نیز ر.ک: سواد و بیاض، ایرج افشار، ۳۸۵/۲-۴۰۳)

این وضعیت، دستگاه رهبری بهائیت (حسینعلی بهاء و فرزند و جانشین وی: عباس افندی) را واداشت که در کار خویش، سیاست و شگردی دیگر پیشه کند. این سیاست جدید عبارت بود از: اعلام رسمی ختم شیوه متخذه از سوی باب و بابیان نخستین (مبنی بر برخورد خشونت بار و حتی قیام مسلحانه بر ضد دولت و ملت مسلمان ایران)، و تأویل و توجیه ادعاها و اهداف بابیان اولیه دائر بر فتح جهان و نابودی کفار و ...، به امور قلبی و معنوی نظیر جذب دلها و فتح قلوب!؛ تظاهر به صلح و دوستی با همگان، و تقبیح نزاع با دشمنان حتی با شیطان؛ طرح شعارهایی چون وحدت عالم انسانی و صلح عمومی و تقبیح تعصبات مهینی و مذهبی و جنسی و ...؛ اظهار بیزاری مطلق از هر نوع جنگ (با لحن و ادبیاتی که شامل دفاع مقدس ملتها از مرزهای خویش نیز می شود)؛ توصیه پیروان به عدم دخالت در سیاست، و اطاعت در بست از حکومت؛ و اصرار بر اینکه ما با حکومت (قاجار) هیچ گونه مخالفتی نداریم، و فراتر از آن، اقدام به مدح و ثنای سلاطین قاجار و تأکید بر اطاعت بهائیان از فرامین آنان.... و در کنار این همه، تلاش پنهان و آشکار جهت نفوذ در ارکان حکومت و نهایتاً قبضه کردن آن... عباس افندی در رساله سیاسی به نوشته ای از بهاء (که خطاب به برخی از علما، و در راستای تأیید سلطنت ناصرالدین شاه، نگارش یافته) اشاره می کند که در آن آمده است:

«حال باید حضرت سلطان حفظه الله تعالی به عنایت و شفقت با این حزب [=بهائیان] رفتار فرمایند و این مظلوم [یعنی بهاء] ... عهد می نماید از این حزب جز صداقت و امانت امری ظاهر نشود که مغایر رأی جهان آرای حضرت سلطانی باشد. هر ملتی باید مقام سلطانش را ملاحظه نماید و در آن خاضع باشد و به امرش عامل و به حکمش متمسک. سلاطین مظاهر قدرت و رفعت و عظمت الهی بوده و هستند...» (رساله سیاسی، صص ۱۲-۱۳)

اساس این تغییر سیاست، توسط بهاء گذاشته شد و سپس به وسیله عباس افندی (به ویژه در سفر وی به آمریکا و اروپا) بسط و گسترش یافت. اینک دستگاه رهبری بهائیت، نغمه صلح و دوستی می نواخت و از وحدت عالم انسانی و صلح عمومی و مهرورزی با دیگران (حتی دشمنان و اهریمنان) سخن می گفت: عاشروا مع الادیان بالروح و الریحان (بهاء در کتاب اقدس می گوید: عاشروا مع الادیان بالروح و الریحان لیجدوا منکم عرف الرحمن و نیز: لتعاشروا مع الادیان... همچنین در لوح بشارت، بشارت دوم، می نویسد: عاشروا یا قوم مع الادیان بالروح و الریحان) ر.ک: گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید

اشراق خاوری، ص ۲۶۸ و ۲۷۱؛ آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۷، ص ۲۶۵) وای اهل عالم، همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار! (نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۳۲)

بهاء در ملاقات با ادوارد براون، خاورشناس انگلیسی (عکاء ۱۸۹۰ م/شعبان ۱۳۰۷ ق)، از لزوح ایجاد محبت و یگانگی میان نوع بشر، پایان گرفتن جنگهای بی ثمر و منازعات خانمانسوز و تحقق صلح اکبر در جهان، دم زد و به براون که در عکا به دیدارش آمده بود با لحنی ترحم انگیز چنین گفت: > به ملاقات مسجون منفی [زندانی تبعیدی] آمدی. جز اصلاح عالم و آسایش امم مقصدی نداریم. مع ذلک ما را از اهل نزع و فساد شمرده اند و مستحق سجن و نفی بلاد... آیا اگر جمیع عالم در ظل یک دین متحد و مجتمع گردند و ابناء بشر چون برادر مهرپرور شوند، روابط محبت و یگانگی بین نوع انسانی استحکام یابد و اختلافات مذهبی و تباین نژادی، محو و زایل شود، چه عیبی و چه ضرری دارد?... (نظر اجمالی در دیانت بهائی، ص ۱۲۵؛ آیین جهانی ص ۶۶) همو در لوح دنیا (یا عالم) می نویسد: > این مظلوم، حزب الله را از فساد و نزع منع فرمود و به اعمال طیبه طاهره و اخلاق مرضیه روحانیه دعوت نمود... ای اهل عالم، فضل این ظهور اعظم آنکه: آنچه سبب اختلاف و فساد و نفاق است از کتاب محو نمودیم و آنچه علت الفت و اتحاد و اتفاق است ثبت فرمودیم... (گنجینه حدود و احکام، ص ۳۲۲)

ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور فرقه) در نطق خویش در امریکا راجع به تاریخ ... و تعالیم بهائیت، امتیاز بهاء و آیین او بر > شرایع وادیان الهیه را در این می داند که بهاء، اتباع خود را از حزب نهی فرموده، بل از قیل و قال و بحث و جدل نیز ممنوع داشته است و بالکل امر قتال را از دفتر دیانت محو کرده و عالم را وطن واحد و ناس را اوراق شجره واحد خوانده است. (رحیق مختوم، ۱۰۳/۱-۱۰۴)

همین سیاست را در اظهارات جانشین بهاء (عباس افندی) به ویژه در سفر غرب شاهدیم: نشریه آهنگ بدیع (ارگان جوانان بهائی ایران) ضمن شرح پر آب و تابی از سخنرانیهای عباس افندی در آمریکا (در سال ۱۹۱۲ در آستانه وقوع جنگ جهانی اول) می نویسد: > حضرت عبدالبهاء در خطابات خود در آمریکا به دو اصل مهم وحدت عالم انسانی و صلح عمومی غالباً اشاره می فرمودند... (آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۶ و ۷، ص ۱۰۶. عباس افندی، از جمله در نطق خود در انجمن ماسوس مآب تیاسفی ها در نیویورک (مه ۱۹۱۲/جمادی الثانی ۱۳۳۰ ق) می گوید: > از احساسات جناب رئیس نهی = ایت خوشنودی را دارم و همچنین از احساسات و کیله ایشان نهایت سرور را دارم، به جهت اینکه مقاصدمان یکی است و آرزویمان یکی است. آرزوی ما وحدت عالم انسانی است و مقصد ما صلح عمومی. ر.ک: خطابات عبدالبهاء، (۹۸/۲)

عباس افندی در این مسیر، تا آنجا پیش رفت که ملتھایی را که از مرزهای کشورشان در برابر تجاوز بیگانگان دفاع می کنند، به سگهای درنده تشبیه کرد! (ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۴۱۰/۱؛ خاطرات حبیب، دکتر حبیب مؤید، ۱/۲۵۰) و حتی

نزاع با شیطان را نیز جایز نشمرده (ر.ک: بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۹۸/۲؛ مکاتیب عبدالبهاء، ۱۵۰/۴) و نغمه هایی چنین سرداد: «... اهرمن را ملائکه شمارید. جفاکار را مانند وفادار به نهایت محبت رفتار کنید و گرگان خونخوار را مانند غزالان ختن و خفتا مشک معطر به مشام رسانید. خائنان را ملجا و پناه گردید...» (مکاتیب عبدالبهاء، ۱۶۰/۳)

تاریخ معاصر ایران: در مقاله «بهائیت در ادعا؛ بهائیت در عمل» به تفصیل اظهارات رهبران بهائیت در لزوم صلح و دوستی با دیگران (حتی دشمنان)، و تناقض آشکار این اظهارات به رفتار و عمل رهبران یاد شده، به طور مستند و مبسوط مورد بحث قرار گرفته است.

چنانکه قبلا اشاره داشتیم، نامه مشهور بهاء به ناصرالدین شاه، موسوم به «لوح سلطان» (ارسال در حدود ۱۲۸۶ ق) و نیز آثار گوناگون عباس افندی نظیر رساله مدنیه (تألیف در ۱۲۹۲ ق): مقاله شخصی سیاح... (تألیف حدود ۱۳۰۳ ق) (ر.ک: نقطه الکاف، ادوار براون، مقدمه براون، ص «یا»)، رساله سیاسی (تألیف ۱۳۱۰ ق و انتشار ۱۳۱۱) (مکاتیب عبدالبهاء، ۱۷۴/۵؛ مائده آسمانی، ۱۹۷/۵) و همچنین انبوه اظهارات و توصیه های وی (مبنی بر لزوم اطاعت بهائیان از حکومت قاجار و عدم همکاری آنها با جریانه ها و احزاب سیاسی مشروطه خواه و مخالف دولت) در زمان ناصرالدین شاه و محمدعلی شاه (که در کتب مختلف، به ویژه در جلد های مختلف کتاب مکاتیب عبدالبهاء آمده) همگی گواه روشن تغییر سیاست رهبری بهائیت در اواسط دهه ۱۲۸۰ ق به بعد است. (استاد محیط طباطبایی، اقدام نویسندگان بهائی (همچون میرزا حسین همدانی و ملا محمد نبیل قائنی) مبنی بر حک و اصلاح محتویات تند و حملات گزنده تاریخ کهن بایه (موسوم به نقطه الکاف) نسبت به سلسله و حکومت قاجار را- که در اواخر دهه ۱۲۹۰ ق و در پوشش تصحیح و تلخیص نقطه الکاف [وبا عناوینی نظیر تاریخ جدید و تاریخ بدیع بیانی] انجام داده اند- در راستای مصالح و سیاست جدید فرقه ارزیابی می کند. ر.ک: از تحقیق و تتبع تا تصدیق و تبلیغ فرقه بسیار است، سید محمد محیط طباطبایی، مندرج در: مجله گوهر، سال ۴، ش ۲، اردیبهشت ۱۳۵۵، ص ۱۱۴)

به برخی از این آثار نگاهی می افکنیم:

الف) لوح سلطان

بهاء در اواخر تبعید به ادرنه (۱۲۸۰-۱۲۸۵) نامه ای خطاب به ناصرالدین شاه نوشته و در اوایل تبعید به عکا (حدود ۱۲۸۶ ق) برای وی ارسال داشت که به لوح سلطان مشهور است. متن کامل این نامه، که بهاء خود از آن با عنوان «لوح حضرت سلطان» یاد می کند، در پایان کتاب مقاله شخصی سیاح...، نوشته عباس افندی، آمده و مستقلا با نام «لوح مبارک سلطان ایران»، با توضیحات عزیزالله سلیمانی (نویسنده و مبلغ بهائی) چاپ و منتشر شده است.

به نوشته محققان: «محتوای اصلی نامه - گذشته از درخواست از شاه برای تجدید نظر نسبت به بایه ها و احتراز از اعتماد به اخبار اطرافیان و دیگران - گزارشی است از وضع خود او و پیروان باب در مدت ۱۲ سال اقامات در بغداد و ۳ سال اقامت در

ادرنه؛ واینکه در این مدت 'ابدا' خلاف دولت وملت و مغایر اصول و آداب اهل مملکت از این عباد ظاهر نشده' و آنچه از قبل، بعضی از جهال ارتکاب نموده اند ابا مرض نبوده است.

گویا مقصود او از نگارش این نامه، جلب توجه شاه برای بازگشت آنان به ایران و اعلام تبعیت از شاه بوده است (مجله گوهر، سال ۳، ش ۵، مرداد ۱۳۵۴، مقاله استاد محیط طباطبائی، ص ۳۴۷). این نکته که میرزا حسینعلی در نامه خود به هیچ روی به مقامات ادعایش نکرده و بر عدم ارتباط با نمایندگان دولتهای بیگانه تأکید ورزیده، در خود تأمل است... (مدخل 'بهائیت' در دانشنامه جهان اسلام، ج ۴، مقاله دکتر محمود صدری، ص ۷۳۷)

بنیانگذار بهائیت در لوح سلطان، با لحنی خاضعانه و بعضاً چاپلوسانه، از ناصرالدین شاه با تعبیری چون 'ملک الارض' و 'سلطان زمان' نام برده و متقابلاً از خود با تعبیری چون 'مملوک'، 'غلام' و 'عبد' یاد می کند و با ذکر مصائب و بلاهایی که کرارا بر سرش آمده 'در پیشگاه سلطانی'، سعی در جلب ترحم شاه نسبت به خویش می کند و خوستار عدل و رأفت وی در حق خود و پیروان خویش می گردد: 'یا ملک الارض اسمع نداء هذا المملوک، انی عبد... و: 'قل یا سلطان، فانظر بطرف العدل الی الغلام ثم احکم بالحق فیما ورد علیه... (۲- تاریخ معاصر ایران: راجع به لوح سلطان و مضامین ارادتمندانه و ملتسمانه آن در بخش مربوط به بهائیت و امپراتوری روس تزاری (از همین مجموعه)، فصل: پرده دیگر از التجاء بهاء با بیگانگان، قسمت: لوح بهاء به ناصرالدین شاه؛ نامه ترحم انگیز 'مملوک' به 'ملک'، به تفصیل بحث شده است)

ب) رساله مدنیه

عباس افندی رساله مدنیه (یا دقیق تر بگوییم: الاسرار الغیبیه باسباب المدنیه) را در سال ۱۲۹۲ ق یعنی در دوران صدارت میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی (سفير پیشین ایران در اسلامبول) نگاشت. این زمان، سپهسالار، قرارداد استعماری امتیازات رویترا با انگلیسیها منعقد ساخته، ناصرالدین شاه جوان و جویای پیشرفت و ترقی کشور خویش را برای مشاهده و اقتباس ترقیات فرنگ به اروپا برده، و یک سلسله اصلاحات سیاسی- نظامی و قضایی را در ایران به راه افکنده بود؛ اصلاحات یا بهتر بگوییم تحولاتی که هر چند اساس آنها درست و حتی لازم بوده و در تبلیغات رایج دولتی نیز مشروعیت و ضرورت انجامشان با استناد به برخی از تعالیم و آموزه های اسلامی، توجیه می گشت و از فتاوی بعضی علما به سود آن بهره گرفته می شد، اما سلسله جنبانان آن اصلاحات (سپهسالار و ملکم خان) شیفته مدلهای اروپایی بوده و رویکرد و جهت گیری غربی داشتند (و مخالفت امثال آیت الله حاج ملا علی کنی، فقیه پرنفوذ و محبوب پایتخت در زمان ناصرالدین شاه، با اقدامات سپهسالار و ملکم، از همین امر ناشی می گشت).

رساله مدنیه به قلم عباس افندی، در چنین فضایی، و در هماوایی با موج اصلاحات میرزا حسین خان سپهسالار (صدراعظم 'فراماسون و انگلوفیل' ناصرالدین شاه در دهه ۱۲۹۰ ق) نوشته شد و افندی در جای جای این رساله، مراتب ارادت و عبودیت خود به شاه قاجار را ابراز می دارد:

چون در این ایام رأی جهان آرای پادشاهی [ناصرالدین شاه] بر تمدن و ترقی و آسایش و راحت اهالی ایران، و معموریت و آبادی بلدان، قرار گرفته... لهذا این عبد لازم دانسته که به شکرانه این همت کلیه، مختصری در بعضی مواد لازمه... مرقوم نماید... (الاسرار الغیبیه لاسباب المدنیه، ص ۵)

در جای دیگر نیز از شاه قاجار با عنوان «مظهر نبوت کلیه» یاد کرده و می نویسد: «حال به فضل الهی و همت روحانیه مظهر نبوت کلیه پادشاه معدلت پناه ایران سَرادِق (خیمه ها) عدل را بر آفاق ممالک کشیده و صبح نیات خالصه شهر یاری از مشرقِ هَمَم خیریه جهانبانی دمیده... ذات خسروانه به صرافت طبع، اراده فرموده که تشکیل حکومت عادلانه و تأسیس بنیان ترقی عموم تبعه فرماید...» (الاسرار الغیبیه...، صص ۹-۱۰)

جالب است که عباس افندی - علاوه بر کتمان نام خویش به عنوان مؤلف کتاب - این رساله را با ادبیاتی کاملا قرآنی / اسلامی / شیعی نوشته و (بی آنکه کمترین سخنی از باب و بهاء و حرفها و مدعیات آنان، به میان آورد) سراسر آن را با آیات قرآن و احادیث پیامبر اسلام و اهل بیت او علیهم السلام، و استناد به آنها، آذین بسته است! برای نمونه می توان به آیات زیر اشاره کرد: اشرققت الارض بنور ربها، (همان، ص ۲) الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان، (همان) سنرهبهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم، (همان، ص ۴) اولئک کالانعام بل هم اضل ان شر الدواب عندالله الصم البکم الذین لا یعلمون، (همان) انما نطعمکم لوجه الله لانرید منکم جزاء ولا شکورا، (همان، ص ۶) لا استلکم علیه اجرا ان اجری ال علی الله، (همان، ص ۱۲) لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم، (همان، ص ۱۷) ولتجدن اقربهم موده للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری (همان، ص ۲۳) ودهها آیه دیگر روایات زیر نیز بخشی از احادیثی است که در رساله مدنیه، مورد تصریح و استناد قرار گرفته است: من تشبه بقوم فهو منهم، (همان، ص ۱۱) اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی الاعالم الاکبر (منسوب به امیر المؤمنین «ع») (همان، ص ۱۸)، اطلبوا العلم ولو بالصین (فرمایش مشهور نبوی «ص») (همان، ص ۲۲) اما من کان من العلماء صائنا لنفسه حافظا لدينه و مخالفا لهويه و مطيعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه (فرمایش مشهور امام صادق «ع») (همان، ص ۲۹) وانی ولدت فی زمن ملک عادل (منسوب به نبی اکرم «ص») (همان، ص ۵۶) و موارد دیگر.

رساله مدنیه، هر چند از انتقاد از علمای مسلمان و شیعه ایران (عمدتا کسانی که با اصلاحات سپهسالار [به علت رویکرد غربی وی] موافقت نداشتند) خالی نیست، (همان، صص ۱۰-۱۱) اما از اسلام به عنوان دینی جامع و کارآمد که تعالیم آن می تواند نیاز جوامع انسانی را برآورده ساخته و قافله تمدن بشری را به سر منزل سعادت رهنمون شود، یاد و دفاع می کند.

عباس افندی در این رساله، «تمدن اروپا» در قرون اخیر را ناشی از تأثیر تمدن اسلامی بر مغرب زمین، و حاصل مشاهده «سیاست و مدنیت و معارف و مدارس و مکاتیب و عادات و رسوم مستحسنه ممالک اسلامی» توسط غربیان در قرون میانه می

شمارد (همان، ص ۷۴: غریبان) آنچه از سیاست و مدنیت و معارف و مدارس و مکاتب و عادات و رسوم مستحسنة ممالک اسلامیة مشاهده کرده اند، بعدالمراجعه در اروپا تأسیس نمودند؛ تمدن اروپا از آن زمان است) و می نویسد:

جمیع هوشمندان و مطلعین بر حقائق احوال تاریخیة ازمنه سافله از اهالی اروپا که به صدق و انصاف متصف اند مقرر و معترفند که اساس جمیع شئون تمدنیة شان مقتبس از اسلام است. چنانکه مؤلف محقق مشهور دری بار، از اهالی فرانسه، که در نزد جمیع مؤلفین و دانایان اروپا اطلاع و مهارت و داناییش مسلم است، در کتاب مسمی به ترقی امم در ادبیات که از تألیفات مشهوره اوست، در این باب یعنی اکتساب ملل اروپا قوانین مدنیت و قواعد ترقی و سعادت را از اسلام، شرح مبسوطی بیان نموده و چون بسیار مفصل است لهذا ترجمه و درجش در این رساله، سبب تطویل بلکه خروج از صد است، و اگر نفسی در آنچه گفته شد قانع نه، مراجعت به آن کتاب نماید، مختصر این است که:

جمیع تمدن اروپا از قوانین و نظام و اصول و معارف و حکم و علوم و عادات و رسوم مستحسنة و ادبیات و صنایع و انتظام و ترتیب و روش اخلاق، حتی بسیاری از الفاظ مستعمله در لسان فرانسه را، مقتبس از عرب است بیان نموده و فردا فرد به تفصیل ذکر کرده و ثابت و مبرهن داشته که هر یک را در چه زمان از اسلام اقتباس نمودند، و همچنین تفصیل دخول عرب در بلاد غرب که ایوم مملکت اسپانیا است و در مدت قلیله مدنیت کامله را در آن ممالک به چه نحو تأسیس نمودند و سیاست مدن و معارفشان در چه درجه کمال بود و تأسیس مدارس و مکاتیب علوم و فنون حکومت و صنایعشان به چه متانت و انتظام بود و سروری و بزرگواریشان در جهان مدنیت به چه درجه رسید و از ممالک اروپا چه بسیار اطفال بزرگان که به مدارس غرطبه و غرناطه و اشبیلیه و طولیدو آمده، تعلم معارف و فنون و اکتساب مدنیت می نمودند.

حتی ذکر نموده که یکی از اهالی اروپا که موسوم به کربرت بود به مملکت غرب آمده و در مدرسه لوکوردوفا که از ممالک عرب بود داخل شده تحصیل معارف و علوم نموده در مراجعت به اروپا به قسمی شهرت یافت که عاقبت بر سریر ریاست دینی کاتولیک استقرار یافته پاپ گشت.

مقصود از این بیانات آنکه، معلوم و واضح گردد که ادیان الهی، مؤسس حقیقی کمالات معنویة و ظاهریة انسان، و مشرق اقتباس مدنیت و معارف نافعۀ عمومیة بشریة است، و اگر به نظر انصاف ملاحظه شود جمیع قوانین سیاسیة در مدلول این چند کلمه مبارکه داخل است. (همان، صص ۷۵-۷۶)

سپس، به ذکر شماری از آیات قرآن کریم - که حاوی اصول عالیة تمدن و مبانی استوار اخلاقی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است - می پردازد و می نویسد:

قوله تعالی: و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یسارعون فی الخیرات و اولئک من الصالحین، و همچنین می فرماید: ولنکن منکم امه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر اولئک هم المفلحون، و همچنین می فرماید: ان

الله یأمر بالعدل والاحسان وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعلكم تتذكرون، ودر تمدن اخلاق می فرماید: خذ العفو و أمر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین، و همچنین می فرماید: الكاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین، و همچنین می فرماید: لیس البر ان تولوا وجوهكم قبل المشرق والمغرب ولكن البر من آمن بالله و الیوم الآخر و الملائكة و الكتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساكین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزكوة و الموفون بعهدهم اذا اعاهدوا و الصالرین فی البأساء والضراء و حین البأس اولئك الذین صدقوا و اولئك هم المتقون، و همچنین می فرماید: و یؤثرون علی انفسهم ولو كانت بهم خصاصة.

نتیجه ای که از ذکر آیات فوق می گیرد: همان چیزی است که می توان از آن، با عنوان «کمال و جامعیت» تعالیم الهی (اسلامی) برای اداره جهان کنونی، تعبیر کرد:

ملاحظه فرمایید که در این چند آیه مبارکه، منتها درائج حقائق مدنیت، و جوامع و لوازم شیم مستحسنه انسانیت مذکور، فو الله الذی لاله الا هو که جزئیات تمدنیة عالم نیز از الطاف انبیای الهی حاصل گشته، آیا چه امر نافع در وجود موجود شده که در کتب مقدسه الهیه صراحتا و واضحا و یا خود تلویحا مذکور نمی باشد؟... (همان، ص ۷۷)

جالب تر آنکه، از پیامبر اسلام به عنوان «مطلع وحی الهی و مهبط تجلیات و فیض نامتناهی» یاد می کند (همان، ص ۲۳) که اعتراف ضمنی و تلویحی به اصل «خاتمیت» را در بردارد و مهم تر آنکه، تصریحی است که به وعده قطعی قرآن مبنی بر پیروزی و سیطره دین اسلام بر جهان (هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون) (سوره توبه، آیه ۲۳؛ سوره صف، آیه ۹) دارد و می نویسد: «فی الحقیقه اگر علمای اسلامیه» در انجام وظایف خود «چنانچه باید و شاید اقدام می نمودند، تا به حال جمیع ملل عالم در ظل کلمه وحدانیت داخل می شدند و شعله نورانیة لیظهره علی الدین کله، چون آفتاب در قطب امکان طالع و بر جمیع آفاق لائح می گشت». (الاسرار الغیبیه لاسباب المدنیه، ص ۳۴) با این کلام، در واقع، می پذیرد که وعده قطعی قرآن، بر سیطره چشمگیر اسلام بر جهان استوار شده، و در نتیجه (با توجه به اینکه هنوز این وعده اجرا نشده - و انتقادش به علمای اسلام نیز از همین منظر است) ناگزیر است بپذیرد که در زمان نگارش رساله مدنیة (سال ۱۲۹۲ ق)، اسلام هنوز به «غایت مأمول» و «سرمنزل معهود» خود (تحقق وعده الهی مبنی بر سیطره آن بر جهان) نرسیده و نتیجتا هنوز (یعنی با وجود گذشت ۳۲ سال از ظهور باب و نزدیک به ۱۰ سال از اظهار امر بهاء در ادرنه) اعتبار و حجیت الهی آن (به عنوان دین لازم الاطاعة بشر) در جهان باقی است! (دقت کنید).

همین جا، و در ربط با سیاست خاص رهبری بهائیت در آن ایام، باید به نگارش تاریخ مشهور بهائی موسوم به تاریخ جدید (تصنیف میرزا حسین همدانی یا تهرانی) اشاره کرده که در اواخر دهه ۱۲۹۹ ق و زیر نظر مانکجی (سر جاسوس وقت بریتانیا در ایران عصر ناصری، و دوست و حامی سپهسالار قزوینی) صورت گرفته است و مؤلف آن، در ضمن ارائه تاریخی

رتوش شده و یکسویه از بابت، فرصت را برای دفاع از اقدامات سیاسی - اقتصادی سپهسالار (صدر اعظم ماسون و غرب زده ناصرالدین شاه)، و حمله به علمای مخالفت مغتنم می شمارد. در بخشی از این کتاب می خوانیم:

خلاصه، حضرت صدر اعظم اکرم [= میرزا حسن خان سپهسالار قزوینی] محض رأفت و عطوفتی که به این ملت داشت خواست که آن مایه عزت و دولت و اسباب اقبال و عزت را به آن ولایت بکشاند، علمای اعلام غلم عناد و فساد را برافراشتند و عوام را نیز به شورش بازداشتند که به واسطه رابطه راه آهن و ذهاب و ایاب فرنگیها، آب و تاب از آیین ما می رود و مردم فرنگی مآب می شوند و بنیان دین به خرابی می رسد... (تاریخ جدید [تصحیح کتاب نقطه الکاف، منسوب به حاجی میرزا جانی کاشانی]. میرزا حسین همدانی، زیر نظر مانکجی هاتریا، مخطوط، تألیف: حدود ۱۳۰۰ ق، نسخه خطی موجود در کتابخانه امری بهائیان یزد، با عنوان تاریخ مانکجی صاحب، صص ۲۷-۲۸)

جهت کلی این کتاب، همسویی با سیاست سپهسالار (مبنی بر انجام تحولات - به سبک و مدل غربی - در ایران، و ترویج نگاه خوش بینانه به سرمایه داران اروپایی) بوده و وجهه نظر مؤلف آن، تمجید از «عقلای فرنگستان» است که به ادعای وی، «محض دوستی و مدتی که با بنی نوع خود داشتند در صدد ایجاد و اختراع اسبابی برآمدند که مخلوقات خدا از زحمت و ذلت و فقری و عسرت آسوده بشوند و به ثروت و مکنت و استراحت برسند و... دولت و سلطنت به زینت شکوه و شوکت مزین...» (همان، ص ۲۵)

عباس افندی حتی چندی پیش از رساله مدینه، در ایام اقامت ادرنه (۱۲۸۰-۱۲۸۵ ق) «صوفی و درویشی سنی مآب» شده و به درخواست علی شوکت پاشا (از ژنرالهای درویش مسلک حکومت عثمانی) رساله ای مفصل در شرح حدیث اسلامی مشهور: کنت کنزا مخفیا تصنیف کرده بود (متن این رساله، در کتاب مکاتیب عبدالبهاء (ج ۲، صص ۲ الی ۵۵) درج شده است) که کاملاً با ادبیات عرفان اسلامی نگارش یافته است و افندی در مقدمه آن، از پیامبر اسلام (ص) به عنوان اولین گوهر مخلوق هستی در ملکوت اسماء و صفات، و نخستین نور الهی در هنگام تجلی ذات حق بر جهان یاد می کند، و خاندان پیامبر (ع) را نیز به عنوان مایه روشنی چراغ معرفت در دل عاشقان، و آفتاب درخشان در آسمان علم می ستاید: واصلی و اسلم علی اول جوهر قام به کل الشئون الجوهریه فی ملکوت الاسماء والصفات، و علی اول نور استنارت به رجاه القلوب عند تجلی الذات و اول نفس هاج من مهب عناید الله و احیی بها هیاکل التوحید و حقائق التجرید من لطائف المجرّدات، و آله الذین بهم اشتعلت سراج المعرفه فی قلوب العاشقین و کانوا فی سماء العلم شموسا لائحات... (مکاتیب عبدالبهاء، ۲/۳-۴)

عباس افندی در رساله کنت کنزا مخفیا، حتی پیامبر اسلام را به وصف ختم نبوت ستوده و از وی با تعابیری چون: «شمس فلک توحید و بدر سماء تفرید، حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و [آله و سلم] (همان، ص ۲۱) و «شمس سماء تفرید و شمس شبستان توحید، خلاصه المرسلین، خاتم النبیین صلی الله علیه و [آله و سلم] (۳- همان، صص ۲۸-۲۹. سرکار آقا! در دور مورد اخیر، برخلاف توصیه های اکید پیامبر اسلام (ص) که صلوات بترأ (صلوات بر پیامبر بدون ذکر آل او) را

شدیدا نهی فرموده، همه جا عبارت < و آله > را، برای خوشامد این درویش سنی مذهب، از ترحیب اسلامی < صلوات > حذف کرده است! چنانکه در جای دیگر نیز چنین کرده و از حضرت موسی با عنوان < حضرت موسی علی نبیا وعلیه السلام > یاد کرده (همان، ص ۱۷) در حالی که ترحیب اسلامی - شیعی آن: < علی نبیا و آله وعلیه السلام > است. به همین نمط می توان از تعبیر مکرر او: < حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه > (همان، ص ۲۸ و نیز: ۳۰) یاد کرد که ترحیب رایج بین اهل سنت را به جای < علیه السلام > شیعیان نشانده است. یاد می کند و نیز حضرتش را < سید الاولین و آخرین > می نامد (همان، ص ۴۵) که صراحتا حاکی از سیادت و برتری پیامبر اسلام بر همه انسانهای تاریخ (از جمله باب و بهاء) است. متقابلا از شوکت پاشا که < خواهش و طلب > وی این رساله را نوشته است چنین یاد می کند: < بنده حلقه به گوش شاه ولایت و طالب اسرار غیبیه الهیه... > محبت خاندان و اهل بیت حضرت مصطفی و دوست درویشان و منظور نظر ایشان... > (همان، ص ۴) چنانکه بر خود نیز نام < درویش > نهاده و تصریح می کند که: < نظر به خواهش و طلب... علی شوکت پاشا... این درویش اراده نموده که شرح مختصری... به حدیث قدسی مشهور که کنت کنزا مخفیا فاحییت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف > مرقوم دارد. > (همان) به قول آواره در الکواکب الدریه (ج ۲، ص ۱۲): عباس افندی < در همان اوقات [اقامت در عراق] رساله ای بر شرح حدیث (کنت کنزا مخفیا) بر حسب اصطلاحات صوفیه و عرفاء حسب خواهش علی شوکت پاشا انشاء فرمودند که جز مطلعین احدی را باور نیفتاده که آن رساله از طفل چهارده ساله صادر شده > است. (الکواکب الدریه، ۱۲/۲. البته عباس افندی این رساله را به تصریح خودش (ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۵۵/۲) در ادرنه نوشته (نه در عراق)، و از آنجا که اقامت او در ادرنه بین سالهای ۱۲۸۰-۱۲۸۵ صورت گرفته، بنابراین (با توجه به تولد وی در سال ۱۲۶۰ ق) هنگام نگارش این رساله، جوان ۲۰-۲۵ ساله بوده است نه < طفل ۱۴ ساله >! اینکه آواره، تاریخ نگارش رساله کنت کنزا را ۱۰ سال عقب کشیده و به سال ۱۲۷۴ ق برده است، احتمالا بدین جهت باشد که بهاء (طبق نوشته بهائیان) در ذی قعدة ۱۲۷۹ ق به طور خصوصی در باغ رضوان بغداد (در آستانه حرکت به اسلامبول) و سپس به طور عمومی در ۱۲۸۳ در ادرنه، ادعای مَن یَظْهَرُ اللّٰهِي کرده است، و نگارش این رساله عرفانی با این ادبیات و محتویات اسلامی، کاملا با ایمان عباس افندی به مقامات و مدعیات بهاء تناقض دارد. چنانکه انگیزه آواره از جلو کشیدن تاریخ نگارش رساله کنت کنزا همین باشد که گفتیم، باید دید در مورد رساله مدنی (الاسرار الغیبیه لاسباب المدنیه) که باز با همان ادبیات و محتویات اسلامی نوشته شده و مسلمان مربوط به سال ۱۲۹۲ ق است، چه تمهید یا توجیهی می توان تراشید!؟)

عباس افندی، در نگارش این رساله نیز (علاوه بر آیات قرآنی و کلمات پیامبر و بعضی از ائمه اطهار علیهم السلام) به ادبیات و اصطلاحات و آموزه های صوفیان متوسل شده و از کلمات و اشعار عارفانی چون ابن فارض مصری مدد گرفته است: < بدانکه در عرف صوفیه مذکور است که غیب هویت در مرتبه احدیت، جمیع اسماء از ساحت قدسش دور... و پادشاه کشور ولایت حضرت علی بن ابی طالب علیه التحیه و الثناء می فرماید... > (مکاتیب عبدالبهاء، ۶/۲) و نیز: < این عبد

در این رساله پنج رتبه ذکر نموده، اگر چه در نزد این ذره فانی به نظری مراتب محبت بی حد و شمار است و به نظری در قمیص وحدت آشکار است... (همان، صص ۱۴-۱۵) و نیز: ابن فارس گفته: وکل ملیح حسنه من جمالها/ معارله بل حسن کل ملیحه. چنانکه حکایت کنند که عارفی به دیده صافی در عوالم ملک و ملکوت نظر می کرد... (همان، ص ۱۸)

ج) رساله سیاسی

رساله مدنیه - چنانکه گفتیم - سال ۱۲۹۲ ق و در فضای اصلاحات میرزا حسین سپهسالار، و در هماوایی کل با آن، نگارش یافته است و عباس افندی در این رساله، از تأسیس نهادهای مدرن در کشور (که اقتضای سیاست روز هم همین بود) حمایت می کند. کوتاه مدتی پس از آن تاریخ، سپهسالار از صدارت ایران معزول و به طرزی مشکوک قالب تهی می کند) طبق برخی از شایعات، گرفتار «قهوه قجری» شده و مسموم می شود) و دربار قاجار از گرایش به اصطلاحات یاد شده فاصله می گیرد. بعد هم به زودی با روی کار آمدن فردی چون میرزا علی اصغر خان امین السلطان در اوایل دهه ۱۳۰۰ ق (که منابع بهائی، از سرو سر او با فرقه حکایت می کنند) سیاست شاه و دولت ایران، به سمت تحکیم بنیان استبداد، و قلع و قمع هواداران آزادی و ترقی (غربی)، گرایش چشمگیر می یابد. ملکم خان (مشاور و عقل منفصل سپهسالار) نیز که (با واگذاری خودسرانه و سوداگرانه «امتیاز لاتاری»، یعنی بخت آزمایی، در ایران به یک فرد اروپایی) افتضاح بالا آورده و از سوی شاه و صدراعظم ایران خلع مقام و درجه شده است، در اروپا ماندگار می شود و در روزنامه قانون خود صراحتاً ضمن توهین به مقامات سیاسی ایران، به ترویج اصول آزادی و تقبیح رژیم استبدادی می پردازد و حتی برای شکستن کیان و مشروعیت سلطنت قاجار، به نوعی، از حاکمیت شورای فقیهان بر کشور جانبداری می کند...!

در چنین فضایی، اقتضای سیاست روز، دیگر نه دفاع از اصلاحات عصر میرزا حسین خان سپهسالار (که اینک، خود مرده و جا به مخالفانش سپرده بود)، بلکه دفاع از حرمت و اقتدار سلطنت (استبدادی) و مخالفت با دخالت علما (بخوانید: پیشوایان ملت) در سیاست بود. لذا عباس افندی که قبلاً رساله مدنیه را در جهت همسویی با سیاست اصلاح طلبانه صدراعظم پیشین نوشته بود، دیگر بار دست به قلم می برد و در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۱۱ ق به نگارش و انتشار رساله ای دیگر می پردازد که عنوان رساله سیاسی بر پیشانی دارد. (ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۱۷۴/۵)

اینک، که سپهسالار قزوین (صدراعظم لیبرال/ ماسون مآب وانگلو فیل، با تز هواداری از اصلاحات و ترقی خواهی مدلی غربی) جای خود را به علی اصغر خان امین السلطان (صدراعظم مستبد مآب، و مخالف انجام تحول در رژیم استبدادی وقت) داده و مسیر حکومت ایران، از حرکت در جهت اصلاحات، به سمت تحکیم استبداد تغییر یافته است، عباس افندی نیز به عنوان حکم و «امر منصوص الهی، تصریح و تأکید می کند:

«کل باید اوامر حکومت را خاضع و خادم، و پایه سریر سلطنت را منقاد و طالع باشند. یعنی در اطاعت و عبودیت شهریان، رعیت صادق و بنده موافق باشند» (رساله سیاسی، ص ۱۱) چه همان گونه که بهاء می گوید: «ملوک، مظاهر قدرت و مطالع

عزت و ثروت حقد؛ درباره ایشان دعا کنید، حکومت ارض به آن نفوس عنایت شد. نزاع و جدال بخوانید: نزاع و جدال با حکومت مستبدی که به دامن استعمار لغزیده است] را نهی فرمود نهیا عظیما فی الکتاب... (همان، صص ۱۱-۱۲) باری مقصود این بود که ... سلطنت، موهبت رب عزت است و حکومت، رحمت حضرت ربوبیت، نهایت مراتب این است که شهریان کامل و پادشاهان عادل، به شکرانه این الطاف الهیه و عواطف و عواطف جلیله رحمانیه باید عدل مجسم و عقل مشخص، فضل مجرد باشند و لطف مصور (همان، ص ۴۶)

والبته، همان گونه که عباس افندی در الواح متعدد خود آورده، مصداق این پادشاهان «کامل» و «عادل» نیز که به قول او: «عدل مجسم و عقل مشخص» اند، نه پادشاهان اسطوره ای تاریخ، بلکه همین مظفرالدین شاه و محمد علی شاه قاجارند که بر تخت قدرت جای دارند و او کرارا اطاعت از آنها را بر کافه بهائیان واجب شمرده است. (۱- عباس افندی در لوح مشهورش به دستیار برجسته خویش در ایران: علی اکبر شه میرزادی، ضمن انتقاد از مشروطه خواهان) به عنوان «نوهوسانی نادان». شاه قاجار را «عدل مصور و عقل مجسم» می خواند و به بهائیان فرمان می دهد که دعاگوی او باشند) کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۷۵/۳-۷۶. نیز ر.ک: مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱/۹) برای مشاهده انبوه اظهارات و مکتوبات عباس افندی مبنی بر لزوم اطاعت بهائیان از حکومت، و عدم همکاری آنها با جریانها و احزاب سیاسی مشروطه خواه و مخالف دولت در زمان مظفرالدین شاه و محمد علی شاه ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۳۸۹/۱ و ۲۰۹/۲؛ ۱۶۳/۳؛ ۲۶/۴-۲۹ و ۳۱ و ۶۱-۷۳؛ ۵/۱۶۱ و ۱۷۳-۱۷۶؛ و ۱۹۶/۶-۱۹۹ و ۲۴۶/۸. نیز: اسرار الآثار، ۱۱۰/۵-۱۱۱؛ مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۴۹/۹-۱۵۰؛ خاطرات حبیب، حبیب مؤید، ۷۰/۱-۷۱)

از این پس، سیاست رهبران بهائیت، تلاش برای متقاعد ساختن دربار و دولت ایران به بی خطری خویش برای رژیم حاکم، و در عین حال، تکاپو برای نفوذ خزنده و پنهان (به شیوه های مختلف، و با کمک قدرتهای خارجی: روس، انگلیس، امریکا و...) به درون دستگاه حکومت است، که جریان مشروطه سکولار و بعدها کودتای اسفند ۱۲۹۹ و خصوصا کودتای ۲۸ مرداد، فرصت خوبی را در این زمینه برای سران فرقه پیش می آورد...

نکته مهمی که در همین جا باید بدان توجه داشت آن است که رساله سیاسی، در سال ۱۳۱۰ ق یعنی در پایان نهشت تحریم تنباکو نگارش یافته و دقت در مطاوی آن نشان می دهد که این رساله دقیقاً در «تقابل و تخصص» با این حرکت عظیم ملی-اسلامی/ضد استعماری-ضد استبدادی، و رهبران و حامیان آن (علمای شیعه و مردم مسلمان ایران) و در راستای حمایت از سلطنت مستبد قاجار، نوشته شده است!

افندی در ابتدای این رساله از واقعه ای سخن می گوید که به ادعای وی: مخالف آموزه های تمامی ادیان الهی و مخرب بنیاد انسانی است و «از بعضی نادانان و بر خردان و شورشیان و فتنه جوین سرزده، دین مبین الهی را بهانه نموده ولوله

آشوبی برانگیخته، اهل ایران را در پیش امم دنیا از بیگانه و آشنا رسوا نمودند... رعوی شبانی نمایند و صفت گرگان دارند و قرآن خوانند و روش درندگان خوانند و خود را مصلح انگارند در حلی که مفسدند! (رساله سیاسیة، صص ۲-۳)

باید دید در آن تاریخ، چه فتنه و آشوبی در ایرن رخ داده که بازتاب جهانی داشته و به اصطلاح موجب رسوایی و سرشکستگی مردم ایران در برابر دیگران شده و رهبری آن نیز در دست جمعی از شریعتمداران بوده است؟! از تأمل در عبارت فوق و نیز قرائن و شواهدی متعددی که در طول رساله وجود دارد، روشن است که: مقصود عباس افندی از این واقعه، نزاع و جدال و فساد و آشوب، چیزی جز جنبش تحریم تنباکو نیست.

همان گونه که مرادش از به اصطلاح شورشگران نادان و فتنه جو نیز که دعوی شبانی دارند و قرآن می خوانند و دین اسلام را بهانه می کنند، رهبران نهضت تحریم اند، یعنی فقهای محبوب و مجاهدی چون میرزای آشتیانی و شیخ فضل الله نوری در تهران، میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی در آذربایجان، آقا نجفی در اصفهان، سید علی اکبر فال اسیری در شیراز، و در رأس همه: میرزا شیرازی در عتبات عالیات!

رساله سیاسیة، سراسر دعوت به عدم مداخله علما در سیاست، ولزوم «اطاعت و عبودیت» نسبت به شاهان است، وهتاکی و فحاشی به روحانیت مجاهد شیعه (که درفش مبارزات ضد استعماری - ضد استبدادی را در ایران بر دوش دارد) در آن موج می زند. چنانکه این عبارت وی، بیش از هر کسی، شخصیت تاریخساز آن روزگار، رهبر علی الاطلاق نهضت تحریم، میرزای شیرازی، را آماج حمله می گیرد که به زهد و پارسایی و دینداری و طهارت نفس، شهره آفاق بود:

ای احبای الهی، گوش هوش باز کنید و از فتنه جوئی احترازع واگر بوی فسادی («فساد» در ادبیات رساله سیاسیة، مفهومی جز قیام معترضان و دادخواهانه ملی - اسلامی در برابر استبداد داخلی و استعمار خارجی ندارد) از نفسی استشمام نمایید ولو به ظاهر شخص خطیری باشد و عالم بی نظیری، بدانید دجال رجال است و مخالف آیین ذوالجلال، دشمن یزدان است و هادم بنیان؛ ناقض عهد و پیمان است و مردود درگاه حضرت رحمن... [!] (همان، ۵۲)

عباس افندی بعدها نیز در جریان جنبش مشروطه، بارها بر مندرجات این رساله تأکید کرد و به عنوان «مبنای تئوریک» خود در حمایت از دربار قاجار و تخطئه قیام (ضد استبدادی و عدالت خواهانه) ملت ایران در عصر مشروطیت، بدان استناد ورزید. چنانکه عبدالحسین آواره (مبلغ پیشین بهائی) مفاد رساله سیاسیة را با مواضع عباس افندی در جنبش مشروطیت (مبنی بر عدم همراهی با جریان سیاسی مشروطه) همسو می شمارد. (ر.ک: الکواکب الدریه، ۱۶۴/۲ - ۱۶۵)

به قول یکی از محققان: «نتیجه منطقی دیدگاهی که عباس افندی در رساله سیاسیة ارائه می دهد «این است که آیت الله ملاعلی کنی می بایست تسلیم و مطیع ناصرالدین می گشت و به مبارزه با قرار داد رویتر نمی پرداخت تا بر طبق آن قرار داد، بنا به اذعان خود اروپاییها، کشور ایران به رویتر و بریتانیا بخشیده می شد. همچنین باید میرزای شیرازی با شرکت رژی مبارزه نمی کرد تا انگلستان بر ایران مسلط تر می گشت و مهم تر از اینها، باید علما نهضت مشروطیت را رقم نمی

زند تا مردم همچنان در اطاعت و عبودیت شهریان، رعیت صادق و بنده موافق می ماندند و در نتیجه، شهریان هم در غیاب مردم، در چنگال استعمار اسیر بوده و در اعطای امتیازات و بخشش سرمایه و شرف و استقلال کشور به استعمارگران ناگزیر باشند! اما روشن است که مهم ترین مانع استعمارگران برای سلطه و استثمار کشورهای اسلامی، فرهنگ ستم ستیز و عدالت محور اسلام و علمای شجاع آگاه به زمان بوده است. عبدالبهاء در شرایطی از سکولاریسم وجدایی دین از سیاست دم زده حضور علما در صحنه سیاست را ملامت می کند، که نبرد استعمار با کشورهای اسلامی همچنان در جریان بود و تنها تکیه گاه کشور و ملت ایران در این رویارویی عمیق و گسترده و مستمر بود. (بهائیت و سیاست عدم مداخله در سیاست، دکتر سید مصطفی تقوی، مندرج در: فصلنامه مطالعات تاریخی، سال ۴، ش ۱۷، تابستان ۱۳۸۶، صص ۱۹۳-۱۹۴)

در واقع، از این تاریخ به بعد، استراتژی بهائیت در کشورمان، علاوه بر کرنش و چاپلوسی نسبت به سلاطین وقت (و البته تلاش برای نفوذ خزنه و پنهان در دوائر حکومت) بر یک اصل دیگر نیز استوار است، و آن: مخالفت شدید با روحانیت شیعه، به عنوان مهمترین مانع بر سر راه فرقه و تحقق اهداف فرهنگی-اجتماعی-سیاسی-اقتصادی و نظامی آن، و کوشش بی وقفه در جهت ترور شخصیت روحانیت شیعه در تاریخ، و تحریک مردم و دولتمردان بر ضد علما، و در همین راستا: توهین و تخطئه شدید فعالیت های دینی-اجتماعی ملت مسلمان ایران (به ویژه نهضت های دادخواهانه و صلاح طلبانه آن) که تحت «نظارت و هدایت» علما انجام گرفته و می گیرد (همچون نهضت تحریم تنباکو و مشروطیت). (در همین جا باید از رکن سوم نیز برای استراتژی رهبران فرقه یاد کرد که عبارت است از: تشدید پیوند با قدرتهای بیگانه (در درجه نخست روس تزاری، و در درجات بعدی: انگلیس و آمریکا و فرانسه و...) و بهره مندی از حمایت های مادی و سیاسی آنان) در ازای خدمت به ایشان)

باری، در این سیاست جدید است که عباس افندی، با طرح این نکته که: در دوران ظهور باب، مفاد کتاب بیان، حکم به زدن گردن و سوزاندن کتابها و تخریب مکانها و قتل عالم همه مردم- غیر از مریدان باب- بود، در دوران بهائیت، «اساس دین الله و موضوع شریعت الله، رأفت کبری و رحمت عظمی و ألفت با جمیع ملل و صداقت و امانت و مهربانی صمیمی قلبی با جمیع طوائف و نحل و اعلان وحدت عالم انسانی است». (مکاتیب عبدالبهاء، ۲/۲۶۶)

اظهار صلح و دوستی بهاء و عبدالبهاء با دیگران (بلکه با دشمنان)؛ البته بیشتر یک ژست حساب شده و- اگر گران نیاید- شگرد عوام فریبانه بوده و شاهد این امر، گذشته از «سوابق ترور آلود» بهاء (که مفصلاً درباره آن بحث شد) تندگویی و دشنام او و جانشینانش به رقبا و مخالفان خود تا پایان عمر، و به ویژه رفتار تند و خشونت آمیز بهاء و حواریونش نسبت به رقبای بابی خویش است که ترور فجیع ازلیهای مقیم عکا توسط اطرافیان نزدیک بهاء در ذی قعدة ۱۲۸۸ ق، یکی از جلوه های آن می باشد.

ترور ازلیهای مقیم عکا از جمله در خور تأملی است که در پرونده مدعیان صلح و دوستی با دشمنان! می درخشد و اهمیت آن، اقتضا دارد موضوع گفتاری مستقل قرار گیرد.

ندای صلح با دستهای خونین!

(ترور ازلیهای عکا به دست حواریون بهاء: ذی قعدة ۱۲۸۸ ق)

می دانیم که بهاء و برادرش یحیی صبح ازل با اطرافیانش در قلمرو عثمانی، تا دوران تبعید به ادرنه (۱۲۸۰ ق) با هم بودند، اما پس از گذشت چندی از اقامت آنها در آن شهر، به دلیل اختلاف و کشمکش سخت و فزاینده ای که بین بهاء و ازل بر سر ریاست بابیان در گرفت، وسعایتی که طرفین، نزد اولیای دولت عثمانی از همدیگر می کردند، و به ویژه روابطی که بهاء با کنسولهای غربی به هم زده بود، دولت عثمانی (با فشار دولت ایران) بهاء و اتباعش را از ادرنه به عکا تبعید کرد و ازل و یارانش را نیز به قبرس گسیل داشت.

ضمناً برای آنکه دو گروه، راپرت کارهای یکدیگر را به دولت عثمانی بدهند، ۴ تن از بهائیان را همراه ازل به قبرس فرستاده و متقابلاً ۴ تن از ازیان را نیز در معیت بهاء به عکا اعزام کرد. بهائیان تبعید شده به قبرس، مشکین قلم خراسانی، میرزا علی سیاح، محمد باقر اصفهانی و عبدالغفار نام داشتند و ازیلیهای منتقل شده به عکا نیز عبارت از اشخاص زیر بودند: سید محمد اصفهانی، آقا جان بیک کاشانی، میرزا رضا قلی تفرشی (برادر زن صبح ازل) و برادرش میرزا نصرالله تفرشی. در میان بهائیان انتقالی به قبرس، مشکین قلم شاخص تر از دیگران بود، و در بین ازیلیهای مقیم عکا نیز سید محمد اصفهانی جنبه مهمتری داشت. سید محمد از قدمای بایه محسوب گشته و پس از یحیی ازل، برجسته ترین فرد ازیلیها شمرده می شد و حتی خود بهاء پیش از بروز اختلافات، او و ملا محمد جعفر نراقی (یکی دیگر از سران ازلی) را «شهود بیان» لقب داده بود. (بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر، ترجمه مینو ثابت، ص ۲۰۹)

منابع بهائی، با آب و تاب از جاسوسی و خبر چینی سید محمد اصفهانی و آقا جان کج کلاه در عکا (بر ضد بهائیان نزد دولتمردان عثمانی) سخن می گویند (برای نمونه ر.ک: همان، ص ۳۷۰ و ۴۰۴) و البته جاسوسی افراد خویش در قبرس (بر ضد ازیلیها نزد عمال عثمانی) را مسکوت می گذارند. و این در حالی است که شواهد موجود، از جاسوسی هر دو طرف (از جمله بهائیان) بر ضد رقیب نزد اولیای دولت عثمانی حکایت دارد.

می دانیم که ادوارد براون، خاورشناس انگلیسی، در سالهای ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ ق (مقارن با واپسین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه) سفری به ایران کرده و از جمله، گذری به شهر کرمان داشته است. براون ضمن شرح خاطرات خود از ایام اقامت کرمان، کرارا از فردی بهائی در آن شهر یاد می کند که از تصریح به نام حقیقی وی خودداری کرده و او را با عنوان مستعار «شیخ ابراهیم سلطان آبادی» می خواند. بهائی یاد شده که خود زمانی در عکا اقامت داشته و قاتلان ازیلیهای مقیم عکارا دیده بود، یک روز که مست بوده در پاسخ به سؤال ادوارد براون از چگونگی قتل ازیلیهای عکا، چنین می گوید:

بله... قاتلین ازلیها دوازده نفر بود که در زمان اقامت من در عکا، نه نفرشان هنوز زنده بودند. ماجرا از این قرار بود که وقتی بهاء در ادرنه، ادعاهایش را مطرح کرد و برادر ناتنی اش، صبح ازل، حاضر به قبول آنها نشد، بایان به دو دسته تقسیم شدند. بعضی طرف اولی و بعضی طرف دومی را گرفتند. اختلافشان آن قدر بالا گرفت که به زد و خورد و کشمکش علنی انجامید که در نتیجه، دو نفر ازلی و یک نفر بهائی کشته شدند. پس دولت ترکیه تصمیم گرفت تا آن دو را از هم جدا کند و قرار شد میرزا یحیی صبح ازل و پیروانش به شهری ساحلی در قبرس ... و میرزا حسینعلی بهاء با اقوام و پیروانش به عکا، تبعید شوند. اما از آنجا که مقامات ترک خبر داشتند که این دو فرقه در نهایت خصومت با یکدیگرند، فکر کردند که از این مطلب به نفع خودشان استفاده کنند و چند نفر از فرقه مخالف را در محل تبعید رهبر فرقه دیگر نگه دارند تا بدین وسیله هر گاه مسافری از ایران یا جای دیگری برای دیدن بهاء یا ازل به عکا یا قبرس برود، این پیروان فرقه رقیب با همکاری دولت، بتوانند موانعی بر سر راه آنها پدید آورند. پس سه نفر از پیروان بهاء (که یکی از آنها به نام مشکین قلم که به دلیل مهارت فوق العاده در خوشنویسی به این لقب خوانده می شود و هنوز، در ۱۸۹۲ میلادی، زنده است) را همراه ازل به قبرس و هفت نفر ازلی را به همراه بهاء به عکا فرستادند.

...[نقشه بهائیان در قبرس] خوب پیش رفت، زیرا مشکین قلم قهوه خانه کوچکی در بندرگاه که همه مسافران در آنجا وارد می شدند، دایر کرد و هر گاه یک ایرانی را می دید که وارد شده، او را به صرف چای یا قهوه یا چیق و قلیان دعوت می کرد و کم کم از زیر زبانش می کشید که به چه دلیل به آنجا آمده و اگر دلیلش دیدن صبح ازل بود، فوراً به مقامات دولتی اطلاع می داد و زائر را از جزیره اخراج می کردند... (یک سال در میان ایرانیان، ادوارد براون، ترجمه مانی صالح علامه، صص ۵۱۷-۵۱۸)

بنابراین، هم ازلیهای مقیم بر ضد بهائیان نزد دولتمردان عثمانی جاسوسی می کردند و هم بهائیان مقیم قبرس بر ضد ازلیان. اما جالب است بدانیم که ازلیها، جواسیس بهائی را در قبرس نکشتند و عنصر شاخص بهائیان در قبرس موسوم به مشکین قلم (میرزا حسن مشکین قلم اصفهانی، از ملازمان بهاء در تبعید عراق و ادرنه و سپس عکا بود که پس از وی نیز به خدمت عباس افندی درآمد. وی کار کتابت الواح و کتب بهاء و عبدالبهاء را بر عهده داشت و در ۱۳۲۷ ق درگذشت. ر.ک: الکواکب الدریه، ۱/ ۴۰۵-۴۰۶) صحیح و سالم (به نوشته عباس افندی در تذکره الوفاء) از ۱۲۸۵ تا ۱۲۹۴ در قبرس زیست و چون قبرس از دست عثمانیها خارج و در اختیار انگلیسیها قرار گرفت، مشکین از اسارت رهایی یافت و به عکا نزد بهاء رفت. (آهنگ بدیع، ر.ک: سال ۱۳۵۳، ش ۳۲۸، ص ۵۷) اما اطرافیان بهاء در عکا، در همان اوایل امر، همه ازلیهای مقیم آن شهر را با وضعی فجیع کشتند و حتی در اثر این امر، حاکم عکا مدتی بهاء و خویشاوندان و یاران نزدیک او را به حبس افکند و بعضی از آنها را سالها در زندان نگهداشت.

ادوارد براون، در کتاب مشهور خود: موادی برای مطالعه درباره آیین باب، ماجراهای ترور سید محمد اصفهانی و یاران ازلیش به دست بهائیهادر عکا را، شرح داده است. براون، از فردی به نام نصیر بغدادی معروف به مشهدی عباس (ساکن بیروت) سخن می گوید که آدمکش حرفه ای و مزدور میرزا حسینعلی بهاء و عباس افندی بود و به دستور آنها چند تن را به قتل رسانید، همچون ملارجعلی قهیر، برادر زن باب، که از برخی اسرار پیدایش بایبگری آگاه بود. براون، همچنین، از تکاپوی سه تن از بایبهای ازلی در عکا یاد می کند که بهائیان عکا تصمیم گرفتند آنان را از سر راه بردارند. بهائیان یاد شده نخست در نظر داشتند این مأموریت را به نصیر بغدادی واگذارند ولی بعداً منصرف شدند؛ زیرا احضار نصیر از بیروت (با شهرتی که در این گونه کارها داشت) ممکن بود راز قتل را برملا کند. لذا مأموریت مزبور به هفت تن بهائی زیر واگذار شد: استاد عبدالکریم خیاط، استاد محمد علی سلمانی اصفهانی، استاد احمد و همشیره زاده اش میرزا حسن نجار کاشانی و آقا محمد ابراهیم کاشانی و میرزا جعفر یزدی و آقا میرزا حسین کاشانی طباطبائی. این هفت تن روز ۱۲ ذیقعده ۱۲۸۸ به منزل مخالفین خود ریخته سید محمد و آقا جان و کج کلاه و میرزا رضا قلی تفرشی را به قتل رسانیدند.

حکومت عکا پس از اطلاع از قضیه، تمام بهائیان عکا (از جمله، هفت نفر فوق) را با خود بهاء و پسرانش: عباس و محمد علی افندی، و میرزا محمد قلی (برادر بهاء) و آقا جان کاشی ملقب به خادم الله [به اصطلاح: کاتب وحی بهاء] دستگیر و به اداره حکومتی برد و آنگاه بهاء و محمد علی افندی را در شاهوردی خان (۱- یا خان شاهوردی، یکی از کاروانسراهای عکا) و عباس افندی را در بندر و میرزا محمد قلی را در جای دیگر حبس کرد. ولی خادم الله و سایر اصحاب را در محبس سخت زنجیر کرد و محلی را که مشرف به بندر و نزدیک منزل یاور توپخانه بود جهات بهاء و پسرانش تعیین نموده، پس از سه روز ایشان را برای استنطاق حاضر کرد...

یاران بهاء ۶ روز در محبس حکومتی به سر بردند. سپس هفت تن مباشر قاتل را به بندر و ما بقی را که ۲۶ تن بودند به شاوردی خان فرستادند. حبس آنان شش ماه و شش روز به طول انجامید و هفت تن قاتل نیز به حبسهای طولانی (از ۷ تا ۱۵ سال) محکوم شدند. (2-Edward G. Browne. Materials for the study of Babi Religion. Cambridge. 1918. PP. 52-57. 220)

براون، همچنین، در حواشی خود بر مقاله شخصی سیاح (چاپ اول، ۱۸۹۱) به این ماجرا اشاره می کند. به گفته او: مقامات عثمانی تصمیم به تبعید دو برادر به دو نقطه مختلف گرفتند و (در ربیع الثانی سال ۱۲۸۵ ق) صبح ازل و پیروانش را به فاماگوستا (قلعه ماغوسا در قبرس) و حسینعلی بهاء و ۸۰ نفر از پیروانش و چهار نفر ازلی را به عکا فرستادند. این چهار نفر ازلی عبارت بودند از: حاجی سید محمد اصفهانی، آقا جان بیگ کج کلاه، میرزا رضا قلی تفرشی و برادرش آقا میرزا نصرالله. به نوشته براون، قبل از عزیمت به عکا، حسینعلی بهاء میرزا نصرالله تفرشی را در ادرنه مسموم ساخت و کمی پس از ورود به عکا، سه ازلی دیگر در خانه شان در عکا به دست اطرافیان بهاء کشته شدند. (Edward G. Browne. A Travellers Narrative... {1891. 2 vol}. London. Cambridge University Press 1975. pp. 360-361)

عبدالحسین آیتی (مبلغ مستبصر بهائی) که با برخی از عوامل قتل از نزدیک گفت و گو داشته، مقتولان ازلی در عکا به دست بهائیان را بالغ بر ۵ تن می شمارد که در دو نوبت انجام گرفت:

قضیهٔ دیگر، قضیهٔ کشته شدن ازلیهای مقیم عکا به دست تروریستهای (در اصل: تررهای) بهائی [است] و آنها پنج نفرند که دو دفعه ترر شدند: دو نفرشان (محمود خان و رفیقش) (کشف الحیل، ۱۱۷/۳) را در ابتداء، استاد محمد علی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوارخان عکا مخفی کردند. و سبب قتلشان این بوده که به کلیم، برادر بهاء، جسارت کرده گفته اند پولها را به مکر و حیله و شارلاتانی از ایران می طلبید و به ما بهره نمی دهید. بالجمله، بعد از مدتی عفونت آنها سبب کشف شد، ولی دکتری را_ که معلوم نیست به پول یا گول فریب داده- نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که آنها از مرض و بلاء مرده اند.

و چون این قضیه کشف نشد، دفعهٔ دیگر همان ترر [یستها] حمله برده سه نفر دیگر را که سید محمد اصفهانی و رضاقلی تفرشی و آقاخان (در اصل: محمود خان) مج کلاه بودند و اسرار بهائیان را آشکار کرده بودند و نزدیک بود کاملاً براهل عکا معرفی شوند، در وسط روز در خانه شان کشتند، و در این قضیه، عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و مباشرت قتل نموده، ولی حکومت نتوانست از آنها اقرار بگیرد. لهذا آنها را نفی [تبعید] کرده مگر بهاء و عبدالبهاء که هر دو را حبس کرد و حتی یک هفته حبس عباس افندی طول کشید.

آیتی می افزاید: اینها از قضایای مسلمه است که احدی بی خبر و منکر نیست. حتی در وقتی که من کتاب تاریخ برای این طایفه می نوشتم، بعضی از این حوادث را با لحنی بسیار خفیف که به عالم بهائیت زیاد برنخورد نوشتم، ولی بعضی از متعصبین خوششان نیامد و گفتند تاریخ بهائی لکه دار می شود و عبدالبهاء هم اجازه بر درجش نداده، لهذا در موقع طبع آنها را ساقط کردم؛ و این است یکی از مواقعی که من خود به غلط بودن کتاب تاریخم اعتراف می کنم. (کشف الحیل، ۱/۳۵-۳۶)

آیتی به جد معتقد است که: در قتل سید محمد و آقا جان کج کلاه و رضاقلی تفرشی، > به طور حتم خود عباس افندی شریک بلکه پیشقدم در قتل بوده و فرمان از طرف پدرش صادر شده، حتی در اوایل استدلال می کرده اند که سید محمد را خود عباس افندی کشته است و به این واسطه، او مسیح و سید محمد دجال است. چه، در اخبار اسلامی است که دجال به شمشیر مسیح کشته خواهد شد. بعد که دیدند این استدلال، موجب افتضاح است سکوت گذاشتند. (همان، ۱۱۷/۳) نیز می نویسد: > یکی از قاتلین: استاد محمد علی سلمانی، را من خود ۲۱ سال قبل [از تألیف کشف الحیل] در عشق آباد دیدم و شرح حبس چندین سالهٔ خود را برایم گفت و گفت: وقتی که تصمیم به قتل آن مخالفین گرفتم، من از جمال مبارک (بهاء)

اجازه خواستم، با تبسم و شوخی فرمودند: اگر اجازه ندهم چه می کنی؟ عرض کردم: اگر اجازه هم ندهید من شرکت در قتلشان خواهم کرد.

تبسمی نموده فرمودند: مگر از خدا نمی ترسی؟ عرض کردم: خدایی غیر از شما نیست که از او بترسم. دیدم وجهه مبارک شاد و خندان شد و فرمودند: مرحباء، موفق باشی! (همان، ۱۲۵/۳-۱۲۶. در مورد ترور ازلیهای فوق، همچنین ر.ک: خاطرات صبحی درباره بایگیری و بهائیکری، با مقدمه سید هادی خسروشاهی، صص ۱۸۷-۱۸۸)

اعتراف بهائیان به ترور ازلیهای عکا

قتل ازلیهای مقیم عکا به دست اطرافیان خاص بهاء، امری مسلم است که حتی مورخان رسمی بهائی همچون عبدالحمید اشراق خاوری و حسن موقر بالیوزی نیز به آن اعتراف دارند.

عبدالحمید اشراق خاوری، نویسنده و مبلغ بهائی، صراحتاً به «قتل چند نفر از ازلیها (وبه قول او: «مفسدین و معرضین») توسط «عده ای از اصحاب» بهاء در عکا اعتراف دارد. (رحیق مختوم، ۴۳۵/۱-۴۳۶ و نیز همان، ۷۴۳/۲-۷۴۴) گزارش آیتی از ماجرا را فوقاً دیدیم. باید افزود که بخشهایی از گزارش مزبور، کاملاً از سوی حسن موقر بالیوزی (از سران و مورخان شاخص بهائی) تأیید شده است.

موقر بالیوزی در مورد نصیر بغدادی، تروریست بهائیک می نویسد: «یکی از بهائیان عرب موسوم به ناصر (منابع دیگر، همچون کشف الحیل آیتی، نام وی را نصیر ذکر کرده اند.) که به نام حاجی عباس نیز معروف بود، به قصد ساکت کردن آن بدکاران [ازلیهای مخالف بهاء در عکا] از بیروت به عکا آمد. به احتمال قوی این همان ناصر است که گفته می شود در قتل حاجی احمد کاشانی در بغداد دست داشته است.» (بهاء الله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، ص ۴۰۹)

موقر، همچنین، به نخستین ترور ازلیهای عکا توسط بهائیان نیز (که قبل از ترور سید محمد اصفهانی و دو تن از همراهش انجام گرفت) اشاره و اعتراف دارد. وی می نویسد: «محمد جواد قزوینی [از بهائیان مقیم عکا] در یادداشتهای خود از کشته شدن دو نفر دیگر که قبل از سید محمد اصفهانی و دو نفر همدستانش به قتل رسیده بودند یاد می کند. بنابر یادداشتهای او این دو نفر، حسین علی کاشانی معروف به خیاط باشی و حاجی ابراهیم کاشانی بودند ولی از کسانی که آنها را به قتل رسانیده اند نام نمی برد. به احتمال قوی این دو نفر از اهل کاشان که افراد بی ثباتی [در ایمان به بهاء] به شمار می رفتند، با آنکه در بین یاران جمال مبارک و در 'خان عمدان' به سر می بردند، ولی با ازلیها نیز در تماس بودند. محمد جواد می نویسد که روزی حاجی ابراهیم در بازار در مقابل او و در حضور مفتی، آقای کلیم را تهدید کرد. این رفتار ناشایست خشم اصحاب را برانگیخت و چند تن از آنان (که نام برده نشده اند) آن دو نفر را به قتل رسانیدند و در یکی از اطاقهای کاروانسرا دفن کردند...» (همان، ص ۴۱۶)

نقش بهاء در ترور ازلیهای عکا

دو مورخ بهائی یاد شده (اشراق خاوری و مقر بالیوزی) چنانکه دیدیم به قتل ازلیهای عکا توسط اطرافیان خاص بهاء، اعتراف دارند، چیزی که هست (همچون خود بهاء) ادعا می کنند که ترور مزبور «بدون رضایت و اجازه» شخص وی صورت گرفته است، (ر.ک: رحیق مختوم، ۱/ ۴۳۵-۴۳۶ و نیز همان، ۲/ ۷۴۳-۷۴۴؛ بهاء الله شمس حقیقت، ص ۴۱۲) که البته انگیزه آنها از این ادعا- که تبرئه ساخت مؤسس بهائیت از جنایت باشد- کاملاً قابل درک است.

اساساً چنانکه می دانیم، منابع بهائی، به تبعیت از خود بهاء، کوشش بسیار دارند که از مؤسس بهائیت، چهره ای صلح دوست، و مخالف جنگ و نزاع و خشونت، ترسیم کنند، و بر این اساس، طبعاً هر جا که انگشت اتهامی در ترور اشخاص، متوجه او باشد، موضوع را به شدت تکذیب می کنند.

به رغم این تمهیدات، اما، قرائن و شواهد متقن تاریخی (که بعضاً در منابع بهائی نیز به چشم می خورد) چهره «واقعی» مؤسس بهائیت را به گونه ای دیگر ترسیم می کند؛ چهره ای که برای پیشبرد اهداف خویش، از اعمال خشونت نسبت به مخالفان ابایی ندارد و دستش به خون انسانها (و حتی همکیشان بابی خود) آلوده است.

در فصلهای پیشین، ضمن بحثی گسترده و مستند، نقش بهاء را در آشوبهای مسلحانه بایبان در زمان محمد شاه و امیر کبیر و نیز ترور (نافرجام) ناصرالدین شاه بررسی کردیم و دیدیم که (علی رغم تکذیب وانکار بهاء و اتباعش) قرائن تاریخی حکایت از نقش پنهان و آشکار او در آن حوادث، و تداوم این ماجرا جویی و شهر آشوبی در تبعید عراق دارد.

در ماجرای ترور ازلیهای عکا نیز، منابع بهائی (در عین اعتراف به وقوع ترور توسط کارگزاران خاص و اطرافیان نزدیک بهاء) همچون مورد ترور نافرجام ناصرالدین شاه در شوال ۱۲۶۸ ق، تلاش می کنند که شخص بهاء را از این ترورها برکنار شمرده و بلکه مخالف آنها قلمداد کنند (چنانکه خود بهاء نیز حین دستگیری و محاکمه توسط حکومت عثمانی پس از ترور و ازلیهای عکا، همین ادعا را داشت که اصحاب وی، بدون اذن و اطلاع او دست به این کار زده اند) و این انکار و تکذیب، در حالی است که (گذشته از سوابق همکاری بهاء با تروریستهای بابی در ماجرای قتل شهید ثالث و ترور نافرجام ناصرالدین شاه، که قبلاً به تفصیل پیرامون آن سخن رفت) اولاً جناح ازلی، ترور همکیشان خود در عکا را زیر سر شخص بهاء می شمرد. ثانیاً به اعتراف خود منابع بهائیت تروریستها از نزدیکان و مریدان خاص بهاء بودند و شدیداً زیر نفوذ وی قرار داشتند.

ثالثاً بهاء و عباس افندی نه تنها آنها را از خود طرد نکردند، بلکه برای آزادی آنها از زندان اقدام نیز نمودند. رابعاً الواح و آثار قلمی بهاء، سرشار از طعن و لعن و تفسیق و تکفیر ترور شدگان، و استعمال تعابیر تند و بشدت تحریک آمیز بر ضد ایشان است.

نکات چهارگانه فوق را یکان یکان بررسی می کنیم:

الف) ازلیها، نسبت ترور به را بهاء می دادند

گروه ازلی - که ترور سید محمد اصفهانی و یاران وی در عکا، ضربه سختی به کیان آن زد - قاطعانه حسینعلی بهاء را مسئول این ترور می شمرد. میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی کرمانی (دامادهای صبح ازل، واز سران گروه ازلی) چنانکه قبلاً گذشت، در کتاب هشت بهشت تصریح می کنند که: میرزا حسینعلی بهاء در ادرنه، قبل از حرکت به عکا، میرزا نصرالله تفرشی را مسموم کرد و «در عکا نیز چند نفر از اصحاب خود را فرستاد» حاجی سید محمد اصفهانی و آقا جان بیگ و میرزا رضاقلی تفرشی (برادر نصرالله) را «در خانه نزدیک قشله [قلعه نظامی] که منزل داشتند شهید کردند و قاتلین اینان عبدالکریم شمر و حسین آب کش و محمد جواد قزوینی» بودند. (هشت بهشت، ص ۳۰۶)

به نوشته مؤلفان هشت بهشت: در ایران نیز، اتباع بهاء از ترور ازلیهای متنفذ (دریغ نداشتند، چنانکه خیاط باشی و حاجی ابراهیم خان را در خانه گندم فروشی کشتند و جسم آنان را با آهک در زیر خاک گذارده روی آنها را با گچ سکو بستند، حتی طلبکاران حسینعلی بهاء نیز از این قتلها مصون نبودند، چنانکه اتباع بهاء «حاجی جعفر را، که مبلغ هزار و دویست لیره از میرزا [بهاء] طلبکار بود و به مطالبه پول خود در عکا قدری تندی نمود و زدیهای حضرات را حس کرده، میرزا آقاخان کچل قزوینی را تشویق کردند که آن پیرمرد را شبانه کشته، از طبقه فوقانی کاروانسرا به زیر انداختند و گفتند خودش پرت شده... همچنین هر یک از «بایان قدیمی» که از فضاحت و شناعة کارهای میرزا مطلع بودند و فریب او را نخوردند، فرستاد در هر نقطه شهید نمودند، همچون: سید علی عرب در تبریز و میرزا بزرگ کرمانشاهی و رجبعلی قهیر و برادرش آقاعلی محمد که این دو تن اخیر، به دست ناصر بغدادی و عبدالکریم خیاط باشی در کربلا و بغداد ترور شدند... (همان، صص ۳۰۸-۳۰۹)

ب) تروریستها اطرافیان نزدیک و اصحاب خاص بهاء بودند

حسن موقر بالیوزی، مورخ سرشناس بهائیت عوامل ترور ازلیهای مقیم عکا را افراد بهائی زیر می داند: محمد ابراهیم ناظر کاشانی؛ میرزا حسن نجار (کاشانی)، حسین آشچی کاشانی، میرزا جعفر یزدی، استاد احمد نجار کاشانی، استاد محمد علی سلمانی اصفهانی، و عبدالکریم خراط اصفهانی. (بهاء الله شمس حقیقت، ترجمه مینو ثابت، ص ۴۱۰. عبدالکریم خراط اصفهانی و حسین آشچی، ظاهراً همان کسانی هستند که در کتاب هشت بهشت، با عنوان عبدالکریم شمر و حسین آب کش از آنها یاد شده است. ر.ک: هشت بهشت، ص ۳۰۶) مؤلفان هشت بهشت، اسم محمد جواد قزوینی را نیز بر سیاهه نام قاتلین ازلیهای عکا افزوده اند. (هشت بهشت، ص ۳۰۶)

میرزا جعفر یزدی همان کسی است که ۷۰ من از قندیلهای مسی مساجد یزد را دزدید و فروخت و پول آن را نزد بهاء در بغداد برد و بهاء، نه تنها وی را بابت این عمل سرزنش و طرد نکرد، بلکه او را به خدمتکاری خود پذیرفت و در تبعید خود از بغداد به اسلامبول، «در زمره مهاجرین و ملتزمین» قرار داد. (خاطرات مالگیری، صص ۸۷-۸۸. داستان دزدید میرزا جعفر و تقرب وی نزد بهاء قبلاً به نقل از همین مأخذ گذشت)

حسین آشچی کاشانی از همراهان و کارگزاران بهاء در طول دوران تبعید بهاء (از بغداد به ادرنه و عکا) به شمار می رفت و > مسئول آشپزخانه و تهیه غذا < در خانه او بود. (بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر، ص ۲۸۵) در معنا، غلام خانه زاد بهاء محسوب می شد عوبه قول حسن موقر: > کسی بود که از اوان طفولیت واز ایام بغداد در خانه حضرت بهاء الله بزرگ شده وایمان و اخلاصی کم نظیر داشت.< (همان، ص ۵۱۱) آشچی که نوه عموی حاجی میرزا جانی کاشانی (بابی مشهور و مهماندار باب در کاشان) می شد، از کسانی بود که بهاء مأموریت مهمی چون خواستگاری از برادرزاده خویش در ایران برای عباس افندی را بر عهده او نهاد. او > در تمام مراحل < تبعید بهاء از بغداد > تا عکاجزو همراهان مبارک بود.< (همان، ص ۵۹۹)

منابع بهائی، آشچی را > از مؤمنین اولیه دوران < باب می شمارند که > در اوان صباوت، پدر خود را از دست دادو در بغداد در بیت مبارک بهاء الله بزرگ شد و به سمت آشپز هیکل مبارک به خدمت پرداخت و به همین علت بود که به نام آشچی معروف شد. به نوشته همانان: در اواخر عمر آشچی، شوقی افندی (پیشوای بهائیان) به عبدالرسول کاشانی دستور داد که کنار بستر آشچی بنشیند و خاطرات او را سوال و یادداشت نماید، و او نیز چنین کرد. (همان، مقدمه مترجم، مینو ثابت، ص ۲) این نشان می دهد که وی تا پایان حیات، مورد علاقه و اعتماد رهبری بهائیت قرار داشته است.

استاد احمد نجار نیز از همراهان بهاء در تبعید عثمانی بود و هنگام حرکت بهاء و یارانش از بغداد به اسلامبول، برای آنان کجاوه ساخت. (همان، ص ۲۰۶) محمد جواد قزوینی، به نوشته طراز سمندری، مبلغ مشهور بهائی، > از متمسکین و طائفین حول [بهاء] بود. (تاریخ سمندر و محلقات، پی نوشت ص ۱۰۸، به نوشته ابن مأخذ: قزوینی البته پس از مرگ بهاء ریاست عباس افندی را بر نتافت واز سوی او طرد شد) محمد ابراهیم ناظر کاشانی نیز > از کاشان به بغداد سفر < کرده > و در تمام مراحل < تبعید بهاء از بغداد به عکا، او را همراهی می کرد. (بهاء الله شمس حقیقت، ص ۶۱۰) وی در سفر تبعید بغداد به اسلامبول، > مسئول خرید ما یحتاج بین راه < بود. (همان، ص ۲۳۱) در عکا هم > نگهبانی بیت < بهاء را بر عهده داشت > و در ضمن، دلاک حمام > وی نیز بود. (همان، ص ۶۱۰)

استاد محمد علی سلمانی (به نوشته مؤثران مومن، نویسنده معاصر بهائی) > از مؤمنین اولیه دوره < باب بود و حتی در غوغای ۱۲۶۸ ق/ ۱۸۵۲ یک گوش خود را از دست داده بود. > پس از این حادثه او به بغداد آمد و جزو اصحابی بود که از بغداد تا ادرنه در رکاب، بهاء > راه می پیمود. < (همان، ص ۶۱۲) وی، به گفته حسن موقر: آرایشگر بهاء و به اصطلاح > سلمانی < و نیز دلاک او بود. (ر.ک: همان، ص ۲۶۷، ۲۰۶ و ۲۹۵) و در هنگام تبعید بهاء از بغداد به نقاط دیگر عثمانی، > علاوه بر شغلی که به آن اسم نامیده می شد، نظارت ااث و اموال کاروان را نیز بر عهده داشت < . (همان، ص ۲۳۱)

سلمانی > در حادثه قتل ازلیها شرکت داشت و پس از خلاصی از زندان، دکان کوچکی در بازار شهر باز کرد > و در اواخر عمر نیز به عشق آباد رفت. (همان، ص ۶۱۳) در همین شهر بود که برای آیتی، آواره و مبلغ سرشناس بهائی آن روز، نقل کرد که: وقتی تصمیم به ترور ازلیها گرفتم، از بهاء اجازه خواستم و ایشان > با تبسم و شوخی فرمودند: اگر اجازه ندهم چه

می کنی؟ عرض کردم: اگر اجازه هم ندهید من شرکت در قتلشان خواهم کرد. تبسمی نموده فرمودند: مگر از خدا نمی ترسی؟ عرض کردم: خدایی غیر از شما نیست که از او بترسم. دیدم وجهه مبارک شاد و خندان شد و فرمودند: مرچبا، موفق باشی! (کشف الحیل، ۱۲۵/۳-۱۲۶)

نزدیکی تروریستها به بهاء و عباس افندی، در حدی بود که بلافاصله پس از ترور ازلیهای عکا، شخص بهاء همراه برادر و پسران و منشی اش (به ترتیب: میرزا محمد قلی، عباس و محمد علی افندی، و آقا جان کاشی) دستگیر و مدتی را به حبس گذراندند.

وصفی که موقر بالیوزی از خشم شدید مردم عکا نسبت به بهائیان آن شهر، پس از ترور سید محمد اصفهانی و یارانش، به دست داده جالب و خواندنی است: «اتفاقاً خانه آن سه نفر ازلی درست مقابل 'سرایه' قرار داشت. صدای گلوله و سپس فریاد و فغانی که برخاست صالح پاشا متصرف [استاندار عکا] را از خانه اش بیرون کشیده و در اینجا بود که محشر کبری برپا شد. موقر سپس از آقا رضا قناد شیرازی (یکی از حواریون بهاء، و جد عباس هویدا نخست وزیر عصر پهلوی) نقل می کند که می گوید: پس از وقوع ترور «همه اهالی [عکا] از پیرو جوان، توانگر و تهیدست، حاکم، رئیس پلیس و سربازان بپا خاسته بودند. گویی دشمنی جرار به آنها حمله ور شده بود. همه در حالی که با سنگ و چوب و شمشیر و تفنگ مسلح بودند به سوی بیت حضرت بهاء الله و سایر اصحاب حمله بردند و هر کس را که می دیدند دستگیر می کردند. متصرف و مأموران اش به همراهان سربازان، خانه جمال مبارک [بهاء] را محاصره نمودند.» (بهاء الله شمس حقیقت، ص ۴۱۱)

جالب است که بهاء در الواح و آثار خویش، از جمله لوح سلطان، کرارا ادعا کرده است که او در دوران تبعید به قلمرو عثمانی، تلاش بسیار و ممتد چندین ساله ای را در جهت اصلاح اخلاق بایبان از خشونتگریها و ماجرا جوییهای پیشین آنها مبذول داشته و توانسته است عناصر تحت نفوذ خویش را از این اعمال باز داشته و آنان را تهذیب و تربیت کند. (برای نمونه، ر.ک: رحیق مختوم، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱/۷۰ و ۷۱، به نقل از رساله اقتدارات، نوشته بهاء. در این باره قبلا در فصل «بهاء و بایبان» تداوم خط خشونت و آشوب در تبعید عراق سخن گفتیم.)

متقابلا همه خصلتهای زشت را به جناح رقیب خود: ازلیها، نسبت داده و هر چه را که دلش خواسته به آنان نسبت داده است. جانشینان بهاء نیز (نظیر عباس افندی در سخنرانیهای امریکا، و شوقی در قرن بدیع و دیگر آثار خود) ادعاهای بهاء در این زمینه را تکرار کرده و بدین امر افتخار کرده اند.

بهاء در لوح سلطان، با اشاره به «حزب و جدال» خونین میان بایبان و حکام قاجار در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه در ایران، ادعا می کند که: «این فانی بعد از ورود عراق، کل را از فساد و نزاع منع نموده و ... کل مطلعند و شهادت می دهند که جمعیت این حزب در عراق اکثر از جمیع بلدان بوده، مع ذلک احدی از حد خود تجاوز ننموده و به نفسی متعرض نشده،

قریب پانزده سنه می شود که کل ناشرا الی الله و متوکلا علیه ساکنند و آنچه بر ایشان وارد شد صبر نموده اند و به حق گذاشته اند...

محمد علی فیضی، نویسنده و مبلغ سرشناس بهائی، در شرح این کلام بهاء با اشاره به درگیریها و زدو خورد های بایان با حکومت قاجار در ایران در اوایل زمان ناصرالدین شاه، می گوید: بهاء پس از ورود به بغداد در سال ۱۲۶۹، با طرح «مواعظ حسنه و صدور تعلیقات روحانیه، اخلاق و رفتار بایان را اصلاح و آنها را به سلامت و تزکیه نفس و ثبوت بر امر و تحمل مصائب و بلیات، و تسلیم و رضا در برابر اراده الهی دعوت فرمودند... واحباب... چنان منجذب و مشتعل گردیده بودند که بی اختیار به تبلیغ و هدایت نفوس پرداختند و با اعمال حسنه آشت محبت الهی را که رو به خاموشی رفته بود دو مرتبه برافروختند، به طوری که دیگر آن حوادث و وقایع قبل رخ نداد... [و بایان] در اثر تربیت و تعلیمات آن حضرت با حالت تسلیم و رضا جمیع مصائب و بلاها را تحمل نموده... به نحوی که در هر نقطه و مکان که مورد تعرض اعدا قرار گرفته اند به کمال ثبوت و استقامت پایداری نموده، دست به انتقام و کینه جویی نگشوده، معارضه به مثل نمودند.» این نویسنده بهائیت در ادامه بهاء در لوح دنیا (عالم) اشاره می کند که می گوید: «به یاری باری، شمشیرهای برنده حزب بابی به گفتار نیک و کردار پسندیده راجع گردید.»

نیز به سخن عبدالبهاء استناد می کند که در مقاله سیاح می نویسد: «بعد از رجوع بهاء الله در تربیت و تعلیم و آداب و تنظیم و اصلاح احوال این طایفه جهد بلیغ نمود. به قسمی که در مدت قلیله، جمیع این فساد و فتن خاموش گردید و منتهای قرار و سکون در قلوب حاصل شد» نیز، «چون این اساس در قلوب این طایفه استقرار یافت، به قسمی در جمیع بلاد حرکت نمودند که در نزد اولیای امور به سلامت نفس و سکون قلب و نیت صحیح و اعمال حسنه و حسن آداب مشتهر گشتند.» (لثالی درخشان، صص ۴۳۴-۴۳۶)

به رغم این ادعاها و رجز خوانیها، اینک (پس از گذشت نزدیک به ۲۰ سال از ورود بهاء به جمع بایان در عراق) می بینیم که نزدیک ترین و مقرب ترین یاران بهاء در عکا، این گونه ددمنشانه دست به قتل فجیع مخالفان خویش می گشایند، اما از لیبهای مهاجر به قبرس (که در منابع بهائی، منشأ همه فسادها و مصدر همه شرارتها قلمداد می شوند) چنین خشونت را در حق جواسیس بهائی فعال و مزاحم در آن دیار روا نمی دارند...!

حال، با توجه به ادعاهای بهاء در اصلاح و تربیت مریدان خود، ناگزیریم یکی از دو گزینه زیر را بپذیریم:

گزینه ۱: ادعای بهاء در مورد تهذیب و تربیت اتباع خویش، و سوق آنها به مهرورزی و عطوفت با دیگران (حتی با دشمنان)، دروغ است و مواعظ و نصایح وی بهیچوجه حتی روی نزدیک ترین یاران وی کارگر نیفتاده و آنان پس از سالها (برخلاف تعلیمها و توصیه های وی، و بدون اذن و اطلاع و خواست او) دست به این کشتار فجیع آورده اند.

گزینه ۲: بهاء (چنانکه خود و اتباعش مدعیند) در تهذیب و اصلاح اخلاق اصحاب خویش، و دور ساختن آنها از اعمال خشونت بار و ماجراجویانه پیشین، کاملاً موافق بوده است، و اگر می بینیم که آنان (پس از سالها معاشرت نزدیک با بهاء ع و فرمانبری کامل از دستورات وی) دست به چنین عمل فجیعی می زنند، این امر نه ناشی از «اخلاق سوء» و «عدم تربیت» آنان، بلکه دقیقاً «عمل به دستور» رهبرشان (بهاء) بوده است. والا آنان (در پرتو تربیتهای چندین و چند ساله بهاء) انسانهایی سخت عطوفت و مهربان بار آمده و طاقت دیدن سر بریده یک مرغ رانیز ندارند، چه رسد به اینکه روز روشن دشنه تیز و سلاح خونریز بردارند و همچون قاتلان بی رحم و حرفه ای، غافلگیرانه بر سر مخالفان خود بریزند و پیکر آنها را، زنده زنده، آتش و لاش کنند...!

ظاهراً گریزی نیست جز آنکه یکی از دو گزینه فوق را انتخاب کنیم، و البته خواننده هوشمند و نکته سنج، در انتخاب هر یک از این دو گزینه، مختار است!

بینیم نکات دیگر، مؤید کدام یک از این گزینه ها است؟

(ج) ادامه دوستی و صمیمیت بهاء و عباس افندی با تروریستها

ضمناً جالب است بدانیم که بهاء، هیچ گاه قاتلین ازلیهای عکا را - به علت اقدام به ترور مزبور - از خود طرد نکرد و به تصریح موقر بالیوزی: محمد علی سلمانی «به این سمت در خدمت هیکل مبارک بود» و بعدها نیز همین خدمت خود را ادامه داد». (بهاء الله شمس حقیقت، ص ۲۶۷) حتی به نوشته براون، قاتلان یاد شده پس از چندی «به شفاهت و ضمانت عباس افندی» آزاد شدند. (نقطه الکاف، مقدمه براون، ص «مب»)

در همین زمینه سخن شوقی افندی (جانشین عباس افندی) در لوح قرن یادکردنی است که در کلامی که از آن زهر کینه می تراود، از قتل سید محمد اصفهانی این گونه اظهار خوشوقتی می کند: «سید لئیم خبیث اصفهانی که آن مشرک بالله (یعنی صبح ازل) را اغوا نمود در همان آتش که به دست خود در سجن اعظم مشتعل نموده بود بیفتاد و بسوخت و در قعر حجیم مسکن و مأوی جست». (توقیعات مبارکه، لوح قرن احباء شرق، شوقی افندی، ص ۱۸۷)

(د) بدگویی شدید (و تحریک آمیز) بهاء نزد اتباع خود بر ضد ازلیها

عجیب است که منابع بهائی می خواهند بهاء را در ترور ازلیها، فردی بی تقصیر و حتی مخالف این امر نشان دهند! و این در حالی است که بهاء در آثار خویش از هیچ گونه بدگویی و هتاک و حتی تفسیق و تکفیر نسبت به ازل و اتباع وی خودداری نکرده و روشن است که این گونه برخوردها، چه آتشی از حقد و کینه و خشم و غضب را در دل مریدان او بر ضد ازلیها می افروزد.

در این زمینه، نخست باید به احکام کلی و خشونت بار بهاء بر ضد مخالفان خویش اشاره کرد: او در لوح احمد به اتباع خویش توصیه می کند که: بر ضد دشمنان من، همچون شعله آتش، و برای دوستانم به سان چشمه بقاء باشید: کن کشفه النار علی اعدائی و کوثر البقاء لاحبابی. (۴- برای این عبارت مشهور، ر.ک: گوهر یکتا، روحیه ماکسول ترجمه ابوالقاسم فیضی، ص ۳۵۳؛ ادعیه محبوب، حسینعلی بهاء ص ۹۶؛ فلسفه نیکو، حسن نیکو، ۲۷۶/۴) نیز از زبان همو در یکی از الواح می خوانیم که به هوادارانش توصیه می کند: بر مؤمنان (بخوانید: بهائیان) ابر فضل واحسان، و بر کافران (بخوانید: غیر بهائیان) عذاب محتوم باشند: انتم یا احباء الله، کونوا سحاب الفضل لمن آمن بالله، و عذاب المحتوم لمن كفر بالله وامره و کانمن المشرکین. (کتاب مجموعه الواح، ص ۲۱۶)

بنیانگذار بهائیت - علاوه بر صدور این گونه احکام کلی بر ضد مخالفان خود - در خصوص گروه ازلیها سخنان تند و تحریک کننده زیادی دارد که تأثیر شدیداً منفی آن بر روح و رفتار بهائیان به راحتی قابل تشخیص است. بهاء در ایام تبعید ادرنه و عکا، کتابی به نام بدیع تألیف کرده است که در پاسخ به اعتراضات سید محمد اصفهانی (برجسته ترین مرید و دستیار اول) تدوین شده و سرشار از الفاظ تند و رکیک نسبت به ازلیان است. وی در آن کتاب، برادر و رقیب خویش: یحیی صبح ازل، را با عباراتی چون: «بت و هم»، (کتاب بدیع، حسینعلی بهاء، چاپ ۱۲۸۶ ق، ص ۳۳۳) و «خیث و مشرک» فروگورفته (ر.ک: همان، ص ۸۹) و «بقر و عجل» (گاو و گوساله) شمرده است (همان، ص ۳۳۳) و حتی مدعی است که «نفوسی آخبت» از ازل و یارانش، در عالم وجود نیامده اند! (۵- همان، ص ۳۳۳)

از در پاسخ به اعتراضات ازلیها (از زبان فرد دیگری) چنین می گوید: «اولا این بحث به شما وارد است که سالها نفوسی را پیشوا دانستید که آخبت از آن نفوس در ابداع نیامده و ثانیاً اینکه این عباد به او خلوص داشته ایم و مقربیم چه در کلمات ابهی بعضی اوصاف مشاهده می شد و همه گمان می نمودیم که مرجع آن اوصاف، نفس موهوم است. الی ان کشف الله لنا ما کشف و اطلقنا من افعاله ما لا فعله النمرود و لا الفرعون و لذا کسرنا صنم الوهم». (همان، ص ۳۳۳) یعنی تا اینکه خداوند، حقیقت بر ما مکشوف ساخت و ما را از اعمال وی که نمرود و فرعون هم آنها را انجام نمی دادند خلاصی بخشید و در نتیجه، زدیم و بت و هم را شکستیم! نیز می گوید: «وای قهر اعظم من ذالک تعبدون البقر و لا تعرفون ثم تدعون بأن یخرج لكم من صلبه عجلا لتعبدوه و تکنونن من العابدین ثم من نسل هذا العجل عجلا آخر...» (همان، ص ۳۳۳) یعنی، کدام قهری است که بالاتر باشد از پرستیدن گاوی که آن را نمی شناسید (مراد، اطاعت بایبان از ازل است) و سپس از خدا می خواهید که گوساله ای را از صلب وی بیرون آورد تا آن را پرستید و سپس نیز از نسل آن گوساله، گوساله ای دیگر را!! (برای اطلاق عنوان «عجل» به صبح ازل از سوی بهاء، همچنین ر.ک: اقتدارات، بهاء، ص ۴۵)

حسینعلی بهاء، صبح ازل را «الحیه الرقطاء» (مارگزنده ای که خالهای سفید و سیاه در بدن دارد) (رحیق مختوم، ۱/۱۹۱) نامیده و با القاب و اوصافی چون: «عجل» به معنی گوساله (اشاره به داستان گوساله سامری در قرآن)، «جعل» (سوسک)

«تعبان» (مار)، «فضله»، «المشرك بالله... والكافر بآياته»، می نوازد! وبا اشاره به او و یارانش می گوید: «این وجودت رذیله دنیه که فضله جمیع مفقودین و مردودین خلق هر ظهورند...» (ر.ک: اسرارالآثار، اسدالله مازندرانی، ۳۵۵/۵-۳۵۶)

بهاء، علاوه بر مفتخر ساختن! برادرش صبح ازل به اسامی حیوانات وحشرات، با تعابیری چون، «شیطان» جزیره قاف) قبرس) (مائدة آسمانی، ۲۵۹/۴) «بلعم باعورا» (بهاء در لوح وفا، شکایت بسیاری از احباب و بلعم باعورا) کنایه از ازل) دارد و دستور می دهد این لوح را با محلول الماس و طلا نوشته و طبع و منتشر سازند. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۳، ش ۹ و ۱۰، ص ۳۴، مقاله «رجل رشید... مختصری از شرح حیات امری جناب میرزا آقاخان قائم مقام ی...» («نفس موهوم» مائدة آسمانی، ۹۲/۹) «ظالم بی وفا» و «دارای نفس خبیثه» (همان، ۱۵۱/۴) می نوازد! او در کتاب بدیع (که قبلا از آن یاد کردیم) (بدیع، ص ۳۷۹) و نیز رساله اقتدارات (۸- اقتدارات، چاپ سنگی، ص ۴۹) مدعی می شود که ازل، در بغداد به همسر دوم میرزا علی محمد باب تجاوز به عنف کرده، و پس از آنکه از او سیر شده، وی را وقف عام مریدان خویش ساخته است! (ر.ک: مائدة آسمانی، ۳۳۷/۴ و نیز: ص ۱۵۱) و بدین گونه در مدح و ثنای برادر خود سنگ تمام می گذارد! به گفته وی: ازل «مسلم است به اکل و شرب و تصرف در آبکار [دوشیزگان] و نساء ناس [زنان مردم] مشغول بود و اعمالی که والله خجالت می کشم از ذکرش مرتکب...» (بدیع، ص ۳۱۲، نیز: ر.ک: قرن بدیع، شوقی، ترجمه نصرالله مودت، ۲۲۸/۲. راجع به ازل و بدگویی بهاء از او، همچنین ر.ک: اسرارالآثار، ۳۰۹/۵ به بعد)

گذشته از ازل، یاران و اطرافیان برجسته وی نیز، از اظهار لطف مؤسس بهائیت بی نصیب نمانده اند. نوشتجات بهاء، از هجو و هتک میرزا هادی دولت آبادی (دستیار و نماینده صبح ازل در ایران) (تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، ص ۲۹۱) مالا مال است. مثلا میرزا هادی را از «نفوس غافله معرضه متوهمه» می نامد (۱۲- لئالی درخشان، محمد علی فیضی، ص ۲۲۱) و با تعابیر گزنده ای چون «هاء هاویه»، «مشرك مرتاب» و «جوهر ضلال» از او یاد کرده و مورد لعن ذرات هستی می خواند. (اسرارالآثار، اسدالله مازندرانی، ۲۵۲/۵-۲۵۳. برای حملات تند و گزنده بهاء به میرزا هادی، همچنین ر.ک: اشراقات، حسینعلی بهاء، ص ۱۵۷، ۱۹، ۷، و ۱۶۳-۱۶۴؛ لئالی الحکمه، ۱۳۳/۱-۱۳۴؛ لئالی درخشان، صص ۲۲۰-۲۲۵؛ باب کیست و سخن او چیست؟، نورالدین چهاردهی، ص ۱۵۷) همو، ملاجعفر کرمانی (از ارکان ازلیگری در ایران، و پدر شیخ احمد روحی داماد ازل) را «جعفر کذاب» می خواند (۱- اسرارالآثار، ۱۷/۳) و سید محمد اصفهانی را سید دجال. (مائدة آسمانی، ۲۷۷/۴) به همین نمط، باید از کتاب بدیع یاد کرد که بهاء در آن، پیروان ازل را با تعابیری چون «مشرکین» و «بی شرمیهای ارض» مورد هتک و حمله قرار داده است. (بدیع، بهاء، ص ۳۹۴)

این نوع برخورد را در رفتار جانشینان بهاء (عباس افندی و شوقی) نیز می بینیم.

عباس افندی در نامه به میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ضمن توصیه به نوشتن رذیه بر نقطه الکاف و مقدمه براون بر آن، از عموی خود (میرزا یحیی) و اتباع ازل وی با عنوان «یُموتیان» یاد می کند (اسرارالآثار، ۹/۱) که تعریض به میرزا یحییان و

پیروان میرزا یحیی است. نیز در نامه به میرزا نعیم شاعر بهائی، به ادوارد براون و علامه محمد خان قزوینی (به علت نگارش مقدمه بر کتاب نقطه الکاف وفاش کردن مظالم بهاء در جنگ با ازل) عنوان «بی خردان» اطلاق می کند. (همان، ۹/۱. همچنین از آنها با عنوان «امت بی حیا» و «بی حیاها» نام می برد. ر.ک: مائده آسمانی، ۲۰۷/۵) همچنین ضمن بدگویی شدید از میرزا یحیی، و متهم ساختن وی به زنیاری، می افزاید: «ای کاش، آن شخص را می دیدند و اطوار و احوال و کردار او را به میزان الهی می سنجیدند تا واضح و معلوم شود که به سبب انحراف حتی عقل و شعور [از او] مسلوب و منصفانه! مدعی می شود: حرفهایش آن قدر سخیف و بی معنی است که اطفال مدارس هم سخافت آن را درک می کنند!» ر.ک: خاطرات حبیب، ۳۶۷/۱)

زمانی که از عباس افندی راجع به آیه ای از باب دوم پولس مسیحی سؤال می کنند که می گوید: «در ذکر شریب که بر هیکل خدا می نشیند»، پاسخ می دهد: «مقصود از شریب میرزا یحیی ازل برادر میرزا حسینعلی است.» (مائده آسمانی، ۶/۳) همو، پس از دستگیری و قتل میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی (دامادهای صبح ازل) به دست محمد علی میرزا ولیعهد در تبریز، طی نوشته ای، از میرزا آقاخان و روحی (وسید جمال الدین اسدآبادی) با عنوان «صنادید شیطان» و «اعظم مفسدین عالم» یاد کرده و از دریده شدن «پرده تزویر و خداع آن قوم پرلوم» سخن می گوید. (ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۷۳۱-۷۳۲)

شوقی افندی هم میرزا یحیی صبح ازل را با القاب «یحیی بی شرم و حیا» (توقعات مبارکه، لوح قرن احباء شرق، ص ۹۹. و نیز ر.ک: همان، صص ۷۴-۷۶: «یحیی بی حیا» و ص ۱۸۷: «مطلع اعراض یحیی بی شرم و حیا». شخص موهوم، (۱- توقعات مبارکه شوقی افندی، ص ۶۰) «ناعق اعظم» (۲- ریحی مختوم، ۱۰۹۷/۲) «مشرک بالله» که «به اسفل درکات هبوط نمود» (توقعات مبارکه، شوقی افندی، ص ۱۸۷)، ناقض امر، (۴- همان، ص ۷۵) و ناقض عهد علی اعلی (همان، ص ۷۵) و نیز «ناقض امر حضرت رب الارباب» و «ناقض عهد جمال علی اعلی» (ریحی مختوم، ۱۰۹۸/۲) فروگورفته و او را (که چند سال پس از قتل باب، با همسر وی ازدواج کرد) متهم می سازد که با این کار «پرده عصمت علی اعلی بدرید و آن خیانت اعظم را... مرتکب گشت». (توقعات مبارکه، شوقی افندی، ص ۶۱. همین گونه نسبتها و دشنامها، «آمه الله مرضیه خانم گیل» دختر علیقلی خان نبیل الدوله (از سران مشهور فرقه در امریکا) (آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۴)، ش ۶۰۵، ص ۲۰۱) را روا می دارد که در مقاله ای با عنوان لوح ابن الذئب (که لوح بهاء بر ضد آقا نجفی اصفهانی است) از یحیی صبح ازل با تعبیر «میرزا یحیی نابردار خیانتکار» بهاء یاد کند. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۱، ش ۱، ص ۱۸، به نقل از: نشریه محفل روحانی بهائیان تهران، سال ۲۷، ش ۳۳)

شوقی، همچنین، در لوح نوروز از ازل با عنوان «سفینه بی وفا» یاد کرده (لوح نوروز (۸۸) ص ۲۳) و در صفحه ۱۲ همان لوح، وی را «ناعق اعظم»، «عجل سامری» و «حیه رقطا» می خواند و از آثارش نیز به عنوان «اوراق ناریه» یاد کرده و می

افزاید: «بغی و فحشای اتباع و اشیاع آن خصم کدود، ذیل مطهر را ملوث ساخت!» (۹- همان، ص ۱۲. همچنین ر.ک: لوح قرن که شوقی در آن، از صبح ازل با عنوان «مطلع اعراض یحیی بی شرم و حیا» و «مشرک بالله» یاد می کند که «به اسفل درکات هبوط نمود» (توقیعات مبارکه، لوح قرن، ص ۱۸۷)

همین نوازشها! را از سوی شوقی در حق پیروان برجسته ازل نیز مشاهده می کنیم: در این زمینه، علاوه بر اطلاق «امت مسموخه یحیی بی وفا» بر پیروان ازل، (توقیعات مبارکه، شوقی افندی، صص ۸۶-۸۷. نیز ر.ک: همان، ص ۹۰) سید محمد اصفهانی (از بایان شاخص قدیمی، و دستیار برجسته میرزا یحیی صبح ازل) را دجال (همان، ص ۹۰) و نیز ابلیس و وسواس خناس (همان، ص ۷۵) و سید لئیم اصفهانی می خواند. (۱۳- همان، ص ۱۸۷ و ۶۱)

کتاب قرن بدیع شوقی نیز در فحاشی به ازل و اتباع وی سنگ تمام گذارده است. از دیدگاه این کتاب: صبح ازل «مرکز نفاق و قطب دائره شقاق» (قرن بدیع، ترجمه نصرالله مودت، ۶۷/۲) «یحیای نادان و بی اراده» و «مشرک بالله» است (همان، ۶۸/۲) و او و دستیارش سید محمد اصفهانی، با هم «دو عنصر فساد» را تشکیل می دهند. (۱۶- همان، ۷۴/۲) ازل و اتباعش «فته طاغیه باغیه اند» (همان، ۶۷/۲) و به ویژه سید محمد اصفهانی: «سید عنود»، «نفس خبیث و تیره قلب» و «منبع حسد و جوهر فساد قلمداد می شود» (همان، ۶۸/۲). مطلب اخیر را شوقی به نقل از بهاء می آورد که دارای «کمال خدعه و دعا» بوده و «در جاه طلبی و عناد و حقد و اجاج نظیر و مثیل نداشت». (همان، ۶۸/۲). درباره توهین به ازل و یاران وی همچنین ر.ک: همان، ۲۶۵/۴-۲۶۶) همچنین باید از عناوینی چون «الواح ناریه» و «الواح سجن» یاد کرد که در منابع بهائی بر نوشتجات یحیی ازل و اتباع وی اطلاق شده است. (رحیق مختوم، ۲۱۱/۱)

تصور کنید رهبر یک فرقه (بخوانید: بهاء) در اوج درگیریها و نزاعهای مسلکی و فرقی او و اتباعش با جناح رقیب (بخوانید: ازل و اتباع وی)، از سران جناح مزبور با عناوین گزنده و کاملاً تحریک آمیزی چون: «وجودات رذلیه ذنیه»، عناصر زنباره و خائن به حریم رهبر اصلی، «بی شرم و حیا»، «مشرک به خدا و کافر به آیات آن»، ناقض عهد خداوند، شریر، دجال، ابلیس و وسواس، یاد کند. در این صورت فکر می کنید مریدان متعصب وی که از اختلافات و کشمکشهای فرقه ای، سخت عاصی و عصبانی اند (بخوانید: بهائیان) چه پیامی از این همه هتاکی دریافت خواهند کرد و چه موضعی را نسبت به کسانی که از سوی رهبرشان آماج این نسبتهای سوء قرار گرفته اند اتخاذ خواهند کرد؟!

معلوم نیست که باید ادعای بهاء (و بهائیان) مبنی بر مخالفت بنیانگذار بهائیت با ترور ازلیها در عکا و جاهای دیگر را پذیرفت با آن همه طعن و لعن و دشنام و تکفیر و لجن پراکنی به ازل و یاران وی از سوی بهاء را که پیدا است چه نقش تحریک آمیزی در برآغالیدن و سوق دادن مریدان بهاء به سوی خشونت نسبت به آنان ایفان می کند؟! روشن است که، با توجه به آن همه لعن و تکفیر بهاء نسبت به ازلیها، اقدام پیروان بهاء به قتل آن جماعت امری کاملاً طبیعی و قابل پیش بینی بوده است.

بدیهی است اگر (به ادعای خود) با اقدام مریدانمان به قتل رقبا و مخالفان خود موافق نیستیم، باید از تحریک شدید احساسات و عواطف مذهبی آنان بر ضد دیگران خودداری کنیم، و اینکه خودداری نمی کنیم، بلکه هر چه دلمان می خواهد نسبت به آنان لجن پراکنی می کنیم، نشان از موافقتمان با قتل مخالفان، بل زمینه سازی فکری و جو سازی تبلیغاتی برای انجام این کار دارد! و اصولاً چه دلیلی وجود دارد که بهاء با این همه اظهار کینه و نفرت نسبت به ازلیها، با ترور آنها توسط عوامل خویش مخالفت کرده باشد؟! به هر روی، از دیدگاه قضائی، نقش بهاء (با آن ادبیات خشونت بار) در ترور ازلیهای عکا و جاهای دیگر، به عنوان «مسبب آقوای از مباشر» محرز مسلم است.

منابع بهائی کوشش بسیاری مبذول داشته اند که کارنامه رهبران فرقه را از لوث اقدامات تروریستی پاک سازند، اما این امر عمدتاً مصرف داخلی داشته و دیگران، این ادعا را باور نکرده اند. بمون تئوری، از پژوهندگان معاصر، تحت عنوان «کشتار سه ازلی» می نویسد:

دولت عثمانی هنگام کوچاندن حسینعلی نوری و یحیی صبح ازل به عکا و قبرس، آگاهانه از هر دو گروه چند تن را برگزید و در دسته دیگر گنجانید. هر دو رهبر را واداشت که مخالفین را تاب آورند تا آنان نیز به کار خویش - خبر پراکنی و آگاهی رسانی - پردازند. بهاء الله برای سر به نیست کردن سه ازلی عکانشین و همگنانشان راهی جز نور ندید. پس به نگارش «لوح قهریه» پرونده دیگری در کشتار دینی گشود و پیروان خود را به کشتن آنها برانگیخت. چندی برنیامد که هفت تن از بهائیان (احمد و خواهر زاده اش حسین نجار کاشانی، جعفر یزدی، حسین کاشانی طباح، عبدالکریم خراط، محمد ابراهیم کاشانی و محمد علی سلمانی اصفهانی) با همداستانی عبدالبهاء عباس، عصر ۲۴ ذیقعده ۱۲۸۸، به سراب بابی - ازلی یورش بردند و سه تن از پیروان ازل (آقاجان بیک، رضاقلی تفرشی و سید محمد اصفهانی) را به زخم بسیار کشتند.

به فرمان حکومت عکا، بی درنگ تروریستها و دیگر بهائیان شهر بازداشت شدند. بهاء دست کم سه شبانه روز را در بند گذرانید و پس از بازجویی رها شد (شماری، زمان گرفتاری پیشوا [ی بهائیان] را کمتر از روزی نوشتند و برخی نیز ۴ تا ۶ ماه آوردند) در هفتمین روز کشتار، دادگاه عکا کنش زشت بهائیان را نکوهید. تیم هفت نفره ترور به ۷ و ۱۵ سال زندانی کیفر یافتند. جز این، ۲۶ بهائی دیگر نیز به ۶ ماه حبس گرفتار آمدند. در این میانه برعباس افندی، که به گمانی، سید محمد را به دست خود کشته بود، آسیبی نرسید.

ناگفته نماند دیری نگذشت که مأموران بلند پایه عکا جابجا شدند و بهائیان به ترفند زربخشی و کمک دولتها، از بند رها گشتند. رویکردها با دیدگاههای چند گونه، از این کشتار یاد کردند. (ر.ک: «یادمانده های مهدی رشتی از گیلان و ترکستان»، به گزارش بمون تیوری، ۲۰۰۳/۱۳۸۲، چاپ و پخش تبرستان ۱۳۸۲، صص ۱۷۸-۱۷۹، نقل از

نزاع خاندان بهاء بر سر میراث پدر؛ سنتی مستمر در بهائیت

هتاکی و توهین بهاء و جانشینان وی در حق مخالفان خویش، تنها به لعن و لعن صبح ازل و اتباع وی محدود نمی شود، بلکه مسلمانان، به ویژه شیعیان، ایرانیان، اروپاییان، آفریقاییان و... نیز، هر یک به گونه ای، مورد لطف و مرحمت! رهبران بهائیت قرار گرفته اند. جانشینان بهاء (عباس و شوقی افندی) حتی از هتاکی و توحید به منسوبان نزدیک خویش (برادران و برادرزادگان و دختر زادگان عباس افندی) نیز ابا نکرده اند، که شرح آن فرصتی دیگر می طلبد. (تاریخ معاصر ایران: مقاله «بهائیت در ادعا؛ بهائیت در عمل» از مجموعه حاضر، ضمن مقایسه میان «ادعا و عمل» سران بهائیت، در بحثی مستند و مبسوط، ابعاد گسترده و وحشتناک ادبیات توهین آمیز و هتاکانه رهبران این فرقه نسبت به اقوام و ملل جهان) به ویژه ملت مسلمان ایران) و نیز منسوبان نزدیک خویش را باز می نماید.

اختلاف و جنگ و فحاشی وارثان حسینعلی بهاء (عباس و محمد علی افندی و اتباع آنها) با یکدیگر، و ادامه توسعه این اختلافات و نزاعهای فامیلی و خانوادگی در زمان شوقی، داستان دراز و دلگدازی دارد که کتب و الواح بهائیان را انباشته و شرح آن، دفتری قطور و مفصل می طلبد. (در این زمینه، ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۴۸۶-۵۰۴ و ۵۱۲ و ۵۱۹-۵۲۷؛ گوهر یکتا، روحیه ماکسول صص ۳۴۵-۳۴۷ و ۳۵۲؛ کشف الحیل، آیتی، ۱۱۲/۳، به بعد؛ فلسفه نیکو، ۲۳۶/۴-۲۴۸؛ اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی) با مقدمه ابورشاد [سید هادی خسروشاهی]، صص ۱۱-۱۳)

اختلاف و جنگ و فحاشی وارثان حسینعلی بهاء (عباس و محمد علی افندی و اتباع آنها) با یکدیگر، و ادامه و توسعه این اختلافات و نزاعهای فامیلی و خانوادگی در زمان شوقی، داستان دراز و دلگدازی دارد که کتب و الواح بهائیان را انباشته و شرح آن، دفتری قطور و مفصل می طلبد. (در این زمینه، ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی، صص ۴۸۶-۵۰۴ و ۵۱۲ و ۵۱۹-۵۲۷؛ گوهر یکتا، روحیه ماکسول، صص ۳۴۵-۳۴۷ و ۳۵۲؛ کشف الحیل، آیتی، ۱۱۲/۳، به بعد؛ فلسفه نیکو، ۲۳۶/۴-۲۴۸؛ اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی) با مقدمه ابورشاد [سید هادی خسروشاهی]، صص ۱۱-۱۳) این اختلاف به حدی عمیق و گسترده بود که در کتاب خانم ماکسول (بیوه شوقی و یکی از زعمای بهائیت - شاخه بیت العدل - پس از وی) ادعا می شود که بهاء و عباس افندی را کشته اند! (۳- گوهر یکتا، ص ۳۴۶)

ادوارد براون، خاورشناس انگلیسی، با اشاره به اختلافها و نزاعهای مکرر بین اتباع باب (از اختلاف و انشعاب میان بایه پس از قتل باب به دو گروه ازلی و بهاء، و تکرار این امر پس از مرگ بهاء بین فرزندان وی: عباس و محمد علی) سخن جالبی می گوید:

این تفرقه آخری، و حقد و حسد و جنگ و جدالی که از آن ناشی شد، راستی این است که اثر خیلی بدی در ذهن این بنده پدید آورد. چه، من همیشه پیش خود خیال می کنم و از دوستان بهائی خود نیز همیشه پرسیده ام که پس نفوذ و قوه

تصرف و قاهریتی که به عقیده اینان اولین علامت کلمه الله و از خصایص لاینفک آن است، کجاست؟ در صورتی که در مقابل این همه نصوص الهی از قبیل عاشروا مع الادیان بالروح و الریحان و 'همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار' و نحو ذلک، ایشان با اعضاء خانواده خودشان با این درجه تلخی و عداوت رفتار می کنند؟ (نقطه الکاف، مقدمه براون، ص <ع>)

برای یک پژوهنده تاریخ این سؤال به جد وجود دارد که این جنگ و جدالهای مستمر و فرساینده بین عباس افندی و برادرانش (محمد علی و...) نیز شوقی با منسوبان نزدیکش، بر سر چه بوده است؟

استاد محیط طباطبایی، دانشمند پارسا و پراطلاع معاصر، طی بحثی محققانه، نزاع مزبور را، در اصل، بر سر میراث مادی و سیاسی پدر می داند و معتقد است که اختلاف بین پسران و بستگان میرزا حسینعلی بهاء ظاهرا بر سر میراث وی و باطنا برای کسب ریاست فرقه بوده است. استاد - که در توضیح این مطلب، به شواهد معتبری از آثار و اظهارات بزرگان خود فرقه استناد می کند - سخن خود در این زمینه را با نقل اظهاراتی از دکتر یونس خان افروخته (از سران بهائیت و مقربان و معاشران عباس افندی در فلسطین) آغاز می کند که در کتاب خاطرات نه ساله (ص ۱۰۰ و بعد)، با اشاره به شکایت میرزا محمد علی (غصن اکبر) و برادران دیگر عباس افندی از برادر بزرگشان عباس به حکومت عکا، چنین می نویسد:

ناقضین (برادران عباس افندی) به دولت عثمانی شکایت کردند که: افندی کبیر (بهاء الله) یکی از اقطاب (صوفیه) و اولیاء بوده... حقوق مقرر و هدایای عدیده که به نام بهاء الله می رسد به ما نمی دهند. آنچه به میراث از پدر ما باقی مانده همه را در تصرف، و ما را محروم...

عبدالبهاء در جواب شکایت آنها وصیتنامه بهاء را ارائه داد و گفت: بهاء الله نوشته گنج نگذاشتیم و بر رنج بیفزودیم. لکن دو شیء نفیس (قرآن و تسبیح) موجود است؛ آن را هم حضرات به سرقت برده، برای فروش، همه جا، نشان داده بودند. از این مطلب به روشنی برمی آید که (میراث مورد اختلافی وجود داشته و کار را به شکایت رسانیده بود. بدیهی است این میراث منقول بوده که اشاره به دزدیدن آنها شده است...

استاد می افزاید:

نمی دانم قصه تسبیح مروارید گرابنهایی که میرزا موسی جواهری بغدادی با اموال دیگرش در بغداد به میرزا حسینعلی بخشیده، شنیده اید که جواهر فروشان از تعیین بهای آن عاجز بودند یا نه؟ قرآن مورد ذکر هم ناگزیر تحفه بسیار نفیسی بوده که از حیث بها به مقام آن تسبیح می رسیده و این دو شیء نمونه ای از میراث منقول ظاهر شمرده می شود. خوب است به آنچه شوقی افندی در کتاب خدا می گذرد: گاد پسیر بای راجع به اختلاف اعضا و عوامل دگر این کشمکش نوشته نیز مراجعه کنید و بنگرید که اتصاف میرزا محمد علی (برادر میرزا عباس) که از طرف پدر لقب غصن اکبر یافته

بود، به ناقص اکبرع واطلاق صفت ناقضین بر همهٔ برادران و عموزادگان و منسوبان عبدالبهاء، یادگار پایدار وجود چنین اختلاف خانوادگی بوده است.

میرزا جواد قزوینی و مجدالدین پسر میرزا موسی و بدیع الله و میرزا آقاخان جان خادم [الله کاتب به اصطلاح وحی بهاء] و آقا جمال بروجردی (۱- در اصل: همه جا: خوانساری) از برادران و منسوبان و بستگان عبدالبهاء، جدا جدا جریان این اختلاف را در ابتدای کار نوشتند، و برخی از اینها گویا در همان اوان در بمبئی هم به چاپ رسیده باشد. رسالهٔ میرزا جواد پرفسور برون به انگلیسی ترجمه و در کتاب مواد اصلی برای تاریخ بایبه نقل کرده است.

چهل سال پیش از این نسخه ای خطی از میرزا جلیل خوبی که بعد از مرگ عباس افندی (غصن اعظم) در تأیید محمد علی افندی (غصن اکبر)، شریک خلافت و وصایت بهاء، نوشته بود، دیدم و به عجله در آن مروری کردم. چهار سال پیش آقای علی مشیری، از فضلالی ایرانی مقیم لندن، مجموعهٔ کلانی از آثار خطی مربوط به میرزا محمد علی غصن اکبر و طرفدارانش که خود را موحد و بهائیان طرفدار شوقی افندی را مشرک می نامند (همان طور که اینان نیز خود را در برابر ناقضان، ثابت می خوانند) از ترکهٔ یکی از احفاد میرزا بزرگ نوری [پدر حسینعلی بهاء] که در قبرس یا حیفا سکونت داشته و در گذشته واوراق و اسنادش در اروپا به دست خریداری افتاده بود، به تهران آورد و در معرض فروش قرار گرفت. ادارهٔ کل اوقاف گویا قصد خریداری آنها را داشت، به درخواست آقای نصیر عصار سرپرست اوقاف، روزی تمام اوراق مجموعه را از نظر ملاحظه و مطالعه گذرانیدم. علاوه بر صدها نامهٔ اصلی که دهها [مورد] از آن به خط زیبای میرزا محمد علی غصن اکبر نوشته شده بود، در آن میان مجموعهٔ نامرتبی از کتاب مفصلی به قلم آقا جمال بروجردی دیدم که او بعد از مرگ بهاء جانب غصن اکبر را گرفت و در مقابل این طرفداری، از طرف عبدالبهاء به کفتار ملقب شد (سبب تسمیهٔ او به گفتار گویا مربوط به همین نباشی او در آثار سلسله برای اثبات حقانیت میرزا محمد علی بود)

در ضمن همان مجموعه رساله ای دیدم در وصف این اختلاف و اجتماعریدان برای حل اختلاف در قصر بهجی [اقامتگاه بهاء در دوران تبعید عکا] و چوب خوردن خادم الله [منشی بهاء، و مخالف بعدی عباس افندی] در اصطبل به دست عبدالبهاء، که در بمبئی به چاپ رسیده بود. (به گفتهٔ استاد محیط، شاید ادارهٔ اوقاف این مجموعه را خریده و ضبط کرده باشد؛ محققین می توانند برای اطلاع بیشتر از این اختلاف خانوادگی و فرقه ای، در جستجوی آن اسناد به آرشیو اوقاف مراجعه کنند)

استاد محیط، در ادامه به تظاهرات صوری و مصلحتی بهاء و عبدالبهاء تا پایان عمر به انجام مناسک و مراسم اسلتمی (روزه و نماز جماعت) و نیز تظاهر آنها به اینکه شعبه ای از طریقهٔ تصوفند (نه دینانی مستقل و جدا از اسلام) می پردازد. سپس مجدداً به بحث پیرامون میراث ظاهری بهاء برگشته و می نویسد: میراث ظاهری شامل اموال منقول و غیر منقول و مخلفات طریقتی عرفا مانند تیجان یا تاجها و سایر حلیه های درویشی و دوازده پردهٔ تصویر از شخص بهاء و صدها کاغذ به خط

میرزا حسینعلی و اصول کتابهای بهاء که میرزا آقاجان [خادم الله کاتب بهاء] در حیات او مأمور تصحیحی و چاپ آنها شده بود و مقداری مکاتیب متبادله با دیگران که در نزد خادم او میرزا آقاجان بود و پس از مرگ خادم آنها را در خانه سید علی افغان تبعه روسیه تزاری، درون چند صندوق امانت گذارند و بعدها در اختیار عبدالبهاء قرار گرفت.

محیط در همین زمینه به کتاب شاهراه برگزیده: چوزن های وی نوشته خانم بلونفلید (بلانفلید) اشاره می کند که درباره دارایی عباس افندی (حادی نکات قابل ملاحظه ای است. از جمله می نویسد: 'آصفیه ودعیه را بنا به دستور پدر به دو برادر کوچک تر واگذار کردند'. استاد می افزاید:

«علاوه بر آنع قصر بهجی یا باغچه پاشا و باغ رضوان و دیه های نزدیک به عکا و مستغلات حیفا که غالب آنها هنوز در ملکیت نوع جدید فلسطین باقی است، گواه وجود میراث غیر منقول وارضی میرزا حسینعلی محسوب می شود. درباره میراث منقول باید وصف براون را از فرشها و پرده ها و مبلهای قصر بهجی که در آثار امریخ سخن عکا معرفی می شود، در روز ملاقات براون با بهاء خواند و بدانچه که بعدها درباره قالیچه ابریشمی و تسبیح مروارید و اشیاء دیگری که تهمت دزدی آنها به برا دران سرکار آقا [عباس افندی]، بدیع الله و ضیاء الله، زده شد، اندیشید و سایه وجود آنها را در اظهارات عبدالبهاء به حاکم ترکی عکا یافت و پذیرفت که اگر افاق اعلی از زُخرف دنیا خالی بوده» حمد خدا را که افاق ادنی از دیه و کاخ و باغ و خانه و اثاث البیت و نفائس اشیاء و تحف، هرگز خالی نبوده» است! (نقل) (با اندکی تصرف و تلیخص در الفاظ) از مقاله استاد محیط طباطبایی، که با عنوان «از تحقیق و تتبع تا تصدیق و تبلیغ فرق بسیار است» در مجله گوه‌ر (سال ۴، ش ۳، خرداد ۱۳۵۵، ص ۲۰۰ به بعد) درج شده است)

سخن استاد محیط در مقاله فوق، البته بیشتر معطوف به ذکر علت و وجه «مادی/مالی» نزاع عباس افندی (و جانشینش شوقی) با منسوبان نزدیک خویش است. و روشن است که علت و وجه دیگر - مهم تر - این جنگ وجدال، کسب «میراث سیاسی» بهاء یعنی دستیابی به ریاست بر فرقه بوده است که عباس افندی (به رغم وصیت بهاء) برادر را از آن مرحوم گذاشته بود، و طبعاً کسی که به ریاست مطلق و انحصاری بر فرقه دست می یافت، علاوه بر ذخیره توجه و اقبال مریدان متعصب (که به قول معروف: هر کدام، از یک «ده شش دانگ» بیشتر می ارزند!)، زمینه دستیابی به گنج شایگانی چون هدایا و اموال فراوان (شرعی و تبرعی) اعطایی و ارسالی مریدان یادشده به مقرر ریاست را نیز فراهم می ساخت...

بهائیت: اختلاف افکنی بین ملت ایران و اقلیتهای دینی رسمی

فصلی برجسته از کارنامه فرقه بهائیت در ایران، به ایجاد اختلاف بین مردم مسلمان این سرزمین و حتی اقلیتهای دینی رسمی آن نظیر زردشتیان و یهودیان، اختصاص دارد.

تبلیغات بهائیان (که اسلام و دیگر ادیان الهی موجود را، یکجا و به طور همزمان، از درجه اعتبار و حجیت «بالفعل» ساقط شمرده و به عنوان «ادیان عتیقه» (برای اطلاق عنوان «ادیان عتیقه» بر اسلام و مسیحیت و یهودیت، و نیز اطلاق لشکر ظلم و

ظلمت بر عموم مردم و پیشوایان ادیان ر.ک: گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ص ۳۶۰! منزوی می خواهد) تنها حساسیت و مخالفت عالمان مسلمان را (که اسلام و قرآن را دینی جاوید می شمارند) در طول تاریخ برنینگیخته است، بلکه رهبران مذهبی مسیحیت و یهود و زردشتی نیز در جای جای ایران در برابر تکاپوی تبلیغی فرقه بهائیت، واکنش منفی نشان داده و حتی برخی از موبدان و دستوران زردشتی، برافروخته و خشمگین از تفرقه افکنی های اعضای این فرقه نوظهور در بین همدینان ایرانی خویش، در پی نابودی عناصر بهائی برآمده اند.

در تاریخ درگیری های ملت مسلمان ایران با فرقه بهائی، فراوان به مواردی بر می خوریم که زن مسلمان از شوهر بهائی خود طلاق می گیرد و حتی می کوشد که فرزندان را (برای آنکه به زعم وی گمراه نشوند) به زور از دست شوهر بیرون آورده و نزد خود نگاه دارد که تنها در مورد برخی از آنها موفق می شود (نظیر مخالفت شدید همسر مسلمان میرزا محمد علی ورقا-مبلغ مشهور بهائی- با شوهرش، و نگهداشتن برخی از فرزندان نزد خویش) (ر.ک: تاریخ شهدای امر و قایع طهران، محمد علی ملک خسروی، ص ۵۳۰) یا زن از همسرش (که پسر عموی او نیز هست) جدا می شود و حتی حکم به قتل پدر همسر خویش می دهد و فرزندان آن زن نزد پدر می مانند و نسل به نسل، دشمنان مادر مطلقه و دست به خون جدا آلوده خویش می گردند (نظیر اختلاف شدید وجدایی قره العین از همسر قزوین خود و حکم وی به قتل فجیع پدر همسرش، شهید ثالث، و دشمنی فامیل و حتی فرزندان خود وی با او، که شرح آن در تواریخ بهائی و غیر آن آمده است). (تاریخ معاصر ایران: در این باره ر.ک: «بابت و بهائیت؛ نمای دور، نمای نزدیک». بخش مربوط به ترور شهید ثالث به فرمان قره العین) یا پسر، طلاق مادر را از پدر بهائی شده خود می گیرد (نظیر آنچه که در زندگی جمال بروجردی، مبلغ مشهور بهائی نوشته اند)؛ (فضل الله صبحی، منشی مشهور عباس افندی، در خاطرات خود در مورد آقا جمال بروجردی) مبلغ مشهور بهائی در عصر بهاء که از سوی عباس افندی لقب «پیر گفتار» گرفت) می نویسد: پس از گرایش آقا جمال به بهائیت، «فرزندش حاجی آقا منیر که در اصفهان می زیست و از پیشوایان دین مسلمانی بود، چون دریافت که پدرش بهائی شده او را بی دین خواند و فرمان رهایی [طلاق] مادر خود را از پدر داد و به دست شوهر دیگر سپرد» ر.ک: رحیق مختوم، ۱/۳۸۴؛ اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۲۰۱ به بعد). و موارد دیگر. (نظیر درگیری شدید دختر میرزا علی رضا مستوفی بر ضد عموی بهائیش: میرزا محمد رضا مؤتمن السلطنه، کارگزار حاکم خراسان (تاریخ شهدای امر-وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی، صص ۴۲۸ - ۴۲۹) و نیز محمد یاد شده (تاریخ عشق آباد، علی اکبر بنای یزدی، صص ۳۷۱-۳۸۶)

این اختلافات، حتی در خانواده بهاء و جانشینان وی نیز رخ داد: عموی بهاء (شیخ عزیزالله) (در مورد وی نوشته اند که: از مخالفان سرسخت وجدی بابت و بهائیت بود و صورت اسامی عده ای از بایبهای تاکر را در سال ۱۲۶۸ ق برای شاه و وزیر فرستاد و اعلام کرد که آنها قصد خروج دارند، که ظاهراً همین امر منجر به اعزام قوای دولتی به تاکر و قتل چند تن از

بایان و دستگیری و تبعید چند تن دیگر از آنها به تهران گردید. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۳ و ۴، صص ۱۸-۱۹) و نیز خواهر بزرگ و برخی از برادران بهاء، با او و فرزندش (عباس افندی) مخالف بودند. سخت مخالفت می کنند. خواهر بهاء مخالفت می ورزید (ر.ک: بهاء الله شمس حقیقت حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، ص ۲۲. رساله مشهور تنبیه النائمین، که خطاب به عباس افندی، وادعا نامه ای علیه شخص بهاء بوده و در راستای حمایت از ازل نگارش یافته، متعلق به همین عمه خانم است.) و مانع ازدواج برادرزاده اش (شهربانو) با عباس افندی شد. (آهنگ بدیع، سال ۱۳۴۷، ش ۵ و ۶، ص ۱۴۲؛ آذر ۱۳۵۰، ش ۶-۱۱، به مناسبت پنجاهمین سال فوت عباس افندی، ص ۳۰۵؛ لئالی درخشان، محمد علی فیضی، ص ۳۶۱ و بعد؛ بهاء الله شمس حقیقت، حسن موقر بالیوزی، ترجمه مینو ثابت، صص ۴۳۵-۴۳۷) دو تن از برادران بهاء: میرزا تقی پریشان و میرزا رضا قلی، با بهاء مخالف بودند (۷- بهاء الله شمس حقیقت، همان، صص ۲۱-۲۲) و دومی (رضا قلی) زیر هیچ یک از باب و بها و بهاء نرفته و حتی از اینکه او را به وسیله انتساب به بهاء، معرفی کنند، برمی آشفست. (میرزا رضا قلی، به شدت مخالف بهاء بود و از اینکه او را به نام برادر بهاء معرفی کنند شدیداً استیحا داشت. ر.ک: الکوکب الدریه، آواره، ۸/۲؛ بهاء الله شمس حقیقت، ص ۲۲؛ لئالی درخشان، محمد علی فیضی، صص ۳۵۷-۳۵۸. مرحوم نورالدین چهاردهی می نویسد: «حاج میرزا رضا قلی حکیم متخلص به مشرق، برادر [حسینعلی] بهاء، از مشایخ صوفیه در اواخر عمر می گوید، برای معالجه به فرنگ رفت و در سنه ۱۳۰۴ ه ق از تهران حرکت ضمن راه متوسل به خمسه طیبه گردید و حدیث کساء را به نظم آورد چشمش بینا شد در سنه ۱۳۱۱ ه ق فوت کرد و کتابش چاپ شد و این کتاب را این ناچیز دیده است» ر.ک: چگونه بهائیت پدید آمد؟ ص ۱۱۲)

همسر میرزا رضا قلی، مریم خانم، که دختر ملک نساء خانم عمه بهاء باشد، البته با بهاء روابط دوستانه داشت و بهاء لوح مریم را خطاب به وی نوشته است. مریم ظاهراً دختر همان میرزا یوسف (شوهر عمه بهاء) است که منابع بهائی، به نقل از: خواهر عباس افندی (ورقه علیا) او را «یکی از اتباع دولت روسیه، می شمارند که با «قنسول آن دولت دوست» و «با دولت روسیه» ارتباط داشت و هنگام حبس بهاء (به جرم همدستی با قاتلان ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۸ ق) در زندان تهران، و حمایت جدی سفیر روسیه از او، از کسانی بود که به نفع بهاء فعالیت می کرد. ر.ک: عهد اعلی...، ابوالقاسم افغان، صص ۴۹۸-۴۹۹، به نقل از کتاب خانم بلامفلید با عنوان: The Chosen higway، ص ۴۰ به بعد، قمیص نورع دیوید روح، ص ۱۹۳. قنسول روسیه، مقصود: پرنس دالگورکی سفیر مشهور روس تزاری در ایران عهد ناصری است که جان بهاء را از حبس ناصرالدین شاه نجات داد و در منابع کهن بهائی از وی با عنوان قنسول یاد شده است. شرح آن به زودی خواهد آمد.)

والبته، دعوی صبح ازل با برادرش حسینعلی بهاء (بر سر ریاست بر بابیه) و نیز نزاع عباس افندی و شوقی افندی با برادران و خویشاوندان بسیار نزدیکشان (بر سر ریاست بر فرقه بهائی) که به فحاشی طرفین به یکدیگر و بعضاً قتل جمعی از اتباع ایشان به دست یکدیگر انجامید، ثبت تاریخ است.

منابع بهائی به مخالفت حاخامها و شخصیت‌های یهودی در کاشان (نظیر ملا اسحاق، کدخدا موسی و حکیم الیاس) بر ضد فعالیت‌های یهودیان بهائی شده‌اند آن سامان (نظیر آقا حکیم فرج الله که بین مسلمانان و یهودیان کاشان به تبلیغ بهائیت مشغول بود) اشاره دارند و از تلاش آنان برای حبس و تنبیه یهودیان مرتد سخن می‌گویند. (ر.ک: ظهور الحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۷۰۵-۷۰۷) شوقی افندی در لوح قرن احبای امریکا، ضمن شرح تزیینات وارده بر بهائیان ایران پس از مرگ بهاء، از همدستی رهبران یهود و مسلمان بر ضد بهائیان یهودی تبار کاشان سخن می‌گوید: «در بلدة کاشان، وراثت کلیم] بخوانید: یهودیان بهائی شده» [گرفتار ضرب و زجر و غل و زنجیر علمای اسلام و پیشوایان یهودی گردیدند]. (نقل از: ر حیق مختوم، ۱/ ۴۶۰. برای درگیریها و مناظرات یهودیان در کاشان ر. ک: خاطرات حاخام یدید یا شوفط، از روحانیون یهودی ایران (مقیم کاشان)، صص ۹۸-۱۰۰. عزیز الله عزیزی، از بهائیان یهودی تبار همدان و از مقربان عباس افندی، نیز در خاطرات خود با اشاره به پدرش: ملا دانیال (ابراهیم)، می‌نویسد: «پدرم از مخالفین سرسخت آیین بهائی بود و دائماً می‌کوشید و وسائلی بر می‌انگیخت تا مانع معاشرت و مجالست جوانان اسرائیلی با بهائیان شود برای این منظور به هر وسیله ای تشبث می‌کرد و به هر مقامی و راهی می‌رفت. تا بلکه موفق شود» (تاج و هاج، ص ۳۸) محمد علی ملک خسروی، نویسنده شاخص بهائی، نیز در مجموعه تاریخ امر، مخطوط، موجود در کتابخانه محفظه ملی آثار امری ایران، تأسیس ۱۳۳ بدیع، ص ۲۰۵ و ۲۵۹ و دیگر صفحات، به تفصیل از اختلاف و کشمکش یهودیان همدان با بهائیان در مدرسه آلیانس و... سخن گفته است.)

منابع یهودی، علت گرایش برخی از یهودیان ایران به بهائیگری را، نه ناشی از قوت منطق بهائیت، بلکه معلول امور همچون مسائل زیر می‌شمارند: فشار برخی از مسلمانان به یهودیان و متقابلاً گرم گرفتن و در باغ سبز نشان دادن بهائیان به آنان؛ بی‌خبری یهودیان از معارف دینی خویش و نیز بی‌اطلاعی شان از موقعیت سیاسی - اجتماعی هم‌کیشانان در خارج از ایران. دکتر حبیب لوی، نویسنده یهودی ایرانی، گرایش بعضی از هم‌کیشان خود در ایران به فرقه بهائی را عمدتاً ناشی از فشار برخی مسلمانان به آنها و نیز بی‌خبری هم‌کیشانان «از ارزش اخلاقی مذهب خود» و «اهمیت عالم یهودیت در خارج از کشور» قلمداد می‌کند. (۱- تاریخ یهود ایران، ۳/ ۶۲۸)

همین نکته را در تحلیل حاخام یدید یا شوفط، روحانی یهودی مقیم کاشان در عصر پهلوی، مشاهده می‌کنیم. حاخام یاد شده نیز بهائی شدن شماری از یهودیها را عمدتاً تخلص از فشار برخی مسلمانان به آنها می‌شمارد و می‌گوید: «یهودیان به تصور اینکه شاید به این طریق کمتر تحت فشار مسلمانان قرار گیرند به این کیش تازه روی می‌بردند و بعد خودشان

تحت تعلیماتی که می گرفتند به تبلیغ می پرداختند. (خاطرات حاخام یدید یاشوفط، تدوین و نوشتار از مهندس منوچهر کوهن، چاپ دوم، ص ۹۰) از دیدگاه یدید یاشوفط، مسائلی همچون، ریاست طلبی برخی از یهودیان. (وی در این زمینه، ماجرای گرایش ملا شالوم، حاخام کاشانی، وپسرش به بهائیت را مطرح می سازد که (به زعم وی) انگیزه شالوم در این کار، رسیدن به پست و مقام (و حتی نشستن به جای عباس افندی) بود، و البته بعداً از بهائیت برگشت. ر.ک: خاطرات حاخام یدید یاشوفط، ص ۹۰) و کمک مالی بهائیان به جوانان یهودی و پذیرایی گرم از آنها در محافل خویش، (همان، ص ۹۱) نیز در این تغییر کیش (از یهودی به بهائیت) بی تأثیر نبوده است. وی داستان جالبی از مناظره یک ملای یهودی با مبلغ بهائی در کاشان نقل می کند که طبق آن، مبلغ بهائی شکست خورده و سرافکنده، مجلس مناظره، بلکه شهر را ترک گفته است. (خاطرات حاخام یدید یاشوفط، صص ۹۸-۱۰۰)

به هر روی، حبیب لوی، معتقد است که گرایش جمعی از یهودیان ایرانی به بهائیگری، به زبان یهودیان این کشور تمام شده است: «نهضت باییت و بهائیت، و عکس العمل ملت و دولت ایران، برای یهودیان هم اثرات ناگواری باقیگذارد، زیرا بیداری احساسات مذهبی شدید، نه فقط شکنجه هایی را بر علیه بهائیها ایجاد کرد بلکه شامل یهودیانی که در این ماجرا دخالتی نداشتند (سخن لوی، خالی از تأمل به نظر نمی رسد. زیرا- بر فرض هم این نظر را بپذیریم که یهودیان در ایجاد جریان مشکوک باییت و بهائیت هیچ نقشی نداشته اند) که نظریه ای خالی از تأمل نیست)، به هر روی با روی آوردن شماری از یهودیان (همچون عزیزالله خان خیاط و حبیب ثابت و...) به مسلک بهائیت، در بقاء و گسترش این جریان دخیل و سهیم شده و طبعاً خشم ملت ایران از این جریان استعماری، دامنگیر آنان نیز می شود...» نیز گردید. (تاریخ یهود ایران، ۶۳۲/۳)

منابع بهائی، همچنین، از ایجاد اختلاف بین مسیحیان و بهائیان مسیحی تبار سخن می گویند و به درگیری آرامنه رشت با بارون مارکار هاطاکورسیان، کشیش تبشیری وارداتی از عثمانی و معلم مدرسه آمریکایی، در اواخر دهه ۱۳۲۰ ق اشاره می کنند که به علت گرایش به بهائیت و تبلیغ این مسلک بین آرامنه رشت، با مخالفت شدید آنها روبه رو شد و از کلیسا اخراج گردید. (ر.ک: ظهور الحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۷۸۶-۷۸۷؛ آهنگ بدیع، سال ۲۴، ش ۳ و ۴، صص ۸۷-۸۹)

موضوع مخالفت موبدان و دستوران زردشتی ایران با زردشتیان بهائی شده در دوران قاجار، که به درگیری فزاینده و حتی خونین آنان با بهائیان انجامید از صفحات عبرت انگیز تاریخ کشورمان است؛ خصوصاً که در این نبرد، شخصی چون اردشیر ریپورتر (اردشیر جی) سر جاسوس بریتانیا در ایران عصر قاجار و پهلوی رانیز حامی بهائیان زردشتی تبار می بینیم. ملا بهران اختری خاوری (راجع به اقدامات اکثریت اعضای انجمن زردشتیان یزد) موسوم به انجمن ناصری) بر ضد تبلیغات تفرقه افکنانه ملا بهرام اختر خاوری از زردشتیان بهائی شده) به نفع بهائیت در بین زردشتیان، ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۶، صص ۱۲-۱۳. این مأخذ، به اتحاد موبدان زردشتی یزد با علمای مسلمان بر ضد فرقه این گونه اعتراف می کند: > در

فتنه مشهور ۱۳۰۹ [قمری] در یزد، برای بهائیان پارسی هم آتشی روشن گردید و دستور بزرگ زردشتیان به تبعیت ملاحی اسلام بنای تعرض و تعدی را گذاشت ولی با ملاقت وبذل مال و خدمات ملاحی، رفع غائله شد. استاد جوانمرد، کیخسرو کرمانی، ماستر خدابخش، و سیاوش سفیدوش، پنج تن از عناصر شاخص در بین زردشتیان بهائی شده ایرانند که به علت دخالت‌های تفرقه افکنانه خود در امور زردشتیان (که با وجود ارتدادشان از آیین زردشتی صورت می گرفت) و بعضاً تبلیغ بهائیت بین زردشتیان، آماج مخالفت موبدان و دستوران قرار گرفتند و برخی از آنها (نظیر ماستر خدابخش) به قتل رسیدند. (۵- برای مبارزات موبدان و دستوران با بهائیان زردشتی شده در یزد و کرمان و دیگر نقاط: استاد جوانمرد، کیخسرو کرمانی، و ماستر خدابخش، و حمایت اردشیر ریپورت از آنها ر.ک: منابع متعلق به فرقه نظیر ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۹۳۴-۹۴۳ و ۹۶۹-۹۷۳؛ آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۱۰، صص ۸-۱۰؛ استادی از زرتشتیان معاصر ایران، تورج امینی، صص ۴۰۶-۴۰۷) به نوشته منابع بهائی، بهرام ورجاوند (۱۲۶۴-۱۳۵۱) بهائی زردشتی تبار یزدی و عضو محفل بهائیان، در سن ۲۰ سالگی در شیراز به بهائیت گرایش یافت و در نتیجه این امر مورد مخالفت زردشتیان واقع شد، چندانکه شغل خود در آن شهر را از دست داده و ناگزیر از مهاجرت به قزوین شد. وی در قزوین همسری بهائی برگزید و به همین سبب مورد شماتت زردشتیان واقع شد «و شغل خود را که ریاست شرکت پارسیان بود از دست داد». اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۷، ص ۲۳۵) شبیه همین امر را در مورد آقاخان خسرو بمان (بهائی زردشتی تبار یزدی الاصل) نوشته اند که در بمبئی دکان داشت و به علت تبلیغ بهائیت، «مورد تعرض زردشتیان قرار گرفت». (ظهورالحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۱۱۴۹)

افزون بر آنچه گذشت، در الواح بهاء و عبدالبهاء، جای جای به هتاک و توهین نسبت به شخصیت‌های دینی و سیاسی زردشتی در ایران برمی خوریم. بهاء خطاب به دستوران زردشتی ندوشن یزد، می نویسد: «این دستوران، به اسم من عزیزید و از من در گریز. شما دستوران دیوانید. اگر دستوران یزدان بودید با او بودید و او را می شناختید...» (بهاءالله موعود کتابهای آسمانی، علاءالدین قدس جورابچی، ص ۲۴۵) عباس افندی نیز در لوحی خطاب به محمد علاقه بند (از عناصر شاخص بهائی) می گوید: «... رسوایی کیخسرو کرمانی، آن نی زاگر اندکی هوش و دانش داشت البته متنبه و متذکر می شد که اسباب خدایی بود...» (ر.ک: فلسفه نیکو، میرزا حسن نیکو، ۱۸۴/۲. درگیری زردشتیان و بهائیان، اختصاص به خاک ایران) و یزد و کرمان (نداشت، بلکه دامنه ان به هند، محیط زندگی پارسیان؛ نیز کشیده شده بود. به نوشته اسدالله مازندرانی: زمانی که ملا بهرام اختر خاوری با مخالفت انجمن ناصری یزد روبه رو و با خانواده اش به بمبئی رفت و در آنجا نیز تبلیغ به نفع بهائیت را میان زردشتیان هند ادامه داد، روزی «درب دکه خسرو خرمشاهی»، پارسیان هند جلوی او را گرفته پرسیدند که زردشتی هستی یا بهائی؟ او جواب گفت که بهائی هستم و بی درنگ سدره و گشتی [نشانه های زردشتی گری] را که با او بود گرفته در آوردند و ضربی شدید وارد ساختند و ملاحی لغت هندی نمی دانست و به مداخله پلیس خلاص شد»

(ظهور الحق، ج ۸، قسمت ۲، ص ۹۶۵) چندی بعد هم به ایران بازگشت و با وساطت انجمن ناصری وارد شیر ریپورت، به همکاری با جلال (حاکم ستمگر و سنگدل یزد در زمان ناصرالدین شاه) پرداخت و روی همین سوابق، زمانی که در یزد و اصفهان شورشی عام بر ضد فرقه ایجاد شد، با سختی از یزد به تهران گریخت. ر.ک: همان، ص ۹۶۵ و بعد)

دکتر حبیب لوی، نویسنده مشهور یهودی، در تاریخ یهود ایران می گوید: «باینها و بهائیهها نسبت به مسلمانان تنفر شدید پیدا نموده، یهودیان را مانند خود مظلوم و قابل ترحم می دانستند». آنگاه پاورقی زده می نویسد: «اما تعجب در آن است که وقتی یک نفر یهودی بهائی می شد، نسبت به هم مذهب سابق خود نفرت پیدا می کرد!» (تاریخ یهود ایران، ۳/۶۲۶)

سخن فوق، و نیز آنچه که از زبان ارباب سیاوش و دیگران راجع به اختلافات میان موبدان زردشتی با بهائیان، و بدگویی رهبران بهائی از آنان، خوانده و ذیلا خواهیم خواند، بد نیست با این ادعای مکرر عباس افندی در سفر امریکا (سال ۱۳۳۰-۱۹۱۲ ق) مقایسه شود که می گوید:

«شصت سال پیش در زمانی که در شرق اختلاف بسیار بود و ملل و احزاب ابداء با هم التیام نداشتند مذاهب مختلفه دشمن یکدیگر بودند و همیشه با یکدیگر در جنگ و جدال بودند. حضرت بهاءالله ظاهر شد، در میان جمیع مذاهب الفت انداخت و کل فرق و احزاب را ارتباط بخشید. نزاع و جدال زائل شد و الفت و محبت حاصل گردید. عالم ظلمانی نورانی شد، بهار جدیدی ظاهر گشت...» (خطبات عبدالبهاء، ۲/۲۳) و نیز: «حضرت بهاءالله در نقطه [ای] که مرکز تعصب بود ظاهر شد و با وجودی که ملل و مذاهب مختلفه در نهایت بغض و عداوت بودند [و] خون یکدیگر را می ریختند، چنان اتحاد و اتفافی در میان آنها انداخت که با هم در نهایت التیام و الفتند...» (همان، ص ۲۸) نیز: «...امروز در ایران، قلوب با همدیگر متحد گردیده، جانها با یکدیگر التیام یافته، بغض و عداوت شدید به محبت و مودت تغییر نموده، کل (تأکید از ما است) به محبت عظیم قیام کرده اند. مسیحی، یهودی، زردشتی، مسلمان، بودایی، همه اینها، از تعالیم بهاءالله به حقیقت رسیدند، در نهایت الفت و محبت با یکدیگر امتزاج یافته اند!» (۴- همان، ص ۱۶۴ و نیز ر.ک: صص ۲۸۶-۲۸۷)

درگیری سخت و خونین موبدان زردشتی با بهائیان

(به روایت یک بهائی زردشتی تبار)

ماجرای درگیری موبدان زردشتی با بهائیان زردشتی تبار در عصر قاجار، در جای جای تواریخ بهائی آمده است. چگونگی و روند این درگیری را، اما، شفاف تر و مفصل تر از هر جا، می توان در کتاب یار دیرین دید و خواند.

کتاب یار دیرین، زندگی نامه خودنوشت ارباب سیاوش یا شا سیاوش سفیروش (شهرت اصلی او «سیابخش» بود که توسط عباس افندی به «سفیدوش» تغییر یافت. ر.ک: خاطرات مالگیری، با مقدمه حبیب طاهرزاده، پی نوشت ص ۱۶۲)) (۱۲۹۱-۱۳۳۶ ش) است که به طور رسمی از سوی تشکیلات بهائیت در دهه ۵۰ شمسی چاپ و منتشر شده است.

مشخصات کتابشناسی این اثر چنین است: یاردیرین، سیاوش سفید وش، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع، بی نا، بی جا) ارباب سیاوش (یابا سیاوش) (آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۶، ص ۱۲) سفید وش، یکی از زردشتیان بهائی شده یزد در زمان عباس افندی (مشخصا در سال ۱۳۱۳ ق* (یاردیرین، ص ۱۵) ومبلغان ونویسندگان شاخص بهائیت است که مورد توجه خاص عباس قرار داشت و از حمایت و تشویق او برخوردار بود. (برای نمونه ر.ک: لوح عباس افندی درباره وی، مندرج در: یاردیرین، صص ۱۳۹-۱۴۲. برای شرح حال سیاوش همچنین ر.ک: ظهور الحق، ج ۸، قسمت ۲، صص ۹۳۹-۹۴۲) او با تبلیغات پیگیر خود در بین زردشتیان، برخی از آنها را جذب مسلک بهائیت نمود (همان، ص ۵) و (چنانکه خواهیم دید) با این کار، جنجالها و کشمکشهای زیادی را در میان اقلیت زردشتی ایران و هند دامن زد.

سیاوش، در کودکی، نزد جوانمرد شیرمرد تحصیل کرده بود (همان، ص ۷) که از قدمای زردشتیان بهائی شده یزد محسوب می شد و آموزگاری زردشتیان در آن شهر را بر عهده داشت. به نوشته خود سیاوش: جوانمرد > اولین نفر از پارسیان بهائی بود که به خط خود وصیت نموده و از فرزندانش خواست که پس از فوت، او را به آداب وقوانین زیاد زردشتیان مواجه گشتند...> (همان، ص ۱۷)

سیاوش، از ۱۳۱۸ ق به بعد، به مدت ۱۴ سال مباشر و پیشکار ارباب جمشید در تهران بود (همان، ص ۴۱ و ۹۰) که رهبری بهائیت سعی بسیار در جلب وی داشت. سیاوش در آستانه سفر عباس افندی به امریکا از بندر اسکندریه مصر، در ربیع الاول ۱۳۳۰ ق از ایران به اسکندریه رفت و چندین بار با رهبر بهائیت دیدار و گفت و گو کرد و به دریافت الواحی از سوی او نایل آمد. (ر.ک: یاردیرین، صص ۵۸-۸۵)

سیاوش در زمان زردشتیگری، «به علت تعصب و بیزاری از اهل اسلام»، از خواندن قرآن دوری می جست (همان، ص ۱۱) و گرفتار تعصب دشمنی با عرب بود. (همان، ص ۱۳)

بهائی شدن سیاوش و به ویژه تبلیغات او به نفع بهائیت بین زردشتیان ایران، موبدان زردشتی را به مخالفت با وی بر می انگیزاند و (همان، صص ۲۷-۲۸) و در مقابل اقدام سیاوش مبنی بر دعوت موبدان زردشتی به بهائیت، «موبدان ایمان نیاورده و روز به روز بر مخالفت خود» با او می افزایند. (همان، ص ۲۹)

شاه سیاوش در فصل سوم خاطرات خود، با تیتراهایی چون «قیام دستوران زردشتی به مخالفت امرالله [یعنی بهائیت] و تأسیس شرکت گلستان جاوید سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۷ هجری قمری»، «ورود به یزد و آغاز مخالفت دستوران زردشتی»، «تشدید بغض و عناد دستوران زردشتی» و... شرحی از تبلیغات خود در بین زردشتیان به نفع بهائیت آورده و واکنشهای تند و مخالفت آمیز موبدان زردشتی با خویش را به طور مبسوط نقل کرده است. سیاوش، البته مخالفت موبدان با تبلیغات تفرقه افکنانه خویش در بین زردشتیان را (به شیوه معمول نویسندگان بهائی، که از اطلاق هیچ نسبت و تهمتی به مخالفان

خود باک ندارند) نه ناشی از درد دینداری و احساس خطر برای کیان و موجودیت آیین خویش، بل ناشی از خشک سری و حسادت و ریاست طلبی و... می شمارد.

بر پایه گزارشهای (یکسویه) ارباب سیاوش: وی نشریه ای در اثبات بهائیت (بر پایه مندرجات و مواعید موجود در متون کهن زردشتی) تدوین کرده و نسخه های آن را برای زردشتیان و بهائیان منطقه یزد ارسال می دارد و این امر، مایه بروز عناد و دشمنی در اهل هوی و دستوران و موبدان دنیا پرست و خودخواه شد که از علو و سمو امرالله ریاست خود را بر باد رفته می دیدند. در پی این امر از سوی دستوران زردشتی اعلانی خطاب «به عموم زردشتیان یزد و مضافات یزد» انتشار یافت که از آنها می خواست به مقالات سیاوش اعتنا نکرده و پاسخ سؤالات و شبهات خویش در این زمینه را از رئیس روحانی انجمن ناصری زردشتیان یزد جویا شوند. نیز زردشتیان را «از ملاقات و معاشرت» با وی ممنوع می ساخت. (همان، صص ۹۰-۹۴)

در واکنش به این امر، او بیکار ننشسته و دوستانش نامه ای به دستوران و انجمن یاد شده فرستاده و اقدام آنها را محکوم می سازند. این عمل، آتش خشم، و به قول او: «آتش حقد و حسد» موبدان را تشدید کرده و سبب شد که: «شروع به مخالفت و بدگویی نموده و نار فتنه و فساد برافروختند و بنای تعرضی به احباء [بهائیان] را گذاشتند» و ضمن نسبت اعمال زشت به آنها، زردشتیان را علیه آنها تحریک نمودند. حتی با مسلمانان علیه بهائیان «همدست و هم قول شده و شرعی بر مخالفت امر [بهائیت] به علمای اسلام نوشتند و تقاضای شرکت آنان را در قلع و قمع... [بهائیان] زردشتی نمودند...» (همان، صص ۹۴-۹۷)

همان ایام، پدر سیاوش از دنیا می رود (مرداد ۱۳۱۳ ق) و او برای پدرش پُرسه و مجلس یادبود گرفته و برای انجام مراسم و مناسک معمول زردشتی در مجلس نیز، از دستور و موبدان زردشتی دعوت می کند، اما هیچ یک از آنان این دعوت را نمی پذیرند و به مجلس نمی آیند و بزرگ ترین دستور زردشتی به وی می نویسد: «چون که معتقد به بهائی بودن هستید و لسانا اقرار کرده اید، موبدان قبول نمی کنند». موبدان (که او را مرتدی تفرقه افکن می شمارند) بدین امر اکتفا نکرده و در آتشکده اجتماع می کنند و علیه او به ایراد نطق می پردازند، چندانکه «بیم فتنه عمومی و خطر جانی برای جمعی از بهائیان می رود و سیاوش از دست آنها به حکمران یزد (معاذالسنه) شکایت می کند (شعبان ۱۳۳۲ ق). از سوی حکومت، رئیس نظمیة مأمور حفظ نظم گردیده و مانع بروز حوادث می شود، ولی موبدان زردشتی مخالفت خود با سیاوش و انتشار نامه بر ضد وی به شهرهای دور و نزدیک را ادامه می دهند. تا اینکه نهایتاً قرار می شود او از تبلیغ بهائیت میان زردشتیان دست بردارد و آنها نیز از مخالفت با وی بازایستند. (همان، صص ۹۷-۱۰۰)

پس از آن کلاس درسی گشوده و کتب آیین بهائی را به اطفال و جوانان بهائی آموزش می دهد و این امر، موجب مخالفت و فعالیت مجدد موبدان علیه او می گردد و متقابلاً انجمن ناصری و شخص اردشیر ریپورتر به حمایت از سیاوش بر می

خیزند و نخست وزیر وقت (سپهدار اعظم زردشتی) تلگرافی خطاب به حاکم یزد دائر بر حفاظت از وی ارسال می دارد) که روی قرائن، پیدا است نتیجه اقدامات اردشیر جی در پایتخت بوده است) و رئیس نظمیه یزد نیز از تظاهرات موبدان علیه او جلوگیری می کند و نوشته مبسوطی از اردشیر جی و انجمن زردشتیان تهران نیز به موبدان می رسد که آنان را به اتحاد و اتفاق و منع از دشمنی فرا می خواند. (همان، صص ۱۰۰-۱۰۱)

به رغم این همه، سردیها و مخالفت موبدان با وی تداوم می یابد و از جمله در امتناع آنها از انجام مناسک مذهبی در مراسم ازدواج برادر وی (مهربان تشکر) جلوه گر می شود و در نتیجه، انجام مناسک مذهبی (برای اولین بار در تاریخ زردشتیان) بدون حضور موبدان زردشتی، و توسط چند تن از زردشتیان بهائی شده انجام می گیرد! حتی سیاوش و یارانش (در اقدامی مزورانه) (چنانکه خواهیم دید، بهائیان زردشتی شده) برای پیشبرد اهداف خویش و از آن جمله، کوبیدن موبدان زردشتی مخالف خود) حتی از جا زدن خود به عنوان «مسلمان» و «مطیع الاسلام» نزد علمای یزد نیز ابا نداشتند! نزد یکی از علمای شیعه متنفذ یزد) مرحوم آیت الله میر محمد علی لب خندقی) رفته و بی آنکه از منشأ مخالفت موبدان با خویش (یعنی گرایش خود به بهائیت) خود یاد کنند، با استفتاء از محضر ایشان، نوشته ای می گیرند که طبق آن، اقدام زردشتیان به اجرای عقد نکاح خویش (در صورت امتناع دستوران زردشتی از انجام این امر) به شرط حضور دو نفر شاهد، شمرده می شود و به استناد این نوشته، مراسم عقد را بدون حضور موبدان برگزار می کنند! (یاردیرین، صص ۱۰۱-۱۰۶)

این بدعت گذاری نیز (که جنبه دهن کجی آشکار نسبت به موبدان و دستورات زردشتی داشت) ماده نزاع را شدت داده بر مخالفت آنان با سیاوش و یارانش می فزاید و حتی موبدان، «وکیلی تعیین نموده به عدلیه و نزد علما و مجامع اسلامی فرستادند تا به تحریک پرداخته و عنوان بابی بودن فیروز [تیرانداز / فیروزمند، موبد بهائی شده] مجری مراسم مذهبی عقد برادر سیاوش به آیین زردشتی! و سیاوش و سایرین را بنماید، بلکه شاید آتش فساد افروخته گردد. چون آن هم ممکن نشد لذا تزویر نموده شخصی را نزد فیروز فرستادند که دوستانه به عنوان خیرخواهی او را بترسانند و عنوان نماید که دستوران حکم قتل او را صادر کرده اند بلکه مرعوب گردیده و فرار کند، آن وقت انتشار بدهند که او را تبعید کرده اند» ولی سودی نمی بخشد و با شکایت فیروز، حکومت چند تن از مرتکبین را دستگیر و پس از مدتی حبس و اخذ جریمه، آزاد می کند. (همان، صص ۱۰۶-۱۰۹)

رشته مخالفتها، به اشکال گوناگون، ادامه می یابد و بر سر مسائل مختلف (از جمله، جلوگیری موبدان و دستوران زردشتی از دفن منسوبان نزدیک سیاوش و همکیشان زردشتی تبار وی در دخمه زردشتی های یزد، و اقدام متقابل سیاوش و بهائیان زردشتی تبار به تأسیس گورستان مستقل به نام گلستان جاوید در یزد، و تأیید آن از سوی عباس افندی) تشدید می شود... (همان، ص ۱۰۹ و بعد)

سیاوش، با اشاره به امتناع موبدان از انجام مناسک مذهبی عقد نکاح (طبق دیانت زردشت) در مراسم ازدواج برادر وی، و دیگر اقدامات بازدارنده آنان، می نویسد: «از این جریان یقین حاصل گردید که دستوران، چون در قضایای گذشته و خودداری از ادای مراسم گهنبار سالیانه و انجام عقد و گواه، به مقصد نرسیده اند مصمم هستند با راه ندادن اموات بهائیان به دخمه تلافی نموده واحبا [=بهائیان] را در مضیقه و پیریشانی بگذارند، لهذا فوراً برادران روحانی را دعوت نموده و به مشورت پرداختیم و در صدد تأسیس محفل خیریه گلستان جاوید برآمدیم که بالاخره منتهی به تأسیس شرکت گلستان جاوید شد ولوح مبارک حضرت عبدالبهاء به افتخار مؤسسين آن به شرح زیر نازل گردید...».

عباس افندی در این لوح، که در تاریخ ۲۹ جمادی الاول ۱۳۳۸ ق از حیفا فرستاده، رسم معمول زردشتیان مبنی بر انتقال اجساد مردگان خود به دخمه (وعدم دفن آن در زیر خاک) را عادت بسیار «مشئوم» شمرده، از رؤسای زردشتی مخالف بهائیان با عنوان «دستوران نادان» یاد می کند و مخالفت آنها با اقدامات جداسرانه و تفرقه افکنانه بهائیان در بین زردشتیان ایران را «فساد بی پایان» می خواند و توصیه می کند که سیاوش و یارانش، اهدافشان را با صبر و حکمت پیش ببرند تا بهانه به دست دشمن داده نشود... (همان، صص ۱۱۰-۱۱۱)

سیاوش و یارانش زمینی را برای گورستان زردشتی تبار در یزد در نزدیکی دخمه زردشتیان، در نظر گرفته (و به عنوان گلستان جاوید) جهت دفن اموات خویش به اصطلاح وقف می کنند (برای پیشگیری از تعرض موبدان زردشتی یزد) و قفنامه را نیز یکی از آنان، موسوم به اسفند گشتاسب قاسم آبادی، به عنوان «مطیع الاسلام!» با وساطتی، در پاییز وزمستان ۱۳۳۳ ق نخست به امضای ۴ تن از علمای بزرگ یزد و سپس به امضای ۴ تن از علمای تهران می رساند. متن و قفنامه، که سخن از «تنبه» بعضی از زردشتیان به «بعضی [از] محاسن آیین مسلمین» (همچون دفن مردگان زیر خاک، وقف اموال خویش به طریقه مسلمانان و نیز استدعای عقد و نکاح از آنان) می کند، و به ویژه تعبیر از اسفندیار گشتاسب (زردشتی بهائی شده) به «مطیع الاسلام»، نشان از تظاهر دروغین افراد مزبور (نزد علما) به گرایش به اسلام دارد. (همان، صص ۱۱۷-۱۱۹)

پس از چندی، دستوران زردشتی یزد، در مقام ویران ساختن گورستان یاد شده بر می آیند و بهائیان مزبور با استفاده از نفوذشان در حکومت وقت، حاکم یزد را وادار می کنند که جمعی از نیروهای دولتی را برای جلوگیری از این کار، به گورستان بفرستد، اما نهایتاً با تاریک شدن فضا و برگشتن نیروهای یاد شده به مقر خود، گورستان توسط موبدان تخریب می شود. فردای آن روز بهائیان به انجمن زردشتیان یزد شکایت می کنند و نهایتاً انجمن (برای حفظ آبروی موبدان) سروته موضوع را با پرداخت خسارت از سوی انجمن به شاکیان، به هم می آورد (همان، صص ۱۲۲-۱۲۳) و جالب است که در این کشاکش سخت، سروکله اردشیر جی یعنی همان سر اردشیر ریپورتر، سر جاسوس بریتانیا در ایران، و مرد هزار چهره عصر مشروطه و پهلوی، نیز (که هدایت جریان دین تراش و تفرقه افکن در بین زردشتیان کشورمان را از پشت

پرده به عهده داشت) هویدا می شود و به نوشته ارباب سیاوش، به جانبداری از بهائیان و رهبر آنان (عباس افندی) می پردازد:

در این ضمن، تلگرافی در این خصوص به جناب اردشیر جی، سرپرست و نماینده پارسیان هندوستان، و ارباب کیخسرو شاهرخ، جی جواب می دهد خودش به یزد آمده و اصلاح خواهد نمود. پس از چندی ایشان به یزد رفته، یک روز جمع زیادی از زردشتیان و احبا [بهائیان زردشتی تبار] را دعوت و با حضور اعضای انجمن، نطق مفصلی نموده و زردشتی و بهائی را به اتحاد و اتفاق دعوت و با حضور اعضای انجمن، نطق مفصلی نموده و زردشتی و بهائی را به اتحاد و اتفاق دعوت کرده و اظهار داشته است که دو سال قبل [یعنی حدود محرم ۱۳۳۲ ق، مقارن با برگشت عباس افندی از سفر امریکا] (مراجعت عباس افندی از غرب به فلسطین در ۷ محرم ۱۳۳۲ ق/ ۵ دسامبر ۱۹۱۳ رخ داده است. ر.ک: اخبار امری، سال ۳۰، ش ۹ و ۱۰، آذر - دی ۱۳۳۹، ص ۶۵۴). خود او حضور حضرت عبدالبهاء مشرف بوده و از فضل و کمال ایشان استفاده بسیار نموده است، که اظهارات ایشان بسیار مؤثر و مفید واقع گردید. (یاردیرین، ص ۱۲۳)

علاوه بر اردشیر جی، دستور اعظم زردشتیان در هند بریتانیا (جیون حی مدی) نیز اعلامیه ای به زبان انگلیسی در آن کشور منتشر کرد که توسط ماستر خدابخش (شاخص ترین فرد آن روزگار در بین زردشتیان بهائی شده) به فارسی ترجمه و انتشار یافت، و در آن اوضاع و شرایط حساس، وزنه را به سود ارباب سیاوش و هم کیشان وی سنگین ساخت. جیون حی مدعی در اعلامیه خود، ضمن اشاره به سابقه آشنایی خود با بهائیت در ایام اقامت در اروپا (سال ۱۸۸۹)، و رد تبلیغات بهائیان مبنی بر تطبیق علی محمد باب با منجیان موعود زردشتی (سوشیانس و بهرام ورجاوند)، بهائیت را نه یک مذهب جدید بلکه یکی از چندین مذاهب و فلسفه یا طریقه افکاری شمرد که گاه به گاه به وجود می آید و نتیجه گرفت که بهائیت هم چیزی از سنخ صوفیگری بوده و با دیانت زردشتی، قابل جمع است و شخص هم می تواند زردشتی باشد و هم بهائی! (۳- قرائن مسیحی اروپا و امریکا بر ضد فرقه) در سفر خود به مغرب زمین (۱۹۱۱ - ۱۹۱۳ م) در پیش گرفته بود و شواهد آن در سفرنامه عباس افندی به غرب (با عنوان بدایع الآثار) نیز قابل ردیابی است. در ادامه فرود: «عقیده من این است که مذهب بهائی در ایران، اسباب یک قسم حریت مرد وزن شده، و سلاسل عصییت جاهله [بخوانید: غیرت و عواطف دینی مسلمین] را گسلانیده و موجب افکار مختلفه حریت می گردد. (یعنی، بهائیت، خاصیت «هنجار شکنی» دارد و این امر هم که البته، مخصوصا از دیدگان استعمار بریتانیا، چیز بسیار خوبی است)!

به قول سیاوش: «گر چه بسیاری از مطالب اعلامیه مزبور درباره اساس اعتقادات بهائی از روی بی اطلاعی و برخلاف حقیقت واقع است، و لکن در آن روزها که بهائیت مورد عناد و دشمنی دستوران و بسیاری از اتباع آنان بود و احبا [بهائیان]

را مرتد و بیگانه معرفی می کردند بعضی از مطالب آن، جوابگوی ایشان بوده و از احبا حمایت می نمود که با خوشوقتی تلقی شد (یاردیرین، صص ۱۲۵-۱۲۶)

با همه این حوادث، موبدان مخالف خویش علیه بهائیان را شدت بخشیده و اقدام به تخریب مجدد گلستان جاوید بهائیان می کنند و فراتر از آن، دست به ترور (نافرجام) فیروز تیرانداز / فیروزمند، و قتل ماستر خدابخش (مرتبط با بهائیان) می زنند و قاتل ماستر خدابخش دستگیر می شود ولی > با حمایت بی دریغ دستوران و صرف مبالغی پول از طرف رستم دستور و اعمال نفوذ ارباب کیخسرو، نماینده زردشتیان در مجلس شورای ملی، قاتل را از زندان فرار داده و از مجازات، معاف می سازند. (همان، صص ۱۲۶-۱۲۸)

عطف به این سوابق، زمانی که یکی از بهائیان به دیدار عباس افندی رفته و رجاب تأیید از برای یکی از دوستان زردشتی خود نموده و تعریف می کند که اینها طائفه نجیب و خوبی هستند، حضرت عبدالبهاء اندک تأملی فرموده و می فرماید: نفس اژدها است؛ او کی مرده است / از غم بی آلتی افسرده است (۳- همان، ص ۱۲۹ و نیز ر.ک: ص ۱۳۴) و بدین گونه، موبدان زردشتی در ایران را مارهایی افسرده می خواند که اگر جانی بیابند، نیش خواهند زد!

در نامه ای هم که عباس افندی در ۱۲ جمادی الاول ۱۳۳۸ از حیفای خطاب به سیاوش در تهران فرستاد، ضمن تعریف و تمجید از سیاوش و یارانش: اسفندیار گشتاسب و... و تشویق سیاوش به «سعی بلیغ و جهد بدیع» در تبلیغ بهائیت، می گوید:

دستوران، حرکات خودسرانه نمودند ولی عاقبت مایوس و پریشان خواهند گردید. (همان، ص ۱۴۱، نیز ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۴/۴۵)

احمد کسروی، در پایان کتاب بهائیگری، سخنی دارد که پس از حدود ۶۰ سال هنوز هم زنده و در خور دقت است. وی با اشاره به بهائیت، و تضاد بنیادین این مسلک و پیروان آن با ملت ایران و باورهای اسلامی وی، می نویسد: امروز بهائیگری در این کشور یکی از گرفتاریها است. این کیش، هم خود بهائیان و هم دیگران را به رنج انداخته است. اما بهائیان: نخست، همه می دانیم که آنان [بهائیان] دسته کوچکی هستند و مردم که آنان را دشمن می دارند هر زمان که فرصت یافتند از گزند و آسیب به ایشان خودداری نمی کنند... دوم، هر بهائی، چه زن و چه مرد، به دستور کیش خود، ناچار است که 'تبلیغ' کند و این تبلیغها نودونه درصد بیهوده است جز مایه شرمندگی و دل آزردهگی به خود 'تبلیغ' کننده نمی باشد بدبختان باید این رنج بیهوده را به خود هموار گردانند...

اما رنج وزیانی که ایرانیان از بهائیگری می برند: بی گفت و گو است که بهائیان دشمن این توده اند. باز بی گفت و گو است که از درون دل بدبختی و گرفتاری این توده را می خواهند. زیرا آنان که از مردم این همه رنج می برند و در این صد سال

(حال باید گفت: بیش از ۱۵۰ سال) نتوانسته اند آزادی برای خود به دست آورند، ناچاری است که در آرزوی به هم خوردن این کشور می باشند که به آزادی برسند، گذشته از رازهای سیاسی که نمی خواهم در اینجا به میان آید... (بهائیکری، چ ۲، تهران ۱۳۲۳، ص ۹۱)

مقصود کسروی از «رازهای سیاسی»، «همبستگی میانه بایگری و بهائیکری با سیاست دولتهای روس و انگلیس و امریکا است که در همان کتاب بهائیکری پیرامون آن سخن گفته است: «آنچه دانسته ایم [حسینعلی] بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس به هم بستگی می داشته، و این بوده چون به زندان افتاد روسیان به رهاییش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده اند. پس از آن نیز دولت امپراطوری روس در نهران و آشکار هواداری از بهاء و دسته او نشان می داده. این است در عشق آباد دیگر جاها آزادی به ایشان داده شده. از آن سو انگلیسیها به نام همچشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان می داشتند به میرزا یحیی صبح ازل، که از بهاء جدا گردیده دسته دیگری به نام ازلیان می داشت پشتمانی می نموده اند. به ویژه پس از آنکه جزیره قبرس که نشیمنگاه ازل می بوده به دست ایشان افتاده که دلبستگی شان به او و پیروانش بیشتر گردیده. چاپ کتاب نقطه الکاف که پرفسور براون به آن برخاسته و آن 'مقدمه' دلسوزانه ای که نوشته، اگر چه عنوانش دلسوری به تاریخ و دلبستگی به آشکار شدن آمیغهای تاریخ است، ولی انگیزه نهانش پشتمانی از ازل و از بایان می بوده.

سالها چنین می گذشته و از دو دسته، آن یکی پشتمانی از روسیان می دیده و این یکی از هواداری انگلیسیها بهره می جسته، و این پشتمانی و هواداری در پیشامدهای درون ایران نیز بی هنایش (بی تأثیر) نمی بوده تا هنگامی که جنگ جهانی گذشته پیش آمده. چون در نتیجه آن جنگ، از یکسو دولت امپراطوری روس با سیاستهای خود بر افتاد و از میان رفت و از یکسو دولت به فلسطین که عکاء کانون بهائیکری در آنجا است، دست یافت، از آن سوی تا این هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او به هم خورده و ازلیان چه در ایران و چه در دیگر جاها سست و گمنام گردیده بودند - این پیشآمدها آن حال پیش را از میان برده است.

یکی از داستانهایی که دستاویز به دست بدخواهان بهائیکری داده و راستی را داستان ننگ آوری می باشد آن است که پس از چیره گردیدن انگلیسیها به فلسطین به فلسطین عبدالبهاء در خواست لقب 'سر' (sir) از آن دولت کرده و چون داده اند، روز رسیدن فرمان و نشان در عکاء جشنی بر پا گردانیده و موزیک نوازیده اند و در همان بزم پیکره ای برداشته اند. پیدا است که عبدالبهاء این را شونید پیشرفت بهائیکری و نیرومندی بهائیان پنداشته و کرده، ولی راستی را جز مایه رسوایی نبوده است و جز به ناتوانی بهائیان نتواند افزود. (همان، صص ۸۹-۹۰)

تکیه بر اجانب؛ تنها راه بقاء بهائیت

چنانکه در فصلهای پیشین گفتیم، پس از محکومیت باب در گفت و گو با علمای تبریز، و بر خورد قاطع امیر کبیر با شورشگران بابی، این جریان، رمق نخستین خویش را برای همیشه در باخت و از آن پس، پیروان باب و مدعیان جانشینی وی (از جمله: حسینعلی بهاء و یحیی صبح ازل، رهبران دو فرقه بهائی و ازلی) شمار اندکی از جمع انبوه ملت ایران را تشکیل می دادند که با هموطنان (مسلمان و شیعه) خود، تضاد عمیق و گسترده فکری و فرهنگی داشتند.

با این حساب، <تفوق و سیطره> این گروه اندک بر ملت بزرگ ایران برای حاکمیت بخشیدن به آیین باب، بلکه اساساً ادامه حیات و فعالیت آنها در بین این مردم، به طور طبیعی امکان نداشت. لاجرم، بایستی <نقطه اتکا> بی در بیرون از این ملت و کشور می یافتند که به مدد آن، کمر راست کنند و بر ملت مسلمان و شیعه ایران، بتازند و سروی یابند. آن نقطه اتکاء هم چیزی نبود جز دولتها و کانونهای استکباری که از سالها پیش، چشم به تسخیر و غارت این سرزمین دوخته بودند و با زور و نیرنگ همانها بود که <قفقاز> و <هرات> از ایران جدا شده بود؛ قدرتهای سلطه جویی چون امپریالیسم روس تزاری و برتانیا، که <اسلام و روحانیت شیعه> را پایه وحدت، مایه انجسام، و موتور تحرک و مقاومت ملت ایران در برابر بیگانگان می دیدند و از هر پدیده و جریانی که [به هر دلیل و انگیزه] در راستای مخالفت با این دو عنصر وحدت بخش و مقاومت زا، و تضعیف و نابودی آن، گام می زد، و اقتدار ملی-دینی این سرزمین را به چالش می کشید، حمایت می کردند.

کودتای <انگلیسی> سوم اسفند ۱۲۹۹، رود تایمز را در کشتزار سیاست این سرزمین جاری ساخت و رهبر چکمه پوشان کودتا (رضا خان میر پنج) پس از سرکوب ۵ سال مقاومت جان سخت ملت (به رهبری رجال دینی و سیاسی)، که با کمک لندن و اغفال دولت انقلابی و خام دست شوروی، سلسله ایرا بنیاد نهاد که کارنامه اش آکنده از ظلم و فساد و وابستگی است: سلسله پهلوی.

این سلسله، در دوران اوج سلطه آمریکا بر ایران اسلامی (دهه ۴۰ و ۵۰ شمسی) فرصت زرینی را برای بهائیان پیش آورد که (به رغم ژست تظاهر به <عدم دخالت در سیاست>) به عرصه حکومت هجوم آوردند و با قبضه انبوه پستهای کلیدی، عقده دیرین خویش را بگشایند. اما باز هم <تقدیر>، شگفتیها نمود و ناگهام، طوفانی مهیب برخاسته از خشم انقلابی ملت نسبت به رژیم ستمشاهی - سر برداشت و نهال رژیم پهلوی را همراه با همه شاخه ها و زوائد برآمده از آن، از جمله: تشکیلات بهائیت، درهم کوبید...

تضاد فرقه با ملت و آیین محبوبش (اسلام تشیع)، و تکاپویش برای ادامه حیات خود، اما، پایان پذیر نبود و لاجرم باید برای بقا و رقای خویش پایگاهی تازه می جست، که آن نیز <امریکا> و <اسرائیل> بود. و چنین شد که مرکزیت تشکیلات جهانی بهائیت در امریکا و اسرائیل، دست در دست نظام سلطه، در برابر نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، و با هدف گرفتن ارکان اساسی آن، موضعی <براندازانه> گرفت و هر روز رنگ و نیرنگ تازه ای زد که اخبارش را باید در جراید و سایتها

خواند و یکی از آخرین جلوه های آن، حمایت رسمی اولمرت (نخست وزیر رژیم صهیونیستی) در دی ماه ۱۳۸۵ از بهائیان بود...

با توجه به پیشینه جریان باییت/بهائیت در کشورمان، وکنشها و واکنشهایی که این جریان در کشورمان برانگیخته، برخی از نویسندگان این نظریه تاریخی / سیاسی را در ربط با دو قرن اخیر تاریخ ایران اسلامی، مطرح ساخته اند که جریان یاد شده، از همان بدو امر - به موازات تقابل و تضام با ملت مسلمان ایران - با قدرتهای شیطانی و استعماری جهان، پیوند خورد و چون بریدگی و دوگانگی جریان مزبور با ملت ایران، امری ذاتی، پایدار و علاج ناپذیر بود، پیوند و تعامل آن با اجانب نیز در طول تاریخ (تا امروز) تداوم یافت. به گونه ای که در این زمینه، ما همواره با یک اصل ثابت تاریخی روبه رو بوده و هستیم: هر گاه در این سرزمین، ملت و رهبران اصیل دینی و سیاسی آن، زمام امور را در دست می گیرند و سرنوشت سیاسی و فرهنگی ایران، به دست خود ایرانی (ایرانی مسلمان، شیعه، عدالتخواه و ضد استعمار) رقم می خورد، بهائیت (همپای استعمارگران و ایادی رنگارنگ آنان) در آفاق این سرزمین به محاق می رود، و متقابلاً هر گاه، با زور و نیرنگ مستکبران، رجال اصیل ملی و دینی (از امیر کبیر گرفته تا مدرس و ...) از عرصه سیاست اخراج شده و وابستگان به قدرتهای شیطانی) از میرزا آقاخان نوری گرفته تا کودتاچیان ۲۸ مرداد ۳۲) مسند حکومت ایران را اشغال می کنند، بهائیت از محاق بیرون می آید و حتی بر صدر می نشیند و از پزشک مخصوص دربار (سپهد ایادی) تا رئیس و اعضای کابینه دولت (هویدا) را از آن خود می سازد - ماجرای که هر دو روی آن، دقیقاً و با ابعادی گسترده و عمیق، در دوران رژیم پهلوی و سپس پیروزی انقلاب کبیر اسلامی ایران تکرار شده است... (۱ - ر.ک: بهائیت؛ پیوند با بیگانه، خصومت با ملت، کریم حق پرست، مندرج در: زمانه، سال ۶، ش ۶۱ عمهر ۱۳۸۶، ص ۱۷)

بهائیت در ادعا؛ بهائیت در عمل

به قلم: مرتضی علی دوست

منتقدان بهائیت معتقدند که میان «ادعا» و «عمل» رهبران این فرقه فرسنگها فاصله وجود دارد، چندان که می توان از دو نوع بهائیت سخن گفت: بهائیت در حرف و ادعا، و بهائیت در رفتار و عمل. متأسفانه بررسی گفتار و رفتار سران این فرقه نیز دقیقاً نظر منتقدان را تأیید می کند. ذیلاً به دو مورد از تناقض آشکار میان ادعا و عمل رهبران بهائیت اشاره می کنیم.

در ادعا: «تساوی»، در عمل: «تبعیض»!

سران و رهبران بهائی در آثار و اظهارات خویش همواره از «مساوات کامله» میان زن و مرد، و «وحدت حقوق» رجال و نساء، دم می زنند و حتی این مطلب را یکی از شعارهای عمده خود در سطح جهان قرار داده اند.

احمد یزدانی (نویسنده و مبلغ طراز اول بهائیت) کتاب کم حجم اما مشهوری با نام نظر اجمالی در دیانت بهائی دارد که مطالب آن در کلاسهای بهائی تدریس می شود. یزدانی در این کتاب، به عنوان یکی از «مبادی و تعالیم روحانی و اجتماعی» آیین بهائی، از «تساوی حقوق رجال و نساء» سخن می گوید و در این زمینه، به نطق عباس افندی در امریکا اشاره می کند که در آن می گوید: «حضرت بهاءالله اعلان وحدت حقوق رجال و نساء فرمود...» نیز از عباس افندی نقل می کند که گفته است: «ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد مگر به مساوات کامله زنان و مردان». (نظری اجمالی در دیانت بهائی، صص ۴۲-۴۳)

جمله اخیر، بخشی از نطق عباس افندی است که هنگام اقامت در امریکا در سال ۱۹۱۱، در فیلادلفیا ایراد کرده و در آن، از ۹ اصل سخن گفته که به ادعای او، اساس تعالیم بهاء (واصول مکتب بهائیت) را تشکیل می دهند و هشتمین آنها، «وحدت رجال و نساء است، زیرا ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد مگر به مساوات کامله زنان و مردان». (خطابات مبارکه، عبدالبهاء، ۲/۱۴۴-۱۵۰. نیز در نطق دیگر می گوید: بهاء در تبلیغات خود، «وحدت نوع [بشر] را اعلام نمود که نساء و رجال، کل در حقوق، مساوی، بهیچوجه امتیازی در میان نیست» (همان، ص ۱۳۴)

شوقی افندی نیز در لوح مشهور خود (مورخ نوروز ۱۱۱ بدیع) مدعی وجود «مساوات تام» بین زنان و مردان در آیین بهائیت، شده است. (ر.ک: آهنگ بدیع، سال دهم، ش ۳ و ۲، ص ۸)

این ادعاها و اظهارات، در حالی است که احکام فقهی و مقررات حقوقی بهائیت، جا به جا بر «تبعیض و عدم تساوی» بین زن و مرد استوار است. مثلاً طبق آنچه که در کتاب اقدس نوشته بهاء آمده، هج، بر مردان واجب است، ولی این تکلیف از زنان برداشته شده است: «قد حکم الله لمن استطاع منکم حج البيت دون النساء عفی الله منهنم رحمه من عنده» (گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۶۷)

همچنین سهم الارث زنان و مردان در این مسلک، یکسان نیست و مردان و زنان در میان طبقات هفتگانه ارث، بدین گونه سهم متفاوت دارند: پدر، ۵/۵ سهم. مادر، ۴/۵ سهم، برادر ۳/۵ سهم. خواهر، ۲/۵ سهم. (۴- نظری اجمالی در دیانت بهائی، ص ۴۷) به دیگر تعبیر: از مجموع ۱۵۲۰ سهم الارث، سهم پدر ۴۲۰، سهم مادر ۳۶۰، و سهم برادر ۳۰۰ و سهم خواهر ۲۴۰ می شود.

حتی ارث برادر آبی با برادر آمی - چنانکه ارث خواهر آبی و آمی - با یکدیگر تفاوت دارد و برادر و خواهر آمی، با وجود برادر و خواهر آبی و آمی، ارث نمی برند. نیز خانه مسکونی میت و لباسهای مخصوص وی (چنانکه میت درباره آنها وصیتی نکرده باشد) مخصوص فرزند ارش ذکور وی خواهد بود. (۵- ر.ک: گنجینه حدود و احکام، صص ۱۱۸-۱۱۹ و ۱۲۵ - ۱۳۰؛ آهنگ بدیع، سال ۲۲، ش ۶-۹، آذر ۱۳۴۶، ص ۳۸۳)

این عدم تساوی را در موارد متعدد دیگر نیز می بینیم: زن حامله و نیز زنان بچه شیرده، از گرفتن روزه معافند و حکم افراد مسافر و مریض را دارند. (گنجینه حدود و احکام، ص ۴۶) سلام مرد وزن متفاوت است و همچنین (به نص کتاب اقدس) مرد می تواند تا دو زن بگیرد (همان، ص ۱۷۶. عباس افندی برای لایوشالی این مسئله، توجیهاتی کرده است که هرگز وارد نیست و بحث از آن فرصت دیگری می طلبد.) (وطبعا زن از چنین امکانی محروم است) و خود بهاء در زندگی خویش سه زن گرفت که آخرین آنها نیز پس از به اصطلاح تأسیس شریعت او بود. (الکواکب الدریه، ۹/۲. جالب است که نویسنده الکواکب، برای توجیه عمل بهاء می گوید: بهاء، دو تا از زنهای خویش را قبل از تأسیس بهائیت گرفته بود و پس از تأسیس، تنها یک زن گرفت! در حالی که زنهایی که بهاء قبلاً گرفته بود شریعت وی را پذیرفته بودند و از این جهت، هیچ مشکل (وطبعا نیازی) به فرد سوم وجود نداشت، به ویژه در نظر بگیریم که یکی از دو زن قبلی وی، همان نوابه خانم (مادر عباس افندی) بود که از سوی بهاء به قلب «ام الکائنات»! نیز مفتخر شده بود! (همان، ص ۴)

مرد در هنگام ازدواج، موظف به دادن مهریه به زن است (گنجینه حدود و احکام، صص ۱۶۸-۱۶۹ و ۱۷۳) در حالی که زن چنین تکلیفی ندارد، چنانکه نفقه زن (و فرزندانش) نیز بر گردن مرد است و زن چنین مسئولیتی ندارد. حتی پس از تصمیم و طرح تقاضای مرد یا زن به جدایی از همسر خویش (که موقتاً زن از همسرش جدا می شود) در طول یکسالی که محفل بهائیت راجع به این موضوع تحقیق و چاره جویی می کند، «کلمه نفقه و مخارج زن به عهده شوهر است». (نظر اجمالی در دیانت بهائی، ص ۸۷)

مهم تر از این، اعضای بیت العدل اعظم فرقه، باید همگی مرد باشند (۴- برای کلمات بهاء و عبدالبهاء در این زمینه ر.ک: گنجینه حدود و احکام، ص ۲۱۹) و زنان حق عضویت در این مرکز بسیار مهم را (که کادر مرکزی و رهبری بهائیان جهان، و منشأ قانونگذاری و تشریح در بهائیت بوده و «مصون از خطا» شمرده می شود) ندارند.

جالب این است که بین زنان شهری و روستایی نیز، در آیین بهائیت، تبعیض آشکار وجود دارد: مهریه دختر شهری برابر ۱۹ مثقال طلا، اما مهریه دختر روستایی ۱۹ مثقال نقره تعیین شده و همین تفاوت در مورد حداکثر میزان مهریه نیز برقرار است. (حداکثر مهریه دختری شهری ۹۵ مثقال طلا و آن دختر روستایی، ۹۵ مثقال نقره است، و انتخاب میزان مبلغ مهریه از ۱۹ تا ۹۵ مثقال، به توان مالی شوهر بستگی دارد) بهاء در کتاب اقدس (آیه ۱۴۷) می گوید: لا یحقق الصهار الا بالامهار، قدر قدر للمدن تسعه عشر مثقالاً من الذهب الابریز وللقری من الفضة، ومن اراد الزیاده حرم علیه ان یتجاوز عن خمس و تسعین مثقالاً... (همان ص ۱۶۸. گفتنی است که پیشوای بهائیت این حکم را از علی محمد باب گرفته است و چنانکه مأخذ پیشگفته می نویسد، عباس افندی صراحتاً خاطر نشان می سازد که این حکم از احکام میرزا علی محمد باب است که بهاء نیز در کتاب اقدس (کتاب مقدس بهائیان) آن را تجدید کرده است: «اهل مدن باید طلا بدهند و اهل قری فضا».

در واقع، این مسلک، ملاک تعیین مهریه در شهر را، «طلا» و در روستا را «نقره» قرار داده و معلوم نیست چرا یک کشاورز یا کاسب متمکن روستانشین، زمانی که می خواهد به همسرش مهریه تقدیم کند، باید بر پایه نقره حساب کند و یک فرد شهرنشین (حتی اگر تمکن مالی چندانی نداشته باشد) بر پایه طلا، حداقل و حداکثر مهریه یک فرد متمکن روستایی چندین برابر از آن یک فرد متمکن شهری کمتر باشد؟! و چرا در اینجا نیز ملاک و معیار را به جای روستایی و شهری بودن، همان میزان تمکن مالی شوهر نگرفته اند (و بر پایه منطق تساوی مطلق) دختر روستایی را - در واقع - به جرم اقامت و خدمت در روستا، «جریمه» کرده و بر وی عملاً جفا روا داشته اند؟!

همین نکته، به گونه ای، در مورد تفاوت میان زن و مرد در موضوع حج نیز جاری است و رهبری بهائیت می توانست به جای برداشتن حج از گردن زنان، و محروم ساختن آنها از این امر مهم عبادی (که یک نوع «سفر آفاق و انفس» بوده و خالی از لذت مادی، معنوی نیست)، استطاعت جسمی و مالی افراد (اعم از زن و مرد) را شرایط و جوب حج قرار دهد و منطق و شعار خود: «مساوات کامل و تام» میان زن و مرد، را به این سادگی با رواداشتن «تبعیض»، مخدوش نسازد. ممکن است بگویند میان زن و مرد، له لحاظ شرایط بیولوژیک و غیره، تفاوتی وجود دارد که با ملاحظه آنها، بنیانگذار بهائیت حقوق و تکالیف زن و مرد را متفاوت قرار داده است. پاسخ این است که اولاً برخی از این تفاوتها و تبعیضها (نظیر تبعیض میان مهریه دختر شهری و روستایی، و سقوط حج از گردن زنان) چنانکه گفتیم، با اندکی تعقل و تدبیر، قابل رفع بود و نیاز به تشریح این گونه احکام تبعیض آمیز، و مخدوش ساختن شعار ادعایی (مساوات کامل و تام بین رجال و نساء) وجود نداشت.

ثانیاً این همان منطق واقع بینانه اسلامی است که با توجه به تفاوتهای متعدد میان زن و مرد در خصوصیات جسمی و روحی و... در موارد گوناگون تفاوتی در حقوق و تکالیف بین آنان در نظر گرفته است، ولی رهبری بهائیت، بدون ملاحظه این واقعیت، و عمدتاً روی انگیزه های تبلیغاتی و همسویی با شعارهای مد روز غربی، شعار «وحدت حقوق» و «مساوات تام و کامل» بین زن و مرد را سر داده ولی در عمل، به تبعیض گراییده است.

ثالثاً سخن در «تناقض بین ادعا و عمل» رهبران بهائیت، و به تعبیر روشن تر: تضاد آشکاری است که میان شعار فریبنده آنان مبنی بر «مساوات کامل و تام» زنان و مردان، با احکام و مقررات به اصطلاح شرعی این مکتب وجود دارد. آیینی که مدعی است: «سعادت عالم انسانی» جز به «مساوات کامله» زنان و مردان، «کامل» نمی شود، چگونه این گونه احکام «تبعیض آمیز» در ارث و مهریه و حج و عضویت در بیت العدل و... را صادر کرده است؟! و برآستی، بر پایه منطق «وحدت حقوق» و «مساوات کامله و تام» زن و مرد - که بهاء و عبدالبهاء و شوقی صراحتاً از آن دم می زنند - این تفاوتها و تبعیضات آشکار بین زن و مرد در حقوق و تکالیف، چگونه قابل توجیه است و این «تناقض واضح در ادعا و عمل» را حمل به چه چیز باید کرد؟ (برای نقد تساوی حق زن و مرد در بهائیت، و ترجیح دیدگاه اسلام در این زمینه، ر.ک: محاکمه و بررسی در تاریخ

و عقاید... باب وبهاء، دکتر حوم.ت [حسن مصطفوی]، صص ۲۱۸-۲۲۰؛ خاطرات صبحی، چاپ خسرو شاهی، ص ۲۸۱؛ چهارشب جمعه، جلال الدین دری، صص ۸-۱۷)

دیانتِ واقع بین و جامع نگر اسلام (چنانکه گفتیم) البته، به دلیل وجود «تفاوت‌های گوناگون» جسمی و روانی و ... میان زن و مرد، به «مساوات تام و کامل» بین آیین دو قائل نیست و تساوی مطلق میان آنان را شعاری «غیر علمی / غیر عملی» و عمدتاً «احساساتی» و «تبلیغاتی» تلقی می‌کند (فی‌المثل، وقتی که سن بلوغ در دختر و پسر - به طور طبیعی - تفاوت دارد، باید دید اقدام بهائیت (برخلاف اسلام که به این واقعیت طبیعی، توجه داشته و احکام خود را متناسب با آن، تنظیم می‌کند) به تعیین یک مبدء سنی واحد (۱۵ سال) برای هر دو، چه وجهی جز بی توجهی به واقعیت عینی خارجی، و هم‌آوایی با یک سری شعارهای مد روز (و دارای تاریخ مصرف) می‌تواند داشته باشد؟) و برای زنان و مردان (به عنوان دو جزء «مکمل یکدیگر» - و نه «مشابه با هم» - در خلقت) در مجموع، حوزه‌های کاری و مسئولیتی نیمه شب مشترک / نیمه مستقلی تعریف کرده و برنامه ریزی سیستماتیک دقیق و حساب شده ای دارد.

فی‌المثل، بار سنگین تأمین «نفقه» زن و فرزندان را بر دوش مرد می‌نهد و متقابلاً سهم الارث بیشتری برای مرد منظور می‌کند. یا چون زن و مرد را در محیط خانواده - نسبت به یکدیگر - در حکم گل و بلبل می‌شناسد، تکلیف پرداخت «مهر» را (به مثابه اعطای یک هدیه و به قول قرآن: «نحله» به طرف) تنها بر دوش مرد می‌گذارد و سنت زیبا و جاری جامعه اسلامی ما نیز در طرح خواستگاری مرد از زن (و نه بالعکس) بر همین نگاه و منطق، متکی است.

همچنین اسلام، در عین به رسمیت شناختن مالکیت زن بر اموال خویش، و اعطای اجازه کار، (به اذن شوهر) در بیرون خانه به وی، اولویت را به مسئولیت اصلی زن: مادری و تربیت فرزندان، می‌دهد، و در مورد کارها و مسئولیتهای بیرون از خانه زنان نیز، تمایلش بیشتر به اموری نظیر طبابت و امثال آن است که به لحاظ حرمت مشاهده و لمس بدن زن توسط مرد، خلای را پر و محظوری را رفع می‌کند...

در واقع، اسلام (به عنوان آخرین و کامل ترین دین آسمانی) به تساوی «صوری و کلیشه ای» میان وضعیت و (به تبع آن) حقوق و تکالیف زن و مرد قائل نیست، بلکه به تساوی کلی و سیستماتیک در مجموع حقوق دو طرف نظر دارد و این امر با فطرت انسانی و سنن الهی نیز کاملاً منطبق است. و راه برخورد علمی و کارشناسانه با مسائل فردی و اجتماعی، و قانونگذاری صحیح و ژرف و جامع درباره آنها، از مسیر طرح شعارهای تبلیغاتی و ژست‌ها و شگردهای عوامفريبانه و حرفهای مد روز (که تاریخ مصرف دارد) کاملاً جدا است.

بحث درباره حکمتهای احکام اسلام درباره زن و مرد، فرصت دیگری می‌طلبد و علاقه مندان می‌توانند عجالتاً به کتبی چون نظام زن در اسلام، نوشته استاد مرتضی مطهری مراجعه کنند. نکته درخور ملاحظه در اسلام آن است که هیچ‌گاه

شعارهای بی بنیادی چون «مساوات کامل و مطلق» میان زن و مرد نمی دهد که بعد در اجرای آن بماند و به گرداب تناقض در حرف و عمل در غلطد.

جالب این است که با وجود تصریح متون معتبر بهائی به تفاوت میان سهم الارث زنان و مردان، سران و نویسندگان بهائی، در تبلیغات خویش، به دروغ دم از تساوی ارث زنان و مردان در این آیین می زنند!

هوشمند فتح اعظم یکی از سران بهائیت در ایران، و عضو بعدی بین العدل بهائیان در اسرائیل است. (ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۱۸، ش ۳-۶، شماره مسلسل ۱۹۵-۱۹۸، خرداد- شهریور ۱۳۴۲، ص ۱۲۸) وی در مقاله ای با عنوان «مقام زن»، که در نشریه رسمی جوانان بهائی ایران (آهنگ بدیع) درج شده، ادعا می کند: «...تساوی در تربیت و مسئله ارث و نظایر آن، کل از مقوله حقوق است که زن و مرد در دیانت بهائی متساویا از جمیع آنها نصیب می برند!» (همان، سال ۵، ص ۱۳۲۹، ش ۳، ص ۵۳)

در حالی که، چنانکه دیدیم، در آیین بهائیت هرگز چنین مساواتی در ارث زن و مرد وجود ندارد و ظاهرا این نویسنده بهائی، خواسته قلبی خود را بر زبان مؤسس بهائیت گذاشته است! ضمنا از منابع بهائی بر می آید که جناب فتح اعظم، در این تحریف واقعیت، تأسی به رهبر خود عباس افندی نموده است. زیرا آواره (نویسنده و مبلغ پیشین بهائی) در کتاب خود الکواکب الدریه (که نگارش آن، تحت نظر عباس افندی انجام گرفته) حقوق طلب نیز خالی از اهمیت نبوده، مکرر آن حضرت را در امریکا و اروپا دعوت کردند و از خطابه جامعه اش لذت بردند، خصوصا وقتی که قیام ... قره العین را شاهد مدعای خود قرار می دادند و احکام کتاب اقدس را در تساوی ارث پسر و دختر و تربیت و تعلیمشان به تعلیم اجباری بیان فرمودند خیلی طرف توجه واقع شد. (۳- الکواکب الدریه، ۲/۲۲۲)

این رجز خوانیهای بی بنیاد، گویی در خوان سران و مبلغان طراز اول فرقه، جریان دارد.

زمانی که شوقی در لوح نوروز ۱۱۱ بدیع، به عنوان مژده ای به بهائیان، خصوصا «جمهور» زنان این فرقه، اظهار داشت که از این پس، زنان از ۲۱ به بالا نیز حقدارند عضو محافل بهائی گردند و ادعا کرد که بدین وسیله، «مساوات تام» بین زنان و مردان «حاصل» گردید. (آهنگ بدیع، سال دهم، ش ۲ و ۳، ص ۸) احمد یزدانی (مبلغ مشهور بهائی) با اشاره به لوح شوقی مدعی شد که: زنان بهائی «تساویشان با رجال بهائی، تحقق تام پذیرفت» (۲- همان) و افزود که: پس از ظهور بهاء و تأسیس آیین بهائیت، اراده خداوند «به رفع محرومیت ... نساء و اعلام مقام آنان تا حد تساوی با رجال ... تعلق گرفت. اوامر شرعیة آیین بهائی در ازدواج و ارث و امور فردی و عمومی به تساوی حقوق زن و مرد و شرکت و همعنانی نسوان با رجال در کلیة شئون مادی و معنوی و مدنی و روحانی نازل گردید.» (همان، ص ۱۱) و ادعای شوقی و یزدانی در حالی است که آیین بهائیت «در امور فردی و عمومی» بر تفاوت آشکار بین زن و مرد فرقه در میزان ارث، در تکلیف یکسویه مرد به پرداخت مهر

و نفقه، در محرومیت دختر روستایی از دستیابی به مهریه دختر شهری، و محرومیت زنان از عضویت در کادر مرکزی بهائیان جهان (بیت العدل) و مسائل دیگر، استوار است!

۲- در ادعا: شعار صلح دوستی و وحدت؛ در عمل: توهین و کینه توزی!

رهبران بهائیت، در عالم 'حرف و شعار و ادعا' همه جا دم از 'وحدت عالم انسانی' و 'صلح عمومی' می زنند، خود را از هر گونه تعصب دینی و ... برکنار می شمارند و ادعای صلح و دوستی و عطف با دیگران (حتی با دشمنان) را دارند، اما 'عمل' آنان، از چیز دیگری حکایت می کند. در فصل حاضر، نخست شعارها و ادعاهای سران فرقه را از زبان خودشان می شنویم و سپس با رفتار و عمل مقایسه می کنیم.

سخن بهاء در آثارش همچون کتاب کتاب اقدس: (که کتاب آسمانی بهائیان محسوب می شود) مشهور است که می گوید: عاشروا مع الادیان بالروح والریحان لیجدوا منکم عرف الرحمن. (همچنین وی در لوح بشارات، بشارات دوم، می نویسد: عاشروا یا قوم مع الادیان بالروح والریحان. برای عبارت بهاء در این زمینه ر.ک: گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۶۸ و ۲۷۱؛ آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۷، ص ۲۶۵)

یا: ای اهل عالم، همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار! (نظر اجمالی در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۳۲)

همو در ملاقاتی که سال ۱۸۹۰ . ۱۳۰۷ ق با ادوارد براون، خاور شناس مشهور انگلیسی، در عکا داشت برای وی از لزوم ایجاد 'محبت و یگانگی میان نوع بشر'، پایان گرفتن 'جنگهای بی ثمر و منازعات خانمانسوز' و تحقق 'صلح اکبر' در جهان سخن می گوید و مدعی می شود که: 'جز اصلاح عالم و آسایش امم مقصدی، ندارد. (همان، ص ۱۲۵؛ آیین جهانی، ص ۶۶) همو در لوح دنیا می نویسد: 'ای اهل عالم، فضل این ظهور اعظم آنکه آنچه سبب اختلاف و فساد و نفاق است از کتاب محو نمودیم و آنچه علت الفت و اتحاد و اتفاق است ثبت فرمودیم... (گنجینه حدود و احکام، ص ۳۲۲) او نخستین بشارت به خلق در ظهور این مسلک را 'محو حکم جهاد' از متن شرایع آسمانی شمرد و صراحتاً اعلام کرد: 'این ظهور، ظهور رحمت کبری و عنایت عظمی است و چه که حکم جهاد را از کتاب، محو نموده و منع کرده' است. (اقتدارات، ص ۲۸ نیز ر.ک: سخن همو در لوح بشارات، بشارات اول (گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۷۱)

در همین راستا، عباس افندیع پسر و جانشین بهاء، می گوید: بهائیان 'محب عالمند و مسالم با جمیع امم. با هر طائفه در نهایت صداقت و دیانت و محبت و مهربانی ولو دشمن باشند رفتار می کنند و این از فرائض دینی این طایفه بهائی است... (گنجینه حدود و احکام، ص ۲۷۱) همو در لوح احبای امریکا می نویسد: هیچ یک از بهائیان 'به مذمت دیگری لب نگشاید و غیبت را اعظم خطا در عالم انسانی داند. زیرا در جمیع الواح بهاء الله مصرح است که غیبت و بدگویی، از دسائس و وساوس شیطانی است و هادم بنیان انسانی. شخص مؤمن مذمت نفسی از بیگانگان نکند تا چه رسد از آشنایان، و غیبت

دشمن ننماید تا چه رسد به مذمت دوست. بدگویی و غیبت، صفت سقیم الافکار (کج فکran) است نه ابرار... (همان، ص ۳۰۶)

نشریه آهنگ بدیع (ارگان جوانان بهائی ایران) ضمن شرح پرآب و تابی از سخنرانیهای عباس افندی در امریکا (در سال ۱۹۱۲ در آستانه وقوع جنگ جهانی اول) می نویسد: «حضرت عبدالبهاء در خطابات خود در امریکا به دو اصل مهم وحدت عالم انسانی و صلح عمومی غالباً اشاره می فرمودند...» (آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲) ش ۷۰۶، ص ۱۰۶) در ردیابی سخنان عباس افندی در سفر غرب، می بینیم که او کراراً در سخنرانیهای خود در این سفر (از آن جمله، در نطق فیلادلفیا، سال ۱۹۱۲ م) به عنوان تعالیم بهاء و اصول مکتب بهائیت، از چند اصل سخن می گوید که اولین آنها، به قول او، «وحدت عالم انسانی» است: «جمیع بشر... را خدا خلق کرده... خدا کل را رزق می دهد، به کل مهربان است؛ چرا ما نامهربان باشیم؟» سومین تعالیم بهاء: «این است که دین باید سبب الفت [و] ارتباط بین بشر باشد... و اگر دین سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد، عدمش بهتر» پنجمین تعالیم بهاء نیز، به گفته عباس افندی: نفی تعصبات گوناگون جنسی، دینی، وطنی و سیاسی بوده و بالاخره نهمین و آخرین آنها، «صلح عمومی» است. (خطابات مبارکه، عبدالبهاء، ۲۰۱۴-۱۵۰)

عباس افندی در طرح لزوم صلح و آشتی با همگان، تا آنجا پیش رفت که ضمن ممنوع شمردن هر گونه جنگ و تعرض با دیگران (او در نامه به بهائیان می نویسد: «ملاحظه نمایید که این چه موهبتی است و این چه نعمتی. با نفسی نزاعی ندارید و جدالی نمی نمایید و از قتال بکلی ممنوعید...» (مکاتیب عبدالبهاء، ۱۲/۴) نیز به گفته او: در بهائیت، برخلاف ادیان الهی پیشین و نیز آیین بابت، «سیف بکلی نسخ شده و تعرض بکلی ممنوع گشته، حتی مجادله با سایر ملل جایز نیست تا چه رسد به جبر و اکراه و ایذاء، بلکه نص کتاب است عاشروا الادیان بالروح والریحان» (گنجینه حدود و احکام، ص ۲۷۲) مردمی را که از مرزهای کشورهایشان در برابر تجاوز بیگانگان دفاع می کنند، به سگهای درنده تشبیه کرد! (ر.ک: مکاتیب عبدالبهاء، ۴۱۰/۱؛ خاطرات حبیب، دکتر حبیب مؤید، ۲۵۰/۱) حتی نزاع با شیطان را نیز جایز نشمرده (ر.ک: بدایع الآثار، محمود زرقانیه، ۹۸/۲؛ مکاتیب عبدالبهاء، ۱۵۰/۴) و نغمه هایی چنین سرداد: «... اهرمن را ملائکه شمارید. جفا کار را مانند وفادار به نهایت محبت رفتار کنید و گرگان خونخوار را مانند غزالان ختن و ختا مشک معطر به مشام رسانید. خائن را ملجأ و پناه گردید...» (مکاتیب عبدالبهاء، ۱۶۰/۳)

او، تفاوت بارز میان آیین باب و مسلک بهائیت را در «خشونت طلبی» اولی (=بابت) و مهربانی و صلح طلبی دومی (=بهائیت) با دیگران شمرد و مدعی شد که مفاد کتاب علی محمد باب (موسوم به بیان) زدن گردن مردم و سوزاندن کتابها و تخریب اماکن و کشتار همه آنان بود و تنها، مؤمنان به باب از این حکم مستثنا بودند، اما بهائیت، اساس کار خود را بر عطوفت و الفت و صمیمیت با جمیع ملل و نحل استوار کرده است. (۶- همان، ۲۶۶/۲: «در یوم ظهور حضرت اعلی [= علی محمد باب] منطوق بیان، ضرب اعناق و حرق کتب و اوراق و هدم بقاع و قتل عام الامن آمن و صدق بود. اما در این دور بدیع و قرن

جلیل، اساس دین الله و موضوع شریعت الله، رأفت کبری و رحمت عظمی و ألفت با جمیع ملل و صداقت و امانت و مهربانی صمیمی قلبی با جمیع طوائف و نحل و اعلان وحدت عالم انسان است.)

شوقی افندی (پیشوای مشهور این فرقه) در کتاب قرن بدیع، در وصف «جامعه جهانی» بهائیت، می گوید: جامعه ای است که «از مخاصمات دول و ملل برکنار و از تحزبات و تعصبات قومی و سیاسی و مذهبی، فارغ و آزاد است» (قرن بدیع، ۱۶۱/۴) همو، در لوح قرن، تصریح می کند که: «وحدت عالم انسانی و عدم کفایت حب وطن، به بیانِ اعلای: همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار، لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحی العالم، در الواح الهی [توسط بهاء] به عالمیان اعلان گشت.» (توقیعات مبارکه، لوح قرن احباء شرق، ص ۹۹)

در کتاب نظر اجمالی در دیانت بهائی نوشته احمد یزدانی (که از کتب بسیار مهم و معتبر فرقه به شمار می آید) عبارت زیادی از رهبران بهائیت در این زمینه مطرح شده است.

یزدانی به عنوان یکی از «مبادی و تعالیم روحانی و اجتماعی» آیین بهائیت، تیتیر می زند: «دین باید سبب محبت و الفت باشد» و در توضیح آن، از جمله چنین می نویسد:

حضرت بهاء الله می فرماید: 'دین الله مذهب الله، محض اتحاد و اتفاق اهل عالم از سماء مشیت ملکِ قَدَم نازل گشته و ظاهر شده، آن را علت اختلاف و نفاق نکنید. نیز می فرماید: ای اهل عالم، فضل این ظهور اعظم آنکه آنچه سبب اختلاف و فساد و نفاق است از کتاب محو نمودیم و آنچه علت الفت و اتحاد و اتفاق است ثبت فرمودیم نعیمًا للعالمین.

طبق این بیان مبارک جمیع ابواب اختلاف و انشعاب دین و پیدایش مذاهب فرعی در دیانت بهائی مسدود از هر حیث موجبات الفت و محبت بشر در جمیع مراحل دینی و اجتماعی فراهم و وحدت کلمه و حفظ حصن امرالله تأمین گشته است... (نظر اجمالی در دیانت بهائی، صص ۳۰-۳۱)

آنگاه در ادامه، چند اصل را مطرح می سازد که به زعم و ادعای او، تعلیمات و تمهیدات آیین بهائی «برای جلوگیری از بروز اختلاف و انشقاق است» و برخی از آنها از قرار زیر است:

* نهی از سب و لعن و طعن و آنچه باعث تکدر انسان می گردد...

* نهی از انتقام و کینه جوئی و نهی از مقابله به مثل در مورد صدمات و اذیات و رجحان عفو قصور و ذنوب اشخاص از جنبه حق شخصی متعددی علیه و انحصار قضاوت و قصاص به هیئت صالحه و حکومت.

* امر به معاشرت و محبت و الفت با جمیع ملل و نحل و طوائف و اقوام، خواه مؤمن و موحد، خواه مؤمن و موحد، خواه مشرک، حتی با دشمنان. (همان، صص ۳۱-۳۲. البته می دانیم که این تعالیم و تمهیدات، برخلاف ادعای یزدانیه هیچگاه مایه «جلوگیری از بروز اختلاف و انشقاق» در فرقه بهائیت نشد و این فرقه، از زمان مرگ بهاء تا کنون، بارها به چند دستگیها و نزاعهای بحران زا و انشعاب انگیز داخلی دچار گردید که از جمله آنها، جنگ و نزاع شدید عباس افندی با برادر

وخویشاوندان نزدیکش (محمد علی افندی ... موسوم به ناقضین)، جنگ شوقی با همان گروه ناقضین و نیز با جمعی از دستیاران و مقربان خود عباس افندی نظیر میرزا احمد سهراب اصفهانی، و بالاخره جنگ خانم ماکسول (بیوه شوقی) پس از مرگ شوقی با برخی از حواریون همسرش نظیر میسون ریمی است، که به انشعابات گوناگون در فرقه بهائی انجامیده است... و این همه، تازه غیر جنگ و نزاع شدید لفظی (و بعضاً خونین) خود بهاء با برادرش: صبح ازل، و جمعی از بایان پرنفوذ نخستین است که انشعابات لفظی (و بعضاً خونین) خود بهاء با برادرش: صبح ازل، و جمعی از بایان پرنفوذ نخستین است که انشعابات لفظی همچون ازلی و بهائی را در بابت ایجاد کرد.

یزدانی به عنوان یکی دیگر از «مبادی و تعالیم روحنتی و اجتماعی» آیین بهائیت، وحدت عالم انسانی را مطرح می سازد و می نویسد: «جمیع بشر در مقابل حق و قانون متساوی الحقوق، و فیض و رحمت الهی شامل حال عموم است... و جمیع عالم انسانی مشمول این بیان و خطاب حضرت بهاء الله هستند: ای اهل عالم، همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار!... حضرت عبداله‌بهاء می فرمایند: 'نوع انسان جمیعا در ظل رحمت پروردگار است؛ نهایت بعضی ناقض هستند باید اکمال گردند، جاهل هستند باید تعلیم یابند، مریض هستند باید معالجه گردند... مریض را نباید مبعوض داشت که چرا ناخوشی؛ باید نهایت رحمت و محبت به او داشت.» (۱ - همان، ص ۳۲)

یزدانی، همچنین، به عنوان یکی دیگر از این مبادی و تعالیم، مدعی می شود که: «روش اخلاقی اهل بهاء نسبت به عموم اهل عالم، محبت صریحه است» و در تأیید و توضیح آن به سخن عباس افندی استناد می کند که می گوید: «الحمدالله این ذور، ذور حب است و ولا، و کور الفت است و وفا... دشمنان دوستند و بیگانگان آشنا، اغیار یارند و اعدا در شمار احبا. مقصد این است که احبای الهی باید بدخواه را خیرخواه دانند و اهل شقاق را اهل وفاق شمرند... یعنی به دشمن نوعی رفتار کنند که سزاوار دوستان است، به جفاکار چنان معامله نمایند که لایق یار خوش رفتار...» و نیز می گوید: «به اغراض و انکار و استکبار و ظلم و عدوان خلق اهمیت ندهید و اعتنا نکنید؛ بالعکس معامله نمایید و به حقیقت مهربان باشید نه به ظاهر و صورت... محبت نور است در هر خانه [ای] بتابد و عداوت ظلمت است در هر کاشانه لانه نماید...» و نیز می گوید: «ای احبای الهی، الحمدالله امر الهی در دوره بهائی... نه جنگ و جدال است، نه ننگ و وبال، نه نزاع با امم است و نه پرخاش با قبایل و ملل... تا ممکن است سر ماری میکویید تا چه رسد به مردمان... تونیز:» در فکر آن باشید که... بغض و عداوت ملل با یکدیگر به محبت و مهربانی مبدل گردد. اگر در هر دم صد هزار جفا بینید آزرده نشوند، بلکه بدخواهان را نوازش کنند و جفا را وفا بینند و دشمنان را محبت بی پایان کنند. اگر زخمی زنند مرهم دانند و اگر جوری کنند رحم و مروت شمرند. بدخواه را محترم دانند و دشمن را دوست بدارند...» و نیز: «ای حزب الله، مبادا... در حق شخصی - چه یار و چه اغیار، چه دوست و چه دشمن - زبان به طعنه بگشایید. در حق کل دعا کنید و ... موهبت و غفران طلبید. زنهار، زنهار از اینکه نفسی، خاطری [را] بیازارد ولو بدخواه و بدکردار باشد...» (همان، صص ۵۱-۵۲)

نیز در همان کتاب، به عنوان گزیده ای از کلمات رهبران بهائیت، از جمله، به این جملات در کتاب عهدی (وصیتنامه بهاء) اشاره شده که می گوید: «ای اهل عالم، مذهب الهی از برای محبت و اتحاد است، او را سبب عداوت و اختلاف ننمایید...» (همان، صص ۱۰۹-۱۱۰) و نیز به این سخن عباس افندی که می گوید: «آفاق مانند ماهی لب تشنه است و تعالیم جمال مبارک [بهاء] آب روان؛ نه حیفی و نه سیفی و نه تکفیری و نه تدمیری و نه... تعرضی... اصول و قوانینش محبت و مهربانی با جمیع نوع انسانی، حتی به درجه [ای] که بیگانه آشنا است، اغیار یار؛ دشمن دوست، بدخواه خیرخواه، و به این نظر رفتار می شود. زیرا خطاب به عالم انسان می فرماید یعنی جمیع ملل که: 'همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار'». (همان، صص ۱۱۱-۱۱۲)

یزدانی، ایضا این ادعا را از عباس افندی می آورد که: علی محمد باب «جان را فدا نمود» و بهاء «در هر دمی صد جان فدا فرمود و تحمل مصائب و شداید شدیده کرد» و همچنین بسیاری از اتباع آنان به قتل رسیدند و «جان و مال و اهل و عیال، کل را فدا نثار نمودند... به جهت آنکه عالم انسانی نورانی گردد و مزاج وجدال بکلی از بیخ و بنیاد برافتد و ملکوت صلح بر عموم بشر استیلا یابد...» (همان، ص ۱۱۲)

جانشینان و اتباع بهاء و عبدالبهاء و شوقی نیز، با لحن و ادبیاتی تبلیغاتی، همین نوع ادعاها را تکرار کرده و تا توانسته اند بر طبل ادعای صلح و دوستی با دیگران (حتی با دشمنان) کوفته اند.

دکتر محمود مجذوب، نویسنده بهائی، تحت عنوان «دین باید سبب الفت و محبت باشد» ضمن اشاره به لغو حکم جهاد در بهائیت از سوی بهاء، به این کلام از عباس افندی تمسک می کند که می گوید: «الحمد لله امر الهی در دور بهائی روحانیت محضه است، تعلق به عالم جسمانی ندارد. نه جنگ و جدال است، نه ننگ و وبال. نه نزاع با امم است و نه پرخاش با قبایل و ملل...» (آهنگ بدیع، سال ۲۰ (۱۳۴۴)، ش ۷، ص ۲۶۴) و در ادامه، تحت عنوان «معاشرت با پیروان جمیع ادیان به روح و ریحان» می افزاید: «در دیانت مقدس بهائی که ظهور رحمت کبری و عنایت عظمی است، اهل بهاء بر طبق نصایح و تعالیم قلم الهیع مأمور به معاشرت... با جمیع احزاب و ملل، و موظف به ابراز محبت نسبت به همه اهل عالم بدون توجه به نژاد و مذهب و ملیت و جنس و طبقه می باشند. زیرا دیانت عمومی بهائی... پیروان جمیع ادیان را بندگان خداوند... می داند و به همه آنان به نظر محبت و احترام می نگرد... [بهائیان] پیروان سایر ادیان را به علت تفاوت عقیده و مرام، تکفیر و تحقیر نمی کنند و آتش اختلاف و جدایی را دامن نمی زنند. بلکه به کمال روح و ریحان با اهل کلیه ادیان و مذاهب، معاشرت و آمیزش می نمایند» و همواره گوش به این سخن بهاء دارند «که در لوح طرازات می فرمایند...: 'طراز دوم، معاشرت با ادیان است به روح و ریحان و ... انصاف در امور. اصحاب صفا و وفا باید با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمایند. چه که معاشرت سبب اتحاد و اتفاق بوده و هست و اتحاد و اتفاق سبب نظام عالم و حیات امم است، طوبی از برای نفوسی که به حبل شفقت و رأفت متمسکند و از ضغینه و بغضاء فارغ و آزاد'». (آهنگ بدیع، همان، صص ۲۶۴-۲۶۵)

همچنین تحت عنوان ن نهی از اعتراض و استکبار و سب و لعن نسبت به یکدیگر می نویسد: بهاء در کتاب عهدی می گوید: «از لعن و طعن و ما یتکدر به الانسان اجتناب نمایید» و در لوح بشارات نیز توصیه می کند: «یا اهل بهاء، شما مشارک محبت و مطالع عنایت الهی بوده و هستید، لسان را به سب و لعن احدی میالایید». (همان، ص ۲۶۶)

همواز حضرت مولی الوری (عباس افندی) نقل می کند که می گوید: «... باید بهائیان رحمت عالمیان باشند و خیرخواه جهانیان. اگر در هر دم هدف هزار سهم گردند شکوه نمایند... شکرانه کنند که الحمدلله تیر خوردند و شهد و شیر دادند؛ شربت دیدند، رحمت نمودند... طعن و لعن شنیدند مدع و ستایش نمودند. این است وصایای جمال ابهی...» (همان، ص ۲۶۷)

سخن در این زمینه، بسیار است و کلام را با ذکر سخن چند تن از مبلغان فعال و برجسته فرقه در عصر بهاء و عبدالبهاء به پایان می بریم:

الف) ابوالفضل گلپایگانی، مبلغ طراز اول بهائی در عصر بهاء و عبدالبهاء، مدعی است که «برحسب فرمان حضرت مؤسس یعنی بهاءالله این طایفه [بهائیان] در حق احدی بد نمی گویند، حتی در حق اعدای خویش، چه که سب و لعن و زشت گویی حرام قطعی است تا چه رسد به [سب و لعن] بزرگان شیعه که در جلالت قدر و علو شأن ایشان شبهه ای نیست...» (الکواکب الدریه، ۱/۴۹۸)

ب) محمد رضا محمد آبادی یزدی، دیگر مبلغ مشهور فرقه در عصر بهاء، زمانی که به زندان ناصرالدین شاه افتاد، در بازجوییهای خود، با اشاره به عبارت بهاء: عاشروا مع الادیان بالروح والریحان، مدعی شد که: «حتی [در مورد] علمایی که حکم بر قتل این طایفه دادند، مأموریم که بهیچوجه عداوتی با آنها نداشته باشیم و اصلاً غیبت و بی ادبی نسبت به آنها نکنیم!» (برای متن بازجویی و اظهارات محمد آبادی ر.ک: کشف الحیل، ۳/۱۷)

ج) عبدالحسین آواره (نویسنده و مبلغ برجسته بهائی در عصر عبدالبهاء که البته بعداً به شدت از آن فرقه برگشت) در کتاب الکواکب الدریه (که از منابع تاریخی مشهور فرقه محسوب می شود) به عنوان نمونه ای «از اصول عقاید بهائیه» چنین می نویسد: این مکتب «نوع بشر را بلا تفاوت ثمره یک شجره شمرده و در حق همه بلا فرق، نیک بین است و حتی در حق دشمنان خود سفارش فرموده که مقاومت نکنید و عداوت را ایراث ننمایید؛ فقط در صدد رفع اشتباه باشید تا سوء تفاهم از میان برخیزد و تمام نوع انسان با هم به یک دین و مسلک در آیند و برادر گردند و حتی تفوه به کلمه لعن و طعن را حرام و منهی شمرده و مقام انسان را بسیار عالی دانسته» است. (الکواکب الدریه، ۲/۲۸۷)

چنانکه می بینیم، شعار رهبران بهائیت «وحدت عالم انسانی»، «صلح عمومی»، «لغو تعصبات دینی، و دوستی و عطف با دیگران (حتی با دشمنان)» است. ادعا می شود که «این ظهور ظهور رحمت کبری و عنایت عظمی است». بهائیان «با هر

طایفه در نهایت صداقت و دیانت و محبت و مهربانی ولو دشمن باشند رفتار می کنند و این از فرائض دینیّه آنهاست. هیچ یک از بهائیان «به مذمت دیگری لب نگشاید و غیبت را اعظم خطا و ساوس شیطانی است و هادم بنیان انسانی».

دین برای الطاف و ارتباط بین بشر آمده و اگر قرار باشد «سبب عداوت ... و... جنگ گردد، عدمش بهتر» است. به گفته عباس افندی: حتی نزاع با شیطان نیز جایز نیست، بلکه باید اهرمن را ملائکه شمرد، با جفاکار مانند وفادار صمیمانه رفتار کرد، از گرگان خونخوار (مانند غزالان خوشبو) استمشام مشک و عنبر نمود و خائنان را ملجأ و پناه گردید!

نهی از سب و لعن و طعن و آنچه باعث کدورت انسان می شود؛ نهی از انتقام و کینه جویی و نهی از مقابله به مثل در مورد صدمات و اذیتها، و امر به معاشرت و محبت و الفت با دیگران، خواه مؤمن و موحد، خواه مشرک، حتی با دشمنان، اصول تعلیمات و تمیهدات آیین بهائی «برای جلوگیری از بروز اختلاف و انشقاق» را تشکیل می دهد. بایستی از «اعتراض و استکبار و سب و لعن نسبت به یکدیگر» پرهیز کرد و زبان را «به سب و لعن احدی» نیالود. در بهائیت، تکفیر و تدمیر و تعرض به دیگران وجود ندارد و بهائیان «پیروان سایر ادیان را به علت تفاوت عقیده و مرام، تکفیر و تحقیر نمی کنند و آتش اختلاف و جدایی را دامن نمی زنند».

به گفته عباس افندی: از دیدگاه بهائیان: «دشمنان دوستند و بیگانگان آشنا، اغیار یارند و اعدا در شمار احبا» و مقصد بهائیت این است که بدخواه را خیرخواه دانیم و اهل شقاق را اهل وفاق شمیریم. یعنی با دشمن به نوعی رفتار کنیم که سزاوار دوستان است. با جفاکار چنان برخورد کنیم که لایق یار خوش رفتار. بهائیان نباید به اغراض و انکار و استکبار و ظلم و عدوان خلق اعتنا کنند، بلکه باید به عکس رفتار کنند و تا ممکن است سیرمار را نکوبند، چه رسد به مردمان، و در فکر آن باشند که «بغض و عداوت ملل با یکدیگر به محبت و مهربانی مبدل گردد». اگر در هر دم صد هزار جفا ببینند آزرده نشوند، بل به خیرخواهی پردازند و بدخواهان را نوازش کنند، حتی جفا را مانند وفا تلقی کنند و به دشمن محبت بی پایان کنند. اگر زخمی زنند مرهم دانند و اگر جوری کنند رحم و مروت شمارند. بدخواه را محترم دانند و دشمن را دوست دارند. به تأکید همو: نباید «در حق شخصی - چه یار و چه اغیار، چه دوست و چه دشمن - زبان به طعنه گشود، بلکه باید «در حق کل دعا» کرد و از خداوند برای آنان «مهربت و غفران طلبید». اصول و قوانین بهائیت بر «محبت و مهربانی با جمیع نوع انسانی» استوار است؛ به گونه ای که «بیگانه آشنا است، اغیار یار؛ دشمن دوست، بدخواه خیر خواه، و به این نظر رفتار می شود.

بهائیان باید «اگر در هر دم هدف هزار سهم گردند شکوه ننمایند... شکرانه کنند که الحمدالله تیر خوردند و شهد و شیر دادند؛ ضربت دیدند، رحمت نمودند... طعن و لعن شنیدند مدح و ستایش نمودند» و بهاء در لوح طرازات می گوید: خوشا به حال کسانی که «به حبل شفقت و رؤفت متمسکند و از ضغینه و بغضاء فارغ و آزاد».

خلاصه آنکه: بر حسب فرمان بهاء: بهائیان «در حق احدی بد نمی گویند، حتی در حق اعدای خویش... چه رسد به بزرگان شیعه که در جلالت قدر و علو شأن ایشان شبهه ای نیست». آنان حتی در مورد علمایی که حکم بر قتل با بیان و بهائیان داده

اند، مأمورند «که بهیچوجه عداوتی با آنها نداشته» باشند «و اصلاً غیبت و بی ادبی نسبت به آنها» نکنند، بلکه «فقط در صد رفع اشتباه باشید تا سوء تفاهم از میان برخیزد و تمام نوع انسان با هم به یک دین و مسلک در آیند و برادر گردند».

در مورد سخنان و اظهارات فوق، از زوایای گوناگونی می توان به بحث و بررسی و نقد پرداخت. یک زاویه بحث می تواند این باشد که آیا سخنان فوق (که با ژستی از مهرورزی و عطوفت انسانی ادا شده اند) به لحاظ محتوا، همگی منطقی و درست اند و مثلاً لغو حکم جهاد و قتال به طور کلی (حتی جهاد با دشمنان خدا و خلق، و تجاوز پیشگان هدایت ناپذیر به حریم و حقوق انسانها) و فرشته شمردن اهریمن و پناه دادن به خائن! واقعا کاری دست و منطقی است؟! و اصولاً چرا نباید در برابر تجاوز عنصر خون آشام و دُدمنشی چون صدام علفی (که متأسفانه از سوی استکبار جهانی نیز تا این اواخر حمایت می شد) ایستاد و با جهادی بی امان، شاخ گستاخی او را در هم شکست؟! آیا در جهانی که جانیان و جهانخواران، وباندهای مافیایی قدرت و ثروت، خون ملتها را در شیشه می کنند و به هیچ مرام و آیینی نیز پایبند نیستند، دم زدن از ممنوعیت هر گوه نزاع حتی با شیطان! و دعوت مردم به اینکه اهرمن را ملائکه شمارند و از گرگان خونخوار مانند غزالان ختن و ختا، بوی خوش بشنوند و خائن را ملجأ و پناه گردند! پیشنهادی عادلانه و حتی عاقلانه ای است؟! و آیا این نوع برخورد با مشکلات بشریت، عملاً معنا و نتیجه ای جز تعطیل مکتب مبارزات ملی و جهانی با تبهکاران، و گستاخی و جولان بیشتر جهانخواران، و استعمار و استثمار فزون تر ملتهای مظلوم و تحت ستم داشته و دارد؟!!

یک پژوهشگر تیزبین و نکته سنج (که مسائل را از منظر «احساسات» یا «تعصبات خشک فرقه ای» نمی بیند، بلکه «نتایج و پیامدهای عینی و واقعی» کلام را در نظر می گیرد) زمانی که اظهارات رهبران فرقه (مذکور در بالا) را خوانده و منطق و نگاه حاکم بر آنها را می بیند، بلافاصله سؤالاتی اساسی از این دست در ذهنش نقش می بندد و طرح و پاسخی به این سؤالات، یکی از زوایای مهمی است که از منظر آن می توان (و باید) به بررسی و سقم حرفها و اظهارات رهبران بهائی در فوق، نشست. (این زاویه از بحث، البته فعلاً مد نظر ما نیست). (۱- تاریخ معاصر ایران در بخش مربوط به پیوند بهائیت و امپریالیسم امریکا) (از همین مجموعه) به تفصیل پیرامون این مسئله بحث شده است)

زاویه دیگری که در بررسی و نقد اظهارات و آموزه های یاد شده وجود داشته و در پیوند مستقیم با موضوع گفتار حاضر نیز هست، آن است که باید دید گویندگان این حرفها و ادعاها (صرف نظر از درست یا نادرست بودن حرفهای مزبور) خود عملاً چه مقدار به آنها پایبند و ملتزم بوده اند؟

در پاسخ به این سؤال اساسی، باید خاطر نشان ساخت که: سران و رهبران فرقه بهائی، به رغم طرح و تکرار مداوم این حرفها و شعارهای جذاب و فریبنده، الواح و کتب و نشریات خویش را از هتک و توهین و لجن پراکنی به مخالفان خود انباشته اند و برای نمونه، جالب است بدانیم همین جناب شوقی افندی، که از وحدت عالم انسانی و دوری از تعصب دم می

زند، لوح قرن خود را آن چنان به هتاکي و فحاشي نسبت به رجال ديني و سياسي مخالف با باب و بهاء آلوده است که برخی از صاحب نظران، به حق، آن لوح را «فحش نامه» نام نهاده اند!

با ملاحظه این هتاکيها و فحاشيها، این سوأ ظن به طور جدی در ذهن پژوهشگران نقش می بندد که همه آن اظهارات صلح دوستانه و وحدت طلبانه، در اصل، چیزی جز یک نمایش تبلیغاتی - سیاسی و ژست فریبکارانه نبوده و نیست! اجازه بدهید قبل از ارائه لیستی بلند (و تأسف انگیز) از این هتاکيها و تندگوييها، موضوع را کمی ریشه ای تر بررسی کنیم و نخست ببینیم علت این همه هتاکي و اهانت سران فرقه به دیگران چیست؟

به گمان ما، راز این توهینها و بدگوييها، پیش و پیش از هر چیز، «بی اعتنایی چشمگیر» مردم ایران و جهان نسبت به ادعاهای باب و بهاء و «عقدۀ حقارت»ی است که در طول تاریخ حیات این فرقه، همواره سران آنرا رنج داده و می دهد.

۱-۲ بی اعتنایی ملتهای جهان به باب و بهاء

۱-۱-۲ بی اعتنایی (و مخالفت) ملا ایران با باب و بهاء

آیین بابت، از همان آغاز پیدایش خویش در ایران، با مخالفت شدید و گسترده ملت مسلمان و شیعه این سرزمین روبه رو شد، و این نکته ای است که کرارا مورد اعتراف متون بهائیت قرار گرفته است.

می دانیم که علی محمد باب، در بدو ظهورش به یکی از مریدان خود (ملا صادق خراسانی) دستور داد که در مسجد نو شیراز، عبارت اشهد ان علیا قبل نبیل باب بقیه الله را در اذان نماز جمعه بیفزاید، و چون خراسانی چنین کرد با مخالفت شدید عامۀ مردم شیراز روبه رو شد. به گفته نبیل زرنندی، مورخ رسمی بهائیت: مردم شیراز (پس از شنیدن این عبارت نو ظهور و بدعت آمیز در اذان) «جمیعا مندهش و سراسیمه شدند و قیل و قال بلند شد... فریاد و فغان علما بلند، تمام شهر موج و مضطرب گشت...» (مطالع الانوارع تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۱۲۲)

علی محمد باب، به علت طرح ادعاهای خود، نه تنها از سوی مردم شیراز، بلکه از سوی قاطبۀ مردم ایران (اعم از عالم و عامی و دولت و ملت) با مخالفت شدید روبه رو شد. به قول شوقی افندی: باب «پس از اظهار امر و ابلاغ رسالت خود در شیراز، مورد مخالفت شدید اعداء واقع گردید و کافۀ ناس از مقام سلطنت و مراجع حکومت و رؤسای شرع تا مردم عوام جمیعا کثله واحده علیه وی «قیام نمودند...» (قرن بدیع، ۲۶۲/۴. نیز می نویسد: «از بدو طلوع نیر حقیقت [یعنی باب] از افق ایران، طبقات و مقامات مختلفۀ مملکت از اولیای حکومت ایران و علمای رسوم و قاطبۀ ناس از عوام و خواص، کثله واحده علیه امر الهی قیام نمودند و بر اطفاء سراج سبحانی همت گماشتند» (همان، ۲/۲) شوقی همچنین، در مکتوبی، با گذشت یک قرن از ظهور ادعای باب، با دروغ و افسوس بسیار می نویسد: «آسفا که... کمال بی اعتنایی از طرف علمای جاهل [نسبت به این آیین] ابراز گردید و آن وجود مقدس، با ضغینه و بغضای روزافزون علماء دین مقابل گردید. اهل ایران به تمسخر و استهزاء پرداخته و رؤساء و سلاطین که طرف خطاب قلم اعلی قرار گرفتند به نهایت حقارت بدان

نگریستند و عداوت و بدخواهی نفوس در جمیع بلاد برانگیخته شد. این بود که نحوه استقبال مردم از کلیه طبقات در برابر چنین رسالتی جهانی و الهی بسیار نامطلوب گردید... (گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ص ۲۹۶) بهاء نیز در کتاب ایقان، با اشاره به یاران باب، و مخالفت‌هایی که از سوی مردن با آنان صورت گرفت، می نویسد: «... معلوم است که کل اهل الارض چه مقدار غل و بغض و عداوت به این اصحاب داشتند. چنانچه اذیت و ایذای آنان را علت فوز و رستگاری و سبب فلاح و نجات ابدی می دانستند... با این همه ایذاء و اذیت، محل لعن جمیع ناس شدند و محل ملامت جمیع عباد...» (ایقان، ص ۱۸۳)

مخالفت علما با باب و بهاء در ایران و عراق، البته، به دلیل تشخیص و نفوذ علمی و اجتماعی علما، بروز و ظهور بیشتری از مخالفت توده مردم در این دو کشور داشت. بهاء می گفت: «لما تفرسنا وجدنا اکثر اعدائنا العلماء». (قرن بدیع، ۲/ ۴۴۱) زمانی که بر خورد ملت ایران با باب چنین بود، طبعاً بر خورد آنان با کسانی چون حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت) نیز که مدعیات خود را روی ادعای باب بنا کرده بودند، بهتر از باب نبود.

بهاء شدیداً از بی اعتنایی ملت مسلمان ایران نسبت به خویش و ادعاهایش، عصبانی بوده و در آثار خود با کینه از این امر یاد می کند. وی سالها پس از تبعید از ایران، در کتاب طرازات (ص ۸) می گوید: از ورود این مظلوم در زوراء [بغداد] الی حین، به مثابه امنطار، (همچون بارانها) الواح مقصود عالمیان بر اهل ایران باریده، مع ذلک آگاه نشدند و در غفلت و شقاوت قدیم خود باقی و برقرارند... (فلسفه نیکو، حسن نیکو، ۱/ ۱۳۲-۱۳۳)

ناراحتی شدید بهاء از ملت و دولت ایران، از آن رو بود که هم در زمان اقامت وی در ایران، مانع فعالیت او و همفکران بایش بودند و ضمن مقابله با شورشهای مسلحانه و اقدامات تروریستی آنان در ایران، به اخراج شخص وی از این کشور همت گماشتند، و هم زمانی که بهاء و یارانش در تبعید گاه عراق به ادامه همان سنخ فعالیتها مشغول بودند، بار کسانی از همین ملت و دولت ایران (نظیر میرزا بزرگ قزوینی و شیخ عبدالحسین تهرانی) موی دماغ او و همفکرانش شدند و موجبات تبعید مجدد او و همراهانش از عراق به نقاط دوردست قلمرو عثمانی (ادرنه و عکا) را فراهم آوردند. (شوقی در قرن بدیع تصریح می کند که تبعید بهاء از بغداد به اسلامبول و ...، نتیجه سعایت و مخالفت شدید علمای ایران و عراق عرب و پافشاری حکومت ایران بود.)

انبوه مردم مسلمان ایران، نه تنها گرایشی به باب و بهاء نشان ندادند، بلکه نسبت به این دو و اتباعشان، که به لحاظ موازین اسلامی: مدعیانی نامشروع و بدعت آمیز مطرح می ساختند، نفرت نیز می ورزیدند (چنانکه هنوز هم دیدگاه و برخورد این ملت با آنان چنین است) این نکته ای است که خود بهائیان در آثار خویش، کرارا بدان تصریح و اعتراف دارند.

عبدالحسین آواره (نویسنده پیشین بهائی) در کتاب الکواکب الدریه که از منابع مشهور فرقه است، ضمن شرح تأسیس مدرسه تربیت (توسط بهائیان) در سال ۱۳۲۱ ق (زمان سلطنت مظفرالدین شاه) در تهران، واهمیت این امر، تصریح می

کند که: «بهائیان... منفور ملت و دولت بودند»... (الکواکب الدریه، ۷۳/۲. آواره در همین کتاب (ص ۸۴) نیز تصریح می کند که «... طایفه بهائی... منفور ملت بودند».) نیز با اشاره به یکی از بهائیان عصر ناصری موسوم به میرزا اشرف اصفهانی نجف آبادی می نویسد: «در ابتدا از اهل منبر بود، چون به اسم بهائی مشهور گشت منفور جمهور شد» (همان، ۴۸۶/۱)

نفرت عمومی ملت ایران از بایان و بهائیان تا آن حد گسترده و عمیق بود که در مواقعی چون عصر مشروطیت، مخالفان مشروطه برای منزوی ساختن جناح سیاسی مقابل خود، آنان را به فرقه های یا شده منسوب می داشتند و از این راه می کوشیدند که توده مردم را بر ضد مخالفان سیاسی خویش بشورانند. (ر.ک: تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، صص ۵۵۹-۵۶۰)

مرحوم نورالدین چهاردهی، پژوهشگر مطلع و فروتن تاریخ ادیان و مسالک، داستان جالبی را نقل می کند که نمودار عظمت و صلابت ایمان یک بانوی فقیر مسلمان ایرانی در برابر بهائیت است. می نویسد:

در ایامی که سرشماری اخیر ایران (دهه ۱۳۴۰ ش) انجام گرفت تعرفه هایی تحت عنوان چهاردین رسمی (اسلام، مسیحی، یهود، زرتشتی) و کلمه غیره نیز افزوده شده بود، بهائیان خواستند بنویسند بهائی، اداره آمار نپذیرفت.

محفلهای [بهائیان در] شهرهای شمال، همه با یک عبارت خاص که قبلا به آنها ابلاغ شده بود، تلگرافی به اداره سرشماری دادخواهی کردند و ادارات آمار نیز کسب تکلیف نمودند. این ناچیز در این هنگام در شهر لاهیجان به سر می بردم. پاسخ از اداره سرشماری صادر گردید که هر که مذهب خود را می نویسد بپذیرد.

مزد کارگردان اعم از زن و مرد در باغهای چایکاری ۲۵ ریال بود. سران بهائی از ۱۵۰ ریال ال ۲۵۰ ریال به کارگران پرداخت کرده که مذهب خود را بهائی نویسد... (مرحوم چهاردهی در اینجا می افزاید: «آیا این گونه رفتار مربوط به دین است یا اعمال احزاب، آن هم عمل خلاف، در حزب محسوب نمی شود؟»)

در ادامه سخن، مطلب دیگری به ذهنم خطور کرد. حزب بهائی حاضر بود ده نور را آباد سازد و از شاهی به نور جاده سازی کند و نور به بخش تبدیل گردد. دولت [پهلوی]، نور را از دهستان در اندک مدتی به شهرستان تبدیل کرد و از شاهی به نور جاده آسفالت کشید و زمینهای انتهای شهر شاهی به نور که متری ۱۵۰ تومان خریدار داشت، به بهائیان متری ۵ تومان آن هم به اقساط فروختند. این بی مقدار در این موقع در ساری بودم.

[در اوایل دهه ۴۰ شمسی، زمان نخست وزیری اسدالله علم] اجتماعی در لندن از بهائیان تشکیل شد که اداره گذرنامه، خارج از نوبت، گذرنامه های بهائیان را آماده ساخت و هواپیمایی کشوری با نصف بهاء، بهائیان را به لندن بده و به تهران برگرداندند. در این اوقات این ناچیز در تهران اقامت داشته و به رأی العین این امور را مشاهده کردم.

به دستور دولت، محافل بهائیان از دست امنای بهائیت هر شهر گرفته شده و در اختیار کلانتریها [قرار گرفت]، و در شهرهایی که غیر از شهربانی کلانتری نداشت در دست شهربانی محل بود و اثاثیه در یک اتاق جا داده و درب آن را قفل

ساخته و کلید را نیز به عضو محفل آن شهر می سپردند و بعضی از این محافل خود سرایداری در چند اطاق سکونت می دادند.

این بی مقدار، وقتی در رشت بودم محفل بهائیان رشت در سه اطاق سکونت داشته و گاهی برای سرکشی می رفتم. نماز خواندن این خانواده را مشاهده کردم و هر چه سعی کردم به کمک دوستان خیر خود، این عایله نجیب را از آن مکان رهایی بخشم قبول نکردند و بانوی مؤمنه آن خانواده به من گفت: شما اصرار نورزید و بیمی نداشته باشید. ما دین فروش نیستیم و در جلسان آنها شرکت نجسته ایم و در مقابل دیدگاه بهائیان، نماز برگزار می کنیم. ما سرایداریم؛ در مقال کرایه منزل نداده و مبلغ ناچیزی حقوق گرفته و تاکنون اضافه دستمزد مطالبه نکرده و نخواهیم کرد.

به شگفتی فرو رفتم و در مقابل عظمت روحی یک بانوی گیلانی که اگر سواد هم داشت قابل بحث نیست سر تعظیم فرود می آرم و در این بحث از آنان به نیکی یاد می کنم.

این ناچیز، پاسبانان مسن را که قادر به گشت شب نبودند مأمور محفل کردم. پس از چندی به لاهیجان رفته محفل آن شهر نیز در اختیار شهربانی بود. پس از مدتی نامه ای با لحن تند و زننده از شهربانی کل رسید مبنی بر اینکه این محافل، مرکز تعیش رؤسای شهربانیها بوده، لذا محفل و اثاثیه را با دقت و بر طبق صورت مجلس تحویل فلان شخص بدهید و عجیب آن بود که در نامه شهربانی کل، اسم یک تن از بهائیان مقیم لاهیجان را برده بود و این مطلب خود صراحت داشت که نامه از طرف محفل بهائی تهران انشاء گردیده است. (چگونه بهائیت پدید آمد؟ صص ۶۰-۶۳)

نکته: مخالفت با باب و بهاء در بین ملت ایران، اختصاص به گروه «متشرعه» (هوادارن تشیع فقهاتی. مکتب اصولی) نداشت بلکه «اخباریان» و حتی «شیخیان» را نیز شامل می شد. بی جهت نیست که (هر چند بسیاری از بایان نخستین، از حوزه درس رهبران شیخی: سید کاظم رشتی و شیخ احمد احسائی برخاسته بودند) اما بزرگان شیخیه همچون ملا محمد مامقانی تبریزی و حاج محمد کریم خان کرمانی و فرزندانش، جنگ سختی را بر ضد باب و بهاء بر پا کردند. چندانکه به نوشته آواره، مبلغ بهائی، «خصومت با بهائی، از خصایص هر شیخی کریم خانی است.» (الکواکب الدریه، ۸۶/۲) و البته متقابلاً سران بابیه و بهائیه (از باب و قره العین گرفته تا بهء و دیگران) نیز که قادر به پاسخگویی به ایرادات وی نبودند، از هیچ گونه توهین و فحاشی نسبت به کرمانی و اتباع وی دریغ نکردند و او را ائیم و زنییم و حتی دجال آخرالزمان شمردند! چنانکه ملا محمد مامقانی (رئیس شیخیه تبریز، و از اشخاص حاضر و فعال در جلسه محاکمه باب توسط علمای تبریز) را نیز دجال شمرد و به همین مناسبت، «پیشوای یک چشم مکار!» خوانده اند. (مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۲۹۳)

گذشته از الواح باب و رساله قره العین بر ضد حاج محمد کریم خان کرمانی (که در جلد سوم کتاب ظهورالحق، نوشته اسدالله مازندرانی آمده) باید به الواح و آثار متعدد حسینعلی بهاء در رد کرمانی اشاره کرد، همچون لوح قناع (با مطله: آن

یا ایها المعروف بالعلم) صادر کرده و نیز لوح دیگر (با مطلع: هو القهار یا کریم اسمع نداء ربک الابهی) (کتاب مبین، بهاء، ص ۳۳۳) که در آنها به حاج محمد کریم خان طعن زده و در کتاب اقدس نیز او را مستکبری هوا پرست خوانده است: اذکروا الکریم اذعونا الی الله انه استکبر بما اتبع هویه... (برای مشاهده عبارات بهاء.ر.ک: رحیق مختوم، ۲/۱۱۷۵)

شوقی افندی نیز در لوح قرن، کرمانی را «هائم در هیما جهل و عمی، کریم زنیم، خوانده که «بساطش منطوی و نورش مطفی گشت و... در اسفل درکات حجیم مقرر گزید!» (ر.ک: توقیعات مبارکه، لوح قرن احباء شرق، ص ۱۸۳. چنانکه در قرن بدیع (ج ۲، ص ۸) نیز راجع به وی می نویسد: «حاجی میرزا کریم خان دشمن عنود که در بین جمع شاخص، و در جاه طلبی و عوام فریبی شبه و مثل نداشت» و بر ضد باب «رساله ای به وضع ناهنجار تنظیم نمود!» عبدالحمید اشراق خاوری، نویسنده مشهور بهائی، به بهانه شرح عبارت شوقی در فوق، فصلی از کتاب خود: رحیق مختوم (ج ۲، صص ۱۱۷۵-۱۱۸۸) را به طعن و بدگویی از حاج محمد کریم خان آلوده و به وی نسبت‌هایی چون اثم و دجال روا داشته است. اشراق خاوری با اشاره به کرمانی می نویسد: «طینت دجالی وی اجازه نداد که به مطالع امر رحمن [یعنی باب!] ایمان آورده». (رحیق مختوم، ۲/۱۱۷۵) به همین نمط، ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ و نویسنده طراز اول فرقه) نسبت به رهبر شیخیه کرمان، هتاک را به اوج رسانده و در مقدمه کتاب مشهورش: کشف الغطاء، حاج محمد کریم خان را «رکن رابع» کتاب شرایع (نوشته محق حلّی) شمرده که در باب نجاسات است! (۲- رکن رابع، یکی از اصلاحات شیخیه است که بر رهبران خویش اطلاق می کنند. برای ضدیت شدید میان حاج محمد کریم خان بایه و بهائیه، افزون بر مأخذ فوق، ر.ک: الف) منابع شیخیه، کتابهای ازهاق الباطل، و نیز شهاب نوشته حاج محمد کریم خان کرمانی در رد باب؛ رد الباب، محمد خان کرمانی (فرزند و جانشین حاج محمد کریم خان)، چاپ سنگی، کرمان ۱۳۸۳ ق؛ صاعقه در رد باب مرتاب، زین العابدین خان کرمانی (حفید حاج محمد کریم خان)، مدرسه ابراهیمیه، کرمان؛ گفت و شنود سید علی محمد باب با روحانیون تبریز (ناموس ناصری) میرزا محمد تقی حقایقی چند راجع به ... الشیخ احمد بن زین الدین الاحسائی، حاج میرزا عبدالرسوی احقاقی، صص ۲۹-۳۳؛ ب) منابع بابی و بهائی: در این زمینه، علاوه بر بدگویی های بهاء در دو کتاب اقدس و ایقان از حاج محمد کریم خان ر.ک: هشت بهشت، میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی، ص ۲۳۲؛ الکواکب الدریه، آواره، ۱/۸۵ و ۸۶ و ۸۸؛ ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ۳/۳۹۸-۴۰۰؛ مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۷/۱۷۷-۱۷۸ و ۱۸۲؛ اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۵/۵ و نیز ۲۹ به بعد.

ج) منابع دیگر: فتنه باب، اعتضاد السلطنه، تعلیقات دکتر نوایی، ص ۱۰، شرح رجال ایران، بامداد، ۴/۳-۴؛ تاریخ جامع بهائیت «نوماسونی» بهرام افراسیابی، صص ۵۱۳-۵۱۴؛ بهائیان، سید محمد باقر نجفی، ص ۱۵۲)

جالب این است که استقبال دیگر ملت‌های جهان (اعم از مسلمان و مسیحی و...) از باب و بهاء نیز بهتر از ملت ایران نبود، و تلخی این واقعیت زمانی کام سران بهائیت را آزار بیشتری می داد (ومی دهد) که آیین داعیه جهانی و جهانگیری داشت

و تشکیلات حاکم بر آن، همه تلاش و ترفند خویش را بر این امر استوار کرده است که وعده هایی که نهاده شده اما انجام نشده باب و بهاء مبنی بر سیطره سریع و قریب الوقوع این مسلک بر جهان را در جهان تحقق بخشید، که البته باید گفت موفقیتی در این راه نداشته و حتی طبق آمارهای (شدید اغراق آمیز) فرقه بهائیت از شمار اعضای خویش در جهان، تعداد افراد فرقه از یک هزارم جمعیت جهان نیز کمتر است.

۲-۱-۲. بی اعتنایی (بل مخالفت) مسلمانان با باب و بهاء

شواهد موجود حکایت از آن دارند که حسینعلی بهاء از بی اعتنایی مسلمانان جهان نسبت به خویش به شدت رنج می برد است. در این زمینه، به مورد جالبی اشاره می کنیم:

زمانی که بهاء، با وضعی ناگوار، در تبعید عثمانی به سر می برد، سلطان عثمانی شنید که نعلین حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد یکی از اشراف دیار بکر قرار دارد. لذا فرمان داد که شخص مذکور همراه شیء یاد شده نزد وی حاضر شود. بدین منظور، مخصوصاً از اسلامبول (پایتخت امپراطوری عثمانی) کشتیهای متعددی را به استقبال نعلین پیامبر (ص) فرستادند و زمانی امانت مزبور به نزدیکی اسلامبول رسید مجدداً زورقهای متعدد دیگری فرستادند و شخص صاحب امانت را در زورق مخصوص سلطانی نشانند. هنگام ورود آن شخص به ساحل نیز، صدراعظم عثمانی همراه جمیع وکلا و وزرای دولت به پیشواز شخص یاد شده آمدند. سپس صدراعظم امانت را تحویل گرفته در کالسکه ای بسیار ممتاز نهاد و دارنده امانت را با استقبالی بسیار با شکوه - در حالی که جمیع وزراء و وکلا و جمعی از علما او را بدرقه می کردند - به محل مخصوصی که برای نعلین مزبور در نظر گرفته شده بود، هدایت کردند و پس از دیدار سلطان از آن محل، تا سه روز مردم نیز فوج به زیارت آن شیء مقدس می آمدند.

بهاء در لوحی به یکی از بهائیان، ضمن شرح ماجرای فوق، با ناراحتی و اندوه بسیار از احترام شدید و مثال زدنی مردم نسبت به کفش پیامبر اسلام (ص) و بی اعتنایی تحقیر آمیز همان مردم نسبت به شخص خویش، می نویسد:

مشاهده نمایم که به فرع [یعنی وجود نازنین پیامبر اسلام] چگونه متشبثند و از اصل [یعنی بهاء!] چگونه غافل؟! ... چنانچه در این ایام؛ احدی اعتنا به حبس آن اسراء [بهاء و خانواده و همراهانش] نداشته و ندارد... (مائدة آسمانی، ۲۱۵/۴-۲۱۶)

البته کار مسلمانان جهان با بهائیت از بی اعتنایی در گذشته و به مخالفت آشکار رسیده است، به گونه ای که می توان از مقوله ای به نام «رویاری جهان اسلام با بهائیت» سخن گفت. (مئیر عزری، نماینده مشهور اسرائیل در ایران عصر پهلوی، در خاطرات خود، از فشار مسلمانان در ایران و سایر ممالک اسلامی به بهائیان، و نهان روشی اعضای فرقه در برابر آنها، سخن می گوید. ر.ک: کیست از شما از تمامی قوم او؛ یادنامه، دفتر اول، مئیر عزری، ترجمه ابراهام حاخامی، ویرایش بزرگ امید، ص ۳۳۰)

شوقی افندی در قرن بدیع، حکم محکمه شرع < بیا > (از شهرهای کشور مصر) در دهه ۱۹۲۰ میلادی مبنی بر نفی و طرد بهائیت را این گونه نقل می کند: < دین بهائی مذهبی جدید و به کلی مستقل دارای معتقدات، اصول و قوانین مربوط به خود بوده که به کلی متفاوت و متغایر با معتقدات، اصول و احکام اسلامی است. هیچ فرد بهائیت مسلمان به شمار نمی آید و بالعکس. همچنان که هیچ بودایی، برهمنی یا مسیحی نمی تواند مسلم به شمار آید و بالعکس >. در سال ۱۹۲۴ محکمه استینافی مذهب سنی مستقر در شهر ببا در کشور مصر در پرونده ای که برای قضاوت به آن دادگاه ارجاع شده بود چنین رأی داد:

ان البهائیه دین جدید قائم بذاته، له عقائد و اصول و احکام خاصه به تغایر و تناقض عقائد و اصول و احکام الدین الاسلامی تناقضاً تاماً فلا یقال للبهائی مسلم ولا العکس، كما لا یقال بوذی أو برهمنی أو مسیحی مثلاً مسلم ولا العکس للتناقض فیما ذکر. (قرن بدیع، ترجمه نصرت الله مدت، ۱۳۵/۴)

نیز همو در لوح قرن، می گوید: تأسیس نظم بدیع و ارتفاع و قواعد و نصب اعمده قصر مشید، دشمنانی جدید مبعوث نمود و محرک عرق عصبیت اعدای قدیم گشت. علمای سنت و جماعت در اقلیم مصر، مرکز عالم عربی و اسلامی، حجاب اعظم را بدریدند و حقایق مکنونه مستوره که در مدت هشتاد سال در خلف حجاب حکمت مقنوع بود به صرافت طبع اعلان و اثبات نمودند. محکمه شرعیة اسلامیة در اثر تأسیسات جدیدة بهائیان در دیار مصریه، حکم قاطع انفصال [جدایی و بیگانگی] بهائیان را رسماً و کاملاً از شریعت محمدیه و اخراج آنان را از جامعه اسلامیة صادر کرد و عقد ازدواج را بین بهائی و مسلم نسخ نمود و زوج را از زوجه منفصل کرد و ارتداد و کفر و الجاد متمسکین به شریعت سمحاء را اعلان نمود... و این حکم شدید و صریح را مفتی دیار مصریه و قاضی القضاة در مدینه قاهره، هر دو، تصدیق و تأیید نمودند و در جرائد و مجلات در اقلیم مصر و ممالک مجاوره انتشار دادند....

در این حکم مبرم این عبارت صریحه مسطور [بود]: < ان البهائیه دین جدید قائم بذاته له عقائد و اصول و احکام خاصه به تغایر و تناقض عقائد و اصول و احکام الدین الاسلامی... >

و از برای سید باب مراجعه بهائیان به محاکم شرعیة اسلامیة و ایجاد مشکلات از برای نمایندگان جامعه و اعضای محافل روحانیة در آخر این حکم، این قید و شرط مذکور و مسطور [بود]: < و من تاب و آمن منهم و صدق بکل ما جاء به سیدنا محمد رسول الله و عاد الی الدین الاسلامی الکریم عوده صحیحه فی نظر اسلام و المسلمین حقلاً لا فی نظر الادعیاء المبطّلین... و سلم بان سیدنا محمد... هو خاتم النبیین والمرسلین لا دین بعد دینه ولا شرع ینسخ شرعهُ وان القرآن هو کتاب الله و وحیه لانبیائه و رسله... قَبِلَ منه ذلک و جاز تجدد عقد زواجه و من بتبع غیر الاسلام دینا فلن یَقْبَلَ منه و هو فی الاخره من الخاسرین >.

متعاقب این انفصال و اخراج، و در اصرار و غوغا و تعرضات و تعدیات شدیدۀ اشرار و متعصبین در آن اقلیم، و مع دفن اموات بهائی در مقبرۀ مسلمین، فتوای مفتی دیار مصریه بر حسب خواهش وزارت عدلیه صادر گشت و نص آن فتوی در جرائد منتشر. در این فتوای خطیر که متمم حکم محکمۀ شرعیۀ محسوب [می شد] این عبارات مدوّن و مسطور [بود]: ان هذه الطائفة ليست من المسلمين ... و من كان منهم في الاصل مسلما اصبح باعتقاده لمزاعم هذه الطائفة مرتدا عن دين الاسلام و خارجا عنه تجرى عليه احكام المرء المقرر في الدين الاسلامي القويم، و اذا كانت هذه الطائفة ليست من المسلمين لا يجوز شرعا دفن موتاهم في مقابر المسلمين سواء منهم من كان في الاصل مسلما و من لم يكن كذلك.

این حکم شدید علمای دین و اخراج صریح از جامعۀ مسلمین و تولید مشاکل عظیمه و وقوع امتحانات شدیدۀ از برای مؤمنات و مؤمنین در آن سرزمین و اقلیم دیگر در ممالک اسلامی، متضمّن به لطمات دیگر از طرف سیاسیون و حکام گشت... (توقیعات مبارکه، لوح قرن احباء شرق، صص ۱۵۲-۱۵۵)

شوقی افندی، همچنین، ترس و سرگشتگی بهائیان مصر در آن سالها را این گونه بیان می دارد:

حال، موقف بهائیان در مصر مشکل شده است. نه قانون مدنی هست که به موجب آن عمل شود و نه محکمۀ شرعیۀ آن را می پذیرد. اگر بگویند ما پیرو اسلام هستیم، باید به آنچه که آنها نوشته اند اقرار نمایند، من جمله ختم نبوت رسول (ص) و نبودن شرعی بعد از شریعت اسلام و وو. آیا می شود چنین اظهاری بکنند؟ اگر بگویند ما بهائی هستیم، پذیرفته نمی شوند. حال باید بروند و از حکومت تکلیف بخواهند، زیرا نه قانون مدنی هست و نه محکمۀ شرعیۀ آنها را می پذیرد. احبا] = بهائیان [باید از خودگذشتگی به خرج دهند، باید فداکاری و استقامت کنند. «بروند و جدا بایستند و تکلیف بخواهند. ولی نمی روند. می ترسند از معاملاتشان، از کسب و کارشان، از احترامشان، می ترسند احتیاط می کنند و اگر نکنند هم باز گیرنده» زیرا فرضا بگویند ما مسلمیم، می گویند: شما مرتهای بهائی هستید و دروغ می گویند. باید حبس بروید و اگر بگویند هم قبول نمی شوند.

این است که وضع مشکل شده و [بهائی بودن] فداکاری می خواهد. (خاطرات حبیب، دکتر حبیب مؤید، ۲/۳۹۶-۳۹۷. در مورد مخالفت مسلمانان (در مصر و دیگر نقاط) با بهائیان، و حکم محکمۀ عالی شرع کشور مصر و نیز فتاوی علمای الازهر بر ضد آن فرقه و پیامدهای این امر، ر.ک: الف) منابه بهائی: قرن بدیع، شوقی، ۴/۱۳۲-۱۴۴؛ گوهر یکتا، ماکسول، ۴۵۸ به بعد؛ دیانت بهائی... ویلیان هاچر و... ترجمۀ پریوش سمندری «خوشبین» و روح الله خوشبین، ص ۲۴۴. ب) منابع غیر بهائی: البهائیه و القادیانیه، دکتر محمد حسن اعلمی، ص ۳۰ و ۴۳ به بعد؛ و نیز: اظهارات آیت الله حاج شیخ محمد علی تسخیری تحت عنوان «بهائیت، رویاروی جهان اسلام» با ویژه نامه ایام، ش ۲۹، ضمیمۀ روزنامه جاج جم، ۶ شهریور ۱۳۸۶، ص ۴۷)

منابع موجود (از جمله: منابع خود فرقه) از مخالفت شدید اهل سنت در کردستان ایران و عراق بر ضد فرقه حکایت دارد. عبدالحمید اشراق خاوری، نویسنده و مبلغ طراز اول بهائی، در زندگی نامه خود نوشت خویش که در سالنامه جوانان بهائی ایران درج شده است، ضمن شرح سفرهای تبلیغی خود به نقاط مختلف، می نویسد: «در بهمن ماه ۱۳۱۴ شمسی حسب الامر محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ایران به عراق عرب سفر کردم و حسب الامر مولای مهربان [شوقی افندی] و مساعدت محفل مقدس روحانی ملی بهائیان عراق، به سلیمانیه رهسپار و به نشر آثار امریه و تبلیغ نفوس مشغول شدن.

طولی نکشید که غوغای علما و هیاهوی فقهای کردستان عراق به فلک اثير رسید و مردم سلیمانیه عموماً به هیجان آمدند و در جراید و مجلات عراق سروصدا بلند شد و کار بر بنده بی اندازه سخت گردید... باری، حکومت عراق، به واسطه هیجان عموم، اجازه توقف نداده محفل ملی عراق از «شوقی» کسب تکلیف کردند. امر مبارک به مراجعت این عبد به ایران... صادر گردید» (سالنامه جوانان بهائی ایران، ج ۲ (۱۰۶-۱۰۷ بدیع) ص ۸۷ به بعد. در شرح حالی نیز که از اشراق خاوری در مجله اخبار امری (ارگان محفل بهائیان ایران) درج شده است می خوانیم: اشراق خاوری «در بهمن ۱۳۱۴ حسب الامر محفل ملی عازم مهاجرت به سلیمانیه (عراق) شدند و در آن شهر یا علمای سنت و جماعت مباحثات تبلیغی مفصل انجام دادند، که علما حکم قتل ایشان را صادر کردند. پس از ضوضاء و شکایات علما، حسب الامر دولت مدتی در بغداد موصل توقف کردند و سپس به ایران مراجعت کردند» (اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۱۰، صص ۳۲۱-۳۲۲)

حجه الاسلام والمسلمین محمد تقی فلسفی، واعظ شهیر معاصر، نیز که پخش سخنان روشنگر وی از رادیو تهران در رمضان ۱۳۳۴ ش بر ضد بهائیان، شوری در شراسر کشور بر ضد آنان بیا کرد، در مصاحبه ای که همان ایام با برخی از جراید پایتخت انجام داد، اظهار داشت: «جالب توجه آن است که یک هیئتی از مرزنشینان کرد که اهل تسنن هستند به تهران آمدند و از طرف چهار صد میلیون مسلمان، اعم از شیعه و سنی، مبارزات ما را تأیید و تشکر نمودند». (ر.ک: روحانیت، بهائیان، مسعود کوهستانی نژاد ص ۱۲۱)

به ویژه از زمانی که رژیم غاصب صهیونیستی (با کمک قدرتهای امپریالیستی غرب) به مثابه «دشمنه ای در قلب جهان اسلام» در فلسطین اشغالی استقرار یافت و سران بهائیت آشکارا دست در دست سران آن حکومت خون آشام و سرکوبگر نهادند، شخصیتها و جنبشهای آزادی خواه و فعال بر ضد استعمار و صهیونیسم در جهان عرب، فرقه بهائیت را به عنوان گروهی وابسته به اسرائیل و ستون پنجم آن در کشورهای اسلامی، ارزیابی و بر ضد آن بپا خاستند.

در این زمینه می توان به مواردی همچون: هشدار یکی از اعضای مجمع عمومی مؤتمر اسلامی بیت المقدس، در سال ۱۹۶۰ راجع به نقش اطلاعاتی بهائیان برای اسرائیل، و مهم تر از آن، تشکیل «دفاتر تحریم اعراب علیه اسرائیل» (۱- این

دفتر مأموریت داشت شرکتها و مجتمعی صنعتی و اقتصادی خارجی را که با اسرائیل منافع مشترک دارند شناسایی و نام آنها را برای تحریم در اختیار کشورهای عربی قرار دهد. در پیوند با اتحادیه عرب در دهه ۱۹۷۰ میلادی اشاره کرد. طبق نوشته روزنامه نیمه رسمی الاهرم (چاپ قاهره) مورخ ۲۳ فوریه ۱۹۷۵: خبرگذاری رویت در تاریخ ۱۰ ژانویه ۱۹۷۵، از دمشق گزارش داد، آقای محمد محبوب، کمیسر عالی «دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل» در دمشق اظهار داشت کنفرانس ماه آینده این دفتر، مبارزه با گروه بهائی را مورد بررسی جدی قرار خواهد داد.

محبوب، از گروه بهائی، به عنوان یک جنبش طرفدار اسرائیل و صهیونیسم یاد کرده است. همین مضمون را خبرگزاری خاورمیانه نیز در همان تاریخ به نقل از محمد محبوب و دیگر ناظران آگاه بر «جامعه اتحادیه عرب» چنین مخابره نمود: «روز ۲۳ فوریه سال جاری، افسران دختر تحریم اسرائیل در کنفرانس قاهره کرد خواهند آمد تا موضوع گروه مذهبی بهائیه را که دارای اهداف و فعالیتهای صهیونیستی در کشورهای عربی-اسلامی هستند، مورد بررسی قرار دهند...»

در حال حاضر، بهائیان، در کشورهای عربی و اسلامی، فعالیتهای چشم گیری داشته و با پشتیبانی صهیونیسم جهانی و اسرائیل، در بسیاری از نقاط جهان، به ویژه ایالات متحده آمریکا، مراکز مهمی را برای اهداف صهیونیستی، زیر پوشش بهائیت ایجاد کرده اند. بنا به اطلاعاتی که خبرگزاری خاورمیانه در دمشق به دست آورده است، منظور کردن این موضوع در صورت جلسه کنفرانس آینده تحریم اسرائیل، به دنبال گزارشهای متعددی است که پیرامون فعالیتهای صهیونیستی بهائیان به ادارات تحریم اسرائیل رسیده است...»

سی و هفتمین کنفرانس تحریم اسرائیل، وابسته به جامعه عرب، در ۲۳ فوریه ۱۹۷۵ در قاهره گشایش یافت و در ۲۵ فوریه، نتایج مهم و تصمیمات متخذه در کنفرانس تحریم، در مطبوعات جهان منتشر گردید. روزنامه المحرر، چاپ بیروت، در ۲۵ فوریه ۱۹۷۵ تحت عنوان «مؤتمر مکاتب مقاطعه اسرائیل» تصمیم کنفرانس تحریم را (به نقل از محمد محبوب و دیگر ناظران آگاه) در خصوص رابطه محافل و مراکز بهائیان با صهیونیسم و اسرائیل چنین اعلام کرد: «وقررالمكتب ایضا فرض حظر علی نشاط البهائیین فی الدول العربیه و اغلاق محافلهم بعد ان ثبت ان الصهیونیه تستر ورائهم...»

یعنی، دفتر تحریم اسرائیل، همچنین مقرر داشت که بایستی دولتهای عربی از تحرک بهائیه و تشکیل محافل آنان شدیداً جلوگیری جلوگیری کند. زیرا برای اعضای کنفرانس مسلم گردیده که صهیونیسم پشت این فرقه پنهان شده است. روزنامه الاهرم و نیز نشریه اخبار دبی، مورخ ۱۰ آوریل ۱۹۷۵، ضمن انتخاب تیتراهایی نظیر: «حرکه تعمل فی البلاد العربیه» (حرکت صهیونیستی در کشورهای عربی فعالیت می کند)، به معرفی اجمالی بهائیت، و ذکر دیدگاهها و پیشنهادهای منفی کنفرانس قاهره درباره آن پرداختند. (برای کلیشه نوشته جراید عربی فوق، ر.ک: بهائیان، سید محمد باقر نجفی،

دانشمندان و فقهای کشورهای اسلامی نیز در این عرصه بیکار نمانده و خصوصاً در دهه های اخیر، جهت جلوگیری از نفوذ و فعالیت های مخرب فرقه در جهان اسلام دست به اقداماتی زدند که از جمله مهم ترین آنها، صدور قطعنامه و سپس مصوبه از سوی مجمع الفقه الاسلامی وابسته به سازمان کنفرانس اسلامی (بالاترین مرجع دینی مشترک در جهان اسلام، شامل فقهای ۵۷ کشور اسلامی از تمامی مذاهب و فرقه حتی وهابیت) در ۲۶ ژانویه ۱۹۸۷ و فوریه ۱۹۸۸ است که ضمن اعلام کفر و ارتداد بهائیان از اسلام، خواستار برخورد مقتضی با این فرقه از سوی دولتها و ملت های اسلامی شده است. (ر.ک: مجمع فقه اسلامی، مصوبه ها و توصیه ها: از دومین تا پایان نهمین نشست، ترجمه محمد مقدس، قم ۱۴۱۸، صص ۸۴-۸۵؛ مع مؤتمرات مجمع الفقه الاسلامی (المؤتمرات الفقهیه)، محمد علی تسخیری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱/۳۲۶-۳۲۷)

۲-۱-۳. بی اعتنایی مسیحیان به باب و بهاء

دولت های استکباری غرب، چنانکه می دانیم، به تشکیلات بهائیت به چشم «ستون پنجم» خود بین ملت ها می نگرند و به دلایل سیاسی و استعماری، از این فرقه، به ویژه در مناطق استعمار زده نظیر کشورهای اسلامی و امریکای لاتین، حمایت می کنند. از حمایت این دولتها که بگذریم، باید گفت که توده های انبوه مسیحیت، اعتنایی به مسلک بهائیت ندارند و شاهد آن هم، عدم استقبال آنان از آیین بهائیت است. در مورد برخورد مقامات کلیسا با بهائیت نیز دو مسئله را نباید از نظر دور داشت: نخست آنکه، بهائیت در جهان سوم (یا جنوب)، به ویژه ممالک اسلامی، در مقابله با «اسلام» (= رقیب دیرین و سرسخت مسیحیت) با مسیحیت صلیبی اشتراک نظر و عمل دارد. دیگر آنکه، بهائیت قادر به جذب توده های مسیحی (به صورت انبوه و خطر ساز) نبوده و از این رهگذر، مشکلی را بدان صورت ایجاد نمی کند، و مطمئناً اگر بهائیت با استقبال سریع و وسیع توده های مسیحی روبه رو می شد، کلیسا شدیداً در برابر آن قد می افراشت. هر چند در بین مقامات کلیسا نیز جای جای به کسانی بر می خوریم که نسبت به بهائیت برخورد منفی داشته اند. چنانکه (به رغم تبلیغات گسترده بهائیان مبنی بر استقبال گسترده مردم مسیحی امریکا از عباس افندی) منشی عباس افندی در سفر به آن کشور اعتراف می کند که عباس افندی توسط کشیش های واشنگتن تکفیر گردید. (محمود زرقانی، همراه و منشی عباس افندی در سفر غرب، اظهارات افندی در ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۳۰ ق را این گونه نقل می کند: «من خیلی رعایت نفوس می کنم که فرار ننمایند و ادنی اعتراضی نتوانند. با وجود این کشیش های واشنگتن ما را تکفیر نمودند». ر.ک: بدایع الآثار، ۱/۷۸)

از کلام خود عباس افندی نیز که در نطق خود هتل انسونیای نیویورک خطاب به بی شاب کلیسا (آوریل ۱۹۱۲/ربیع الثانی ۱۳۳۰ ق) می گوید:

...از این جهت بسیار ممنونم که الحمدالله کلیسای شما آزاد است؛ مانند سایر کلیساها تعصب ندارد که من در اروپا می دیدم تعصب محض بود، ولی در کلیسای شما من نطق کردم و همه مسرور بودند، چقدر فرق دارد. (خطابات عبدالبهاء، ۲۶/۲)

به روشنی بر می آید که او با استقبال مردم و کلیساهای اروپا روبه رو نشده است.

شوقی افندی نیز در قرن بدیع، در گزارشی یکسویه و حق به جانب، می نویسد: «بعضی از رؤسای ملت روح [=پیشوای مذهبی مسیحیت] در ارض قدس و مهد امرالله [فلسطین] و ایالات متحد امریک نیز چون در زمان عباس افندی پیشرفت سریع بهائیت را در بین احزاب و فرق مسیحی به رأی العین مشاهده نمودند در حقد و حسد شدید افتادند و نفوسی فرومایه مانند واتر السکی - ویلسن - ریچارد سن و ایستن از بین مقام و موقعیت خویش در صدد جلوگیری از پیشرفت بهائیت برآمدند... (قرن بدیع، ۳/۳۴۸-۳۴۹. همچنین ر.ک: اعترافات عباس افندی در فرانسه به مخالفت مسلمانها، مسیحیان و ازلیها با بهائیت از چند سو (بدایع الآثار، ۲/۱۳۱)

۲-۲ عقده های نهفته و کینه های فروخته، سرباز می کنند!

بی اعتنایی (بلکه مخالفت) ملت های جهان (به ویژه ایران) با باب و بهاء را دیدیم. این امر طبعاً تأثیر بسیار سوئی بر روان و اعصاب حسینعلی بهاء و جانشینان وی (با آن همه ادعاهای پرطمطراق و وعده های جهانگیرانه) می گذاشت (و می گذارد) و دل های آنان را از بغض و عناد نسبت به دیگران پر می ساخت (ومی سازد)

بی اعتنایی (بل مخالفت) ملت های جهان (به ویژه مسلمانان) نسبت به باب و بهاء، رهبران بهائیت را به واکنش های گوناگونی و ادار ساخته که اهم آنها از این قرار است: نفی و طرد علایق و حمیتهای دینی و وطنی به عنوان تعصبات جاهلانه! کتمان عقیده نزد دیگران و حتی تظاهر به آداب و رسوم اسلامی؛ طرح ادعاها و تبلیغات کذب، به ویژه اغراق و مبالغه در ارائه آمار از شمار اعضای فرقه در ایران و جهان و نیز مبالغه در میزان تأثیر و پیشرفت اقدامات خویش در جهان، (۱- اغراق و مبالغه بهائیان در ارائه آمار افراد (و کلا کارهای) خویش، موجب بسی حرفها و حدیثها - و حتی طنزپردازیهای خوشمزه - از سوی منتقدان فرقه شده است. برای نمونه ر.ک: انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، صص ۲۳۵-۲۴۱؛ سایه روشن بهائیت، صص ۸۶-۸۷؛ فلسفه نیکو، حسن نیکو، ۲/۱۳۷-۱۳۸ و ۲۰۶ به بعد؛ کشف الحیل، عبدالحسین آیتی، ۳/۲۱۶-۲۲۶) ماجرای خوشمزه تبلیغات آواره - مبلغ بهائی - در لندن و نیز سخن گفتن او در تئاتر بلشویکها در بادکوبه، و تبلیغات کذب فرقه (بهائیت) از کجا و چگونه پیدا شده؟ سید حسن کیانی، چاپ دوم، صص ۳۰۲-۳۰۷ (داستان مضحک پرفسور بهائی) میرزا حسن نیکو می گوید علت اینکه به عدول خویش از بهائیت اکتفا نکرده و بر ضد این فرقه علناً دست به قلم برده و کتاب نوشته است، این بوده می ترسیده اگر کتابی در این زمینه از خود به یادگار نگذارد، تشکیلات بهائیت، با استناد به استاد و نوشته های پیشین وی، و قیحانه او را نیز پایدار و وفادار فرقه محسوب کند و مخالفان این نسبت را

دروغگو و تحریف کننده واقعت بشمارد! (ر.ک: فلسفه نیکو، ۷/۱) ضمناً گفتنی است که اغراقهای منابع مرتبط به فرقه در مورد شمار اعضای آن در ایران یا جهان، گاه آن قدر شور (و مبتذل) می شده که خود نویسندگان بهائی ناچار می شده اند اغراقهای مزبور را در مورد انتقاد قرار دهند. برای نمونه ر.ک: اظهارات آواره در الکواکب الدریه، ۲/۲۱۲) مصادره افراد و شخصیتها به نفع بهائیت؛ (۲- نظیر متهم ساختن شخصیت بزرگوار و کاملاً شناخته شده ای همچون آیت الله العظمی میرزای شیرازی، پرچمدار نهضت تحریم تنباکو و استاد فقیهان بزرگ شیعه در قرن اخیر، به اینکه به علی محمد باب ایمان داشته اما تقیه می کرده است!) بزرگ کردن بیش از حد افراد و اشخاص وابسته به فرقه، و حتی نسبت دادن اشعار مسلم دیگران به آنها (۳- نظیر اغراقهای عجیبی که در منابع بهائی، راجع به فضل و دانش وزیبابی قره العین صورت گرفته و شعر مشهور «صحبت لاری»- شاعر توانای ایرانی در اوایل عصر قاجار- به او نسبت داده می شود. در مورد اغراقهای مزبور راجع به قره العین ر.ک: بحث انتقادی و جالب میرزا حسن نیکو در: فلسفه نیکو، ۲/۱۵۷-۱۵۸) و... درشت گویی و هتاک و فحاشی در حق مخالفان و منتقدان این مسلک.

شرح نکات فوق به طور مفصل و مستند، فرصت دیگری می طلبد و در اینجا، به مناسبت بحث (= تناقض میان شعار و عمل رهبران بهائیت)، به نکته اخیر (هتاک و فحاشی سران فرقه به مخالفان و منتقدان خویش) می پردازیم.

شدت بغض و کینه رهبران بهائیت (به ویژه نسبت به ملت مسلمان ایران و علمای بزرگ آن) در حدی است که آثار آن را (به صورت اهانت و فحاشی به ساحت شخصیتها و ملتها) به روشنی می توان در کتب و نشریات متعلق به این فرقه ردیابی و مشاهده کرد.

ذیلاً به نمونه هایی بسیار گویا و البته آسف انگیز از این امر، که بازتاب «عقدۀ حقارت» رهبران فرقه است، اشاره می کنیم، و پیشاپیش، بابت نقل این اهانتها و عجیب، که از سر ضرورت انجام می گیرد، از همگان (به ویژه ملت شریف ایران) پوزش می طلیم.

۲-۲-۱. توهین و هتاک باب و بهاء به شیعیان

با تورقی در متون و آثار مهم بابیت و بهائیت، می بینیم که اساساً نطفۀ این دو مسلک، از آغاز، با آرمان «غارت و نابودی» کسانی که به فرق ضاله بی اعتقادند ریخته شده است و مسلمانان به ویژه شیعیان (که باب و بهاء از محیط زندگی آنان، سر بر آورده اند) بر چکاد پیکان خصومت آنان قرار دارند.

پیش از این، به تفصیل درباره احکام خشونت بار علی محمد باب بر ضد شیعیان سخن گفتیم. در آثار بهاء و جانشینان و اتباع وی نیز، فراوان به مواردی از توهین و هتاک نسبت به شیعیان بر می خوریم که عمق کینه و دشمنی آنان با پیروان استوار مکتب اهل بیت (علیهم السلام) را به نمایش می گذارد. شیعه شنیعه، پست ترین حزب و امت در جهان، پست تر

از یهود، مشرکین، نفوس ناعقه غافله و... تعابیری است که مثل نقل و نبات! در آثار بهاء و عبدالبهاء و شوقی و اتباع آنان بر ضد شیعیان به کار رفته است.

بنیانگذار بهائیت (حسینعلی بهاء) در کتاب اشراقات، ضمن بدگویی از برادر و رقیبش (یحیی صبح ازل) و پیروان وی، می نویسد: «بر قدم شیعه شیعه مشی نموده می نمایند.

ذَرَّهْمَ فِي ضَلَالَتِهِمْ وَأَوْهَامِهِمْ... (بگذار در گمراهیها و اوهامشان فروروند). علمای قبل و بعد آن حزب، چه در قبور خاک و چه در قبور نفس وهوی، کل منتظرند که [قائم] موعود از مقامهای موهومه ظاهر شود. این است شأن آن عباد غافل. بسیار حیف است انسان معبود و یا مقصود امثال آن قوم واقع شود» (۲- اشراقات، الواح مبارکه حضرت بهاء...، صص ۱۶۱-۱۶۲. اشراق خاوری، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی، نیز اعتراف می کند که: «... جمال قدم... فرقه مخالف حضرت نقطه اولی [باب] را شیعه شیعه نامیده اند...» (رحیق مختوم، ۱/۲-۱۱۰) برای بدگوییهای شدید بهاء از شیعیان در این کتاب، همچنین ر.ک: صص ۱۳۲-۲۲۲ و ۲۷۹. در صفحه اخیر، از شیعیان به عنوان «پست ترین حزب و امت» در جهان یاد شده است.)

بهاء همچنین در الواح خود، ضمن اطلاق «اوهمات» و «مفتریات» بر باورهای استوار شیعه درباره حضرت ولی عصر (عج)، از «شقاوت حزب شیعه» سخن می گوید (ر.ک: لثالی الحکمه؛ مجموعه من الآثار المنزله من قلم حضره بهاء الله جل ذکره، ج ۱، ص ۱۳۴. نیز ر.ک: همان، ص ۱۲۸) و مدعی می شود که: «علمای ارض که لدی الله از جهلا محسوبند حجاب اکبرند از برای بشر...» (همان، ص ۱۲۲)

نیز، ضمن انتقاد از مخالفت ازلیها و بزرگ ایشان (میرزا هادی دولت آبادی) با خویش، لبه تیز حمله را متوجه شیعیان ساخته و با اطلاق «اوهمات» بر باورهای استوار آنان راجع به امام عصر (عج) می گوید: «این اوهمات حزب قبل بود؛ در قرون و اعصار به مفتریات چندی، تمسک جستند و خود را در یوم جزا (بهاء در این عبارت، قیامت کبرا) و به اصطلاح قرآن: یوم الدین) را به اصطلاح بر روز ظهور خود و باب اطلاق کرده است!» از بحر عطا مرحوم نمودند.

شقاوت حزب شیعه به مقامی رسید که...» (لثالی الحکمه...، همان، ص ۱۳۴) همو شیعیان را «فرقه هالکه» خوانده و باور آنان به انطباق قائم موعود (عج) بر فرزند امام عسکری علیه السلام را به باد حمله می گیرد. (مائدة آسمانی، ۲۳۳/۷)

پیشوای بهائیت، در جای دیگر، ضمن مناقشه قلمی با مخالفان خویش (ازلیان)، عالمان شیعه را «جهلای ارض» و توده شیعیان را «پست ترین عالم و ظالم ترین امم» خوانده و می نویسد: مخالفان من «در آئی تفکر ننموده اند که ثمره اعمال و اقوال و عقاید حزب شیعه چه بوده... هزار و دویست سنه وازید، خلق بیچاره را به اوهام و ظنون تربیت نمودند و ثمره انکه: مقصود عالمیان [= علی محمد باب] را به ایادی بعضاء شهید نمودند. جمیع جهلای ارض، یعنی اراضی ایران، فتوای دادند بر اعدام باب، و مقصود از جهلا، علمای آن دیارند که سبب و علت اعراض و اعتراض من فی البلاد بوده و

هستند... حزب شیعه با کمال شقاوت، خود را اعز و اعلی و اعلم از من علی الارض می دانستند و چون امتحان به میان آمد پست ترین عالم و ظالم ترینی امم مشاهده گشتند...

أَفَ لَهْمَ وَلِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ...»! (ر.ک: همان، ۱/۱۶۶-۱۶۷) یعنی، اف بر علمای شیعه و پیروان آنان باد!- در کتاب مائده آسمانی (ج ۷، صص ۱۸۲-۱۸۳) نیز از زبان بهاء می خوانیم که ادعا می کند: «حزب شیعه که خود را از اعظم و اعلی و اتقی از جمیع احزاب عالم می شمردند» پس از ظهور باب «واضح ومبرهن شد که پست ترین احزابند» زیرا «به فتوای ان نفوس» باب را در تبریز اعدام کردند (الا لعنة الله على القوم الظالمين). نگاه ضمن هتاکي به علمای شیعه مخالف بابع از «اکثر عباد» که تابع فقهای شیعه اند بد گفته می افزاید: «أَفَ لَهُمْ وَلِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ» در مورد لعن شیعه توسط بهاء، همچنین (ر.ک: همان، ۴۹۱)

همو، در یکی از الواح می نویسد: «لَعْمَرَّ اللهُ [به خدا قسم] حزب شیعه، از مشرکین از قلم اعلی در صحیفه حمراء مذکور و مسطور» (مائده آسمانی، ۴/۱۴۰-۱۴۱. نیز ر.ک: همان، ص ۳۲۷ و ۱۴۰-۱۴۲. عبدالحمید اشراق خاوری (نویسنده و مبلغ مشهور بهائی) در کتاب رحیق مختوم (ج ۱، ص ۵۹۵) نیز از قول بهاء مدعی می شود که: «همه شیعیان مشرک هستند!» و همو در لوح و رقا به مردم توصیه می کند که: «اگر به نور ایمان [بهائیت] فائز نمی شوید از ظلمت حزب شیعه خود را خارج نمایید...» (همان، ص ۱۴۱ و نیز ر.ک: ص ۳۲۸) در جای دیگر، مخالفان مسلمان و شیعه خود را «مصدر اعمال شیعه» خوانده و خطاب به نبیل زرنندی می گوید: «آنهایی که از ایمان به مظهر امر [یعنی شخص بهاء] بی نصیبند سبب آن است که مصدر اعمال شیعه هستند. امیدوارم ان شاء الله تو حال که به نور الهی فائز شدی... نهایت جدیت را ابراز کنی تا ظلمات تقلید و کفر [بخوانید: اسلام و تشیع] را از بین مردم محو و زائل سازی...» (مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۵۸۰)

در جای دیگر از زبان همو در لوح و رقا می خوانیم که: «ضمن اطلاق تعبیر توهین آمیز «نفوس ناعقه غافله» بر شیعیان و بدتر شمردن آنها از یهود، می نویسد: «حزب شیعه، به اقرار و صایت، خود را اعظم احزاب و اعظم کل می شمردند، بعد معلوم شد یهود از ان قوم اعلی و افضل بوده هستند...»! (مائده آسمانی، ۴/۱۴۱-۱۴۴. برای خصومت و مبارزه بهائیت و پیشوایان آن با مسلمانان (اعم از شیعه و سنی) و فتوای عالم بزرگ مصر بر ضد این فرقه ر.ک: قاموس توقیع منیع مبارک، ص ۴۳۸ به بعد؛ مائده آسمانی، ۴/۲۵۴-۲۵۵؛ رحیق مختوم، ج ۱، ردیف سین، شین: سنی و شیعه، ص ۵۹۵ به بعد و نیز صص ۷۲۶-۷۲۷؛ اسناد و مدارک درباره بهائیکری (جلد دوم خاطرات صبحی) فضل الله صبحی، ص ۱۵۴)

در میان شیعیان و ایرانیان، بیشترین حمله و هتاکی رهبران بهائیت، از باب گرفته تا بهاء و عباس افندی و شوقی، متوجه علمای شیعه است.

فراعنه، جابره، مطالع اوهام و أغراض، پرستنده هوای نفس، اُس اساس فساد و عناد، بدتر از مأموران استبداد قاجار، ریاکار، مفتخوار، و... تُعبان [افعی] بدکیش، مارو عقرب، گرگ خونخوار، دزد راه، جاهل تر از حیوان، سباع ضاریه [درندگان خودن آشام] زندیق، پرمدهای متعصب و خائن و ذنی که سرهاشان حامل عمامه است، ننگ امم، عربده های متعصبانه، و ... تعابیری است که رهبران فرقه (این طالبان وحدت عالم انسانی! و دوستی با امم!) به کرات در مورد عالمان وارسته و خدوم شیعه به کار گرفته اند.

دشمنی و کینه توری بیمارگونه سران بهائیت با «تشیع» و «روحانیت شیعه» در حالی است که منطق «عاشورایی» تشیع همواره خواب خوش متجاوزین به استقلال و آزادی ایران را برآشفته و روحانیت شیعه نیز تمامی جنبشهای ضد استعماری و ضد استبدادی مردم این سرزمین را در دو قرن اخیر (از جهاد دفاعی با روس تزاری و جنبش تنباکو و مشروطیت در عصر قاجار گرفته تا حماسه های ۳۰ تیر و ۱۵ خرداد و بهمن ۵۷ در عصر پهلوی) رهبری کرده است.

در واقع، بهائیت، به همان میزان که در برابر تزار روس؛ پادشاه انگلیس و رؤسای سیاسی امریکا و اسرائیل خاضع بوده، نسبت به رهبران دینی شیعیان هتاک و جسارت نشان داده است. نظام استکبار جهانی حقا باید از رهبران بهائیت بسیار ممنون باشد که با هتاک و فحاشی مستمر خود به روحانیت پارسا و مبارز شیعه، استعمارگران جهانخوار را در جنگ سیاسی - روانی گسترده خویشتن با علمای اسلام و تشیع مدد می رسانند!

ذیلا به نمونه هایی از اظهارات و مواضع رهبران بابی و بهائی نسبت به علمای بزرگ تشیع توجه کنید:

الف) علی محمد باب: در مورد برخورد پیشوای بایان با علما، سخن حامد الگار، مورخ و تحلیلگر مشهور اروپایی، گویا است که می نویسد: «بخش عظیم موعظه های اولیه باب از مطالب ضد روحانیون تشکیل می شد». (نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۱۹۵. تاریخ معاصر ایران: در مقاله «باییت و بهائیت؛ نمای دور، نمای نزدیک»، از همین مجموعه، به تفصیل درباره سخنان و احکام خشونت بار باب بر ضد علما و مردم مسلمان و شیعه ایران، و پیامدهای سوء این امر، بحث شده است.) پیش از این نیز به نامه ای بلند از باب اشاره داشتیم که در آن، خطاب به یکی از مریدان و مبلغان خود در مشهد (که با مخالفت مردم مسلمان مشهد روبه رو بوده) می گوید: «کسانی که یک صفحه از کتاب مرا بخوانند و این آثار الوهیت را کذب پندارند مسلما در نظر خداوند و اهل حق مانند حیواناتند و حیف است کلمه حیوان نیز بر آنها اطلاق شود. اینها خرنند و شاید گمراهتر. چه خر نیز هفتاد مرتبه در روز خدا را تسبیح می کند. پس دور ظو از این نفوس حیوانیه...»

اگر من بر مسند تأمین و عزت، جلوس می کردم می دیدی که چگونه علماء از مقابل من فرار می کردند، مانند خرهای متوحش که از جلوی شیر فرار می کنند...» (مذاهب ملل متمدنه: تاریخ سید علی محمد معروف به بابع مسیو نیکلا، ترجمه علی محمد فره وشی، صص ۵۵-۵۶ و ۵۸)

سخن در این زمینه بسیار است و تنها به ذکر این نکته بسنده می کنیم که: باب به صاحب جواهر، «رئیس العلماء» شیعه در عصر خویش (بهاء در لوحی اعتراف می کند که: «رئیس العلماء ایران طرا در آن ایام، شیخ محمد حسن نجفی» صاحب جواهر) بوده است. ر.ک: اسرار الآثار، صص ۹۸-۹۹) نوشت که ما شیخ علی بسطامی را نزد تو فرستادیم (تا امر ما را به تو ابلاغ کند) اگر او را می شناختی در برابر او سجده می کردی و لکن تو او را شناختی و جمیع اعمالت مردود گشت! (ر.ک: لئالی درخشان، محمد علی فیضی، قسمت شرح «لوح شیخ» نوشته بهاء، ص ۲۹، تاریخ سمندر و ملحقات، لوح بهاء به میرزا یحیی صراف، ص ۳۱۲)

البته باب، ادعای صلح و سلم با دیگران را نداشت و رسماً فتوای قتل و غارت شیعیان و آتش زدن کتابها و خانه های آنان را میداد، ولی رهبران بهائیت دم از صلح و سلم و عفو و بخشش دیگران می زدند، ولی (چنانکه دیده و خواهیم دید) عملاً در هتاک و خشونت نسبت به رقبا و مخالفان خود، راه باب را می رفتند!

ب) حسینعلی بهاء: پیش از این، سب و لعن شیعیان و علمای آنان توسط بهاء را دیدیم، که ضمن اطلاق «جهلای ارض» بر علما و «پست ترین عالم و ظالم ترین امم» بر شیعیان، می گوید: أَفَ لَهْمُ وَلِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ (ر.ک: لئالی الحکمه...، ۱/۱۶۶-۱۶۷) یعنی، اف بر علمای شیعه و پیروان آنان باد! اینک به ذکر نمونه های دیگر از هتاک و فحاشی وی به علما می پردازیم:

حسینعلی بهاء، علمای تشیع را (به دلیل نپذیرفتن ادعاهای عجیب و بی بنیاد او و سلفش: علی محمد باب) با تعبیر «فراعنه و جبابره» (اشراقات، ص ۲۶۶. نیز ر.ک: همان، ص ۳۲ و ۲۲۱-۲۲۲) و پراکندگان «اوهام» در بین مردم (۳- همان، ص ۲۶۷ و ۲۶۹. در صفحه آخر می گوید: «هر کس در این امر عظیم» یعنی تبعیت از حسینعلی بهاء «ثابت و راسخ شود شبهات علما و اشارات مطالع اوهام را معدوم صرف و مفقود بحث شمرد». مورد طعن و لعن قرار می دهد و می گوید: «فراعنه و جبابره که در الواح نازل شده و یا بشود، مقصود، ارباب عمائمند. یعنی علمایی که ناس را از شریعه الهی و فرات رحمت رحمانی [بهائیت] منع نموده اند...» (۴- همان، ص ۲۶۶) و نیز: «مقصود از فراعنه و جبابره و اصنام و ظالم و طاغی و یاغی و امثال آن که در زیر و کتب و الواح الهی بوده و هست جهلای عصرند که به علما معروفند. ایشانند اس فساد و اسطقس ضغینه و عناد...» (۵- مائده آسمانی، ۷۹/۸)

همو در کتاب مشهور خود: ایقان، با اشاره به مخالفت ملت ایران با باب (به رغم وجود به اصطلاح حجج و دلایل با هرات! بر حقانیت وی) می گوید: «حال ملاحظه نمایید که چقدر (در اصل: چه قدر) ناس نسناسند و به غایت حق ناسپاس، که چشم

از جمیع اینها [یعنی دلایل حقانیت باب] پوشیده اند و به عقب مرداری چند که از بطنشان انفال مال مسلمانان می آید [مقصودش، علمای بزرگ اسلام است!] می دوند و با وجود این چه نسبت‌های غیر لائحه که به مطالع قدسیه [یعنی باب و بهاء] می دهند... (ایقان، ص ۱۹۶) از این بدتر، سخن همو در همان کتاب ایقان است که از علمای بزرگ شیعه به عنوان «خراطین» یاد می کند که به معنای «کرم‌های زمین، خصوصاً کرم‌های سرخ دراز باریک در زمین نمناک» است! (توضیح اسدالله مازندرانی (نویسنده و مبلغ مشهور فرقه) در کتاب اسرار الآثار، ۳/۲۰۰)

مطالع ظلم، و آیات ظنون و اوهام اصنام، مظاهر ضغینه و بغضا (۹- کینه و دشمنی) و مطالع بغی و فحشا در قرون و اعصار که خدا از آنان بیزار است، بخشی از تعبیرات هتک آمیزی است که رهبر بهائیت، در جنگ روانی خود علیه علما به کار می گیرد: «مطالع ظلم، الیوم علماء عصرند که از حق اعتراض [کذا، مقصود، اعتراض است!] نموده اند... ان الله بریء منهم و نحن براء منهم» (قرن بدیع، ۲/۲۴۱-۴۴۲) نیز می گوید: «اهل عالم، به ایادی خود، آیات ظنون و اوهام اصنام تراشیده اند و علما نام نهاده اند و این مظاهر ضغینه و بغضا و مطالع بغی و فحشا در قرون و اعصار بر مشارق و معادت علم وارد آوردند آنچه را که اهل مدائن اسماء و ملأ اعلی از عرش عزت بر فرش ذلت مکان اخذ نمودند. به راستی می گویم: خلق [بخوانید: ملت مسلمان ایران و دانشمندان آن] قابل این ایام نبوده و نیستند مگر قلیل...» (مائدة آسمانی، ۸/۶۶-۶۷)

مؤسس بهائیت حتی در کتاب مجموعه الواح (ص ۳۶۶) در لوح میرزا ابوالفضل گلپایگانی، صراحتاً مأموران زورگو و غارتگر دولت مستبد قاجار را بر عالمان دین (که پشت و پناه ملت در برابر جور و تجاوز حکام و مأموران دیوان بودند) ترجیح می دهد و در کلامی که آشکارا جنبه تطهیر و تعریف از مأموران دستگاه جور دارد، مدعی می شود: «یک نفس از مأمورین دولت از یک فوج ارباب عمائم عندالله اقدم و افضل و ارحم است. چه که این نفس در لیالی و ایام به خدمتی مأمور است که آسایش و راحت عباد در اوست و لکن آن فوج در لیالی و ایام در فساد و سب و قتل و تاراج مشغولند و به مفت خوارگی مألوف!» (مجموعه الواح، ص ۳۶۶)

این شیوه برخورد خصمانه و جسارت آمیز با عالمان دینی، اختصاص به بهاء ندارد و به خوبی می توان ادامه بل توسعه آن را در گفتار جانشینان بهاء نیز مشاهده کرد.

ج) عباس افندی: فرزند و جانشین بهاء، عباس افندی، راجع به علمای ایران - که پیدا است به علت تباهی نقشه ها و دسائس خویش، سخت از دستشان کلافه بوده است - می نویسد: «این قوم، خویشان را علمای دین مبین و حامی شرع متین و جانشین سید المرسلین می شمرند و چون تُعبان [افعی] بدکیش، بیگانه و خویشان را نیش می زنند و چون مار و عقرب، آباعد و اقارب [دوران و نزدیکان] را می گزند... چون گرگان خونخوار اغنام الهی را بدرند و دعوی شبانی کنند و چون دزدان راه، قطع طریق و سد سبیل نمایند و قافله سالاری خواهند... چون... به فضائل [آنان] نگری، هر یک اجهل از انعام و بهیم [جاهل تر از چهارپایان اند]... در مدارس چون بهائم [حیوانات] اسیر خوردن و خوراک اند و چون سبباغ

ضاریه [درندگان خون آشام] بی مبالا و بی باک! (۴- مائده آسمانی عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۹۴/۵) همو در جای دیگر به بهائیان بشارت می دهد که: «م بعد، دستگاه اجتهاد و حکمرانی علما و مرافعه در نزد مجتهدین و تمسک عوام به ایشان وصف جماعت و ریاست رؤسای دین پیچیده خواهد شد.» (همان) نیز به فضل الله صبحی می گوید: علمای معاصر ایران «عالم نیستند، زندیق اند...!» (این مطلب را فضل الله صبحی (کاتب پیشین عباس افندی) از عباس افندی شنیده و نقل می کند (ر.ک: خاطرات صبحی، چاپ سید هادی خسروشاهی، ص ۱۵۲) برای بدگویی عباس افندی از علما همچنین ر.ک: خاطرات حبیب، حبیب مؤید، ۷۲/۱)

(د) شوقی افندی: جانشین عباس افندی (شوقی افندی) در هتک و بی حرمتی و طعن و لعن مخالفان خود، به ویژه علمای اسلامی شیعه، حقا استعدادی شگرف داشته و در این راه، گوی سبقت را از اسلاف خود (باب و بهاء و عبدالبهاء) ربوده است! شوقی در سال ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱ م ۹م لوحی با عنوان قد ظهر یوم المیعاد) 1- THE PROMISED DAY IS (CQME) نوشته است.

در این کتاب، وی از وقوع انقلابی در جهان یاد می کند که معتقد است در پرتو مسلک بهائی به وقوع پیوسته و به سبب آن انقلاب، شوکت و عظمت اسلام و علمای شیعه منهدم شده است. دی در این لوح، که عنوان زشت «عواقب نکبت بار شیعه اسلام» را بر پیشانی دارد، در هتاک و بی حرمتی به روحانی و مجتهد، فقه و اصول، مسجد و جماعت تکیه و روضه و روضه خوان و وعظ و واعظ شیعه - یعنی هر چیز و هر کس که اصلی و اصلتی در محتوای اسلام و نمودی در قدرت مسلمین دارد - سنگ تمام گذارده است.

در لوح مزبور می خوانیم: «انقلابی که ... از تسلط علمای مذهبی که قرنها جوهر اسلام در آن کشور (یعنی ایران) به شمار می رفتند جلوگیری کرده و طبقه ای را (علماء) که دستگاه دولت و حیات ملت به طرز لایتجزی (۲- تجزیة ناپذیر) با آن آمیخته شده بود باطنا و اثرگون ساخت. این انقلاب... در حقیقت اساس دولتی را که بر پایه شعائر دیانتی تشکیل یافته بود متلاشی ساخت؛ همان دولتی که تا آخرین نفس منتظر و مترصد ظهور امام غایب بود آن امامی که ... بایستی بر تمام کره ارض حکومت نماید.» (۳- لوح قد ظهر یوم المیعاد، صص ۱۴۱ و ۱۴۲) در ادامه می نویسد: «حصن حصین اسلام که ظاهرا تسخر ناپذیر به نظر می آمد اکنون از اساس تکان خورده... در هم می ریزد.» (همان، ص ۱۴۲) همچنین می نویسد: «معممین مذهب اسلام که به فرموده حضرت بهاء الله سرهای خود را با سبز و سفید مزین نموده و مرتکب شده اند آنچه روح امین را به نوحه درآورده، با کمال بی رحمی نابود شدند... عمامه های گنبد آساو وزین علمای ایران که حضرت عبدالبهاء از روی کنابه «گنبدهای نیلگون و سفید» فرموده اند در حقیقت سرنگون گردید. آن پردمدعاهای متعصب و خائن و ذنی که سرهاشان حامل آن عمامه ها بود، به فرموده حضرت بهاء الله «زمام ملت در قبضه اقتدار آنها بود» و در «قول، فخر عالمن و در عمل، ننگ امم... عربده های متعصبانه ... و فتاوی آنها که با آن وقاحت صادر می شود در بعضی موارد شامل

اعتراض به سلاطین بود حال نسیا منسیا گردیده... این جماعت ناپاک البته ذلتی را که به آن دچار شده مستحق بوده اند. (همان، صص ۱۴۳-۱۴۴ و ۱۴۹)

شوقی رسالهٔ قد ظهر یوم المیعاد را که سراسر فحش و هتاک به علمای اسلام و تشیع است، در ۱۹۴۱ صادر کرد. (۲- گوهر یکتا، ماکسول، ص ۲۶۶) آخرین ترجمهٔ او نیز نوشتهٔ مشهور بهاء (لوح این الذئب) بود که پس از انتشار قداتی یوم المیعاد صورت گرفت و آن ترجمه، دو سال با بیشتر از وقت وی را «تقریباً به طور مداوم» گرفت. (همان، ص ۲۶۷)

ه) نویسندگان و نشریات بهائی: بدگویی و لجن پراکنی به ساحت علمای تشیع، ارثی است که به نویسندگان و نشریات رسمی بهائی رسیده است. برای نمونه، آهنگ بدیع (ارگان جوانان بهائی ایران) با اشاره به آشوب بایان در زمان امیر کبیر، و سرکوب آنها توسط دولت، می نویسد: «سرانجام صدراعظم ع=غدار [مقصود، امیر کبیر است] به اشاره و تحریک علمای ریاکار بر آن شد» که با اعدام باب، نهال این حرکت را «از نشو و نما بازدارد». (آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۱۷ و ۱۸، ص ۳۴۲. برای بدگویی و اهانت رهبران بهائیت به علمای بزرگ شیعه، همچنین ر.ک: الف) منابع معتبر فرقه: اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۳/۳-۴؛ ظهور الحق، از همو، ۳/۱۶؛ مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۴/۱۶۹ و ۲۵۴-۲۵۵ و ۱۸۶/۷-۱۸۷ و ۱۰۱/۸-۱۰۲ و ۱۲۲؛ شرح احوال جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی، روح الله مهربانخان ص ۱۹۷. ب) منابع غیر بهائی: اسناد و مدارک دربارهٔ بهائیکری (جلد دوم خاطرات صبحی) مقدمهٔ ابورشاد [سید هادی خسروشاهی]، ص ۱۵۴؛ مفتاح باب الابواب، ترجمهٔ حاج شیخ حسن فرید گلپایگانی، صص ۲۹۰-۲۹۱)

موارد، منحصر به آنچه فوقاً گذشت نبوده و می توان شواهد متعدد دیگری را نیز از قول منابع بهائی در این زمینه ذکر کرد. و تازه این همه، غیر از اظهارات توهین آمیز بهاء و عبدالهء دربارهٔ امام دوازدهم شیعیان (حضرت حجه ابن الحسن العسکری عجل الله فرجه الشریف) است که آن امام هم را (نعوذ بالله) موجودی موهوم و خرافی! شمرده و به نواب خاصهٔ ایشان در دوران غیبت صغری (مشهور به نواب اربعه) و نیز علمای بزرگ شیعهٔ آن روزگار، تهمت می زنند که از سر «تزویر» و برای دستیابی به اهداف مادی خویش، احادیث مربوط به این وجود شریف را جعل کرده اند! (۵- برای نمونه، ر.ک: مائدهٔ آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۴/۱۶۹ (و نیز ۲/۳۲ و ۵۱-۵۲)؛ اسرار الآثار اسدالله مازندرانی، ۳/۳-۴؛ آهنگ بدیع، سال ۵ (۱۳۲۹)، ش ۶، صص ۱۱۹-۱۲۰)

آنچه گفتیم، نمونه هایی از اهانت و هتاک رهبران بابی و بهائی به علمای شیعه بود که نوعاً جنبهٔ کلی گویی داشته و کلیت روحانیت را آماج حمله قرار می دهد. جز اینها، بسیاری از علمای بزرگ و متنفذ شیعه نیز به اسم و رسم، از سوی بهاء و جانشینان و هواداران وی مورد طعن و فحاشی صریح قرار گرفته اند که بارزترین آنها شخصیت‌های علمی و اجتماعی بزرگ و محبوب زیر می باشند: آیات عظام شیخ محمد حسن اصفهانی «صاحب جواهر»، سعید العلمای مازندرانی عمیرزا علی اصغر حسینی حسینی شیخ الاسلام تبریز، حاج ملا محمد تقی برغانی قزوینی «شهید ثالث» میرزا محمد تقی مجتهد ساروی،

میرزای شیرازی (پرچمدار نهضت تنباکو) (۱- عباس افندی در رسالهٔ سیاسیة، که بلافاصله پس از پیروزی نهضت تحریم تنباکو نوشته، تلویحا میرزای شیرازی را به علت درگیری با حکومت استبدادی قاجار) در خلال نهضت تنباکو) «دجال» خوانده است: «ای احبای الهی، گوش هوش باز کنید و از فتنه جویی احتراز، واگر بوی فساد، از نفسی استشمام نمایید ولو به ظاهر شخص خطیری باشد و عالم بی نظیری، بدانید دجال رجال است و مخالف آیین ذوالجلال؛ دشمن یزدان است و هادم بنیان، ناقض عهد و پیمان است و مردود در گاه حضرت رحمن...!» (رسالهٔ سیاسیة، ص ۵۲) «فتنه» و «فساد» در ادبیات رسالهٔ سیاسیة، مفهومی جز قیام معترضانة و دادخواهانة ملی-اسلامی در برابر استبداد داخلی و استعمار خارجی ندارد. شیخ محمد باقر نجفی اصفهانی و فرزندش: آقا نجفی اصفهانی، میر سید حسین امام جمعهٔ اصفهان، آقا محمد مهدی صادق مجتهد طباطبایی و فرزندش: سید محمد طباطبایی پیشوای مشروطه، سید جمال الدین اسدآبادی، حاج شیخ فضل الله نوری، میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی، حاج ملا محمد خمّامی رشتی، آقا سید عبدالحسین لاری، و...

برای نمونه، حسینعلی بهاء راجع به آیت الله العظمی صاحب جواهر (که امام خمینی، معمار انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران، وی را به درستی، «نماد فقاہت شیعی» در تاریخ می شمارد) (آیت الله العظمی شیخ محمد حسن صاحب جواهر، از فحول مراجع تقلید شیعه در اواسط قرن ۱۳ هجری است. وی شخصیتی جامع جهات دین و سیاست داشت و با رجال حکومت ایران، مستقیم و غیر مستقیم، مرتبط بود. وی، به مناسبت تاجگذاری ناصرالدین شاه (و صدارت امیر کبیر)، که در برهه ای سخت و طوفانی از تاریخ ایران و در اوج فتنه و آشوب بایان صورت گرفت «رسولی مخصوص» به تهران فرستاد و آنان نیز فرستادهٔ وی را با احترام زیاد پذیرفتند (چهل سال تاریخ ایران در دورهٔ پادشاهی ناصرالدین شاه «المآثر والآثار» چاپ ایرج افشار، ۱/ ۱۸۵) آیه الله حاج شیخ عبدالحسین تهرانی معروف به شیخ العراقین، شاگرد برجستهٔ صاحب جواهر و دارای اجازهٔ اجتهاد و نقل روایت از وی (الکرام البرره، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ۲/ ۷۱۳؛ معارف الرجال، محمد حرزالدین، ۲/ ۳۵ و ۱۱۲)، نیز مورد اعتماد و عنایت خاص امیر کبیر قرار داشت و امیر، علاوه بر ارجاع محاکمات مشکله و امور معضله با او مشورت می کرد (نوادر الامیر، شیخ المشایخ امیر معزی، صص ۳۱۵-۳۱۶) و حتی وصی خود را نیز شیخ عبدالحسین قرار داد و شیخ هم، مدرسه و مسجد حاج شیخ عبدالحسین (واقع در بازار تهران) را بر طبق همین وصیت و از ثلث میراث امیر بنیان نهاد (شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۲/ ۲۴۳-۲۴۴ و نیز: ۱/ ۲۲۰-۲۲۱ و ۶/ ۹۴) با این روابط، شاید بتوان گفت که اگر صاحب جواهر ماههای پایانی عمر امیر را درک می کرد (و دو سال پیش از عزل وی در نمی گذشت)، امیر چنان فرجام تلخی را نمی یافت. اقدام وی در آخر عمر به معرفی شیخ اعظم فقاہت، حاج شیخ مرتضی انصاری (به عنوان مرجع بزرگ دینی پس از خویش) به علما و مردم، نشانی دیگر از درایت و پختگی سیاسی اوست. معروف است که مرحوم آیت الله شیخ محمد حسن نجفی اصفهانی مشهور به صاحب جواهر؛ فقیه و مرجع نامدار شیعه، در روزهای آخر عمر خویش علمای طراز اول نجف را در مجلسی گرد آورد و آنگاه در برابر چشم آنان شیخ انصاری را

فراخوانده، بر بالین خود نشاند و دستش را گرفته بر بالای قلب خود نهاد و گفت: الان طاب لی الموت. یعنی، اینک مرگ بر من گوارا است. سپس به حاضرین فرمود: هذا مرجعکم من بعدی. این مرد پس از من، مرجع شما خواهد بود (زندگانی و شخصیت شیخ انصاری...، حاج شیخ مرتضی انصاری، ص ۷۳) اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات عصر ناصری، در المآثر والآثار، بخش شرح حال صاحب جواهر چنین می نویسد: «از اجله آثارش استاد الكل، رئیس اعظم، شیخ مرتضی الانصاری اعلى الله مقامه است که ... زمانی قبل از رحلتش وی را خلیفه منصوب و نایب مخصوص قرار داد و حاضرین و مجاورین عتبات عالیه، از طبقات اهالی الی اعراب حوالی، همه را از تعیین شیخ مرتضی رضوان الله علیه مستحضر ساخت. لذا بعد از ارتحالش اختلافی پدید نگردید و مردم بر حسب تصریح وی، علامه انصاری را اعلم عصر دانسته تقلید همی کردند و اولین نایب عام امام همی دانستند» (چهل سال تاریخ ایران...، همان، ۱۰۱۸۵) در آثار خود نظیر کتاب اقدس چنین می نویسد: «شیخی را که به (محمد قبل از حسن) موسوم است یاد کنید. وی از اعلم علمای عصر خود است.

هنگامی که حق ظاهر شد او و امثال او از ان اعراض کردند و کسانی که گندم و جو پاک می کردند به سوی خدا اقبال کردند... ای گروه علما، به خدا پناه ببرید و خودتان را حجاب میان من و خلق من قرار ندهید... ای گروه علما، بر حذر باشید که سبب اختلاف در اطراف شوید. چنانکه در ابتدای امر [یعنی ابتدای ظهور باب و بهاء] علت اعراض [مردم از آنها] شدید». (برای عبارت بهاء ر.ک: تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۵۱۲-۵۱۳؛ فلسفه نیکو، ۱۲۲/۴. برای بدگویی های بهاء از صاحب جواهر، همنین ر.ک: مائده آسمانی، عبدالحمید اشراق خاوری، ۱۴/۱ و ۱۳۷/۴ - ۱۳۸؛ اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، صص ۹۸-۹۹) نیز می گوید: «بگو ای گروه علما، آیا صدای قلم اعلا می شنوید و این خورشید تابان از افق ابهی را نمی بینید؟ تا چه وقت بر بتهای هواهای خود معتکف می باشید؟ اوهام را رها کنید و روبه خدای مولای قدیم خود [مقصود، خود او است!] بیاورید». (همان، ص ۴۷۵)

مؤسس بهائیت، همچنین در لوح برهان، شیخ محمد باقر نجفی اصفهانی را «ذنب [گرگ] خونخوار» و میر سید حسین امام جمعه اصفهان را «رقشاء» (مارگزنده) می خواند (رحیق مختوم، ۴۹۵/۱ و نیز ۶۴۲. برای لوح برهان ر.ک: همان، ۹۶۴/۲-۹۷۳) و اساسا لوحی به نام لوح ابن الذئب (فرزند گرگ) در لعن آقانجفی اصفهانی (فرزند شیخ محمد باقر اصفهانی) دارد که بین بهائیان به لوح شیخ یا لوح ابن الذئب مشهور است. وی در این لوح، آقا نجفی را (که پدر بر پدر، مجتهد و صاحب رساله بوده است) فرزند گرگ خوانده! و ضمن وارد ساختن بدترین توهینها و هتاکها به وی، از «علمای ایران» نیز به عنوان ابرهای «تیره مظاهر ظنون و اوهام» یاد می کند که مانع تابش «آفتاب عدل» بر افق ایران می باشند!

همو در یکی از الواح خویش، از آقا سید صادق مجتهد طباطبایی (فقیه پارسا و محبوب تهران در عصر ناصرالدین شاه، و پدر سید محمد طباطبایی پیشوای مشهور مشروطه) با عنوان «کاذب موسوم به صادق» و نیز «خیث کاذب که به صادق معروف بود» یاد می کند. (همان، ۳۳۳/۲) به همین گونه، باید به تعابیر توهین آمیز سران بهائیت در مورد میرزا علی

اصغر شیخ الاسلام تبریز و شیخ عبدالحسین تهرانی (دو عالم برجسته عصر باب و بهاء در تبریز و تهران) اشاره کرد که اولی را با عنوان «شیخ الاسلام خبیث» و دومی را با عنوان «شیخ خبیث» فرو کوفته اند. (ر.ک: همان، ۲۲/۲ - ۲۹) در همین راستا، نبیل زرنندی در مطالع الانوار آیت الله آقا محمد مهدی اصفهانی (فرزند حاج ملا ابراهیم کلباسی) را «سفیه العلماء!» می خواند (مطالع الانوار، ص ۱۸۰) و اسدالله مازندرانی نیز در ظهور الحق، بر میرزا محمد تقی مجتهد ساروی (فقیه بزرگ مازندران در عصر باب، و مانع تاخت و تاز بایان در آن سرزمین) را «ستون کفر!» (ظهور الحق، ۴۳۳/۳)

مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی (شخصیت ضد استعمار و اصلاح طلب مشهور عصر قاجار) نیز از شخصیت‌هایی است که نسبت به باب و بهاء نظر مساعدی نداشت (سید حسین تقی زاده در مجله کاوه (چاپ برلین، سال ۲، ش ۳، دوره جدید) می نویسد: سید جمال الدین یک مسلمان مترقی و تجدد طلب و نسبت به اسلام بسیار پرشور بود. مشارالیه اگر چه متعصب نبود ولی پیرو انحرافی در دین هم نبوده. مقاله او که در دائرالمعارف پطرس بستانی راجع به مذهب باییه نوشته دلیل آن است که وی احساسات خوبی نسبت به آن مذهب نداشته است.) و به همین دلیل، از سوی رهبران فرقه، مورد وقیح ترین حملات قرار گرفته است. بهاء در لوح دنیا (بهاء زمانی که شنید سید جمال الدین وارد تهران شده و از سوی ناصرالدین شاه و صدراعظم وی امین السلطان و دیگر رجال حکومت (در اوایل امر) مورد احترام و رایزنی در امور کشور قرار گرفته است، به اعتراض برخاست و در «لوح عالم یا دنیا» با اظهار شگفتی و اندوه شدید از این امر، آن را مایه ذلت عظیم دولت و دربار ایران محسوب داشت: «این ایام ظاهر شد آنچه که سبب حیرت است. از قراری که شنیده شد نفسی وارد مقر سلطنت ایران گشت و مجلس بزرگان را به اداره خود مسخر نمود. فی الحقیقه این مقام، مقام نوحه و ندبهاست. آیا چه شده؟ که مظاهر عزت کبری [یعنی شاه و صدراعظم] ذلت عظیمی را برای خود پسندیدند... استقامت چه شد؟ عزت نفس کجا رفت؟... حال به مقام تنزیل نموده اند که بعضی از رجال خود را ملعب جاهلین نموده اند و شخص مذکور درباره این حزب [باییه و بهائیه] در جراید مصر و دائره المعارف بیروت ذکر نمود آنچه را که سبب تحیر صاحبان آگاهی و دانش گشت و بعد به پاریس توجه نمود و جریده ای به اسم عروه الوثقی طبع کرد به اطراف عالم فرستاد...» ر.ک: لوح عالم، مندرج در: مجموعه الواح خشتی، ص ۱۲۶) و ابوالفضل گلپایگانی در نخستین بخش از کتاب کشف الغطاء بر اسدآبادی طعن زده اند. عباس افندی در نامه به یکی از بهائیان قزوین از سید جمال با تعابیری چون «جمال الدین بی معنی»، «جمال الدین مجهول» و «جمال الدین لاغفرالله له» یاد می کند (ر.ک: «خلاصه البیان میرزا آقاخان [کرمانی] و نظر میرزا حسینعلی»، محمد گلبن عمندرج در: راهنمای کتاب سال ۱۶، ش ۱۰-۱۲، دی - اسفند ۱۳۵۲، ص ۷۰۸ و ۷۱۲) و شوقی افندی نیز او را «سید افغانی عدو لدود و خفود» خوانده و اظهار خوشوقتی می کند که «به مرض سرطان مبتلا شد!» (توقیعات مبارکه، لوح احباء شرق، ص ۱۸۹)

عباس افندی نیز سید جمال الدین را (در کنار میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی) یکی از «مزورین» و «صنادید شیطان» خوانده و به عنوان «اعظم مفسدین عالم و مضرین بر جمال قدم» در پایتخت عثمانی، مورد هتک قرار داده است. ر.ک: اسرار الآثار، اسدالله مازندرانی، ۳۹/۳ به بعد) شاپور راسخ (از سران بهائیت در ایران عصر پهلوی) در سلسله مقالات خویش راجع به ایادی امرالله در بهائیت، بخش مربوط به ابن اصدق (یکی از ایادی عباس افندی در ایران عصر قاجار) می نویسد: یکی از وظایف مهم ایادی، حفظ بهائیان «از پیمان شکنان» و افراد متزلزل «نسبت به این مسلک»، «و تثبیت قلوب و دفع و رفع فتنه و فساد معاندین و ناقضین بود و به مناسبت همین وظیفه بود که «حسینعلی بهاء و خصوصاً عباس افندی» به دقت تام و تفصیل بسیار، خبائث و دسائیس اعدا و فتنه جویان (چون یحیی و هادی دولت آبادی - آقاخان [کرمانی] - شیخ احمد [روحی کرمانی] - جمال الدین افغانی و سایرین) را محض تذکر و هشیاری و بیداری جناب ابن اصدق و سایر ایادی توضیح و تشریح فرموده اند...» (آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۹ و ۱۰، ص ۱۵ و ۱۰. برای بدگویی شدید سران بهائی از اسدآبادی ر.ک: ریح مختوم، ۶۰۴/۲ - ۶۲۰: اسناد و مدارک درباره بهائیگری (جلد دوم خاطرات صبحی) ص ۲۱۴؛ نقش سید جمال الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین، سید محمد محیط طباطبایی، مقدمه سید هادی خسروشاهی، ص ۱۵۵؛ انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۱۹۳)

نیز باید از رهبران دینی جنبش مشروطیت: سیدین سندی (طباطبایی و بهبهانی) و حاج شیخ فضل الله نوری یاد کرد که در اوج تلاش و کوشش خویش برای مبارزه با استبداد عین الدوله، و استقرار مجلس شورا، مورد طعن عباس افندی قرار گرفته اند.

زمانی که این سه شخصیت، در پی تحصن معترضانة خویش در شهر قم، مظفرالدین شاه را وادار به برکناری عین الدوله (صدر اعظم استبداد) و صدور فرمان تأسیس مجلس شورای ملی از مظفرالدین شاه ساخته و در میان استقبال باشکوه مردم تهران به پایتخت بازگشتند، علی اکبر شه میرزادی (از سران بهائیت و ایادی عباس افندی در ایران) طی نامه ای به افندی، نگرانی خویش از تشدید نفوذ و اعتبار علما نزد دولت و ملت را با وی در میان گذاشت و عباس افندی به جای آنکه از پیروزی ملت و رهبران آن در مبارزه با استبداد خوشحال باشد، با بیانی هتک آمیز به رهبران نهضت توهین کرد و به قول خود، در پاسخ شه میرزادی چنین نوشت: «این عزت مانند ظل زائل است؛ عن قریب مبدل به ذات کبری شود و ضربت علیهم الذله و المسکنه و بانوا بغضب من الله، یخرجون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین... حضرات علماء، آخور را دیدند اما آخر را ندیدند...» (مائدة آسمتی، ۱۹۶/۵ - ۱۹۷. تیز برای بدگویی عباس افندی از سیدین در سفر پاریس (صفر ۱۳۳۱ ق) ر.ک: بدایع الآثار، ۱۱۴/۲)

عباس افندی ظاهراً از هیچ فرصتی برای اهانت به علمای ایران دریغ نمی ورزید. ارباب سیاوش سفید و ش بهائی زردشتی تبار که در آستانه سفر عباس افندی به امریکا، در مصر با وی دیدار داشته نقل می کند: در گفت و گویی که با عبدالبهاء در

اسکندریه مصر داشتیم سؤال فرمودند که در ایران عید نوروز را خوب می گیرند؟ عرض شد به قدر امکان ولی علما در سال گذشته [یعنی ۱۳۲۹ ق] به جهت عزاداری محرم عید را منع نمودند، لکن مردم چندان توجهی نکردند. فرمودند بلی اینها خانه خودشانرا به دست خودشان خراب کرده و می کنند و مکرر فرمودند: یخرجون بیوتهم بایدیهم و اید المؤمنین! (یاردیرین، سیاوش سفیدوش، ص ۶۷)

بدنیست پیش بینی (البته معکوس) عباس افندی (جانشین بهاء) را نیز در مورد شیخ انصاری و رهبران دینی مشروطیت (آخوند خراسانی و ...) بشنویم: او در کتاب تذکره الوفا، بخش شرح حال فاضل قائمی موسوم به نبیل اکبر (مبلغ طراز اول بهائی) آرزوی خویش در مورد نابودی علمای اسلام را در قالب پیشگویی زیر (که معکوس هم واقع شد) این چنین به قلم می آورد:

هر چند در این دار فانی مورد بلاهای نامتناهی گشت ولکن جمیع مشایخ عظام نظیر شیخ مرتضی و میرزا حبیب الله (رشتی) و آیت الله [آخوند خراسانی] و ملا اسدالله مازندرانی [ظاهراً مقصود، ملا عبدالله مازندرانی] مشایخ سلف و خلف بی نام و نشان گردند و محو و نابود شوند؛ نه اثری و نه ثمری، نه ذکری و نه خبری، لکن نجم بازغ حضرت نبیل اکبر الی الابد از افق عزت ابدیه می درخشد... (مصایح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ۱/۴۹۹-۵۰۰)

عبارات «فحشنامه» شوقی افندی موسوم به لوح قرن بر ضد شخصیت‌های دینی و سیاسی ایران را به زودی نقل خواهیم کرد.

جادارد که در اینجا، سخن دو مبلغ مشهور بهائی در عصر بهاء و عبدالبهاء: ابوالفضل گلپایگانی و محمد رضا محمد آبادی یزدی را یک بار دیگر بیاوریم که اولی (گلپایگانی) می نویسد: «بر حسب فرمان حضرت مؤسس یعنی بهاءالله این طایفه [بهائیان] در حق احدی بد نمی گویند، حتی در حق اعدای خویش. چه که سب و لعن و زشت گویی حرام قطعی است تا چه رسد به [سب و لعن] بزرگان شیعه که در جلالت قدر و علو شأن ایشان شبهه ای نیست...» (الکواکب الدریه، ۱/۴۹۸) و دومی [محمد آبادی] نیز با اشاره به عبارت بهاء: عاشروا مع الادیان بالروح والریحان، مدعی می شود: «حتی [در مورد] علمایی که حکم بر قتل این طایفه دادند، مأمورین که بهیچوجه عداوتی با آنها نداشته باشیم و اصلاً غیبت و بی ادبی نسبت به آنها نکنیم!» (برای متن بازجویی و اظهارات محمد آبادی ر.ک: کشف الحیل، ۳/۱۷) و آنگاه خواننده هوشمند را مخیر سازیم که یکی از دو گزینه زیر را انتخاب کند:

گزینه یک: استعمال تعابیری چون: جهلای ارض، فراعنه و جبابره، مرداری چند که از بطنشان انفال مال مسلمانان می آید، کرمهای زمین، مطالع ظلم، و آیات ظنون و اوهام اصنام، مطالع بغی و فحشا در قرون و اعصار، افعی، عقرب، گرگان

خونخوار، جاهل تر از چهارپایان، درندگان خون آشام، زندیق، عواقب نکبت بار شیعه اسلام، پردمدعاهای متعصب و خائن و ذنی، جماعت ناپاک، و علمای ریاکار، از سوی بهاء و جانشینان وی در مورد علمای شیعه، < غیبت و بی ادبی نسبت به آنها > محسوب نمی شود!

گزینه دو: ابوالفضل گلپایگانی و محمد رضا محمد آبادی یزدی، این مبلغان برجسته و مورد تقرب رهبران بهائیت، همچون خود بهاء و عبدالبهاء و شوقی که آوای صلح و دوستی شان گوش فلک را کر ساخته است، صریحا دروغ می گویند! توهینهای جناب بهاء و جانشینان وی، البته تنها متوجه شیعیان و علمای آنان نبوده و گسترده ای فراتر از این را در بر می گیرد.

۲-۳. توهین و هتاکی باب و بهاء به ملت شریف ایران

پیش از این گفتیم که حسینعلی بهاء شدیداً از بی اعتنائی (بل مخالفت استوار) ملت مسلمان ایران با او و ادعاهایش، سخت عصبانی بوده و در آثار خویش با کینه بسیار از این امر یاد کرده است.

توهین رهبران بهائیت به ملت شریف و هوشمند ایران، حقیقتاً ابعادی گسترده و وحشتناک دارد: ملت جاهل و متعصب و متوحش (وحشی)، ملت متعصب جاهل و ستمکار، مردم جاهل و خونخوار، ناس نسناس و به غایت حق نا سپاس، غوطه ور در باطل و ظلالت صیرف، پرورش یافته در دبستان جهل و نادانی، دارای قساوت محیر العقول و شقاوت مبین، و دچار بیرحمی و قساوت و تعصب و دنائت و حرص و آزو عادات رذیله، بدتر از < ستمکارترین اشقیاء حتی برابرة [وحشیان] افریقا > و مردمی که مثل سنگریزه ها (زیر دست و پا) ریخته اند و در حکم غافلان و بی خردان و کوران و کران و مردگان اند!... بخشی از الفاظ و تعابیر محترمانه و مهر آمیز! است که رهبران فرقه، در آثار و اظهارات خویش، نثار ملت نجیب و تاریخساز ایران کرده اند!

ذیلاً به مواردی از این امر در آثار باب و بهاء و جانشینان و اتباع آنها اشاره می کنیم:

الف) علی محمد باب: حکم باب در کتاب بیان و دیگر آثار وی نظیر تفسیر سوره یوسف به اخراج مخالفان خود از نقاط پنجگانه فارس، عراق، آذربایجان، خراسان و مازندران، و قتل عام و سوزاندن کتابها و تخریب اماکن آنان، مشهور است و بحث درباره آن فرصتی دیگر می طلبد. (ر.ک: بیان فارسی، ص ۹۳؛ احسن القصص - تفسیر سوره یوسف، سوره های ۹۶-۱۰۲؛ و نیز: گنجینه حدود و احکام، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۲۷۳؛ ظهور الحق، اسدالله مازندرانی، ۳/۲۵۵. تاریخ معاصر ایران: در این زمینه به تفصیل در مقاله < باییت و بهائیت: نمای دور، نمای نزدیک > (مندرج در مجله حاضر) بحث شده است) در اینجا تنها باید این توضیحات و اصحات را بیفزاییم که: مخالفان باب (که از دیدگاه او، مستحق چنین کیفر سخت و خشونت آمیزی شمرده می شدند) در درجه اول، ملت شریف و مسلمان ایران بودند، چنانکه در مناطق پنجگانه مزبور کسی جز مردم ایران سکونت نداشت!

باب، البته نسبت به مردم شریف قم نیز لطف خاصی مبذول می داشت که دریغ است از ذکر آن بگذریم. منابع بهائی می نویسند: «زمانی که باب در مسیر تبعید از اصفهان به آذربایجان، به قم رسید به همراهانش گفت: «من اصلاً این شهر را دوست ندارم، زیرا در آن مردمان شریر و اشخاص پلیدی ساکنند که روح حضرت معصومه واجداد طاهره ایشان از آن فُجار بدکار، متنفر و بیزار است!» (آهنگ بدیع، سال سوم (۱۳۲۷)، ش ۲، ص ۱۰)

ب) حسینعلی بهاء: سخن بهاء در کتاب ایقان را قبلاً به مناسبت آوردیم که برافروخته از مخالفت ملت ایران با باب می گوید: «حال ملاحظه نمایید که چقدر (در اصل: چه قدر) ناس نسناسند و به غایت حق ناسپاس، که چشم از دلایل حقانیت باب پوشیده اند و به عقب مرداری چند که از بطنشان انفال مال مسلمانان می آید [بخوانید: علمای اسلام!] می دوند...» (ایقان، ص ۱۹۶)

ذکر جلوه هایی دیگر از لطف و مرحمت! بهاء به ملت ایران، خالی از لطف نیست:

بهاء، در الوحی، ملت ایران را این گونه آماج توهین قرار میدهد: «اکثری از ناس در دبستان جهل و نادانی تربیت شده اند و در مغازه کذب و نفاق، سائر، کجا است بینا و کجا است شنوا...» (مائدة آسمانی، ۱۵۱/۴، مغازه به معنی گودال و سائر نیز به معنای سیر کننده است.) همو در کتاب طرازات (ص ۸) با ناراحتی از عدم استقبال ملت ایران از آیین وی، آنان را متهم می سازد که: «در غفلت و شقاوت قدیم خود باقی و برقرار ند...» (فلسفه نیکو، ۱۳۲/۱-۱۳۳)

نیز ضمن بدگویی شدید از مردم مسلمان ایران، از آنها به «قوم جهول» تعبیر کرده (مائدة آسمانی، ۸۶/۹-۸۷) و جای دیگر می گوید: «اهل ایران» به علت اعدام باب، «صد هزار بار از مرادی [یعنی این ملجم مرادی، قاتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام] شقی تر و ظالم ترند...!» (همان، ۱۷۰/۸)

در لوح استنطاق، که به قلم آقا جان کاشی (به اصطلاح: «کاتب وحی بهاء») نگارش یافته ظاهراً خطاب به یکی از ازیان مخالف بهاء، این گونه به ملت مسلمان و شیعه ایران توهین می گردد: «گفتم ای بیچاره فقیر، شیعیان شما که در دیار ایران مثل حصاه [سنگریزه ها] ریخته اند، به چه مقامی رسیدند و یا چه شأنی عندالله داشته اند که تازه تو می خواهی بر اثر آن تو همین [کذا. ظاهراً متوهمین] مردوده مشی نمایی. آیا ندیدی که کل، باطل و در ضلالت صرف بوده اند.» (همان، ۲۵۴/۴)

ج) عباس افندی: عباس افندی، در اظهارات خود (مورخ ۹ آوریل ۱۹۲۵) از مخالفت شدید و مستمر مردم مسلمان ایران با مبلغان فرقه یاد کرده و می افزاید: «چقدر این ایرانیها شرورند. هنوز آرام نگرفته اند. این قدر بلایا و رزایا که بر آنها وارد آمده هنوز بر آن شرارت اولیه هستند...» (خاطرات حبیب، حبیب مؤید، ۴۱۲/۱؛ آهنگ بدیع، سال چهارم (۱۳۲۸)، ش ۵، ص ۳. سخنان عباس افندی در مورد به اصطلاح «شرارت ایرانیها» یادآور سخنان بوش دوم در سالهای اخیر بر ضد ایران انقلابی و استعمارستیز، با عنوان «محور شرارت!» است.) همچنین در ۱۹۰۹ ضمن تعریف از بهائیت و ادعای به اصطلاح پیچیدن آوازه آن در سراسر جهان، می گوید:

«با وجود این عجب است که اهل ایران هنوز غافلند... هنوز متزلزلند، هنوز مضطربند. ندای الهی اهلای غرب را که هزاران فرسنگ دورند بیدار نمود ولی در ایران که وطن حق [بخوانید: زادگاه رهبران بابی و بهائی] است هنوز خفته بسیار و در خواب گرفتارند. صور اسرافیل هم آنها را بیدار نکرد. لابد روزی خواهد آمد که ایران را خدا بیدار [بخوانید: بهائی] کند. بسیاری از ایرانیان مثل عنکبوت می مانند، هر چه پرده شان را می دری فوراً یک پرده دیگر می سازند. هر چه شبهاتشان را دفع می کنی یک شبهه دیگر می آورند!» (خاطرات حبیب، ۲/۲۵۷-۲۵۸. نیز برای توهین وی به ایرانیان مقیم بیروت ر.ک: همان، صص ۴۲۷-۴۲۸)

عباس افندی، انبوه ملت مسلمان ایران را که به مسلک بهائیت تن در نداده اند با تعبیری چون «غافلان» و «بی خردان» و «کوران» و «کران» و «مردگان!» می نوازد! وی با اشاره به ظهور آیین بهائیت و گرایش برخی از مردم به آن، می افزاید: «ولی هزار افسوس که غافلان هنوز در خواب غفلت گرفتار و بی خردان از این موهبت مقدسه بیزار؛ کوران محجوبند و کران محروم و مردگان مأیوس. چنانچه می فرماید: اولئک یئسوا من الآخره کما یئس الکفار من اصحاب القبور». (مکاتیب عبدالبهاء، ۶/۸۷)

(د) شوقی افندی: شوقی افندی از ملت ایران تعبیر به «ملتی جاهل و متعصب و متوحش» (یعنی وحشی) می کند که بهائیان در چنگ آنان گرفتار می باشند! (ر.ک: توقیعات مبارکه؛ لوح قرن، ص ۱۷) همچنین می نویسد: «افراد ملت ایران که به قساوتی محیر العقول و شقاوتی مبین به تنفیذ احکام، امرا و علمای ایران بر ضد باب و بهاء اقدام نمودند و ظلم و اعتسافی مرتکب گشتند که... در هیچ تاریخی از قرون اولی و اعصای وسطی از ستمکارترین اشقیاء حتی برابرة افریقا (بربرها و حشیان آفریقا). شنیده نشد، به جزای اعمالشان رسیدند و در سنین متوالیه آسایش و برکت از آن ملت متعصب جاهل ستمکار بالمره مقطوع گشت و آفات گوناگون از قحطی و وباء و بلیات آخری، کل را از وضع و شریف احاطه نمود...» (ر.ک: توقیعات مبارکه؛ لوح قرن احباء شرق، صص ۱۷۹-۱۸۰. اسماعیل رائین، پس از ذکر عبارت فوق از شوقی، می افزاید: «این است خوشحالی سومین پیشوای بهائیت از مرگ ایرانیان، و گرفتاریها و سختی هایی که برای ایرانیان روی داده است!» (انشعاب در بهائیت...، ص ۴۲، پی نوشت ۱)

شوقی افندی با اشاره به ظهور میرزا علی محمد باب در ایران، و عدم گرایش ملت مسلمان ایران به وی، به اصطلاح هر چه عقده داشته بر سر این ملت بزرگ خالی کرده است: «مردمی که این شمس ازلیه [یعنی باب] در بین آنان اشراق نمود، نفوسی بودند که در بین ملل راقیه عالم، به صفت جهل و نادانی موصوف، و به خشونت و انهماک در تعصبات معروف و در ارضاء مطالع و اهواء زمامداران تا سرحد بندگی و رقیقت محکوم و مفلور [بودمند]. از لحاظ ذلت و حقارت چون بنی اسرائیل در ایام حضرت موسی در مصر و از جهة عناد و حمیت جاهلانه مانند یهود در عهد حضرت عیسی (ع) «در ضلالت و دوری از حقیقت به مثابه» پرستندگان بتها» در جزیره العرب هنگام ظهور حضرت ختمی مرتبت محسوب می شدند. در رأس

معاندین و مخالفین [باب] جمعی از علماء و رسوم و پیشوایان قوم قرار داشتند که به غایت منعصب و فاسد و از رتبه و مقام خویش در خوف و هراس بودند... (قرن بدیع، ۱/۶۸-۶۹)

این پیشوای بهائی، با اشاره به مخالفت ناصرالدین شاه (همراه علما) با بایبها می افزاید: «توده ناس نیز که به بیرحمی و قساوت و تعصب و دنائت و حرص و آرزو و عادات رذیله معروف و موصوف بودند به پشتیبانی او قیام نمودند». (۲- همان، ۲/۳۳۱. نیز ر.ک: تاریخ شهدای امر - وقایع طهران، محمد علی ملک خسروی، ص ۳۶) همچنین، از مخالفان باب با عنوان «مردم جاهل و خونخوار» یاد کرده و مدعی است که خداوند آنها را به عقوبت این کار «گرفتار صدمات گوناگون نمود». (قرن بدیع، ۱/۳۷۲)

ه) نویسندگان و نشریات بهائی: خط هتاکي و توهين به ملت شريف ايران، توسط نویسندگان و مبلغان بزرگ فرقه نیز کاملاً تعقیب می شود:

ابوالفضل گلپایگانی، نویسنده و مبلغ مشهور بهائی (که از قضا مدعی بود بهائیان به دستور رهبرشان، هرگز در حق مخالفان خود به بدی سخن نمی گویند، چه رسد به بزرگان شیعه!) ملت شریف ایران و عالمان بزرگ آن را (به جرم مخالفت با آموزه های بدعت آمیز باب و بهاء) این گونه به باد توهین و هتاکي می گیرد: «در حقیقت، این بیچاره خلق ایران را همان اخلاق و اطواری که علمای جاهل و رؤسای باطل [بخوانید رجال دینی و سیاسی ایران اسلامی] پیشنهادشان کرده و به آن ترتیب نموده اند برایشان دشمنی است قوی و شدید و برای قطع رشته اقتدار و اعتبارشان سیفی است قطاع و حدید که لازال [پیوسته] در انظار دول متمدنه خوار و خفیف، ملحوظند و در ابصار ملل مقتدره، وحشی و شریر، مشهود!» (ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲، ش ۸، صص ۸-۹)

اسدالله مازندرانی (دیگر نویسنده و مبلغ مشهور فرقه) در کتاب ظهورالحق، در شرح جریان ازدحام مردم تهران در برابر مجلس شورای ملی در اعتراض به جمهوری فرمایشی و استعماری رضا خانی، و ضرب و شتم آنان توسط گزمه های دیکتاتوری پهلوی، کرار از مردم شریف ترهان به عنوان «اراذل» یاد می کند! (ظهورالحق، بخش نهم، مخطوط، ص ۴۸) عبدالحسین آواره (مبلغ پیشین بهائی) نیز در مقام تعریف از یکی از زنان بهائی به نام خورشید بگم، این چنین از بانوان شریف ایرانی بدگویی می کند: خورشید بگم «از صفات نکوهیده [ای] که در اکثر زنان ایران است از حسادت و رقابت و دزدی در خانه شوهر و میل به لهو و لعب، برکنار و بیزار» بود! (الکواکب الدریه، ۱/۴۱۲)

۲-۲-۴. توهین رهبران بهائیت به ملل وادیان جهان

الف) توهین به پیروان عموم ادیان

در آثار بهائیان، جای جای، پیروان ادیان به طور کلی، مورد هتاک قرار گرفته اند. بهاء در پایان کتاب ایقان، نوع مردم جهان را پیرو «اهل بغی و طغیان» و ساقط در گرداب «کفر و فراموشی وانکار حق» می شمارد که خداوند هم آنان را فراموش کرده و به خودشان واگذارده است!

...احدی از اهل ارض مشاهده نمی شود که طالب حق باشد تا آنکه در مسائل غامضه

رجوع به تظاهر احدیه [مراد خود او است] نماید. کل در ارض نسیان ساکن و به اهل بغی و طغیان متبع. ولکن الله یفعل بهم کما هم یعلمون وینسأهم کمانسوا القائه فی ایامه وکذلک قضی علی الذین کفروا ویقضی علی الدین هم کأنوا به آیاته یجحدون... (ایقان، ص ۱۹۸)

همو افراد غیر بهائی در جهان را حیوان شمرده و می گوید: «نفوسی که از امر بدیع [= بهائیت] معترض اند از رداء اسمیه و صفتیه محروم، وکل از بهائم بین یدی الله محشور و مذکور». این سخنش نیز قبلاً گذشت که خطاب به نبیل زرنندی (مورخ مشهور بهائی) ادعا می کند که: «آنهايي که از ایمان به مظهر امر [یعنی شخی بهاء] می نصیبند سبب آن است که مصدر اعمال شنیعه هستند». (مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۵۸۰)

عباس افندی در یکی از الواح خود از «عربده وهای وهوی... بی معنای ادیان سخن می گوید: «بهائیان باید نظر به این امر دقیق نمایند که مانند سایر ادیان به عربده و های و هوی و لفظ بی معنی کفایت نمایند، بلکه به جمیع شئون از خصائل و فضائل رحمانی... قیام کنند...» (ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۲۹ (۱۳۵۳)، ش ۵ و ۶، مسلسل ۳۲۷)، صص ۱۲-۱۳؛ اخبار امری، دی ۱۳۴۶، ش ۱۰-۱۴۷۲).

شوقی افندی نیز در لوح قرن کرارا از حسینعلی بهاء تعبیر به «مَحییِ رِمَم» می کند که به معنای زنده کننده استخوانهای پوسیده است. (برای نمونه، ر.ک: توقیعات مبارکه، لوح قرن احباء شرق، ص ۸۶) همو مخالفان بابیت و بهائیت در شرق و غرب جهان را «نُفوس واهیه سافله» می خواند. (قرن بدیع، ۱۳/۴. برای توهین و هتاک شدید شوقی به مخالفان بهائیت در ایران و مصر و اروپا و... همچنین ر.ک: همان، صص ۱۳-۱۵ و ۱۸)

همین لحن وادیات مؤدبانه! و ملاحظت آمیز! را در کلام ایادی امرالله، دروتی بیکر، هم مشاهده می کنیم که در روز ختم کنفرانس جهانی بهائیان در دهلی (۱۳۳۲ ش) عاقل ترین مردم را چنانچه بهائی نباشند خوارترین آنان می شمارد: «... یگانه طریقه وصول به رضای مبارک [حسینعلی بهاء] بندی و جلب رضای او در این یوم عظیم است، زیرا اعقل عباد، اگر خادم این آستان نباشد احقر عباد است!» (آهنگ بدیع، سال ۸، ش ۱۲ و ۱۳، ص ۲۶۳)

جالب تر از او، اظهارات خانم روحیه ماکسول [بیوه شوقی و بزرگ بهائیان پس از وی] است که در اظهارات خویش، مردم (غیر بهائی) جهان را «گله گوسفند» شمرده و می نویسد:

...مردم به طور کلی چون گله گوسفندند که دسته جمعی بع بع می کنند، می چرند و حرکت می کنند. اگر یک بهائی نفهمد که با درآمدن در سلک بزرگ ترین، مترقی ترین و سازنده ترین جنبش عالم انسانی [یعنی بهائیت] از گله ممتاز شده و خود را به منزلتی شامخ رسانیده بسی تأسف انگیز است! [آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۱، ش ۷ و ۸، صص ۱۱-۱۲. مقاله توفیق در تبلیغ، نوشته ماکسول، ترجمه ابوتراب سهراب، و تلخیص آهنگ بدیع، البته اگر خانم ماکسول، غیر بهائیان را گوسفند بع بع گو! شمرده، میرزا نعیم (شاعر طراز اول بهائی، و مقرب عباس افندی) تلویحا آنان را گرگ خوانده است! او در شعری که در مدح حسینعلی بهاء (وبه قول خود: شه ابهی) و رحمت واسعه او، سروده چنین می گوید: گبر و مسلمان و یهود و کشیش/ از شه ابهی همه دارند کیش/ رحمت حق [یعنی رحمت بهاء که از دیدگاه شعرای بهائی: خالق من فی الامکان محسوب می شد!] است ز اندازه بیش/ آب ز یک چشمه خورد گرگ و میش (نقل از: چگونه بهائیت پدید آمد؟ نورالدین چهاردهی، ص ۹۳)

در همین زمینه باستی به اطلاق عنوان ادیان عتیقه! بر آیین اسلام، مسیحیت و یهود، و نیز اطلاق عنوان لشکر ظلم و ظلمت بر عموم مردم و پیشوایان ادیان، اشاره کرد که در کتاب خانم ماکسول آمده است. (ر.ک: گوهر یکتا، روحیه ماکسول، ص ۳۶۰)

ب) توهین به مسیحیان و مقامات کلیسا

شوقی در توهینهای فراوان خود به مخالفان فرقه، از هتاکی به مقامات کلیسا نیز نمی گذرد و در کتاب مشهورش قرن بدیع سخنی دارد که قبلا نیز به مناسبت، از آن یاد کردیم: «بعضی از رؤسای ملت روح [پیشوای مذهبی مسیحیت] در ارض اقدس و مهد امرالله [فلسطین] و ایالات متحد امریک نیز چون در «عباس افندی» پیشرفت سریع «بهائیت» را در بین احزاب و فرق مسیحی به رأی العین مشاهده نمودند در حقد و حسد شدید افتادند و نفوسی فرومایه مانند واتر السکی - ویلسن - ریچارد سن و ایستن از بیم مقام و موقعیت خویش در صدد جلوگیری از «پیشرفت بهائیت» برآمدند... (قرن بدیع، ۳/۳۴۸-۳۴۹)

تعبیری هم که همسر شوقی: روحیه ماکسول، در مورد روحانیت مسیحی به کار می برد، نشانگر احترام عمیق! ای است که رهبران این فرقه به پیشوایان دیگر ادیان می گذارند. نشریه اخبار امری، ارگان رسمی محفل بهائیان ایران، ضمن شرح مسافرتها تبلیغی خانم ماکسول در هندوستان، می نویسد: «حضرت روحیه خانم درباره اهمیت احکام و اوامر حضرت بهاءالله سخن گفتند و خاطر نشان ساختند که هر کس باید شخصا مطالعه کند و اوامر را بیاموزد، زیرا دوران کشیش بازی تمام شده...» (اخبار امری، سال ۱۳۵۱، ش ۶، ص ۲۰۱، مراد، تعبیر توهین آمیز «کشیش بازی» است که خانم ماکسول، در مورد تبعیت مسیحیان از رهبران کلیسا (و کلا تبعیت پیروان ادیان از علما و رهبران دینی خویش) به کار برده است)

روحیه ماکسول، از دیانت مسیحی به عنوان «تاریکی»، واز جدایی مسیحیان بهائی شده از آیین و همدینهای پیشین خویش به عنوان «تطهیر مجامع بهائی» (از لوث ...؟!) یاد می کند. وی در کتاب مشهور خود: گوهر یکتا، ضمن شرح اظهارات و تعالیم شوقی افندی می نویسد: «چگونه ممکن است کسی که از دیانت مسیحی آمده و «به بهاء ایمان آورده باشد»، هنوز در جلسات کلیسا حاضر شود و دعا برای بازگشت مسیح موعود بنماید...»

بهائیان «شرق و غرب کاملاً این نکته مهمه را درک نکرده بودند ولی در اثر مطالعه توقیعات شوقی، آن را فهمیدند و «دیگر کاری باقی نماند مگر آنکه تصمیم بگیرند که یا به عالم مملو از انوار [بخوانید: بهائیت] در آیند و یا به همان تاریکی خود [بخوانید: مسیحیت] رجعت کنند. چون چنین وضعی پیش آمد، مجامع بهائی، تطهیر گردید و افراد غربال شدند...» (گوهر یکتا، صص ۳۳۱-۳۳۲)

در همین راستا، نشریه بهائی اخبار امری، در یکی از شماره های خود، به نحوی جانبدارانه، از قول یک دختر خانم مسیحی الاصل بهائی شده نقل می کند که پس از بهائی شدن، «بارها گفته است من هرگز در کریسمس احساس شادی نمی کردم، حال فهمیدم که بهائی بوده ام و نمی دانستم. شکر حضرت بهاءالله را که مرا از این دنیای پر از خرافات [بخوانید: مسیحیت] نجات داد!» (اخبار امری، سال ۱۳۴۹، ش ۴، ص ۱۴۷)

سخن که بدینجا رسید، بدن نیست تغییرهای لطیف و محبت آمیز! عباس افندی راجع به مردم اروپا و دیگر قاره ها را نیز بشنوم.

(ج) توهین به مردم اروپا و آفریقا

جناب افندی در ۱۵ دسامبر ۱۹۱۲/۶ محرم ۱۳۳۱ ق، که تازه از امریکا وارد انگلیس شده بود، مردم اروپا را با این بیانات مورد تفقد اقرار دادند:

اروپا خیلی غرق بحر مادیات است و اهالی مثل گاوهایی که در علفزار سرگرم چریدند ابداً چشمشان جایی را نمی بیند. باز امریکا [یک چیزی دارد] (بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۲/۲۴)

نیز در همان شهر راجع به پاریس چنین فرمایش فرمودند:

این شهری که این قدر مردم را خوش آمده، من آن را مثل لاشه ای می بینم که کرمهای زیادی در آن تولید شده، متصل در هیجان و حرکتند و دائم زیر و بالا می روند! [بدایع الآثار، نوشته محمود زرقانی] (دستیار و سفرنامه نویس عباس افندی در سفر اروپا و امریکا)، ۱۴۹/۲. عزیزالله عزیززی، از سران بهائیت و همراهان عباس افندی در اروپا، نیز در خاطرات خود با اشاره به عباس افندی می نویسد: «هیكل مبارك... اقامت پاریس را چندان خوش نداشتند و پاریس را تاریک می خواندند و همیشه می فرمودند: 'مانند لانه زنبور است'...» (تاج وهاج، ص ۱۶۱)

همچنین در یکی از سخنرانیهایش در امریکا عذر مقام تعریف از تعلیم و تربیت امریکایی، سیاهان آفریقا را «گاوهای در قالب انسان!» خوانده و گفتند:

مثلا چه فرقه است میان سیاهان افریک و سیاهان امریک. اینها خَلَقَ اللهُ البقر علی صورہ البشرند و آنها... (خطابات عبدالبهاء، ۴۸/۳. در جای دیگر، صراحتا ساکنان کشورهای وسط آفریقا را وتلویحا سرخ پوستان امریکا را (که می دانیم ساکنان اصلی و قدیمی امریکا- قبل از مهاجرت اروپاییان به آنجا- را تشکیل می دهند) عناصری جاهل ونادان و حیوان وحتى از حیوان بدتر و درنده تر، وفاقد هر گونه عقل وادارک وادب و اخلاق ومدنیت می شمارد، که به اصطلاح توسط اروپاییها تربیت شدند: «چون به دقت نظر به عالم طبیعت می کنیم...ملاحظه می شود عالم طبیعت ناقص است،ظلمانی است.دقت نماید، اگر چنانچه زمینی را ترک کنیم وبه حال طبیعت بگذاریم خارزار گردد، علفهای بیهوده بیرون آید... پس این عالم طبیعت، تاریک است...این جنگلهایی که به حال طبیعی وظلمانی است فیض وبرکت ندارد؛ تربیت می کنیم،درختهای بی ثمر را بارور می نماییم،جنگل بود،بوستان می کنیم...؛اول ظلمانی بود چون بوستان شد نورانی گشت، و همچنین اگر انسان را به طبیعت خود ترک کنیم از حیوان بدتر می شود،جاهل ونادان می ماند،مثل اهالی اواسط افریقا .پس این عالم ظلمانی را هر وقت می خواهیم نورانی کنیم، تربیت می نماییم،بی ادب با ادب می شود،بداخلاق خوش اخلاق می گردد اما اگر به حال طبیعت بگذاریم،تربیت نکنیم، یقین است از حیوان بدترند؛ نوع خود را می کشند، می درند و می خورند!...]... (خطابات عبدالبهاء، ۲/۲۳۴). این قطعه زمین امریک چه بود؟ جنگل بود، زمین خالی بود واین به مقتضای طبیعت بود. پس چه چیز او را آباد کرد؟ عقول انسانیع پس [طبیعت] ناقض اسات،عقول انسانی این نواقض را کامل نماید. بعد از آنکه زمین بود، جنگل بود، حال شهرهای آباد شده. پیش از آنکه کلمبوس بیاید امریکا چه بود؟ عالم طبیعت بود، حالا عالم انسان شده...اول تاریک بود، وحال روشن شده، اول خراب بود، حال آباد شده...پس ثابت شد که عالم طبیعت ناقص است وظلمانی. اگر طفلی متولد شود او را تربیت نکنیم، برحال طبیعی بگذاریم. چه می شود؟ شبهه ای نیست بی ادارک وجاهل می ماند وحیوان خواهد بود. در اواسط افریقا ملاحظه کنید که مثل حیوانان بلکه پست تر از حیوانند... (همان، صص ۲۳۶-۲۳۷).

در همین زمینه، اشاره به کلام عبدالحمید اشراق خاوری خالی از لطف نیست که می نویسد: بهاء > در الواح مقدسه...در باره اهل عکا، اولاد افاعی [= فرزندان مارهای افعی] واهل شام اطلاق شده است.> (رحیق مختوم، ۱/۲۵۳) معنای «اولاد افاعی» روشن است. تشبیه مردم عکا توسط بهاء به «اهل شام»، نیز، از آن روز است که مردم شام، در زمان خلافت بنی امیه به اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) جفا کرده و بدین جهت، اصطلاح «شام» و «شامیان» در فرهنگ ملت مسلمان و شیعه ایران، ضرب المثل ظلم و جفا به آل الله می باشند، وبهائ از همین سابقه، برای هتاکی به ساکنان عکا سود جسته است!

شوقی افندی، سومین پیشوای اختصاصی بهائیت، نوشته مفصلی دارد که به لوح قرن (لوح قرن احبا شرق) مشهور است. جالب است بدانیم پیشوای فرقه ای که دم از صلح عمومی و وحدت عالم انسانی و مهر و عطوفت به اقوام و ملل وادیان می زند، چگونه قلم را در این لوح، به طعن و فحاشی و لجن پراکنی نسبت به علما و امرا و رجال دینی و سیاسی آلوده است.

شوقی افندی، در این لوح - که سراسر توهین به ملت ایران و علما و رجال دینی و سیاسی ایران و عثمانی است - حسین خان نظام الدوله آجودانباشی (حاکم فارس در زمان بابع که با سختگیری به باب، او را وادار ساخت بر سر منبر مسجد وکیل شیراز، ادعاهای خود را تکذیب کند) را «حاکم ظالم، حسین شقی» (توقیعات مبارکه، لوح قرن احباء شرق، ص ۴۵) و «ظالم ارض شین حسین پرکین» (همان، ص ۱۸۱. ارض شین، مقصود شیراز است که حسین خان نظام الدوله بر آنجا حکومت داشت) می خواند. حاجی میرزا آقاسی (صدراعظم ایران در سالهای نخست ادعای باب) را «وزیر بی تدبیر» (همان، شوقی افندی، ص ۴۵ و تبع آن: آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۱۷ و ۱۸، ص ۳۴۱، مقاله «از شیراز تا کرمل» و «وزیر پرتدلیس» (توقیعات مبارکه، همان، ص ۱۸۴) می نامد که «به مقرر خود در اسفل رفت». (همان، ص ۱۸۱. نبیل زرنندی نیز از میرزا آقاسی با عنوان «این شخصیت پست فطرت» نام می برد (مطالع الانوار، ص ۵۱۱. چنانکه از مخدوم تاجدار وی: محمد شاه قاجار، نیز تلویحا به عنوان شخصی «پست فطرت» یاد می کند) (همان). در مورد لوح قهریه ای که باب بر ضد حاجی میرزا آقاسی صادر کرده ر.ک: همان، ص ۵۱۱؛ عهد اعلی... ابوالقاسم افنان، ص ۳۵۹. همچنین، در پیروی از همین ادبیات، مجله بهائی آهنگ بدیع از حاجی با عنوان «حاج میرزا آقاسی صدراعظم، خصم لَدودِ آیین الهی» یاد می کند. ر.ک: آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۸، ص ۱۶۲، مقاله در «کرمل چه دیدم؟»

میرزا تقی خان امیرکبیر (صدراعظم اصلاحگر و شهید ایران) را که شورشهای مسلحانه بایبان را در نقاط مختلف ایران سرکوب و به عمر خود باب نیز پایان داد، «تقی سفاک و بیباک» نامیده و از اینکه دو سال پس از اعدام باب، «به سخط شهریار پرکین مبتلا گشت و در حمام فین به اسفل السافلین راجع شد» و برادرش میرزا حسن وزیر نظام نیز «در همان ایام به دارلبوار راجع شد»، اظهار خرسندی می کند. (توقیعات مبارکه، ص ۴۹، ۵۱ و ۱۸۱ - ۱۸۲. شوقی، همچنین در کتاب قرن بدیع (ج ۱، صص ۲۴۷-۲۵۶) از مرحوم امیر با تعبیر «وزیر بی تدبیر» یاد کرده و پس از شرح اعدام باب به اهتمام او و برادرش (وزیر نظام)، می نویسد: «امیر نظام سفاک و بی باک، محرک اصلی شهادت حضرت اعلی [=باب]... دو سال پس از این واقعه هائله با برادرش [وزیر نظام] که همدست و معاضد او بود به هلاکت رسید و جزای اعمال سیئه خویش را به رأی قره العین مشاهده نمود.»

میرزا محمود خان کلانتر تهران را که زندانبان قره العین در پایتخت بود، با عنوان «محمود عنود» (توقیعات مبارکه، ص ۱۸۲) و حاجب الدوله، زندانبان بایبان در تهران در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه را با عنوان «حاجب غدار» مورد هتک خود قرار می دهد (همان، ص ۱۸۳) و میرزا بزرگ قزوینی (کارپرداز اول ایران در بغداد) را که با فعالیتهای خود، به

آشوبگری های بهاء و بایبان در عراق پایان داده و موجبات اخراج آنها از عراق را فراهم کرد، «خان پرتدلیس» می نامد (همان، ص ۶۷. شوقی در قرن بدیع (ج ۲، ص ۴۴۵) نیز از وی با تعبیری چون «نفس محیل و جاه طلب و فاسد» به وی دشنام می دهد.) و از زبان بهاء، به وی تهمت شرب خمر و ارتکاب فحشاء و فساد و افساد در عراق می زند. (توقیعات مبارکه، ص ۱۸۲)

«ناصرالدین ظالم»، «ظالم عجم ناصر جائر» و «رئیس الظالمین» نیز القابی است که شوقی به ناصرالدین شاه می دهد. (۶- همان، ص ۹۹ و ۱۸۷. شوقی در قرن بدیع نیز، شاهزاده ظلل السلطان (فرزند مشهور ناصرالدین شاه) را نیز به نقل از بهاء، «شجره جحیم» می خواند و فرزند وی، جلال الدوله، را هم (که اتفاقاً با بهائیان سر و سری داشت) «شاهزاده خونخوار» می نامد. ر.ک: قرن بدیع، ۲/۴۴۴-۴۴۵. به همین نمط، باید از مجد الدوله، عموی ناصرالدین شاه و حاکم زنجان در زمان شورش بایبان در آن شهر، یاد کرد که «حاکم پرتدلیس» خوانده شده است. ر.ک: ریحق مختوم، ۱/۴۸۴) چنانکه از میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی (سفیر ایران در اسلامبول زمان ناصرالدین شاه، و صدراعظم بعدی وی) و میرزا سعید خان مؤتمن الملک انصاری (وزیر خارجه دانشور و دیندار ناصرالدین شاه) و هم‌تایان عثمانی آنها (عالی پاشا و فؤاد پاشا، صدراعظم و وزیر خارجه باب عالی) که راه را بر جولان بایبان و بهائیان در قلمرو حکومت عثمانی بسته بودند، تعبیر به «دو وزیر بی تدبیر و سفیر پرتدلیس و تزویر» می کند. (توقیعات مبارکه، همان، ص ۸۸؛ ریحق مختوم، ۱/۶۹۹. در قرن بدیع (ج ۲، صص ۴۴۳-۴۴۴) نیز از آن دو بد گفته و در مورد فؤاد پاشا نوشته است «در سنه ۱۸۶۹ میلادی در مدینه نپس» [فرانسه] به اسفل سافلین راجع گشت!)

چنانکه می بینیم، سلاطین و حکام عثمانی نیز از فحاشی و هتاک‌های شوقی افندی، بی نصیب نمانده اند. وی از حکومت عثمانی با عنوان «دولت جائره» یاد کرده (توقیعات مبارکه، ۱۸۴) و سلطان عبدالعزیز عثمانی را (که بهاء در زمان او از بغداد به اسلامبول و سپس ادرنه و عکا تبعید شد) با عنوان «عزیز جائر» (همان، ص ۹۹) و نیز «جالس بر اریکه ظلم و جفا» فرو می کوبد. (همان، ص ۱۸۴) همچنین سلطان عبدالحمید ثانی را با وصف «عبدالحمید پلید» (۵- همان، ص ۱۱۶) مورد حمله قرار داده و از جمال پاشا (حاکم و فرمانده مشهور عثمانی در جنگ جهانی اول در جنگ با انگلیس، که بر عباس افندی، به علت روابط سری او و متفقین، سخت گرفت) با عنوان «سالار غدار» یاد می کند. (۶- ر.ک: بخش اعلام آخر کتاب، ص ۹) بدگویی او از عالی پاشا و فؤاد پاشا (صدراعظم و وزیر خارجه عثمانی) را نیز فوقاً دیدیم. (اشراق خاوری نیز در مائده آسمانی (ج ۸، ص ۶۳) از حاکم عکا (که بهاء را به دارالحکومه احضار کرد) با عنوان «مطلع الشیطان» یاد می کند. چنانکه شوقی نیز در قرن بدیع (ج ۲، صص ۴۴۵) او را با عنوان «صبحی پاشای متکبر و مغرور» مورد اسائه ادب قرار می دهد) لوح قرن، از طعن و لعن علمای بزرگ شیعه نیز خالی نیست. شوقی، سعید العلماء بار فروشی فقیه بزرگ مازندران را که مانع جولان و آشوبگری بایبان در آن خطه بود، «سعید شقی» (ر.ک: توقیعات مبارکه، ص ۱۸۲) و «اشقی الاشقیاء» (۹- همان،

ص ۴۷؛ رحیق مختوم، ۱/۱۲۱. به همین نمط، مجله آهنگ بدیع (ارگان جوانان بهایی ایران) نیز از وی با عنوان «سعید العلمای خونخوار» یاد می کند. ر.ک: آهنگ بدیع، سال هشتم (۱۳۳۲)، ش ۱۷ و ۱۸، مقاله «از شیراز تا کرمل» ص ۳۴۱) می خواند و در لوح قرن احبای امریک، با زبانی این چنین برافروخته از بغض و عناد و کینه در حق او می نویسد: «سعیدالعلما مجتهد متعصب و بی رحم وحشی و بی حیای باده فروش که ...!» (۱۰- رحیق مختوم، ۱/۶۹۷) همو میرزا علی اصغر شیخ الاسلام تبریز را که باب را مورد تنبیه قرار داد و به نوشتن توبه نامه مشهور واداشت، «شیخ الاسلام خبیث» می نامد (۱۱- ر.ک: توقیعات مبارکه، ص ۱۸۲) واز آقا سید صادق مجتهد طباطبایی (فقیه بزرگ و وارسته عهد ناصری، وپدر سید محمد طباطبایی پیشوای مشهور مشروطه) به «کاذب ارض طاء» تعبیر می آورد که «به بلای عقیم مبتلا گشت و به اسفل جحیم راجع شد!» (۱۲- ر.ک: همان، ص ۱۸۵؛ رحیق مختوم، قاموس لوح مبارک قرن، عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۱ بدیع، ۲/۳۳۲-۳۳۴). شوقی در اهانت به آقا سید صادق طباطبایی، از نیایش حسینعلی بهاء تبعیت کرده که در لوحی راجع به آقا سید صادق، از او با عنوان «خبیث کاذب که به صادق معروف بود» یاد می کند. نیز در لوح ورقا می گوید: «کاذب موسوم به صادق...» (ر.ک: رحیق مختوم ...، همان، ص ۳۳۳) نیز شیخ عبدالحسین تهرانی (فقیه مورد اعتماد امیر کبیر و وصی وارسته آن بزرگمرد) را نیز «مردود دارین و مبعوض ثقلین» می شمارد (۱- ر.ک: توقیعات مبارکه، ص ۱۸۵) و سید جمال الدین اسدآبادی همدانی (مصلح مشهور شرق) با عنوان «سید افغانی عدو لدود و حقود» یاد می کند و خوشحال است که وی «به مرض سرطان مبتلا شد». (ر.ک: همان، ص ۱۸۹. شوقی در اینجا نیز از بهاء دنباله روی کرده که در لوح عالم (دنیا) از سید جمال بسیار بدگویی کرده است. برای اهانت و زشت گویی شدید رهبران بهائی به اسدآبادی، همچنین ر.ک: رحیق مختوم، ۲/۶۰۴-۶۲۰؛ اسرار الآثار، ۳/۳۹-۴۲؛ انشعاب در بهائیت، اسماعیل رائین، ص ۱۹۳؛ اسناد و مدارک درباره بهائیکری (جلد دوم خاطرات صبحی)، ص ۲۱۴؛ نقش سید جمال الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین، محیط طباطبایی، با مقدمه سید هادی خسروشاهی، ص ۱۵۵)

به همین نمط، شیخ محمد باقر نجفی اصفهانی (شاگرد برجسته شیخ انصاری و فقیه پارسا و محبب و خدمت اصفهان در عصر ناصری) را «ذئب خونخوار» و «جاهل مرتاب» نامیده (ر.ک: توقیعات مبارکه، ص ۱۸۶. برای اظهارات تند حسینعلی بهاء علیه شیخ محمد باقر (و به قول خودش: «این باقر ارض صادق») و فرزند وی: آقا نجفی اصفهانی، ر.ک: اشراقات، صص ۴۰۴۳) واز فرزند وی: آقا نجفی اصفهانی، با تعبیر «ابن الذئب» یاد می کند. (ر.ک: توقیعات مبارکه، ص ۵۲ و ۹۹) نیز میر سید حسین امام جمعه اصفهان را «رقشاء» (مار گزنده)، و «طاغی باغی» می خواند که «چند مرتبه از ظالم ارض طف [شمرده اشقی تر بوده!» و «شوکت و جلالش به خسران و وبال تبدیل یافت». (ر.ک: همان، صص ۱۸۶-۱۸۷. شوقی در اسائه ادب به شیخ محمد باقر نجفی و امام جمعه اصفهان، به نیایش: بهاء تأسی کرده که در لوح برهان از شیخ با عنوان «ذئب» واز امام جمعه با عنوان «رقشاء» یاد کرده است.

(ر.ک: قرن بدیع، ۴۴۷/۲؛ رحیق مختوم، قاموس لوح مبارک قرن، عبدالحمید اشراق خاوریع ۴۹۵/۱)

حاج محمد کریم خان کرمانی (پیشوای شیخیه کرمان و رقیب سرسخت باب و بهاء) نیز در فحشنامه شوقی، «هائم در هیما» و «جهل و عمی، کریم زنیم» نام گرفته که «بساطش منطوی و نورش مطفی گشت و... در اسفل درکات جحیم مقرر گزید!» (ر.ک: توقیعات مبارکه، ص ۱۸۳. از جنگ بی امان شیخیه با بابیان و بهائیت قبلا سخن گفتیم.)

جالب این است که شوقی در فحشنامه قرن، نزدیک ترین منسوبان خویش را نیز از نعمت! فحاشی محروم نگذارده است: «مطلع اعراض یحیی بی شرم و حیاء» و «مشرک بالله» که «به اسفل درکات هبوط نمود» (توقیعات مبارکه، ص ۱۸۷. شوقی در قرن بدیع (ج ۲، صص ۴۴۸ - ۴۴۹ و ج ۳، ص ۳۵۰) نیز در مورد یحیی صبح ازل، تعابیر زشتی را چون «نفس ذنی»، «جیره خوار حکومت ترک وانگلیس»، «معرض بالله» و «بالاخره» «مطلع اعراض» به کار گرفته است. تعابیر فحش آمیزی است که شوقی در مورد عموی جد خویش یحیی صبح ازل به کار می برد. همو سید محمد اصفهانی (دستیار بزرگ ازل) را که به دست اطرافیان بهاء به نحوی فجیع کشته شد، «سید لئیم خبیث اصفهانی، می نامد که» در قعر جحیم مسکن و مأوی جست» (توقیعات مبارکه، ص ۱۸۷)

میرزا محمدعلی موسوم به عُصْن اکبر، برادر و رقیب عباس افندی است که در زمان بهاء، نور چشم و دستیار وی در چاپ الواح و آثار وی بود و طبق وصیت صریح بهاء در کتاب عهدی، قرار بود پس از مرگ عباس افندی ریاست فرقه را به دست گیرد، اما خیلی زود میان او و عباس نزاع در گرفت و نهایتاً عباس افندی موفق شد که وی را از ریاست بر فرقه محروم کند و شوقی نیز (با کمک حکام انگلیسی فلسطین) این محرومیت را جاودانه ساخت.

شوقی در لوح قرن، میرزا محمد علی (عموی مادری خویش) را کرارا با القاب و الفاظی که در فرهنگ بهائیت از هر شخصی بدتر و تحریک کننده تر است مورد حمله قرار داده است، همچون: «خطب اکبر»، «همان، ص ۱۰۸» مرکز نقض (یعنی شکستن پیمان خداوند) «همان، ص ۱۰۸ و ۱۱۷ و ۱۱۹» سالار نقض (۴- همان، ص ۱۳۶) ناقض اکبر (۵- همان، ص ۱۴۶ و ۱۸۹) و قطب شقاق. «همان، ص ۱۰۸ و ۱۰۸» وی، همچنین، ضمن بدگویی شدید از محمد علی و نیز برخی از خویشاوندان و یاران دیرین بهاء «همان، صص ۱۰۲-۱۰۵» همچون میرزا آقا جان کاشی (به اصطلاح «کاتب وحی» بهاء) - که به علت اشکالاتی که در کار عباس افندی می دیدند، سر تسلیم در برابر او فرود نمی آوردند - از آنان با عنوان «روبهان نقض و ثعالب نکث» (۸- همان، ص ۱۰۵) «غیوم کثیفه متراکمه» (همان، ص ۱۰۸) «جساد میتة» (همان، صص ۱۰۸-۱۰۹) «خفاشان» و «عصبه غرور» یاد می کند. (ر.ک: همان، ص ۱۱۶ و ۱۳۷ و ۱۳۲ و ۱۳۶-۱۳۷ و ۱۴۲ و ۱۹۱-۱۹۲)

همو در قرن بدیع، محمد علی را «مرکز نقض و قطب شقاق»، «ناقض ائیم» (قرن بدیع، ۳/۳۵۰) «محور شقاق» (همان، ۳/۳۵۲) خوانده و پیروانش را که جمعی از آنها منسوبین نزدیک خود اویند، «نزدیکان و اقارب بی بصر» (همان، ۳/۳۵۴) و «نفس غافله سافله» (همان، ۳/۳۵۰) همچنین برای بدگویی شدید شوقی از محمد علی ر.ک: مائده آسمانی، ۶/۵۵-۶۱)

می نامد. چنانکه پدرش (عباس افندی) آنان را «درندگان» می خواند. (عباس افندی در مقام پوزش از تأخیر در نوشتن پاسخ به نامه های اتباعش می نیوسد: «مشاغل و غوائل عظیمه نیز به مثابه باران نیشان، وهجوم ناقضان چون درندگان، با وجود این چگونه فرصت نامه های مخصوص دارم...» (مکاتیب عبدالبهاء، ۳۹/۸) در همین راستا بایستی به اطلاق عناوینی چون «شعاع بی نور» بر میرزا شعاع الله (پسر محمد علی) و «خیر الله بی خیر!» بر ابراهیم خیرالله (نخستین مبلغ بهائی در امریکا) (بدایع الآثار، محمود زرقانی، ۳۲۱/۱ و ۳۲۲) و همچنین «الواح ناریه» و «الواح سچین» بر نوشتجات محمد علی و نیز یحیی ازل و اتباع آنان اشاره کرد که در منابع بهائی منعکس است. (رحیق مختوم، ۲۱۱/۱. برای بدگویی رهبران بهائیت (عباس افندی و شوقی افندی) به محمد علی و اتباع وی، و اطلاق نسبت‌هایی چون «فئه نقض و ضلال» و «ناقضین پرکین» به آنها، همچنین ر.ک: رحیق مختوم، ۴۰/۱ - ۱۱۷، ۲۲۹، ۱۹۴، ۱۶۵، ۳۳۹، ۳۷۹، ۵۷۹، ۶۶۳، و ۷۶۲: گوهر یکتا، ماکسول، صص ۱۷۶-۱۸۳)

در لیست بلند هتاکیهای شوقی، همچنین باید از فحاشیهای او به مبلغان مشهور و فعال بهائی در عصر بهاء و عبدالبهاء یاد کرد که ریاست او یا پدر بزرگش (عبدالبهاء) را به علل گوناگون (از آن جمله: دستکاری هایی که در وصیتنامه رهبر پیشین فرقه انجام داده بودند) بر نمی تافتند. همچون جمال بروجردی که از سوی بهاء، «اسم الله الجمال» لقب گرفته بود و عباس افندی او را به علت مخالفت وی با خویش، پیر گفتار نامید و شوقی هم در لوح قرن وی را با عنوان «پیر گفتار جمال تبهکار» فرو می کوبد! (توقیعات مبارکه، لوح قرن، ص ۱۸۹. آهنگ بدیع، نشریه جوانان بهائی ایران. نیز از وی با عنوان «مظهر کبر و عناد... ملقب به پیر گفتار» یاد کرده او و پسرش را «پدر و پسر خفاش صفت» نامیده و نوشتجات جمال در انتقاد عباس افندی را «وراق... ملو از اراجیف» می شمارد. ر.ک: آهنگ بدیع، سال ۸ (۱۳۳۲)، ش ۱۵، ص ۳۱۱).

به همین نمط، باید از ابراهیم خیرالله نام برد که نخستین مبلغ بهائیت در امریکا بود اما ریاست عباس افندی را (به خاطر مسائل و شبهاتی که وجود داشت) نپذیرفت و شوقی در لوح قرن از او با تعبیر «ابراهیم ز نیم، آن عنصر مغرور و لئیم» یاد می کند! (قرن بدیع، ۳/۳۵۳) نیز می توان از عبدالحسین آواره (آیتی بعدی) یاد کرد که به مدت ۲۰ سال از بزرگترین نویسندگان و مبلغان فرقه محسوب شده و مورد تقرب و عنایت خاص عباس افندی (و همچنین خود شوقی در اوایل امر) قرار داشت، اما زمانی که از مشاهده مفساد و مظالم سران تشکیلات بهائیت و در رأس آنها: شوقی افندی، به ستوه آمد و اسرار مگوی فرقه را برملا ساخت، شوقی نسبت به او و همگامانش در افشای حقایق (حسن نیکو و فضل صبحی و...) زبان هتاکه گشود و با بدترین و گزنده ترین فحشها، به او و آنها هتاکه کرد و از جمله، از آواره با عنوان «طیر قبیح آواره سفیه» نام برد (برای تعبیر زشت شوقی راجع به آیتی) (پس از عدول وی از بهائیت) ر.ک: رحیق مختوم، اشراق خاوری، ۲/۷۲۲-۷۳۰، به ویژه ص ۷۲۶: کشف الحیل، ۳/۲۴۰ به بعد. برای تهدید آواره به قتل از سوی بهائیان نیز ر.ک: مأخذ اخیر، ص

۱۲۵) و همسرش (خانم ماکسول) نیز در کتابش وی را «مزیه شیطان» نامید. (گوهر یکتا، ص ۱۷۹)

به راستی، اگر رهبر گروه یا فرقه ای، بخواهد مخالفان خود را به شدیدترین وجه ممکن، مورد توهین و تمسخر و دشنام قرار دهد، بدترین از این می تواند عقده گشایی کند؟! موضوع، زمانی کاملا جالب و خوشمزه (والبته عبرت انگیز) می شود که رهبران بهائیت (با این همه تندگویی و لجن پراکنی به رقبا و مخالفان خویش) ادعای صلح و دوستی با جمیع ملل و ادیان (حتی با دشمنان و شیطان) را نیز دارند!

نکته: ممکن است گفته شود: اسلام نیز برخی کسان را از طعن و لعن بی نصیب نگذارده است. آری، درست است. اسلام، با اهتمام شدیدی که نسبت به «سعادت جاوید انسان» و «رشد و سلامت جامعه بشری» دارد، انسانها را به لحاظ «نوع عقیده و عملکرد» صراحتاً به دو گروه «خیر و شر»، و «خادم و خائن»، منقسم می شمارد و با تفاوت گذاشتن میان امثال شمر و یزید با دیگران، رسماً به نفع جبهه «خیر و خدمت»، و علیه «جبهه شر و خیانت»، موضع گیری می کند و آیین خویش را صراحتاً بر اصولی چون «تبرا و تولا»، «امر به معروف و نهی از منکر» و «جهاد با دشمنان خدا و خلق» که حاضر به دست برداشتن از جنایات خود نیستند) «بنیان می نهد: محمد رسول الله والذین کفروا اشداء علی الکفار رحماء بینهم. بنابراین - اگر - مثلاً - خلفای ستمگر و جنایتکار اُموی را محکوم و مستحق لعن می شمارد و به پیروان خود اجازه می دهد که به تنفیذ از ظالمان و جانیان تاریخ پردازند عدیقا بر مبنایی عمل کرده که بدان اعتقاد و تصریح دارد. اما رهبران بهائیت (با آن همه ادعای دوستی با دیگران - حتی دشمنان - و ژست مخالفت با هر گونه نزاع حتی با شیطان! و توضیح به اینکه باید اهرمن را ملائکه و گرگان خونخوار را غزالان خوشبو شمرد و به خائنان پناه داد و زبان را به سب و لعن و تکفیر هیچ کس نیالود، بدخواه را خیر خواه و اهل شقاق را اهل وفاق شمرد و تا ممکن است سرما را نکوید و اگر در هر دمی صدهزار جفا دید آزرده نشد و شکوه نکرد بلکه شکر نمود الحمدالله تیر خوردیم و شهد و شیر دادیم، طعن و لعن شنیدیم و مدح و ستایش نمودیم...! چه توجیهی برای این همه طعن و لعن و هتک و توهین و تکفیر و زشت گویی به دیگران دارند؟!]

از دیدگاه اسلام، نیکی و بدی - و بالتبع نیکان و بدان - در یک رتبه نیستند و باید نسبت به هر یک موضعی متفاوت بل متضاد با دیگری در پیش گرفت و به تشویق و حمایت نیکی و نیکان، و تقبیح و ملامت بدی و بدان پرداخت، و از بسط نیکی و دفع بدی در جهان غافل نشد. البته بدها و بدیها - چنانکه خوبها و خوبیها - در یک درجه قرار ندارند و طبعاً حد تقبیح (یا تشویق) آنها، و احیاناً شیوه برخورد با آنها، متفاوت است. در این میان، دشمنان خدا و خلق (که عمداً در بی راهه ها گام زده و مصالح افراد و ملتها را بازیچه هوسها و مطالع خویش ساخته اند، حساسی جدا از دیگر بدان دارند و به هیچ وجه نمی توان و نباید تماشاگر بی درد جنایاتشان بود. منتها در همین جا نیز روا نیست که از ابتدا، دست به طرد و محو آنان گشود. بلکه نخست بایستی به آنان «تمام حجت» کرد و ایشان را با بیانی نرم و لاین، و دلایلی استوار و روشنگر، به خطای خویش واقف ساخت و به توبه و بازگشت به مسیر حق و عدالت فراخواند. اگر پذیرفتند، از آنان استقبال کر و اگر نپذیرفتند و با خشک

سری ولجاست، نشان دادند که به هیچ طریقی دست از جنایات خود در اجتماع بر نمی دارند و همواره سدره هدایت و سعادت انسانها خواهند بود... آنگاه است که باید همچون طیبی که با تیغ خونریز جراحی، عضو شقاقلوس را - به منظور جلوگیری از سرایت عفونت کشنده شقاقلوس به دیگر اجزای بدن - قطع می کند، شیپور جهاد می نوازد و با بسیج حق خواهان و عدالت طلبان، بسیط زمین را از لوث جانیان و جهانخواران پاک می سازد. (اسلام، البته، کار پاکسازی جهان از لوث جانیان را چنانکه گفتیم، مرحله به مرحله پیش می برد و اصل را نیز در همه جا، بر «تهذیب انسانها» و «اصلاح جوامع» و در یک کلمه: «آدم سازی»، می گذارد و تبهکار را از فرصت و امکان توبه محروم نمی سازد، و جنگ را نه برای خود جنگ یا جهانگیری چنگیز مآبانه، بل برای استقرار «عدالت و صلح شرافتمندانه» می خواهد و بس، و تنها زمانی دست به سلاح می برد که حریف، زبانی جز آن نمی شناسد. این دین، حتی به کافرانی که بر سر پیمان خود با مسلمانان پایدار مانده و مقررات حکومت اسلامی را - که چیزی جز حفظ و رعایت قوانین الهی نیست - محترم می شمارند، مهلت بقاء می دهد و مال و جان و آبرویشان را محفوظ می دارد.)

اسلام با چنین نگره و منطقی، به خود حق می دهد - و حق هم دارد - که با بدیها و بدکاران، برخورد کند و طی یک فرایند حساب شده، تا مرز پاکسازی جهان را از لوث وجود آنان پیش رود. اما رهبران بهائیت مدعیند که اساس و آیین و موضوع دین آنها، بر خلاف ادیان سابق، «رأفت کبری و رحمت عظمی و ألفت با جمیع ملل و صدافت و امانت و مهربانی صمیمی قلبی را جمیع طوائف و نحل و اعلان وحدت عالم انسان است» (سخن مشهور عباس افندی در کتاب: مکاتیب عبدالبهاء، ۲/۲۶۶) و جهاد و نزاع با شیطان را یکسره از برنامه خود زدوده اند! بلکه اهرمن را ملائکه شمرده و گرگان خونخوار را مانند غزالان ختن و ختا خوشبو می بینند! (مکاتیب عبدالبهاء، ۳/۱۶۰) با این همه، بدان گونه که دیدیم نسبت به مخالفان خود، از هیچ گونه اهانت و فحاشی و لجن پراکنی دریغ ندارند و ادبیاتی مالا مال از خشونت و هتاکی به یادگار نهاده اند... (تاریخ معاصر ایران: اهانت ها، بدگوییها و لجن پراکنی های رهبران بهائیت) (از باب و بهاء تا عباس افندی و شوقی) به ملت مسلمتن و شریف ایران را دیدیم. بر کرانه این طومار، باید اختلاف افکنی های کشمکش بار و نزاع انگیز بهائیان در بین ملت ایران را نیز افزود، که بحث درباره آن، قبلا در مقاله «بابت و بهائیت: نمای دور، نمای نزدیک» فصل: «بهائیت؛ اختلاف افکنی بین ملت ایران و اقلیتهای دینی رسمی» گذشت.

www.BahatismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com

